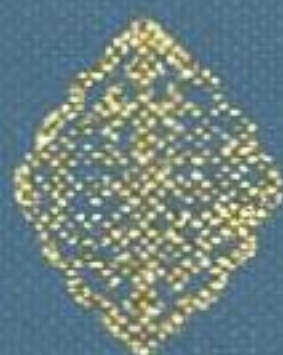


# تذکره الاولیاء

در احوال و صفات سیب شایخ چشت

سید محمد بن مبارک خلوی کرمانی (متوفی ۸۷۷ هـ)

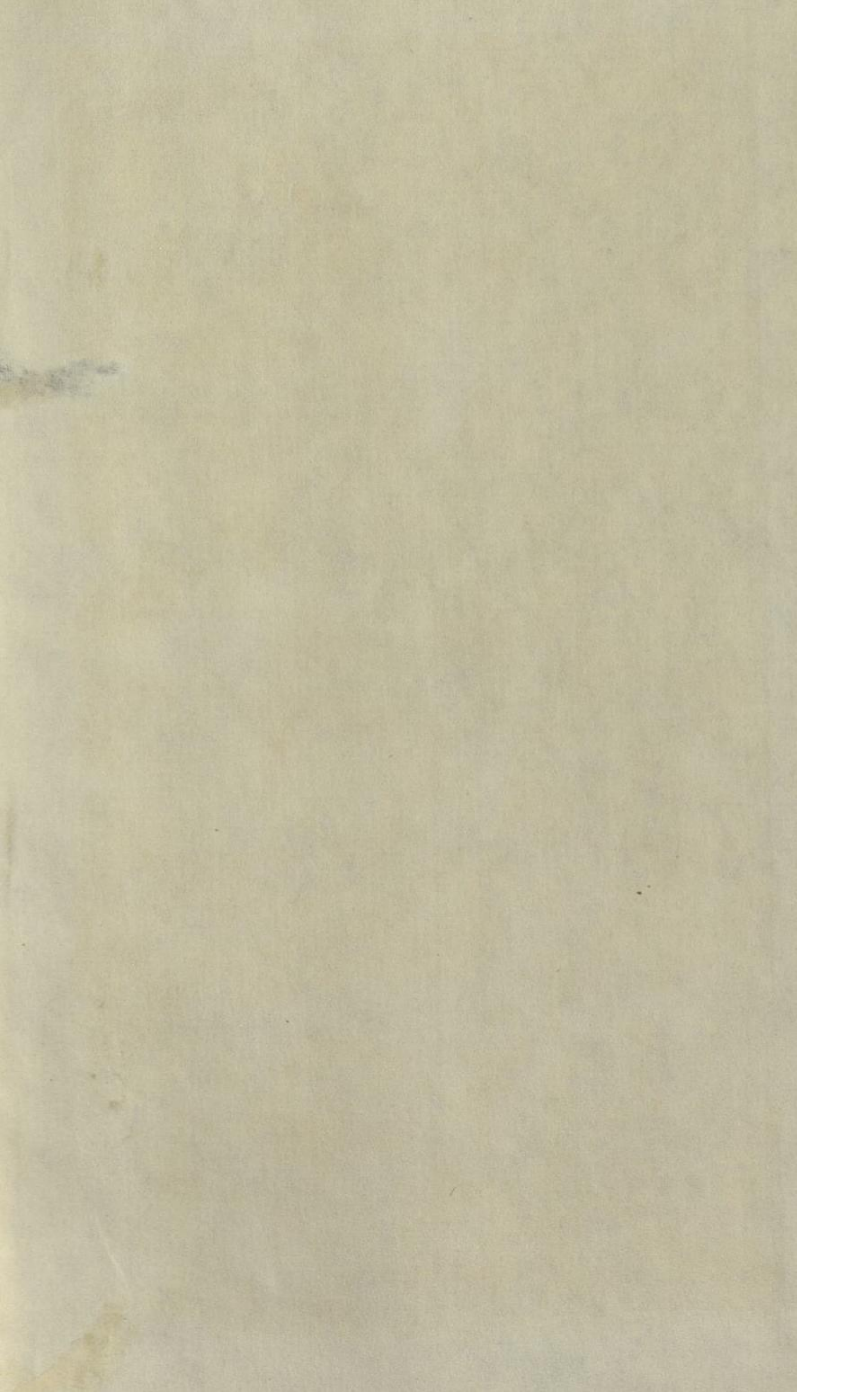


مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان



موسسه انتشارات اسلامی ۱۵۰ لاهور









# سیر الاولیاء

در احوال و ملفوظات مشایخ پچشت

سید محمد بن مبارک علوی کرمانی (متوفی ۵۷۷۰ هـ)  
معروف به میر خورده، مرید سلطان المشایخ خواجه نظام الدین اولیا



مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان



مؤسسه انتشارات اسلامی ○ لاهور





## مختصات این کتاب

- نام کتاب : سیر الاولیاء فی مجتہ الحق جلّ و علا
- مصنف : سید محمد بن مبارک علوی کرمانی معروف بہ میر خورو
- سخن مدیر : دکتر مہدی غروی مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان اسلام آباد
- پیشگفتار : سید عارف نوشاہی بار اہنمائی و ہمکاری مدیر مرکز تحقیقات فارسی
- برکوش و تہام : محمد ارشد قریشی، مدیر مؤسسہ انتشارات اسلامی، لاہور
- ناشرین : مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان — اسلام آباد
- مؤسسہ انتشارات اسلامی، این ۲۴۹، سمن آباد، لاہور
- چاپ : چاپخانہ معارف — شارع گنج بخش، لاہور
- تعداد : ۱۰۰۰ مجلد
- قطع و صفحہ : ۱۴ × ۲۳ سانتیمتر — ۶۱۶ صفحہ
- کاغذ : ۵۰ گرمی سفید : ۷۰ گرمی آفت
- خوشنویسی : عنوانہا، سید انور حسین نفیس رقم، لاہور — کاتب قنصلی، سید عبداللطیف دہلی
- صحافی و تجلید : مؤسسہ انتشارات اسلامی، لاہور
- تاریخ چاپ و نشر : بر مبنای چاپ قدیم (۱۳۰۲ھ / ۱۸۸۵م) ۲۵۳۷ شاہنشاہی
- برابر با ۱۳۹۸ ہجری قمری و ۱۹۷۸ میلادی
- محل فروش : المعارف، شارع گنج بخش، لاہور
- بہا : ۵۴ روپیہ، پاکستان



## بنام خداوند بخشنده مهربان

هزار سال است که زبان فارسی در سرزمینی که امروز پاکستان خوانده می شود خانه دیگری یافته است و هزاران نویسنده و شاعر و هنرمند متأثر از فرهنگ ایرانی درین سرزمین ظهور کرده اند . زبان فارسی زبان صوفیان و عارفان و مرشدان شبه قاره نیز بوده و هست و این بزرگواران آثاری گرانقدر از خود بیادگار گذاشته اند که برخی ازان به چاپ رسیده است و بسیاری ازان هنوز در گوشه و کنار کتابخانه ها در انتظار نشسته اند که از خطر انهدام و گمائی رهایی یابند . مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان با خود یاری همین عاشقان دانش و بینش کمر همت بسته است که هم آن نسخ خطی کمپاب را تصحیح و تنقیح و به چاپ رساند و هم از چاپهای کهن که امروز نایاب است و در حکم نسخ خطی است چاپ جدید ارائه کند و بدین روال در حفظ این میراث فرهنگی مشترک نقشی داشته باشد .

اکنون مرکز ما درین راه گامی دیگر برمی دارد ، با همکاری ناشری که با شور و علاقه به چاپ و انتشار کتابهای نایاب صوفیانه سرگرم است مرحله جدیدی از چاپ و انتشار را آغاز می کند .

سیرالاولیا . از اسناد مهم مربوط به سرگذشت و گفته های مشایخ چشت می باشد و در سراسر شبه قاره از حسن قبولی بی نظیر برخوردار است . چاپ و انتشار یک متن انتقادی ازین کتاب در شرایط کنونی نه امکان پذیر است و نه مورد نیاز ، بنابراین مرکز تحقیقات فارسی پس از بررسی کتاب ، تقاضای ناشر را برای مشارکت در کار انتشار و تهیه پیشگفتار پذیرفت و کتاب به مرحله انتشار رسید .

سیرالاولیا چهارمین کتابی است که پس از کشف المحجوب ، الاوراد و کلیات بیدل بر مبنای این برنامه منتشر می شود ، اگرچه مرکز ما در انتشار لوايح جامی نیز با ناشر اهلی مشارکت گونه ای داشته است .

سید مهدی غسروی  
مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان - اسلام آباد







# پیشگفتار \*

## در احوال و آثار سید محمد بن مبارک کرمانی<sup>۱</sup>

نام وی محمد و ملقب به میر خور و یا امیر خور و بود.<sup>۲</sup>  
 او فرزند مبارک بن محمد بن محمود بود و در دهلی متولد گردید.<sup>۳</sup> بنیای وی محمد بن محمود از دانشمندان  
 بزرگ و از سادات بود. اصل او از کرمان بوده است. نخست برای باز رگانی به لاهور آمد. از آنجا به  
 اجودهن رفته بپا بوسی حضرت فرید الدین گنج شکر<sup>۴</sup> مشرف گشت و از لاهور به ملتان که محل سکونت  
 عمش سید احمد بود، رفت. در سالهای بعد هر بار که برای تجارت می آمد اول به لاهور می رفت  
 و بعد از آن به اجودهن و از آنجا به ملتان عزیمت می کرد و در هر شهر مدتی می ماند. محمد بن محمود درین رفت  
 و آمدها با شیخ فرید الدین آشنا و مانوس گردید و کارش درین علاقمندی به جایی رسید که تجارت را  
 بجای ترک کرد و به کار و حق مشغول گشت و مرید شیخ گنج شکر گردید. بعد از وفات شیخ، بخدمت نظام الدین  
 اولیاء رسید و داخل یاران بزرگ او شد. وی در ۷۱۱ هـ ق / ۱۲ - ۱۳۱۱ م درگذشت و در دهلی مدفون گردید.<sup>۵</sup>

\* این پیشگفتار بر اعمیانی و همکاری مدیر مرکز توسط سید عارف نوشاهی تدوین و تهیه شده است.

۱- اخبار الاحیاء فی اسرار الابرار، ص ۹۷ - خزینة الاصفیاء، ج ۱ ص ۳۶۶ - تذکره علمای هند، ص ۸۲

۲- PERSIAN LITERATURE ص ۹۱۴

۳- اخبار الاحیاء، ص ۹۷، خزینة الاصفیاء، ج ۱، ص ۳۶۶ - تذکره علمای هند، ص ۸۲

۴- ترجمه اردو نزهة الخواطر و بهجة المسامع و النواظر، ص ۱۸۷ - ریلور فهرست مخطوطات فارسی موزه بریتانیا، ج ۳ ص ۹۷۶  
 نوشته است که سید محمد در هند چشم جهان گشود.

۵- فرید الدین مسعود گنج شکر یا شکر گنج خلیفه قطب الدین بختیار (م ۶۳۴ هـ ق) بود. در ۹۵ سالگی بتاریخ ۵ محرم ۶۶۴ هـ ق  
 ۱۷ اکتبر ۱۲۶۵ م درگذشت. قبر او در پاک پتن بخش ساپی وال (پاکستان) واقع است (اخبار الاحیاء، ص ۵۴)

۶- اخبار الاحیاء، ص ۹۶ - ۹۷ - خزینة الاصفیاء، ج ۱ ص ۳۲۰ - ۳۲۱ - نزهة الخواطر، ج ۲ ص ۱۵۲ -



## بیعت طریقت :

میرخورد در دوران کودکی با شیخ نظام الدین اولیاء<sup>۱</sup> بیعت طریقت کرد. و در مجالس و محافل دی شرکت می جست. تا اینکه به مقام خلافت او رسید. از نقطه نظر آموزش روحانی و تربیت فکری نیز مرهون شیخ نصیر الدین محمود<sup>۲</sup> است. پدر و جد میرخورد نیز از نزدیکان و مصاحبان نظام الدین اولیاء بودند.<sup>۳</sup>

## شجره نامه طریقت :

سید محمد کرمانی<sup>۴</sup> - نظام الدین اولیاء - فرید الدین گنج شکر<sup>۵</sup> - قطب الدین بختیار - معین الدین سجزی<sup>۶</sup> -  
خواجه عثمان بارونی<sup>۷</sup> - حاجی شریف زندانی<sup>۸</sup> - قطب الدین مودود چشتی<sup>۹</sup> - ناصر الدین ابوالیوسف<sup>۱۰</sup> - ابوالمحمد  
ابوالاحمد ابدال<sup>۱۱</sup> - ابوالسحاق شامی<sup>۱۲</sup> - مشاد علی دینوری<sup>۱۳</sup> - امین الدین ابی صبیر البصری<sup>۱۴</sup> - سدید الدین خذلفیه  
المرعشی<sup>۱۵</sup> - ابراهیم ادهم بلخی<sup>۱۶</sup> - فضیل بن عیاض<sup>۱۷</sup> - عبدالواحد حسن بصری<sup>۱۸</sup> - حضرت علی ابن ابی طالب رضی اللہ عنہ  
امیرخورد در سال ۷۷۰ هـ ق / ۱۳۶۸ م بروزگار فیروز شاه تغلق (۷۵۲ - ۷۹۰ هـ ق /  
۵۱ - ۱۳۸۸ م) برحمت خدا رفت و در دهلی مدفون شد<sup>۱۹</sup>.

۷ - نام او محمد بن احمد، معروف به نظام الدین اولیاء، در ۶۳۶ هـ ق / ۱۲۳۸ م در بدایون (هند) متولد گردید. نیاکان وی از بخارا به هند مهاجرت کرده بودند. در ۶۵۵ هـ ق / ۱۲۵۷ م به اجد صحن رفت و مرید فرید الدین گنج شکر گردید. در ۷۲۵ هـ ق / ۱۳۲۵ م در گذشت. خاکبای وی در دهلی واقع است. امیر خسرو دهلوی و حسن نقوی سرابندگان معروف فارسی از مریدان او بوده اند (اخبار الاخیار، ص ۵۴ - ۶۰).

۸ - نصیر الدین محمود بن یحیی اودهی معروف به چراغ دهلوی، در اووه یا اجدهیا (هند) زاده شد. در چهل سالگی شرف مریدی خواجه نظام الدین اولیاء را کسب کرد و در ۷۲۴ هـ ق / ۱۳۲۴ م از خلافت یافت. در ۷۵۷ هـ ق / ۱۳۵۶ م این جهان را پدر و دگفته در دهلی مدفون گردید (اخبار الاخیار، ص ۸۰ - ۸۶).

۹ - اخبار الاخیار، ص ۹۷ - خزینة الاصفیا، ج ۱ ص ۳۶۶ - تذکره علمای هند، ص ۸۲ -

۱۰ - تاریخ مشائخ چشت، ص ۱۳۹ - ۱۴۰ -

۱۱ - خزینة الاصفیا، ج ۱، ص ۳۶۶ - باستاند شجره چشتیه - دکتر سید علی رضا نقوی در "تذکره نویسی فارسی

در هند و پاکستان" ص ۷۴۲، سال وفات میرخورد را ۷۱۱ هـ ق نوشته اند که صحیح نیست. این سال در حقیقت

سنه وفات جد میرخورد (محمود بن محمود) است. جالب اینست که دکتر نقوی سال وفات مؤلف سیر الاولیاء را

۷۱۱ هـ ق می نویسد و زمان تألیف را بروزگار فیروز شاه تغلق (۷۵۲ - ۷۹۰ هـ ق) نوشته اند.



نام کتاب حاضر سیر الاولیاء فی محبت الحق جل وعلامی باشد که میر خرد و رسن پنجاه سالگی به  
تألیف آن توفیق یافت، در ده باب - این کتاب در شرح احوال بزرگان خاندان چشتیه می باشد -  
بابهای دهگانه این کتاب بدین شرح اند :

باب اول : احوال مشایخ چشتیه از حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم تا نظام الدین اولیاء -  
باب دوم : احوال خلفای معین الدین سجنری، قطب الدین بختیار کاکی - فرید الدین گنج شکر -  
باب سوم : احوال مریدان فرید الدین گنج شکر، خویشاوندان نظام الدین اولیاء و سادات  
خاندان خود مؤلف -

باب چهارم : احوال خلفای نظام الدین اولیاء -  
باب پنجم : احوال بعضی یاران اعلا که بشرف ارادت و قربت سلطان المشایخ نظام الدین  
مخصوص و مشرف بوده اند -

باب ششم : فرائض مرشد و مرید -  
باب هفتم : اوصیه حضرت فرید الدین و حضرت نظام الدین اولیاء -  
باب هشتم : عشق حقیقی و مشاهده حق -  
باب نهم : سماع ( موسیقی و وجد صوفیان )  
باب دهم : سخنان و نامه های حضرت نظام الدین اولیاء -

### نسخه های خطی سیر الاولیاء

- ۱ - کلکته، کتابخانه انجمن آسیائی بنگال، نوشته ۱۰۴۰ هـ ق / ۱۶۳۰ م، بنامه عبدالوهاب  
بن شهابین (باید شهاب الدین باشد) قنوجی - (فهرست الیوانف، زیر شماره ۲۳۳ - ص ۸۷)
- ۲ - لندن، دیوان هند، بخش فارسی، شماره ۶۶۸ - نوشته ۱۰۹۳ هـ ق / ۱۶۸۲ م
- ۳ - لندن، موزه بریتانیا، شماره ۱۷۴۶ - OR - شامل مجموعه (۵۲ - ۱۴۴) خط تعلیق،  
نوشته در حدود ۱۸۵۰ م - مطالب برگزیده دارد - (فهرست ریو - ج ۲ - ص ۹۷۶)
- ۴ - برلین، شماره ۵۸۶ - باب ششم (باستناد استوری، ج ۱، ص ۹۴۴)
- ۵ - حیدرآباد دکن، کتابخانه آصفیه - شماره ۹۳۹ - فقط باب نهم، نوشته ۱۲۷۷ هـ ق / ۱۸۶۰ م  
(فهرست آصفیه - جلد ۱ - ص ۱۴۴) -



سیرالاولیا، نخستین بار در ماه شعبان ۱۳۰۲ هـ. ق / ۱۸۸۵ م بکوشش چرنجی لال در مطبع محب هند  
دهلی بچاپ رسید - چاپ حاضر از روی همان چاپ افت شده است.

ترجمه اردو آن نیز شده که بسال ۱۹۲۳ م در لاهور بطبع رسیده است.

### منابع :

۱ - ابو یحیی امام خان نوشهروی (مترجم)

نزهة الخواطر و بهجة المسامع والنواظر (ترجمه اردو) بخش دوم -

لاهور مقبول اکید می، باعانت محکمه اوقاف، ۱۹۶۵ م -

۲ - خلیق احمد نظامی -

تاریخ مشائخ چشت (اردو) اسلام آباد، دارالمؤلفین - تاریخ طبع ندارد -

۳ - رحمان علی -

تذکره علمای هند (فارسی - مؤلف بسال ۱۳۰۵ هـ. ق) لکهنو، مطبع نو کشور، ۱۳۳۲ هـ. ق -

۴ - عبدالحق دهلوی، شیخ

اخبار الاخیار فی اسرار الابرار (فارسی - مؤلف بسال ۹۹۹ هـ. ق)

گبست بخش خیر پور (پاکستان) - فاروق اکیدی، تاریخ طبع ندارد -

۵ - عبدالحی بن فخرالدین حسنی

نزهة الخواطر و بهجة المسامع والنواظر (عربی) حیدرآباد دکن، انتشار دائرة المعارف العثمانیة، ۱۳۵۰ هـ. ق -

۶ - علی رضا نقوی، دکتر سید

تذکره نویسندگان (فارسی) تهران، انتشارات علمی، ۱۹۶۸ م

۷ - غلام سرور لاهوری، مفتی

غزینة الاصفیاء فارسی - مؤلف بسال ۸۱ - ۱۲۸۰ هـ. ق) کاپور، مطبع منشی نو کشور، ۱۹۱۴ م -

C. A. STORY

PERSIAN LITERATURE

LONDON, LUZAC & CO, 1953.



الْأَزْوَاجُ لِلَّهِ وَالْوَلَائِقُ لِلرِّجَالِ

بمؤنه تعالی کتاب مستطاب مجموعہ ملفوظات مسی سب حضرت

چندی کرده شد

سیر الاولیاء  
مؤلف: مولانا سید محمد مبارک العلوی الکرانی المدنی  
ترجمہ: مولانا سید محمد مبارک العلوی الکرانی المدنی

ماہ شعبان سنہ ۱۳۸۴

شاید کرده بنده ذوالجمال چندی لال مالک ہتم مطبع مجتبٰ فیض بازار ممبلی

مَطْعُ هُنْدِ هُوَ قَعٌ وَيَصْدُرُ نَارٌ



# فهرست مطالب

| صفحه | مطالب  | صفحه | مطالب  |
|------|--|------|--|
| ۵۵   | منهم خواجگان حضرت خواجه معین الدین حسن<br>سجری قدس سره العزیز                                      | ۲    | فهرست مطالب  |
| ۵۸   | منهم خواجه قطب الاقطاب حضرت خواجه قطب الدین<br>بختیار کاکی اوشی چشتی قدس سره شامل بر چهار نکته است | ۱۱   | مقدمه  |
| ۵۸   | نکته اول در بیان مجاهده  |      | باب اول  |
| ۵۹   | نکته دوم در بیان مشغولی  | ۳۹   | در فضائل خواجگان چشت از حضرت محمد صلعم تا          |
| ۵۹   | سوم در بیان عزلت از دوا و کرامات   |      | آخر عهد حضرت سلطان المشائخ نظام الدین اولیا        |
| ۶۵   | چهارم در بیان رحلت کردن  |      | قدس سره العزیز                                     |
| ۶۷   | منهم حضرت شیخ الاسلام شیخ شیوخ العالم<br>فرید الدین قدس سره شامل بر هشت نکته                       | ۴۰   | نکته در بیان نعت حضرت محمد صلعم در سید غرقه فقر با |
| ۶۸   | نکته اول در بیان حسب و نسب   |      | امیر المومنین علی کرم الله وجهه از خدمت او بمشائخ  |
| ۶۹   | دوم در بیان عزلت و انزوا   |      | کبار اولیائے نامدار قدس سره                        |
| ۷۱   | سوم در بیان مجاهده و روش ایشان   | ۴۲   | منهم خواجه حسن بصری قدس سره                        |
| ۸۰   | چهارم در بیان علم و تقوی   | ۴۲   | خواجه ابو الواحد زید قدس سره                       |
| ۸۲   | پنجم در بیان یافتن خلافت ایشان   | ۴۳   | خواجه فضیل ابن عیاض قدس سره                        |
| ۸۷   | ششم در بیان بعضی ملفوظات   | ۴۵   | خواجه ابراهیم ادهم قدس سره                         |
| ۹۷   | هفتم در بیان بعضی کرامات الهیه مکرمه ایشان   | ۴۸   | خواجه حذیفه المرعشی قدس سره                        |
| ۹۹   | هشتم در بیان عرض رحلت کردن ایشان   | ۴۹   | خواجه همیره البصری قدس سره                         |
| ۱۰۱  | منهم حضرت سلطان المشائخ نظام الحق والدین<br>اقدس سره شامل بر پانزده نکته                           | ۴۹   | خواجه ممشاد علی دینوری                             |
| ۱۰۴  | نکته اول در بیان حسب و نسب   | ۴۹   | خواجه ابواسحاق شامی چشتی                           |
|      |  | ۵۰   | خواجه ابو احمد چشتی                                |
|      |  | ۵۱   | خواجه ابو یوسف چشتی                                |
|      |  | ۵۲   | خواجه محمد مودودی چشتی                             |
|      |  | ۵۳   | خواجه حاجی شریف زندانی چشتی                        |
|      |  | ۵۴   | خواجه عثمان هارونی رح                              |



| صفحہ | مطالب   | صفحہ | مطالب   |
|------|---|------|---|
|      | <b>باب دوم</b>  | ۱۰۹  | نکتہ دوم در بیان پیدا آمدن محبت شیخ شیوخ العالم شیخ فرید الدین قدس سرہ                |
| ۱۴۵  | در بیان مناقب فضائل و کرامات خلفائے شیخ الاسلام معین الدین حسن بصری و خلفائے شیخ الاسلام قطب الدین بختیار کاکی اوشی و خلفائے شیوخ العالم فرید الحق والدین | ۱۱۰  | سوم در بیان علم و تبحر ایشان  |
| ۱۴۶  | منہم شیخ حمید الدین سولی خلیفہ شیخ الاسلام معین الدین حسن بصری شمل بر سہ نکتہ است   | ۱۱۱  | چہارم در بیان وقایق بعضی احادیث کہ سلطان المشائخ تقریر کردہ است                       |
| ۱۴۶  | نکتہ اول در بیان راہ و روش او   | ۱۱۶  | پنجم در بیان رفتن سلطان المشائخ بخدمت شیخ فرید الدین قدس سرہ و ارادت آوردن بخدمت او   |
| ۱۴۷  | دوم در بیان بعضی کرامات او  | ۱۱۸  | ششم در بیان سکونت حضرت سلطان المشائخ در شہر دہلی و از آنجا آمدن بغیاث پور قدس سرہ     |
| ۱۴۹  | سوم در بیان اسولہ   | ۱۲۲  | ہفتم در بیان مجاہدہ و اوائل حال   |
| ۱۵۲  | منہم شیخ بد الدین غزنوی شمل بر دو نکتہ  | ۱۲۶  | ہشتم در بیان یافتن غنا و نعمت دینی و دنیوی  |
| ۱۵۵  | نکتہ اول در بیان آمدن شیخ بد الدین غزنوی از لاہور در دہلی و ارادت آوردن او  | ۱۲۷  | نہم در بیان مجاہدہ با سلطان المشائخ در آخر عمر و روش آن بادشاہ دین قدس سرہ            |
| ۱۵۵  | نکتہ دوم در بیان کرامت او   | ۱۳۰  | دہم در بیان فتح و فتوح و آمدن بادشاہ و شاہزادہ ہانجا کبوسی حضرت سلطان المشائخ قدس سرہ |
| ۱۵۷  | منہم شیخ نجیب الدین متوکل   | ۱۳۲  | یازدہم در بیان آنکہ در باب سلطان المشائخ حاسدن بخدمت سلطان علاؤ الدین خلجی رسانیدند   |
| ۱۵۹  | مولانا بد الدین اسحاق شمل بر دو نکتہ  | ۱۳۵  | دوازدهم در بیان ملاقات سلطان المشائخ با شیخ الاسلام رکن الدین قدس سرہ                 |
| ۱۵۹  | نکتہ اول در بیان پیوستن مولانا بد الدین اسحاق بخدمت شیخ شیوخ العالم   | ۱۵۱  | سیزدهم در بیان بعضی کرامات او   |
| ۱۸۵  | دوم در بیان کرامات او   | ۱۵۹  | چہار دہم در بیان بعضی کرامات والدہ بزرگوار ایشان                                      |
| ۱۸۸  | منہم شیخ جمال الدین ہانسوی قدس سرہ  | ۱۶۲  | پانزدہم در بیان حالے کہ سلطان المشائخ را پیدا شد و بدان حال رحلت فرمود                |
| ۱۹۲  | شیخ عارف خلیفہ شیخ شیوخ العالم فرید الدین قدس سرہ   |      |   |
|      | <b>باب سوم</b>  |      |   |
| ۲۹۵  | در بیان مناقب فضائل اولاد بعضی بزرگان بنیہرگان شیخ فرید الدین قدس سرہ   |      |   |



| صفحہ | مطالب  | صفحہ | مطالب                                      |
|------|--|------|--|
| ۲۱۳  | منہم خواجہ رفیع الدین ہارون                            |      | اقربائے سلطان المشائخ قدس سرہ              |
| ۲۱۳  | خواجہ نقی الدین نوح                                    | ۱۹۶  | نکتہ اول در بیان کرامات پسران شیخ الاسلام  |
| ۲۱۴  | خواجہ ابوبکر مصلی دار                                  |      | فرید الدین قدس سرہ                         |
| ۲۱۵  | مولانا قاسم  | ۱۹۶  | منہم خواجہ نصیر الدین نصر اللہ             |
| ۲۱۶  | خواجہ عزیز الدین ابن خواجہ ابوبکر مصلی دار             | ۱۹۶  | مولانا شہاب الدین قدس سرہ                  |
| ۲۱۸  | نکتہ ششم در فضائل سادات کرام حیدر پور                  | ۱۹۸  | شیخ بدر الدین سلیمان قدس سرہ               |
|      | اعمام صاحب کتاب سیر الاولیاء                           | ۱۹۹  | خواجہ نظام الدین قدس سرہ                   |
| ۲۱۸  | منہم سید محمد محمود کرمانی                             | ۲۰۰  | خواجہ یعقوب قدس سرہ                        |
| ۲۲۰  | سید نور الدین مبارک                                    | ۲۰۱  | نکتہ دوم در بیان کرامات دختران شیخ         |
| ۲۲۴  | سید کمال الدین امیر احمد                               |      | فرید الدین قدس سرہ                         |
| ۲۲۶  | خواجہ سید حسین کرمانی                                  | ۲۰۳  | سوم در فضائل بعضی بزرگان شیخ               |
| ۲۲۹  | خواجہ سید خاموش  |      | فرید الدین قدس سرہ                         |
|      | باب چہارم  | ۲۰۳  | منہم شیخ علاؤ الدین قدس سرہ                |
| ۲۳۰  | در بیان فضائل خلفائے حضرت سلطان                        | ۲۰۴  | خواجہ عزیز الدین قدس سرہ                   |
|      | المشائخ نظام الدین قدس سرہ                             | ۲۰۴  | شیخ کمال الدین قدس سرہ                     |
| ۲۳۳  | منہم مولانا شمس الدین یحییٰ قدس سرہ مشتمل بر چہار نکتہ | ۲۰۸  | خواجہ عزیز الدین ابن خواجہ ابراہیم قدس سرہ |
|      | نکتہ اول در بیان آوردن ارادت او                        | ۲۰۹  | نکتہ چہارم در بیان فضائل بزرگان (بزرگان)   |
| ۲۳۵  | دوم در بیان عظمت و روش او                              | ۲۰۹  | شیخ فرید الدین قدس سرہ                     |
| ۲۳۶  | سوم در بیان علم و تبحر او                              | ۲۱۱  | منہم خواجہ محمد                            |
| ۲۳۶  | چہارم در بیان کرامات و شنیدن سماع                      | ۲۱۲  | خواجہ عزیز الدین صوفی شیخ کمال الدین       |
|      | و رحلت کردن ایشان                                      | ۲۱۳  | نکتہ پنجم در فضائل اقربائے سلطان المشائخ   |
| ۲۴۶  | منہم شیخ نصیر الملک والدین محمود طیب اللہ              |      | نظام الحق والدین قدس سرہ                   |
|      | مضجعہ مشتمل بر چہار نکتہ                               |      |  |



| صفحہ | مطالب  | صفحہ | مطالب                                       |
|------|--|------|---|
| ۲۷۳  | نکتہ اول در بیان ارادت آوردن او                          | ۲۷۴  | نکتہ اول در بیان محبت و پرورش               |
| ۲۷۵  | دوم در بیان مجاہدہ او                                    |      | سلطان المشائخ در باب ایشان                  |
| ۲۷۶  | سوم در بیان علم و تبحر او                                | ۲۷۸  | دوم در بیان مجاہدہ ہائے ایشان               |
| ۲۸۰  | چہارم در بیان شنیدن سماع                                 | ۲۵۲  | سوم در بیان اشارت کہ شیخ نصیر الدین         |
| ۲۸۱  | پنجم در بیان ملاقات مولانا فخر الدین <sup>زرادی</sup>    |      | محمود در قلع نفس کاتب حرف را فرمودہ ست      |
|      | قدس سرہ با سلطان محمد تعلق                               | ۲۵۲  | چہارم در بیان بعضی کرامات ایشان             |
| ۲۸۳  | ششم در بیان رفتن مولانا فخر الدین <sup>زرادی</sup>       | ۲۵۴  | منہم سیوم شیخ قطب الدین منور نور اللہ مرقدہ |
|      | بزیارت خانہ کعبہ و غرق شدن جہاز و                        |      | مشمول بر پنج نکتہ                           |
|      | بر حمت حق پیوستن او                                      | ۲۵۴  | نکتہ اول در بیان اوصاف کثرت بکا و ذوق       |
| ۲۸۵  | منہم ششم مولانا علاؤ الدین نیلی                          | ۲۵۸  | دوم در بیان یافتن خلافت او                  |
| ۲۸۶  | ہفتم مولانا بہمان الدین غریب                             | ۲۶۰  | سوم در بیان بعضی کرامات او                  |
|      | مشمول بر دو نکتہ   | ۲۶۱  | چہارم در بیان ملاقات شیخ قطب الدین منور     |
| ۲۸۸  | نکتہ اول در بیان محبت اعتقاد او                          |      | با سلطان محمد تعلق                          |
| ۲۸۹  | دوم در بیان کوفتہ گشتن و باز خوشنود                      | ۲۶۶  | منہم چہارم مولانا حسام الدین ملتانی مشتمل   |
|      | شدن سلطان المشائخ از مولانا بریلان الدین <sup>غریب</sup> |      | بر سہ نکتہ -                                |
| ۲۹۲  | منہم ششم مولانا حبیبہ الدین یوسف کلاہری                  | ۲۶۷  | نکتہ اول در بیان عظمت او و محبت ہائے        |
|      | مشمول بر سہ نکتہ   |      | سلطان المشائخ در باب او                     |
| ۲۹۲  | نکتہ اول در بیان محبت عشق کمال اعتقاد                    | ۲۶۸  | دوم در بیان ملاقات میاں مولانا حسام الدین   |
| ۲۹۴  | دوم در بیان یافتن او و انفاکس نیک و                      |      | ملتانی و مولانا شمس الدین کجی و مولانا      |
|      | نعمت ہائے سلطان المشائخ                                  |      | علاؤ الدین نیلی قدس اللہ سرہم               |
| ۲۹۶  | سوم در بیان خلافت یافتن                                  | ۲۷۰  | سوم در بیان خلافت یافتن او                  |
| ۲۹۸  | منہم پنجم مولانا سراج الدین عثمان                        |      | منہم پنجم مولانا فخر الدین زراوی قدس سرہ    |
| ۳۰۰  | دہم مولانا شہاب الدین امام                               | ۲۷۲  | مشمول بر شش نکتہ                            |



| صفحه | مطالب                                       | صفحه | مطالب                                      |
|------|---|------|--|
|      | <b>باب پنجم</b>                             |      | <b>باب ششم</b>                             |
| ۳۰۲  | در بیان فضائل بعضی یاران اعلیٰ حضرت         | ۳۳۰  | در بیان ارادت و مرید و مراد و خلافت        |
|      | سلطان المشائخ نظام الدین قدس سره            |      | مشائخ قدس الله ارواحهم                     |
| ۳۰۳  | منهم اول خواجه ابو بکر منده                 | ۳۳۱  | نکته در بیان ارادت                         |
| ۳۰۴  | دوم قاضی محی الدین کاشانی                   | ۳۳۱  | در بیان مرید                               |
| ۳۰۶  | سوم مولانا وحیده الدین پائلی                | ۳۳۶  | در بیان آنکه بر مشائخ و پیر بیعت کنند      |
| ۳۰۸  | چهارم مولانا فخر الدین مروزی                |      | بعد با مشائخ و پیر دیگر بیعت کنند          |
| ۳۰۹  | پنجم مولانا فیض الدین                       | ۳۳۸  | در بیان توبه و استقامت آن                  |
| ۳۱۱  | ششم امیر خسرو طوطی هند                      | ۳۴۳  | در بیان حکم کردن پیر و متبول کردن          |
|      | هفتم مولانا جمال الدین                      | ۳۴۵  | در بیان اعتقاد مرید بخدمت پیر              |
| ۳۱۵  | هشتم مولانا جلال الدین اودهی                | ۳۵۱  | در بیان اصل خرقه و بخشش آن                 |
| ۳۱۶  | نهم خواجه کریم الدین سمرقندی المدعو به بیان | ۳۵۴  | در بیان خلافت مشائخ قدس سرهم               |
| ۳۱۸  | دهم قاضی شرف الدین فیروز                    | ۳۵۹  | در بیان حال شیخ                            |
| ۳۱۹  | یازدهم مولانا بهاء الدین ادهمی              | ۳۶۰  | در بیان ولی و ولایت و ولایت                |
| ۳۱۹  | دوازدهم شیخ مبارک کوپامووی                  | ۳۶۱  | در بیان کرامت                              |
| ۳۲۱  | سیزدهم خواجه مؤید الدین کرمی                | ۳۶۴  | در بیان ستر کرامت                          |
| ۳۲۱  | چهاردهم خواجه تاج الدین داوری               | ۳۶۶  | در بیان یقین شدن اسم از زبان مبارک         |
| ۳۲۲  | پانزدهم خواجه صیاد الدین برنی               |      | سلطان المشائخ و اراد آوردن مصنف سیر الالیا |
| ۳۲۳  | شانزدهم خواجه مؤید الدین انصاری             | ۳۷۵  | در بیان طایفه که خود را باهل تصوف نسبت     |
| ۳۲۴  | هفدهم خواجه شمس الدین                       |      | کنند معامله ایشان ندارند و بغیر اهل پیر    |
| ۳۲۵  | هشدهم مولانا نظام الدین شیرازی              |      | دست بیعت دهند                              |
| ۳۲۵  | نوزدهم خواجه سالار نهین                     |      | <b>باب هفتم</b>                            |
| ۳۲۶  | بستم زیر این منجم ذکر نوزده یار حضرت سلطان  |      | در بیان طهارت و آداب آن و ادعیه باثوره     |
|      | المشائخ مذکور و محرراست                     |      | و اوراد مقبوله که منقول است از حضرت        |



| صفحہ | مطالب                              | صفحہ | مطالب                                     |
|------|------------------------------------|------|---|
|      | باب ہشتم                           |      | شیخ الشیوخ شیخ فرید الدین از حضرت         |
| ۴۶۳  | در بیان محبت و شوق و عشق و رویت    |      | سلطان المشائخ نظام الدین قدس سرہم         |
|      | باری تعالیٰ و تقدس                 | ۳۷۸  | نکتہ در بیان طہارت و آداب آل              |
| ۴۶۴  | نکتہ در بیان محبت و غوامض آل       | ۳۸۵  | در بیان اوراد                             |
| ۴۶۶  | در بیان اشتیاق و شوق               | ۳۹۵  | در بیان اوراد ہفتہ و سالینہ               |
| ۴۶۶  | در بیان عشق                        | ۴۰۱  | در بیان صلوٰۃ                             |
| ۴۹۲  | در بیان ولولہ عشق                  | ۴۰۵  | در بیان صلوٰۃ نفل                         |
| ۴۹۳  | در بیان حقیقت عشق                  | ۴۰۹  | در بیان صوم                               |
| ۴۹۴  | در بیان ترغیب در عشق و معذرت       | ۴۱۲  | در بیان زکوٰۃ فہدقہ                       |
|      | بے درداں                           | ۴۱۷  | در بیان فضیلت ضیانت                       |
| ۴۹۶  | در بیان رویت باری تعالیٰ و تقدس    | ۴۲۳  | در بیان آداب خوردن                        |
|      | باب نہم                            | ۴۲۷  | در بیان آداب مانند کشیدن                  |
| ۵۰۱  | در بیان سماع و وجد و رقص و غیر ذلک | ۴۲۸  | در بیان فوائد قلت طعام                    |
| ۵۰۱  | نکتہ در بیان سماع                  | ۴۳۰  | در بیان کسوت اہل تصوف                     |
| ۵۰۳  | در بیان آداب سماع                  | ۴۳۲  | در بیان ادعیہ ماثورہ کہ از شیخ شیوخ       |
| ۵۰۴  | در بیان تحمیل الفاظ کہ میان        |      | العالم فرید الحق والدین قدس سرہ منقول است |
|      | شعرا مصطلح شد و در اوصاف معشوق     | ۴۳۴  | در بیان ادعیہ ماثورہ کہ از حضرت سلطان     |
| ۵۰۶  | در بیان وجد اہل سماع               |      | المشائخ قدس سرہ منقول است                 |
| ۵۰۷  | در بیان احوال کہ در سماع پیدا      | ۴۴۵  | در بیان فضیلت قرات قرآن شریف              |
|      | مے شود                             | ۴۵۱  | در بیان وردے کہ فوت شود                   |
| ۵۱۳  | در بیان رقص و تخریق ثوب            | ۴۵۳  | در بیان مشغولی ظاہر و باطن و مراقبہ       |
| ۵۱۷  | در بیان استماع سماع و بکا و رقص    |      | و ذکر خفی                                 |
| ۵۲۱  | در بیان بعضی مجالس سماع            |      |   |



| صفحہ | مطالب                           | صفحہ | مطالب                                |
|------|---------------------------------|------|--------------------------------------|
| ۵۷۱  | نکتہ در بیان قبول فتوح و رد آں  | ۵۲۹  | نکتہ در بیان فوائد بعضی مجالس        |
| ۵۷۱  | در بیان ہمت                     | ۵۳۵  | در بیان محضر سماع و بحث آں با حضرت   |
| ۵۷۳  | در بیان عدل و ظلم               |      | سلطان المشائخ قدس سرہ                |
| ۵۷۴  | در بیان روح و نفس               | ۵۴۲  | در بیان استماع سماع                  |
| ۵۷۵  | در بیان الہام و وسوسہ و در بیان |      | باب دہم                              |
|      | خطرہ و غریمت و در مجر و لودن و  | ۵۴۴  | در بیان بعضی ملفوظات و مکتوبات       |
|      | متاہل شدن                       |      | حضرت سلطان المشائخ                   |
| ۵۷۷  | در بیان فضیلت مکان بر مکان      | ۵۴۴  | نکتہ در بیان علم و علما              |
|      | و زمان بر زمان و حقیقت زمان     | ۵۵۰  | در بیان شب معراج حضرت محمد صلعم      |
|      | و مکان                          | ۵۵۱  | در بیان وفات حضرت محمد صلعم          |
| ۵۸۲  | در بیان لطائف                   | ۵۵۱  | در بیان عقل                          |
| ۵۸۵  | در بیان بزرگی حیدر زاویہ        | ۵۵۳  | در بیان دنیا و ترک دنیا              |
| ۵۸۶  | در بیان بزرگی بی بی فاطمہ سام   | ۵۵۵  | در بیان فقر و غنا و فضیلت فقر بر غنا |
| ۵۸۷  | در بیان شفقت و نیت              | ۵۵۷  | در بیان طبقات                        |
| ۵۸۸  | در بیان امر و خلفائے خوب اعتقاد | ۵۵۸  | در بیان نیت                          |
| ۵۸۸  | در بیان تغیر مزاج ملوک          | ۵۵۸  | در بیان صبر و رضا                    |
| ۵۹۱  | در بیان مردانے کہ ایشان مستغرق  | ۵۶۰  | در بیان ریا                          |
|      | باشند و از خواب و خور ایشان     | ۵۶۱  | در بیان توکل                         |
|      | یاد نباشد                       | ۵۶۲  | در بیان حلم و عفو و غضب و حیا        |
| ۶۰۳  | در بیان یافتن نسخہ سیر الاولیاء | ۵۶۶  | در بیان صحبت                         |
|      | قلمی و کہنہ                     | ۵۶۹  | در بیان محاسن اخلاص                  |



## دیباچہ

### بسم اللہ الرحمن الرحیم

زمرتے آرزویم بود کہ سوانح عمری حضرت محبوب الہی سلطان المشایخ نظام الحق  
والدین چشتی دہلوی قدس سرہ العزیز بحضرت تحریر آیتنا ازاں بہر خاص و عام مستفید  
شوند الحمد للہ والمنۃ کہ دریں عہد محدث ہمد حضور ملک معطر کوئین و کمور یا قیصر  
خلد اللہ ملک و سلطنت کہ سنہ جلوسش چہل و ہفت است بحکم ”جویندہ یا بندہ“ ایں  
پہچاں چرنجی لال جینی رئیس قدیم درگاہ حضرت نظام الدین اولیا واقع غنائی  
متصل دہلی را یک نسخہ کہنہ و قلمی از سید شاہ طہور علی صاحب قاضی زادہ درگاہ موصوف  
پس از تجسس بسیار بعد ازلے ماوجب قابل اعتبار بدست آمد کہ آں گوہر بے بہارا  
مولانا میر خور و خلیفہ حضرت سلطان المشایخ قدس سرہ در سنہ ہشت صد ہجری  
تصنیف کردہ بود۔ از آنجا کہ محض آرزوے دلی برائے دستیابی سوانح عمری آنحضرت  
بود۔ حالاً ذخیرہ مستند شمل بر سوانح عمری و دیگر حالات تاریخی و ملفوظات پیراں شیخ المشایخ  
و پیران پیر خلفائے دیاران و دیگر سادات عظام ہم عصر و غیر ہم بدست افتاد پس  
دریں صورت لازم و واجب آمد کہ حالات چنین بزرگاں دیں باہتمام تمام و مطبع  
علیہ طبع کنم۔ نظر بر آں یک مطبع سمسے بہ محب ہند و فیض بازار واقع دہلی جاری  
کردم و سید عبداللطیف صاحب کتاب ساکن سبزی منڈی را بر تحریر ایں  
کتاب ملازم گردانیدم و برائے تصحیح و مقابلہ ایں دُرّ نایاب چند مولویاں و منشیان  
را یکے بعد دیگرے مقرر کردم۔ و مزید بر آں بسیار وقت خود را در صحت ایں نسخہ مستغرق



صرف نمودم اگر چه این نسخه شریفه بسیار صحیح و دیرینه است و از نقل دستخط مولانا شیخ  
فخرالدین نظامی حشتی دبلوی قدس سره مزین و موشح است تا هم دیگر مطالب که اند  
دیگر مقامها بعد طبع این نسخه دستیاب شده آنها را در این نسخه بر پرچه علیحدہ طبع  
کنائیدہ جا بجا چسپانیدم۔ و بعضی قسم که در عبارت اصل نسخه یافتیم از جهت الزام الحاق  
و تحریف بعینه بر غور مبصران گزاشتم و هیچ تغیر و تبدل نکردم۔ باین همه سعی و کوشش و  
صرف کثیر چند امور ذیل براسے سهولت مضامین فہمی شایقین ایزا دکردم۔

- (۱) بعض عبارت عربی کہ در اصل کتاب غیر مترجم بود درین کتاب ترجمہ کنائید شد۔
- (۲) معنی بعض الفاظ ادق کہ در اصل کتاب بلا ترجمہ نوشته بودند بر حاشیہ این
- کتاب درج کردم (۳) آسامی بزرگاں و مقامها و کتب بقلم جلی نوشته شد تا
- شایقین را در مضامین فہمی سهولتے رود نماید (۴) حتی الامکان یاسے معروف
- مد و رویاسے مجهول طولانی نوشته شد تا این امر در مضامین فہمی معین مددگار
- شود (۵) در شکم نون غنہ سالم نقطہ نداده تا در خواندن نظم سهولتے باشد (۶)
- فہرست مطالب ابواب نکات صفحہ وار بچنت و جانفشانی تیار کردہ و در شروع این
- کتاب ایزا دکردم تا شایقین را ذکر ہر یک بزرگ سهولت تمام در یک نظر دریافتہ شود
- علاوہ اسورند کورہ بالا کتاب ہذا بر کاغذ سریرا پیوری قیمتی و سفید و نیز بر کاغذ
- ولایتی و زنی بخط نستعلیق طبع کردہ شد و بعرصہ ہشت ماہ بعد صرف کثیر با تمام رسید
- اگر با اینہما ہتمام وجد و جہد تمام در این نسخہ سہوے یا خطاے رفتہ باشد این
- عاصی و خاطی را بحکم قطعہ مندرجہ ذیل معذور دارند۔

قاریا بر من مکن قہر و عتاب \* گر خطاے رفتہ باشد در کتاب  
از خطاے رفتہ را تصحیح کن از کرم و اللہ اعلم بالصواب

### چرخ لال

مقام درگاہ حضرت سلطان المشایخ قدس سرہ العزیز دہلی۔ مورخہ یکم محرم الحرام



## ہو الغالب

رَبِّ سَیِّدِ      بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ      تَحْمِیْمٌ بِالنَّخِیْرِ

حمد متواتر و شکر متکاثر مرخدا سے را کہ مکرم گردانید اولیائے خود را بزمہ در دنیا  
 تا بآرایش آل التفات نمایند و مصنف گردانید از آنکہ غیر حضرت او را ملاحظہ نمایند این  
 ضعیف گوید بیت التفات دل عشاق سوئے حضرت تست : جان مشتاق اسیر نظر  
 رحمت تست : و ہدایت بخشید سوئے حقایق تا بانوار معرفت او منور گردند این ضعیف گوید  
 ایسا بخشید ہدایت سوئے خوش : فرمود عنایت بدرویش : پرورد دلم بنور عرفان  
 خوں کرد ز عشق این دل ریش : و گدازش دادہ دلہائے ایشان را بسبب شوق  
 یقائے خود تا در بوتہ غم بآتش شوق بگداختند و لہ ابیات دلازش یافت لہائے  
 غمیزان : بزر شوق آن جمال لایزالی : جمال لایزالی راست بس شوق :  
 برقص آمد دلم از شوق حالی : و سبحات جہکشف کرد تا بآتش محبت بسوختند  
 این ضعیف گوید بیت عشق تو آتشے بدل و جان ما بزد : اینک بسوختیم ز عشقت  
 بسوختیم بجزرگے خوش گوید بیت کرامچال نظیر برچال میموننت : بدین صفت کہ  
 تو دل می بری و راے حجاب : بزرگے خوش گوید بیت حیرت اندر حیرت است  
 و بستگی و بستگی : کہ گماں گرد دیقین و کہ یقین گردو گماں : پس ہر گاہ کہ خواہند  
 در محراب عظمت اجلال بشتابند عقل خود را مستغرق در ہشت یا بند این ضعیف  
 گوید بیت جمال لم یزل لایزال رازہ جلال : ازین دو دیدہ : خوں ریز احتجاب :



چو دید دیده ما غرق خوں ز شوق جمال : هزار حیرت و دہشت و کربان افروزد :  
 و چوں خواهند که از غلبه دہشت روی بگردانند از سر اوقات جمال ندانگوش ہوش  
 ایشان رسانند کہ نومید نشوید و صبر را پیرایہ خود سازید و عجلت را کار مفرا بید کہ شاید  
 جمال ذوالجلال ما ہمین شمائید این ضعیف گوید رباعی شایان جمال ما شمائید : در  
 عشق چہ کاہلی نمائید : گر رویت ذوالجلال خواہید : در مذہب عاشقان در آئید :  
 پس بدیں بشارت باز بر سر حرف بایستند و میاں رد و قبول و مفاقت و وصول غرق  
 دریائے معرفت و سوختہ آتش محبت بمانند این ضعیف گوید قطعہ غرق دریائے  
 معرفت گشتم : چوں کنم چوں کر آنہ پیدا نیست : سوختن شد نصیب جان دہ لم :  
 ساختن کار جان شیدا نیست : و زمام اختیار بید قدرت جل جلالہ دہند و سر  
 بر آستانہ رضا ہند این ضعیف گوید بیت بر آستان رضا نہادہ ام اینک :  
 کہ نزد اہل دلائل دین صادقان نیست : براہ عشق تو جاں را بخورم ہم پیم نیست  
 کار من و کار عاشقان نیست :

## نعت

و صلواتہ پائے و تحیات فراوان بر نبی او و حبیب محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ  
 وسلم صلی اللہ علیہ وسلم یحیف کہ سرور محال و پیشواے مرسلان و خاتم پیغامبرانست یاد  
 صلوات اللہ و سلامہ علیہم جمعین بزرگے خوش گوید شعر صلی اللہ علیہ وسلم یحیف بعرا شہ  
 و الاطرؤن علی النبی الالفجد : ما ان مدحت محمد کما لمقالتی : لکن مکحت  
 مقالتی بمحمد این ضعیف خوش گوید نظم قمر منیر دایمہ الی شرافتی : قامت  
 علیہ قیامت العشاقی : لک تمنی الناطرؤن کو اللہ : ما یکنہم ہمیشی علی  
 الاجواق : و بر عترت و یاران او کہ پیشوایان خلق اند و راہ نمایان حق چنانکہ حضرت

لہ رحمت خدا تعالی باد و اما نہ کرد عرش اویند - و حجت یاکان حق باد بر نبی پیغمبری کہ بزرگ است نیست آنکہ  
 بحکم من محمد صلی اللہ علیہ وسلم را بقول خود یکن مدح میکنم من قول خود را بمدح کردن محمد علیہ السلام -  
 علی ما ہتا بے است و شن کہ دایم است و دشنامی او - بر پا شدہ است بروی بر خاست  
 عاشقان - تا ہ چہا دہم است کہ آرزو میکنند ہمینہ گان کما شکے آن بدر و رمیان  
 ماہاں غرام کنند چہا دہم است کہ آرزو میکنند ہمینہ گان کما شکے آن بدر و رمیان



رسالت صلی الله علیه و آله وسلم وحق ایشان فرموده است اصحابی که با خود می‌آیند  
اقتدایهم اهتدایکم بزرگوارش گوید عرضهم للنبیاء الخیرین الی محمد و هم با عسوة  
طایعین الذی الشجر علیهم سلام الله ما اخرجوا من الارض و ما لایح للسیارین  
فی الظلم القبر علی الخصوص بر امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه  
که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فاضلترین همه است بود و خلیفه رسول  
رب العالمین و سید اهل تجرید و بادشاه ارباب تفرید بود و کرامات او مشهور  
و آیات و دلائل بر آن ظاهر و مشایخ او را مقدم ارباب مشایخ می‌دارند سبقت  
روایات حکایات از کلمات اوست در ارفاق و اموالنا عاریة و انفسنا  
معدودة و کسلنا موجد و زمهری رحمة الله علیه روایت میکند چون امیر المومنین  
ابوبکر رضی الله تعالی عنه خلافت بیعت کردند بر منبر شده خطبه کرد و ارشاد خطبه  
گفت و الله ما کنت حریصاً علی الامارة يوماً و لا کيلة قط و لا کنت فیها  
راغباً و لا سألها الله قط فی سرة و علانیه و مالی مع الامارة من  
شئ احده بخط مبارک حضرت سلطان المشایخ قدس سره العزیز بنیشت دیده ام  
قال ادع الی لا یبکک الله تعالی عنه انت خلیفه رسول الله قال  
لانا بالخلاف بعد و حکایت آمده است که امیر المومنین عمر رضی الله تعالی  
عنه در عهد خلافت خود زنی از زنان امیر المومنین ابوبکر رضی الله تعالی عنه را در حبس  
خود آورده بود در خلوت آن پرسید که از معامله امیر المومنین ابوبکر و مشغولیه او چیزی بگوئید  
تبارع اک یکنم آن زن گفت که من اینقدر می‌دانم که بیشتر مشغول بخت بودی چون وقت سحر  
سایه از آن من بچو ستاره گانند بر کدام که پیروی خواهید کرد بایت پذیر خواهند شد ایشان انداخته فان غریبه  
تریس از فرزندان محمد و ایشان بیعت میکنند حضرت را در آنجا که خواهش کنند گان و رغبت کنند گان  
اند زبرد رخت بر ایشان سلام خدا باد تا وقتی که پرامنده است پر غده و تا دقتیکه دشمنی کنند بر اسی سیر  
کنند گان در تاریکی مابین سالی خانه مایان فانیست و مایه مال غارتیست و غنایه مایان  
شمرده و چند سالی است و سستی مادر فرمان برداری و عبادت او موجود است سالی قسم خداست  
بجود من حریص بر این بودی و زنی و نه شئی بر نزد و بنوم نمودن امارت رغبت کنند و نخواستم  
من ان امارت را از خدا سالی تعالی هرگز در باطن و نه در ظاهر و چه حیرت مایه بامیه بودن از راحت آن است  
گفت بدو سالی بر ارضی بلاد خدا تعالی ایشان توضیف رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم سستی گفت  
این بکر رضی الله تعالی عنه ستم من خلیفه من خلایا اویم یسده



درآمدی از سینه مبارک خود نفس بر آوردی از آن نفس بوی جگر سوخته آمدی امیر المومنین  
 عمر رضی اللہ عنہ چوں این سخن بشنید بگریست و گفت که من در همه چیز اتباع  
 و در مشغولیها تو انعم کردی اما بوی جگر سوخته از کجا تو انعم آوردی و ہم از اینجا بود  
 کہ امیر المومنین ابو بکر صدیق بدین بشارت مخصوص شریف اللہ تعالیٰ تجلی الخلق  
 عامۃ و لای بکری خاصۃ و ہم بدین سبب بود کہ امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالیٰ  
 عنہ کرات گفتے یا لیتنی کنت شجرۃ فی صدرا لای بکری کا شکے کہ عمر یک سو  
 بودی از مویہاے کہ بر سینه مبارک امیر المومنین ابو بکر صدیق بود رضی اللہ  
 تعالیٰ عنہ بعد از آن امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ را کہ در حبالہ خود آورده بود طلب  
 و گفت کہ مقصود من از تو تفحص این معانی بوده والا غرض دیگر در میان نبوت و تہراو  
 بود ادوا و ابگذشت بخط مبارک حضرت سلطان المشایخ قدس اللہ سرہ  
 العزیز نوشتہ دیدہ ام لَقَبْتُ أَبَا بَكْرٍ بِالْعَتِيقِ قِيلَ بِجَمَالِهِ وَقِيلَ لِقَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
 أَنْتَ عَتِيقُ اللَّهِ مِنَ النَّارِ قَالَتْ عَائِشَةُ كَانَتْ لِي فِي خَافَةِ ثَلَاثٍ وَلَكِنَّ عَتِيقًا وَمُعْتَقًا  
 وَمُعْتَقًا و در آخر عمر مدت پانزده روز رحمت مزاحم ذات پاک او شد و در سال  
 ثلث عشر من الهجرة بر رحمت حق پیوستہ و بخط مبارک حضرت سلطان المشایخ  
 قدس اللہ سرہ العزیز نوشتہ دیدہ ام لَمَّا مَاتَ أَبُو بَكْرٍ قَامَ عَلِيُّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عَلَى  
 الْبَابِ الَّذِي هُوَ مُشَبَّحٌ فِيهِ فَقَالَ كُنْتُ وَاللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْصُونَ أَوْ لَا حِينَ  
 يَفِرُّ النَّاسُ عَنْهُ وَآخِرُ حِينَ فَشَلُّوا كُنْتُ كَالْجَبَلِ لَا تُحَرِّكُهُ الْعَوَاصِفُ وَآوَى  
 قَرْيَتُهُ الْقَوَاصِفُ لِيَعْصُقَ بِفَحْلٍ النَّحْلَ لِأَنَّهُ سَابِقٌ فِيمَا اخْتَلَفَتْ آرَائُهُمْ

۱۵ بدستی کہ اللہ تعالیٰ تجلی میکند مرطوق را از روی عموم و مرابی بکر رضی اللہ تعالیٰ عنہ را بخصوصیت  
 ۱۶ کا شکے مے بودم مویہاے در سینه ابی بکر رضی اللہ تعالیٰ عنہ ۱۷ تو آزاد کردی خداے از آتش  
 و وزخ گفت عایشہ بود مرابی بکر را سبب فرزندیکے عتیق نام دوم معتق نام سیوم معتق ۱۸ ہر گاہ  
 کہ وفات یافت ابو بکر استاده شد علی راضی یاد خداے تعالیٰ از ایشان برد و ازہ کہ خدا را  
 بپاکی یاد مے کرد در آن دروازہ پس گفت قسم خداست بودم مردین را سخت استوار در  
 اوائل وقتیکہ مے گریختند مردم از آن دین و در آخر وقتیکہ مے ترسیدند بودی تو مانند کوسے  
 کہ در حرکت نیارد باد تند و نہ دور کند اورا باد ہاے سخت +



فِي قِتَالِ مَا بَيْنَ الذُّكُوفِ الْعَاصِفِ الدِّجِ الْكَاسِرِ خَوَاجِه حَلِيمِ سَنَائِي وَرَمَحِ  
 ایں خلیفہ گوید۔

قصیدہ

|  |   |
|--|---|
| دوسراے سرور مونس و یار<br>از زباں صادق و زجاں صلیق<br>عالمے قصد کافری کرده<br>گشته پشیمه پوش روح امیں<br>صدر او نقش بند زیب فرش<br>پیش او رفتہ اندتا در گاہ<br>صورت و سیرتش ہمہ جاں بود<br>حور صد رقیامتش خواند<br>آنکہ ابلیس و ارتن بیند<br>چشم بوبکر ہیں ز دیں خیزد<br>او چه داند کہ تابش جاں چیت<br>آنکہ جاں بہر خانداں خواہد<br>لورنجانش لطافتے بودے<br>مصطفیٰ کے برو سپردے ملک<br>مرتضیٰ گو کشد ز اعدا پوست<br>مصلحت بود انچه کرد علی<br>بود بوبکر با علی ہمراہ<br>آفرین خداے بے ہمتائے | ثانی اشین اذہما فی الغار<br>چوں بنی مشفق چو کعبہ عتیق<br>او نبوت پیمبری کردہ<br>از پئے در داو بخلق دیں<br>در داو جہر دل و جگرش<br>حور و علماں ز جعد و گیسو راہ<br>زان ز چشم عوام پنہاں بود<br>رافضی قدر او محب داند<br>ہمہ را ہجو خوشتن بیند<br>نہ ز رقص و ہوا و کین خیزد<br>چه شناسد کہ مرد ایماں کیست<br>کے علی را بجای زباں خواہد<br>ورنہ صد نقش خلافتے بودے<br>باز جیدر چگونہ بردے ملک<br>با چنین دشمنے نباشد دوست<br>تو چرا سال و ماہ بر جدلی<br>تو زباں فضول کن کوتاہ<br>برا بوبکر باد و شیر خداے |
|--|---|

و بر امیر المومنین عمر خطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ امام اہل تحقیق و اندر  
 بحر محبت غریق بود و بکرامات و فراسات مشہور بصلابت و فراست مخصوص



و حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ است الْحَقُّ يَنْطِقُ عَلَى لِسَانِ عَمْرٍاءِ  
 اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ از کلمات اوست کہ الْعَزَّازَةُ رَاحَةُ مِنْ خُلَاطَاءِ السُّوءِ وَ نَزَرَ كَفْتَهُ  
 الدُّنْيَا دَارُ اسْتِسْتِ عَلَى الْبُكُو وَ حَيَوَةُ الدُّنْيَا بُلُو بُلُو فُحَالٍ وَ جَبْرِيلُ صَلَوَاتُ اللَّهِ  
 عَلَيْهِ وَ رَابِتُهُ اَسَاسُ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَمْرِىَ اللَّهِ تَعَالَى عَنْهُ بِرَسُولِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ آلِهِ  
 وَ سَلَامُهُ وَ كَفْتُ يَا مُحَمَّدٌ قَدْ اسْتَبَشَرْتُ أَهْلُ السَّمَاءِ الْيَوْمَ بِاسْلَامِ عُمَرَ وَ اقْتَدَاءِ  
 طَائِفَةِ أَهْلِ النَّصُوفِ بِلَيْسٍ مُرَاقِعٍ وَ صِلَابَتِ اَنْدَرِيں بدوست و از نهايت دُرِّه  
 عدل او کار جهان رست بایستاد عجب دُرِّه که از مدینه سر خاقان روم را در روم که  
 پانصد فرسنگ راه باشد و بر تخت بادشاهی نشسته و مجمع خلق با مذاخت و سخن بیان  
 او روز جمعه بر سر منبر و عین ادا لے خطبه که گفت يَا سَارِيَّةُ الْجَبَلِ الْجَبَلِ بَكُوشِ سَارِيَّةُ  
 لشکر که در نهاوند بود در عین حرب رسید تا آن سرشکر از خدیعت کفار که میخواستند  
 که از راه دره کوه بیرون آیند و برشکر اسلام زنند دریافت و موثیاری شد و راه  
 آن دُرِّه گرفت تا کفار که کمین کرده بودند مایوس گشتند و این فتح بزرگ از کرامت  
 امیر المؤمنین عَمْرِىَ اللَّهِ تَعَالَى عَنْهُ برآمد و وقت عَمْرِىَ اللَّهِ تَعَالَى عَنْهُ در نواحی  
 مدینه خشت میزد آفتاب بر پشت مبارک او سخت بتافت گرمی آفتاب اثر کرد و بنظر  
 غضب جانب آفتاب دید بفرمان حضرت عزت نور از آفتاب بستند جہاں تاریک  
 شد و غلغلہ در مدینه افتاد که مگر قیامت قائم شده بعد از امیر المؤمنین عَمْرِىَ اللَّهِ تَعَالَى عَنْهُ  
 عنہ بنظر رضا جانب آفتاب دید آن نور بد و باز بخشیدند و مدت خلافت او ده سال  
 و شش ماه و پنج روز بود و بخطاب امیر المؤمنین مخاطب شد و در سنه ثلث و عشرين  
 بردست ابن لؤلؤ شهادت یافت رضی اللہ عنہ خواجہ سنائی در حق حق این حلیف گرامی

### تثنوی

آنکه طهارش داوره | او آنکه یس امارش داوره | دیدہ از طرہ ہمہ طهارتہا

لے حق تعالی کو اینی کند بر زبان عَمْرِىَ اللَّهِ تَعَالَى عَنْهُ خدا لے تعالی از دلس گوشه گرفتند رحمت است  
 از امیر زندگان بدست دنیا خانه ایت که بنیاد نهاده شده است بر سختی بود و بنیان دنیای بی رنج  
 و سختی نیافته شده است ای محمد تحقیق دشت اند باشند گمان آسمان امروز مسلمان شدن عمر



|                         |                          |                          |
|-------------------------|--------------------------|--------------------------|
| کرده از نامه امارت ها   | شاه حق روانش در خفتن     | تا ب حق زیالش در خفتن    |
| از پی دیو در زیانه او   | سایه او سلاح خانه او     | بهتر از هر زمان زمانه او |
| سر ابلیس در آستانه او   | روح کرده در راح مستش     | ام حق داده دره بر دستش   |
| ز احتسابش در اعتدال بها | گل پیاده نماذ و باد سوار | روح چو سون حساب و        |
| کل چو مل پای در کاب آرد | از پی حکم نافتش بشتاب    | نامه او بخوانده داد جواب |

و بر امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه که کنج حیا و اعیان اهل صفا و متعلق درگاه  
 رضا بود و به نسبت حضرت رسالت صلی الله علیه آله و سلم منسوب بدو دختر داماد  
 پیغمبر بدین اتصال بخطاب ذی النورین مشرف گشت جامع قرآن و منبع جمیعان  
 و مرتب جیش اهل ایمان بود و بانواع کرم و فطرط نعم مخصوص و بلباس حلم و بوفور علم  
 موصوف و از غایت حلم و شرم و هایت پیغمبر بود که بر منبر سخن مبارک او بیست و شش  
 و فضائل او پیدا است مناقب او طاهر عین الله الی رباحه و الی قتاده رضی الله عنهما  
 روایت کرده اند که روز جمعه صریحاً در آن روز یک امیر المومنین عثمان رضی الله عنه بودیم  
 چو غوغا بدگاه او رسید غلامان او سلاح برداشتند امیر المومنین گفت هر که سلاح  
 برنگیرد از مال من آزاد و ما از پیش او از ترس جان خود بیرون آمدیم امیر المومنین  
 امام حسن رضی الله عنه بدو سرای آمد با او باز گشتیم و بنزد یک امیر المومنین عثمان  
 آمدیم امیر المومنین حسن علی رضی الله عنه سلام کرد و گفت یا امیر المومنین من بے  
 فرمان تو با مسلمانان شمشیر نتوانم کشید تو اما مبر حق مرا فرما ده تا بلائی ای  
 قوم از تو دفع کنم امیر المومنین عثمان گفت یا ابن اخی از جح و اجلس فی بیتک  
 حتی یأتی الله بآمره فلا حاجة لنا فی اصرار الدماء و میان اهل سلوک ای  
 مقام رضاست آن را رعایت کرد و مدت خلافت او ده سال کم ده روز بود  
 و مدت عمر او هشتاد و هشت سال و بعضی گفته اند نود سال و بوقت شهادت  
 مصحف بر کنار او بود روز چهارشنبه بر دست یار عیاض شهید شد رضی الله عنه

۱۵ اے فرزند برادر من باز گرد و بنشین در خانه خود تا آنکه بیاید حقیقتی بے با حکم خود  
 پس نیست حاجت مرا در بختن خون -



## چنانچه حکیم سنائی در مدح این خلیفه راست گوید \*

## قصیده

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| آنکه بر جای مصطفی نشست       | بر پیش سهم راه خطبه به بست   |
| آن ز لکنت نبود بود از شرم    | زانکه دانست جانش را از رم    |
| عین ایمان که بود جز عثمان    | محببت این که احیا من الایمان |
| دست مشاطه پسندیده            | کحل شرمش کشیده در دیده       |
| هم از اسلاف مهتر آمد او      | در کنار شرف برآمد او         |
| دل او بانی موافق بود         | نور جانش چون صبح صادق بود    |
| فتنه را که خاست در عصبش      | ذوالارحام بود در عصبش        |
| آن نزو بود فتنه و کینه       | زشت زنگی بودند آئینه         |
| خلق و عالم هر آنکه نیک بداند | همه در جستن هوای خود اند     |
| او همه نیک بود نیکی یافت     | سوی یاران خوشتن بشتافت       |
| زانچنان خونکه خصمش از دست    | فسیکفینکهم خلوتی خست         |

و بر امیر المومنین اسد الغالب علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه که برادر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و غریق بحر بلا و حریق نار و لا و مقتدای اولیا پیشوا و اصفیا بود و باوصاف بذل و عطا و رزم و دغا و فقر و صفایان صحابه کرام ممتاز شایسته بقوت و شوکت از حضرت عزت بظایر اسد الغالب مخاطب گشته و باین علم از جمله صحابه ضوان الله علیهم جمیع بقول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا مَخْرُوجٌ گشت و لِهَذَا قَالَ عُمَرُ لَوْ لَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ و خلعت خرقة فقر که از حضرت بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در شب معراج رسیده بود میان خلفاء اربع مشرف او گشت لاجرم تا روز قیامت نسبت سنته الباس خرقة مشایخ قدس الله سرهم العزیز از و مانده و این کار و

پس نزدیک است که کفایت کنایات اسد تعالی **ع** منم شهر علم و علی در آنست **ع** اگر نبود سعه علی هر آینه پلاک شد سعه عمر



استقامت از گرفت واداد تصرف مقلب رفیع است و نشان عظیم جہد  
 رحمۃ اللہ علیہ گوید شیخنا فی الأصول والبدن علی المرتضیٰ واز سوال کردند  
 کہ بہترین کار با چیست فرمود غناء القلب یا اللہ یعنی ہرگز با خدا متعالی تو نگردد  
 باشد نمیشی دنیا وادار ویش نیکہ و بخط مبارک حضرت سلطان المشائخ قدس اللہ  
 العزیز بنشتہ دیدہ ام قال علی یوم تختیر انا الذی سمعنی اُمی حیدرۃ کلینت  
 غابات کرمات المباحرۃ اوفیتهم بالصاع کیل السدرۃ سُمیتہ اُمہ اسدا  
 یا سُمِ بِہا وھی فاطمہ بنت اسد و ابو طالب غائب فلما قُتِلَ مکرہۃ  
 وسمی علیاً الحیدر من اسماء الاسد السدرۃ مکیالہ کبیری اقلہم قتالا  
 واسعا قالت عائشہ رضی اللہ عنہما یوم کجمل حین اذنی من ہودجہا  
 ثم کلما یکلام املکت فاستلج فعتت مغنا اربعین اضرأۃ حتی قد قامت  
 المداینۃ شعر فردی اوانی توابۃ فقد یملک المثل لکری فلیستج و مدت عمر  
 او شصت و سہ سال بود و عبد الرحمن لجم کہ جانب معاویہ شدہ بود و ذرا فرستاد  
 تا در نماز امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ را بہ بیخ زہر آلود زخمی زد و سہ روز زہرست  
 روز اویہ ہفتم ماہ رمضان سنہ ثلثین من ہجرہ شہادت یافت خواہ سنائی  
 یدح ایں خلیفہ برحق گوید۔

### قصیدہ

سہ سنانی بقوت ایمان || مدح حیدر بگو پس از عثمان || بامدحش مدح مسطور

۱۰ شیخ مادر اصل وابندہ علی مرتضیٰ است کرم اللہ وجہہ علیہ السلام ۱۱ من انعم کہ نام نہادہ است  
 مرا مادر من حیدر مانند شیر کہ در فتن بیب تنہی و شجاعت راہ را در نظر نیارد غلبہ میکند آن  
 لیرم سیر گیرندگان تمام میکنند بر من حق ایشان را بہ پیمانہ بزرگے نام نہاد علی را مادر او با سہم پد  
 بد و مادر آن علی فاطمہ و خراسد است و ابو طالب حاضر نبود پس ہر گاہ کہ آمد مکر وہ پیدا شست  
 بن نام ما و خود نام نہاد علی حیدر یکے از نامہائے شیرست و نام پدر فاطمہ مادر علیست  
 سذرہ پیمانہ بزرگ را گوید یکستم من کافراں را کشتن بسیار گفت عائشہ رضی اللہ عنہا سے تعالیٰ  
 اس روز جمل وقتیکہ قریب شد علی کجا وہ عائشہ پس تر کلام کرد علی با عائشہ کلام بسیار  
 با تو مادر شاہ کشتہ پس علیہ کرد آن علی پس فرستاد علی با تہ چہل زن را تا آنکہ تحقیق سکونت گرفت آن  
 شہ فریدینہ۔



|                          |                            |                            |
|--------------------------|----------------------------|----------------------------|
| زهی الباطل است جاحق      | آن فضل آفت سرافق           | آن علم دارو علم دار رسول   |
| هم نبی را وصی و هم داماد | چشم پیغمبر از جمالش شاد    | آمد از سدره جبریل یار      |
| لافی کرد مرد را تلقیس    | شرف ملک دایه دیں او        | صدف در آل یاسین او         |
| آل یاسین شرف بدو دید     | ایزد او را بعلم بگزیده     | بهر او گفت مصطفی به اله    |
| که خداوند دل من والا     | راز دار خدا و پیغمبر       | راز دار پیغمبر آن حیدر     |
| کانت نقش نامه تزیل       | حازن گنج نامه تاویل        | لفظ قرآن چو دید در پیش     |
| خوشتن جلوه کرد و پیش     | عشق را بحر بود و دل را کاه | شرع را دیده بود و قوس احاب |
| که خدای زمانه چاکر او    | خواجیه روزگار قنبر او      | از پی سائلی بیک تغیت       |
| سوره بل است و التشفی     | مرتضای که کرده یزدانش      | همراه جان مصطفی بانش       |
| هر دو یک کعبه خروشاں دو  | هر دو یک روح و کالبدشان    | هر دو یک در و یک صند بودند |
| هر دو پیرایه شرف بودند   | دو رونده چو اختر و گردون   | دو برادر چو موسی و هارون   |
| دل او عالم معانی بود     | لفظ ادا آب زندگانی بود     | عقد او با قبول ماسلو سئ    |

بود در زیر سایه طوبی  
 و بر امیر المومنین حسن ابن علی ابن طالب رضی الله  
 تعالی عنه که جگر گوشه مصطفی و فرزند زهر بود و از همه خلق بمصطفی مانند تراود  
 از فرق ثنائ و امیر المومنین حسین رضی الله تعالی عنه که از نافع تا قدم مانا  
 کان کرم و محض لطف و شفقت و لینت بود و امیر المومنین حسن دو سال و ده ماه  
 از امیر المومنین حسین بهتر بود و در کشف محبوب آورده است که وقتی اعرابی از نادیه  
 درآمد و امیر المومنین حسن در گوشه پیش در خانه خود نشسته بودند آن اعرابی شنیده  
 مادر و پدر امیر المومنین حسن را و ادان گرفت امیر المومنین حسن گفت یا اعرابی که  
 کرسنه شده و یا تشنه کشته ترا چه شده است و او بیخنال و شناها میداد  
 امیر المومنین حسن غلام را فرمود که دروین خانه برو و آن بدره دنیا را در زیار  
 و بدین اعرابی بده چون اعرابی این سخن بشنید گفت اشهد انک ابن رسول  
 الله صلی الله علیه و آله و سلم و ثناها و دعایا گفتن گرفت بعده گفت که من اینجا تیجه



علم تو آمدہ ام الغرض ایں معنی صفت حقائق باشد کہ مرح و دم نزدیک ایشان  
یکساں باشد و بجفا گفتن متغیر نشوند و بدینار و درم مکافات واجب بنند و از  
کلمات اوست فی حال الوصیۃ علیکم بحفظ السرائر فان اللہ مطلع علی  
الضیائر و در علم حقایق و اصول بدرجۃ بود کہ حسن بصری با کلمات دریں علم توجہ برود  
و مدت خلافت او ہشتاد و پانزودہ روز بود و مدت عمر چهل و ہفت سال زن امیر المومنین  
حسن جعدہ بنت الاشعث الکندی یا نگختہ معاویہ بطریقے کہ دست داد امیر المومنین حسین  
را زہر داد و در ماہ ربیع الاول سنہ سبع و اربعین بدر بقا خرامید رضی اللہ تعالیٰ عنہ حکیم سنائی

### قصیدہ

|                         |                          |
|-------------------------|--------------------------|
| بو علی آنکہ در شام ولی  | آید از کیس و انش بوی علی |
| در سیادت ولی موید اوست  | در رسالت رسول و سید اوست |
| نامہ دوست پاکی دل اوست  | دوست را چیت بہ نلمہ دوست |
| قرۃ العین مصطفیٰ او بود | سید قوم اولیاء او بود    |
| حکرو جان علی و زہرا را  | دیدہ و دل حبیب محبے را   |
| منہج صدق درد لائل او    | ہتتری رہت در محائل او    |
| بود مانند جد بخلق عظیم  | پاک عرق نفیس و خلق کریم  |

و بر امیر المومنین حسین بن علی ابن ابیطالب رضی اللہ عنہما کہ شمع آل محمد و از جملہ علایق  
مجرد و شہید دشت کربلا و بادشاہ عالم و لا بود رضی اللہ عنہ و اتفاق ہمہ خلایق است  
تا حق ظاہر بود او متابع حق بود چوں حق پوشیدہ شدہ او شہر پر کشید و تاجان  
غریزہ فداے حق تعالیٰ نکرد و نیار امید و از کلمات اوست اَشْفَقَ الْاَخْوَانُ بِرَبِّكَ  
عَلَيْكَ دَر کشف محبوب آ و ردہ است کہ روزے مردے نزدیک آمد و گفت  
اے فرزند رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من مردے در و شیم و اطفال دارم  
مرا از تو امر و زقوت امشب بیا یا امیر المومنین حسین رضی اللہ تعالیٰ عنہ اور گفت

اے ترسناکم مرا و راں لازم بگیرد دین خود را۔ سلف در حال وصیت لازم بگیرد بہ نگاہ درخشن را را  
پس تحقیق حد تعالیٰ خبردار بر حصیعت او تہا شاست۔



ہشتیں مارا رزق در راہ است تا برسد پای سے بر نیامکہ پنج صرہ دینار ہا ز رزق تارا  
 معاویہ آورد نما میر المومنین حسین رضی اللہ تعالیٰ عنہ از ہر پنج صرہ زربدان ویش  
 داد و ازوے عذر خواہست کہ ویراندی واکرمیہ انستم کہ اینقدر است من ترا منتظر  
 نمیداشتم مارا معذور دارکہ اہل بلائیم و از ہمہ راحتہا دنیا بازماندہ و مراد ہا کم کردہ و بر  
 مراد ہاے دیگر اں زندگانی باید کرد و چوں امیر المومنین حسین رضی اللہ تعالیٰ عنہ  
 بنویس کر بلا رسید موضع کہ اں غار فریر کویند منزل کردہ آنروز پنجشنبہ بود دوم روز سنہ احدی و ستین بود و روز  
 آدینہ عبد اللہ زیاد با چہار ہزار سوار بدو رسید تا آدینہ دیگر چنانکہ در میان ایشان  
 جنگ قائم بود و ریندت آہل زاہل بیت رسول اللہ علی اللہ علیہ وآلہ وسلم باز  
 گرفتند و با امیر المومنین حسین رضی اللہ عنہ نوزدہ تن اہل بیت مصطفیٰ بودند روز  
 آدینہ دہم ماہ محرم سنہ احدی و ستین با ہفت کس از فرزندان امیر المومنین علی  
 و تن از فرزندان حضرت امام حسین رضی اللہ تعالیٰ عنہا و از یاران او ہشتاد  
 و ہشت تن شہادۃ یافتند مدت عمر او پنجاہ و ہشت سال بود و رضی اللہ عنہ خواجہ  
 حکیم شنائی در مدح گوید۔

### قصیدہ

|                            |                           |                            |
|----------------------------|---------------------------|----------------------------|
| رضی امیر حسین              | بچو اوے نبود در کونین     | مصطفیٰ مرد را کشید بدق     |
| مرتضیٰ پروریدہ دغاغوش      | در سرائے فنا و کشور دین   | بود در صد رملک کوتردین     |
| شاخ او بختان مستطوی        | در ادد عقد حقہ بنوی       | دشمنان قصد جان او کرد      |
| تا دمار از تنش بر آوردند   | عمر عاص از فساد را کرد    | شمع راز و ویشٹ پا کرد      |
| بازید پیل بہ بیت کرد       | ناکہ از خاندان برآرد کرد  | کر بلا چوں مقام منزل خست   |
| ناکہ آل زیاد بر سبک باخت   | جدا کر بلا و آن تعطیم     | کز بہشت آورد بخلق نسیم     |
| واں تن سمر سیدہ در گل و گل | واں غریب اں بتیغ دلہا پاک | واں گرین ہمہ جہاں کشتہ     |
| در گل و خول تنش باغشتہ     | حسرت دین خاندان رسول      | جملہ برداشتند ز جہل فضول   |
| یتیمہا علکوان خون حسین     | چہ بود در جہاں تبریز شہین | از خم شمشیر و نیزہ و پیکاں |



بر سر نیزه سر بجای سنان پیمه را بر دل از علی صد غم شده یکسر قرین و طاعی باغ  
 لین دل باز خواسته ز حسین نشسته مانع بریں شہادت شپن نکتہ عرض میدارد کاتب  
 حروف محمد مبارک محمد علوی الکرمانی المدعو بامیر خور در آنجمله که چوں عمر  
 بنده در خانه پنجاه رسید و بیج علی آچنانا در وجود نیاید که شایان در گاہ بے  
 نیازی باشد و این ابیات شیخ سعدی رحمتہ اللہ علیہ مینویسند غفلت از گوشه نشین بشید

### ابیات

|                         |                           |
|-------------------------|---------------------------|
| چوں نگه میکنم نمازہ بسی | ہر دم از عمر میرود و نفس  |
| مگر ایں پنج روز دریا بی | ایکہ پنجاہ رفت و در خوابی |
| کوس رحلت و مذو بار خست  | نخل آنکس کہ رفت و کار خست |

در عالم تحیر افتادم کہ این چہ واقعہ صعبی کہ بیج دست آورده آچنانا ندارم  
 کہ دلیل راہ این گمراہ شود و در اشتباہ آنکہ در دریا بے تحیر غرق بودم عنایت  
 ازلی قرین حال این بیچارہ شد و توفیق اینزدی رفیق این شکستہ گشت محبت  
 حضرت سلطان المشایخ دستگیری کرد پیت دست من گیر کہ بیچارگی از حد بگذشت  
 مہر من دار کہ دریائے توریم جاں را از عالم غیب و دل این بیچارہ القا  
 کردند کہ اے سرگشته عالم تحیر پائے درامن قرار کش اگر چہ این جاہ و قرابت  
 میں ضعیف گوید پیت قرار میطلبی در جہاں ز سہ غافل و ترا قرار نباشد مگر  
 بار قرار و بہید پیران خویش بر دل پیران خود بخشا و اوقات متبرکہ را ایشان  
 شفیع حال پریشان خویش ساز تا مگر بعد محبت سلطان المشایخ در دل دجان  
 تو چشمہ از دریائے محبت رب العالمین بکشا بد تا بیاں سخبات نفس بد کردار تو  
 باشد و اسباب حصول این دولت ہمیں پیش نیست کہ مناقب مشایخ شجرہ  
 معظمہ خواجگان چشت کہ عاشقان در گاہ بنیازے و شایان عالم محبت  
 خدا بے بودند و خلق خدا بے راز مملکہ نفس غوغا و غوغا خلاص دہانند و رگے  
 گوید پیت قاتل الدین اللہ حصنا مؤیداً و سُنَّة صَن سَمِیْتَهُ



خَيْرَ مَنْ سَلَّ : فَيَا رَبِّ الرَّحْمَةِ بِرُوحٍ وَرَحْمَةٍ : وَأَنْزِلْهُمْ بِالْفَضْلِ فِي خَيْرِ  
 مَنَازِلٍ : از فضائل و کرامات ایشان و از کلمات روح افزای و ملفوظات  
 دلکشای و راه و روش و مولد و منشأ ایشان و بیان ارادت خویش بحضرت  
 سلطان المشایخ و اتصال آباء و اجداد خود بدان درگاه معظم مشرح بنو لسی  
 بیست و یکم خطه راز دل بجهت بر سر زبان : دل می طپد که عمر بشد ناکهاں بگوئے  
 تا بمطالعہ آں چشم را نوری و سینہ را سرور سے حاصل شود و خاطر پریشان جمع گردد  
 و نجات آخرت دریا بی این ضعیف کو بیست و یکم نجات آخرت حاصل توان  
 کرد : اگر در دامن مردان زنی دست به تیغ سعدی خوش گوید بیست و یکم  
 در دامن مردان زن و اندیشه کمین : هر که بانوح نشیند چه غم از طوفانش : بنابرین  
 مقدمه اوقات شریفه خواجگان چشت را شفیع حال خویش آورد و بجزو زاری  
 از حضرت سلطان المشایخ درخواست نمود تا این مجموعه که مستمعه لیسیر لا و لیا  
 فی محبت الحق جل و علاست بکرم اللہ و عونہ باتمام برسد چوں این بنده بمعونت  
 پیراں در کتابت این کتاب شروع کرد و بعد از محبت سلطان المشایخ توفیق  
 اتمام یافت این حسن شاعر گوید بیست و یکم موسکین ہوئے داشت که در کعبه رسد :  
 دست بر پلے کیو تر زد و نا که برسد : حق علام و علیم است که باعث کتابت  
 این کتاب محبت سلطان المشایخ است این ضعیف خوش گوید بیست و یکم  
 و گرنه من کیا ام آنکه جاں را : دهم از دیدہ دل نیکواں را : بعشق روئے  
 شاں کردم ہو سناک : کنم دل را ز غمها چاک در چاک : و نام هر یک از این مشایخ  
 کبار که مناقب ایشان مذکور است بعلاست منہج معلوم است و درین علامت  
 اشباع شیخ ابوالقاسم قیشری رحمتہ اللہ علیہ کہ در رسالہ خود و شیخ علی ہجویری رحمتہ  
 علیہ در کشف المحجوب ذکر کرده اند کردم و بالہام ربانی بخطاب سلطان المشایخ  
 یعنی شیخ شیوخ العالم نظام الحق و الشریع والدین ملہم گشتم و این خطاب معظم را

۱۰۰ بودند آنہم مردین خدا را قلعه استوار و بودند آنہم مقلعہ ستوار سنت مرکسی را کہ نام نہادہ تو بہتر  
 بنامہ ان اے پروردگار من بنوا ایشان را بے لوی خوش و بر جنت خویش و جائے بدہ ایشان را بفضل را  
 خویش و بہترین جائے ایشان :



درین کتاب رعایت کردم و بیشتر نقل روایات و حکایات و لطائف و غرائب  
 از سلطان المشایخ آوردم از فوائدی که یاران اعلی از ملفوظات جانبخش  
 سلطان المشایخ روایت کرده اند جمع کردم و آنچه از عزیزانی که بر قول و قلم  
 و بیانت و صیانت ایشان اعتماد کلی هست شنیده ام و آنچه از والد مخدوم خود  
 و عثمان بزرگوار که مقریان سلطان المشایخ بوده اند و در نظر مبارک او پرورش  
 یافته شنیده روایت کردم خواهش نمی کنم خوش گوید مثنوی لطف او هر چه در حق  
 نهاد روح بر دیده قبول نهاد و از هر جا که نظم و سبب و قطع و در نظر آمد سبب  
 کلام افتاد درین کتاب و مردم گوس محبت سلطان المشایخ میزند و شعله آتش  
 بت از چشمت دلها را می آرد و اصحاب شوق را آتش  
 در میزند چنانکه بزرگے خوش گوید بیت آتش عشق تو از هر جانب خاست و آخرین  
 آتش از جانب خاست و نام شعرا را که این لطایف غیبی که سبب مرید  
 محبت و عشق است از ایشان زاده است بر سر آن نظم ثبت کردم و اینجا که نام  
 شعرا معلوم نیست بلفظ بزرگی بستم و آنچه از سلطان المشایخ مردیست هم از سلطان  
 المشایخ روایت کردم و نظم که از اسامی شعرا خالیست و از معانی ایشان به  
 این خاصه کاتب صرف است که از قعر دایه محبت سلطان المشایخ دُری  
 و گوهر نفیس بیرون آوردم و بنوک قلم بر روی کاغذ در سلک سلوک  
 منسلک گردانیدم شیخ سعدی گوید بلیت نالیدن در دناک سعدی و بر  
 دعوی دوستی بیان است و آتش به نئے قلم در انداخت و این چیه که میر و  
 دُخان است و اول و میان و آخرین کتاب بزرگ سلطان المشایخ زیب  
 وزینت داد تا بر دلها اهل دلا عالم جلوه گری و قبول تمام یابد زیرا چه  
 سلطان المشایخ می فرماید ذکر الشیخ فی الکلام کالمسلح فی الطعام أو  
 کالروح فی الأجسام بزرگے خوش گوید بیت گر بیچ نماز کس که نبش نام  
 ذکر شیخ در کلام مانند نمک در طعام است یا مانند روح در بدن است -



تا نام تو می گوید من می شنوم و واپس کتاب میبویست است بدو باب و هر باب  
 از این ابواب کتاب بیست علیحدہ و مستحکمست بہ نکتہ دلکشای و لطائف دلربا کہ تحت  
 ہر نکتہ رموز عالم حقیقت مکشوف میگردد و چنانچہ در فہرست این کتاب مسطور  
 است متمسک آنکہ کاتب حروف را بدعا ایمان نمایند و بفتح فراموش نگردانند تر  
 ضعیف گوید ریاضی از خاطر حق پذیر یاراں و یک فاتحہ التماس داریم و تا کار شکستہ  
 بر آید و آن دامن نشان نمیکذارم و نکتہ عرض میدارد کاتب حروف بر رانے  
 مریدان خوب اعتقاد بر انجملہ کہ مشایخ شجرہ معظمہ بندگی خواجگان چشت قدس اللہ  
 سریم العزیز ہر یکے در محبت حق جل و علی آفتابہا بودہ اند تا باباں و باتباع حضرت  
 رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از مقام محبت ترقی کردہ اند و بدرجہ محبوبیت  
 رسیدہ **قَالَ التَّبَعُونَ لِي يَجْبِلَكُمُ اللَّهُ وَهَرَسَ** در عصر خویش در عبادت باری تعالی  
 و در ترک دنیا غدار ہم بیکبار رساوی مشایخ کبار گشتہ فامادر عالم محبت از  
 ہم ممتاز این ضعیف گوید مثنوی در عبادات یافتہ توفیق و بادشاہاں عالم  
 تحقیق و ہر یکے در زمان خود ممتاز و در محبت میان اہل نیاز و علی الخصوص  
 خواجہ بندہ نواز سلطان المشایخ دارالملک راز نظام الحق و الشریع والدین اہل  
 ضعیف گوید بیت ز عشق حق مجسم بود و آتش و جہانے بندہ آں ذات پاکش  
 نکتہ ہر دم از انفاس متبرکہ او محبت رب العالمین فلج میگشت و از این بود  
 بشام جان طالبان حق توالے میرسد و جہان را معطر میگردد و نیکو شمع سعادی  
 خوش گوید بیت عالم معطر می شود چون ناف آہوئے خشن و گویا کہ  
 نوروز از برش بوئے لہجہ امیزند و عارفان و عاشقان بریں بوئے  
 روئے بخاک بوس آنحضرت می نہادند خواجہ حکیم شامی خوش گوید بیت  
 عاشقان سوئے حضرت رست و عقل در استین و جان بر دست گشتہ  
 روان و مدہوش و حیراں می آمدند و سر بر آستانہ محبت آل سرور عالم  
 شکار



مے نہادند و روے بر خاک آں در گاہ مے مالیدند امیر حسن خوش گوید  
 بیت نمیرم بلا شد بوئے زلفش + خراب اندر پیے آں بوئے رقیم + و بو  
 محبت حقتعالے بواسطہ محبت ایں بادشاہل محبت در مشام جان خود حسا  
 میگردند ایں ضعیف گوید رباعی از بوئے تو بوئے یار خود می یابم + از رو  
 تو ستر کار خود می یابم + تا جاں ندیم فدا نیابم جاں + جاں میدیم و نگار  
 خود می یابم + و حقتعالے ایں بوئے را از بوستان محبت خویش در ذات محبوبان  
 خود نہادہ است تا بمشام جان ہر بیچارہ و سوختہ کہ آں بوئے رسد شایان  
 محبت بارتعالے گردد و جاں بریں بوئے دہلویں ضعیف گوید قطعه  
 اے عارفان عاشقان جاں میدیم جاں میدیم + بر آستان دوستاں  
 جاں میدیم جاں میدیم + گفتی اگر خواہی بقا جاں را بدہ بر بوئے ما + اینک  
 ببوئے دستاں جاں میدیم جاں میدیم + سلطان المشایخ میفرمود در  
 مقلے کہ اصحاب قلوب جمع شدہ باشند بعد بر خاستن ایشان زمانے  
 بوئے خوش و آرمقام باقی مے باشد آں بوئے خارجی نیست و دہر  
 ذاتی نافہ ہست فاما بوئے بعضے ظاہر بیبا شد و بوئے بعضے پوشیدہ و  
 در ہر ذاتے بوئے دیگر مے باشد در کسی بوئے کا فور و در کسی بوئے  
 عنبر و از مولانا ظہیر الدین کو تو ال مندہ کہ حافظ کلام ربانی بود روایت  
 میکنند کہ وقتے بخدمت سلطان المشایخ نشستہ بودم آنجا بوئے عود و  
 آمد نظر چپ راست کردن گرفت مگر جائے عود میسوزند جائے ندید  
 مگر درون حجرہ عود مے سوزند خادم بمصلحتی در حجرہ باز کرد درون حجرہ ہم  
 نگاہ کرد دید کہ نیست بعدہ سلطان المشایخ اورا جواب گفت کہ مولانا ایں  
 بوئے عود نیست ایں بوئے دیگر چیز نیست امیر حسن گوید بیت عطار  
 بہ بند کازا کہ من ز دوست + بوئے کشیدہ ام کہ بشک و بیر نیست + و  
 روایت مے آرند کہ وقتے سلطان المشایخ کلمے کہ بساں قدم مبارک



آن بادشاه دین مشرف گشته بود بقاضی محی الدین کاشانی رحمه الله علیه بخشید  
 و ازین گلیم بوئے مے آمد که رشک بوئے بهشت بود حضرت قاضی تعظیم و تکریم  
 آن گلیم را بر سر دیده کرده در خانه آورده و بجایے جاں نگاشت و بعد چند گاه  
 بیرون مے آورد و تقبیل میکرد و از این برکت ما وسعادت ما میگرفت و از بوئی  
 آن گلیم مشام جان خود معطر یافت و شیخ سعدی گوید بیت این بوئے عبیر  
 آشنائی از ساخته یار نه بان است بگمان خدمت قاضی آنکه این بوئی  
 عارضی است چوں مدته برین بگذشته و ذره از آن بوئے خوش کم نشد و این  
 دولت را بنظر تجارب معاینه کرد آن گلیم را بدست مبارک خود تمام بخشست آن  
 بوئے از آن گلیم بیشتر آمدن گرفت حیرت قاضی زیاده تر شد خدمت قاضی کیفیت  
 بوئے گلیم بخیر است آن خوشبوئے عالم عرضداشت و ماجرا تمامی باز گفت سلطان  
 المشایخ بجز و شنیدن حکایت بوئے گلیم بگریست مناسبت مقام این ضعیف  
 گوید بیت بگریست چو ابرو در بهاراں خندید چو گل بروئے یاراں و فرمود که  
 قاضی این بوئے محبت است که در ذات محیان باریتعالی تعبیه کرده اند شیخ  
 سعدی خوش گوید ۱۵ این بوئے نه بوئے بوستان است این بوئی  
 ز کوئے دوستان است نکست و درو نه او که دریائے محبت  
 رب العالمین بود موج میزد و در آبدار از گریه بسیار براه چشم که چشمه محبت  
 بود بیرون میرخیزد و از میان آب آتش مے انگیزد بیت چشم تو که از چشمه دریا  
 محبت ۱۶ آن چشم بجز لعل گهر بار نه ریزد و قال و احد من اکا و لیا مے شعر  
 لو لا مدامع عشاق و کو عثم ۱۷ لیان فی الناس غم الماع و النار فکل  
 نار من انقاسهم قد حث و کل ماء من عین لهم جار ۱۸ خواجہ سنائی  
 خوش گوید بیت دل و چشمش ز شوق در محراب چشمه آفتاب چشمه آب ۱۹  
 این ضعیف گوید بیت هر که زان چشمه جرعه نوشید خلعت لی مع الله پوشید  
 و تشنگان عالم محبت را از شراب شوق خود سیراب مست گردانید این ضعیف گوید



کسی کز جوئے عشقت جبر عہ یافت بماند تا قیامت مست و موش و در آن مجلس نجیبی  
جام عشقت بنگردانی محمد را فراموش و باز این دل مشتاق گوید پیت ز دریائے  
جمالت چوں شوم سیراب اے ساقی کہ ہرچہ بیشتر بنیم تمنای بیشتر باشد و گشتگان  
بیاباں عشق حقیقت را براہ نمونے محبت باری تعالی را سہری میگرد بمنزل مقصود  
میرسانید این ضعیف گوید پیت میرسانید بمقصود و منازل ہمہ و لطف او ورنہ  
کہ باشم کہ نہم دل برد دست تکتہ و از جنای لیجاہ او آفتاب معرفت لایح میشد و دلہا  
ظلمت گرفته بیچارگان گرفتار این ہوار انورے بخشید قابل منظور نظر حق جل و علی  
میگردانید این ضعیف گوید پیت ز درگاہ آفتاب عشق بتافت و بر آن دل  
کہ ز دنیا و دین مبرا یافت و ز روشنائی عشقت جہاں منور شد و مگر قریب  
کران روشنی نصیب نیافت و گریزدگان معاصی و سوجتگان ہوار نفس امارہ را  
در سایہ مرحمت خویش پرورش میداد شیخ سعیدی گوید پیت خدا یا برحمت نظر کردہ  
کہ این سایہ بر خلق گسترده و این ضعیف گوید قطعہ آلودہ دامنہاں کہ نظر بر تو افکنند  
صافی شوند و پاک چو صوفی با صفا و اے آفتاب حسن ازاں چشمہ حیات و آب بخش  
تا شوم بعد ازین فنا و این ضعیف گوید قطعہ اے مایہ حسن کان نعمت و اینک  
بدرت امید ازاں جاں بر کف دست کردہ از دل و شکل خوش تو جان بسیاران نکتہ  
و ذات مبارک حضرت سلطان المشائخ متابع دل دریاوش او شد و دل حق پذیر او  
متابع روح مطہر او گشت روح مطہر او از کمالیت خویش قلب جذب کرد و قلب  
بحکم اتحاد روح قالب جذب پس بریں قضیہات مبارک سلطان المشائخ ہمہ روح  
باشد امیر خسرو خوش گوید پیت وجود خواجہ از آب گل گشتہ مرز کہ جان خسرو مسجا  
بہم شدہ است مرکب پس علم موت خوشت روحانی شد و پچنین ذات کہ مجسم از ارواح است  
لایق تماشا و ہر شے آلودہ نباشد مگر آنکہ بچشم معرفت از دریکہ جاں نظر کند خواجہ سنائی  
گوید پیت از در دل بمنظر جان و ہر تماشائی بلخ جانان و بزرگے را از بزرگان دین  
سوال کردند خواہی آمد دست بہ پستی گفت پرسیدہ چہ گفت آنرہ ذاک الجمال عن نظر مثلی  
۱۰ پاک نمودم آن جمال را از دیدن مانند من بدستی کہ من ہر آئینہ حسد میکنم بہندہ ہا بسوختن تا اینجا کہ چشم  
بے پوشم من و قلیکہ بونہم من بسوختن تو دے بنہم من ترا دے گذر در دل تو چرکہ در فتنہ من پس عیت تو بزم من از تو



اِلَى كَلْبٍ نَظَرِي عَلَيْكَ حَتَّى اَعْرِضَ لَكَ لِيَكَا وَارَاكَ يَخْطُرُ فِي شَمَائِلِكَ الَّتِي فِي قِسْمِي  
 فَأَخَارَ مِنْكَ عَلَيْكَ فَهَرَسَتْ ابْوَابُ كِتَابِ سِيرِ الْاَوْلِيَاءِ فِي مَجْمُوعَةِ الْحَقِّ حُلْ  
 وَعَلَى بَابِ اَوَّلِ وَبَيَانِ مَنَاقِبِ فَضَائِلِ وَكَرَامَاتِ مَشَائِخِ شَجَرَةِ  
 طَبَقَةِ خَوَاجِكَا چِشْتِ از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تا آخر  
 عہدِ دولت حضرت سلطان المَشَائِخِ نظامِ الحق و الشَّرع والدين قد  
 اللہ سرہ العزیز نکتہ در بیان تحت سید المرسلین رسول رب العالمین محمد  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و پوشید آمدن خرقہ فقر از جناب نبوت  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جناب میرالمومنین علی ابن ابی طالب کرم اللہ  
 و جہہ از خدمت او بمشائخ کبار و اولیاء نامدار با عظمی قیاس اللہ سرہم  
 العزیز نکتہ منہم خواجہ حسن بصری قدس سرہ نکتہ منہم خواجہ عبدالواحد ابن زید قدس  
 سرہ نکتہ منہم خواجہ فضیل بن عیاض قدس سرہ نکتہ منہم خواجہ ابراہیم بن ادہم  
 قدس سرہ نکتہ منہم خواجہ خلیفۃ المرعشی قدس سرہ نکتہ منہم خواجہ ہبیر البصری  
 قدس سرہ نکتہ منہم خواجہ مہم شاد علودینوری قدس سرہ نکتہ منہم خواجہ ابوسحاق  
 شامی چشتی قدس سرہ نکتہ منہم خواجہ ابوالحسن چشتی قدس سرہ العزیز نکتہ منہم  
 خواجہ ابومحمد چشتی قدس سرہ اللہ سرہ العزیز نکتہ منہم خواجہ ابویوسف چشتی قدس سرہ اللہ  
 سرہ العزیز نکتہ منہم حضرت خواجہ خواجگان خواجہ مودود چشتی قدس سرہ اللہ سرہ العزیز  
 نکتہ منہم خواجہ حاجی شریف زندانی چشتی قدس سرہ اللہ سرہ العزیز نکتہ منہم حضرت  
 خواجہ عثمان ہارونی قدس سرہ اللہ سرہ العزیز نکتہ منہم حضرت خواجہ خواجگان سرہ  
 اہل عرفان نمائے رسول اللہ صلعم فی الہند حضرت خواجہ معین الدین حسن چشتی سنہری  
 قدس سرہ اللہ سرہ العزیز نکتہ منہم خواجہ قطب الاقطاب سرور عشاق حضرت خواجہ



قطب الحق والشرع والدین حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی اوتھی چستی  
 ذکر این بزرگ مشتمل بر چهار نکتہ قدس السمرہ العزیز نکتہ اول در بیان مجاہد  
 شریف نکتہ در بیان مشغولی نکتہ در بیان عزلت و انزاد کرامات نکتہ در بیان رحلت  
 کردن نکتہ منہم حضرت شیخ الاسلام شیخ شیوخ العالم فرید الحق والشرع والدین  
 قدس اللہ تعالیٰ سر العزیز ذکر این بادشاہ دین و دنیا مشتمل بر ہشت نکتہ  
 نکتہ اول در بیان حسب نسب نکتہ دوم در بیان عزلت و انزوا نکتہ در بیان  
 مجاہدہ و روش شیخ شیوخ العالم نکتہ در بیان علم و تجربہ نکتہ در بیان یافتن خلافت  
 شیخ شیوخ العالم از جناب حضرت شیخ الاسلام معین الحق والشرع والدین و شیخ  
 الاسلام حضرت خواجہ قطب الحق والشرع والدین قدس اللہ سرہما العزیز نکتہ  
 در بیان بعضی ملفوظات نکتہ در بیان بعضی کرامات والدہ بزرگوار شیخ شیوخ  
 نکتہ در بیان مرض رحلت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والشرع والدین قدر  
 اللہ سرہ العزیز منہم حضرت سلطان المشائخ نظام الحق والدین طاب ثراہ  
 ذکر این بادشاہ دین مشتمل بر پانزدہ نکتہ نکتہ در بیان حسب نسب حضرت سلطان  
 المشائخ نظام الحق والدین قدس السمرہ العزیز نکتہ در بیان پیدا آمدن محبت  
 سلطان المشائخ بن خدمت حضرت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین  
 قدس سرہ نکتہ در بیان علم و تجربہ سلطان المشائخ قدس اللہ سرہ العزیز نکتہ  
 در بیان وقایع بعضی احادیث کہ سلطان المشائخ تقریر کردہ است نکتہ  
 در بیان رقتن سلطان المشائخ بن خدمت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین  
 و ارادت آوردن بن خدمت او نکتہ در بیان سکونت حضرت سلطان المشائخ  
 در شہر دہلی و زائجا آمدن بغیاث پور قدس اللہ سرہ العزیز نکتہ در بیان مجاہد  
 سلطان المشائخ در اوائل حال قدس اللہ سرہ العزیز نکتہ در بیان یافتن  
 خلافت و نعمت دینی و دنیوی سلطان المشائخ از حضرت شیخ شیوخ العالم  
 فرید الحق والشرع والدین قدس اللہ سرہ العزیز نکتہ در بیان مجاہدہ سلطان المشائخ



در آخر عمر و روشش این بادشاه دین و دنیا و راه ایشان قدس الله سره العزیز نکلت  
 در بیان فتح و فتوح و آمدن بادشاه و بادشاهزاده با بختا کبوسی حضرت سلطان المشایخ  
 قدس الله سره العزیز نکلت در بیان آنکه حاسدان از سلطان المشایخ بسلطان  
 علاء الدین سخنانی رسانیدند که لایق مجلس سلطان المشایخ نباشد قدس الله  
 سره العزیز نکلت در بیان ملاقات سلطان المشایخ با شیخ الاسلام شیخ رکن الدین  
 بنیره شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله سره العزیز نکلت در بیان بعضی کرامات سلطان  
 المشایخ قدس الله سره العزیز نکلت در بیان بعضی کرامات والده بزرگوار سلطان  
 المشایخ قدس الله سره العزیز نکلت در بیان حاله که سلطان المشایخ را پیدا  
 شد از حال از دار دنیا بدار عقبه رحلت فرمود قدس الله سره العزیز باب دوم  
 در بیان مناقب فضائل و کرامات خلفاء شیخ الاسلام معین الدین  
 سجری خلیفه شیخ الاسلام قطب الدین بختیار او شیخ خلیفه شیخ  
 شیوخ الاسلام فرید الحق الدین قدس الله سره العزیز منهم شیخ حمید الدین  
 سوائی که خلیفه شیخ الاسلام معین الدین حسن سجری بود ذکر این بزرگ مشتمله  
 سه نکتہ است قدس الله سره العزیز نکلت در بیان مجاہدہ و راه و روش شیخ حمید الدین  
 سوائی قدس الله سره العزیز نکلت در بیان بعضی کرامات شیخ حمید الدین و مراسلات  
 که میان شیخ حمید الدین و شیخ بهاء الدین زکریا بود نکلت در بیان آنسوله که صحاب سلوک  
 از مشکل این راه حقیقت از شیخ حمید الدین راست کرده اند و جواب آن بزرگ قدس  
 الله سره العزیز منهم شیخ بد الدین غزنوی که خلیفه شیخ الاسلام قطب الدین بختیار  
 بود و ذکر این بزرگ مشتمله دو نکتہ است قدس الله سره نکلت در بیان آمدن شیخ بد الدین  
 غزنوی از لاهور و ردلی و آوردن ارادت بخدمت شیخ الاسلام قطب الدین قدس  
 الله سره العزیز نکلت در بیان عظمت کرامات مولانا بد الدین غزنوی رحمتہ اللہ علیہ  
 منهم شیخ نجیب الدین متوکل که ہم برادر و ہم خلیفه شیخ الاسلام فرید الحق و الدین



قدس الله سره العزیز و ذکر این بزرگ شتایب عظمی کرامات اوست منهم مولانا بدرالدین  
 اسحاق که هم داماد و هم خلیفه شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین ذکر این بزرگ  
 مشتمل بر نکته است قدس الله سره العزیز نکته در بیان پیوستن مولانا بدرالدین  
 اسحاق بخدمت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین و کثرت بکار و تجربه او در علم  
 با قدس الله سره العزیز نکته در بیان عظمت کرامات خدمت مولانا بدرالدین  
 اسحاق قدس الله سره العزیز منهم شیخ جمال الملة والدین هانسوی که خلیفه شیخ  
 شیوخ العالم فرید الحق والدین بود قدس الله سره العزیز ذکر این بزرگ  
 معلوم است از عظمت کرامات و ذکر مولانا برهان الدین صوفی که پسر شیخ جمال الملة  
 والدین بود و او نیز خلیفه شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین بود قدس الله سره العزیز  
 منهم مولانا عارف که خلیفه شیخ الاسلام فرید الحق والدین بود و در غایت عظمت و  
 صاحب کرامات بود قدس الله سره العزیز و ضمن این احوال ذکر حضرت شیخ  
 علی صابریم مذکور است قدس الله سره العزیز باب سیلوم در بیان مناقب  
 و فضائل کرامات اولاد بعضی بیره گان شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین  
 و اقربا سلطان المشائخ و سادات کرام جد آبا و برادران کاتب هر  
 که مخصوص بوده اند بهتصاص شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین  
 و سلطان المشائخ نظام الحق الدین قدس الله سره العزیز و اینها  
 مشتمل بر شش نکته است در بیان مناقب و فضائل کرامات  
 پسران شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز منهم  
 خواجه نصیر الدین نصر الله از همه پسران شیخ شیوخ العالم بهتر بود منهم مولانا شهاب الدین  
 قدس الله سره العزیز منهم شیخ بدر الملة والدین سلیمان که صاحب سجاده شیخ شیوخ  
 العالم بوده قدس الله سره العزیز خواجه نظام الملة الدین قدس الله سره العزیز خواجه یعقوب



که از همه پیران شیخ شیوخ العالم کمتر بود نکتته در بیان مناقب فضائل و کرامات  
 مستوران دختران شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس سره نکتته در بیان  
 فضائل و کرامات بعضی بنیره گان شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین منهم شیخ  
 علاء المله الدین ابن شیخ عبداللہ الدین سلیمان قدس سره منهم خواجہ عزیز المله الدین  
 ابن خواجہ یعقوب قدس سره منهم شیخ کمال المله الدین ابن شیخ خراوده بایزید  
 ابن شیخ نصیر الدین نصر اللہ منهم خواجہ عزیز المله والدین ابن خواجہ ابراهیم  
 ابن خواجہ نظام الدین نکتته در بیان مناقب فضائل بعضی بنیرگان  
 شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس سره منهم خواجہ محمد ابن مولانا بدر الدین  
 اسحاق منهم خواجہ موسیٰ ابن مولانا بدر الدین اسحاق منهم خواجہ عزیز المله والدین  
 که مادر این دختر شیخ شیوخ العالم بود نکتته در بیان مناقب فضائل اقرباء حضرت  
 سلطان المشائخ نظام الحق والدین قدس سره اعزیز منهم خواجہ رفیع المله الدین  
 ہارون کہ پسر خواہر زاده سلطان المشائخ نظام الحق والدین قدس سره است  
 منهم خواجہ تقی المله الدین نوح کہ برادر حقیقی خواجہ رفیع الدین ہارون بود منهم خواجہ  
 ابوبکر مصلادار خاص کہ بشرف قرابت حضرت سلطان المشائخ مشرف بود منهم  
 مولانا خواجہ قاسم یکی از خواہر زاده گان سلطان المشائخ خواجہ قاسم ابن عمر برادر  
 زاوہ خواجہ ابی بکر مصلادار خاص بود قدس سره اعزیز منهم خواجہ عزیز المله الدین ابن خواجہ  
 ابوبکر مصلادار خاص نکتته در بیان مناقب فضائل کرامات سادات کرام کہ مخصوص بہتصاص شیخ  
 شیوخ العالم سلطان المشائخ از آبا و اجداد کاتب وف بودہ اند محمد کاتب حر قدس سره منهم  
 نور المله والدین مبارک سید محمد کرمانی والد کاتب وف منهم کمال الدین امیر محمد ابن سید محمد کرمانی  
 کہ علم بزرگ کاتب وف بودہ قدس سره اعزیز منهم حسین ابن سید محمد کرمانی کہ علم میانگی کاتب وف بودہ قدس سره  
 سر اعزیز منهم خلیفہ بوشل بن محمد کرمانی کہ علم خود کاتب وف بودہ قدس سره عزیز باب چهارم در  
 بیان مناقب فضائل و کرامات خلفاء حضرت سلطان المشائخ  
 نظام الحق الدین بیان یافتن خلافت خلفای مذکور است از حضرت



با عظمت سلطان المشائخ قدس اللہ سرہ العزیز منہم مولانا شمس الملت  
 والدین محمد یحییٰ ذکرا بن بزرگ مشتمل بر چہار نکتہ قدس اللہ سرہ نکتہ در بیان آوردن  
 ارادت مولانا شمس الدین یحییٰ بحضرت سلطان المشائخ قدس سرہ نکتہ در بیان  
 عظمت و روش مولانا شمس الدین محمد یحییٰ رحمۃ اللہ علیہ نکتہ در بیان علم و تحریر  
 مولانا شمس الدین محمد یحییٰ رحمۃ اللہ علیہ نکتہ در بیان کرامات و شنیدن سماع  
 مولانا شمس الدین یحییٰ رحمۃ اللہ علیہ رحلت کردن ایشان از دنیا بہ عقبت منہم  
 شیخ نصیر الدین محمود وارث النعمتہ ذکرا بن بزرگ مشتمل بر چہار نکتہ قدس اللہ  
 سرہ العزیز نکتہ در بیان مرحمت و روش از جناب حضرت سلطان المشائخ  
 در باب شیخ نصیر الدین محمود رحمۃ اللہ علیہ نکتہ در بیان مجاہدہ کہ حضرت سلطان المشائخ  
 شیخ نصیر الدین محمود تلقین کردہ است و مجاہدہ ہائے شیخ نصیر الدین قدس سرہ العزیز نکتہ در  
 بیان اشارت کہ شیخ نصیر الدین محمود در قلع نفس کاتب حق افزودہ است قدس سرہ نکتہ در بیان بعضی  
 کرامات شیخ نصیر الدین محمود رحمۃ اللہ علیہ منہم شیخ قطب الدین منوہا نسوی قدس سرہ العزیز ذکر  
 ایں بزرگ مشتمل بر پنج نکتہ نکتہ در بیان اوصاف کثرت بکار و ذوق درونی شیخ  
 قطب الدین منور رحمۃ اللہ علیہ نکتہ در بیان یافتن خلافت شیخ قطب الدین  
 منور و شیخ نصیر الدین محمود از حضرت سلطان المشائخ قدس اللہ سرہ العزیز  
 نکتہ در بیان بعضی کرامات شیخ قطب الدین منور قدس اللہ سرہ العزیز نکتہ  
 در بیان ملاقات شیخ قطب الدین منور با سلطان محمد تعلق قدس اللہ سرہ العزیز  
 نکتہ در بیان سماع شنیدن شیخ قطب الدین منور رحمۃ اللہ علیہ منہم مولانا  
 حسام الماتہ والدین ملتانی ذکرا بن بزرگ مشتمل بر سہ نکتہ نکتہ در بیان عظمت  
 مرتبت او و مرحمت ہا سلطان المشائخ در باب او قدس سرہ نکتہ در بیان ملاقات  
 میان مولانا حسام الدین ملتانی و مولانا شمس الدین یحییٰ و مولانا علاؤ الدین نیلی قدس  
 سرہ العزیز نکتہ در بیان خلافت یافتن مولانا حسام الدین ملتانی از حضرت سلطان



المشایخ قدس الله سره العزیز منهم مولانا محمد و منا محرم الملة والدين زراوی که است  
 کاتب حروف بود ذکر این بزرگ شتمل بر شش نکته قدس الله سره العزیز نکته در بیان  
 ارادت آوردن مولانا فخر الملة الدین زراوی بجناب حضرت شیخ المشایخ تلمیذ  
 الله سرهما العزیز نکته در بیان مجاہدہ مولانا فخر الدین زراوی و مشغول بودن  
 باطن او رحمتہ الله علیه نکته در بیان علم و تبحر مولانا فخر الدین زراوی نکته  
 در بیان شنیدن سماع خدمت مولانا فخر الدین زراوی نکته در بیان ملاقات  
 مولانا فخر الدین زراوی قدس الله سره العزیز با سلطان محمد تغلق نکته در بیان  
 رفتن مولانا فخر الملة والدين زراوی بخانه کعبہ غرق شدن جہاز و بر حمت حق  
 پیوستن منهم مولانا علاء الدین تیلی ذکر این بزرگ ملو از عظمت کرامات و علم  
 و تبحر اوست رحمتہ الله علیه منهم مولانا برهان الدین غریب ذکر این بزرگ شتمل  
 بر دو نکته رحمتہ الله علیه نکته در بیان محبت اعتقاد کہ مولانا برهان الدین غریب با  
 حضرت سلطان المشایخ داشت نکته در بیان کوفتہ شدن و خوش گشتن  
 حضرت سلطان المشایخ از مولانا برهان الدین غریب یافتن خلافت منهم  
 مولانا یوسف کلاہری عرف چندیری ذکر این بزرگ شتمل بر سه نکته رحمتہ الله  
 علیه نکته در بیان محبت و عشق و کمال اعتقاد مولانا و جہاد لدین یوسف کہ  
 با حضرت سلطان المشایخ داشت قدس سرہ نکته در بیان یافتن مولانا  
 و جہاد لدین یوسف انفاس نیک انواع نعمتہا از حضرت سلطان المشایخ  
 نکته در بیان خلافت یافتن خدمت مولانا و جہاد لدین یوسف از سلطان  
 المشایخ قدس الله سرہما العزیز منهم مولانا مسراج الملة والدين ذکر این  
 بزرگ ملو از عظمت کرامت اوست رحمتہ الله علیه منهم مولانا شہاب الدین امام  
 سلطان المشایخ ذکر این بزرگ ملو از عظمت و کرامت اوست رحمتہ الله علیه  
 باب پنجم در بیان مناقب فضائل کرامات بعضی یاران اعلیٰ کہ شبہ  
 ارادت و قربت سلطان المشایخ مخصوص بوده اند از فلاک اعلیٰ



تا تحت شرف و نظر تصرف ایشان بود و هم کلهم اخبار قدس الله  
 سرهم العزیز منهم خواجہ ابوبکر منورہ ذکر این بزرگ مملو از عظمت و کرامات  
 اوست رحمتہ اللہ علیہ منهم مولانا محی الدین کاشانی ذکر این بزرگ مملو از عظمت  
 و کرامات اوست رحمتہ اللہ علیہ منهم مولانا وجیہ الدین پائی ذکر این بزرگ  
 مملو از عظمت و کرامات اوست منهم مولانا فخر الملتہ والدین مروزی ذکر این بزرگ  
 مملو از عظمت و کرامات اوست رحمتہ اللہ علیہ منهم مولانا فصیح الملتہ والدین  
 ذکر این بزرگ مملو است از عظمت و کرامات اوست قدس سرہ منهم امیر خسرو  
 دہلوی ذکر این بزرگ مملو است از عظمت و کرامات اوست قدس سرہ منهم  
 مولانا جلال الملتہ والدین ذکر این بزرگ مملو از عظمت و کرامات اوست  
 رحمتہ اللہ علیہ منهم مولانا جلال الملتہ والدین اودھ قدس سرہ منهم  
 خواجہ کریم الملتہ والدین سمرقندی قدس سرہ منهم امیر حسن علای سجری  
 مصنف فوائد الفوائد ملفوظ حضرت سلطان المشایخ قدس سرہ العزیز منهم  
 قاضی شرف الدین رحمتہ اللہ علیہ منهم مولانا ہا و الملتہ والدین اودھ  
 منهم شیخ مبارک کوپاسوی رحمت اللہ علیہ منهم خواجہ موید الدین کری قدس  
 سرہ منهم خواجہ حاج الملتہ والدین داوری قدس سرہ منهم خواجہ ضیاء الملتہ  
 والدین برقی رحمتہ اللہ علیہ منهم خواجہ موید الملتہ والدین انصاری قدس  
 سرہ العزیز منهم خواجہ شمس الدین خواجہ زادہ امیر حسن علای سجری منهم مولانا نظام الملتہ  
 والدین شیرازی منهم خواجہ سالار تہین قدس سرہ منهم مولانا فخر الدین میرٹھی  
 رحمتہ اللہ علیہ باب ششم در بیان ارادت و خلافت مشایخ قدس اللہ  
 سرہم العزیز و این باب شامل بر پانزدہ نکتہ است نکتہ در بیان ارادت  
 نکتہ در بیان مرید نکتہ در بیان آنکہ با پیروی کند و بعد با دیگرے بیعت  
 کند نکتہ در بیان توبہ و استقامت نکتہ در بیان حکم کردن پیر و قبول کردن یم  
 نکتہ در بیان تجدید بیعت نکتہ در بیان اعتقاد مرید نکتہ در بیان اصل



خرقه و بخشش آن نکته در بیان خلافت مشایخ نکته در بیان حال شیخ نکته  
 در بیان ولی و ولایت نکته در بیان کرامت نکته در بیان سترگراست نکته در بیان  
 تعیین شدن اسم از زبان سلطان المشایخ و ارادت آوردن نکته در بیان  
 طایفه که خود را با اهل تصوف نسبت کنند و معامله ایشان ندارند و بغیر اذن پیر مرید  
 گیرند باب هفتم در بیان ادعیه ماثوره و او را مقبوله که منقول است  
 از شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین و از سلطان المشایخ  
 نظام الحق والدین این باب شامل بر مثنوی و نکته است نکته  
 در بیان طهارت نکته در بیان ا و را در و نکته در بیان او را در هفته و سال  
 نکته در بیان صلوة نکته در بیان صلوة نفل نکته در بیان صوم نکته در بیان  
 زکوة و صدقه نکته در بیان حج نکته در بیان فضیلت ضیافت نکته در بیان  
 آداب طعام خوردن نکته در بیان آداب مائده کشیدن نکته در بیان فواید  
 قلت طعام نکته در بیان کسوت تصوف نکته در بیان ادعیه ماثوره که از  
 شیخ شیوخ العالم فرید الحق منقول است نکته در بیان ادعیه ماثوره که از حضرت  
 سلطان المشایخ قدس المدرسه العزیز منقول است نکته در بیان فضیلت  
 قرات قرآن نکته در بیان ورودی که فوت شود نکته در بیان مشغولی طاهر طرز  
 و ذکر خفی باب هشتم در بیان محبت و شوق و رویت باری تعالی  
 و تقدس و این باب شامل بر هفت نکته است نکته در بیان محبت و غوامض  
 آن نکته در بیان اشتیاق و شوق حضرت سلطان المشایخ نکته در بیان  
 عشق سلطان المشایخ نکته در بیان ولوله عشق حضرت سلطان المشایخ  
 که در باطن این ضعیف است نکته در بیان حقیقت عشق نکته در بیان غیب  
 و عشق و معذرت بے دروای نکته در بیان رویت باری تعالی باب نهم  
 در بیان سماع و وجد و رقص و غیر ذلک و این باب شامل



است برپا زده نکتہ در بیان سماع نکتہ در بیان آداب سماع نکتہ در بیان  
 تحمیل لفاظی کہ میان شعر اصطلح شدہ نکتہ در بیان وجد اہل سماع نکتہ در بیان  
 حوالے کہ در سماع پیدا میشود نکتہ در بیان قص و تنخویق ثوب نکتہ در بیان استماع  
 سماع و بکا و قص سلطان المشائخ نکتہ در بیان بعضی مجالس کہ سلطان المشائخ  
 سماع شنیدہ است نکتہ در بیان فوائد کہ در بعضی مجالس سلطان المشائخ در باب  
 سماع فرمودہ است نکتہ در بیان محضر سماع و بحث آن کہ بر سلطان المشائخ واقع  
 شدہ نکتہ در بیان استماع سماع اہل زمانہ باب ہم در بیان بعضی موقوفات  
 و مکتوبات سلطان المشائخ کہ در ابواب تقدم تحریر یافتہ و این باب  
 مشتمل بر بیست و ہشت نکتہ است نکتہ در بیان علم و علم نکتہ در بیان شب  
 معراج نکتہ در بیان وفات حضرت سالت صلی اللہ علیہ آلہ وسلم نکتہ در بیان  
 عقل نکتہ در بیان دنیا و ترک آن نکتہ در بیان فقر و غنا نکتہ در بیان طبقات  
 نکتہ در بیان نیت حضرت سلطان المشائخ نکتہ در بیان صبر و رضا نکتہ در بیان  
 خوف و رجاء نکتہ در بیان ریا نکتہ در بیان توکل سلطان المشائخ نکتہ در بیان  
 حلم و عفو نکتہ در بیان صحبت نکتہ در بیان محاسن اخلاق نکتہ در بیان قبول فتوح  
 و رد آن نکتہ در بیان ہمت نکتہ در بیان عدل و ظلم نکتہ در بیان روح و نفس  
 نکتہ در بیان الہام و وسوسہ نکتہ در بیان فضیلت مکان بر مکان نکتہ در بیان  
 لطائف شیخ نکتہ در بیان بزرگی حیدر زاویہ نکتہ در بیان بزرگی بی بی فاطمہ  
 سام نکتہ در بیان شفقت و نیت نکتہ در بیان امراء و خلفائے نکتہ در بیان  
 تغیر مزاج ملوک نکتہ در بیان رد اینکہ مستغرق وحدت شدہ اند باب اول در  
 در بیان مناقب فضائل و کرامات شجرہ طہرہ مکررہ حضرت خوجا  
 چشت از حضرت سالت صلی اللہ علیہ آلہ وسلم تا آخر عہد دولت حضرت  
 سلطان المشائخ نظام الحق الدین قدس اللہ سرہ العزیز نکتہ  
 در بیان نعت حضرت سید المرسلین رسول رب العالمین محمد رسول اللہ



صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسیدن خرقہ فقر از حضرت نبوت بامیر المؤمنین  
علی ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ از خدمت بمشایخ کبار و اولیاء و  
نامدار قدس اللہ اسرارہم آن بادشاہ عالم فتوت آن مالک ملک مروت  
آن خورشید سپہر رسالت آن ماه فلک جلالت آن صاحب قوس سین آن پیشوا و  
کونین آن صدر جریدہ امفیاء آن شمع جمع انبیا بزرگے خوش گوید قطعہ سند انبیا و  
رسل ما مقصد ہشت ہفت پنج و چہار ما آن رسولی کہ جان عقل خرد کرد پیشش  
بہ بندگی اقرار و این ضعیف گوید۔

### نظم

|   |   |
|---|---|
| شاہد سل شہنشہ شاہان روزگار<br>لردوں ندید و نیز نہ بیند بچشم خویش<br>جاہت بلند و مرتبہ عالی بہ نزد حق<br>از نور رو سے تست روشن شدہ شمع<br>تو بادشاہ ہر دو جہاں من گداسے تو<br>شاہا براہ تست فتادہ میان خاک<br>گر قطرہ ز بحر و صالت بدور رس | عالم براسے دوستی تو شد آشکار<br>شاہ ہے چو تو میان رسل شاہ نامدا<br>نامت بنام خویش قریں کرد کردگار<br>از رنگ لاف تست کہ شہا چینیں است<br>چارہ ہمیں بود کہ کنم جان خود نثار<br>بیچارہ ضعیف فتادہ محمد امیدوار<br>شادی کنان بچشر آید بروے یا |
|---|---|

این بادشاہ مرسلان در باب عظمت کرامات اولیا بزبان نبوت بیان میفرماید  
عَنْ عُمَرَ بْنِ خَطَّابٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
إِنَّ مِنْ عِبَادِ اللَّهِ أَنْاسًا مَا هُمْ إِلَّا نَبِيَاءٌ وَلَا شُهَدَاءُ يَعْبُطُهُمُ الْوَنِيَاءُ وَالشُّهَدَاءُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ  
بِمَكَانِهِمْ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى فَقَالَ رَجُلٌ مِنْهُمْ مَا أَعْمَالُهُمْ قَالُوا الْحَيَّةُ قَالَتْ قَوْمٌ مَيِّتُونَ  
بِرُوحِ اللَّهِ مِنْ غَيْرِ أَرْحَامٍ بَيْنَهُمْ وَلَا مَالٍ يَتَّقَا طَوَّلَتْهَا بَيْنَهُمْ وَاللَّهُ أَنْ وَجَّهَهُمْ أَنْفُ

ترجمہ حدیث گفت عمر رضی اللہ عنہ کہ گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدستی کہ مردمانند از بندہ ہائے خدا نیستند ایشان  
انبیا و نیستند ایشان شہدا اما غبطہ میکنند ایشان را از انبیا و شہدا بسبب مرتبہ کہ نزد حق تعالی است ایشان را در  
روز قیامت پس گوید مردے از ایشان چه بود علمہائے ایشان کہ بسبب علمہا بدین مرتبہ رسیدہ اند بدستی کہ  
مایان میداشتیم دوست میداشتیم ایشان را گفت پیغمبر خدا ایشان توے اند کہ دوستی میداشتند در دنیا براسے خدا از غیر آنکہ  
خویشاں یکدیگر داشتند و نہ در میان ایشان معاملات داد و ستد باشند کہ بسبب آن داد و ستد محبت باشد قسم  
خداست بدستی کہ روئے ہا و ایشان روشن



فَانْتَهَمُ عَلَى مَنَابِرٍ مِنْ نُورٍ وَلَا يَخَافُونَ اِذَا خَافَ النَّاسُ وَلَا يَخْزَنُونَ اِذَا حَزَنَ النَّاسُ ثُمَّ  
 تَمَّ قِرَاءَةُ الْاٰتِ اَوَّلِيَاءِ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ هَٰذَا مِصْرَ اِيْمَانِ الدِّعَاءِ  
 وَيُنَازِعُ الرُّشْدَ وَالْحُجَى خُصُوصًا فِي الْاِخْتِصَاصِ وَالتَّقْوَى مِنَ التَّصَنُّعِ بِالْاِخْلَاصِ  
 لِحَنِيدِ بْنِ مُحَمَّدٍ قَدْ سَمِعَ اللّٰهُ سِرَّهُ الْعَزِيزُ شِعْرَ سِرِّهِ بَانَاسٍ فِي الْغُيُوبِ قُلُوبُهُمْ  
 وَجَالُوا بِقُرْبِ الْمَسَاجِدِ الْمُتَفَضِّلِ وَنَالُوا مِنَ الْجِبَارِ عِظْفًا وَرَافَةً وَقَصْدًا  
 وَاحْسَانًا وَبَرًّا مُجْمَلًا ۝ اُولَٰئِكَ تَحْتَ الْعَرْشِ هَامَتِ قُلُوبُهُمْ ۝ وَفِي مَلَكُوتِ  
 الْعَرْشِ مَا وُيِّ وَمَنْزِلٍ ۝ وَاِيْنَ مَدْرَجٌ وَثَنًا وَبَابٌ اَوَّلِيَاءِ اَزْ بَرَكَتِ اَنْ يَكُوْنُوْا سِرًّا  
 وَرَشَبٌ مَعْرَاجٌ يَخْلَعُ خَرْقَةً فَقَرْمَشَرَفٌ كَشَتْ وَاَنْ خَرْقَةً اَزْ مِيشِ تَحْتَ فَرْدِ سَامِي  
 مَعْلَى وَفَرَكِ سُلْطَانِ الْاَنْبِيَاءِ نَحْمُ الْخُلَفَاءِ الرَّشِيْدِيْنَ وَوَصِيَّ رَسُوْلِ الرَّعْبِ الْمِيْنِ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ  
 قُطْبِ الْاَوَّلِيَاءِ مُنْبِغِ بَحَقَائِقِ تَوْحِيْدٍ مِنْ لَوْحِ تَقَرُّرِ اَللّٰهِ الْغَالِبِ عَلٰى اِبْنِ اَبِي طَالِبٍ  
 رَحِمَ اللّٰهُ وَجْهَ رَسِيْدٍ خِيَانَةِ كَيْفِيَّتِ اَوْ مَشْرِحِ مَنْقُولِ اِسْتِ اَزْ سُلْطَانِ الْمَشْلُوكِ دَرِيَا  
 اِرَادَتِ دَرْكَلَتِ اَصْلِ خَرْقَةٍ وَبَحْشِشِ اَنْ تَحْرِيرِ يَافَتِ اِسْتِ بَزْرَكِ خَوْشِ كُوَيْدِ شَعْرِ  
 جَعَلَ لَوْلَهُ مُحَمَّدًا شَمْسَ الْهَدْيِ ۝ بِضِيَاءِهِ يَهْدِي رَحْمَتُهُ عِبَادَهُ ۝ مِنْهُ اِسْتِضَاءُ  
 وَصِيَّتُهُ وَوَلِيَّتُهُ ۝ فَازْ اَرْشَلُ الْبَدْرِ كُلُّ بَلَدٍ ۝ اَعْلَنِي عَلِيًّا سَيِّدَ النَّهْدِ اَوْ هَادِي اَلَا  
 يَذَلِّ لَكَ ۝ اَلَا يَذَلُّ اَلْوَثَا دَرِيْمُنِ عِبَادِهِ ۝ وَاَزْ حَضَرَتِ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلِيٍّ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ

۴ ترخواید بود پس بدستی که ایشان هر آینه بر بلند می خواهند بود از نور نخواهند ترسید ایشان و قتی که خواهند ترسید  
 مردان نه غمگین خواهند بود ایشان و قتی که غمگین خواهند بود مردمان پس ترخواید رسول خدا این ایت را آگاه باشید بدستی  
 که دوستان خدا نیست ترس ایشان را نیستند ایشان را غمگینی ایشان چراغ تاریکی اندوخته شده اند و خاص کرده شده اند  
 از ایشان از جهت باریکی اختصاص و از جهت آنکه پرین می کنند از زیاد و اخلاص ۱۲ سیر کردم من بلمردمان در عالم  
 غیب دلهای ایشان و جولان کرده اند به قرب مسجد ما به بزرگ و رسیدند آنها از جبار حقیقی مهربانی را و مقصود  
 را و نیکو کاری و نیکو کاره را برود می آن جماعه بسوئے عرش حیران شدند و دلهای ایشان و در ملکوت  
 بزرگ جایی ماندن و فرود آمدن ۱۳ کردانید الله تعالی محمد را خوشید هدایت بروشنی آن آفتاب هدایت  
 می کند جمیع بندگان خود را از آن محمد گرفت روشنی و وصی آن محمد و ولی آن محمد پس گردانید مانند بدر و تمام  
 شهر ما به خدا می مراد می دارم علی را بهترین نرمان خبردار باش بایں و ایدال و اوتاد و اینده  
 ما به خدا -



عنقبا بولیا رنما دار و مشایخ کبار ید ابید و اصلا متواصلا شد چنانچه تحریرے یاد  
 انشا اللہ العزیز منہم آں پرودہ نبوت آں کان فتوت آں سحر علم آں گنج عمل  
 و حلم آں رئیس التابعلین آں امام المتقین آں متفق علیہ بصاحب صدری  
 خواجہ حسن بصری رضی اللہ عنہ منقول است کہ ایں بزرگ خرقہ ارادت از امیر  
 علی کرم اللہ وجہہ پوشیدہ و ایں بزرگ رافضائل بسیار و مناقب پیشمار است  
 و مادر خواجہ حسن بصری از موالی ام سلمہ حرم محترم حضرت رسالت صلی اللہ علیہ  
 وآلہ وسلم بود خواجہ حسن شیر خوار بود کہ مادر او بکار مشغول بودے خواجہ بگریستے ام  
 سلمہ رضی اللہ عنہا سینہ مبارک خود در دین او نہادے قطرہ چند شیر پدید آمدی میں ہم  
 برکات و کرامات ازاں بود ام سلمہ پیوستہ عاکرے خداوند ایں مقتدا خلق کرداں تا صدی و سہ صحابہ  
 در پی رضوان اللہ علیہم جمعین منقول است ردرا میرا المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ در بصرہ  
 آمد و مذکراں را منع کرد و فرمود تا جملہ منبر را بشکستند و مجلس خواجہ حسن بصری آمد  
 سوال کرد کہ تو مالکی یا متعلم گفت من بیع نیم مرہ از پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 بن رسیدہ است آں را بخلق میرسانم مرتضی علی رضی اللہ عنہ گفت ایں جواب  
 شایستہ سخن است چوں خواجہ از منبر فرو آمد در پے امیر المؤمنین رواں شدہ  
 و دانش گرفت و گفت از ہر خداے مرا وضو ساختن بیا موز و در مقامے کہ  
 آں را باب لہشت گویند طشت آوردند خواجہ حسن را وضو ساختن بیا موقت  
 منقول است کہ خون و بکارت حق تعالی خواجہ حسن را بسیار بود قدس اللہ  
 سرہ و کاتب حروف بخط مبارک سلطان المشایخ نبشتہ دیدہ است آواز  
 آمدہ شب فات خواجہ حسن بصری رضی اللہ عنہ <sup>لے</sup> اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰ اٰدَمَ وَ نُوْحًا  
 وَاٰلَ اِبْرٰہِیْمَ وَاٰلَ الْحَسَنِ و بزرگے آں شب کہ وفات خواجہ حسن بود و خواب  
 دید کہ در ہائے آسمان کشادہ بودہ و منادی میگردند کہ خواجہ بخداے خوش  
 رسیدہ از و خد خوشنود است رحمۃ اللہ علیہ منہم آن شیخ شیوخ  
 العصر آں علامتہ الدہر قطب العالم خواجہ عبد الواحد زید کہ صاحب کرامات عالیدرتا  
 سہ بدستی کہ اللہ تعالیٰ برگزید آدم را و نوح و آل ابراہیم را و فرزند او حسن را -



خرقه ارادت از خواجه حسن بصری پوشیده شرفه الله بالرفوح والراحه منقول  
 است که وقتی جماعتی درویشان بخندست او شسته بودند و گرنگی بغایت اثر کرده  
 و خیرے موجود نبود که بخورند از خواجه عبد الواحد زید طیب الله مضیعه و خواست  
 کردند که مراحلو مطلوب است چوں الحاح درویشان بسیار شده خواجه عبد الواحد زید  
 روئے مبارک جانب آسمان کرده بجهت درویشان درخواست نمود فی الحال مینا  
 های زر باریدن گرفت فرموده که هماغه ارازمین بستانند که حلوائے بقا کفا  
 موجود شود بچنان کردند خواجه ازاں حلوائیچ نخورد منقول است که در آخر عمر خواجه  
 عبد الواحد زید مفلوج شده روزی وقت نماز درآمد و کسی نبود که خدمت ایشانرا  
 و ضوکتان و خوف زوال وقت نماز شد خواجه عبد الواحد زید قدس الله سره العزیز  
 مناجات کرد الهی مرا آن مقدار قوت بخش که وضو بسازم چوں وضو ساخته باشم حکم  
 حکم است خواجه صحت یافت وضو نماز بجا برد و در چوں بفرارش از گشت باز بچینا  
 مفلوج شد رحمه الله علیه منعم آن شاه اهل حضرت آن بادشاه درگاه وصلت  
 آن فلک لولایت آن شمس الدرائت آن کثیر الفضائل ابو علی الفضیل ابن عیاض  
 قدس الله سره العزیز که از مشایخ کبار و سرور روزگار بود و سر بیج البکار و دایم  
 الحزن و شدید الفکر بود و خرقة ارادت از خواجه عبد الواحد زید پوشیده و از کلمات  
 اوست لا یستکمل ایمان العبد حتی یؤدی ما افترض الله علیه و یجتنب ما حرم  
 الله علیه و یرضی بما قسم الله له ثم خاف مع ذلک ان لا یتکمل الایمان  
 و لا یقبل منه و قول اوست اذ احب الله عبدا اکثر غمه فاذا ابغض عبدا  
 وسیع عیله و نباه و نیز قول اوست لو عمر فطرت علی الدنیا یخذل فیها و لا

که مل نمی شود ایمان بنده تا آنکه او کند چیزی را که فرض کرده است الله تعالی بر آن بنده تا آنکه پیمیز کند  
 چیزی را که حرام کرده است الله تعالی بر آن بنده تا آنکه راضی شود بچیزیکه قسمت کرده است حقیقتا لای برای او پس  
 از آن به ترسد با وجود آنکه فیض اجتناب و اجتناب راضی بقضا برسد این که مل نکند یا از او پس را که قبول نکند خدا تعالی این  
 همه اعمال را از وی دقتیاست میدارد و خدا تعالی بنده را زیاد میکند غم و رایی و تنبیه دشمن میداد  
 بنده را زاده می کند بر آن دنیا را پس اگر عرض کرده شود بر من دنیا به صورت دریای بگرا نه و در جاییکه  
 حساب گرفته نشوم مال دنیا بهر آئینه باشم من که بخش پندارم من آنرا چنانکه بخش من بنده را دیگر از شمار دور



كَسِبَ بِهَا لَكَتُ اتَّقَدَّ مَا يَتَقَدَّرُ أَحَدُكُمْ بِالْحَقِيقَةِ وَإِسْنِ قَوْلِ سَوْتِ  
 تَرَكَ الْعَمَلُ لَا جَلَّ النَّاسِ هُوَ الرَّسَالَةُ الْعَمَلُ لَا جَلَّ النَّاسِ عَوْنُكَ وَابُو عَلِي رَازِي  
 رَوَايَتِ مِيكَنَدَ كَهْ سَنِي سَالِ بِاِخْوَانِهِ فَضِيلِ عِيَاضِ صَحْبَتِ كَرْدَمِ بِحَقِيقَتِ وَتَبَسُّمِ نَدِيدِمِ مَلِكِ  
 وَرَرُو زَسْ كَهْ سِپَرِ اَوْ عَلِي ابْنِ الْفَضِيلِ كَهْ مَبْرُتَبَهُ وَلِيَا بُو وَتَقْلُكِرُو اَزُو پَرَسِيدَ نَدَكِهْ بِحَقِيقَتِ  
 تَبَسُّمِ نَكْرَدَهُ اَمْرُو زُجُوسِتِ كَهْ تَبَسُّمِ مِيكَنِي فَرَمُو دِهْدُو سَنِي كَهْ خُدَا تَعَالَى كَارَسْ بِدَا دُوسْتِ  
 مِيدَارُو مَن نِيَزَا اَن كَارِ دُوسْتِ مِيَا شَتَمِ مَنْقُولِ اِسْتِ كَهْ دِرَابَتَرَا سَ حَالِ  
 رَاهِ زَنِي كَرْدَسَ وَتَقْتِ رَاهِ بَا زَرِگَاں فَرُو كَرْتَهْ بُو دَقَارِي دَرَاں قَافِلَهْ مِيَا اَيْتِ خَوَانِ  
 اَلْمَيَّامِ لِلَّذِينَ اٰمَنُوا اَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللّٰهِ فَقَالَ الْفَضِيلُ يَارَبِّ قَدْ  
 اَنَّ الْفَضِيلِ رَارَقْتَهْ مِيدَا شَدَا زَاں حَرَفَتِ تَوْبَهْ كَرْدُو وَخَصْمَا زَا خَشَنُو دَرَا نِيدَا زَا خَا بَكُو فُو  
 اَمْدَا اَمَامِ اَبُو حَنِيْفَهْ صَحْبَتِ كَرْدُو اَوْلِيَا رَسِيَا رَا دَرِيَا فِتْ فَضِيلِ رَسِيْعِ وَرِيَا رَوْنِ  
 رَشِيدِ رَوَايَتِ مِيكَنَدَ كَهْ مَن بَا رَوْنِ رَشِيدِ دَرْمَكِهْ رَتَمِ چُونِ جَا اَوْرِدِيْمِ هَارُونِ  
 پَرَسِيدَ كَهْ اِيْنَجَا مَرُو سَ بَا شَدَا زَمَرُو اَن خُدَا سَ كَهْ سَعَادَتِ قَدَمُوسِ اَوْدِيَا بَمِ كَفْتَمِ  
 عَبْدُ الرَّزَّاقِ صَنْعَانِي رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَيْهِ هَسْتِ بَخْدَمَتِ اَوْرَسِيدِيْمِ بَعْدَ مَكَالَمَهْ هَارُونِ مَبْرُ  
 اَشَارَتِ كَرْدُو كَهْ اَوْرَا پَرَسِ كَهْ سِيْعِ وَاَمِ دَادَنِي دَارِي اَوْ قَبُولِ كَرْدَا سَ هَارُونِ كَفْتِ  
 تَا وَاَمِ بَكْذَارَنَدَ بَا زَا رَوْنِ كَفْتِ اَسْ فَضِيلِ مَهْنُوزِ لَمْ تَقَاضَا سَ مَرُو دِيْكَرِ  
 كَنَدَ كَفْتَمِ سَفِيَانِ بِنِ عَتَبَهْ اِيْنَجَا سَتِ چُونِ بَخْدَمَتِ اَوْرَسِيدِيْمِ بَعْدَ مَكَالَمَهْ بَسِيَا رَهْمَا  
 سَمْنِ كَفْتِ كَهْ مَرُو چِيْرَسَ وَاَمِ دَادَنِي دَارُو سَفِيَانِ كَفْتِ اَسْ هَارُونِ كَفْتِ  
 تَا وَاَمِشِ بَكْذَارَنَدَ بَا زَا كَفْتِ اَسْ فَضِيلِ لَمْ تَقَاضَا سَ مَرُو دِيْكَرِ سَتِ فَضِيلِ  
 يَادَا فَضِيلِ عِيَاضِ رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَيْهِ اِيْنَجَا سَتِ نَبَزْدِيْكَ اَوْ رَقْتَنَدَا وُدِ حَجْرَهْ بُو مُشْغُولِ  
 تَبْلَاوَتِ قُرْآنِ اِيْنِ اَيْتِهْ مِيْخَوَانَدَا حَسِبَ الَّذِيْنَ اَجْتَرَحُوا السِّيَّاتِ اَنْ تَجْعَلَهُمْ

لَهْ تَرَكَ كَرْدَنِ عَمَلِ نِيْكَ بَرَا سَ مَرُو مِيْمِ رِيَا سَتِ كَارِ نِيْكَ كَرْدَنِ بَرَا سَ مَرُو مَرُو مَرُو مَرُو  
 شَرِكِ هَسْتِ لَهْ اَيَا نَزْسِيْدَهْ هَسْتِ بَرَا اَيَاں كَسَانِيْكَ اَيَاں اَوْرَدَهْ اَنْدَا يَنْكِهْ تَبَسُّمِ دِلْهَا كَا اِيْشَانِ اَزْ  
 ذِكْرِ خُدَا تَعَالَى پَسِ كَفْتِ فَضِيلِ اَسْ پَرُو دِگَارِ مَن تَحْقِيقِ رَسِيدَهْ هَسْتِ اَنُو قَتِ تَهْ اَيَا شَدَا شَتَهْ اَنَا كَهْ  
 كَسْبِ مِيْكَنَدَ بَدِيْهَارِ اَيَنْكِهْ بَكْرَدَا نِيْمِ مَانَهَارِ اَمْنَدَا اَن كَسَانِيْكَ اَيَاں اَوْرَدَهْ اَنْدَا عَمَلِ نِيْكَ مِيْكَنَدَ -



بِكَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ چون این آیه در گوش هارون رسید گشت ای  
 فضیل بهمین آیت بسند است فضیل در حجره بزد گفت کیست گفت امیر المومنین است گفت  
 مَالِي وَلَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ گفتم بجهت شفاعت نفس خود آمده ام و اطاعت او  
 واجبست انگاه چراغ به کشت و در یکشاد و در زاویه بایستاد هارون در آمد و او را  
 میطلبید تا دستش بر فضیل نه فضیل فرمود که آه دستم ازین نرم ندیده ام اگر از آتش  
 دوزخ خلاص یابد هارون در گریه شد چندان بگریست که بهوش شد چوں بهوش  
 باز آمد هارون گفت اے خواجه مرا پند اے بد گفت اے امیر المومنین پدرت  
 که عم مصطفی بود از پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم امارت قومی درخواست کرد مصطفی  
 فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که اے عم یک نفس تو در طاعت خدا بهتر از هزار سال  
 طاعت خلق مرتز الان اذ مارت یوم القیامة نذامه هارون گفت در صحت  
 زیاده کن فضیل قدس سره العزیز گفت مے ترسم یا امیر المومنین که این روے  
 خوب تو آتش دوزخ گرفتار شود از خدا ترس و حق او بهتر ازین بگذارد بعد هارون  
 گفت که خیرے قام دادنی داری گفت که آری و ام خداوند است که در ادا  
 آن مشغولم حقتعالی دوخته گرداناد انگاه هارون صرّه هزار دینار زیر پیش فضیل  
 نهاد فضیل رحمة الله علیه گفت اے امیر المومنین این پند های من ترا هیچ  
 سود داشت که من ترا بنجات میخوانم و تو مرا در پلائے اندازی هارون گریان پیش  
 او بیرون آمد فضیل این ربیع را گفت که ملک بحقیقت خواجہ فضیل عیاض است  
 منقولست که هم در مکه فات یافت و رماه محرم سنه سبع و ثمانین مشهم آن سلطان  
 ابوالکین آن مقرب حضرت رب العالمین آن تارک مملکت الدنیا آن صاحب  
 سلطنت العقبة ظل الله فی العالم خواجہ ابراهیم ادبهم قدس سره العزیز که  
 در انواع معاملات و اصنافات حقایق مشاهدات خطی تمام داشت مقبول  
 همه عالم بود و بیشترے مشایخ کبار را میافته بود و غرقه ارادت از خدمت خواجہ



فضیل عیاض پوشید بود بزرگے خوش گوید نذرک ابن ادهم ملکہ و منیر لہا قاتی  
 لفضیل متابعاً لمعادہ نذرک الحزین و المحن و آہلہ فاما قام ساعداً مقامہ  
 و سادہ و با امام ابو حنیفہ صحبت کرد و قول امام عظیم است سیدنا ابراہیم ادهم  
 قدس اللہ سرہ اصحاب گفتند او سیادت بحیث یافت ابو حنیفہ رحمتہ اللہ علیہ  
 او دایما در خدمت خداوند تعالی مشغولست مایکار ہاے دیگر مشغولیم و خواجہ  
 جنید قدس سرہ کہ سر قوم اولیا است مے فرماید مفاخر العلویہ ابراہیم بن  
 ادهم یعنی کلید علمای این طایفہ ابراہیم ادهم است و سبب تہ او بحدو کہ مشہور است  
 محتاج کتابت این محل نیست قول اوست ان التصون التکلیف و التسلیم  
 و التطرق و التلطف و نیز قول اوست و اتخذ اللہ صاحباً و دعی الناس جانباً  
 و نیز قول اوست کثرت النظر الی الباطل یدہ صغر فکت الحق من القلب و نیز  
 قول اوست فلتی الخیر و الطمع یولت الصدق و الواع و کثرت الخیر و الطمع  
 یکنز الخیر و الخیر و نیز قول اوست قد رضینا من اعمالنا بالمعانی و من طلب الثو  
 بالتواکی و من العیش الباقی یا العیش لسانی و قول اوست اطلب مطعمک و لا  
 علیک ان تقوم اللیل و تصوم اللہ ہا منقولست کہ خواجہ ابراہیم ادهم مردے  
 در بادید اسم اعظم اورا تعلیم کرد از برکت خواندن آن اسم ہتر خضر را دریافت ہتر  
 خضر فرمود کہ بر آدم ہتر الیاس اسم اعظم ترا تعلیم کردہ است اینہم برکات از نیست  
 و بیشتر دعا و خواجہ ابراہیم ادهم این بودہ اللہم انقلنی من ذل معصیتک الی غیر طا  
 منقولست کہ خواجہ ابراہیم ادهم قدس اللہ سرہ العزیز بر جعفر منصو کہ دوم خلیفہ  
 بود از آل عباس رضی اللہ عنہ درآمد خلیفہ رسید کہ چگونہ است کار شما یا ابا اسحاق

لہ گذشت ابن ادهم ملک منزل خود را پس آمد آن ابن ادهم فضیل را در بجا آیت کہ پس روز ہست فضیل را  
 از بہت فی صلوٰۃ و ترک کرد خیرین را و شکری را و فرزندان را پس تمام ساخت باز و سہ خود را مقام و  
 سادہ ۵۳ سہ داما ابراہیم بن ادهم بہت ۵۴ بدستی کہ تصون بزرگ داشتین بہت ہمہ مخلوقات را حوالہ کردن خود را  
 بخدا بہر لحظہ نظر داشتین بسوختن خدا فرمائی کردن بندہ ۵۵ بگید خدا را صاحب و بگذر مردمان را در یک کنار ۵۶  
 بسیار دیدن بسوختن معرفت حق را از دل ۵۷ اندک کردن حرص طمع میرساند صدق را و پرہیزگار میرا و زیادت  
 حرص و طمع زیادہ میکند غم و جزع را ۵۸ عیار خدا با نقل کمن مرا از خواری گناہ خود بسوختن عطا عت خود



خواجه ابراهیم ادهم گفت یا امیرالمومنین شعر ترفع دینانا بتم تریق دیننا بفلاد دیننا بقه  
 و کما ترفع منقول است که لباس او در زمستان پلاس بودی که در زیر او  
 پیراهن نبود و در تابستان دوشقه که بهای آن چهار درم باشد یک ازاں  
 قوط بجای ازار بسته دوم رداسلخته و در سفر و حضر صایم بودی و شبها بیدار  
 و دائم فکر بودی و قوت از اجره حصا و کرد که چوں از فردوری حصا و فارغ  
 آمدی یازده را بر صاحب کشت فرستادی تا بعد حساب جر حصا و آوردی آن  
 اجر را بدست خود نگرفته و اصحاب خود را دادی که آنچه مطلوب باشد بیاورید و بکار  
 برید و اگر جر حصا و نیفتادی اجر حفظ بسا تین قبول کردی منقول است که روز  
 بر کوه قیس نشسته بود و با اصحاب خود می فرمود اگر ولی از اولیای خدا کوه را  
 بگوید که رواں شود در حال رواں شود بمحور گفتن این سخن کوه جنبید بعد  
 پای مبارک خود بر کوه زد و فرمود که ساکن باش که من تمشیل می کنم بنی مت  
 یاران خویش منقول است که خواجه ابراهیم ادهم در سفر و یاد در جهاز سوار  
 بود و خود را بکلمه پیچیده و سر در مراقبه آورده در اثنا آن حال یاد سخت  
 برخاست چنانکه خون غرق جهاز خدا اهل جهاز همه بخیمت او آمدند و گفتند چگونه  
 است تا در معرض تلف افتادیم و تودر خوا بی خواجه ابراهیم سر از کلیم مراقبه برآورده  
 گفت خداوند قدرت کامله ترا دیدیم اکنون بکرم خویش عفو نمائی احوال بایستاید  
 و جهاز قرار گرفت منقول است که می فرمود من باذن الله در بادیه میرستم  
 چوں بذات العرق رسیدم هفتاد مرتبه پوش را دیدم جاں داده و خون از ایشان  
 رواں شده گرد آں قوم برآمدیم یکے را دیکے مانده بود پرسیدم که ای جوان  
 مرداں چه حال است گفت یا ابن ادهم علیک بالماء و المثلاب دور دور که مجبور  
 کردی و نزدیک نزدیک میا که رنجور گردی مبادا کسی بر بساط سلاطین گستاخی  
 کند و بتزس از دوستی که حاجیاں را چوں کافران روم میکشد و با حاجیاں  
 بلند کردیم دینای خود را بنقصان کردن دین خود پس این مابانی غمانه چیز که مایلند که میریزد



غرامی کند بد آنکه قومی بودیم صوفی و نورم بر توکل در بادی نهادیم و عزم کردیم که بحر  
نگویم و بجز از خدا سعادتی نیکینم و بغیر او التفات ننماییم چوں با حرام گناه رسیدیم  
خضر بارسید سلام کردیم او سلام را علیک داد و شاد شدیم گفتیم انسجید که سیدها س  
ما مشکور آمد و طالب بمطلوب پیوست که خضر استقبال مدافعتی بجانب ما سماندا  
کرد اس کذابان و اس مدعیان قولها س و عهد ما س نمایان این بود که  
فراموش کردید بغیر ما مشغول گشتید بر وید بغرامت جان شما بغارت ببریم و تاخو  
شما نریزیم با شما صلح نکنیم این جو انمرداں که مے بینی همه شهیدان حضرت اند اس  
ابراہیم اگر تو نیز سراں داری پاس ورنه والا از میاں و و شربزرگے خوش  
گوید منگوی خونریز بود همیشه در کشو ما دجاں عود بود همیشه دمجر ما دجاری ستر و گرنه  
دور از بر ما د دوست کشیم تو نداری سرا دخواجہ ابراہیم متحیر شد و گفت ترا چہ را  
کردند گفت ایشان بخت بودند مرا گفتند تو هنوز خامی جان میکن تا تو نیز بخت شوی  
انگاه از پے داری این بگفت جان داد منقول است که آخر عمر خواجہ ابراہیم  
ادیم ناپیدا شد چنانکه کسی نداند که کجا خفته است از خوف شهرت بعضی گویند در  
بغداد است و بعضی گویند در شام است بسیار خلق راوی اند که گر بخت است  
آنجا که خاک تهنیت علیہ السلام است غار است وفات کرده است چوں وفات  
اور سید آواز آمد اَلَا اِنَّ اَمَانَ الْاَرْضِ قَدْ حَاتَ بِمَنْ خَلَقَ تَحْیِر شد کہ ایں چہ  
آواز است تا خبر آمد کہ ابراہیم ادھم رحمۃ اللہ علیہ وفات یافته است منھم آں وافر  
لفضل والاحسان آں اکرم اہل ایمان آں ملک الاولیا س امام الفقرا آں  
شیخ العصر آں علامۃ الدہر آں سرست جام بے غشی خواجہ خذیفہ المرعشی  
خصۃ اللہ بالعفو والرضوان کہ از کبار مشائخ روزگار و سر نامدار بود و خرقة ارادت  
از خدمت خواجہ ابراہیم ادھم پوشید و سالہا بخدمت و سرفرو حضر ملازم حضرت او  
بود و اعمال خیر او در نظر مبارک آں بزرگ بیچ و زن نے نہشت و قول او است  
لہ آگاہ باشند بدستی کہ پناہ زمین کہ بود تحقیق مرد



لَوْ جَاءَ فِي رَجُلٍ وَقَالَ وَاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يَأْخُذُ بِنَفْسِي مَا عَمَلْتُ مِنْ  
يَوْمٍ مِنْ بَيِّعٍ إِلَّا بِحَسَابٍ قَوْلُ لَهُ يَأْخُذُ بِالنَّفْسِ عَنْ بَيْعِيكَ فَإِنَّكَ لَا تَحْدُثُ  
وَقَوْلُ أَوْسْتِ إِيَّاكَ وَهَذَا بِالْفَخَّارِ وَالسُّفَهَاءِ فَإِنَّكُمْ إِذَا قَتَلْتُمْ هَاطُنُوا بِأَلْكُمُ  
رَضِيْتُمْ بِفَعْلِهِمْ مِنْهُمْ آلِ إِمَامِ الْإِمَامِيَّةِ الْمُتَقَدِّسِ الْأَمَةِ أَنَّ نَاصِرَ الشَّرِيعَةِ  
آلِ اسْتِادِ الطَّرِيقَةِ آلِ تَاجِ الْعَارِفِينَ آلِ مِنْهَاجِ السَّالِكِينَ خَوَاجَةِ هِمْرَةِ  
الْبَصْرِيِّ كَخَرْقَةِ ارَادَتِ از خَدِیستِ خَوَاجَةِ خَالِيقَةِ الْمُرْعَشِيِّ پوشیدِهِ یُووایں بزرگ  
مُقَدِّسِ عِلْمِ اَوَلِیَا سِی وقتِ یو دود معرفتِ حَقِّ جَلِّ عُلِّی مِیَانِ مَشَائِخِ  
کِبَارِ مَصْرُوفِ وَ مَشْهُورِ وَ دَرَجَاتِ رَفِیعِ وَ مَقَامَاتِ عَالِی دَشتِ قُدْسِ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى  
مِنْهُمْ آلِ تَمَسِّ الْفُقَرَاءِ آلِ بَدْرِ الْاَتْقِیَاءِ آلِ شَیْخِ الْاَصْفِیَاءِ سِی الْوَقْتُ آلِ صُنَا  
الْکَشَفِ وَالْکَرَامَتِ آلِ یَسَنَدِ یَدِ وَ ذَاتِ صِفَاتِ آلِ یَافِتِ خَلْعَتِ سِرِّی  
حَضَرَتِ خَوَاجَةِ مَشَادِ عَلَوِ دِیْنُورِ کِی نَوْرِ اَللّٰهِ مَرْقَدِهِ بِالْاَوَارِقِ اَلْقَاسِ وَ آلِ بَزْ  
خَرْقَةِ ارَادَتِ از خَوَاجَةِ هِمْرَةِ الْبَصْرِيِّ پوشیدِهِ وَ دَرَجَاتِ مَحَلِّ رَفِیعِ وَ دَرَجَاتِ  
مَقَامَاتِ عَالِی دَشتِ اِیْسِ بزرگِ دُرُودِ وَ حَیَوَةِ خُودِ دُرُودِ زَیْرِ خُورِ وَ دُنِیَا  
شَامِیدِ چُولِ اِیْسِ بزرگِ تُولَدِ شَبِ شَمِیرِ نَجُورِ دُی وَ چُولِ صَبْحِ یَدِ مِیْدِی تَاشِبِ  
شَمِیرِ وَ دِیْنِ مِیْبَارِ کِی نَگَرِ فِتَنِ یَعْنِی دَر مَدَتِ عُمَرِ غَزِزِ خُودِ صَایْمِ بُو دَتَا اَقْطَارِ بَ لِقَا  
رَبِّ الْعَالَمِیْنَ کَنْدِ شَعْرِ هُوَ الَّذِی قَدْ صَامَ فِی اَیَّامِهِ مِنْ اَهْلِ حَقِّ حَتّٰی زَمَانِ رَقَا  
دِهِ مِنْهُمْ آلِ تَاجِ الْاَوَلِیَا آلِ سِرَاجِ الْاَصْفِیَا اِنْ مَلِکِ الْمَشَائِخِ بِالْاِتِّفَاقِ آلِ  
مُقَدِّسِ الْوَقْتُ خَوَاجَةِ اَلْبَوَاحِی حَقِّ حِشْتِی کِی بَادِ شَاهِ عَالَمِ نِیَازِ بُو دِ سُلْطَانِ  
دَارِ الْمَلِکِ رَازِ وَاِیْسِ بزرگِ خَرْقَةِ ارَادَتِ از خَوَاجَةِ مَشَادِ عَلَوِ دِیْنُورِ پوشیدِهِ

---

اے اگر بنیاید مرا مردے بگوید آمرد قسم آخند ای که نیست منرا و از پرستش مگر  
او اے خدایه نیست عمل تو مانند عمل کسی ایمان می آرد آنکس و زحمت پس اہم گفت ۳۲ و در دایر نفس  
تا سے خود را از بدکاراں و از بے عقلاں پس بدستی شمایان و قتیکہ رو آوردید شما بایشاں بدکاراں  
و بے عقلاں گمان نواہندہ برد آہنبا بینکہ شمایان را ضعیف شدید بکردار آں بدکاراں و بے عقلاں  
۳۳ آل کے ہست کہ تحقیق روزہ داشت او در تمامی عمر خود از ایام گہوارہ تا زمان خوابیدن در شب



و بزرگے در باب او گوید شعری که آمد بحضرت اهل چشت شیخ خیمه پس ولی  
 الله فی میلاده منہم ابو اسحاق اکبر و شیخہم طوق سما من شیخ اطلو ادہ  
 انشی ہذا الذین یتبعونہ لا یعدون الہتم فی معادہ و این بزرگ  
 در تمامت ستر عالم مکاشفات پوشیدہ و صورت صحرایہ خود ساخت منہم  
 آل عمدۃ الابرار آل قدوۃ الاخیار آل ملک الاولیا آل سلطان الاصفیاء  
 برمان الاتقیاء در غرض سعد اسعد خواجہ ابو احمد چشتی طاب ثراہ و این بزرگ  
 خرقہ ارادت از خدمت خواجہ ابو اسحاق چشتی پوشیدہ بود قدس سرہ  
 العزیز و این بزرگ بادشاہ مالک ملک مکاشفات و سلطان دارالملک مشاہدات  
 بود پیچ سرے از اسرار دوست پیروں ندادہ و در عالم ذوق درونی بادشاہی  
 باراندہ رحمتہ اللہ علیہ منہم آل قطب المشایخ و الفقرا آل ملک الاممہ و العلما آل  
 لمجاہر الاوتاد آل مفخر العباد خواجہ محمد چشتی طیب اللہ مرقدہ و نور اللہ مشہدہ  
 کہ بانواع کرامات و اصناف درجات مشاہدات آراستہ بود و این بزرگ خرقہ  
 ارادت از خدمت ابو احمد چشتی پوشیدہ بود منقول است کہ خواجہ ابو محمد چشتی  
 اغلب حال در عالم تحیر بودے و سالہا پہلوے مبارک ایشان بزمیں نرسید  
 بود و در غایت مجاہدہ و در غلبات شوق نماز معکوس گذاردے و در خانہ خویش  
 چاہے داشت در آنچاہ خود را سترنگوں آویختہ خداے تعالیٰ را عبادت کرد  
 منقول است کہ روزے بر سر دجلہ شستہ بود و خرقہ مبارک خود را بخیمہ  
 میزد و راثنایے این حال پسر خلیفہ نجدت اور رسید باکو کہ خلافت از اسب  
 فرو و آمد و روے بزمین آورد و شست خدمت خواجہ فرمود کہ حضرت رشت  
 صلے اللہ علیہ آلہ وسلم میفرماید اگر پیر نے در بلاد مملکت شبے بفاقتہ بخپ  
 روز قیامت امتا و صدقنا دامن والی خود بگیرد بعدہ پسر خلیفہ خدمتہا از ہر جنس

لے و باوقاۃ کردہ اندازاہل چشت ہر شیخان ہمہ نزدیکان خدا در میلاد او ہستند از ان  
 شیوخ ابو اسحاق کلاتر ایشانست روشن است راہ نمایان دین پیروی میکنند آل ابو اسحاق



پیش آورد و خواجہ تبسم فرمود و گفت از خواجگان ما ازینها کسی قبول نکرده است  
دیدار حاجتے نذاریم بعدہ روئے مبارک خود سوئے آسمان کرد و گفت الہی  
آنچہ بندگان خود را مے نمائی این را نیز ہماں بنماے در حال ماہیان و جلمہ  
دینار ماے ز رود ہن کر و ہالآ آمد بعدہ خواجہ فرمود کہ حق جل و علے بر بندگان  
خود در خیر نہ غیب کشادہ است و دست تصرف دادہ بدیں آوردہ شما احتیاج  
نذاریم منجم آں اعلم علما آں سید الاولیا آں سید الاذکیا آں پیشوا و اہل  
تصوف ناصر الملتہ والدین خواجہ ابو یوسف حشتی کہ جمال طریقت و کمال  
حقیقت بود و این بزرگ را کرامات ظاہر و برہمین پیدہ است نور اللہ رؤفہ  
و نرد ثربتہ و خرقة ارادت از خدمت خواجہ ابو محمد حشتی قدس اللہ سرہ العزیز  
و شہت منقول است کہ وقتے خواجہ ابو یوسف حشتی در راسے میرفت  
دید کہ مسجدے عمارت میکنند و تیرے بہت سقف مسجد بالا میبرند و آں تیر  
از موازنہ عمارت کوتہ مے آید دریں حیرت بودند کہ چہ کنند و راثنائے اہل  
خدمت خواجہ بر سر وقت ایشان رسید و ازاں حال استطلاع نمود چوں  
قصہ این حال خواجہ را روشن شد از اسب فرود آمد و بالا و دیوار مسجد  
برآمد و یک سرچوب بدست مبارک خویش گرفت و گفت بسم اللہ الرحمن الرحیم  
چند چوں آں تیر بالاے عمارت آوردند از عمارت مسجد یک گز از جانبے  
کہ خواجہ گرفتہ بود زیادہ آمد تا این غایت آں تیر کرامت ہداں عمارت مسجد یک  
گز بیرون آمد و بر قرار است کاتب حروف از والد خود سید مبارک محمد  
کرمانی رحمۃ اللہ علیہ سماع دارد کہ مے فرمود آں مسجد را دیدہ ام در میان  
چشت و ہر یو در کنارہ ہر یو البرود است منقول است کہ خواجہ یوسف  
حشتی را قدس اللہ سرہ کلام اللہ یاد نمود بدین سبب متر و بود تا شے  
در اں تر و دیر خود خواجہ محمد حشتی را قدس اللہ سرہ العزیز در خواب دید کہ بیفر  
چہ حال است کہ در غایت تر و دے بنیم خواجہ یوسف گفت کہ سبب کلام اللہ



کہ یاد ندارم فرمود کہ صدبار سورہ فاتحہ جو ان از برکت ان کلام اللہ محفوظ خواہد  
 شد خواجہ یوسف حشّی چوں بیدار شد بچنان کرد بفضل و کرم حق سبحانہ تعالیٰ  
 از برکت سورہ فاتحہ تمامی کلام اللہ خواجہ یوسف را محفوظ شد چنانکہ ہر روز پنج  
 ختم کرد گرفت منحصر آن سر مشائخ کبار آن بادشاہ اولیائے نامدار آن ظلّ اللہ  
 فی المخلوق ان سیف اللہ الناطق با حق خواجہ قطب الحق والدین المخصوص  
 بعنایت رب العالمین خاتم الفقرا و المساکین ملک الاولیا سلطان الاصفیاء خواجہ  
 مودود حشّی کہ جملہ مشائخ کبار وقت محکوم و منقاد حکم او بودند در غایت تعظیم  
 و در نہایت تکریم او میکوشیدند و ایس بزرگ خرقہ ارادت از خدمت خواجہ ناصر الدین  
 یوسف حشّی پوشید کاتب حروف بخط مبارک سلطان المشائخ بنیشتہ دیدہ  
 ام شیخ ابوالعباس قصاب چہار سدہ اولیا را بنظر فدا کردہ بود چوں خواجہ مودود  
 حشّی شیخ عثمان استاد مردان را بہ نیشاپور ولایت داد نظر او بدل کرد چوں  
 از خانہ علیہ منقول است ہر وقت کہ خواجہ مودود حشّی را اشتیاق زیارت خانہ  
 کعبہ غالب شدے فرشتگان را حکم شدے تا خانہ کعبہ اسے آوردند و نظر خواجہ میداشتند  
 خواجہ طوائف کردے نماز گاہ آئندہ ست بگذاردے بعدہ خانہ کعبہ اسے بردند  
 منقول است بزرگ زادہ بدخشاں بخدمت خواجہ مودود حشّی آمد و ارادت  
 آورد و کلاہ در خواست کرد خدمت خواجہ نور باطن دریافتہ بود کہ در جریدہ  
 معصیت اولوت دنیا باقی است التماس او قبول نمیکرد تا بیشترے بزرگان را  
 آن بزرگ زادہ شفیع آورد خواجہ اورا کلاہ فرمود و گفت اسے جو ان چوں  
 کلاہ ستدئی نگاہ داشت آن بکنی والایشیمان شوی چوں آن بزرگ زادہ کلاہ  
 بستد و در بدخشاں آمد بعد چند گاہ بدنیاب و بدایچہ مطلوب نفس او بود مشغول  
 شد ایس خبر بخدمت خواجہ رسانیدند خواجہ فرمود چگونہ است کہ آن کلاہ  
 کار او نمیکند بعدہ بسے بر نیامد کہ اورا باتہائے بگرفتند و چشمہائے جہاں بین  
 او کشیدند منقول است کہ چند روز ذات ملک صفات خواجہ مودود



چشتی را قدس اللہ سرہ العزیز زحمت مزاحم شد در اثنا سے آں زحمت مرد  
 با ہیبت بیامد و حریر پارہ بنشستہ بدست مبارک خواجہ داد خواجہ مطالعہ کرد آں  
 حریر پارہ بر چشم مبارک خود نہاد و جان عزیز بحق تسلیم کرد ہزار ہر دور عالم افتاد کہ  
 خواجہ مودود دینی دنیا نمازند بعد تجہیز و تکفین خواستند کہ جنازہ خواجہ بردارند  
 بچکس نتوانستند کہ بر گیرند ہمہ رحیرت ماند بعد زمانے آواز صحت آمد خلق  
 دور شد مردان غیب بیامدند و نماز جنازہ خواجہ بگذارند بعدہ خلق بگذارند  
 و پس بفرمان خدا سے تعالیٰ جنازہ خواجہ در ہوا شدہ میرفت خلق دنبال  
 جنازہ میرفتند تا بموضع کہ حضرت قبول کردہ بودند چوں ایں کرامت معاینہ شد  
 چندیں ہزار کافراں در آں روز مسلماناں شدند منہم آں اعلم علما آں قدوہ  
 اولیا خواجہ حاجی شریف زندنی کہ بکلمات حقایق حقیقت میاں مشائخ  
 کبار زمانہ ندیم المثال بود و توجہ علما و فضلا و اہل حقیقت بدو بود و خرقة ارادت  
 از خدمت خواجہ قطب الملت والدین مودود چشتی پوشیدہ بود قدس اللہ  
 سرہ العزیز منقول است کہ خواجہ حاجی شریف زندنی پہل سال خلق  
 عزلت گرفت و خرابہ اختیار کرد و برگ درختان و میوہ کہ از جنگل خیز و قوت خست  
 و اگر کسی بخدست او آمدے خادم گفتے زینہار ذکر دنیا و حکایت آں نکنی کہ از  
 سعادت زیارت محروم گردی منقول است روزے مردے بخدست  
 خواجہ چیزے نقدانہ آورد خواجہ فرمود کہ باد رویشاں چہ عداوت  
 داشتی کہ دشمن گرفتے خدا سے را بیاوردی ایں سخن گفت فرمود کہ نب  
 صحرا بہ ہیں آں مردے بین کہ جوئے زرد و صحرارواں شدہ است بعدہ  
 خواجہ فرمود کہے را کہ در خزانہ غیب انجینیں نصرے باشد او نظر ہمال شما نکند  
 منقول است کہ سلطان سمرقند در خواب دیدند از و پر رسیدند کہ خدا  
 تعالیٰ باتوجہ کرد گفت معاملہ مرا کہ در عالم کردہ بودم از نیاک و بد و نظر من  
 داشتند و فرشتگان عذاب فرماں شد کہ ایں را جانب دوزخ برید ہم در



اثنا عشر ایس فرماں رسید کہ فلان روز در مسجد دمشق سعادت قدمبوس  
 خواجہ حاجی شریف زندانی حاصل کردہ بود از برکت آں بیا مرزیدیم  
 منہم آں صاحب کشف و کرامات آں بادشاہ عالم مشاہدات آں خلیفہ  
 حاجی شریف زندانی خواجہ عثمان مارونی کہ در علم شریعت و طریقت  
 و حقیقت اعلم وقت بود و مقتدر اے اوتاد و ابدال و خرقة ارادت از خدمت  
 خواجہ حاجی شریف زندانی پوشیدہ قدس السمرہ العزیز منقولست کہ  
 شیخ الاسلام خواجہ معین الدین حسن سنجرى طیب اللہ مضجعه میفرمود کہ وقتے  
 من برابر خواجہ عثمان مارونی در سفر بودم در کنارہ و جلدہ رسیدم کشتی بنود  
 خواجہ عثمان قدس السمرہ العزیز فرمود کہ چشم پیش کن چشم پیش کردم خواجہ  
 را خود را در گذار اے و جلدہ دیدم از خواجہ عثمان قدس السمرہ العزیز رسیدم  
 کہ شما ایں چہ کردید فرمود کہ پنج بار سورہ فاتحہ بخوانم منقول است وقتے  
 پرے بخدمت خواجہ عثمان قدس السمرہ العزیز بغایت پریشان خاطر آمد  
 خواجہ از و پرسید کہ چہ حال است کہ خاطر بر جاندار کی گفت مدت چهل سال  
 باشد کہ پسرے از من غایب شدہ است از حیوات و موت او خبر ندارم بخدمت  
 خواجہ آمدہ ام تا فاتحہ در خواست کنم مگر پسر بمن رسد خواجہ در مراقبہ شد چوں  
 زمانے بگذشت حاضران مجلس را فرمود کہ فاتحہ بخوانیم بہ نیت آنکہ پسر ایں پر  
 بدو رسد چوں فاتحہ خواندند فرمود بر و پست در خانہ آمدہ باشد چوں پر در خانہ  
 آمد آیندہ بیا مد و گفت مبارکباد پست آمد چوں پیرا با پسر ملاقات شد پد و سپہ  
 بخدمت خواجہ آمدند و ہر دو سعادت پایموس حاصل کردند خواجہ از و پرسید  
 کہ کجا بودی گفت در جزیرہ از جزائر دیو اں گرفته بودند و زنجیر کردہ امروز  
 دراں مقام بودم درویشے ہم بر طریق شما دست در زنجیر کرد و مرا نزدیک تر  
 بایست تا نیکو زنجیر از من بیفتاد بعدہ گفت پایے بر پایے من نہ ہچناں کردم  
 فرمود چشم پیش کن چوں چشم پیش کردم خود را برد و خویش دیدم منقول است



کہ شیخ الاسلام معین الدین سجری قدس اللہ سرہ العزیز فرمود کہ مراجمیا  
 بود از مریدان خواجہ عثمان ہارونی او نقل کرد من برابر جنازہ اور فتم چوں اورا  
 در گورنہا دند خلق بازگشت من ساعتی بر سر قبر آن دست مشغول بودم دیدم  
 فرشتگان عذاب حاضر شدند دریں میاں خواجہ عثمان ہارونی رسید  
 و گفت ینہار میں را عذاب مکنید کہ میں از مریدان من است فرشتگان را فر  
 شد اورا بگوئید میں برخلاف تو بود خواجہ قدس اللہ سرہ العزیز فرمود کہ آری  
 میں برخلاف من بود فاما خود را در پاہ من بستہ بود فرماں شد کہ اسے فرشتگان  
 دست از مرید خواجہ عثمان بدارید کہ ما اورا بدو بخشیدیم منہم آں شیخ شیوخ طریقت  
 آں اصل الاصول بحقیقت آں صاحب سرار الہی و آں باوصاف مخصوصی  
 وارث الانبیاء و المرسلین نایب سول اللہ فی الہند حضرت خواجہ معین الحق  
 و الشرع والدین خواجہ معین الدین حسن سجری قدس اللہ سرہ العزیز کہ  
 بجمیع اصناف مشائخ موصوف بود و با انواع کرامات علو درجات مشہور و میں  
 بادشاہ اہل اسلام خلیفہ خواجہ عثمان ہارونی بود منقولست کہ شیخ الاسلام  
 معین الدین قدس اللہ سرہ العزیز فرمود کہ چوں من بخدمت خواجہ  
 عثمان ہارونی پیوستم و بشرف ارادت آں بزرگ مشرف شدم بیست سال  
 ملازم خدمت ایشان بودم چنانکہ یک ساعت نفس را از خدمت آں بزرگ  
 راحت نداوم و در سفر و حضر جامہ خواب خواجہ من سے بردم چوں رسوخ  
 خدمت من با اعتقاد تمام معانہ کرد انگاہ نعمتی کہ از کمال خواجہ اقتضا کرد  
 در حق من کرم فرمود و خواجہ معین الدین و الحق میفرمود کہ علامت شناسان  
 حق تعالی اگر بختن از خلق است و خاموش بودن در معرفت میفرمود کہ چوں  
 ما را زیوست بیروں آمدیم و نگاہ کردیم عاشق و معشوق و عشق یکے دیدیم یعنی  
 در عالم توحید ہمہ یکیت و من فرمود کہ حاجیاں بقالب گرد خانہ کعبہ طواف  
 کنند فاما عارفان بقلوب گرد عرش و حجاز عظمت طواف کنند و لقا خواهند



و میفرمود دستے گرد خانه کعبه طواف کردم فاما میں زماں خاتہ کعبہ گرد من طواف  
 مے کند و میفرمود مرید مستحق اسم فقر و قوتے گرد کہ در عالم فانی باقی بماند پسید مذہب تا  
 کے گرد و فرمود آں زمانہ فرشتہ ذلت بیست سال برویچ گناہے نویسد و میفرمود  
 کہ نشان اہل محبت چہیست آنکہ مطیع باشی و تر سے نیاید کہ برآند و میفرمود کہ علامت  
 شقاوت چہیست آنکہ مصیبت کنی و امیداری کہ مقبول خواہم شد و میفرمود چوں  
 روز قیامت در رسد حق تعالیٰ فرشتگان را فرماں دہند و زرخ را از دہان مار  
 بیروں آرند آنگاہ دوزخ را بتابند چنانکہ یک دم بزند جملہ حشر قیامت پرود و کند  
 ہر کہ خواہد از عقبات آں روز زمین گرد و طاعتے کند کہ نزدیک خدا سے تعالیٰ بہتر  
 از آں طاعتے نہ باشد پسیدند کہ آں طاعت چہیست فرمود کہ در ماندگان را  
 فریاد رسیدن و حاجت یچارگان رواں کردن و گرسنگان را سیر گردانیدن  
 و میفرمود در ہر کہ ایں سہ خصلت باشد در حقیقت ہاں کہ خدا سے تعالیٰ اوراد و  
 میاد اول سخاوتے چوں سخاوت در یاد و م شفقتے چوں شفقت آفتاب سلوم  
 تواضعے چوں تواضع زمین و میفرمود ہر کہ نعمت یافت از سخاوت یافت و ہر کہ از  
 متقدمان باشد از صفا باشد و مے فرمود کہ متوکل بحقیقت آں است کہ رنج و  
 محنت خود از خلق برگیرد و میفرمود کہ قرار گرفتن دریں راہ دو چیز است یکے آب  
 عبودیت دوم تعظیم حق تعالیٰ حضرت سلطان المشائخ مے فرمود چوں حضرت  
 شیخ معین الدین طاب اللہ مضجعہ در جمیر آمد پتہورا را سے مملکت ہند در  
 اجمیر بود چوں شیخ در اجمیر سکونت ساخت پتہورا را و مقریان اوراد شوارے  
 آمد چوں عظمت و کرامت شیخ معاینہ مے کرد مذمجال از دن نبود الغرض مسلمان  
 از پیوستگان شیخ معین الدین قدس اللہ سرہ الغزیر بر پتہورا مے بود پتہورا  
 آں مسلماناں را سے مضرت رسانیدن گرفت آں مسلماناں لتجا بخد مت شیخ  
 معین الدین کرد شیخ در باب او بر پتہورا بشفاعت سخن گفت پتہورا زبان شیخ  
 قبول نکرد و گفت ایں مرد اینجا آمدہ است و شستہ سخنان غیب میگوید چوں ایں



سخن بسبح مبارک آل بادشاه اسلام رسانیدند بلفظ مبارک اورفت کتبه پور  
 رازنده گرفتیم و دادیم بپیشکش کرامت سلام همداں ایام لشکر سلطان معز الدین  
 مسام انا اللہ ربانہ از غرتی رسید و پورامقابل لشکر اسلام شد و بدست سلطان  
 زنده افتاد عرض میدارد کاتب حروف برآنجمله که کدام کرامات علو درجات بالا  
 ازین تواند بود که از بزرگانے که بدین بادشاه دیں پیوستند شاهانے خاستند  
 که بندگان خدای تعالی و تقدس را دستگیری کردند و از غرور دنیا بیرون آوردند  
 و بسراے سرور عقیقه منزلگاه دادند و تار و زیارت کو س غلغله عظمت این  
 بادشاهان دین در گوش هوش فلک و ملک فرو خواہد کوفت و مخلوق بحسب ایشا  
 در بقعہ صدق جابے خواہند یافت کرامت دیگر آنکہ مملکت ہندوستان  
 تاحد برآمدن آفتاب ہمہ دیار کفر و کافری و بت و بت پرستی بود و متمردان ہند  
 ہر یکے دعویٰ اندازیکہ **الَاٰ اَعْلٰی** می کردند و خدای را جل و علی شریک می گفتند  
 و سنک کلون و دار و درخت و ستور و گاوہ سہ گین ایشا از اسجدہ میکردند و  
 بظلمت کفر قفل دل ایشاں بظلم حکم بود قطعہ ہمہ غافل از حکم دین و شریعت  
 ہمہ بخیر از خدا و پیمبر نہ ہرگز کسی دیدہ بخیر قبلہ نہ ہرگز شنیدہ کس را کہ بزر  
 بوصول قدم مبارک آل آفتاب اہل یقین کہ بحقیقت معین الدین بود ظلمت  
 این دیار نور اسلام روشن و منور گشت قطعہ از تیغ او بجای صلیب کلیسا  
 در دار کفر مسجید و محراب منبر است نہ آنجا کہ بود لغو و فریاد مشرکان نہ اکنون  
 خروش لغو اللہ اکبر است نہ وہر کہ این دیار مسلمان شد و تاد و رقیامت  
 مسلمان خواہد شد و فرزندان ایشاں تا نوالد و تا ناسلو بہت مسلمان  
 خواہند بود و آل طائفہ را کہ بہ تیغ اسلام از دار حرب در دیار اسلام خواہند آورد  
 الی یوم القیامت مشوبات آل بہ بارانہ با جاہ شیخ الاسلام معین الدین حسن  
 سجری قدس اللہ سرہ العزیز بتابعیت حضرت او واصل و متوال خواہند بود  
 انشا اللہ العزیز منقول است در آن شب کہ شیخ الاسلام معین الدین



سنجری قدس اللہ سرہ العزیز نقل حواہند کرد چند بزرگ حضرت رسالت صلی اللہ  
 علیہ آلہ وسلم را در خواب دیدند کہ میفرمود دوست خدا معین الدین سنجری خواہ  
 آمد با استقبال او آمدہ ایم چوں خواہد نقل کرد و پیشانی مبارک خواہد نبشتہ پیدا آمد  
 کہ حَبِيبُ اللّٰهِ مَا تَ فِي حُبِّ اللّٰهِ وَنَقْلَ خواہد روضہ متبرکہ ہم در اجمیر است  
 و خاک پاک مزار این بزرگ دواے دل درد مندان است سعادت زیارت میسر باد  
 منهم آن شیخ علی الاطلاق آن قطب باتفاق آن منبع اسرار آن مطلع انوار آن  
 شمع عالم آن بادشاہ بنی آدم آن شیخ الاسلام نایب قطب الحق والدین بختیار  
 اوشی قدس اللہ سرہ العزیز خلیفہ شیخ الاسلام معین الدین حسن سنجری بود و از  
 اکابر اولیاء و واجدہ صفیا بود و در عصر او ہمہ منقاد و معتقد او بودند و قبولی عظیم  
 داشت و نفسے گیر او شغل لی مع اللہ مخصوص تبرک تجرید موصوف این بزرگ  
 در ماہ مبارک رجب ربیع قدرہ شہور ۵۲۲ شنبہ اثنی عشرین و ہمایہ در شہر بغداد  
 در مسجد امام ابواللیث سمرقندی بحضور شیخ شہاب الدین سہروردی  
 و شیخ اوحد کرمانی و شیخ برہان الدین ہشتی و شیخ محمد صفاہانی بشارت  
 ارادت شیخ الاسلام شیخ معین الدین سنجری مشرف گشتند نکتہ اول  
 در بیان مجاہدہ شیخ الاسلام قطب الدین قدس اللہ سرہ العزیز سلطان المشاہد  
 مے فرمود یا رے از شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز  
 پرسید کہ شیخ الاسلام قطب الدین کانسہ و کندوی داشت فرمودند نہشت  
 عیش ایشان در عشرت بودے بقائے مسلمانے ہمایہ خواہد بود و خواہد در  
 اوائل از و وام کردے و او را گفت کہ وام تو چوں سہ صد درم شود زیادہ از ان  
 ندہی چوں فتوح رسیدے ہم از ان ادا کردے بعدہ خواہد با خود جزم کرد کہ بعد ازین  
 وام منکم بعدہ از فضل خدایے عزوجل یک قرص زیر مصلے پیدا شدے ہمہ خانہ  
 را بسندہ بودے بقال دانست مگر خدمت شیخ ازین ناخوش است کہ وام منے  
 ستانہ بخوابد خود را بر حرم شیخ فرستاد بہت تفحص حال حرم شیخ جواب داد

فکر این بزرگ  
 مشتمل بر چهار  
 نکتہ است



هر روز يك رس زير مصلیٰ شیخ پیدایم شود هماغه اهل خانه را کافیهست بعد  
 ازاں کاک پیدانشد خدمت شیخ از حرم خود پرسید که حکایت پیداشدن کاک  
 پیش کسے گفته حرم خواجه گفت آری پیش زن بقال گفته ام سلطان المشایخ  
 میفرمود که شیخ معین الدین حسن سجری تا پانصد درم شیخ قطب الدین  
 را اذن داده بود و قرض کند چوں کار بحال رسید ازاں نیز دست داشت قدس  
 الله سره العزیز نکتہ دوم در بیان مشغولی شیخ الاسلام قطب الدین بختیار  
 قدس الله سره العزیز سلطان المشایخ میفرمود که شیخ قطب الدین بختیار از پیش  
 مشغولی ترک خفتن بظهور آمد و چونانکه بچکله بستر راست نکرده در اول عهد بعد  
 غلبه خواب رسے بختی و در آخر عمر آنهم به بیداری بدل شده بود و زبان مبارک  
 ایشان چنان رفته بود اگر وقتے میخسپم رحمت میمنیم حال شغل بحق بجا  
 رسیده بود چوں کسے زیارت ایشان آمد میمانی بایست تا بخود باز آمدی انگاه  
 بآینده مشغول شدی یا از حال خود و یا حال آئنده چیزے بگفتندی بعد گفته  
 مرا معذور دارید باز بحق مشغول شدی سلطان المشایخ میفرمود که شیخ الاسلام  
 قطب الدین را پسری بود خور در حمت الله علیه بر حمت حق پوست چوں خدمت  
 شیخ قطب الدین اردفن او باز گشت آواز گریه مادر خور دک سمع مبارک  
 شیخ رسید شیخ تأسف کردن گرفت شیخ بدر الدین غزنوی پرسید که این سبب  
 چیست شیخ فرمود مرا این زمان یاد می آید که من چله از حق بقا پسرخواستم  
 اگر میخواستم میافتم سلطان المشایخ میفرمود و نگریه استغراق ایشان در یاد  
 دوست بجه غایت بود که از حیات ممات پسریاد دنیا نکتہ سیم در بیان عظمت  
 و کرامات شیخ الاسلام قطب الدین نور الله مرقدہ سلطان المشایخ میفرمود که مرد  
 بود رئیس نام شے در خواب دید قبه و خلقه ابنوه در حوالی آن قبه مردے کوتاه  
 بالے دید که هربار وراں قبه دروں میرو و دوبروں می آید و پیغام خلق را جواب  
 میگوید آں رئیس پرسید که دریں قبه کیست آں مرد کوتاه بالاکه بیرون می آید



و میرود کدام است گفتند درین قبه حضرت رسالت است صلی الله علیه و آله و سلم  
 و آن مرد عبد الله مسعود است رئیس میگوید نزد یک عبد الله رفتم و گفتم که بخدمت  
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم عرض دارم که من میخواهم که ترا به بنیم عبد الله مسعود درو  
 رفت و بیرون آمد و گفت رسول خدا می فرماید که ترا هنوز اهلیت آن نشده است  
 که مرا بتوانی دید اما برو سلام من بخت یار کالی را برسان و بگو هر شب تحفه که بر من  
 میفرستی می رسد شب است که نمی رسد مانع آن بخیر باد این رئیس میگوید من  
 بیدار شدم و بخدمت شیخ قطب الدین بخت یار آمدم نور الله مضجعه و گفتم که  
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شما را سلام رسانیده است یا استاد  
 و گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چه گفته است گفتم همچنین فرموده است تحفه که شب  
 بر من می فرستی می رسد مگر شب است که نمی رسد است شیخ قطب الدین  
 همان زمان زنی که خواسته بود پیش طلبیده و مهر او بر و تسلیم کرد و او را بگذاشت  
 و آنچنان بود مگر شب در ترویج مشغول بود که آن تحفه نمی رسد بود بعد از آن  
 سلطان المشایخ فرمود قدس الله سره العزیز تحفه این بود که هر شب سه هزار بار  
 صلوات گفته نگاهداری سلطان المشایخ میفرمود که وقتی شیخ قطب الدین بخت یار  
 و شیخ بهاء الدین زکریا و شیخ جلال الدین تبریزی قدس الله سرهم العزیز  
 در ملتان بودند شکر کافر پارسه حصار ملتان آمد و الی ملتان قیام کرد  
 بهمت دفع ملا عین بخدمت این بزرگان آمد و عرض داشت که شیخ قطب الدین  
 بخت یار تیرے بدست قیام کرده و فرمود این را عینا جانب لشکر کافر فرست  
 قیام بچہ بچہ کر دوں روز شد پنجپس از کافر نمانده بود سلطان المشایخ میفرمود  
 که من بزیارت شیخ الاسلام قطب الدین بخت یار قدس الله سره العزیز رفتم  
 بودم در خاطر من گذشت این کس که زیارت بزرگان می آید ایشان را  
 از آمدن این کس خبر می باشد یا نه این معنی در خاطر گذرانیدم و نزدیک روضه  
 مشغول شدم در اثنا سے این مشغولی از روضه متبر که این بیت شنیدم



بیت مرا زنده پندار چوں خویش تن بدمن آیم بجاں گرتو آئی به تن بد سلطان  
 المشایخ میفرمود که شیخ قطب الدین بختیار در مبداء حال در اوش بود  
 و در آن شهر مسجد است خراب و آن یک مسجد مناره است که آنرا هفت مناره  
 میگویند مگر بخد مت ایشان دعائے رسیده بود که آن یک دعا بود آن  
 هفت دعا گفتند سر که آن دعائے بالائے آن مناره بخواند بانهتر خضر  
 اورا ملاقات شود الغرض شیخ قطب الدین را اشتیاق غالب شده که با  
 هنر خضر ملاقات کند شبی از شهباز ماه رمضان در آن مسجد هفت و دو گانه  
 بگذارد و بر آن مناره برآمد و این دعا بخواند و فرود آمد چوں قدم از مسجد بیرون  
 نهاد مردی را دید ایستاده بانگ بر شیخ قطب الدین زد که دریں بیگانه  
 تو اینجا چکنی شیخ گفت من اینجا آمده بودم ملاقات هنر خضر حاصل کنم این است  
 میرشد باز بخانه میرم آن مرد گفت خضر را چه خواهی کرد او یکے سرگردان است  
 بچو تو از دیدن آن چه شود و ینمان پرسید وینکے طلبی شیخ گفت خیر گفت  
 دای دادنی داری شیخ گفت خیر بعد از آن آن مرد گفت خضر را چه منی  
 بعد از آن گفت دریں شهر یک مرد است که خضر دوازده بار بر در او رفت است  
 دبار نیافته ایشان دریں محاوره بودند که مردی از دانی بدایا کیزه پوشیده  
 پیدا شد این مرد بتعظیم تمام پیش او باز رفت و در دست و پاے او افتاد شیخ  
 قطب الدین قدس سره العزیز فرمود که آن مرد چوں نزدیک من رسید  
 روئے سوئے آن مرد پیشینه کرد و گفت که این درویش وامی دادنی ندارد  
 و دنیا نمے طلبد آرزوے ملاقات تو دارد شیخ فرمود هم در ینمیان بانگ نماز  
 برآمد از هر طرف درویشان و صوفیاں پیدا شدند جماعتی شد تکبیر گفتند و  
 پیش رفت و نماز بگذارد و در تراویح دوازده سیپاره بخواند در دل من گذشت  
 اگر پیشتر خواند بهتر باشد چوں نماز تمام شد هر کسے طرفے گرفت من بجای خود آمدم  
 سلطان المشایخ میفرمود که وقتی جلال الدین تبریزی در خانه شیخ



قطب الدین قدس اللہ سرہ العزیز خواست آمد شیخ قطب الدین نور اللہ مرقدہ  
 اور استقبال کرد از خانہ خود بیرون آمد خانہ بر سر چند و گھر بود از آنجا کہ بیرون آمد  
 در کوچہ شارع زفت در کوچہ باریک رفت شیخ جلال الدین کہ مے آمد در شارع  
 بنیاد ہم دریں کوچہ باریک مے آمد ہر دو یا ہمدیگر ملاقی شدند قدس اللہ سرہ ہما کرت  
 دیگر در مسجد ملک اعزال دین کہ ہم پیش گریاہ اوست آں ہر دو بزرگ یکجا شدہ اند  
 سلطان المشائخ میفرمود وقتے بخدمت شیخ قطب الدین قدس اللہ سرہ  
 العزیز مردے از بنیوای شکایت کرد شیخ فرمود اگر بگویم نظر من در عرش  
 خدا مے افتد استوار داری گفت آری بلکہ بیشتر ہم گفت نیکوست چون  
 این مقدار میدانی بارے آں ہشتاد تنکہ نقرہ کہ در خانہ ہنادہ بخور بعد ازاں  
 شکایت کن آنمرد شرمندہ شد روے بر زمین آورد و باز گشت منقول است  
 کہ شیخ قطب الاسلام قطب الدین بختیاری قدس اللہ سرہ العزیز میفرمود  
 کہ وقتے من وقاضی حمید الدین ناگوری مسافر بودیم چو کرانہ در یار رسیدیم گرسنگی  
 در من اثر کرد یک مان بگذشت گو سفندے دونان جوین در دہن کرد پید  
 شد بیامد پیش ما ہناد و باز گشت ما آنرا تامل کردیم و باخود گفتیم کہ این گو سفند  
 از تمسب بوی ہم در اثنا و اینحال یک گز مے نزدیک در یار رسید خود را  
 در آب انداخت گذار شد ما و تامل شدیم و گفتیم دریں زیر حکمتے بہت بیامیز  
 و تبال او برویم دست بد عابر و ہم بفرمان خداے تعالی در یاد و شوق شد و زمین  
 خشک پیدا شد ما بگذشتیم زیر درختے مردے راہ خفتہ دیدیم و مارے در آمدہ  
 تا اورا ہلاک کرد انداں گز دم از جاے برجست آں مار را ہلاک کرد و از پیش  
 ما نا پیدا شد ما نزدیک شدیم کہ آنمرد را در یار ہم کہ بزرگے کسے خواہد بود دیدیم  
 مستے خراب قے کردہ افتادہ است ما شرمندہ شدیم کہ ایں مرد انچنین بوز  
 زمان و از خداے تعالی انچنین نگاہداشت ما تفعی آواز داداے عزیزاں  
 اگر ما ہمیں مصلحانرا و پارسیانرا نگاہداریم مفسدان و گناہ کاران را کہ نگاہدار



بهادرین بودیم آنمرد بیدار شد کیفیت برو گفتیم شرمند گشت از آن فعل توبه کرد  
 و یکی از واصلان گشت انگاه شیخ الاسلام قطب الدین بر لفظ مبارک  
 لاند که اے درویش چوں وقت در آید و نسیم لطف زیدن گیر و صد هزار خراباتی  
 را صاحب سجاده گرداند و اگر مبادا نسیم قهری و زود صد هزار سجاده نشین را  
 براند و بخرابات افکند منقول است که ملک اختیار الدین ایبک  
 حاجب چیزے نقدانه یا سم خد مستی بخدست شیخ الاسلام قطب الدین  
 آورد شیخ الاسلام قبول نکرد بعد از آن برآں پوریاے که نشسته بودند آنرا  
 برداشت ملک اختیار الدین را نمود که زیر پوریا جوے تنگهای زیر سرود  
 و فرموده برای آوردن شما حاجت ندارم باز بر منقول است که فرزند آن  
 شیخ الاسلام شیخ معین الدین سنجری را در حدود اجمیر دیه احیائی بود  
 مقطعان بجهت مقرر داشت مزاحمت مینمودند فرزندان شیخ را برآن آوردند  
 که در شهر برود و از پادشاه مقرر داشت بیارد و بضرورت خواصه از اجمیر  
 دلی آمد و بر شیخ قطب الدین قدس سره العزیز فرود آمد شیخ قطب الدین  
 گفت شما حاجت نیست که بروید شما بدولت در خانه باشید من بروم و مقرر  
 داشت بیارم شیخ الاسلام قطب الدین قدس سره العزیز بر سلطان  
 شمس الدین رفت سلطان شمس الدین در تعجب شد چوں وقت بر سلطان  
 زفته بود و کرات سلطان بجهت ملاقات التماس میکرد و اجازت نمیداد  
 چوں ملاقات شد هم در مجلس فرمان مقرر داشت با صرة تنگها و زربیش آورد  
 و در آن مجلس کن الدین حلوائی حاکم خطه اوده بالا و شیخ بنشست سلطان اینمونی موافق نیفتا  
 شیخ قطب الدین تغیر فراج سلطان بنو باطن دریا و کشف فرمود چوں حلوائی کاک و جو گرد و حلوائی کاک  
 نهند اگر حلوائی بالا و کاک نشین چه تفاوت کند الغرض چوں شیخ قطب الدین فرمان مقرر داشت بافتوح بخد  
 شیخ معین الدین آورد شیخ معین الدین شهرت اعتقاد خلق در حق شیخ قطب الدین معاینه کرد و فرمود  
 که ای چه کرده پنهان بزلت بودن بهتر شیخ قطب الدین غصه داشت کرد که از طرف بنده چیزے نیست



و از سلطان المشایخ روایت میکنند چوں شیخ معین الدین از اجمیر در دلی  
 آمد و شیخ نجم الدین صغرا شیخ الاسلام حضرت دلی بود میان شیخ معین الدین  
 و شیخ نجم الدین محبت بود شیخ معین الدین بدین شیخ نجم الدین رفت او در خان  
 چو تره عمارت می کنانید چوں نظر مبارک شیخ معین الدین بر و افتاد و بطریق  
 سرگرم پیش نیامد شیخ فرمود شاید شیخ الاسلامی دماغ ترا بر هم ساخته است  
 شیخ نجم الدین در جواب گفت که من همارا مخلص و معتقدم اما شما مردی را  
 در شهر گذاشته اید که شیخ الاسلامی مرا کس بجویند شمار و خدمت شیخ معین الدین  
 بستم کرد فرمود که بابا قطب الدین را من همراه خود می برم تو مشوش مباش در آن  
 ایام حیات کمالات شیخ قطب الدین بسیار قوی شده بود و همه اهل شهر رخ  
 بخدمت او آورده چوں شیخ معین الدین در خانه آمدند فرمود که بابا بختیار  
 هم یک بار چنین مشهور شدی که خلق از دست تو شکایت کردن گرفت از اینجا برخیز  
 و در اجمیر بیا و بنشین من پیش تو بایستم شیخ قطب الدین فرمود که مخدوم مرا  
 چه محل آن باشد که پیش مخدوم تو انیم ایستاد فکیف کن نشینم پس در آن مرتبه شیخ  
 قطب الدین همراه شیخ روانه اجمیر گردید از نیم مقدمه تمام شهر دلی شور افتاد همه  
 اهل شهر مع سلطان شمس الدین دنبال برآمدند و هر جا شیخ قطب الدین قدم  
 میگذاشت خلایق خاک آن زمین به تبرک بر میداشتند و نهایت اضطراب  
 وزاری مینمودند شیخ معین الدین اینحال را معاینه کرد فرمود بابا بختیار بیا  
 نسخه داوردی بگردانید خدمت شیخ طرف دیگر رفت و دست او گرفت شیخ نجم الدین آغاز کرد  
 بختیار را بر آنچه گماشته او را منع کنی شیخ معین الدین فرمود که منع خواهم کرد و در آن وقت صیحت شهرت  
 شیخ قطب الدین قدس سره العزیز در شهر قوی شده بود و همه شهر رخ بخدمت او آورده شیخ معین الدین چو  
 در خانه آمد فرمود که بختیار هم یکبار بنشین مشهور شدی که خلق از دست تو شکایت کردن گرفت از اینجا  
 برخیز در اجمیر بیا بنشین من پیش تو بایستم شیخ قطب الدین فرمود که مخدوم مرا چه محل آن باشد که پیش  
 خواهم تو انیم ایستاد بلکه در پاس مخدوم بغلطم و بیفتم فکیف کن نشینم الغرض همچنین روایت کرده اند که  
 شیخ معین الدین قدس سره العزیز در سوای اجمیر روانه شد هنوز شیخ معین الدین در اجمیر  
 نرسیده بود که شیخ قطب الدین بختیار در شهر بر حمت حق پیوست ۱۲



مقام باش که خلایق از بیرون آمدن تو در اضطراب و خراب است رواندارم که  
چندین دلهای خراب کباب باشند بر و این شهر را در پناه تو گذاریم پس سلطان  
شمس الدین سعادت قدم بوس شیخ را دریافته همراه شیخ قطب الدین ایشاد  
تمام متوجه شهر گردید و شیخ معین الدین بطرف اجمیر روانه گشتند نکته چهارم  
در بیان نقل شیخ الاسلام قطب الدین بخشیار از دار دنیا بدار عقبه طیب الله  
مضیحه سلطان المشایخ میفرمودند روز عید بود شیخ قطب الدین از نمازگاه بازگشت  
آنجا آمد که این زمان روضه متبرکه است او است آنجا از مینای صحرای بود شیخ گورے و گنبرے  
نبود شیخ آنجا بیاید و بایستاد و در تامل شد عزیزانے که برابر بود و نذر خداشت کردند  
که امروز روز عید است و خلق منتظر آنکه مخدوم در خانه بیاید و طعاعے بخورد شما  
اینجا درنگ چه می کنید شیخ فرمود که مرا ازین زمین بوسے دلهای آید در زمان خشم  
آن زمین را طلبید و از خاصه مال خود بهای خرید خود را بدفن بهما بخا فرمود بدین حرف  
سلطان المشایخ چشم پر آب کرد و فرمود خداست شیخ آنکه مے فرمود اینجا بود  
دلهای آید به بنید که اینجا کیاں خفته اند و میفرمود که شیخ الاسلام قطب الدین قدس  
الله سره العزیز را چهار شبانه روز تحیر بود و در وقت نقل و آنچنانا بود که در خانقاه  
شیخ علی سکرتهی رحمة الله علیه سماع بود شیخ قطب الدین نور الله مرقدہ در آن جمع  
حاضر بودند قوال این قصیده میخواندے کشتگان خنجر تسلیم را بهر زمان از  
غیب جان دیگر است شیخ قطب الدین راقدس الله سره العزیز این بیت  
در گرفت از آن مقام بخانه آمد مدبوش و تحیر بودند و میفرمودند که ہمیں بیت بگو  
همیں میگفتند و او همچنان در تحیر بود الا آنکه چون وقت نماز در مے آمد نماز میگذارد  
و باز ہمیں بیت میگویانید و ہمیں میگفتند و او همچنان در تحیر بود و حالے وحیرتے  
پیدائے شد چهار شبانه روز ہمیں حال بود شب پنجم رحلت فرمود شیخ بدال الله  
عز و نوری رحمة الله علیه میگوید که من آن شب حاضر بودم چون وقت نقل شیخ  
نزدیک شد مرا اندک غنودنی بود در آن خواب دیدم شیخ گوئی از مقام خود برآمده



است و جانب بالامیر و مراغه گوید بدین دوستان خدا را مرگ  
 نباشد چو بیدار شدیم شیخ بدایقار حلت فرموده بود در آن مجلس که واقعه  
 شیخ بود شیخ احمد نهر والی حاضر بود رحمة الله علیهما و کاتب حروف در رساله سماع  
 که تالیف مولانا فخر الدین زراوی دیده است ترجمه آن اینست که شیخ  
 قطب الدین نورالدین مرقدہ در آن سماع در عالم تحریر طیب بود در آن ایام  
 حاذق که لقب او شمس الدین بود دلیل شیخ قطب الدین را بر او بردند تا او  
 ماده زحمت را در یاد چو آن شمس الدین دلیل بید گفت این دلیل مردی  
 است که سوخته است با تش محبت و جگر او یکدخته است و طیب مذکورین  
 قول صادق بود و درین استدلال مصیبت چه خوب است در معنی که انشا  
 کرده اند در مجلس مصطفی صلی الله علیه و سلم قَدْ لَسَعَتْ حَيَّةُ الْهَوَى كَبْدِي  
 وَكَطَيْبَتِ كُهُ وَلا زَاقِيَ الا الْحَبِيبَ الَّذِي قَدْ شَغَفْتُ بِهِ فَعِنْدَكَ رُقِيَّتِي  
 وَتَرْيَاقِي الغرض قاضی محی الدین کاشانی رحمة الله علیه خدمت سلطان  
 المشایخ میگفت همدراں سال که نقل سلطان شمس الدین التمش  
 بود نقل شیخ الاسلام قطب الدین بختیار قدس الله سره الغریز نقل  
 مولانا قطب الدین کاشانی هم در آن سال بود ازین حرف سلطان المشایخ  
 تا شیخ نقل سلطان شمس الدین یاد فرمود و این بیت گفت بیت بسال  
 ششصد و سی و سه بود که از هجرت به نماز شایهها شمس دین عالمگیر بنیاد  
 نقل شیخ الاسلام قطب الدین چهاردهم ماه ربیع الاول بود سنہ المذکوره  
 و کاتب حروف از بزرگ سماع دارد که بعد نقل شیخ الاسلام قطب الدین  
 بختیار نورالدین مرقدہ ده سال قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه  
 در صدر حوالة بود چو آن وقت نقل خدمت ایشان شد و صیرت کرد که در  
 پایان شیخ قطب الدین دفن کنند فرزندان قاضی حمید الدین ناگوری

سلا تحقیق بر آئینه گزیده است ماردستی بجز مرا پس نیست طیب مراں گزیده کی مراد نیست افسوس  
 کرد دست آنکه تحقیق فرقیته شدیم با آن دوست پس نزاد افسوس من هست و دوا دهن هست



نمیخواستند که پنهان کنند چوں وصیت قاضی بود بضرورت دفن کردند فاما چو تره  
 بلند تر از روضه متبرکه که شیخ الاسلام قطب الدین قدس الله سره الغریز عمارت گنبد  
 بعده قاضی حمید الدین ناگوری رحمتہ اللہ علیہ فرزندان خود را در خواب نمود و  
 گفت که شما چو تره چرا بلند کردید و مرا از روی مبارک شیخ الاسلام قطب الدین  
 قدس الله سره الغریز بدیں سبب بغایت شرمندہ گردانید سلطان المشائخ می  
 فرمود که من بارها در میان این دو تربست در پایان شیخ الاسلام قطب الدین و سر  
 آن قاضی حمید الدین ناگوری قدس الله سره الغریز نماز کرده ام و ذوق و راحت  
 بسیار یافته ام بعده فرمود که مکاں را چه اثر است اما اثر آن دو بزرگ است  
 که یکطرف شایسته خفته است و طرف دیگر شایسته قدس سرهما الغریز منہم آن سلطان  
 العارفین آن برهان العاشقین و المحققین آن پیشواے اصحاب دین آن  
 مقتداے ارباب لقیین آن کنج عالم عزت آن گنجینه سراے دولت آن سرور  
 اقلیم عظم آن قطب قطاب عالم یعنی شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین ملجاء الفقراء  
 والمساکین مسعود بن سلیمان که بسعادت ابدی و بدولت سرمدی رسیدہ بود  
 و در علم و تقوی و ورع و ترک و تجرید و عشق و بکار و ذوق کلام محبت و اشارات  
 و رموزات بے نظیر زمانہ و در عہد دولت خود یگانہ بود و گوئی بچہقت از  
 میدان کرامت و از سروران عالم دیں برده و این بادشاہ خلیفہ شیخ الاسلام  
 قطب الدین بختیار او شمی بود و از حضرت با عظمت او مجاز مطلق گشته زبیر علو  
 ہمت و رفعت و رجبت کہ بہیچ چیز از نعم دنیوی و اخروی جز عشق ذات باری  
 تعالی میل نکرد و پنهان عہدے کہ بوجود ذات مبارک او کہ عالم بچو بوستان  
 ارم آرامتہ بودند و در انجمنیں شہرے یعنی شہر دہلی کہ قبة الاسلام گیتی است  
 و بندگان خداے تعالی از مشائخ در مقامات و کرامات می زدند و میکشادند  
 و علماء و غوامض معانی باریک استنباط می کردند و اوساط خلق بترنسہ مال  
 و ترسیب آل خویش می گشتند چنانکہ بہیچ نوع ہیچ صنفی را از غلات و در آن زمانہ



راحت جز خوشی و خوشدلی هیچ کارے نبود این بادشاه عالم حقیقت در آنچنان  
روزگار باختیار از همه انقطاع کرد و بکل روی بدوست آورد و ترک اینچنین شهر  
گرفته و بیابان و جنگل را همچو شیران دین پیشه ساخته و بتان درویشان و جامه فقیر  
قانع گشته هر چند که خود را مستور میداشت لاجرم صیت محسن معالیه آن بادشا  
در کونین میرسانیدند و تا روز قیامت غلغلہ آن صیت چنانکه در میان ملا اعلیٰ  
درینجہاں خواهد بود و عالم بنام او و بوجوہ فرزندان او کہ ہر یک در دریای کرم  
و از دودمان رحمت اند و بندگان او کہ بشرف اتصال آنحضرت متصل اند تا قیام  
قیامت روشن و منور خواهد بود و بزرگے خوش گوید شعر البدر لیلکم من فرید جہنہ  
و الشمس تغرب فی شقائق حدہ ۛ ملک الجمال یاسرہ فکما تمنا چشمت البریۃ کلہ من  
عندہ مثنوی اے سورا اولیا اے عالم ۛ اے قبلہ اصفیایے اکرم ۛ روئے تو  
کہ آفتاب حسن است ۛ پیدا شد از وضیاء عالم ۛ ہر چند این بیچارہ در دریای  
اوصاف او غوطہ بخورد پایاں عالم یابد بزرگے خوش گوید مصرع بدریایے  
در افتادم کہ پایانش نمہ بنیم ۛ این گداز چہ محل آں باشد کہ بیان اوصاف جمال  
ولایت این بادشاہ اہل یقین کند ۛ وصف جمال چوں توئی نیست حد  
بیان من ۛ من چہ صفت کنم ترا اے تو چنانکہ ہم توئی ۛ چارہ جز این نیست  
کہ دعائے بکنم و بگذرم این ضعیف گوید رباعی جہاں تا قیامت بنام تو باد ۛ  
فلک بامہ و خور غلام تو باد ۛ بکام دل و جان عشاق تو ۛ شراب محبت ز جام  
تو باد نکتہ اول در بیان حسب نسب شیوخ العالم فرید الحق والدین  
قدس اللہ سرہ العزیز مقرر صاحب دلان عالم باد این بادشاہ اہل دین از دودمان  
شاہ کابل فرخ شاہ عادل بود و در آن عہد زمام مملکت دنیا بردست فرخ شاہ  
بود و جملہ بادشاہان اقلیم مطیع حضرت او بودند و مملکت کابل بیش از مملکت  
غزنی بود چوں مملکت کابل بجاوہر روزگار خلل پذیرفت بدست بادشاہان  
غزنین افتاد و فرزندان فرخ شاہ ہم در دیار کابل با ملاک اسباب خویش مشغول  
سید ماہ چارہ ہر نمایاں ۛ شود رگائے پستیانی لعل آفتاب چہاں میشود در روشنی رخسارہ او بادشاہ حسن است  
بہا می حسن جہاں املت کہ خوبی ہمہ خلق از نزد اوست۔

ذکر این بزرگ  
اعنی حضرت شیخ  
شیوخ العالم  
فرید الحق الملہ  
والشرع والدین  
حضرت فرید الدین  
شکر بارگشتی شکر  
او دہی چشتی  
قدس سرہ  
العزیز شمل  
ہشت نکتہ



ماند تا غایتی که چنگیز خاں خروج کرد و ملک ایران و توران بر زیر تیغ آورد  
 و تاراج نهاد و لشکر بجانب مملکت غزنین کشید چوں در کابل رسید آن دیار را نیز  
 بگرفت و خراب کرد و جد بزرگوار شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس سره  
 سره العزیز در حرب کفار شهادت یافت بعد از جد بزرگوار شیخ شیوخ العالم  
 قاضی شعیب با سکه سپهر اتباع و خیل و تنبار در دیار لاهور تشریف آوردند و در  
 قصبه قسور نزول فرمودند قاضی قسور که در عدل و انصاف و مروت و مروت  
 فخر قضات عصر بود ذکر بزرگی و عظمت خاندان شیخ شیوخ العالم پیش ازین  
 شنیده بود چوں این بزرگان را بدید صد چندان که شنیده بود مشاهده کرد  
 سنائی خوش گوید بیت انچه گوش از کمال خواجہ شنید چشم از و صد هزار  
 چندان دید و قدم این آیندگان را سعادت و انست و بتعظیم بسیار پیش  
 آمد و ضیافتهاے شگرف کرد و ذکر رسیدن این بزرگان که بحال علم و بحال  
 حلم آراسته بودند و عظمت و کرامت خاندان ایشان بر باد شاه عهد نبوشت  
 بادشاه فرمانی بتعظیم و تکریم بسیار بخدمت این بزرگان فرستاد و مضمون  
 آنکه انچه آں بزرگان را اختیار افتد از هر عملی دنیاوی و دینی از جهت من رضا  
 هست مصرع رضای دوست مقدم بر اختیار من است و بعد از جد شیخ شیوخ  
 العالم فرید الحق والدین فرمود که ما را از عمل دنیا هیچ مطلوب نیست چیزی که  
 از مارت دنیا آں نشویم بعد از قضای کشتن که از ملتان نزدیک است  
 بقاضی شعیب جد شیخ شیوخ العالم مفوض شد و انجا سکونت کرد حق تعالی  
 از دودمان این بزرگ بادشاه را پدید آورد یعنی شیخ شیوخ العالم فرید الحق  
 و الشرع والدین قدس سره العزیز تا خلافت مملکت هندوستان را که در دیار  
 ظلمت و معاصی غرق بودند دستگیری کرد و بیرون آورد و نکتہ دوم در بیان  
 عزلت گرفتن و انزوای کردن و بحق مشغول گشتن شیخ شیوخ العالم فرید الحق  
 والدین دیوستان این بزرگ بخدمت شیخ الاسلام قطب الدین نجفی



قدس المدرسه الغریز منقول است که شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین  
 طیب الله مضجعه هم از عنقوان جوانی که قوت کامرانیت بعبادت و محبت  
 باری تعالی مشغول گشت در ترکی بیکباری پیش گرفت و از خویش و پیوند جدا شد  
 بیست هر کس را بجا خویش و پیوندی هست به غم تو خویش من و عشق تو پیوند  
 من است به امیر خسرو نیز گوید بیت اگر تو با غم یلی به نیست خویشی داری به  
 چون جنون فرد باید شد هم از خویش و هم از بیگانگان به چون نیست صادق بود حق  
 تعالی تقدیر کرده جهان را تا قیامت در سایه دولت او بیا ساینده و در آخرت نجات  
 ابدی یا بعد سعادت ملاقات و دولت دست بوس شیخ الاسلام قطب الدین  
 بخشیار قدس المدرسه الغریز و رزقنا شفاعتکم ما روزی که در چنانکه شیخ  
 نصیم الدین محمود رحمه الله علیه فرمود و در آن شیخ شیوخ العالم والدین طیب  
 مضجعه تعلیم مشغول بود و وصیت تعلم و تجرد و تقصد شیخ شیوخ العالم منتشر شد  
 دایم آواز به سمع مبارک شیخ الاسلام به والدین زکریا نور الدین مرقد ه و  
 روضه رسیده و شیخ الاسلام به والدین را مطلوب آن بود که با شیخ شیوخ العالم  
 فرید الحق والدین قدس المدرسه الغریز ملاقات کند به درین حال شیخ شیوخ العالم  
 فرید الدین بجهت تعلیم در ملتان رفت و درین ایام ملتان قبه الاسلام عالم بود  
 فحول علما انجا حاضر بودند شیخ شیوخ العالم فرید الدین در مسجدی فرود آمد روزی  
 در آن مسجد مستقبل قبله سبق کتاب نافع بر دست کرده مشغول نشسته بود و در  
 اثنا آن شیخ الاسلام قطب الدین بخشیار قدس المدرسه الغریز از  
 او شنید و در ملتان رسیده و به درین مسجد که شیخ شیوخ العالم کبیر بود و در آمد شیخ شیوخ  
 العالم کبیر در سماع شیخ قطب الدین نظر کرد تا چه دید تعظیم بسیار کرد و بر بیت  
 ادب بنشسته چو شیخ الاسلام قطب الدین دو گانه تحیت مسجد بگذارد و جانب  
 شیخ شیوخ العالم دید فرمود که مسعود و توجیه بخوانی گفت کتاب نافع گفت میدانی  
 که نفع تو ازین نافع خواهد بود شیخ شیوخ العالم گفت نفع من از کیمیا سعادت  
 اله و روزی که الله تعالی را شفاعت آن هر دو بزرگ



بخش شما خواهد شد و شیخ شیوخ العالم بر فور بر خاست سعادت قدم بوس شیخ  
 الاسلام قطب الدین دریافت سفر قدیم شیخ الاسلام قطب الدین آورد و  
 خدمت ایشان پیوست همدرینحال شیخ الاسلام بهاؤالدین براسه دیدن  
 شیخ الاسلام قطب الدین بر حکم آقا دهم یزار بهدرین مسجد که شیخ الاسلام قطب الدین  
 و شیخ شیوخ العالم فریدالدین بودند آمد قدس الله سرهما و باهم ملاقات کردند  
 بوقت برخاستن شیخ الاسلام بهاؤالدین قدس الله سره تعلیم شیخ الاسلام  
 قطب الدین بدست مبارک خود راست کرد و این تعریف است بیان مشایخ  
 کبار اگر کسی را خواهند که مغذرت کنند تعلیم آنکس را راست کنند بمال ساعت  
 شیخ الاسلام قطب الدین قدس الله سره الغریز غیمت شهر دلی کرد شیخ شیوخ  
 العالم فریدالدین بطلب شیخ الاسلام قطب الدین در شهر آمد و بدولت بیعت شیخ  
 قطب الدین بختیاریز مشرف گشت قدس الله سرهما الغریز منقول است  
 در آن مجلس که شیخ شیوخ العالم فریدالحق والدین قدس الله سره الغریز بخدمت  
 شیخ الاسلام قطب الدین بختیاریز بیعت کرده است این بزرگان حاضر  
 بودند قاضی حمیدالدین ناگوری و مولانا علاءالدین کرمانی و سید  
 نورالدین مبارک غزنوی و شیخ نظام الدین ابوالموئذ و مولانا شمس الدین ترمذی  
 و خواجه محمود موئنه دوز و عزیزان دیگر که هر یک از عرش تا تحت الثری در نظر  
 مبارک ایشان بود قدس الله ارا و اھم شیخ شیوخ العالم فریدالحق والدین قدس  
 الله سره الغریز بعد آوردن ارادت هم بخدمت شیخ قطب الدین در شهر ماند و حق  
 مشغول شد چنانکه سلطان المشایخ میفرمود که شیخ شیوخ العالم فریدالحق والدین  
 طیب الله مرقدہ بخدمت پیر خود شیخ الاسلام قطب الدین بعد دو هفته بر فتنه بخلا  
 شیخ بدرالدین غزنوی و عزیزان دیگر که ملازم آنحضرت می بودند و خلاصه  
 این سخن این مصرع است که دینیباز بر زبان مبارک سلطان المشایخ  
 گذشته است مصرع بیرون درون به که درون بیرون نکتہ بیوم در بیان  
 لایندہ زیارت کرده می شود



مجاهد و روش شیوخ العالم فرید الحق والدین از ابتدا تا انتها عمر عزیز  
 این بادشاه دین قدس الله سره العزیز سلطان المشایخ میفرمودند آنچه شیوخ  
 شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز در شهر می بود در تذکیر شیوخ  
 پدرالدین عزت نومی حاضر شد و یکروز بر منبر شیوخ شیوخ العالم فرید الحق والدین  
 راجع کرد حاضران ندانستند که کرامت میکند زیرا چه جامه شیوخ العالم  
 نیک پاره بود بعد فراغ تذکیر بیرون آمد مردی پیراهن پیش آورد شیوخ  
 العالم آن را پوشیده در حال تکبیر و شیوخ نجیب الدین متوکل را داد و  
 فرمود من دوستی که در انجامه پاره داشتتم در نیجامه نو نیافتم الغرض بعد آنکه بخلاف  
 شیخ الاسلام قطب الدین مخصوص شد و خلق هجوم کردند و مطلوب ستر بود از  
 شهر بیرون آمد و در راهی رفت آنجا ساکن شد و مجاهده و مشغولی ظاهر و باطن  
 مشغول گشت و خود را مستور میداشت و نمیخواست که هیچ آفریده بر حال و مطلع  
 شود تا روزی مولانا نور ترک و علماء حضرت اورا بتعصب ناصب و مرع  
 میگفت و او از آن پاک بود و در غایت تقوی و بزرگ چنانچه سلطان المشایخ  
 در باب بزرگی او کرات سخن رانده و امیر حسن آنرا و رفواید القواد آورده الغرض  
 این بزرگ در راهی رسید و تذکیر کر شیوخ العالم در مجلس حاضر شد و جامه شیوخ العالم بگین پاره  
 بود چنانکه نظر مولانا نور ترک بر جمال لایت شیوخ العالم افتاد گفت ای مسلمانان چرا سخن رسید  
 بعده و ای کرد چنانکه بادشاه از آنکه چون در راهی عظمت و کرامت شیوخ العالم شیخ کبیر  
 خلق را روشن شد از نیماز طرف گهتوالا رفت که وطن قدیم آبا و اجداد این شاه  
 دین بود و مدتی آنجا مشغول بود و سلطان المشایخ می فرمود در آن ایام  
 که شیخ جلال الدین تبریزی قدس الله سره العزیز از ملتان در شهر می آمد  
 چون در گهتوالا رسید پرسید که اینجا کس هست از درویشان که او را به بنیم گفتند  
 قاضی بیکه هست از مریدان شیخ الاسلام قطب الدین نجیب الدین قدس الله سره العزیز  
 پس پشت نمازگاه گهتوالا مشغول میباشد شیخ جلال الدین قصد ملاقات شیخ



شیوخ العالم فرید الدین کرد و اثنائے راه مدرسے یک انار بخدمت شیخ جلال  
الدین آورد شیخ جلال الدین ہماں راست کردہ بخدمت شیخ شیوخ العالم  
فرید الدین آمد بعد ملاقات بنشستند شیخ جلال الدین تبریزی آں انار پارہ کر  
و خوردن گرفت شیخ شیوخ العالم فرید الدین صائم بود افطار نکرد و سراسر وکیل  
شیخ شیوخ العالم پارہ بود و اثنائے ایں حال و مکالمہ احوال ہر بار بار  
میزد و شیخ شیوخ العالم فرید الدین بدامن محل از پارہ ہے پوشیدہ شیخ  
جلال الدین دریافت فرمود کہ درویشے بود در بخارا بتعلیم مشغول ہفت سال  
از اردتہ نداشت و فوطہ داشت خاطر مبارک جمعہ ارچہ شود سلطان المشائخ  
میفرمودند شیخ جلال الدین را از ایں درویشی مراد نفس خود داشت الغرض  
چون شیخ جلال الدین آں انار بخورد و شیخ فرید الدین افطار نکرد شیخ جلال الدین  
بر خاست و برفت شیخ فرید الدین در تاسف شد کہ من چرا افطار نکردم یکدانہ انار  
از بقیہ آں انار در زمین افتادہ بود بستہ و در کرہ دستار چہ بست بہ نیت آنکہ  
شب بدال افطار کند چون شب شد بدال افطار کرد یک روشنائی دزدل  
پیدا شد در خاطر کرد کہ چرا زیادہ نخوردم چون شیخ شیوخ العالم فرید الدین  
قدس المدبرہ العزیزہ در شہر آمد بخدمت شیخ قطب الدین پوست فرمود کہ مسو  
آں دانہ انار کہ مقصود بود بتورسید خاطر جمعہ ار الغرض چون نام و آوازہ  
شیخ شیوخ العالم فرید الدین جہانگیر شد و وضع و شریف روی بجا کبوس  
حضرت شیخ شیوخ العالم نہادند و موضع کہتوال کہ از ملتان نزدیک بود و  
ملتان توجہ بآنحضرت کرد از آنجا دراجہ دہن آمد کہ مقامے بھول بود بروایت  
شانزدہ سال و بروایتے بیست و چہار سال تا آخر عمر دراجہ دہن ماندہ و آنم  
بوجود مبارک او قبلہ ہند وستان و خراسان شد و تا روز قیامت  
لمجا و بیجا رگاں و مسکیناں و ملوک و بادشاہاں گشت سلطان المشائخ میفرمود  
کہ شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس المدبرہ العزیز یک چندے



درمانی بود چون علم وافر داشت بعمل مقرون گردانید انشائی آن بدل زیادت  
 شده انجام مشهور گشت از آنجا نقل کرد و کتب و ال که معاشش کمتر باشد و مقامی  
 مجهول است ساکن گشت چون آن مقام از لسان نزدیک است انجام مستور نما نذر با  
 خواستی که از آنجا هم برود در لایمور که خراب است و آب روال دارد سکونت  
 سازد فی الجمله آخر عمر در اجود مین گذرانید مقصود ازین حکایت آن است که خود را  
 مستور داشت و در شتهار نکوشید و بارها بر زبان مبارک شیخ شیوخ العالم  
 فریدالدین طیب اللہ مضجعه ایس بیت رفته بیت هر که در بند نام و آواز ه است  
 خانه او بروی دروازه است به سلطان المشایخ میفرمود شیخ علی کرد  
 در خط میرت بود و خاک او همانجا است او درمانی برسد و در آن ایام  
 شیخ شیوخ العالم فریدالدین قدس اللہ سره العزیز را روزه داؤدی بود روز  
 افطار خود شیخ علی را همان داشت و را ثنائی آن هر دو بزرگ هلمقه شدند  
 بخاطر شیخ علی گذشت که چه نیکو بود که شیخ شیوخ العالم را صوم دوام بود  
 شیخ شیوخ العالم با شراق باطن دانست بفرودست از طعام داشت و گفت  
 آنچه بر خاطر خاصگان حق گذشت تکفل کردم صوم دهر از پیش او برداشت  
 از سلطان المشایخ پرسیدند که شیخ الاسلام قطب الدین را صوم دهر بود فرمودند  
 تحقیق نیست اگر بود شیخ شیوخ العالم فریدالدین صوم دهر بر متابعت ایشان  
 کرد و سلطان المشایخ فرمود در محلی که ذکر شیخ بدرالدین غزنوی افتاده بود  
 که کار شیخ شیوخ العالم فریدالحق والدین قدس اللہ سره العزیز دیگر بود او ترک  
 خلق گرفت و دشت بیابان اختیار کرد یعنی در اجود مین ساکن گشت  
 بنان درویشان به پیرایه که در آن دیار خیز و چوں پیلو و مانند آن قانع  
 گشت با آنهمه از آمد و شد خلق حد نبود در خانه بقیاس نمیشد کم و بیش بپشتند  
 یعنی پیوسته در باز بودی و طعام و نعمت موجود از کرم خدا و تعالی دایم  
 در موند و از آن نصیب شد و پیکس بخد مت ایشان نیامد که او را



چیزے نصیب نگر دی عجب قوتے و عجب زندگانی کہ سچ کس را از بنی آدم میسر  
 نشود اگر کسی بخدمت او بیامدے کہ ہرگز نیامدہ بود و دیگر کسی کہ نیز حاضر بودے  
 و آشنای چندیں سالہ بودے در محاورہ با او برابر بودے و در توجہ با ہر دو متساوی  
 بعد ازاں فرمود کہ من از مولانا بدرالدین اسحق شنیدہ ام کہ من خادم بودم و  
 مخدوم ہر چہ بودے با من گفتے و مرا بکار یکہ برارہ کردے در خلا و ملا یک سخن بودے  
 ایچ گاہ در خلا سخن گفتے و کارے نفرمودے کہ ملا عین آن نگفتی یعنی حاضر ہاں  
 یک روش داشتہ این از عجایب روزگار است و سلطان المشایخ میفرمود  
 کہ بیشتر افطار شیوخ العالم فرید الدین قدس اللہ سرہ العزیز بشربت بودے  
 بمقدار نصف در انجا شربت بیاوردندے و قدرے مویز گہے در آن کردہ ازاں شہ  
 بلکہ ثلثانہ بر جملہ حاضرانے کہ مے بودند قسمت کردندے و مقدار  
 ثلثے کہ ماندے خود بکار بردے و از بقیہ آن ہمہ کس را کہ خواستے نصیب کردے تا آن  
 دولت کرا بودے بعدہ پیش از نماز دو نان بر روغن چرب کردے و بیاوردندے  
 دو نان کم از یک آٹا بودے یک نان پارہ کردے بجا حاضران رسانیدے و یک  
 نان دیگر خود خوردے و ازیں نان خاص ہم کسے را کہ خاستی ہم نصیب کردے  
 بعد از ادائے نماز شام مشغول شدے مشغولی شدتی تمام بعد ازاں ماندہ پیش  
 او آوردندے و طعام از ہر لون بودے چوں طعام خرچ شدے بیش طعام دیگر خوردے  
 مگر باز بوقت افطار روز دیگر بعد ازاں فرمود کہ یک شب بوقت استراحت من  
 بخدمت حاضر بودم کہٹے جنگلی راست کردند ہاں گلیم کہ بر آن روز بشتی ہاں  
 بالائے کہٹ انداختندے چنانچہ آن گلیم تاپایاں نمیرسید آنجا کہ موضع پلے  
 مبارک ایشان بود شقہ آوردندے و نہادندے کہ اگر آن شقہ بالا کشیدے آن موضع  
 از بستر خالی ماندے و یک عصاے بود کہ از شیخ قطب الدین قدس اللہ سرہ العزیز  
 یافتہ بود آن را می آوردند و جانب سر آن کہٹ میداشتند شیخ شیوخ عالم  
 بیاں متکا کردے و استراحت فرمودے و بیاں دست فرود آوردی و تقبیل کردے



سلطان المشایخ میفرمود که شیخ شیوخ العالم فرید الدین نورانی مرقدہ بیشتر تا  
 زنبیل خورے البتہ وقت افطار یک دو پر کالہ نان زنبیل پیش بودے وقتے کہ درخانہ  
 خواجہ دوبار زنبیل کشتی بیشتر یاراں را در روز نان زنبیل بودے شب درامدہ خواجہ  
 کشیدنے منقول است وقتے برابرے شیخ شیوخ العالم فرید الحق والین  
 قدس اللہ سرہ العزیز خادم یک دانگ نانک و ام کرد چوں بوقت افطار طعام پیش  
 شیخ شیوخ العالم نور باطن دریافت فرمود وریں طعام بوسے تصرف می آید  
 خادم عرضداشت کرد درخانہ نانک نبود و ام کردہ شد فرمود تصرف کردی ہم برآر  
 بسندہ میگردی روانباشد کہ من این طعام بخورم سلطان المشایخ میفرمود شیخ  
 شیوخ العالم فرید الحق والین قدس اللہ سرہ العزیز را در آخر عمر پیش تنگ شدہ  
 کہ درآں نزدیکی بدار بقار حلت خواہن کرد تا بعدے کہ ماہ رمضان من آنجا بودم  
 اندک طعام آوردندے چنانکہ حاضرانرا بس نانکے پیچ شبے من درآں آیام طعام  
 سیر نخوردہ بودم و آنچه اسباب معاش منتظم بود معاینہ افتادہ است کہ ہم سہل چہ  
 بودہ است و میفرمودہ را آنچه از اجودہن مراداع شد شیخ شیوخ العالم یک سلطان  
 مرا خرج رہ فرمود ہم درآں روز مولانا بابر الدین اسحاق فرمان شیخ شیوخ العالم  
 رسانید کہ امروز بباشید فردا رواں شود چوں وقت افطار شد درخانہ خدمت  
 شیخ پینے موجود نبود کہ ازآں افطار شود چوں اینحال معاینہ کردم ہماں سہل  
 را کہ من خرج یافتہ بودم و نظر شیخ شیوخ العالم بر دم و عرضداشت کردم از صدقہ  
 شیخ شیوخ العالم یک سلطان فی مرا خرج رسیدہ است فرمان شود تا ازین چہ  
 بیارند شیخ شیوخ العالم ازین حکایت بمعنی بغایت خوش شد و دعا ہا کرد چنانکہ بقنیہ  
 این حکایت در ذکر سلطان المشایخ در تکتہ فتح فتوح تحریر یافتہ است شیخ نصیر الدین  
 محمود رحمۃ اللہ علیہ از سلطان المشایخ روایت می کند کہ شیخ شیوخ العالم فرید الحق  
 والین قدس اللہ سرہ العزیز را ہم بسیار بود خادم حرم ایشان بیامے و گفتے  
 خواجہ امروز فلاں پسر یک فاقہ است یا فلاں دختر را دو فاقہ خواجہ چنان مستقر



حق بودے کہ سخنان ایشان همچو باد بود یعنی گفته ایشان را بخود راه نداده  
 و قتی نیز حرم ایشان بخجرت شیخ آمد و گفت خواجہ امروز فلاں پیر از سبب  
 گر سنگی در معرض ہلاکت شدہ است شیخ شیوخ العالم سر از مشغولی برآوردند و  
 فرمودند مسعود بندہ یہ کند اگر تقدیر حق و آید و از جہان سفر کند رسنے دریائے  
 او بندی و بروں بفلکی و بیائی بعدہ سلطان المشائخ فرمودند خواجہ کہ خوش خمر  
 و خوش خسیہ و دعوی محبت خدا کند در مع گفتہ باش منقول است چوں  
 شیخ شیوخ العالم فرید الدین خواست کہ مجاہدہ پیش گیردیں باب نجد مست  
 شیخ قطب الدین تاجت پیار نور اللہ مرقدہ عرض داشت کرد شیخ فرمود کہ طے  
 بکن شیخ شیوخ العالم طے کرد و سہ روز چیزے نخورد و یکوم روز وقت افطار کرد  
 چند نان آورد شیخ شیوخ العالم دانست کہ از غیب است ہاں افطار کرد  
 بعد ازاں دید کہ زاع پر کالہ رو دہاے مردارے در دہن کردہ بالاسے خست  
 نشستہ است ہمیں کہ نظر شیخ شیوخ العالم بر آں افتاد و رونہ مبارک اورا کرتے  
 حاصل شد و رونہ بخوشی آں ناہا کہ وقت افطار تناول کردہ بود تمام بیرون اندا  
 و معدہ پاک ایشان خالی شدہ این معنی بخجرت شیخ قطب الدین قدس اللہ  
 سرہ العزیز گزرا نیدہ شیخ فرمود کہ مسعود بعد سیوم روز از طعام خماری افطار کردی  
 فاما عنایت باری تعالی در باب تو بود کہ این طعام در معدہ تو جاسے نیافت  
 ہلا بروستہ روز دیگر طے کن و انچہ از غیب است سہ ازاں افطار کنی سہ روز دیگر  
 طے کرد چنانچہ شش روز بوے طعام بدیشان نرسید ضعف بنایت غلبہ کرد  
 چوں وقت افطار شد بیچ طعامے ہدا نشد تا یکیا س شب گذشت ضعف  
 غالب تر شد و نفس از حرارت گر سنگی سوختن گرفت دست مبارک جانب  
 زمین فراز کرد و چند سنگ ریزہ کہ از زمین برداشت در دمان مبارک خود  
 انداخت آن سنگ ریزہ از برکت دہن مبارک او شکر شد حکیم سنائی  
 خوش گوید پیت سنگ در دست تو کہ ہر درد و زہر در کام تو شکر کرد و



چون این کرامت معاینه کرد باخویش گفت که این معنی نباید که از مکر باشد آن سنگریزه  
 که در کام مبارک شکار گشته بود بیرون انداخت باز همچنان مشغول حق شد تا نیم  
 شب گذشت نصف غالب تر گشت باز شیخ شیوخ العالم چند سنگریزه دیگر  
 از زمین برداشت و در دهن انداخت آن سنگریزه نیز شکر شد همان معنی  
 مکر در خاطر مبارک ایشان گذشت این شکر نیز از دهن بیرون انداخت  
 همچنان مشغول حق بود تا آخر شب شد باخویش گفت نباید که از غایت ضعف  
 از طاعت باز مانم باز چند سنگریزه بستد در دهن انداخت شکر شد این بار در  
 خاطر مبارک گذرانید که این از حق است که سیوم بار روزی می شود و آنکه  
 شیخ فرموده بود که آنچه از غایت رسیدن اطفال کنی همین خواهد بود و بعد از آن سنگریزه  
 شکر بخورد چون روز شد بخدست شیخ الاسلام قطب الدین رفت شیخ فرمود که نیکو کردی  
 بدان افطار کردی هر چه از غیب است نیکوست بروی تو شاکر شیرین خواهی بود شیخ  
 شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز را از اینجا پیر شکر بار و شکر  
 خواند بعد شیخ شیوخ العالم بجهت از یاد مجاهده باز خدست شیخ قطب الدین  
 نور الله مرقدہ عرض داشت کرد که اگر فرمان شیخ باشد جمله بدارم این معنی موافق  
 مراجع شیخ نیفتاد فرمود که حاجت نیست از این چیزها شهرت حاصل آید شیخ  
 شیوخ العالم جواب گفت وقت شیخ حاضر است که بنده را مطلوب شهرت  
 نیست بعد شیخ شیوخ العالم فرمود که من در بقیه عمر خود از این سخن پشیمانها  
 خوردم که چرا جوابی دادم که نه موافق مراجع ایشان بوده است الغرض بعد  
 شیخ الاسلام قطب الدین قدس الله سره العزیز فرمود که ملا بر وجهی معکوس بردا  
 شیخ شیوخ العالم را معلوم نبود که جمله معکوس چه باشد شیخ شیوخ العالم شیخ  
 بدرالدین غزنوی را گفت که خدمت شیخ مرا جمله معکوس فرموده است و  
 من از بهایت شیخ نه پرسیدم که جمله معکوس چه باشد شما ترمیم کنی یا این معنی  
 از خدمت شیخ استکشاف نماید شیخ بدرالدین از خدمت شیخ قطب الدین



کیفیت چهل معکوس پرسید شیخ فرمود که چهل معکوس آن باشد که چهل روز یا چهل  
 شب پائے خود برشته به بند و در چاه سرنگون خداے تعالی را عبادت  
 کند چوں ایمی شیخ شیوخ العالم را تحقیق شد عزیمت چهل معکوس مضم فرمود لیکن  
 بنوعی که این معنی مستور ماند بعد در طلب مقامی شد که آنجا مسجدی آسے باشد  
 و درون آن مسجد چاه و نزدیک آن چاه درختی که شاخ آن درخت بر  
 آن چاه رسیده باشد و در آن مسجد مؤذنی باشد متدین لایق صحبت درویشان  
 باشد و صاحب سرایشاں شیخ شیوخ العالم انجمنی مقامی در شهر تفحص کردند  
 نیافت در مالدی رفت و مدتی آنجا بود هم آنطی میسر نشد چنانکه در هر قصه و خطه پیر  
 خلوت می طلبید تا آنکه در خطه اچم رسید آنجا مسجدی یافت بغایت مروح  
 که آنرا مسجد حاج گویند و در آن مسجد چاه و نزدیک آن چاه درختی و مؤذنی  
 لایق نام او خواجه رشید الدین مینا می گفتند و او از مالدی بود و بخدمت  
 شیخ شیوخ العالم صدق ارادت داشت شیخ شیوخ العالم چند روز در آن  
 مسجد بماند چوں تجدید بر صدق محبت محافظت اسرار او و ثوقی یافت بر او این  
 بکشد بشرطیکه کشف نکرد و الغرض آن مؤذن را فرمود تا بعد از ادا نماز مختل  
 چوں خلق باز گرد رسد بیارد چوں مؤذن رسد بیاورد و شیخ شیوخ العالم  
 شیخ کبیر قدس المدره العزیز بعد وضوء تمام بیک سر رشته پائے مبارک  
 خود را که تاج سر او لیاست بست دوم سر رشته بدان شاخ درخت که بر سر جا  
 بود بر بست نظامی خوش گوید بیت دارد و سر این رشته یکے عجز و گرناز  
 زین سو همه عجز آمد و زال سو همه ناز + بعده سرنگون خود را درین چاه آویخت مشغول  
 شد امیر حسن خوش گوید ۵ هر دل که در وهر تو آویخته شد + آویخته شد  
 عاقبت از کنگره عشق + و آن مؤذن را فرمود که شام پیش از طلوع صبح بیاید شیخ  
 شیوخ العالم قدس المدره العزیز همچنان در چاه بنماز معکوس مشغول شد چوں پیش  
 از صبح مؤذن بیاید دید که شیخ شیوخ العالم همچنان مشغولست گفت مخدوم اینکار



چیت فرمود که صبح میدهم است موزن گفت نزدیک است که بد فرمود که این  
 رشته را بالا کش شیوخ العالم از چاه بیرون آمد و در مسجد مستقبل قبله نشست  
 مشغول شد هم برین جمله چهل شب جمله معکوس داشت و فرمان پیر را بنوعی  
 بنفاد رسانید که ثانی را ازین سر معلوم نشد و آن مسجد هنوز در او چه برقرار است  
 و آن مقام تبرک حاکم روائی خلق گشته است همچنین گویند رشید الدین  
 مینائی که موزن بود بخد مت شیوخ العالم عرض داشت کرد که من مردی  
 دروشیم و ابوالبنات در حق من خواهی کرم کند انفسه همراه من کند تا بیاں دست  
 حاصل شود شیوخ العالم فرمود که بروند که کن موزن گفت من چیز نمیخوانم شیوخ  
 شیوخ العالم فرمود که یا بر منبر نهاده از تو کرم از حق تکیه جلا و را کر می کرد و علم کرامت بود  
 که مذکره گیران سخن شد و سستی و مناجات حاصل گشت سلطان المشایخ فرمود شیوخ  
 ابوسعید ابوالخیر رحمته الله علیه گفته آنچه بمن رسید انصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بمکررم  
 تا انگاه که معلوم کردم و قتی حضرت سالت صلی الله علیه و آله و سلم نماز معکوس گذارده است  
 بر فتم یا به خود برشته برستم و خود را سزنگون در چاه انداختم نکتة چهارم در بیان  
 علم و تجرب شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز سلطان  
 المشایخ می فرمود که دانشمند بود ضیاء الدین لقب در زیر مناره در  
 کرد از شنیدم که و قتی من بخاست شیوخ العالم فرید الحق والدین نور الله  
 مرقد و فتم و من از رفقه و نحو و علوم دیگر هیچ چیز ندانم همین علم خلاقی آموخته  
 بودم و در خاطر من بود اگر شیوخ العالم از رفقه و علوم دیگر پرسد چه جواب گویم  
 این اندیشه در دل من بود تا بخد مت شیوخ فتم و بنشستم روی سوئی من کرد و  
 گفت تیغ مناسط چه باشد من خوش شدم و بیان آن شروع کردم و نفی و اثبات  
 که در آن معنی آمده است بمراد گفتم بعد سلطان المشایخ فرمود از کمال کشفی که  
 شیوخ را بود هم از علم او رسید و میفرمود بخد مت شیوخ العالم عرض داشت کرد  
 که من میخواهم کلام الله پیش شما بخوانم فرمود بخوان بعد از آن روز جمعه و یار و زید



کہ فرصت بودے چیزے میخواندم چنانکہ شش سیپارہ پیش شیخ شیوخ العالم  
 خواندم چوں من خواندن آغاز کردم مرا فرمود کہ اکھ بخوان چوں بخواندم و در وقت الضا  
 لین رسیدم فرمود ضا و بچنین بخوان کہ من میخوانم ہر چند کہ خواستم ہچنان نیامد  
 نگاہ سلطان المشائخ فرمود کہ آں چہ فصاحت و بلاغت بود شیخ شیوخ العالم  
 ضا دینوے خواندے کہ بچکس را میسر نشود بعدہ فرمود رسول صلے اللہ علیہ و آلہ  
 وسلم را رسول الضاکونہ نگاہ ایں لفظ یاد کرد رسول الضاد ائی اُنْزِلَ عَلَیْهِ  
 الضاد و میفرمود کہ مولانا پدر الدین اسحاق را و مراد سخننہ شد  
 چوں بنی دست شیخ شیوخ العالم فہم بایستادیم فرمود کہ چرا ایستادہ اید فہم  
 نمیدانیم در شرعہ زبرک است یا سیرک شیخ شیوخ العالم فرمود و نظیر آورد است  
 سِتِّیَکَ مِنْ ذِیِّکَ اے نگاہ دار سر خود را از گوے کریباں خود یعنی او را  
 ہم گوے و میفرمود کہ شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ العوین  
 می فرمود فقیر صابر بر غنی شاکر حجاب دارد زیرا کہ غنی شاکر بر شکر را وعدہ  
 چیست مزید نعمت لَبْنٌ شکر تہ کا ذیقہ لکھ و فقیر را در صبر شاکر چیست  
 نعمت معیت اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصّٰبِرِیْنَ میان ایں مرتبہ و آں بہ ہیں فرق از  
 کجا تا کجا است دریں حال قاضی محی الدین کاشانی از سلطان المشائخ  
 سوال کرد کہ وَهُوَ مَعَكُمْ اَیْنَما کُنْتُمْ عام است و اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصّٰبِرِیْنَ خاص  
 است میان عام و خاص درین صورت تفاوت چیست جواب فرمودند  
 عام را مجرد معیت است یعنی بعلم و یری و خاص را معیت با عنایت است  
 یعنی بِحَبِّ و بِزَہْنِ شیخ نصیر الدین محمود رحمۃ اللہ علیہ می فرمود کہ نعمت  
 شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین مردے عرضداشت کرد کہ بجانب  
 سلطان غیاث الدین بلبن رقعہ در قلم آرید شیخ شیوخ العالم بدیں طریق

۱۔ اے نازل کردہ شد بر آں حضرت خدا و حق آں ضاد ہم اودا کردہ است سلطان ہر آئینہ اگر  
 شکر کنید شہا ہر آئینہ زیادہ کنم رحمت را بر شماست بدستی اللہ تعالیٰ با صابرانست کہ حق تعالیٰ با فہم  
 ہر جا باشد بدستی کہ اللہ تعالیٰ است با صابرانست دوست مہدائد و ارضیت۔



و قلم آور و رفعت قصه الى الله ثم اليك فان اعطيتك شيئاً فالملعون هو الله  
 و انت المشكوك و ان لم تعطه شيئاً فالملعون هو الله و انت المعذ و زكيتي نعم  
 در بيان نعمت یافتن شیخ شیعوخ العالم فرید الحق و الدین از شیخ الاسلام  
 معین الدین بنجرمی و از شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی قدس  
 السمرهما العزیز سلطان المشایخ می فرمود که شیخ الاسلام معین الدین بنجرمی  
 و شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی قدس السمرهما العزیز و شیخ شیعوخ العالم  
 فرید الحق و الدین قدس السمره و اهتم در یک حجره حاضر بودند شیخ معین الدین  
 شیخ قطب الدین گفت که بختیار این جوان را چند از مجاهده خواهی سوخت چیز  
 بخشش کن شیخ قطب الدین عرض کرد مرا چه محل این باشد که در نظر مبارک  
 شما بخشش کنم شیخ معین الدین فرمود که جهت بود او انگاه شیخ معین الدین  
 بایستاد و گفت بیا تا هر دو بخشش کنیم راستا شیخ معین الدین بایستاد و چپا  
 شیخ قطب الدین میان شیخ شیعوخ العالم فرید الحق و الدین را بایستاند و  
 بخشش کردند این ضعیف گوید قطعه بخشش کونین از شیخین شد در باب تو  
 بادشاهی یافتی زین بادشاهان زمان ملک دنیا و دین گشته مسلم مرتدا  
 عالم کن گشته اقطاع تو اے شاه جهان به سلطان المشایخ میفرمود چون وقت  
 نقل شیخ قطب الدین نزدیک شد بزرگے را نام گرفتند که او در پایان شیخ  
 قطب الدین خفته است او را تمناء آں بود که بعد از شیخ در مقام شیخ بنشیند  
 و شیخ پدر الدین غزنوی را هم اما دلاں سماع که شیخ قطب الدین نقل خواهد کرد  
 فرمود این جامه من و عصا من و تعلین چوبین من شیخ شیعوخ العالم فرید الحق  
 و الدین قدس السمره العزیز بدید سلطان المشایخ می فرمود که من آن جامه را  
 دیده بودم و دتاسے بود سوزنی آنشب که نقل شیخ قطب الدین بود شیخ شیعوخ العالم  
 فرید الدین در هاستی بود هاستی بود هاستی بود هاستی بود هاستی بود هاستی بود  
 پس کردم من احوال خود را بگو تو پس اگر عطا کنی اطعیز پس بخشش کنده حق تعالی است تو  
 شکر کرده شد و اگر نه بخشید تو او را چیز پس باز دارنده الله تعالی است و تو معاف هستی -



که اورا بحضرت شیخ خوانند چون روز شد شیخ از هانسی روان شد چهارم روز در شهر رسید  
 قاضی حمید الدین ناگوری رحمه الله علیه آن جامه بندست شیخ شیوخ العالم  
 فرید الدین آوردند قدس الله سرهما العزیز و آن جامه را شیخ شیوخ العالم بعد و گاه  
 گذاردن بپوشید و در خانه که شیخ قطب الدین بود بیا بدوشست بروایتی که  
 بود که سر منگنا نام یک بود از هانسی آمده مگر دوشه بار در آن خانه آمده بود و در آن  
 درون رها نکرد یک روز شیخ شیوخ از خانه بیرون آمدن سر منگنا که منتظر بود در آن  
 شیخ شیوخ العالم افتاد و گریستن گرفت و گفت که شما در هانسی بودید من شمارا آن  
 میدیدم این ساعت دیدن شما دشوار شده است شیخ همان ساعت یارا نرا  
 گفت که من در هانسی خواهم رفت حاضران گفتند که شیخ قطب الدین شمارا  
 این مقام داده است شما چرا جاسی دیگر میرید فرمود که نعمتی مرا پیر روان کرده  
 است در شهر همان است و در بیابان همان منقول است که شیخ شیوخ العالم  
 فرید الدین میفرمود و وقت بندست شیخ قطب الدین قدس الله سرهما العزیز  
 نشسته بودم برخاستم بر نیت آنکه جانب هانسی روان شوم نظر مبارک  
 شیخ قطب الدین بر من افتاد چشم پر آب کرد و فرمود که مولانا فرید الدین دایم  
 روان خواهی شد گفتم هر چه فرمان شود فرمود برو و تقدیر بر من رفته است  
 که در وقت سفر آخرت تو بر مانناشی بعد از ده روزی حاضران کرد و فرمود  
 برای فرزند نیت دین و دنیا و فقر این درویش ناتجه و سوره اخلاص بخوانیم  
 هر همه بخوانند و دعای نیز کرم کردند آنگاه مصلی خاص دعا گوارا بصا بهم عطا  
 فرمود و گفت من امانت شما را یعنی سجاده و خرقه و دستار و تعلین بقاضی  
 حمید الدین ناگوری خواهم داد بعد از پنجم روز بشما خواهد رسانید آنرا گرد آرید  
 مقام با مقام شماست همینکه شیخ قطب الدین این سخن گفت لغره از  
 مجلس بجاست و هر همه دعا کردند و حضرت سلطان المشایخ میفرمود شیخ  
 شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله سرهما العزیز درویشی صاحب دل



دید بشناحت بر نور در خانه آمد در خانه بحر قدری جوار بی چیز و دیگر نبود  
 آت را خود آس کرد در بر ویزن زد و ناله خود بخت در مسی جمع که آن درویش  
 فرو داده بود آورد آن درویش گفت از حال آنکه در خانه بجز این چیز و دیگر  
 نبود و توبیحه نوع این را آس کردی و بختی معاینه می کردم پلاجه میخواستی بخواه شیخ  
 شیوخ العالم مطلوبی که داشت بخواست بعنایت اللہ تعالی از بخشش آن  
 درویش بدارا مطلوب رسید بعد تقریر انجکاست سلطان المشائخ می فرمود  
 آن بختیاب شیخ کبیر البغد تخمل مشقت و تنگی حال بسیار بود بعد سلطان  
 المشائخ فرمود چوں درویشی از سر صفا مردرویشی را چیز و بد بطریق  
 درویشانست که آن درویش هم بر سبیل مکافات بقدر وسع خود خدمت  
 کند نکته پنجم در بیان بعضی ملفوظات شیخ شیوخ العالم فرید الحق قدس اللہ  
 سره العزیز سلطان المشائخ قدس اللہ سره العزیز بخط مبارک خود در قلم آورده  
 که شیخ شیوخ العالم شیخ کبیر فرموده است چهار چیز از هفت صد پیر طبقات است  
 که در دهم یک جواب فرمودند مَنْ أَعْقَلَ النَّاسِ تَارِكُ الدُّنْيَا وَمَنْ أَلْسِنَ النَّاسِ  
 الَّذِي لَا يُغَيِّرُ شَيْئًا وَمَنْ أَبْغَى النَّاسِ الْقَانِعُ وَمَنْ أَفْقَرُ النَّاسِ تَارِكُ الْقَنَاعَةِ  
 وَفَرَمُوهُ اللَّهُ يَسْتَحْيِي مِنَ الْعَبْدِ أَنْ يَرْفَعَ إِلَيْهِ يَدَهُ وَيَرُدُّهُمَا خَائِبَيْنِ وَفَرَمُوهُ  
 أَكْرَهْتُ غَمَّ نَيْتٍ وَأَكْرَهْتُ غَمَّ نَيْتٍ وَفَرَمُوهُ رُزْنًا مَرَادِي شَبَّ مَعْرَاجٍ  
 مَرْدَاسٍ وَفَرَمُوهُ أَمَامَ شَافِعِي كَفْتُهُ اسْتَدَاهُ سَالِ شَاكِرْدِي صُوفِيَا  
 كَرْدَمِ تَامِرْ عَلُومِ شَدَّ كَقْتِ چِه بَاشَدَ وَفَرَمُوهُ كَا كَرْدَمِ خُودِ رَا بَسَخْنِ سَرْدِ مَرْدَمَا  
 نَبَا كَزَا شَتَّ وَفَرَمُوهُ بِمِثْلِ بَقْدَرِ رَنْجِ يَالِي سِرُورِي رَا بِبَشَبِ بِيدَارِ  
 بُوْدَنِ هَتَرِي رَا وَفَرَمُوهُ الصُّوْفُ فِي يَضْفُوْا بِهِ كُلَّ شَيْءٍ وَلَا يَكُنْ رَا شَيْءٌ وَفَرَمُوهُ

سَلَكِيسْتِ دَانَا تَرِينِ مَرْدَمَا آنکه تَارِكِ دُنْيَا سَتِ وَكِيسْتِ بَزَرِكِ تَرِينِ مَرْدَمَا آنکه مَتَغَيِّرُ نَشُودِ بَحِيْرِي كَيْسْتِ  
 سَلَكِيسْتِ نِيَا تَرِينِ مَرْدَمَا آنکه قَنَاعَتِ كَنْدِ وَكِيسْتِ مَحْتَلِجِ تَرِينِ مَرْدَمَا آنکه تَرْكِ كَنْدِ قَنَاعَتِ رَا سَلَكِيسْتِ قَالِي حَيَا  
 مَعْنِي كَنْدِ زَبَدِ خُودِ اَزِينِ كِه بَلَنْدِ كَنْدِ اَنْ بَنْدِ بَسُوْ سَ خُودِ دُوسْتِ خُودِ رَا دُرُ كَنْدِ حَقِّ تَعَالِي مَرْدُوسْتِ  
 بَنْدِ رَا نَا مِيدِ سَلَكِيسْتِ صُوفِيَا نَسْتِ كِه صِفَا پَذِيرِ دِيهْ بَرَكْتِ اَنْ هَمْدِ اَشْيَا دِيْرُ نَسَا زِدَا اَنْ صُوفِيَا رَا بَجِ شَيْءِ



قال شیخ الاسلام جلال الدین نور الدین مرتضیٰ الکلام مؤسکد القلوب ان اول  
 الکلام و آخره ان کان لله فتکلم و الا فاسکت و فرمود چوں فقیر حایب به نو  
 پوشد چنان پندارد که گفت می پوشد و فرمود اول نبیاء اَحیاء فی القیوم و فرمود  
 شعری کان هذا العلم یدرک بالنی \* ما کان یبقی فی البریة جاهل \*  
 فاجهد و لا تکتسل و لا تلک غافل \* فذل امه العقبی لمن یکاسل \* و فرمود  
 حکایات عن الله کنت کثرًا مخفیًا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لا عرف  
 و فرمود ان ما کما شی ورنه باز تا نیدت چنانکه باشی و فرمود جد به من جد  
 بات الحق خیر من عبادۃ الثقلین و فرمود قال علیه السلام طوبی لمن  
 شغله عیبه عن عیوب الناس و فرمود شعر رَضِنَا قِسْمَةَ الْجَبَّارِ فِیْنَا لَنَا  
 عِلْمٌ وَلِلْجَهَّالِ مَالٌ و فرمود والصوفی یصفق به کل شیء و لا یدرکوا و لا یدلوا  
 و رَجَاةُ الْکِبَارِ فَعَلِیْکُمْ بَعْدَ الْاُولَیَّاتِ اِلَى اَنْبَاءِ الْمَلِئِکِ رَابِعِی شِیْء  
 شَبْنَم دَل خَزَنِم بگرفت \* و اندیشه یارنا ز نهم بگرفت \* گفتم بسرویده روم  
 برد تو \* اشکم بدوید و آستینم بگرفت و فرمود المباحثه بین الودّین \* خیر من  
 تکرار السنین بیت اے مدعی بدعوی چندین مکن دلیری \* یک حرف را  
 ز معنی سه صد جواب باشد \* و فرمود آلفه فی

سه بسیار ی کلام غافل میکند دل تا به رستی اول کلام و آخر کلام اگر باشد بر اے خدا پس سخن گو  
 خاموش شو \* انبیا زنده اند در قبر \* اگر بودی ای علم که دریافت کرده میست بخوابش بنودے  
 اینکه باقی ماند در خلق نادانی پس کوشش مکن و کاهلی موز و شو غافل پس پشیمانی در آخرت کس را خواهم  
 بود که کاهلی خواهد کرد دریافت که حکایت کننده است از خدا بودم من کنج پنهان پس دوست داشتم  
 این را که شناخته شوم پس پیدا کردم من خلق را تا شناخته شوم من \* بودنی از بودنیهای  
 خدا بهتر است از پرستیدن جن و انس مرحق را \* گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم خوشی  
 مرکنے راست که باز دارد او را عیب او را ندیدن عیب مردمان \* راضی شدیم قسمت پروردگار  
 را که دریایان کرده است بر ما علم است و برای جاها مال است \* صوفی انست که هفت پذیرد به برکت آ  
 همه شیا و تیره نه سازد او صوفی را هیچ شے اگر نخواهد شمار رسیدن مرتبه بزرگان را پس لازم بگیرد شمانه کردن  
 اتفات بسو فرزندان بادشاهان \* بحث کردن دو کس با یکدیگر بهتر است از تکرار کردن تنهات و دل زان نقصان



النَّارِ بَيْنَ السَّلَامِ فِي السَّيْلِ وَفِي مَوَدِّ الْعُلَمَاءِ أَشْرَفُ النَّاسِ وَالْفُقَرَاءِ  
 أَشْرَفُ الْوُثَرَاءِ وَفِي مَوَدِّ الْفُقَرَاءِ بَيْنَ الْعُلَمَاءِ كَالْبَيْنِ بَيْنَ كَلْبِ السَّمَاءِ  
 وَفِي مَوَدِّ أَزْوَاجِ النَّاسِ مَنْ اشْتَغَلَ بِالْأَكْلِ وَاللِّبَاسِ مَنْقُولٌ اسْت  
 بزرگے از ملفوظات شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ الخیر  
 یا نصہ کلمہ جمع کردہ است از اس چند کلمہ تا آورده شد و آن اینست با خدا  
 تعالیٰ باید ساخت - کہ ہمہ بتانند - او بدید - چوں او بدید - کس نتانند  
 گر بختن از خود رسیدن بحق شمر - تن را مراد مدہ - کہ بسیار خواہد - نادان  
 زندہ دلاں - از نادان دانا نما حذر کن - راستی کہ بدروغ ماند مگو - مفقود  
 آنچه نخرند - از برای جاہ و مال محاطرہ مکن - مان ہر کس مخور - ولیکن نا  
 ہمہ بدہ - اجل را در هیچ جا فراموش مکن - سخن را در قیاس مگوی - بلارا  
 نتیجہ ہواداں - از گناہ لاف مزن - دل را باز سچہ دیو مساز - پنهان خویش  
 بہتر از آشکارا دار - در آرایش مگو - نفس را از برای جاہ بقدر مکن  
 از عاجز و نوکیسہ وام مکن - حرمت خاندان قدیم نگاہ دار - ہر روز طلب  
 دولت نوید باش - تا بتوانی مستورا زنا از خوئے کردن بدشتام باز دار - قہر  
 مزاج و خیم شمر - منت پندار - و منت بر کس منہ - بجائے ہر کیے ہر کہ نیکی کردہ  
 با بچو خویش داں - ہر چہ کہ دل بدی آں گواہی دہد زود از سراں برخیز -  
 بندہ کہ فروختن خواہد دار - بر نیکی کردن بہانہ جوی - جنگ تمام مکن -  
 بعضے صلح بگذار - شبکساری و درستی ضعیفی شمر - از ہیج دشمن اگر چہ از تو خوشتر  
 ایمن مباش - تر کہ از تو ترسد از و ترس - بر تو انامی تکیہ مکن - بوقت شہوت  
 خوشتن داری از ہمہ وقت زیادہ کن - چوں با اہل دولت نشینی دیں را فراموش

آدمیراست و محفوظ ماندن از نقصان در سپردن کار و بار خود است بہ خداے عزوجل  
 علماں بہترین مردمانند و درویشاں بہترین بہتران ۱۰ ترجمہ این قول اینست کہ درویش در میان  
 دانیان مانند ماہ چہار دہم است در میان ستارگان آسمان ۱۱ بدستی کہ حقیرترین مردمان  
 سست است کہ مشغول باشد بگردن و پوشیدن -



من پخت و حشمت در عدل و انصاف داں + بوقت تو نگری بزرگ همت  
 باش + دین را پیچ بدل داں + وقت را پیچ بدل مشناس + سخاوت را برآ  
 تو لے بدہ + برگردن کثان تکبر واجب ہیں + باہمانان طریق تکلف مرو  
 توشہ از دانش و تجربہ ساز + چوں رحمت خدا سے عزوجل روئے بتو وارد  
 از و مگریز + درویش کہ یامید تو نگری باشد حریص داں + ملک بوزیر خدا  
 ترس ضبط کن + دشمن را بمشورت برانداز + دوست را بتواضع بند کن +  
 بلائے ناگہاں جہاں پرستی داں + بعیب خویش بینا باش + تو نگری بدام  
 خرسندی گیر تا بماند + ہنر بخواری بدست آر + سخن تلخ دشمن از جابے مشو  
 از خصم سپر میفلک + اگر خواہی کہ رسوا نشوی نجان مکن اگر ہمہ خلوت را دشمن  
 خواہی متکبر باش + نیک و بد خویش را پنهان دار + دین بعلم نگاہ دار +  
 بلند ی خواہی باش کستگان نشین + آسودگی خواہی حسد مکن + آزار بہدیہ  
 برگیر + در آن کوش کہ بمرگ زندہ شوی + سلطان المشائخ می فرمودیکے  
 بخدمت شیخ شیوخ العالم فریدالدین آمد و گفت کہ من چند دانہ پیش کجشکا  
 انداختم روز دیگر یکمین گندم و یک تنکہ رایج بمن رسید شیخ شیوخ العالم  
 قدس المدرسہ العزیز فرمود بہت خورش دہ بکجشک و کبک و ہمام +  
 کہ ناگہ ہما می درافت بدام + از ثقات منقول است وقتے از خدمت  
 شیخ الاسلام بہاؤ الدین زکریا بخدمت شیخ شیوخ العالم فریدالدین قدس  
 المدرسہ العزیز سخنے رسانیدہ بودند کہ موافق مجلس شیخ شیوخ العالم بنو  
 معذرت آل سخن شیخ الاسلام بہاؤ الدین بخدمت شیخ شیوخ العالم فریدالدین  
 کا غنہ سے نوشت سخن این بود کہ میان ما و شما عشق بازی است جواب این  
 معذرت شیخ شیوخ العالم نبشت میان ما و شما عشق ہست و بازی  
 نیست واللہ اعلم نکتہ ششم در بیان بعضے کرامات شیخ شیوخ العالم فرید الحق  
 والدین و والدہ بزرگوار و قدس المدرسہ العزیز سلطان المشائخ قدس اللہ



سرہ العزیزی فرمود کہ وقتے بخدمت شیوخ العالم عرض داشت کردم  
 درخواستے ہست اگر خدمت شیخ بخشش فرماید فرمود کہ چیست گفتہ تارے  
 از محاسن مبارک جدا شدہ است اگر فرماں باشد من بجائے تعویذ نگاہ دارم  
 فرمود کہ بچناں کن من آن تار را با عزاز بگرفتم در جامہ پیچیدم برابر خود در شہر آوردم  
 سلطان المشائخ در نیکایت چشم پر آب کرد و فرمود تا چہ اثر دادیدم از اں  
 یک موی بعد از اں فرمود کہ ہر درد مندے و رنجورے کہ بیامدی از من  
 تعویذ خواستے من آن موی را میدادم آن زحمت زائل میشد تا مرادوستے  
 بود اورا تاج الدین مینائی نام بود خودک اورا زحمت شد بر من آمد  
 آن تعویذ بخواست جاییکہ نہادہ بودم ہر چند طلبیدم نیافتہم چنانکہ سپرک  
 آن دوست در آن زحمت نقل کرد ہم در آن طاق کہ نہادہ بودم در نظر آمد  
 یعنی چون سپرک آن دوست رفتنی بود آن تعویذ غایب شدہ بود سلطان المشائخ  
 می فرمود بزرگے بود در دہلی اتیم نام مسجدے عمارت کرد و امامت آن  
 مسجد شیخ نجیب الدین متوکل را داد آن بزرگ دختر خود را شادی عروس  
 کرد یک لک جیتل در کار خیر او خرچ کرد وقتے شیخ نجیب الدین متوکل در محاور  
 با او گفت کہ ہوں تمام آنکس باشد کہ اورا دوستی حق بردوستی اولاد غالب  
 آید اگر و چند آن کہ در حق فرزند خود خرچ کردہ در راہ حق خرچ کنی انگاہ تو  
 بچناں باشی ترک ازین سخن برنجیدہ امامت شیخ نجیب الدین بستہ شیخ  
 نجیب الدین در اجود ہن رفت و بخدمت شیخ شیوخ العالم فرید الدین  
 قدس اللہ سرہ العزیز صورت حال باز نمود خدمت شیخ شیوخ العالم قدس سرہ  
 العزیز فرمود مَا تَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ اَوْ تَنْسَخُ اَنْتَ بِمَخِيَرٍ مِنْهَا اَوْ مَثَلِهَا بَعْدَ بَرْقِظِ  
 مبارک راند اگر اتیری رفت ایتکری را پیدا آر دہم در ان روزگار ایتکرا نام  
 ملکہ در آن دیار رسید آن خانوادہ کریم را خدمتہا کرد و بخدمت گاری  
 ۱۵ منصور خ میکنم آیتے را یزاعوش میکنم ازل مسلمانان لکرا کہ نے کریم بہتر از ان آیت را  
 یا مانند ان آیت۔



آن خاندان منسوب شد سلطان المشایخ می فرمود در آنچه سلطان ناصر الدین  
 جانب او چه و ملتات رفت جمله شکر و سبزه زیارت شیخ شیوخ العالم  
 فرید الدین قدس الله سره العزیز نهادند تا آن مقام بود که از انبوس خلق خراب  
 شد انگاه آستین شیخ شیوخ العالم را از بامی جانب کوچه بیا و بختند خلق می آمد  
 و می بوسیدند و می رفتند تا آنهم پاره پاره شد انگاه در مسجد درآمد مریدان را  
 فرمود شما گرد بر گرد من باشید تا خلق درون حلقه نیاید هم از دور سلام کنند  
 و باز گردند مریدان بچنان کردند تا یکم فراتر پی برآمد و از دایره مریدان  
 بگذشت و در پائے شیخ افتاد و پائے شیخ بگرفت و بخشید و بوسید و بگفت  
 شیخ فرید تنگ می آئی شکر نعمت خداست تعالی به انبوس بگذار چوں این سخن شیخ  
 شیوخ العالم بشنید نعره زد انگاه فراش را بنوخت و معذرت بسیار کرد و کاف  
 حروف از والد خود سید محمد مبارک کرمانی رحمتہ اللہ علیہ سماع دارد که می  
 فرمود بهرین شکر که چوں سلطان ناصر الدین نزدیک نهر والد رسید بخواست  
 که میان اجود مین برود و سعادت قدم بوس شیخ شیوخ العالم حاصل کند سلطان  
 غیاث الدین که آن ایام الغخان بود و نائب مملکت و خسرو سلطان گفت  
 که شکر بسیار است و در راه اجود مین بے آبیت اگر فرماں شود بخدمت  
 شیخ شیوخ العالم من بروم و هدیه و فتوح ببرم و از بهت خداوند عالم معذرت  
 کنم و سلطان غیاث الدین را در آن ایام در خاطر بوس سلطنت جهانگیری  
 بود با خاطر اندیشید اگر این کار نصیب منست و تحت سلطنت مین خواهد  
 رسید نفس درین باب شیخ شیوخ العالم بر من خواهد راند این معنی در خاطر گرفت  
 و بفرمان سلطان با مبلغه سیم و مثال چهار دیه بخدمت شیخ شیوخ العالم آورد  
 و سعادت قدم بوس حاصل کرد و آن سیم و مثال چهار دیه پیش شیخ شیوخ العالم  
 نهاد شیخ شیوخ العالم فرمود که این چیست الغخان گفت که این سیم است و این مثال  
 چهار دیه خاص برای شما شیخ شیوخ العالم تبسم کرد و گفت که تقدیر باده با درویشا



خرج خواهم کرد و مثال دیه با بردار که طالبان این بیشتر اند بعد کشف آن معنی که  
 النخاں را در خاطر بود از حضرت شیخ شیوخ العالم در دل خلیفان گرفت بر فور  
 شیخ شیوخ العالم بر لفظ مبارک راند **فریدون** فرخ فرشته نبود و زود  
 ز غنبر سرشته نبود و زوداد و دوش یافت آن نیکوئی و توداد و دوش کن فریده  
 توئی و بهینا این نفس بسع مبارک النخاں رسید و گره دستار چه بست  
 و زمیں بوس کرد و خوشدل بر خاست بعد هم در آن چند گاه النخاں بادشا  
 شد و امور مملکت هند و ستان در ضبط سلطنت او آمد بزرگے خوش گوید پیت  
 سرے که سوده شود بر زمیں بخدمت تو یک قبول تو تا حشر تا جدار شود و  
 سلطان المشایخ میفرمود که شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله سره  
 العزیز نماز بامداد کرده بود و مشغول شده و بر زمیں نهاده و مستغرق شغل بریں  
 هیأت بسیار بود الغرض بعد از شکل سر بر زمیں نهاده و مشغول شده  
 و هوای زمستان بود پوشتی بیا و روند بر وجود مبارک او انداختند هیچ  
 خدمتگارے انجا نبود بهمیں من بودم و پس در نیمیاں یکے بیامد و با و از بلند  
 سلام گفت چنانکه شیخ شیوخ العالم را از وقت برداشتن بچتاں سر بر زمیں نهاده  
 بود و پوشتی در پوشانیده گفت اینجا کسے هست گفتم منم بعد فرمود این کس  
 که آمده است تنگے هست میانہ بالا زرد گول من در آن مرد دیدم ہماں ہیئت  
 بود جواب دادم آرے بعد از آن فرمود زنجیر در میان دارد و در و دیدم بچنا  
 بود گفتم آرے دارد باز فرمود کہ در گوش چیزے دارد من در و دیدم بچناں  
 بود گفتم آرے دارد در انچه در و دیدم جواب باز میدادم و متغیر میشد این  
 بار کہ گفتم آرے حلقہ در گوش دارد شیخ فرمود او را بگو کہ بر پیش از آنکہ وضاحت  
 نشدہ چوں این بار جانب او دیدم او خود رفته بود و منقول است وقتے  
 شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز را بر انگشت مسجہ ماری  
 بز و بیج علامے نکرده و بحق مشغول گشتند در غلبہ مشغولی عرق از اندام مبارک



ایشان روان شد زهر اثر نکر و سلطان المشایخ میفرمود که ما در اجودهن میریم  
در صحرا بمیری مرا گزید مودے که در صحبت او میرفتیم آنجا بر بست زهر فروشت  
و نیکو شد چون در اجودهن رسیدیم بیگانه بود در دوازه هابسته بودند یاران گفتند  
حصان بچیم و برویم دیدیم در حصار هر طرفی راهی شد القصه یاران همه بالا رفتند  
و من می ترسیم دست من گرفتند و بالا بردند چون با ما شد بخد مت شیخ  
شیوخ العالم رقیم همه را پرسید و مرا بچ گفت یکنواں شد فرمود که مارگزیدن بابی  
است حصار بستن کجا آمده است فاما از خدمت شیخ نصیر الدین محمود  
رحمته الله علیه وایت میکنند که بعد گزیدن مار در حد و دمی سیر بنور باطن شیخ  
شیوخ العالم را روشن شد شیخ شیوخ العالم بر سبیل تعجیل کردن فرستاد تا سلطان  
المسلک را سوار کنند و بیارند همچاں کردند یعنی در گردون سوار کردند و آوردند  
طاهان المشایخ فرمود شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس البدره الغریر  
را مریضی حاد شد خواست که گامی چند بردارد بگرفت روان شد چند گام رفت عصار از دست  
با نداشت چنانچه اثر پیشانی و پیشانی مبارک ایشان معاینه شد پرسید ندیده بود که خواجه  
عصار است با نداشت فرمودند که ما را عتاب کردند که تکیه بر غیر ما کردی سلطان المشایخ  
می فرمود که یوسف هلسوی از یاران سابق بود و وقتی اوارا وجه آمد شیخ شیوخ العالم  
پرسید کیان را دیدی گفت فلاں کس چنین چنین مشغول است فلاں کس  
چنین متعبه است شیخ شیوخ العالم را رغبت شد که ایشان را به بند بهانه وضو  
ساختن برخاست ویر تر آمد درون مسجد بالا و فرو تفحص کردند شیخ شیوخ العالم  
را نیافتند بعد از زمانه خواجه پیدا شد یوسف پرسید که خدمت خواجه  
لحا بود فرمود که چنداں خلق او چه را صفت کردے که ما را رغبت  
شد بملاقات ایشان در او چه بودم همه را دیدیم دو کانه ها کرده اند و  
نشسته کنده پزی میکنند منقول است در مجلس سلطان المشایخ  
یارے آغاز کرد که بها والدین خالد میگفت که در اجودهن بست



شیخ شیوخ العالم رقم در مجلس پیش محراب ششم بنی خدمت خواجہ مرارہ مانے کردند  
 محراب شگافے بود یارہ کاغذ سے آنجا افتاد چوں آں کاغذ را بکشا دم در آں  
 کاغذ بنشسته اند کہ خالہ از فرید سلام خواند این کہتر حیراں ماندہ بعدہ بندگی شیخ  
 شیوخ العالم رقم و این منی تقریر کریم یار سے از سلطان المشائخ پرسید کہ این  
 کاغذ کسے نے نویسد و یا از طرف حضرت عزت صادر میشود سلطان المشائخ فرمود  
 ملکہ است ملہم نام آں نقش در دل او نے نویسد الہام پیدا مے شود و آں  
 مرد گفت مگر کاغذ ہوں مے نویسد سلطان المشائخ تبسم فرمود بعدہ فرمود کہ  
 این را ملہمے گویند آں سہ چیز است کہ از اں جانب پیدا مے شود یکے آنکہ  
 در دل چیزے میگذراند دیگر ہاتھ آواز میدہد دیگر آنکہ کاغذ نوشتہ پیدا مے  
 شود اولیاء نقش مے بینند نقاش نہ بیند انبیا نقش بینند و نقاش را ہم بینند۔  
 این زمان کہ نقش پیدا میشود اگر در دل نور سے پیدا شد آں رحمانی اسے  
 کہ آں ملک مینویسد و اگر ظلمت پیدا شد آں شیطانیت کہ شیطان در دل القا  
 مے کند بعدہ فرمود ملک بچارہ دریں ملک چکار دارد و شیطان چکنہ ہر چه  
 پیدا شود از انطرف پیدا مے شود کاتب حروف از خدمت سید السادات  
 سید حسین عم خود رحمتہ اللہ علیہ سماع دارد کہ وقتے شیخ شیوخ العالم  
 فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز مے خواست کہ کاغذ سے بجانب  
 شیخ الاسلام بہا والدین ذکر یا رحمتہ اللہ علیہ نبوی کاغذ و قلم بردست  
 مبارک گرفت در تامل شد کہ خطاب شیخ الاسلام بہا والدین چه نویسد در خاطر  
 مبارک گذرانیدہ خطابے کہ خدمت ایشان از لوح محفوظ بنشسته اند آں نبوم  
 در خیال سپر مبارک خود بالا کرد جانب آسمان دید نظر در لوح محفوظ کرد و دید کہ  
 نوشتہ اند شیخ الاسلام بہا والدین ذکر یا بعد ہمیں خطاب مکرم در آں کاغذ  
 کتابت فرمود قال واحد من الاولیاء شعر قلوب العارفین لہا عینون

لہ دہبایے مارغان مایس برائے انہا چشم ہاست۔



تری مالایراہ الناظرینا + ماجنسة تطیر بغیر ریش + الی ملکوت  
 رب العالمین سلطان المشائخ میفرمود محمد نام یارے بوداں یار بر بعض  
 اسرار شیوخ العالم فرید الدین قدس اللہ سرہ العزیز واقعت بوداں روز  
 جمعہ در مسجد آں یار در عقب شیخ شیوخ العالم نشسته بود زمانے بدھوش گشت  
 شیخ از او پرسید کہ حال توجہ بود یا ز بر لفظ شیخ شیوخ العالم رفت آن زمان در  
 نماز مرا معراج بود ترا ہم از نعمت درویشاں نصیب شد عرض میدارد کہ  
 حروف بر آنجملہ کہ حالے و تحیرے کہ سلطان المشائخ را بعد تحریر نماز جمعہ  
 پیدا شدہ بود تا روز نقل ہم بر آں حال بود چنانکہ در ذکر سلطان المشائخ در  
 نکتہ مرض موت تحریر یافتہ است بمعراجے ماند کہ شیخ شیوخ العالم را در نماز  
 جمعہ پیدا شدہ بود چنانکہ در صدر این حکایت مسطور است سلطان المشائخ  
 مے فرمود کہ چوں من مخلوق شدہ از خدمت شیخ شیوخ العالم فرید الدین  
 قدس اللہ سرہ العزیز در ہلی آدم خرقہ گلیمے کہ از شیخ شیوخ العالم یافتہ بودم  
 پوشیدہ در مسجد جامع میرقم شرف الدین قیامی مرا طلبید من کیفیت بعیت  
 و یافتن خلعت با او گفتم باستمع حال من شیخ شیوخ العالم را ہو کرت  
 چنانچہ نہ لایق حال باشد ذکر کرد و مراد بی گفت با آنکہ قوت جواب داشتم  
 تحمل کردم شیخ سعدی خوش گوید بیت بخدا و بسر و پاے تو کز دوستیت ہجہ  
 از دشمن و اندیشہ دشنام نیست + چوں باز بخد مت شیخ شیوخ العالم رقم  
 آں ماجرا باز نمودم شیخ شیوخ العالم ہاے ہاے بگریست و مراد از تحمل تحمل  
 فرمود در غلبہ آں حال چنان بر زبان مبارک را ند کہ من دانستم شیخ شرف الدین  
 رفت چوں باز ہلی رسیدم شرف الدین قیامی نا مذہ بود از شیخ نصیر الدین  
 محمود روایت میکنند کہ مردے بخد مت شیخ شیوخ العالم فرید الدین قدس  
 اللہ سرہ العزیز آمد شیخ فرمود طعام پیش او آر نما و گفت چندین گاہ باشد  
 لہ کہ مے بینند از اں چہم ہچیز را کہ مے بینند اں چیز ما بینند ہاے طہران مے کنندہ باز  
 بغیر بسوے عالم ملکوت یرود و گاہ عالمیان -



کہ طعام گذاشته شیوخ العالم فرمود چرا گذاشته گفت من خوردی  
 ساکن بودم مسلماً را بسبب تمردان دین تا ختم اتفاق افتاد فرزندان من  
 اقربای دیکر را اسیر کردند خورتنی دامنم کہ دل و جان من متعلق او بود او نیز در انمیا  
 اسیر شد بسبب او دل من نمی آرمید دل بر مردن نہادم شیخ شیوخ العالم فرمود  
 کہ طعام بخوردینمیاں مردے رسید از اہل کتبہ با تحت بند او را پیش خواہ آمدند  
 شیخ شیوخ العالم فرمود کہ ترا تخلص خواہ شد اما آن مرد کنیز کے بدی او قبول  
 کرد آنمرد گفت کنیز کہ چہ خواہم کرد برابر او نمیرفت آن نویسنده گفت تخلص من  
 متعلق بشرط دادن کنیز کہ است ضرورت کسان را برو گماشت تا او را برابر کردہ  
 را سپار کردہ مے برند چوں این نویسنده بر ملکہ کہ او را بندہ کردہ بود رسید بجز  
 ملاقات او تخلص فرمود و کنیز کے کہ او را از ماتحت پیدا شدہ بود فرمود بدو بدہند  
 چوں کنیز کہ بدو دادند نویسنده آن کنیز را بدان مرد داد آنمرد بدو دید بتقدیر اللہ  
 ہماں عورت او بود خاطر او جمع گشت سلطان المشایخ فرمود مسیحیایں اچو دین کس از جہتہ قاضی خطیب  
 در نماز جمعہ خطا خواند یکے از زبان شیخ شیوخ العالم اورا گفت نماز عادت کن ہمہ خلق نماز گزارند قاضی  
 اللہ کہ قاضی اچو دین بدہا گفتن گرفت آن قاضی عبد اللہ را قاضی محمد ابو الفضل گفتند  
 او نیک بستگ جو بود گفت کہ مشتے کار از گرنختگان از جا بجای نیجا آمدہ اند بعدہ چو  
 شیخ شیوخ العالم در خانہ آمد بایاران گفت اگر کسے بہ کسے تہور راند و آنکس کھل  
 کند و اگر او ہم از آن خود براند روا باشد ہمیشہ این سخن بر زبان مبارک رفت قاضی  
 عبد اللہ را فلج زد روی کثرت شد قاضی عبد اللہ بخدمت شیخ شیوخ العالم یک سہ  
 شکر و آرد و گو سپند آورد در پائے شیخ شیوخ العالم فرید الدین قدس اللہ سرہ  
 العزیز افتاد شیخ شیوخ العالم فرمود عبد اللہ در مدت ہفتادہ سال ہر کسے از تو خیرے  
 بمن میرسانید کنوں ہر چہ در مال مصحف بیرون آید حکم ہماں باشد چوں مصحف  
 بکشادند قصہ ہتمر نوح علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام بیرون آمد قال یا نوح  
 لہ گفت پروردگار اے نوح۔



إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ شیوخ العالم فرمود ہمیں حکم ہوا  
 ہر چند قاضی عبداللہ جہد کر دیں نہ آوے اور وہ آکر وہ کرد قاضی پر خانہ رفت انکار  
 سلطان المشائخ فرمود وقتے دراجو دہن مردے بخدمت شیوخ العالم  
 آمد آں مرد در گوش بابت گشت کہ در دہلی من و تو ہر دو ہم سبق بودیم تا آن تھا  
 کہ در شہر قاضی مفتی پیش ہی شیخ شیخ العالم انیمنی نوریا طن دریافت و کشف کرد  
 کہ اے بیچارہ اگر خواندن برائے بدل است نخواست و بخلق ایذاے مرسان  
 و اگر برائے عمل است ہمین قدر کافی است کہ میخوانند و عمل میکنند مقصود از  
 خواندن علم شریعت برائے عملست نہ از برائے ایذاے خلق سلطان المشائخ  
 فرمود مردے از دہلی رواں شد تا دراجو دہن بخدمت شیوخ العالم  
 تائب شود در اثناے راہ مطرب پریشاں قدمے چند با او ہمراہ شد و ایں مطرب  
 بسیار خواست و در بند آں مے بود کہ باں مرد تعلقے کتد ایں مرد نیت و  
 داشت بیچ بد اں زانیہ میلے نکر دتا در منزله در یک گردوں سوار شد تا نیمظر  
 بیامد نزدیک آن نشست چنانکہ میان ایشان حجابے نماز مکر و ریخاں  
 اندک مایہ دل آن مرد میل کرد تا سخنے گفت یادستے دراز کرد و آنحال آن مرد مرد  
 را دید کہ بیامد و طباطبہ بر سر او آن مرد زد و گفت بخدمت فلاں بزرگے میروی  
 بر نیت تو بہ ایں چیست آن مرد بر فور متنبہ شد القصہ چوں بخدمت شیوخ العالم  
 رسید اول سخن شیخ شیوخ العالم با آن مرد ایں بود کہ خداے تعالیٰ ترا آنروز  
 قومی نکاہ داشت سلطان المشائخ مے فرمود کہ یا رسے بود از مردان شیخ  
 شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز اورا محمد شہ غوری گفتن مے  
 مریدے صادق و معتقد راسخ بود بخدمت شیخ شیوخ العالم آمد مضطرب حیران  
 فرمود کہ چہ حال است گفت برادرے دارم رنجور و درم چنانکہ رستے پیش  
 نمازہ است ایں ساعت کہ من بخدمت آمدہ ام چہ عجب کہ تمام شدہ باشد



بسبب آن در ہم وزیر بریم شیوخ العالم فرمود و چنانکه تو این ساعت هستی  
 من همه عمر بچندین ام و تلے باکے نیلگویم انگاہ اور اگفت برو برادر تو صحت خواہ  
 یافت محمد شہ چوں در خانہ آمد دید کہ برادر شستہ است و طعام میخور و سلطان  
 المشایخ میفرمود کہ وقتے پنج درویش بخد مت شیخ شیوخ العالم شیخ کبیر رسیدند  
 درویشانے درشت مزاج فراخ سخن از پیش شیخ شیوخ العالم شیخ کبیر برخاستند  
 و گفتند ما چندین گشتیم درویشے نیافتیم شیخ شیوخ العالم فرید الدین قدس اللہ سرہ  
 عزیز فرمود کہ نشینید شمارا درویشے نہائیم ایشان استبداد کردند و رواں شدند  
 شیخ فرمود چوں میروید باید کہ براہ بیابان مروید ایشان سخن شیخ شیوخ العالم  
 را خلافت کردند راہ پیش گرفتند شیخ شیوخ العالم کسے را در عقب دو انید ہمیں  
 کردند کہ کدام راہ رفتند خبر آوردند کہ راہ بیابان رفتند شیخ شیوخ العالم چوں  
 این خبر بشنید ہائے ہائے بگریست چنانکہ بر ماتم کسے بگریزند بعدہ خبر آوردند آن  
 ہر پنج تن را باد سموم زد چہار بر جائے ہلا شدند یکے بر سر آب رسید و آب بسیار  
 خورد ہما نجا بمرد عرض میدارد کاتب حروف بر آنجا کہ خواجہ احمد سیوستانی  
 از مریدان سابق شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز بودا و  
 مے فرمود کہ من آبے بہمت تو نہی و غسل شیخ شیوخ العالم میرسانیدم روز  
 پشت من در کردن گرفت بہمت آب آوردن مرا طلب شدہ گفتم کہ پشت من  
 درو میکند مشک نمیتوانم آورد شیخ شیوخ العالم فرمود کہ اورا پیش من آرند  
 چوں بخد مت شیخ رفتم بشققت نزدیک طلبید و فرمود پشت خم کن من تبضع  
 پشت خم کردم شیخ شیوخ العالم دست مبارک خویش بر پشت من فرود آورد  
 و فرمود کہ برو آب بیاز آنوقت باز کہ ایام جوانی بود تا این غایت کہ قریب  
 بصد سال رسیدہ است ہرگز پشت من درو نکرد و مشکہائے آب با فراط  
 مے آوردم و ہمیں خواجہ احمد میفرمود کہ وقتے شیخ شیوخ العالم مرا جاہ مبارک  
 خود شستن فرمود من آن جاہا کنارہ آب آوردم و شستم و بخد مت شیخ



شیوخ العالم بر دم فرمود کہ برویکبار دیگر بشو من با خود لقمہ دریں فرماں مقصود  
خواہد بود و از من تقصیرے دریں باب جامہ شستن رفتہ باشد اندیشیدم یاد آمد  
کہ من اول جامہ شستم بعدہ وضو ساختم ادب اں بودے کہ اول وضو میکردم  
بعدہ جامہ من شستم ایں باب اول وضو کہ دم و دو گانہ بگذار دم و جامہ با احتیاط  
تمام شستم و بخدمت شیخ شیوخ العالم بر دم دریں کرت نیز شیخ فرمود یک کرت دیگر  
بشو ایں بار حیرت من زیادہ تر شد اگرچہ احتیاطے کہ در جامہ شستن باشد  
من بجا آورده بودم فاما چوں فرماں شیخ کبیر برینجملہ شدہ است البتہ ایں  
بار نیز تقصیرے رفتہ باشد چوں فکر کردم یاد آمد دریں کرت جامہ شستم و  
برائے خشک شدن بر شاخہائے درختے انداختہ بودم کہ بالائے آں  
شاخہائے دیگر بود و بطور بالائے آں نشسته احتمال دارد کہ از ان طپور  
چیزے جا شدہ باشد و بر اں جامہ افتادہ دریں کرت کہ بشستم بہتہ  
خشک کردن در صحرا انداختم چوں ایں بار بخدمت شیخ بر دم قبول افتاد  
و کاتب عروف آں خواجہ احمد دریافتہ بود و سعادت قدمبوس او مشرف  
گشتہ و در عہد سلطان تعلق از اجودہن در غیاثپور آمدہ و بخدمت  
سلطان المشایخ مدتے بود پیرے عزیزے کہ قریب صد سال عمر او رسید  
بود شیخ انحنائے ورقامت مبارک او پیدائش شدہ و ہم در آں ایام والد کاتب  
حروف سید مبارک محمد کرمانی رحمۃ اللہ علیہ خواجہ احمد رادر خانہ طلبیہ  
بود و برادر امیر داؤد ششماہ بود او از حمتے حادث شد و چند روز شیر  
سخور دہ و چوں او را در نظر مبارک آں بزرگ آورد و کیفیت رحمت او  
کہ شیر نیمخور و گفت ایں بزرگ انگشت مبارک خود بلعاب خویش تر کردہ  
بر لبہائے برادر امیر داؤد مالید فی الحال لبہا جنبانید خواجہ احمد دایہ را  
فرمود کہ شیر بدہ چوں دایہ جاسے شیر در دہن او نہاد و مکیدن گرفت و بمراد خود  
نکتہ ہفتم در بیان کرامات والدہ مکرمہ شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین



قدس الله سره العزيز سلطان المشايخ في فرمود شيخ كبير را والد بود پس بزرگ  
تاشی دزدی در خانه و راه اهل خانه خفته بودند والد شیخ شیوخ العالم بیدار بود  
بحق مشغول چون دزد را مکرر شد آواز داد اگر دریں خانه مرد است پدر و برادر  
منست و اگر عورت است مادر و خواهر منست هر که هست من از جهالت او  
کور شد م باید که مراد نکند تا مینا شوم و توبه کنم والد شیخ کبیر دعا کرد و او بنیاش  
و برفت والد شیخ شیوخ العالم این حکایت پیش میچکس نکشاد ساعتی گذشته  
مردی را دیدند بسوی جغرات بر سر کرده بیاید و اهل بیت او برابر او پرسیدند  
تو کیستی گفت من امشب بزدی در تیخانه آمده بودم عورتی بزرگ اینجا بیدار  
بود من از هیبت او کور شدم و بدعا می نمودم و چشمم با فتم و من عهد کردم که بعد از این  
دزدی نکم اینک این ساعت آمده ام با اهل بیت خود تا مسلمان شوم انظر  
برکت آن ولیه همه مسلمان شدند سلطان المشايخ في فرمود در آنچه شیخ شیوخ العالم  
و اجد من سکونت ساخت شیخ نجیب لدین متوکل را فرستاد تا والد را  
بیارد شیخ نجیب الدین والد ماجده را از آنجا روان کرد و در اثنای راه  
زیر درخت فرو آمد و دریں میان آب جفت نزد شیخ نجیب الدین بطلب  
آب جفت چوں باز آمد والد را ندید حیران و متحیر ماند از آن سبب چپ و  
راست دوید و طلب کرد و هیچ اثر والد نیافت بخدمت شیخ شیوخ العالم قصه  
باز گفت شیخ فرمود طعام ساختند و صدقه که آمده است بدادند بعد از مدتی  
شیخ نجیب لدین را در آنحد و گذرانفتاد چوں در زیر آن درخت آمد و در  
او گذشت که در چپ و راست این موضع بروم که نشان از والد بیاید  
همچنان کرد استخوانی چند یافت از استخوان آدمی با خود گفت باشد که  
استخوان های والد ما ست شیر و دود و دود هلاک کرده باشد آن  
استخوانها را جمع کرده در خریطه انداخت و بخدمت شیخ شیوخ العالم  
فرید الحق والدین آمد و قصه باز گفت شیخ فرمود که آن خریطه پیش من بیا



چون خریطه بیاورد و میفشانند یک استخوان بهم پیدانش سلطان المشایخ  
برخیزد چشم پر آب گردد و فرمود که این از عجایب روزگار است نکته هشتم  
در بیان مرض و رحلت کردن شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله  
سره العزیز و ارفنا بدار البقا سلطان المشایخ میفرمود که شیخ شیوخ العالم  
فرید الدین را زحمت خله شد بدان زحمت رحلت کردند از سلطان المشایخ  
سوال کردند که شما در وقت نقل حاضر بودید چشم پر آب گردد و فرمود که خیر در ماه  
شوال مرا بدلی رواں کرد نقل ایشان پنجم ماه محرم بود وقت رحلت از من یاد  
کرد و گفت فلان در دلی است این سخن هم گفت که وقت رحلت شیخ  
قطب الدین من نیز حاضر بودم در بالشی بودم سلطان المشایخ این حکایت  
میفرمود و گریه میکرد چنانکه در همه حاضران اثر کرد و میفرمود شب پنجم ماه محرم  
زحمت شیخ شیوخ العالم غالب شد نماز خفتن بجاعت بگذار و بی ازاں  
یهوش گشت ساعتی شد بهوش باز آمد پرسید که نماز خفتن گذارده ام گفتند  
آری گفت یکبار دیگر بگذارم که داند چه شود دوم کرت نماز بگذار و باز بهوش  
شد این بار بهوش بیشتر شد باز بهوش آمد پرسید که من نماز خفتن گذارده ام  
گفتند دوبار گذارده اید فرمود که یکبار دیگر بگذارم که داند چه شود سیوم کرت  
سم گذار و بعد ازاں بر رحمت حق پیوست کاتب حروف از والد خود سید محمد  
کرمانی رحمه الله علیه سماع دارد چون شیخ شیوخ العالم بر رحمت حق پیوست  
و در مقام مقصد صدق قرار گرفت غسل دادند و آن محل چادر سے  
خواستند بستانند تا بالا سے جنازه شیخ شیوخ العالم باندازند والدین بنده  
میگفت که مرا یاد است که میر یعنی سید محمد کرمانی جد کاتب حروف  
تعجیل در خانه آمد از والد که جد کاتب حروف باش چادر سے طلبید  
چادر سے نوپید بسید محمد کرمانی داد و آن چادر بالا سے جنازه شیخ شیوخ العالم  
فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز انداختند و اتفاق فرزند ان شیخ شیوخ العالم



این بود که برون حصار جودین در مقامی که شهدا خفته اند آنجا دین لند بدین  
 نیت بیرون حصار آوردند و در میان خواجہ نظام الدین که پسر محبوب  
 شیخ شیوخ العالم بود رسید و او چاکر بود بر سلطان عیاش الدین بلین  
 در قصبہ طیا لی بود شیخ شیوخ العالم را در خواب دید که بخیمت خود میخواند خواجہ  
 نظام الدین اجازت بستہ و جانب جودین رواں شد در آن شب که نقل  
 شیخ شیوخ العالم بود در جودین رسید فاما در دوازہ ہائے حصار بستہ بودند  
 شب بیرون حصار ماند و در آن شب که شیخ شیوخ العالم رحلت میفرمود  
 میگفت نظام الدین آمد ولیکن چہ سو و کہ ملاقات نشد چوں بامداد شد خواست  
 کہ دروں در آید نزدیک دروازہ رسیدہ بود کہ جنازہ شیخ شیوخ العالم بیرون  
 آوردند الغرض از برادران رسید کہ کجا دفن خواهند کرد گفتند بیرون حصار  
 نزدیک شہدائے کہ شیخ شیوخ العالم بیشتر آنجا مشغول بودند و مقامی مروج  
 است خواجہ نظام الدین گفت اگر شما شیخ شیوخ العالم را بیرون حصار دفن  
 کردید شمارا بچکیس اعتبار نکنند ہر کہ زیارت شیخ شیوخ العالم بیاید ہم از بیرون  
 زیارت کند و بگذرد بعدہ نماز جنازہ ہم بیرون کردند و باتفاق آن شاہزادہ  
 باز درون حصار آوردند و در ہم مقام کہ مدفونست دفن کردند سلطان المشائخ  
 میفرمود مردے بخیمت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز  
 آمد و گفت اگر فرماں باشد حجرہ برائے مسکیناں کہ از بیرون آب و ہیز مے  
 آرند از خشت بنا کنیم شیخ شیوخ العالم فرمود کہ مدت ہفت سال است کہ مسو  
 بندہ نیت کردہ است کہ خشت برخشت نہد القصہ آن مرد و اولاد شیخ را  
 براں داشت کہ حجرہ عمارت شود و ہچنان شد فاما بعد نقل شیخ شیوخ العالم  
 آن حجرہ را خراب کردند و روضہ تعمیر کہ شیخ شیوخ العالم ہما بنجا شد سلطان  
 المشائخ میفرمود کہ بہمت لحد شیخ شیوخ العالم خشت خام حاجت شدیوں  
 موجود نمی شد در خانہ شیخ شیوخ العالم کہ بخشت خام برآورده بودند از آن



درخت فرود آوردند تا در لحد خرج شد طیب الله مرقدہ و جعل خطیرۃ القدس متو  
 پوشیدہ ماند کہ تولد حضرت شیخ الشیوخ فرید الحق والدین مسعود گنجشکر در ۶۹۰ شمسی یا نصہ  
 شصت نہ بود و وفات حضرت ایشاں در شش صد و شصت و چهار بود  
 عمر حضرت ایشاں نو و پنج باشد و الله اعلم و ارادت آوردن حضرت گنجشکر  
 بکسرت خواجہ قطب الدین قدس الله سرہما الغریزہ در پانصد و ہشتاد و چهار بود  
 بعد از ارادت آوردن ہشتاد سال در عقد حیات بود طیب الله مرقدہ و جعل  
 خطیرۃ القدس مشواہ از حضرت سلطان المشائخ پر سید مذکہ عمر شریف  
 حضرت شیخ الشیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله سرہ الغریزہ چہ سال  
 و دہ فرمودند کہ نو و پنج سال و بوقت نقل این سخن میگفت یا حمی یا قیوم  
 سلطان المشائخ فرمود کہ ادل شیخ سعد الدین حمویہ نقل کرد بعد از ولادت سال  
 شیخ سیف الدین ماخرزی بعد از ولادت سال شیخ بہا والدین زکریا بعد از ولادت  
 سال شیخ الشیوخ العالم فرید الدین قدس الله سرہ الغریزہ سلطان المشائخ نے فرمود کہ خوش  
 عہدے بود کہ پنج بزرگوار در حیات بودند شیخ الشیوخ العالم فرید الحق والدین  
 و شیخ ابوالغیث بنی و شیخ سیف الدین ماخرزی و شیخ سعد الدین  
 حمویہ و شیخ بہا والدین زکریا قدس الله سرہم الغریزہ این ضعیف گوید قطعہ شیخ اعظم  
 فرید ملت و دین و شیخ ابوالغیث و شیخ سیف الدین و شیخ سعدی حمویہ شیخ الوقت  
 شیخ صاحب نفس بہا والدین و بود ہر پنج پیر در یک عصر و سر یکے بادشاہ دنیا  
 و دین و منہم آں سلطان المشائخ و آں برہان الحقائق و آں سرور اولیا  
 دین و آں پیشواے اصفیایے عالم یقین و آں عالم علوم ربانی و آں  
 گاشف اسرار رحمانی و آں بطاہر و باطن آراستہ و وجود مبارک خود امو  
 عالم پیراستہ و آں والہ صفات حق جل و علی و آں عاشق ذات باری تعالی  
 و آں معدن کان کرامت و آں صورت لطافت و آں بکثرت بکامیاں  
 اولیا معروف و آں بہمہ اوصاف گزیدہ و میان اصفیا موصوف و آیینے



سلطان المشایخ نظام الحق و الحقیقۃ و بشرع والدین وارث الانبیاء والمرسلین  
 سید سلطان الاولیا نظام الدین محمد محبوب آلہی بن سید احمد بن سید  
 علی البخاری الحشتی الدہلوی قدس اللہ تعالیٰ اسرارہم العزیزا بن ضعیف  
 گوید بیت ذاتے کہ در لطافت طبع و کرامتش پشلس نبود و نیز نباشد و نیز  
 امیر خسرو در مدح سلطان المشایخ چہ خوش گوید قطعہ قطب عالم نظام  
 ملت و دیں کا قباب کمال شد رخ او و چنیں بودند و ورنہ بودند  
 یادگارے است ذات فرخ او و شیخ ایشان اگر چنیں بودند و ورنہ بودند  
 اپچنیں شیخ او و زسے درونہ دریاوش او کہ قدح ہائے مالا مال ہر لحظہ و  
 ہر لمحہ از عالم غیب از ساقی و سقاہم ربہم شرا یا طہوق را در یکشد بزرگ  
 خوش گوید بیت دریا کشم از کف تو ساقی نگذارم نجرعہ باقی و ذرہ اسرار  
 دوست بیرون نمیداد چنانچہ بارہا میں مصرعہ بر زبان مبارک او میرفت  
 مصرع مرداں ہزار دریا خوردند و تشنہ رفتند و این چہ قوت و حوصلہ بود  
 کہ تالفس آخر ہم بر قاعدہ صحو بود این ضعیف گوید قطعہ جنید را کہ ز اصحاب  
 صحو میگیرند و بجنب قدرش او را نبود این مقدار و برفت راہ ہمیر بدام پے  
 بر پے و چہار یار بی را بکشت نیم یار و اکثر درونہ مبارک او از غلبہ عشق  
 موج زدے بقوت صحر موز اسرار دوست نگاہشتے فاما نعم البدلے دم سرد  
 از سینہ مصطفیٰ بر آوردے و آب دیدہ خون آلودہ گرم از راہ چشم چوں جوے آب  
 بیرون میراندے خواجہ شمس الدین دہیر خوش گوید بیت آہ سربستہ من  
 اشک ہرادر دل گفت و خیز بارے تو بیرون رو کہ گذریافتہ و شیخ  
 سعدی در بمعنی چہ خوش گوید بیت گرفتہ آتش دل در نظر نمی آید و نگاہ  
 مے مکنی آب چشم پیدا را و شیخ عطار نیز خوش مینویسد رباعی عاشقی چیت  
 ترک جاں گفتن بہ کونین بے زباں گفتن بہ راز ہائے کہ در دل پر نیست  
 جملہ از چشم خوں فشاں گفتن اگر چہ این بادشاہ از اہل محبت از یاران متاخر  
 نہ نشاند ایشان را و در دیکہ ایشان آب پاک۔



شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز بزرگے خوش گوید قطعہ  
خاقانی بعد از سہ مراتب آدمی زاد بعد از سہ کتب رسید فرقاں گل  
باہمہ خورمی کہ دارد از بعد گیار سہیستاں و لیکن بحبت و عشق باری تعالیٰ  
کار خود از یاران اعلیٰ پیش برد و بر مشایخ کبار سبقت گرفت ایں ضعیف گوید  
بیت زمیں را با سمان نسبت نباشد فلک با عرش کے دارد مساوات و  
کوئے محبت از میدان شہسواران دیں بچو بادشاہان مرداں در ریوداں  
ضعیف گوید بیت تو بادشاہی و بیچارگاں اسیر کنند توشہ سواری و عشق  
خاک پایے سمنند نکتہ بندہ کمینہ را چہ زہر و یارے آں باشد کہ وصف بچنین  
بادشاہے بدیں زبان ملوث کند ایں ضعیف گوید بیت بدیں زبان ملوث  
مرا چہ زہرہ بود کہ وصف ذات تو گویم من شکستہ گداہ در تمنی بزرگے خوش  
گوید بیت آسماں را چہ ثنا گوید بیچارہ زمیں مدح خورشید چہ اند بستر گفت سہا  
حق علیم است و علام است آنزماں کہ خیال جمال ولایت ایں بادشاہ درو  
میگذر و متحیر و مدہوش میگردد کہ چہ نویسم و بچہ اوصاف ذات عظیم المثل  
در تحت عبارت و حیز استعارہ نمیکند بزرگے خوش گوید قطعہ دل خواست  
کہ آرد بہ عبارت و وصف رخ او با استعارت شمع رخ او زبانہ زرد  
ہم عقل بسوخت ہم عبارت و شیخ سعدی خوش گوید بیت نشان یک  
خوبت نے تو انم داد کہ از مائل آں خیرہ میشود بصرم و بجز خویش معترف  
میشوم ایں ضعیف گوید بیت ترا صفت دل بیچارہ کے تواند کرد و بجز خوشین  
اقرار میکند اینک بزرگے خوش گوید در تمنی بیت ماکہ در شکل یا حیرانیم  
سیر اوصاف او کجا دانیم و باز چوں آتش محبت ایں سلطان المشایخ  
شعلہ میزند و آئینہ دل را کہ بگذرت بشریت آلودہ است بانوار محبت روشن  
میگرداند طاقت نے ماند از زیر ہر موسے کہ برتن ایں ضعیف است نعرہ  
فوق میخیز مصرع نعرہ شوق نے زخم تار مقلے است در تنم و امید اند



فضل ذوالجلال الایزال متعال آنست که از دریای محبت این سر و شفا  
در گام بے نیازی جرعه در کام این بیچاره که بوی از او بدور سیده است  
بچکد مصرع امیر خوباں آخر گداے کوئے توأم \* این ضعیف گوید بیت  
ز درد عشق میزد محمد پرده اے ساقی \* از او دریای عشق آمیز تا او  
پیخبر گردد \* بعشق جمال آن بادشاه دیں تالاب گور قص کنان برود و شیخ  
سعدی گوید قطعه گزرسد از تو بگو شمع که بمیراے سعدی \* تالاب گور با عز از و کرا  
بروم \* در بد آنم بدر مرگ که حشرم با تست \* از حد قص کنان تا بقیامت  
بروم \* فاما اعتقاد و محبت آن حضرت صادق است و یقین و ائق که این  
شکسته را میاں بندگان سلطان المشایخ حشر خواهد بود زیر علم محبت آنحضرت  
جای خواهد یافت که گفته اند جوینده یا بنده باشد من طلب شیئا وجد وجد  
و ذکر این بادشاه دین مشتمل بر پانزده نکته است نکته اول در بیان نسب  
و حسب سلطان المشایخ قدس السمره العزیز مقرر صاحب دلان عالم با آبا  
و اجداد بزرگ و ارسلطان المشایخ از شهر بخاری بودند که گنج علم و کان تقوی  
است جد پدرین سلطان المشایخ را خواجه علی بخاری میگفتند و جد ویر  
را خواجه عرب و این هر دو بزرگ مصاحب برادر یکدیگر بوده اند و از بخاری کجا در  
لاهور آمدند و از لاهور کجا در بداول آمدند چون دآن ایام قبه الاسلام  
شهر بداول بود هما بخاسکونت ساختند و خواجه عرب خواجه مکن بود و مال  
بسیار و بندگان بیشمار داشت و بندگان او بعضی بکسب بعضی بآل او تجارت  
میکردند الغرض خواجه عرب دو فرزند داشت یک دختر و یک پسر خواجه  
عبد اللہ ابنه خواجه سعید ابنه خواجه عبد الغزیز ابنه خواجه حسن ابنه چهار پست  
حضور خواجه مذکور بودند میان این دو بزرگ اتفاق قرابت شد خواجه عرب دختر  
خود آن ولیه خدا سے آن را به عصوی بی زلیخا راجحه السمر علیها که خاک  
پاک موضعه تبرکه او را مرد در شهر دہلی در مان اہل درد و کعبہ حاجات در ماندگا  
سے سے کہ طلبہ چیزے را و کوشش کنند بیاہد -



است بخواجه احمد بن علی پدر سلطان المشایخ تسلیم کرد و اسباب دنیاوی  
 باسم جہیز چنانکہ رسم بزرگان است بدار شفیعہ اہل محمدی داد و حق تعالیٰ ازاں  
 صدق پاک این دُرکان کرامت و سرمایہ عشق و محبت یعنی سلطان المشایخ  
 را پیدا آورد و روشنائی در عالم ازاں آفتاب جہانگیر طالع گشت تابو اسط  
 او جہانیاں در دنیا پرورش و در آخرت خلاص یابند شیخ سعدی گوید  
 بیت آفرین خدایے بر پدرے \* کہ از و ماند اینچنین پسرے \* بزرگے خوش  
 گوید نظم پدرے کہ اینچنان خلف است \* مادرے را کہ اینچنین پسر است \*  
 اقتابش بر آستین قیاس است \* ماہتابش بر آستان درست \* الغرض سلطان  
 المشایخ در عالم صغر بودہ کہ پدر سلطان المشایخ خواجہ احمد علی الحسین البخاری  
 راجحت شد شبے الشفیعہ اہل محمدی والدہ سلطان المشایخ خواہدید کہ اورا  
 میگویند از دو کس یکے را اختیار کن یا خواجہ احمد را و یا پسر را یعنی سلطان  
 المشایخ را آن پادامن سلطان المشایخ را اختیار کرد چوں روز شد آن  
 خواب باہیچکس نگفت و در رحمت خواجہ احمد ترک اعتمادی کرد و آنچه مطلوب  
 و مطبوع آن بزرگ بود از ماکولات و مشروبات بدور سانیدن گرفت  
 تا بعد چند گاہ خواجہ احمد بر حمت حق پیوست و آل بزرگ ہم در نوا و بداوے  
 مدفن یافت چنانکہ تا ایں غایت روضہ متبرکہ او ہما سجاست ماہوا المقصود سلطان  
 المشایخ قدرے بزرگ شد والدہ در مکتب فرستاد کلام اللہ بخواند  
 و تمام کرد کتابها خواندن گرفت کتابے بزرگ نزدیک بود کہ تمام کند استاد  
 سلطان المشایخ گفت کہ تو کتابے معتبر تمام میکنی ترا دستار دانشمندی  
 بر سر مبارک خود مے باید بست سلطان المشایخ ایں حکایت پیش والدہ  
 خود گفت و آن مخدومہ جہاں کہ جہانے در کشف حمایت اوست بست  
 مبارک خود دیرسمانے برشت و دستارے ازاں با فانیہ چوں سلطان  
 المشایخ آن کتاب تمام کرد والدہ بزرگوار ترتیب طعانے کرد و چند نفر



از بزرگان دین و علمای اہل یقین را طلب کرد و در آن مجلس خواجہ علی مرد  
شیخ جلال الدین تبریزی بود کہ نعمت دینی از ویافت و در آن زمان بکرامت  
مشہور گشتہ بود چون طعام خرج شد سلطان المشائخ آن دستار بدست  
مبارک کردہ بمجلس درآمد تا در نظر این بزرگان در سربند و شیخ علی مذکور  
یک سہر دستار بدست مبارک خود گرفت و دوم سہر دستار بدست سلطان  
المشائخ داد سلطان المشائخ آن دستار کرامت بر سربست اول سہر در قدم  
خواجہ علی آورد و خواجہ دعا کرد حق تعالی ترا از علمای دین گرداناد و بختیار  
بہمت رساناد و بعدہ سہر در قدم اہل مجلس می آورد و دعا ہای آن صادق  
را خریداری میکرد و الغرض آن چوں فقیر نعمت اللہ نوری در کتاب سیر الاولیا  
دید کہ ذکر شجرہ طیبہ اجداد بزرگوار حضرت سلطان المشائخ خواجہ علی الحسین البخاری  
و جد مادرے سلطان المشائخ خواجہ عرب الحسین البخاری کاتب حروف  
کتاب سیر الاولیا سید محمد بن سید مبارک بن سید محمد علوی حسینی  
الکرمانی مندرج تاختہ بود بخارا میں شجرہ طیبہ اجداد بزرگوار خود خواجہ  
عرب و خواجہ علی جد حضرت سلطان المشائخ قدس اللہ سرہم العزیز معنغن  
الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ از بزرگان خود بسند صحیح رسیدہ است  
دریں نکتہ در سیر الاولیا با بشارت حضرت سلطان المشائخ تحریر یافتہ است  
و نظر صاحب دلائل عالم خواند ان شاء اللہ تعالیٰ ابیات در شجرہ طیبہ

### ابیات

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| بعد حمد خدا و نعمت رسول       | میکنم ذکرے از اولاد بتول    |
| از امام الحق حسین شاہ دیں     | یادگارے بود زین العابدین    |
| در جہاں من بعد اوقایم مقام    | بود باقر نور چشم آن امام    |
| او چوں محمل جانب فردوس راند   | زو بعالم جعفر الصادق بمساند |
| میوہ ماند از شاخ آن عالی درخت | موسیٰ الکاظم امام نیک بخت   |



زراں فروغ متعلیٰ راہ ہدیے  
 کرد اور حلت سوئے دارالسلام  
 چوں فروغ حق بفرودش رساند  
 آسماں سوئے بہشتش رو نمود  
 سرور عالم علی الاصفراست  
 گشت عالم خورم و آفاق شاد  
 ہم ز عبد اللہ احمد شد پدید  
 وز علی آمد حسن فرخ تبار  
 ماند از و خواجہ عرب فرخندہ را  
 آخر از وے خواجہ عبد اللہ  
 ماند از و خواجہ سعید اندر جہاں  
 ماند زراں صاحب دل اہل تمیز  
 زو حسن ماند از حسن عبد الکریم  
 ماند فرزندش بود طاہش نام  
 ماند عبد القادر از وے یادگار  
 روشنی بخش چراغ کاخ او  
 در صلاح و نیکوچوں او کس نبود  
 مفضل اللہ زراں عالم مقام

بود امام مسلمین علی الرضا  
 ماند فرزندش محمد نیک نام  
 زو علی الہادی اندر دہر ماند  
 آمد آنکہ جعفر از وے در وجود  
 گوہر روشن زکان جعفر است  
 از علی الصغیر جو عبد اللہ زاد  
 زو علی آمد دوعالم را سعید  
 وز حسن آمد محمد یادگار  
 بودا و سید حسینی البخاری با خدا  
 سوئے باغ خلدا و ہم رو نہاد  
 اہل جنت را شدے او مہماں  
 سالک راہ ہدیے عبد العزیز  
 احمد از وے بود با خلق عظیم  
 داشت او شغل بزرگ از حق مدام  
 بود وانا و فقیہ روزگار  
 بود صدر الدین ثمر از شاخ او  
 صالح آمد زراں نکو فرد وجود  
 نعمت اللہ نوری از وے تسلیم

و کزنسب اہل شجرہ طیبہ حضرت قطب الاقطاب محبوب العالمین سلطان  
 المشائخ نظام الحق والشرع والدین سید محمد نظام الدین اولیا  
 قدس المدیرہ العزیز بن سید خواجہ احمد وجہ حضرت ایشاں سید خواجہ  
 علی الحسینی البخاری بن سید عبد اللہ بن سید حسن بن سید میر علی  
 وجہ ماوری حضرت سلطان المشائخ سید محمد نظام الدین بن سید خواجہ



عرب حسینی بنجای بن سید محمد بن سید حسن بن سید میر علی بن میر احمد بن میر علی  
 عبداللہ بن میر علی صفیر بن سید جعفر بن سید علی الامام بن سید علی الہادی  
 الشقی بن الامام سید محمد بن ابی جواد بن الامام سلطان الشہد حضرت امام  
 علی موسی الرضا بن الامام حضرت موسی کاظم الغیظ بن الامام الہمام حضرت  
 امام جعفر الصادق بن الامام حضرت محمد الباقر بن الامام علی حضرت  
 امام زین العابدین بن الامام فی الارض ولسما سلطان الشہد حضرت امام  
 حسین الشہید فی الکربلا بن الامام فی المغارب المشارق حضرت امیر المؤمنین  
 علی المرتضیٰ وعلیہم السلام واکرام وائم امام الہمام السعید الشہید حضرت امام  
 حسین حضرت فاطمہ الزہرا علیہا السلام بنت حضرت فضل الانبیا واکرم المرسلین  
 رسول الثقلین سرور الکائنات مفرج الموبقات رحمۃ للعالمین حضرت محمد رسول اللہ  
 تعالیٰ علیہ و آلہ وایمہ لا طہار و جمیع اصحابہ الاخیار و الابرار و الاولیاء المحبوبین المقربین  
 حضرت الخفاف برحمتک یا ارحم الراحمین ویا اکرام الاکبریین وکرمہ فرزندان حضرت رسول  
 علیہ السلام آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را چہار فرزند بودند طیب طاہر قاسم  
 ابراہیم و چہار دختر خور دتریں دختران ان سرور کائنات صلی اللہ علیہ و  
 اسلم فاطمہ الزہرا رضی اللہ تعالیٰ عنہا و بزرگ ترین بنات آنسرور صلی اللہ علیہ وسلم  
 یحییٰ و ویرا با پسر خالہ اش ابو العباس بن الریح بن عبد العزیز بن  
 عبد المتناف عقد فرمودند و یحییٰ رقیہ حضرت علیہ السلام با عتبہ بن ابی لہب  
 نکاح بستہ بود بعد از موت او رقیہ را بحضرت عثمان بن عفان رضی اللہ  
 عنہ داد حضرت ایشان بجانب حبشہ ہجرت کردند سیوم ام کلثوم و نام او آمنہ  
 بود و ویرا اول عتبہ بن ابی لہب نکاح کرد و پیش از رسم دنیوی ویرا طلاق  
 داد بعد از وفات رقیہ یعثمان دادند بقول صحیح است بی بی فاطمہ قوم حضرت  
 شاہ مروان علی بی بی زینب قوم ابو العباس بی بی رقیہ قوم حضرت  
 عثمان چوں بی بی رقیہ فوت شدند بعدہ بی بی ام کلثوم را بحضرت عثمان



دادند از آن سبب حضرت عثمان را دو نورین میگویند و اگر ازواج مطهرات آن عظم  
 صلی الله علیه و سلم به ترتیب نکاح ایشان اول حضرت خدیجه بنت خویلد و دوم حضرت  
 بنت رقیه سوم حضرت عایشه صدیقہ بنت ام رویاں مهر عائشہ متاعی بود  
 که به نجاه درم از زندگی برادیتے آنکه مهر او پانصد درهم بود و رسول علیه السلام آنرا  
 پیش کرده تسلیم نمود چهارم حفصہ دختر حضرت عمر بن الخطاب رضی الله عنه مادر زینب  
 پنجم حزیمة بنت زینب ششم ام سلمہ بنت امیة بنت نضیر بنت حشیش ششم  
 جویریہ بنت حارثہ ہفتم بنت الحارث و ہم جلیہ بنت ابی الخطیب میفرمود پیغمبر علیه  
 السلام زن دیگر بودند که بعضی از ایشان نکاح کرده و زفاف واقع نشده و بعضی ازینهارا  
 خواستگاری کردند نکاح با ایشان اتفاق نیفتاد فاما سمری سہ بودند اول مادر  
 بنت شہوہ بنت قطیبہ دوم ریحال بنت زید عمر سیوم کنیزک کہ زینب بنت  
 حشیش بآن مژرخشیدہ بود اما دختران و سہ زینب بزرگترین بنات آن سر  
 علیه السلام ولادت او در جاہلیتہ در سال ستمی م از واقفہ فیلف ویرا با پسر خالہ اش  
 ابو العباس عقد فرمودہ بودند و در روز بد چوں ابو قریش گفت من گواہی  
 میدهم خدا کیے است و محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بندہ و رسول دوست پس  
 آنکہ بیرون آمد خود را بہ پیغمبر علیه السلام رسانید آنسرور زینب را بہاں نکاح  
 اول بوسے باز کرد انید و روایتے آنکہ تجدید نکاح کرد مجمع الفتاویٰ عینہ -  
 ساء لست الشیخ الإمام حمید الدین رحمۃ اللہ علیہ عن من لہ ائمہ سید  
 واب لیس سید هل هو سید فقال استادی شمس الاممہ الکفری  
 رحمۃ اللہ علیہ هو سید واستدل بان اللہ تعالی جعل علی من دیر یبہ  
 نوح و ابراہیم علیہما السلام منجۃ الامام و تلک محبتنا ایینا ہا الایۃ  
 و رویت فی تاویلات عن علی من اولادہ اشفاق علیہ السلام کل اولادی  
 امثل سفینۃ نوح علیہ السلام من رکیہما آتھی و من تخلف عنہما ہلاک فی  
 نکتہ دوم در بیان پیدا آمدن محبت شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس



ستره العزیز سلطان المشایخ را آمدن انبیا اول در شهر دہلی بجهت تعلم سلطان  
 المشایخ میفرمود آنچه خورد و بودم بقدر دوازده ساله کم یا بیش لغت نمیخواندم  
 مردی که اورا بوبکر خراطه و ابوبکر قوال هم گفتند بے بختی دست ازین آمد  
 لکن از طرف ملتان آمدہ بود او حکایت کرد کہ من پیش شیخ بہار الدین زکریا قدس  
 اللہ سرہ العزیز سماع گفتہ ام و ایں قول میگفتم لقد کسفت حید الہوای کبیری  
 مصراع دوم یاد نیامد شیخ یاد داد بعدہ مناقب شیخ بہار الدین زکریا گفتن گرفت  
 کہ انجا ذکر چین و تغد چین تا کنیزکانے کہ اس میگفتم ہمہ ذکر میگوبند ایں و مانند ایں  
 بسیار گفت انمینی پیچ در دل من نشست بعد ازاں حکایت کرد کہ از انجا در  
 اجودہن آمدم شایہ دیدم چین و چین العزیز چوں مناقب شیخ شیوخ العالم  
 فرید الحق الدین قدس اللہ سرہ العزیز در گوش من افتاد محبت و ارادتے بصدق  
 در دل من درآمد تا چنان شد کہ بعد ہر نماز سے دہ دہ بار میگفتم شیخ فرید و دہ دہ بار  
 میگفتم مولاناے فرید انکاه میخفتم پس ایں محبت بغایت رسید کہ جملہ یاران مرا  
 از ہمینی خبر شد چنانکہ اگر از من سخن پرسیدند سے و خواستند سے کہ سو گند  
 دہند میگفتند سے سو گند شیخ فرید بخور بعد ازاں چوں شانزدہ سالہ شہم غریبیت  
 دہلی شد پیرے عزیزی عوض نام ہمراہ شد در اثناے راہ اگر جابے خوف شیر  
 و یا دزد بود سے گفتے اے پیر حاضر باش و اے پیر بادریتاہ تو میردم من از تو  
 پرسیدم کہ ایں پیر کرامیگوئی گفت شیخ شیوخ العالم فرید الدین را درین قلق  
 و اضطراب محب شیخ شیوخ العالم زیادہ تر گشت تا در شہر آمدہ شد تضار ہم در  
 جوار شیخ نجیب الدین متوکل برادر شیخ شیوخ العالم فرو آمدیم نکتہ سیوم در  
 بیان علم و تبحر سلطان المشایخ نظام الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز  
 سلطان المشایخ میفرمود چوں در شہر درآمد سہ چہار سال تعلم و تہجد کردم و  
 ہمدراں ایام کہ تعلم میکردم اگر چہ در صحبت متعلمان و انابو و مے فاما کرات گشتے  
 کہ من میان شما نخواہم ماند و چند روز پیش میان شما نہ ام چنانکہ انبیا ایں حکایت



در نکته سکونت سلطان المشایخ تحریر یافته است مقصود ازین سخن اینست چوں  
حق تعالی محبت خود نصیب سلطان المشایخ کرده دهم از ابتدای خاطر مبارک او بر آن  
بود که از همه قطع کند و بادوست بسازد مصرع که در یکدل نمیکنی غم جان غم جان منقول  
است که تعلم و علم سلطان المشایخ بحدی رسید که بین متعلبان تیر طبع و دانشمندان  
کامل مشهور گشت و بخطاب مولا نا نظام الدین بکات و محفل شکن مخاطب گشت  
و از هر علم حقیقی تمام و نصیب کامل بگرفت چوں در علم فقه و اصول فقه استخضار  
تمام حاصل کرد شروع در علم فضل کرد و بواسطه مولا نا شمس الملک والدین و امغانی  
که یار و همسابق سلطان المشایخ بود و جدا درین کاتب و فقیه پیش شمس الملک والدین  
که در علم و فضل در عصر خود مستثنی بود و بیشتر او استادان شهر شاگردان او بودند این  
علم ببحث کرد و به مقام حریری یاد گرفت چوں این علم بکمال رسید شروع در علم  
احادیث نبوی صلی الله علیه و سلم نمود و کفایت آنکه به مقام حریری یاد کرده بود و مشارق  
الانوار یاد گرفت پیش مولا نا کمال الدین زاهد که عالم در زمانه بود و در علم حدیث روایات  
احادیث بے نظیر و یگانه عصر بود و مشارق الانوار بحث کرد و خواص این علم دریافت  
و تصحیح سه قصه روایات احادیث باقصی العایان تحقیق کرد نکته چهارم در بیان بعضی  
دقائق احادیث که سلطان المشایخ قدس سره العزیز تقریر کرده است سلطان  
المشایخ میفرمود که من از مولا نا و جبهه لدین پائی پرسیدم که در حدیث است  
اصنعوا کل شیء الا النکاح ظاهری حدیث می آگاید که نکاح حرام است پس  
معنی این چه باشد ساعتی تأمل کرد و گفت شما بیان فرمایید بگفتم صحابه در بندگی  
حضرت سالت صلی الله علیه و سلم عرض داشت کرد چوں زنا حائض  
میشوند دستبرد علی میکنند ما را چه میفرماید حضرت سالت صلی الله علیه و سلم فرمود اصنعوا  
کل شیء الا النکاح یعنی فرو و کمریاید و بالا تصرف کنید و میفرمود که پیغمبر علیه السلام  
فرموده است صوموا الشهر و ستره فاضلی محی الدین کاشانی رحمه الله علیه  
نه بکنید چیزی را که نکاح را - نه روزه دارید روز اول ماه را و روزه آخر ماه را -



گفت این حدیث از غرائب منماید و معنی آن از غوامض بیان حدیث استعارت  
 می نمود و میفرمود: الشَّهْرُ فِي أَصْلِ الْقَوَاعِ اسْمُ الْيَوْمِ الْأَوَّلِ مِنَ الشَّهْرِ الَّذِي  
 هُوَ الْقَرَّةُ سَمِيَ بِهِ الشَّهْرُ ثُمَّ اشْتَهَرَ الشَّهْرُ كُلُّهُ بِحُكْمِ غَلْبَةِ الْوَسْطِيِّ وَتَلَّ أَيْدِ  
 هَمُنَا الْيَوْمِ الْأَوَّلِ بِدَلَالَةِ عَطْفِ الشَّهْرِ عَلَيْهِ وَهُوَ اسْمُ الْيَوْمِ الْأَوَّلِ مِنَ الشَّهْرِ  
 وَمِنْهُ يُقَالُ سِرَّ الشَّهْرِ وَآخِرُهُ وَمِيفَرْمُودُ كَهْدِثَ حَضْرَتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ  
 وَالْوَاسِلُ بِمَجْلَهْ اسْتَمِنْ قُلْ مُعَاهِدَ الْيَوْمِ رَأَيْتَ الْجَنَّةَ فَإِنَّ رَجْعَهَا يُؤْجَدُ  
 مِنْ مَنَازِلِ خَمْسِمِائَةِ عَامٍ طَاهِرِينَ حَيْثُ مُخَالَفَ مَذْهَبِ أَهْلِ سُنَّتِ وَجَمَاعَتِ  
 اسْتِ اِمَامِ اِنْبِيَايِش رَا تَاوِيلِ اسْتِ كَرْدِه اِنْذِ وَاِنْ اِنْسِتْ كِه مِيشْ اَز دُخُولِ جَنَّتِ  
 دَر مَقَامِ حَسَابِ بَعَاثِ اَللّٰهُ تَعَالٰی بُوَسْ بَهْشْتِ خَوَابِ وَنَزِيدِ حَسَابِ مَوْمِنَانِ سَا  
 شُو دِپِسْ كَسِيكِه مَعَاهِدِ رَا كَشْتِه بَاشْدِ بَرُوَسْ اَنْ بُوَسْ نَخَوَابِ اَز رَا سِ شَدَّتِ  
 حَسَابِ اِيں بَيْتِ بَر زِيَانِ مَبَارَكِ رَا نَدِ مِيتِ يَادِ كِه سَحَرِ كِه زَسِيرِ كُوَسْ تَوَا يَدِ  
 جَانِهَاشْ قَدْ يَادِ كَرُو بُوَسْ تَوَا يَدِ بَعْدِ دَر كَرِيهْ بَعَاثِ مَغْلُوبِ شَدْنِدِ وَاِيں سَخْنِ  
 بَدِ لَفْظِ مَبَارَكِ رَا بَدِ نَمُوشِ كِه اَنْ بُوَسْ دَرِيں زَمَانِ دَر مَجْلِسِ مَوْجُودِ اسْتِ وَ  
 دَرِيں مَجْلِسِ قَاضِي مَحْيِ الدِّينِ كَا شَرَفِي عَزِيْزِيْنِ دِيكِرِ حَاضِرِ بُوْنْدِ وَاِيں حَدِيْثِ نِيْزِ  
 فَرَمُودِ اِذَا اَكَلْ اَحَدُكُمْ طَعَامًا فَلَا يَسْمَحُ يَدِيْهِ حَتَّى يَلْعَقَهَا اَوْ يَلْعَقَهَا فَرَمُودِ  
 دَر قَوْلِ حَتَّى يَلْعَقَهَا اَوْ يَلْعَقَهَا بَعْضُ شَارِحَانِ مَجْمُوعِيْنِ نَزْشْتِه اَنْذِلْقَهَا غَيْرِهْ وَنَهْنِي  
 خَطَا اسْتِ بِيْجَا اَنْكِهْ اَلْعَاقِ مَتَعَدِيْ اسْتِ وَبَحْنِيْنِ نِيْسْتِ كِه اَتْعَالِ هَمِيں مَتَعَدِيْ اسْتِ  
 فَقَطْ بَلَكِهْ لَازِمِ هَمِ اَمْدِهْ اسْتِ چِيَا نَكِهْ اَوْلِيَاكُ هُمُ الْمُفْلِحُونَ وَاشْرَقَتْ اَلْاَرْضُ بِنُورِهَا

لَفْظِ شَهْرٍ اَصْلُ وَضَعِ نَامِ رُوزِ اَوَّلِ اَز مَاهِ اسْتِ كِه اَزَا غَرِهْ مِيكُونِيْدِ نَامِ نِهَادِهْ شَد بَايِ رُوزِ اَوَّلِ اَز بَرِي  
 شَهْرِ اَنْ رُوزِ اَوَّلِ پَسِ تَر اَزِيں مَشْهُورِ شَد مَاهِ كَامِهْ نَامِ بَاسْمِ شَهْرِ سَبَبِ غَلْبَةِ اسْتِعْمَالِ وَتَحْقِيقِ اِرَادِهْ كَرْدِهْ شَد  
 اسْتِ اِيْجَا اَز لَفْظِ شَهْرِ رُوزِ اَوَّلِ اَز مَاهِ بُوَا سَطَرِ دَلَالَتِ كَرْدِنِ عَطْفِ شَهْرِ بَرَا شَهْرِ اَنْكِهْ عَطْفِ كَرْدِهْ مِشُوْدِ  
 بَرَا اَنْ لَفْظِ وَاَنْ نَامِ رُوزِ اَخِرِ اسْتِ اَز شَهْرِ وَگَفْتِهْ مِشُوْدِ مَرَا اَلشَّهْرُ اَخِرُ شَد - كَسِيكِه كَشْدِ شَخْصِ مَعَاذِ  
 بِيَوْمِ شَرْعِ بُوَسْ نَكْنِدِ بُوَسْ بَهْشْتِ رَا پَسِ تَحْقِيقِ بُوَسْ اَنْ بَهْشْتِ يَاقْتِهْ مِشُوْدِ اَز مَسَائِيْرِ اَنْصَدِ سَالِهْ رَا - وَتَحْقِيقِ  
 كِه نَخَوَابِ سِيكِهْ اَز شَيْخَا طَعَامِ رَا پَسِ نَهْ مَالِدِ هَر دُو سَتِ خُوْدِ رَا تَا اَنْكِهْ لِيْسْ نَسْتِ نَزْدِ اَنْ جَمَاعَتِ سَتَكَا رَا نَدِ دَر اَنْ  
 زَمِيْنِ بَر نُوْرِ پَرُوْدِ رُوْكَاهِ خُوْدِ -



و این شک از راوی است هر دو لفظ را معنی واحد است از اینجا است که در حدیث  
 سماع شرط داشته اند و میفرمود رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است حَبَّتْ  
 إِلَىٰ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثُ الطَّيِّبِ وَالنِّسَاءِ وَتُرْسَةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ بَعْدَهُ فرمود  
 مقصود از این نسا و عائشه است سبب آنکه از همه حرهای میل رسول صلی الله علیه  
 و آله و سلم جانب بیشتر بود و مقصود از قُرْسَةُ الْعَيْنِ فِي الصَّلَاةِ فاطمه است رضی الله  
 عنها آل ساعت او در نماز بود بعد از آن فرمود بعضی گویند مقصود از این نماز  
 است اگر مقصود از این صلوٰه بودی صلوٰه را مقدم داشته بریں و وجهی نگاه  
 فرمود خلفا را شدین نیز چون ابو بکر صدیق و عمر خطاب و عثمان و  
 علی رضی الله عنهم بر وفق لفظ رسول صلی الله علیه و سلم سه گان چیز گفتند  
 اینگاه جبرئیل از حضرت عزت فرماں رسانید که من نیز سه چیز دوست میدارم  
 شَابٌ تَائِبٌ وَعَيْنٌ بَاكِ وَقَلْبٌ خَائِفٌ و میفرمود که رسول صلی الله علیه و سلم  
 بسیار جای فرموده است کسیکه چنین کن او فردا ما من در بهشت یکجا باشد  
 و در بیان این حدیث اشارت بدو انگشت کرده انگشت شهادت و انگشت میانه  
 و فرمود گهاتین بعد سلطان المشایخ فرمود یعنی همچنین درجه که مرا باشد همچنین  
 درجه او را دهند زیرا که انگشتان خلق که دست انگشت میانه بلند تر از میجه اند  
 اما انگشت میانه و شهادت از آن رسول صلی الله علیه و سلم هر دو برابر بودند  
 و میفرمودند که مرا خواهر زاده بود و در البشورے دادند آنم در خانه نیکوئی بود و والده  
 ماجده من مرا گفت میخواهم میان ایشان خلع کنم گفتم فرمان شما را است شب ال در  
 خواب دیدم که میگویند شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه می آید و والده و  
 گفتم قدری طعام برائے شیخ موجود کنند و والده فرمود در خانه ما طعام کجاست  
 همه ریمیاں شنیدم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با جماعتی می آید و تمام پائے بوس  
 کردم و گفتم یا رسول الله در خانه من بیاید فرمودند چه خواهی کرد گفتم طعامی پیش آورم  
 له دوست داشته شده است بطرف من از دنیا سه چیز که خورشید و دو عورت خوب سیوم روستی  
 چشم من در نماز <sup>سه</sup> یک جوان توبه کننده و دو چشم گریان سیوم دل فرورفتنی کنند -



فرمودند در خانه تو طعام کجاست ہمیں زماں با والدہ برائے طعام چیزے سیکھتی  
 شرمندہ شدم گفتم یا رسول اللہ میخواہم حدیثی از زبان پاک سید کائنات بشنوم  
 پیغمبر فرمود صلی اللہ علیہ وسلم کل امرأۃ تزوجت بزواج و طلبت الفراقہ منہ  
 قبل مضي سنتین وینصف سنۃ فیما لعق نہ چون بیدار شدم تامل کردم واقع  
 خواہر زادہ بود باید ادای قصہ با والدہ گفتم و گفتم چند گاہ صبری باید کرد تا از مدت نکاح  
 ایشان دو نیم سال بگذرد بعدہ صبر کردیم آن داماد نیک موافق طبع شد الغرض اجازت  
 نامہ سبق گفتن علم حدیث کہ مولانا کمال الدین زاہد بخط مبارک خود در ذیل مشارف  
 کہ سلطان المشائخ ازین بزرگ سماع دارد نبشته است کاتب حروف نسخہ آن  
 دریں کتاب کتابت کردہ است و اینست بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ الْحَمْدُ  
 لِمَنْ لَهُ الْاِھْتِدَاءُ وَالْاِعْطَاءُ وَالصَّبَاحُ وَالرَّوَّاحُ وَالْمَدْحُ لِمَنْ لَهُ الْاَوْلَادُ وَالْغِنَاءُ  
 وَالصَّاحُ وَالْمَدْحُ وَالصَّلَوةُ الْفَصَاحُ عَلٰی ذٰلِ الْفَضَائِلِ السَّمَاءِ وَالْکَلْبَةِ  
 وَالْاَلَامِ الْمَفْتَاحِ وَالْمُنَاقِبِ الْعُلَیَّاءِ وَالْاَحَادِیثِ الصَّحَاحِ صَلَوةٌ تَذَوُّمُ  
 دَوَامِ الصَّبَاحِ وَالرَّوَّاحِ وَیَعْدُ قَاتِ اللّٰہِ تَعَالٰی وَفَوَّ الشَّیْخِ الْاِمَامِ الْعَالِمِ  
 النَّاسِکِ السَّالِکِ نَظَامِ الدِّینِ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ عَلِیٍّ مَعَ وَفَوَّ رِفْضِیْہِ  
 فِی الْعِلْمِ وَبَلُوغِ تَذَرِّیْہِ وَتَحْلِیْمِ مَقْبُولِ الْمَسَائِخِ الْکِبَارِ مَنْظُومِ الْعُلَمَاءِ  
 الْاَخْبَارِ وَالْاَوْبَارِ بَانَ قَسَیْہِ هَذَا الْاَوَّلِ الْمُسْتَخْرَجِ مِنْ لَیْطِ الْحِجَیْنِ عَلٰی سَاطِرِ

لے ہرزے کہ بزنی بد بخود را ببرد و طلب کند ہماں زن جدای را از آن مرد پیش از گزشتن نیم سال پیراں ملعون است  
 یعنی راندہ شدہ است از رحمت خدا **ترجمہ** اجازت نامہ سبق گفتن علم حدیث کہ مولانا کمال الدین زاہد بخط مبارک خود  
 در ذیل مشارف کہ سلطان المشائخ ازین بزرگ سماع دارد نبشته است کاتب حروف نسخہ آن دریں کتاب بعبارت  
 عربی کتابت کردہ ترجمہ آن بعبارت فارسی بقلم آمد بسم اللہ الرحمن الرحیم جمیع ثنا و ستایش مختص است مرکے را کہ ہماں کو  
 بخشش صفت است صبح و شام در صوم و ستودگی مختص است مرکے را کہ در دست تصرف اوست ہمہ  
 نعمتہا و صبح و شام از محتہا کو بہ نہایت بر صاحب گہاے کلاں تر و بر صاحب نکتہ ہا و سخنہا کہ کلیہ بستگی است  
 و بر صاحب منقبت ہاے بزرگتر و بر صاحب جلیت ہاے صحیح تر صلواتے کہ پایدار است پایدار صبح و شام و بعد  
 ثناءے صلوات پس بدستے کہ اللہ تعالیٰ توفیق داد بزرگ امامہ و دانا و بسیار پرستندہ خدا و روندہ راہ حق نظام الدین  
 محمد پسر احمد پسر علی بخاری را با وجود بسیار فضل او در علم و کمال بلاغت قدرت او در مرتبہ علم پذیرفتہ شدہ شیخان  
 بزرگ خدش کردند ہا عالمان نیک و نیکو کار باینکہ خواندایں اصل را یعنی این کتاب کہ بر آوردہ شدہ است از



هَذِهِ السُّطُورُ فِي زَمَنِ الزَّمَنِ الْحَارِ وَدُرُورِ الْأَمْطَارِ مِنْ أَوَّلِهِ إِلَى آخِرِهِ قِرَاءَةً  
 بِحَثِّ وَاتِّقَانٍ وَتَنْقِيحِ مَعَانِيهِ وَتَنْقِيرِ مَبَانِيهِ وَكَاتِبِ السُّطُورِ بِزَوْنِهِ قِرَاءَةً  
 وَسَمَاعًا عَنِ الشَّيْخَيْنِ الْإِمَامَيْنِ الْعَالَمَيْنِ الْكَامِلَيْنِ أَحَدِ الشَّيْخَيْنِ مُؤَلِّفِ  
 شَرَحِ أَثَارِ الْيَتِيمِ فِي أَخْبَارِ الْمُصَيِّحِينَ وَالْأُخَرِ صَاحِبِ الدَّسَائِنِ الْمُنِيرِ  
 الْإِمَامِ الْمَلِكِ الْكَامِلِ مَالِكُ رَقَابِ النَّظْمِ وَالْكَثِيرِ هَاتِ الْمِلَّةَ وَالَّذِي فِي مُحَمَّدٍ  
 بْنِ أَبِي أَحَسَنِ أَسْعَدَ الْبَلْخِي رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِمَا رَحْمَةً وَاسِعَةً كِتَابَهُ  
 وَشَفَاهَةً وَهُمَا يَرْوِيَانِهِ عَنْ مُؤَلِّفِهِ وَأَجَزَتْ لَهُ أَنَّ يَتَرَوَى عَنِّي كَمَا هُوَ  
 الْمَشْرُوطُ فِي هَذَا الْبَابِ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ وَأَوْصِيَّةُ أَنْ لَا يَنْسَا إِلَى  
 وَأَوَّلِي فِي دَعْوَاتِهِ فِي خَلْقِهِ وَكَتَمَهُ الْقِرَاءَةُ وَالسَّمَاعُ فِي الْمُسْتَعِدِّ  
 الْمُنْشَقِّ إِلَى نَجْمِ الدِّينِ أَبِي بَكْرٍ التَّلَوِّي رَحِمَهُ اللَّهُ فِي بَلَدِ دَهْلِي  
 صَاحِبِهَا اللَّهُ عَنِ الْإِفَاتِ وَالْعَاقَاتِ وَهَذَا أَخْطَأَ ضَعْفَ الْعِبَادِ اللَّهُ وَتَحَقَّرَ  
 خَلْقِهِ مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ الْمَارِي كُلِّي الْمَلَقُ بِكَمَالِ الزَّاهِدِ وَالْفَرَعِ  
 مِنَ الْقِرَاءَةِ وَالسَّمَاعِ وَكَتَبَ هَذِهِ السُّطُورُ فِي الثَّانِي وَالْعَشْرِينَ مِنْ  
 رَجَبِ الْأَوَّلِ سَنَةِ تِسْعٍ وَسَبْعِينَ وَسِتِّ مِائَةٍ حَامِدٌ لِلَّهِ تَعَالَى وَمُصَلِّيًا عَلَى  
 رَسُولِهِ سُلْطَانِ الْمُشَافِخِ مِي فَرمود که این مولانا کمال الدین زاهد بوفور علم

و در مجمع مسلم و مجمع بخاری بر نویسنده این سطر در زبان کتابی که کتاب خواندند بجد و کوشش و استواری  
 صوابی شک کردن معانی آن کتابت وقت کردن در بنا به آن کتاب نویسنده این سطر وایت میکند این کتاب  
 از روخوانی و شنیدن از دو شیخ پیشوایان و کمال بخارا و دو شیخ جمع کنند که شرح آثار این دو شیخ را به دو شیخ دیگر  
 صاحب رساله صاحب علم طاهر صاحب علم باطن صاحب منبر بیضا و عظم علم شریعت علم طریقت پیشوای برزخ  
 و کامل تر قادر و توانا بر نظم و نشر دلیل ملت دین محمد و ابی الحسن نسعه بخیت رحمت خدا باد بر آن هر دو شیخ رحمت بسید  
 از رو نوشتن از رو و زبانی و آن هر دو روایت می کنند این کتاب از جمع کنند این کتاب اجازت و ادم من مر آن سلطان  
 المشافخ را اینکه روایت کند از اچنانکه آن شرط کرده شده است در علم حدیث خدا و انرا است با انجام کار و رحمت کردم من آن  
 سلطان المشافخ را اینکه فراموش کند مراد اولاد و مراد و عاقله خویش در خلوت خود و در شد مراد و خواندن شنیدن این  
 کتاب سجد و که منسوب است بسوی نجم الدین ابی بکر التلوی رحمت کند خدا و تعالی او را بشهر و بلی نگاه دارد و الله تعالی  
 این شهر را از آفات گزند کلی و این خط ضعیف ترین بنده که الله تعالی و حقیر ترین خلوق آن خدا محمد پسر احمد پسر محمد المادلی  
 لقب شده است کمال این فارغ شد از خواندن شنیدن و نوشتن این سطر حاصل گشت در تاریخ بیست و دوم از ماه ربیع الاول در شهر  
 بغداد و بیست و شش هجری آن حال که حمد کنندم الله تعالی را و در روز و ستم ام بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر حجتی که از رحمت حق



و کمال تقوی و ورع موصوف و مشهور بود از دیانت صلاحیت علم و عمل او سلطان  
غیاث الدین بلبن امارت بر ما نه رسید سلطان را آرزو می آید که خدمت  
مولانا زاهد کمال الدین را امامت خود فرماید بدین سبب خدمت مولانا کمال الدین  
را پیش خود طلبید مولانا پیش سلطان رفت سلطان فرمود که ما را در کمال علم و  
دیانت و صیانت شما اعتقاد تمام است اگر با ما موافقت کنید و امامت من قبول  
کنید محض کرم باشد و ما را قبول نماز خویش بحضرت ذوالجلال و ثوقی تمام حاصل  
شود خدمت مولانا فرمود که در اجازت نماز چیزی می دیگر نمانده است اکنون با دشاه  
چه میخواهد که این هم از ما برو و چوں خدمت مولانا این جوابی صلاحیت دین گفت  
سلطان ساکت شد و دانست که این بزرگ قبول کردنی نیست بمعذرت بسیار  
بار گردانید سلطان المشایخ می فرمود که من شش سیاره کلام الله و سه کتاب دینی  
قاری بودم و دو سماع داشتم و شش باب عوارف پیش شیوخ العالم گذراندم  
و تمهید ابو شکور سالی تمام پیش شیوخ العالم خوانده ام چنانکه نسخه اجازت  
سبق گفتن تمهید ابو شکور سالی بلسان مبارک شیوخ العالم فرید الحق والدین  
با خلافت نامه سلطان المشایخ که مولانا بدر الدین اسحاق کتابت کرده است در  
نگنه بیان خلافت سلطان المشایخ درین کتاب تحریر یافته است نظر صاحب الان  
عالم خواهد بود انشاء الله تعالی نکته پنجم در بیان رفتن سلطان المشایخ در اجود هین  
و ارادت آوردن بخد مت شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز سلطان  
المشایخ می فرمود که در اثنای تعلم آرزو می پاد بوس شیوخ العالم فرید الدین  
نور الله مرقد ه غایت در اجود هین رقم روز چهارشنبه بود که سعادت پاد بوس  
شیوخ العالم شیخ کبیر حاصل کردم نخستین سخن که از شیخ شنیدم این بود بیت  
کے آتش نراقت دها کباب کرده سیدای اشتیاق جانها خراب کرده  
بعد از این خواستم که شرح اشتیاق خدمت ایشان باز را بخوانم و بهشت حضور حضرت  
شیخ غایب گردیدم قدر گفتم که اشتیاق پاد بوس عظیم غالب بود چوں اثر



و ہشت در من دید این لفظ بر زبان مبارک راند لکل داخل دھشت ہمدیں رو  
 خدمت شیخ شیوخ العالم بیعت کردم قانیت حلق نہ شتم زیر چھو ق شدہ مین  
 متعلماں بودن مرا شرم آمدے دوم روزاں مے پنہم یکے خدمت شیخ شیوخ  
 العالم ارادت آورد مولانا بدرالدین اسحاق اور حلق کردو دیدم در دینور سے پیدا  
 شد بعدہ دوستہ کس لیکر را دیدم حلق کردہ از دروں بیروں آورد انوار سے در ایشان  
 طاهر شد خاطر میل کرد کہ من نیز محلق شوم خدمت مولانا بدرالدین گفتم کہ من  
 میخوام حلق کنم خدمت مولانا بدرالدین خدمت شیخ شیوخ العالم شیخ کبیر عرضہ  
 من گذرانید ہما زمان فرماں شد کہ حلق نکن فی الحال حلق کردم بعدہ شیخ شیوخ  
 العالم فرمود کہ بہت این متعلم غریب جامعہ نہ کہت راست کنید چو در جماعت خانہ  
 کہت راست کروند من با خود گفتم من بارے ہرگز بر کہت نخواہم خفت زیرا چہ  
 چندین مسافران غیراں و حافظان کلام ربانی و عاشقان در گاہ رحمانی و پنہم  
 کہ برخاک مے غلط نہ من چگونہ در کہت بغلطم این خبر بمولانا بدرالدین اسحاق  
 رسانید نہ مولانا فرمود کہ اورا لگوئید کہ تو گفتہ خویش خواہی کرد و یا فرمان شیخ بجا  
 خواہی آورد گفتم فرمان شیخ بعدہ گفت کہ برو بر کہت بخسب سلطان المشائخ  
 پرسیدند کہ شما چند سالہ بودید کہ بدولت ارادت شیخ شیوخ العالم فرید الحق الہین  
 طیب الشہ مرقدہ مشرب شدید فرمود کہ بیست سالہ بعد از ان خدمت شیخ شیوخ العالم  
 عرضداشت کردم فرمان شیخ چیست ترک تعلم گیرم و با واد و نوافل مشغول شوم شیخ  
 شیوخ العالم فرمود کہ من کسے را از تعلم منع نکم آنہم کن اینہم کن تا غالب کہ آید  
 در دیشے را قدرے علم باید و میفرمود کہ کرت بخد مت شیخ شیوخ العالم کبیر  
 رفتہ ام ہر سالی یکبار بعد از ان کہ نقل فرمود ہفت بار دیگر رفتہ شدہ است یا شہا  
 نا اغلب گماں اینست کہ ہفت بار رفتہ ام چنانکہ در خاطر بچنین مقرر راست کہ  
 در حیات و ممات دہ بار رفتہ شدہ است بعد از ان فرمود کہ شیخ جمال الدین  
 ہانسوی ہفت بار رفتہ است از ہانشی و شیخ نجیب الدین متوکل نوزدہ بار



رفته است چنانکه در ذکر شیخ نجیب الدین متوکل تحریر یافته است نکته ششم  
 در بیان آنکه چون سلطان المشایخ بعد آوردن ارادت از شیخ شیوخ العالم  
 فرید الحق والدین قدس المدرسه الغریبه در شهر دہلی آمد کجا با سکونت داشت  
 و از شهر و عیالت پور چگونه آمد کاتب حروف از والد خود سید مبارک محمد کرمانی  
 سماع داد و چند سال که سلطان المشایخ در شهر می بود بیچ خانه ملک داشت  
 و تمامی عمر خود و مقله با اختیار خود نگرفت چون از بد اول آمد در سراسر میان باز  
 که آنرا سراسر نمک هم گفتند فرو داد و والد و همشیره را با تاجا داشت و خود در بارگاه  
 نلاں قواں که پیش در سراسر مذکور بود ساکن شد و امیر خسرو و سدرائ محله خانه  
 داشت بعد چند گاه خانه را و ت عرض خالی شد پسران او در اقطاع رفتند بوسیله  
 امیر خسرو که را و ت عرض جدا درین امیر خسرو بود سلطان المشایخ در آن  
 خانه رفت فریب سال در آن خانه بود و این خانه متصل برج حصار دہلی نزدیک دروا  
 منده و پل بود چنانکه برج حصار داخل عمارت خانه مذکور آمد بود و عمارت ها و رواتا  
 بس رفیع داشت سید محمد کرمانی جد کاتب حروف را جو دهن ماتبع هم در آنجا  
 بخدمت سلطان المشایخ آمد و آنجا خانه نشین پوشش داشت پوشش فرود سید محمد  
 کرمانی با اتباع می بود و پوشش میانه سلطان المشایخ میبود و در پوشش بالا  
 یاراں می بودند و طعام بنما بجا خرج شد و خدمت والد میفرمود در آن ایام جز  
 بشرو من که خود بود و بیم از خدمتگاران دیگر کسی نبود ترتیب طعام افطار سلطان المشایخ  
 جد کاتب حروف که به بیعت بخدمت شیخ شیوخ العالم فرید الدین مشرف بود  
 کرد و طعام بوقت افطار سید محمد کرمانی جد کاتب حروف که هم خرقه سلطان  
 المشایخ بود پیش بردی فاما خدمت خاص از وضو سازانیدن و کلونخ و مستراح  
 بردن و جز آن والد میفرمود که من میگردم الغرض در اثنا دایں حال پسران را و ت  
 عرض از اقطاع رسیدند و خانه خالی کنانیدن گرفتند و سلطان المشایخ را آنقدر  
 فرصت ندادند که مقام دیگر بگیرد و مراتب ملکی خود را در آوردند سلطان المشایخ



بضرورت از آنخانه برخاست کتابهای سلطان المشایخ که جز آن رخت نیک  
 نبود بر سر کردیم و مسجد چهره دار پیش خانه مهرج یقال آوردیم کیش سلطان المشایخ  
 در آن مسجد ماند و سید محمد کرمانی جد کاتب حروف اتباع را در دهمین چهره دار فرو آورد  
 دوم روز آن سعد کاغذی که از مریدان شیخ صدرالدین بود این ماجرا شنید  
 بخدست سلطان المشایخ آمد و تعظیم و اسحاق بسیار سلطان المشایخ را  
 در خانه خود برد و بالای بام بارگاہی داشت سلطان المشایخ را آنجا فرو آورد  
 و بجهت سید محمد کرمانی مقام دیگر ترتیب کرد سلطان المشایخ یکماه در آن بارگاہ  
 بود بعد از مدتی سلطان المشایخ از آنجا برخاست و سراسر رکابدار متصل  
 پل قیصر بود و در میان آن سراسر خانه بود و آن ساکن شد و سید محمد کرمانی  
 در سراسر مذکور حجره بود اتباع را در آنجا فرو آورد بعد از مدتی سلطان  
 المشایخ از آنجا برخاست و در خانه شادی گللابی میان نسیال دو کاهنهای  
 محمدیموه فروش مقام بود آنجا بودن گرفت و بینیاں فرزندان واقربای  
 شمس الدین شریار معتقدان سلطان المشایخ بودند سلطان المشایخ  
 را بتعظیم تمام در خانه شمس الدین شریار آوردند سالها سلطان المشایخ در آنخانه  
 بودند و راحت و جمعیت بیشتر در آنخانه روی داد و بیشتر باران از اجودهن  
 که رسیدند خدمت سلطان المشایخ را در آن خانه یافتند و در آنمحل عزیزی  
 بود صاحب نعمت که او را خواجه محمد غلین دوز گفتند بیوست انگشتان  
 مبارک او از رنگ غلین رنگین می بودند او را با همه خضر ملاقات بود الغرض  
 این بزرگ سلطان المشایخ را در خانه خود همان طلبی رؤسایار عزیزان و دیگر بود  
 قدری کچھری در صحنک کرده پیش آورد چوں آن را خوردند آغاز کردند که در  
 کچھری نمک بسیار بود از باران هر کس بدین عنبریز خنثی طیب آمیز آغاز  
 کرد سلطان المشایخ فرمود که ای پارسا چیزے گوید ای عزیز قدری نمک  
 در خانه داشت همان بخت و پیش شما آورد الغرض بعد از آن که سلطان المشایخ



از خانه را و عرض در مسجد چپه دارد آمد هم در آن شب در خانه راوت عرض آتش  
 گرفت تمامی عمارت های رفیع و رواقات بے نظیر با زمین پست شد الغرض در هر حال  
 که سلطان المشایخ ساکن شد سید محمد کرمانی جد کاتب حروف با اتمیلع برابر بود  
 و سلطان المشایخ را در آن ایام اتفاق ماندن شهر بنو دچنانکه سلطان المشایخ  
 می فرمود که در ایام قدیم مراد بود در این شهر بنو در روزی بر سر حوض قتلغ جل  
 بودم در آن ایام فراوان یاد می گرفتم درویشی دیدم بخت مشغول نزدیک او رفتم از او  
 پرسیدم که شما ساکن این شهرید گفت آری گفتم بطبیع خود ساکن میباشد گفت خیر  
 بعد از آن اندرویش حکایت کرد که من وقتی درویش عزیز می بودم از دروازه  
 کمال بیرون بر لب خندق هم نزدیک دروازه کمال زیمنه است بلند در  
 خطره شهیدان اند الغرض اندرویش مرا گفت که اگر میخواهی ایمان سلامت بری  
 از این شهر بیرون شو همان زمان من غنیمت کردم که از این شهر بروم و لے بموانع مانده  
 شد مدت بیست و پنج سال باشد که غنیمت من مقید است لے رفتن می شود و سلطان  
 المشایخ می فرمود چوں من این سخن از او درویش شنیدم با خود مقرر کردم  
 که در این شهر نباشم چند جا می رفتم که بروم بختی دل کردم که در قصبه نیپالی  
 بروم در آن ایام ترک آنجا بود مقصود از این ترک امیر خسرو بود باز فرمود که یک  
 دل کردم که در بستان بروم که موضع نزدیک است الغرض در بستان رفتم  
 سه روز آنجا بودم هیچ خانه نیافتم نه کردی نه کرای در آن سه روز همان یک بودم  
 چوں از آنجا باز گشتم ای اندیشه در خاطر می بود تا وقتی جانب حوض را می دیدم  
 باغی که آن را باغ جسر می گویند با خدا می مناجات کردم و گفتم خدایا  
 خداوند مرا می باید که از این شهر بروم جائی با اختیار خود نیخواهم آنجا که خواست  
 آنجا باشم در دنیا که غیبت پور و من بچو قتلغ غیبت پور را ندیده بودم  
 و ندیده ام که غیبت پور کجاست چوں ای او از شنیدم بر دوستی رفتم آنست  
 نقیب بود نیشاپوری چوں در خانه او رفتم مرا گفتند که در غیبت پور رفته است



من بادل خود کفتم که این آں غیاث پور است الغرض با او شده در غیاث تو  
 آمدم آنروز آن مقام بچنین آبادان بنود موصوفی مجهول بود و بنیادم سکونت کردم تا آنگاه  
 که کتیبا و در کیلو کهری ساکن شد و آں عهد اینجا خلق انبوه شد از ملوک و اعمرا  
 و غیر آں آید و شد خلق و مراجعت ایشان بسیار شد با خود و کفتم از اینجا هم باید رفت  
 دریں اندیشه بودم همانروز نماز دیگر جوابی در آمد صاحب حسے اما نزار گشته  
 و الله اعلم از مردان غیبی یا که بود الغرض چوں بیاید اول سخن بامن این گفت  
 ۱۰ آنروز که من شدی نمیدانستی که انگشت نعلی عالمی خواهی شد + امروز  
 که زلفت ل خلق بر بود + در گوشه نشینت نمیدارد و سوز + بعد از آن این سخن  
 گفت که اول بار من مشهور نباشد چوں این کس مشهور شد باید که چنان مشهور  
 شود که فردا سے قیامت از روی رسول صلی الله علیه آله و سلم شرمناک  
 انگاه این سخن گفت آں چه قوت چه حوصله باشد که از خلق گوشه گیرند و بحق مشغول  
 باشند یعنی قوت و حوصله آں باشد که با وجود خلق مشغول حق باشد چوں این غنما  
 تمام کرد من قدر سے طعام پیش آوردم بخورد من همان زمان نیت کردم بهمین  
 جابے خواهم بود چوں این نیت کردم قدر سے از آن طعام بخورد و برفت و پیش  
 از من او را ندیدم عرض میدارد کاتب حروف بر آنجمله که همت و نهمت سلطان  
 المشایخ پیوسته بر آں بود که هیچ آفریده را اطلع بر مشغولیهایی من نباشد  
 و از خلق بکلی اعراض کند و بحق مشغول باشد و دلیل بدین سخن آنست که من فرمود  
 در ایام جوانی که مرا با خلق نشست برخاست بوده است پیوسته در دل گراں  
 می آمد که که باشد از میان اینها بروں آیم اگر چه مردمان متعلیان بودند و من  
 و مشغولے در بحث هم بارها نفرت گرفت چنانچه کرات با یاران میگفتم که درین  
 شما نخواهم بود من چند روزی همان شما ام بعد سوال کردند که پیش از آنکه من  
 شیخ شیوخ العالم پیوند شود فرمود آری و دیگر تبدیل مکانها بود که در یکجا استقامت  
 نگرفت تا آن غایت که از غیب اذن نشنید و در ستر سلوک این راه بجدی



گوشتید که میفرمود من در اوائل از آیندگان می شنیدم که شیخ خضر پاره دوز و پها  
 خالق است دارد و رویش را خدمت میکند نیت جزم کردم که بروم و غلام  
 بچگان او را تعلیم بکنم بعد چند گاه آیندگان آمدند و بدست ایشان مکتوبی بمن رسید  
 و در آن اخلاق و مردمها بسیار پیدا کرد و انتم که او هم مرا شناخت آنجا بروم و  
 فرمود که من در حطیره میروم در اثنای راه برین چهرهها میخورم و نظر من  
 اقتدا از روی برم اگر این کسی را بمی بین مقدار چهری باشد بهتر باشد و میفرمود که  
 در اوائل مرا گاه گاه در دل بودی مخالفت مردان غیب میسر کرد و باز اندیشیدم  
 که این چه تمناست دنبال مصلحتی بهتر باید کرد میفرمود که مردان غیب اول  
 آواز میدهند و سخن می شنوایند بعد از آن ملاقات کنند بعد از آن جواب میدهند  
 و آخر این حکایت بر لفظ مبارک راند تا مقام باراحت است آنجا که این  
 کس را می برند نکته هفتم در بیان مجاهده ما به سلطان المشایخ که در اوائل  
 حال بود قدس السمره العزیز سلطانی المشایخ میفرمود که من برابر شیوخ  
 العالم فرید الحق والدین قدس السمره العزیز در کشتی نشسته بودم همه یاران  
 حاضر و ایام تموز بود و یاران هر زمان بر می خاستند و سایه میکردند و بچنان وقت  
 قیلوله شد همه خفتند و این دعا گو نشسته لمس میراند شیخ شیوخ العالم بیدار شد  
 فرمود که یاران کجا اند گفتم قیلوله کرده اند فرمود بیا ترا چیزی بگویم آغاز کرد چو  
 در و بلی بروی در مجاهده باشی پرکار بودن پیچ نیست روزه داشتن نیکی نیست  
 و اعمال دیگر چو نماز و حج نیکی راه مولانا بدرالدین اسحاق گفت که شیخ  
 شیوخ را این سفر بر اے تو بود یعنی درین سفر از بخشش شیخ شیوخ العالم  
 نعمت بردی بعد از سلطان المشایخ میفرمود در آن حال چنان در ذوق  
 این فرما بودم که فراموشیام که بهر سم که ام مجاهده پیش گیرم بجا یاران برسیدم  
 و مشورت کردم و بارشاد ایشان ضومد و هر پیش گرفتم قیام چو از پیش شیخ  
 برگزیدم از آنجا است که گاه گاه در آن خلل میشود سلطان المشایخ میفرمود



در عهد عقیانی که در آنوقت دو جیل منے خرپڑہ بود بیشتر از فصل گذشتہ بود کہ من خرپڑہ  
 بخشیدہ بودم و برآں خوشی بودم و آرزو می بردم اگر باقی فصل ہم خرپڑہ خوردہ نشود  
 نیکو باشد تا در آخر فصل مردے چند خرپڑہ و چند ناں پیش من آور و چوں از غیب بود  
 ہما نزد رآں فصل خوردہ شد بعدہ فرمود یک شبار و زگڈشتہ بود و شب دیگر آمدہ  
 نصف ہم گذشتہ کہ چیزے خوردہ بودم در آں ایام بیک جیل دوسیرنان مید مید  
 مرا یکد انگ ہم نبودے تمان ہم بخورم و والدہ ہمیشہ من و دیگر آدمیان خانہ کہ در وقت  
 من مے بودند ایشان را ہم ہمیں حال بود و اگر دچینیں حالے کسے نہاتے و یا شکر  
 و یا جامہ نہیں بیاوردے اگرچہ از فروختن آں غرض حاصل شدے فاما من بچینیں  
 نپردے ہم برآں ساختے کہ از غیب سیدے و پیدا است کہ ازاں گرسنگی نزد  
 و سیح نصیر الدین محمود رحمۃ اللہ روایت می کند کہ من از سلطان المشایخ شنیدم  
 در آں ایام کہ من در بجز کہ نزدیک دروازہ مندرہ ایست مے بودم سہ روز گذشتہ  
 بود بر من چیزے نزدیک مردے بیامد تختہ و بر بزدیکے را گفتم برو بہ بین بر و رکیست  
 آنکس رفت در باز کرد مردے کا سہ پُر کھجری آنکس داد و رفت من گفتم آنکر  
 را مے شناسی گفت نمے شناسم آں کھجری خوردیم آں ذوق و آں حلاوت کہ  
 در آں کھجری خشک یافتہ تا ایں زمان و سیح طعائے نمے یا ہم و ہر نعتے کہ بدیں  
 ضعیف میرسد طفیل آیندہ خوردہ مے شود و مے فرمود والدہ مرا یا من چناں  
 مہبود بود روزے کہ در خانہ مانغلہ نبودے مرا گفتم کہ امروز ما ہماں خدائیم تمامای روز در  
 ذوق ایں سخن بودم قضا را مردے یک تنکہ را نغلہ در خانہ ما آورد چند روز متواتر  
 ازاں زمان مے کردند من تنگ آمدم کہ والدہ کے خواہند گفت کہ ما ہماں خدام  
 تا آں غلہ کم شد والدہ مرا گفست امروز ما ہماں خدائیم یک ذوقے و راحتے دین  
 پیدا شد کہ آنرا صفت نتوان کرد کاتب عروف از والد خود سید مبارک محمد  
 کرمانی رحمۃ اللہ علیہ سماع دارد کہ مے فرمود پیش ازیں در خیانت پور و خا سلطان  
 المشایخ زنجیل میگردد ایندہ نہ بوقت افطار پر کالہ ہائے نان کہ در آں زنجیل



افتادے پیش ہے اور دند افطار سلطان المشایخ وقت چند نفرے کہ ملازم انحضرت  
 سے بودند ازاں بودے و کاتب حروف از سید السادات سید حسین محمد کرمانی عم کا  
 حروف سماع داردے فرمود رویشے بوقت افطار سلطان المشایخ درآمد و علم ازاں  
 پر کالہاے نان زبیل مایده کشیده میخواستند کہ افطار کنند ایں درویش و انست  
 طعام خرج کرده اند ایں پر کالہ باقیہ طعام ماندہ است تمامی آن پر کالہ با پیچید و  
 گرفت و رواں شد سلطان المشایخ تبسم کرد و فرمود کہ ہنوز در کار ما خیریت بسیار  
 کہ گرسنہ مے دارند اینحال بعد و وفاقتہ بود کہ آن درویش را از غیب سانبید مذکور  
 حروف از والد خود رحمتہ اللہ علیہ سماع دارد کہ مے فرمود ہمد آں ایام عسرت و فقر  
 وفاقہ کہ سلطان المشایخ را بود و بعضے خدمتگاراں بغایت تنگ آمدہ و یاران علی  
 کہ مریدان شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین بودہ اند ایشان را نیز احوال سخت  
 میگذاشتہ وفاقہاے کشیدہ ہم در اثناے ایں حال سلطان جلال الدین خلجی  
 چیزے فتوح فرستاد و گفت اگر فرمان سلطان المشایخ باشد من دیہ بہت  
 خدمتگاراں سلطان المشایخ بدعم تا بدل فارغ خدمت تواند کرد سلطان  
 المشایخ امتناع فرمود و خدمتگاراں بعضے معتقدان کہ بعد از گرسنگی بتلا بودند نہی  
 شنیہ نہ خدمت سلطان المشایخ بیک اتفاق هجوم آوردند و گفتند ہمیں بارش کہ  
 سلطان المشایخ ازین وجہ بخورد فاما مئے توانیم حال ما دشوار است سلطان المشایخ  
 در خاطر مبارک گذرانید کہ از خدمتگاراں و بعضے یاراں کہ ایں سخن میگویند التفاتے ندانم  
 اگر ہمہ بروند غمے نباشد فاما ایں چند یارا علی کہ ہم خرقہ من اندایشاں را در میواقفہ  
 بیاز ما سیم کہ ایشان نیز طالب ایں ہستند یا نہ بنابرین قضیہ سید محمد کرمانی جد  
 کاتب حروف و بعضے یاران علی دیگر اطلبید و در باب سدن و یہ بمصلحت مشا  
 کروایشاں گفتند کہ مولانا اطعام الدین کہ ماقدمہ وقتے در خانہ توان مے خورد  
 اگر بعد ازین ویہ معین شود ما آب ہم بخوریم سلطان المشایخ ازین جواب الکشا  
 بغایت خوش شد و فرمود کہ از دیگران التفاتے ندارم مقصود من شنایید خاطر را بغایت



خوش گردانید الحمد لله که در کار دین مدد فرمایند یا راں همچنین میباید و از ثنات منقول  
است و آنچه سلطان المشایخ بنامت شیوخ العالم در اجودین بود  
جاهاے سلطان المشایخ بغایت ریگیں شده بود و سبب آنکه چه صابون نبود  
که سپید کنند روزی بی بی رانی جد کاتب حروف سلطان المشایخ را گفت  
که اے برادر جاهاے تو بغایت ریگیں شده و پاره هم گشته اگر بدی من بشویم و  
پیوند بکن زخم سلطان المشایخ بزبان کرم معذرت میکرد و جده علیها الرحمته  
معذورت داشت چادر خود داد که این را بپوشید تا آن غایت که جامه بالشویم  
سلطان المشایخ بچنان کرد جده کاتب حروف بجاهاستستن مشغول شده  
و سلطان المشایخ کتابے بروست داشت و گوشه رفت بمطالعہ آن مشغول  
گشت چوں جامه شسته شد و خشک گشت بعد جده ام دستارچه از  
سید فحم کرمانی جد کاتب حروف طلبید و پشت برپیراهن سلطان المشایخ  
که از نزدیک گریبان رفته بود پیوند کرد و جاها بسطان المشایخ داد سلطان  
المشایخ بعد معذرت آن جامه بپوشید و تا آخر عمر رعایت اینی بایست محمد  
کرمانی و فرزندان او کرد و الی یومنا از صدقه سلطان المشایخ پرورش می یابند  
و گرد بر گرد و روضه جانشیناری می کنند این ضعیف گوید قطعه آن بخت کو که یک  
قدم آئیم سوئے تو و آن دولت از کجا که به بنیم روئے تو و یوسے گل رخت بشام  
دلیم رسید و جاں میهم بر سر کویت به بوئے تو و سلطان المشایخ می فرمود  
وقتے من از پداول دروہلی می آمدم مردے زندہ پوشے گلیمے سیاه دژ  
و سر بندے ریگیں بر سر و او همچنین بطریق مستان در اثناء راه آمد سلام کرد  
گوی مستی است بیام مراد کنار گرفت و سینہ من بوئے کرد و سینہ خود بر سینہ  
من نهاد و چشم فراز کرد سوئے من دید و گفت اینجا بوئے سلمانی می آید  
من در نیافتم که کیست کرت دیگر در جماعت خانه کند و ری کشید و بودند او  
آمد سلام کرد در مائده نشست بچنان برفت بعد فراغ طعام او را ندیدم از ایشان



پرسیدم کہ ایں درویش چیزے خور دگفتند چہارناں و قدرے شور یا در کا سرچو  
 انداخت پیش خانقاہ مقابل بلندی بود نشست ناں بخورد و رفت و مارا  
 در آنوقت از عسرت سہ گاہ قاقہ مے شد کرت سیوم یاران کلا کہرے آمدند و یاریکہ  
 اورا مولانا عمر گفتندے اوراں درویش در سیرے پیش آمد پرسید کہ کجا میری  
 مولانا گفت بخد مت فلاں فرمود کہ آن مسکین چہ دار واپس دوازده جتیل  
 اورا پدید ازاں روز باز فتح و فتوحے پیدا شدن گرفت روشن شد کہ ہماں مرد  
 بود و او خود را پیدا نکرد مگر در حالت عسرت نکمہ ہشتم در بیان یافتن سلطان  
 المشائخ نظام الحق والدین قدس سرہ العزیز خلافت و نعمتہاے دینی  
 و دنیاوی از حضرت با عظمت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس سرہ  
 سرہ العزیز سلطان المشائخ قدس سرہ العزیز فرمود و را و اکل کہ بتعلم  
 مشغول بودم و اشتغاق تمام داشتہ شیخ شیوخ العالم فرمود کہ نظام الدین  
 ایں دعا یاد داری یاد آیم الفضل علی الریة یا یا بیط الدین یا بالعطیة و یا صاحب  
 المصائب السنیة یا دافع البلاء و البلیة صل علی محمد و علی آلہ البررة  
 النقیة و اغفر لنا یا لعشاء و العشیة ربنا تقنا مسلمین و الحقنا یا الصالحین  
 و صل علی جمیع الانبیاء و المرسلین و علی ملائکته المقربین و سلم تسلیما کثیرا  
 کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین گفتہم خیر شیخ شیوخ العالم فرمود کہ ایں دعا یاد  
 گیر و مواظبت نماے تا پیرا خلیفہ خود گردانم و بموجب فرمودہ دعا گو در شہر آمد و سہ  
 کثرت از وہلی بخد مت شیخ شیوخ العالم رفتہ بعد یکروز خواجہ طلبید سیزدہم  
 ماہ رمضان سنہ تسع و ستین و تمام فرمود و فرمود کہ نظام یاد داری آنکہ گفتہ بودم  
 گفتہ آری فرمود کہ کاغذ بیارید اجازت نامہ بنویسند کاغذ آورند اجازت نامہ  
 بنشتند بعد فرمود مولانا جمال الدین را در ہاشمی و قاضی منتجب را و  
 وہلی بنامی ذکر شیخ نجیب الدین نکرد دستم مگر خاطر مبارک ایشان کوفتہ کرڈ  
 باشد چون در وہلی آمد گفتند نہم ماہ رمضان شیخ نجیب الدین نقل کردہ است



وے فرمود آں روز کہ شیخ شیوخ العالم سچ لبیر مر خلافت خود داد وے سوسے  
 ایں دعا گو کرد و فرمود خدا تعالیٰ ترا نیکوخت گردانم و آسعدک الله فی الدارین  
 وَرَزَقَكَ عِلْمًا نَافِعًا وَعَمَلًا مَّقْبُولًا اَز آں علم ہیکہ خدا یراست و فرمود کہ تو  
 درختے شوی کہ در سایہ تو خلقے بیاسا و فرمود و مجاہدہ مے باید کرد براسے استعداد  
 وچوں باز گشتم از حضرت شیخ شیوخ العالم در ہاشمی رسیدم شیخ جمال الدین  
 را خلافت نامہ نمودم بپشت و ملاطفت بسیار کرد و ایں بیت بر زبان  
 مبارک راند بیت خداے جہاں را ہزاراں سپاس کہ گوہر سیرہ بگوہر  
 شناس و نسخہ خلافت نامہ و اجازت نامہ سبق گفتن تمہید  
 ابو شکور سامی کہ سلطان المشایخ از حضرت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین  
 یافتہ است دریں کتاب تحریر یافتہ و آل انبیت بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ  
 الَّذِیْ قَدَّمَ اِحْسَانَهُ عَلٰی مِثْلَةٍ وَاٰخِرُ شُکْرٌ عَلٰی نِعْمَتِهِ هُوَ الْاَوَّلُ هُوَ الْاٰخِرُ  
 وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ لَا مُؤَخَّرَ لِمَا قَدَّمَ وَلَا مُقَدِّمَ لِمَا اَخَّرَ وَلَا مُغَلَّنَ لِمَا  
 اَبْطَنَ وَلَا مُخْفٰی لِمَا اَظْهَرَ وَلَا یُکَادُّ لُطْفُ الْاَوَّلِ وَالْاٰخِرِ عَلٰی دَمِیْقِ مَتِّهِ اِعْتِبًا  
 اَوْ تَقَابُلًا وَالصَّلٰوةُ عَلٰی رَسُوْلِهِ الْمُصْطَفٰی مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ وَاَهْلِ الْوُدِّ وَاٰلِ تَحْضُرِ  
 وَبَعْدُ فَاِنَّ الشَّرُّوْعَ فِی الْاَوْصُوْلِ یُوَسِّعُ دُعَاءَ الشَّهْوِ دَوْبِیْصِرَ لِمَنْ یَّکْرِ عَمَّا  
 مِنْهَا مُحَارِقَ الْقَوْلِ عَلٰی اَنَّ الطَّرِیْقَیْنِ فُحْشَتٌ وَالْعُقْبَةُ کَوْفٌ وَنِعْمَ الْکِتَابُ  
 فِی هَذَ الْفَنِّ تَهْمِیْدُ الْمُتَدَبِّرِ اِلٰی شُكُوْرٍ بَرَدَ اللّٰهُ مَضْجَعَهُ وَقَدْ  
 قَرَأَ عِنْدَی الْقَوْلِ الرَّشِیْدُ الْاِمَامُ النَّقِیُّ الْعَالِمُ الرَّضِیُّ نِظَامُ الْمِلَّةِ وَالْاَدَبِ  
 مُحَمَّدُ بْنُ اَحْمَدَ زَیْنُ الْاَیْمَةِ وَالْعُلَمَاءُ مُفَخَّرُ الْاَجَلَةِ وَالدَّقِیْقَاءُ اَعَانَهُ اللّٰهُ عَلٰی  
 اِبْتِغَاءِ مَرْضَاتِهِ وَاَنَالَہُ مِنْتَهٰی رَحْمَتِهِ وَاَعْلٰی دَرَجَاتِهِ سَبَقًا بَعْدَ سَبَقِ  
 مِنْ اَوَّلِهِ اِلٰی اٰخِرِهِ قِرَآةٌ تَذْکُرُ اَیْقَانًا وَتَقْطُرُ اَثْقَانًا مُسْتَجْمِعٌ رِجَالَتَهُ  
 سَمِیْعٌ وَدِرَایَتُهُ جَنَانٌ وَکَمَا حَصَلَ الْقَوْلُ عَلٰی حُسْنِ اسْتِغْدَادِهِ کَذَلِکَ وَفَوْزِ

لہ تک نجات گرداند ترا خداے تعالیٰ در ہر دو جہاں و روزی کند ترا علم نفع کنندہ و روزی کند  
 ترا حق تعالیٰ عمل مقبول۔



تَهَيَّأُوا لِأَجْرَتِهِ أَنْ يَدْرسَ فِيهِ الْمُتَعَلِّمِينَ بِشَرِّطِ الْمُجَانِبَةِ عَنْ التَّخَيُّفِ وَالغُلْطِ  
وَالْخُرَافِ وَبَذْلِ الْجَدِّ وَالْوَجْهَادِ فِي التَّحْقِيقِ وَالْتِقَانِ عَنِ التَّرَكُّلِ وَعَلَيْهِ الْمَعْقُولُ  
وَاللَّهُ الْعَالِمُ وَكَانَ ذَلِكَ يَوْمَ الْأَرْبَعَاءِ مِنَ الشَّهْرِ الْمُبَارِكِ رَمَضَانَ عَظَّمَهُ اللَّهُ  
بِرُكْنَتِهِ بِالْوِشَارَةِ الْعَالِيَةِ أَدَّكَمَ اللَّهُ عِلْمَهَا وَعَنِ الْخَلْقِ حَمَاهَا تَحَرَّتْ هَذِهِ  
الْوَسْطَرِ يَحْيَى اللَّهُ عَلَى يَدِ الْأَضْعَفِ الْفَقِيرِ إِلَى اللَّهِ الْغَنِيِّ **إِسْحَاقُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ**  
**إِسْحَاقَ بْنِ هَلَوَيْ** بِمُشَافَهَتِهِ حَامِدًا أَوْ مُصَلِّيًا فَاجْتَرَتْ لَهُ أَيْضًا  
بِأَنْ يُرْوَى عَنْهُ بِمَجْمَعِ مَا اسْتَفَادَهُ وَحَقَّيْ وَتَمَّعَ ذَلِكَ مِنِّي وَدَعْنِي وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ  
اشْتَبَعَ الْهُدَى وَاجْتَرَتْ لَهُ أَيْضًا أَنْ يَكُونَ الْخَلْوَةُ فِي مَنْجِدٍ أُقِيمَتْ فِيهِ الْجَمَاعَةُ  
وَلَا يُخْلُ بِشَرِّ أَطْفَالِهَا أَلَّا يَهْتَصِلَ بِهَا زِيَادَةً وَبِرَفِضَتِهَا تَكُونُ الْأَقْدَامُ عَائِلَةً نَائِيًا  
وَذَلِكَ تَجَرُّيدُ الْمَقَاصِدِ عَنْ مَغَالِيبِهَا وَتَقْرِيدُ الْهَيْئَةِ عَمَّا تَغْفُلُهَا وَبَيَانُ  
ذَلِكَ مَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كُنْ فِي الدُّنْيَا كَأَنَّكَ غَرِيبٌ أَوْ  
كَأَنَّكَ سَائِلٌ وَحَدَّثَ نَفْسًا مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ الْحَدِيثَ فَعِنْدَ ذَلِكَ صَحَّ قَصْدُ  
وَأَجْتَمَعَ هَيْئَتُهُ وَصَارَتْ لَهُمُ الْخُتْلُفَةُ هَيْئَةً وَاحِدَةً فَلَمَّا خَلَّ الْخَلْوَةَ مُفْتَرِئًا نَفْسَهُ  
مُعَدِّ مَا لَخَلَقَ عَالِمًا بِعَمَلِهِمْ تَارِكًا لِلدُّنْيَا وَشَرَّوَاتِهَا وَاقْفًا عَلَى مَضَارِّهَا  
وَأُمْنِيَّتِهَا وَلَتَكُنْ خَلْقُكُمْ مَعْمُورَةً بِأَنْوَاعِ الْعِبَادَاتِ إِذْ سَمِعَتْ نَفْسُهُ  
عَنِ احْتِمَالِ الدُّعَى نُيْزِلُهَا إِلَى الْقَدَرِ وَأَنْ تَحْجَّتْ فَلْيُزِلْهَا أَمَّا بِعَمَلٍ يَسِيرٍ أَوْ  
بِالنَّوْمِ فَإِنَّ فِيهِ اخْتِرَازَ عَنْ هَوَا جِسْرِ النَّفْسِ وَلِيَحْتَرِزَ الْبَطَالََةَ فَإِنَّهَا تَقْشَى  
الْقُلُوبَ وَاللَّهُ تَعَالَى عَلَى ذَلِكَ أَعَانَهُ وَيَحْفَظُهُ عَمَّا شَانَهُ وَرَحِمَتَهُ وَهُوَ  
أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَآيَضًا إِذَا اسْتَقْبَلَ حَظَّهُ مِنَ الْخَلْوَةِ  
وَأَفْتَحَتْ بِهَا عَيْنُ الْحِكْمَةِ وَاجْتَمَعَتْ خَلْقُهَا بِمَنَادِيَاتِهِ وَصَلَ إِلَيْهِ مَنْ لَمْ  
تَقْدِرْ رَأْيُ عُسُوكَ أَيْمَانُ سَمْعٍ إِلَيْهِ آيَاهُ فَيَذَرُ الْغَرِيزَةَ نَائِيَةً عَنْ يَدَيْهَا وَهُوَ  
مِنْ جُمْلَةِ خُلَفَائِنَا وَالتَّزَاهُ حَكْمُهُ فِي أَمْرِ الدُّنْيَا مِنَ جُمْلَةِ تَعْظِيمَاتِنَا  
فَرَحِمَهُ اللَّهُ مِنَ الْكِرْمَةِ وَعَظَمَ مِنَ الْكِرْمَانَةِ وَأَهَانَ مِنَ لَمْ يَحْفَظْ حَقَّ مَنْ حَفِظْنَا



صَحَّ ذَلِكَ كُلُّهُ مِنَ الْفَقِيرِ الْمُسْتَعْوِدِ ثُمَّ بَعَثَ اللَّهُ وَحُشِنَ تَوْفِيقُهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ بِسْمِ اللَّهِ  
 الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ سِياس و ستایش ثابت است مراشد را آن الله که مقدم کرد  
 احسان خود را بر منت خود و موخر کرد و شکر خود را بر نعمت خود اوست اول اوست  
 آخر اوست ظاهر اوست باطن نیست نیست کننده کسی مرخصیرا که بالا کرد و خداے  
 تعالی و نیست بالا کننده کسی مرخصیرا که پست کرد خداے تعالی و نیست ظاهر کننده  
 مرخصیرا که پوشیده کرده است خداے تعالی و نیست نهان کننده کسی  
 مرخصیرا که پیدا کرد خداے تعالی و نزدیک نمی شود گویایمی اولین و آخرین  
 برهمیشگی خداے تعالی نه از روی اعتبار نه از روی مقابله و رحمت کامله نازل  
 یاد بر رسول آل خدا همچو رسولی که برگزیده شده است و نام پاک او محمد است  
 و رحمت کامله نازل یاد بر آل محمد و بر آل آن محمد و بر صاحب آن محمد و رحمت  
 کامله نازل یاد بر اهل دوستی و بر اهل برگزیدگی و بعد حمد کردن و صلا و آه فرستادن  
 پس میگویم من پس بد رسته که ابتدا کردن در علم اصول حدیث کشاده میکند دعا  
 حاضر از او بینا میکند هر کسی را که آب میبهد از آن علم اصول جاها و سوختن کل  
 را بنابرین که بدستی راه ترسناک است عاقبت کار پر دشوار و بهترین کتاب  
 در علم اصول تمهید المتهدی ایو شکو راست سر و خوش کند الله تعالی خوابگاه  
 او را تحقیق خواند نزد من فرزند رشید امام پاک دین و پاک راسه داماد برگزیده  
 آراستگی کرده محمدی و دین محمدی محمد پسر احمد زبیر آوری امامان و عالمان جائز  
 فخر بزرگان و متقیان مدد کند او را الله تعالی بر طلب کردن و جستن رضامندی  
 های خود و برساند او را بنهایت رحمت خود و بالاترین مرتبه اعنایت کرده خود  
 خواند تمهید را سبق بعد سبق از اول آن کتاب تا آخر آن کتاب خواندت با فکر  
 و اندیشه بایه شک و بے گمانی خواندن بهشیاری و استواری کرد آرنده  
 نگاشت ثنید ن بگوش و دانستن بدل چنانچه حاصل گشت اطلاع بر خوبی استعداد  
 آن نظام الحق بچنین حاصل گشت اطلاع بر بسیاری آراستگی و آراستگی

نسخ خلافت  
 نامه اعانت  
 نامه سبق مغنر  
 تمهید ابوفکر  
 ساقی که حضرت  
 سلطان المشایخ  
 حضرت شیخ  
 شیوخ العالم  
 فید الحق الدین  
 یافته اند و در  
 کتاب عبارت  
 علی مسطور  
 است ترجمه  
 آن هر سه مقدمه  
 عبارت باری  
 بعد از نوشتن  
 آن سه مرتبه  
 بعد از بقلم می  
 آمد که براسه  
 خواندن فایده  
 خوانا بکار آید



او و اجازت دادم او را اینکه سبق این کتاب پدید خواندگان را بشرط احترام زلزدن از  
 خطا و گفتن و از خطا و نوشتن و گردانیدن سخن از محل آن بشرط خرج کردن دستی  
 در سخن خرج کردن قوت در درست کردن نسخ و پاکیزه کردن سخن الله تعالی است  
 نگهبان از لغزشها در سخن و از بیماری تباہی در کارهای دین کردن و بوده است  
 کتابت این مثال در روز چهارشنبه از ماه مبارک رمضان بزرگ گردانده حق تعالی  
 برکت آن ماه را بوده است کتابت این مثال با اشاره جناب شیخ شیوخ العالم  
 همیشه در حق تعالی قدر و منزلت آن اشاره عالیہ را و نگاہ دارو آنرا از خلل نوشته  
 شد این سطر باریک دادن الله تعالی بر دست ناتوان محتاج بسوئے الله تعالی  
 بے نیاز اسحاق پسر علی پسر اسحاق متوطن دہلی نوشته بحضور آن شیخ  
 شیوخ العالم در حالے که حمد کننده است و درود فرستنده است و نیز اجازت  
 دادم من مرا آن نظام الملت والدين را باینکه روایت کند از من همه آن چیز که  
 استفاده کرده است آنرا گرد آورده است و شنیده است آنرا از من نگاشته  
 است و سلام باو برکے که پیرو می کند راه راست را و نیز اجازت دادم من را  
 را اینکه لازم گیرد خلوت را در مسجدے که بر پا کرده می شود دروئے جماعت  
 و رخصت نکند در شرطهاے آن خلوت همچو شرطها که بآں حصول زیادت است ترقی  
 و به ترک آں خلوت میگرداند مقدمها به بدنی شتابنده ویدی کننده و آں شرط  
 مجرد کردن است مقصد را از تباہی های آں مقاصد و یکسو کردن همت  
 است از چیزیکه غافل کند آں چیز از آں مقاصد بیان این خلوت چیز است  
 که گفت رسول صلی الله علیه وسلم باش در دنیا مانند مسافر یا مانند گذرنامه راه  
 و شمار کن نفس خود را از اصحاب قبورتا آخر حدیث پس نزدیک ادا کردن شرط  
 خلوت درست شود قصد خلوت آن خلوت نشین و جمع گردد و همت آں خلوت  
 نشین و گرد و همتهای مختلف یک همت پس گو که داخل شود خلوت را در حالے  
 که هست کننده است نقش خود را در حالیکه معدوم داننده است مر خلق را



واناست بنا تو انی ایشاں در حالے کہ ترک کنندہ است مردنیار او شہوت ہائے  
 آن دنیا را در حالے کہ دانا است بر مضرت ہائے آن دنیا و بر آرزوے ہائے آن  
 دنیا کہ شود خلوت آن خلوت نشین آبادان باقسام عبادات و قلیکہ عاجز شود نفس  
 انصاحب خلوت ز برداشت کردن شغلہائے بر تر و کلاں تر فرو د آر و آن  
 نفس را بسوے عبادتہائے خورد تر و سبک تر و اگر غلبہ کند بدلیل پس خوش و  
 راضی د آر آن نفس را یا بعمل اندک یا بخواب اندک پس بدستی کہ درین خوش داشتن  
 پرہیز است از شورش ہائے نفس گو کہ پرہیز کنند انصاحب خلوت بیکاری را پس  
 بدستی کہ آن بطالت سخت غافل مے کند دلہار خدا متعالے بر این کار اعانت  
 کند آن نظام الحق والدین را و نگاہ دارد ویرا حقتعالے از چیزیکہ بدستی کہ مہربانی  
 کند اورا حق تعالے در آن حالے کہ اللہ تعالے مہربان تراست از ہمہ مہربانان  
 رحمت کامل تر نازل یاد بر محمد و آل محمد نیز وقتے کہ بسیار شود بہرہ آن نظام حق  
 از خلوت جاری شود بسبب آن خلوت ہا چشمہ دانائی و علم و وقتے کہ جمع کنندہ شود  
 خلوت او عبادات نافلہ برسد بسوے او کسے کہ قادر شود رسیدن را بسوے ما  
 تمام بکنند بسوے آنکس آن نعمت را پس دست بزرگ آن نظام الحق نائب  
 دست ماست و آن نظام الملتہ از جملہ خلیفہ ہائے ماست و لازم گرفتن حکم آن  
 نظام الحق در کار دین و در کار دنیا از جملہ تعظیم ماست پس رحم کند حقتعالے  
 کسے را کہ اکر ام کند آن نظام الحق را و بزرگی دارد کسے را کہ من بزرگ د شتم  
 اورا و مہمان و خوار دارد کسے را کہ نگاہ ندارد آنکس حق کسے را کہ من نگاہ د شتم حق  
 آن را صحیح و ثابت است تمامی این مثال از فقیر مسعود تمام شد این مثال بیدار  
 اللہ تعالے و بخوبی توفیق داد آن خدا متعالے اللہ دان تراست بسرا انجام کار  
 کاتب حروف از والد خود سید مبارک محمد کرمان رحمۃ اللہ علیہ سماع دارد و  
 در پنجہ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ رحمت داشت کہ بد  
 زحمت از دار دنیا بدار عقبہ خواہد خرامید سید محمد کرمانی حد کاتب حروف از



شهر دہلی در اجودہن رسید و یک شیخ شیوخ العالم درون حجرہ بالائے کہت  
 غلطیہ است و فرزندان و یاران پیش در حجرہ نشسته و مشورت آنکہ بہت مقام و جہ  
 التماس کنند ہمیں میاں سید محمد کرمانی علیہ الرحمۃ خواست کہ چہتہ پایبوس درون حجرہ  
 برو و فرزندان مانع شدند کہ وقت نیست سید محمد کرمانی علیہ الرحمۃ را طاقت نمازد و حجرہ  
 یکشاد و درون رفت و در پاس شیخ شیوخ العالم افتاد شیخ کبیر چشم مبارک باز کرد  
 و پرسید کہ سید چگونہ و کے رسیدی سید محمد کرمانی گفت ایں بندہ ہمیں ساعت رسیدہ  
 است بعدہ خواست کہ قدم بوس سلطان المشایخ برساند اندیشید کہ درین محل اگر  
 ابتدا از ذکر سلطان المشایخ خواہم کرد شیخ شیوخ العالم تحقیق در باب مرحمت خواہند  
 کرد و این معنی بر فرج فرزندان شیخ کبیر خوش نخواہد بود اول سلام و پرسش از مشایخ  
 کہ در آن ایام در شہر بودند رسانیدن گرفت و شیخ شیوخ العالم بگوش رضا استماع  
 میفرمود چوں ذکر سلطان المشایخ خواست گفت کہ مولانا نظام الدین بند  
 مخدوم بندگی و پایبوس رسانیدہ است و اوقات بیاد دعاے شیخ شیوخ العالم صرف  
 میکند شیخ شیوخ العالم بر بخون در باب سلطان المشایخ مرحمت فرمود و پرسید کہ او  
 چگونہ است خوش ہست بعدہ گفت کہ ایامہ و مصلے و عصاے بدو و ہید  
 چوں ایں سخن بسنح فرزندان شیخ کبیر رسید بر آشتند و ہر یکے بخصومت و عہدہ پیش  
 آمدند کہ ایں چہ کردی مطلوب ما را بدیکرے دہانیدی سید محمد کرمانی گفت من چکنم  
 مخصوص ذکر ایشان نکردم امانت سلام ہر یکے را از مشایخ دہلی میرسانیدم در اثناء  
 آن ذکر ایشان نیز کردہ شد چوں حق تعالی عزوجل بکرم خویش یکے را بداند اندازہ من  
 باشد کہ مانع آن دولت باشم چوں خبر نقل شیخ کبیر سلطان المشایخ رسید سلطان  
 المشایخ عزیت اجودہن کرد چوں بزیارت شیخ شیوخ العالم شیخ کبیر مشرف شد  
 مولانا بدر الدین اسحاق آن جامہ و مصلے و عصا بخدمت شیخ المشایخ حضرت سلطان  
 المشایخ رسانید و ذکر سید محمد کرمانی کرد کہ خدمت رسید رعایت حقوق  
 محبت شما در غیبت بواجبی کرد و سلطان المشایخ سید محمد را در کنار



گرفت و عقد محبت میان این دو بزرگ محکم تر شد الحمد للہ علی ذلک و سلطان  
المشاریح بقلم مبارک خود بنشسته است کہ شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قد  
السرہ العزیز کہ کاتب حروف را بخواند در روز آدینہ بعد از فراغ نماز بیست و پنجم ماہ  
جمادی الاول سنہ تسع و ستین و ستائیمہ لعاب از دہن مبارک در دہن کاتب  
کرد و وصیت فرمود بحفظ کلام اللہ المجید رزقہ اللہ تعالیٰ و شیخ شیوخ العالم فرید الحق  
والدین فرمود نظام گفتم لبیک خواجہ گفت دین دنیا ترادادہ اند اینجا ہمستہ برو ملک ہند گیر  
نظرۃ منک یکفنی بزرگے خوش گوید بیست بسی اللطف تو بتواں ز آتش آب  
انگشت بد بعون جاہ تو بر صرخ بر تواں آمد و غرہ مبارک شعبان سنہ تسع  
و ستین و ستائیمہ از حضرت شیخ شیوخ العالم قدس السرہ العزیز التماس نمودہ  
آمد شیخ شیوخ العالم با جابت و مدد فاتحہ مقرون فرمود از برائے آنکہ کتاب  
در بدر خلق نکر و سلطان المشاریح میفرمود در آنچہ شیخ شیوخ العالم بر اللہ  
مضجعہ زحمت داشت مرا با چند یار زیارت شہدائے کہ آنجا بودند فرستادہ بود  
چوں ما بخد مت پیوستم فرمود کہ دعائے شما بیچ اثر نکر و مرا بیچ جواب فراہم نیامد یار  
بود اورا علی بہاری گفتندے او دور تر ایستادہ بود او گفت مانا قصانیم و ذات  
مبارک شیخ کامل دعائے ناقصاں در حق کاملان کے مستجاب شود این سخن  
بسمع مبارک شیخ شیوخ العالم نرسیدہ من عین آن بسع مبارک رسانیدم مرا  
فرمود کہ من از خدا خواستہ ام کہ ہر چہ تو از خدا سے بخواہی بیابی بعد از آن  
روز عصا بمن داد و میفرمود کہ شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس السرہ  
سرہ العزیز در حجرہ سر بر نہ کردہ و بشہر متغیر کردہ میگشت و این بیت میگفت  
بیت خواہم کہ ہمیشہ در وفائے تو زیم و خاک کے شوم و زیر پایے تو زیم و مقصود  
من خستہ ز کونین توئی از بہر تو میرم از برائے تو زیم چوں بیت تمام کرد سر بسجہ  
نہا و چند کرت سن مثل این دیدم در حجرہ در رنم و سرہ در قدم شیخ شیوخ العالم  
ہنادم شیخ کہ فرمود و بخواہ چہ بخواہی من چیزے دین خواستم شیخ مرا بخشد بعدہ



پایت نهد بخواب شود + بعد ه چوں امیر خسرو و خوردگان از پیش تخت فرقه ساهی  
 سلطان المشایخ بیرون آمدے اقبال فادوم بیادے و چند آفتابہ پر آب  
 بہمت توضی سلطان المشایخ داشتے و خود بیرون آمدے بعد سلطان  
 المشایخ خود برخاستے و در رازنجیر کردے و در آن محل جرح حق کسے دیگر نبودے  
 خداوند که تمام شب چہ رازها و چہ نیانہ و چہ ذوقها و چہ شوقها با خداے تعالی  
 بودے چنانکہ در اینمغنی این بیت بارها بر زبان مبارک سلطان المشایخ  
 گذشتہ است بیت عشقے کہ ز تو دارم اے شمع چگل + دل داند من و انم و  
 من و انم و دل + و بخط سلطان المشایخ بنشتہ دیدہ ام قطعہ تنہا منم و شب  
 و چراغے + مونس شدہ تا پگاہ روزم + کاهش ز آہ سرد بکشم + گاہ از ترف سیدہ  
 بر فروزم + و نیز این بیت بر زبان مبارک برگذشتہ است بیت بارے  
 بتماشای من و شمع بیا + کز من و کے نمازد و از وے دودے + شیخ سعدی  
 خوش گوید بیت شہا من و شمع میگدازیم + اینست کہ سوز من نہاں است  
 وقتے مولانا بہرام کہ از بنیرگان شیخ نجیب الدین متوکل بود و بصلاحیت و دیانت  
 و مرونی موصوف او میگفت کہ وقتے سلطان المشایخ را بنیارت شیخ الاسلام  
 قطب الدین بختیار قدس اللہ سرہ العزیز دریافتہ فاما در غایت مشغولی دیدم  
 بعد ملاقات سلطان الاولیا سلطان المشایخ فرمود کہ مرا امشب نمودہ اند کہ  
 نظام ہر کہ ترا دیدہ است از مومن من اورا پیامریدم و کاتب حروف بخط مبارک  
 سابلان المشایخ بنشتہ دیدہ است کہ اِنِّی بَلَّغْتُ هَذِهِ اللَّيْلَةَ اَرْبَعِيْنَ  
 سَنَةً وَاَسْتَعِيْتُ مِنْ سَيِّ ذِكْرِيْ ذُبَابًا و گمان کاتب حروف اینست کہ آن  
 شب کہ سلطان المشایخ را بیاں کرامت مخصوص گردانیدہ اند چنانکہ ذکر  
 رفتہ است ہمیں شرب است کہ سلطان المشایخ بقلم مبارک خود قصہ  
 آن شب در تحت عبارت عربی آورده است در آن شب سلطان المشایخ  
 رسیدی کہ رسیدم من دریں شب چهل سال را پس شرمے آید مرا ز چیل سالگی خود و قلیکہ  
 + سے آید یا دکنہ حق تعالی مرا بقدر برکس۔



بدیں کرامت مشرف گشتہ بود و بدیں درجہ اعلیٰ کہ بدیں او آمرزیدہ شوند مکرم شدہ از بہت  
 سلطان المشایخ ہمیں جواب آید کہ من شرم دارم ازین عمر خویش کہ در آن حضرت بہر گئی  
 یاد کنند اگرچہ ہر شب از اس سلطان المشایخ شب قدر سے بود چنانکہ روایت گئے  
 شبے سلطان المشایخ بمطالعہ کتب اسرار الہی مشغول بود و بقلم مبارک خود  
 اک معالی کہ از عالم غیب لہم میشد قیام میکرد و در اثنا سے ایں مطالعہ کتاب موزنات  
 غیبی قلم از دست مبارک سلطان المشایخ بہت سر نوک خود بر زمین ہنہا  
 و بایستاد و خدا تعالیٰ و تقدس را سجدہ کرد سلطان المشایخ بدیں علامت  
 شب قدر دریافت بزرگے گوید بلیت امشب شب قدر است بشتاب قدر  
 شب قدر خویش دریاب از خواجہ سالار نہین کہ ذکر او در نکتہ مناقب یاراں  
 تحریر یافتہ است روایت میکند کہ سلطان المشایخ نے فرمود ہمینکہ آخر  
 شب نے شود بیتے از عالم غیب در دل من فرودے آید براں خوش میباشم  
 شیخ سعدی خوش گوید بلیت چنداں بنشینم کہ بر آید نفس صبح کا وقت بدل  
 میرسد از دوست پیلے امیر خسرو در مدح ایں بادشاہ خوش گوید قطعہ  
 نے زابرار دیدہ کس عیش نے زابدال یافتہ بدش ہر شب زواج عالم ہر آہ  
 صبح دولت دیدہ در شب تار چنانکہ امشب در دل من ایں بیت فرود خواند  
 بیت و نہانیم عذر ما پذیرا سے بسا آرزو کہ خاک شدہ است کہ گر بمانیم زندہ  
 بردوزیم دامنے کز فراق چاک شدہ است چوں دوم بار ایں بیت آغاز کرد  
 آگاہ عورتے را دیدم کہ بر سن آمد بعجز تمام آغاز کرد کہ شمارا نشاید کہ ایں بیت  
 بخواند سلطان المشایخ رو سے سوئے حاضران کردند کہ تعبیر ایں چہ باشد  
 قاضی شرف الدین یار کہ اورا فیروز کو ہی ہم گفتند سے عرضداشت کرد  
 مخدوم انیمنی در واقعہ بود و یاد خواب سلطان المشایخ فرمود کہ خیر چنانکہ  
 من و تو شستہ ایم یعنی در پیاری بود بعدہ قاضی شرف الدین عرضداشت  
 کرد کہ ایں دنیا است نیم خواب کہ از شمار بود سلطان المشایخ قول اورا تحسین



گرد آمدیم بر سر حرف چوں وقت سحر شدی خادم بیامدی و از جانب بیرون تخته  
 بزده سلطان المشایخ در باز کردی طعام سحر از هر جنس پیش میبردند سهیل از  
 تناول کردی باقی فرمودی بجبهت خوردگان نگاهدارید و از خواجہ عبد الرحیم  
 کہ سحر بردن عہدہ او بود روایت میکنند کہ بیشتر حال آن بودی کہ سلطان المشایخ  
 سحر خوردی عبد الرحیم میگفت من عرضہ اشت میگردم کہ مخدوم وقت افطار طعام  
 کمتر بخورد اگر طعام سحریم اندکی تناول کنی حال چہ شود و ضعف قوت گیرد پس محل بگریختی گفتی  
 کہ چندین مسکینان و درویشان در کجہای مساجد و دوکانہا گرسنہ و فاقہ زدہ  
 افتادہ اند این طعام در حلق من چگونہ فرورد و ہمچنان طعام از پیش بر میداشت  
 چوں روز شدی ہرگز نظر بر جمال مبارک سلطان المشایخ افتادی تصور  
 کردی مگر مستی طالع است و چشمہای مبارک سرخ بودی از بیداری شب  
 این ضعیف گوید منوی شکار چشم تو جانہا بیکبار اسیر زلف تو دلہا بہر تار  
 خیال زلف تو خواب از سرم برد و چشم مست تو خون دلم خورد و چندین مجاہد  
 ہاکہ سلطان المشایخ اختیار کردیم گو ضعیفی بود وجود مبارک او ظاہر نشد و از سلیقے  
 کہ داشت نگشت و ہرگز کسی نگفت کہ سلطان المشایخ چہار صد یا پانصد گفت  
 خانہ گزاری و یا چندین تسبیح میگوید مگر آنکہ عمر عزیز او مشغولی ہای باطن کہ جز حق تعالی  
 بر آن مطلع نبود و دریافت دلہا مصروف شد چنانچہ میفرمود کہ مراد روایقہ کتابی داد  
 در آن مسطور بود تا توانی راحت بدی مے رساں کہ دل مومن محل اسرار ربوبیت  
 است بزرگے خوش گوید پیت میکوش کہ راحت بجائی برسد و یادست شکستہ  
 بنائے برسد و میفرمود در بانہ رقیامت ہیج کالائے را آنچنان رولج نخواہد  
 بود کہ دریافت دلہا را الغرض چوں روز شدی تمام روزاں بادشاہ دیں بر سجاد  
 مشایخ کبار مستقبل قبلہ مشغول باطن متوجہ الی اللہ کانہ ینظر الیک نشستہ  
 بودی و از آیندگان ہر کہ آمدی از طوائف مختلف از علما و مشایخ و صدور  
 اکابر و وضع و شریف بر اندازہ علم و مرتبہ ہر یکہ آن شخص در آن فن بودی  
 و در سوسے خدا گویا گمے میند بسوسے خدا۔



برحمت به پرسیده و خاطر او دریافته و ظاهر ابدیشاں مشغول بود و باطن  
 من کل الوجوه بحق مشغول و در معنی آن و لایق وقت رابعه عدویه نظم خوش گوید شعر  
 اِنِّیْ جَعَلْتُكَ فِی الْفُؤَادِ مُخَدَّیْ ۚ وَیَحِیْتُ جِسْمِیْ مِنْ اَرَادَ حُلُوْیْ سِنِیْ ۚ فَالْجِسْمُ  
 مَتِّیْ لِلْجَلِیْسِ مَقْاِیْسُ ۚ وَجَبِیْتُ قَلْبِیْ فِی الْفُؤَادِ اِلَیْسِیْ ۚ شیخ سعدی خوشتر  
 گوید بیت هرگز وجود حاضر و غایب شنیده ۚ من در میاں جمع و دلم جاب و دیگر  
 است ۚ و آینده و روزه از غریب و شهر هر که بیامد و سعادت پائے بود  
 حاصل کرد و بچکس را محروم نگذاشته از جامه و جیل و تحف و هدایا که از عالم غیب  
 رسیده همه مبصر رسانیده و هر که آمد و بهر وقت که آمد توقف ننهد  
 در حال پیش میرند منقول است که وقتی سلطان المشایخ دروین مجره قیلوله  
 کرده بود درویشی رسید چوین چیز موجود نبود انجی مبارک آن درویش را باز گردانید  
 فی الحال سلطان المشایخ در قیلوله شیخ شیوخ العالم فرید الحق و الدین را  
 در خواب دید سلطان المشایخ خواست که خدمت کند شیخ شیوخ العالم  
 فرمود اگر در خانه چیزی نیست بقدر وسع حسن رعایت آینده واجب است  
 پس از کجا آمده است که بچنین خسته دل باز گردانند چوین از قیلوله به تقاضاست  
 انجی مبارک خادم را طلبیده و از اینجا تفحص کرد که کس آمده بود چوین تحقیق شد سلطان  
 المشایخ بروفت کرد که خدمت شیخ شیوخ العالم را در غضب دیده ام مرا  
 عتاب میکرد بعد ازین اگر چه در قیلوله باشم مرا خبر کنی بعد سلطان المشایخ را  
 معهود شد چوین در قیلوله بودند همینکه بیدار میشدند دو سخن پرسیدند یک  
 آنکه سایه گشته است دوم آنکه آینده آمده است نیامد که منتظر باشند چوین وقت  
 نماز پیشین شد بعد ادا نماز پیشین غیروا نماند که بهجت پائے بوس رسیده  
 می بودند پیش سلطان المشایخ طلب شد و بجا وره و دل داری ایشان

در حدیثی که در اندام من ترا در دل حدیث کرده شده من و دوست میدار و جسم من کس را که آرد  
 میکند آتش جلوس با من پس جسم من خاص هم نشین را الفت گیرنده است و دوست دل من در دل لغت  
 که نه است ۱۲



شیخوں گشتے و در عبادات و سلوک اس راہ در محبت حق جل و علی راہ منوی کرد  
 و فحول علما و زما و عباد کہ بنی مدت در آن مجلس حاضر می بودند کسے را مجال آن  
 نبودن کہ سر بالا کند و روی مبارک سلطان المشایخ بہ بنید از جهت آنکہ  
 کبریاے حق تعالی بر سلطان المشایخ یافتہ می بود و ہرچہ سلطان المشایخ فرمود  
 سر بر زمین بینہا دند و قبول میکردند مولانا شمس الدین یحییٰ رحمۃ اللہ علیہ  
 می فرمود آن زمان کہ در مجلس سلطان المشایخ می بودیم ما را مجال نبودن  
 کہ سر بالا کنیم و روی سلطان المشایخ بہ بنیم سر فرو دانداختہ بدایچہ فرمان شد  
 روئے بر زمین می آوردیم امیر خسرو گوید بیت خواباں ببادہ خوردن من  
 جرعه خوار ایشاں + ہر جرعه کہ خوردہ سر بر زمین نہادہ + و اگر در علم سخن افتاد  
 و یا مشکلے بودے حاضران مجلس بنور باطن از علم من لدنی جوابہاے شافی فرمود  
 بحسن تقریرے کہ ایشاں متحیرے ماندند و با خود میگفتند کہ ایں جوابہاے کتابی  
 نیست و ایں بجز علم الہام ربانی و من لدنی نباشد ہم ازین سبب فحول علما  
 شہر کہ تبعض و تغافل تصوف مشہور بودند بندہ ایں حضرت گشتند و رعوت  
 و سروری از سر دور کردند و سر بریں آستانہ نہادند نکتہ و ہم در بیان فتح و  
 فتوح و اسباب آں و آمدن بادشاہان وقت بگدالی بر در سلطان المشایخ  
 نظام الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز امیر خسرو در مدح ایں بادشاہ  
 دیں گوید ثمنوی در حجرہ فقر بادشاہی در عالم دل جہاں پناہی : شاہ ہندشہ  
 بے سریر و بے تاج + شاہانش بجا کیاے محتاج + و زرے خوش گوید بیت  
 شدہ بیش در کاہش اندر نیش + مغاک از لب تاجداران کشور + کاتب صوف  
 از والد خود سید مبارک محمد کرمانی رحمۃ اللہ علیہ سماع دارد چوں و فتوح  
 از عالم غیب بر سلطان المشایخ بکشا دند و دنیا از ہر چہاں طرف رخ بہ بندگان



سلطان المشايخ نهاد و سلطان المشايخ از آنجمله میرا بود و در وقت مبارک  
 اورا محبت باری تعالی چنان فرود گرفته که پروا هیچ چیزنداشت شیخ سعدی  
 رحمته الله علیه خوش گوید بپیت چنان برویت و آشفته امم به بوی تو مست +  
 که نیتم خبر از سر که در دو عالم هست به و از جهت اقبال دنیا که خاطر حق پذیراها را  
 بجای منتظر بود و در گریه بودی و اگر وقت فتوحی گراں رسیدی گریه بیشتر کردی  
 و جهد بیشتر فرمودی که زود تر تفرقه کنی و ساعتی فضا که کسا میفرستاد  
 که تفرقه کردند چو می شنید که در حال قسمت کردند و بختا جان رسانیدند  
 خاطر مبارک قرار گرفته و در هر جمعه تجرید فرمودی و حجره ها و انبارها خالی  
 گتانی دے چنانکه چاروب میماند بعد در مسجد جمعه رفتی و اگر از بادشاها  
 و بادشاهزادگان بر در سلطان المشايخ می آمدند و فتوحات می آوردند  
 و آواز دید به آمدن ایشان ناگاه بگوش مبارک اور رسیدی نفسی سرد از  
 سینه مصفا بر آوردی که آه کجایم آیند وقت درویشی غارت کردند امیر  
 خسرو خوش گوید بپیت تو که بر در تو کم شد و تاج بادشاها به چه خیال  
 فاسد است اینکه مرگرات جویم به وقت چشم مبارک پر آب کرده بود و میفرمود  
 که اینهمه از آنجا است در آنچه خواستم از حضرت شیخ شیعوخ العالم باز کردم  
 بوقت وداع شیخ کبیر مرا یکدکان عینائی خرج راه فرمود باز فرمان رسانید  
 که امروز بباش فردا رواں شوی چوں وقت افطار شیخ کبیر نزدیک شد  
 پیچ موجود نبود من عرضداشت کردم صدقه مخدوم یکدکانی مرا خرج را  
 رسیده است اگر فرمان باشد از آن وجه طعمای بکنند شیخ شیعوخ العالم  
 بغایت خوش شد و دعا های خیر ازانی داشت چنانکه این حکایت مشح  
 در نکته مجاهده شیخ شیعوخ العالم تحریر یافته است الغرض بعد شیخ شیعوخ العالم



العالم فرمود که من برائے تو قدرے دنیا از خدا خواسته ام همینکه شیخ شیوخ  
 العالم فرمود بلزیدم که آه چند ہیں بزرگاں سبب دنیا در فتنہ افتاده اند حال  
 من چہ خواہد شد بجز آنکہ این معنی در خاطر گذشت شیخ شیوخ العالم بر فور فرمود  
 کہ ترا فتنہ نخواہد شد خاطر خود جہدار بدیں نفس مبارک خوش شدم و من فرمود  
 شبے بوقت آخر شب من ینیم عورتے در صحن جماعت خانہ جاربوب میدہم  
 پرسیدم تو کیستی گفت من دنیا ام جاربوب زنی خانہ مخدوم میکنم کفتم اے  
 فساد ترا در خانہ من چکار از خانہ من بروں رو بر چند کہ من کفتم بیروں  
 میرفت بعدہ انگشت بر قفاے او نہادم و از در خانہ بیروں کردم و در میان  
 کو چہ ہا نمودم الغرض ہم بمقدار آنکہ انگشت بر قفاے او رسید آن نار ماند  
 روے داد و میفرمود در آنچہ خورد بودم پیش مولانا علاؤ الدین اصولی  
 درید اول میخواندم روزے در مسجد خلوت بود تکرار میکردم در اثناے  
 آن دیدم کہ مار ہاے زیریں بانگ گناہاں میروند من بنظر تجارب دیدن  
 گرفتم آخرین ہمہ ماراں مارے خورد دیدم میرفت گفتم بارے دریابیم کہ این  
 چیست دستار چہ برآں مار خورد انداختم دیدم کہ در زیر آن دستار چہ تودہ  
 تنگہ ہائے زراست من دستار چہ برداشتم تنگہاے زرمایا افتادہ گذاشتم  
 نکتہ یازدہم در بیان آنکہ در باب سلطان المشایخ لفظاً م الحق الدین  
 قدس اللہ سرہ الغریزہ حاسدان بخیمت سلطان علاؤ الدین خلجی  
 انرا لشکر بر مانہ شمنانے رسانیدند کہ لایق مجلس حضرت سلطان المشایخ  
 نباشد و القا کردن و مقهور گشتن دشمنان والد کاتب حروف سید  
 مبارک محمد کرمانی رحمتہ اللہ علیہ میفرمود در آن ایام کہ حق تعالی سلطان  
 المشایخ را جمہور عالمیان جلوہ گری داد و کوس عظمت و کرامت اود



گوش فلک ملک رسید و خلق از علما و مشایخ و امرا و ملوک بنده آنحضرت گشتند  
 این بنیافت گوید ثنوی قباخسرواں روس زمین و بهفت کشور همیشه زیرین  
 تاج شاماں ز خاک در گه تو و سرواں خاک گشته در ره تو و در گه تست آما  
 و گر ماه و خورشید پاسبانش نگر و حاسد از خار حسد و ردل خلیدن گرفت  
 آگوش بادشاه عهد سلطانات علاؤالدین رسانیدند که سلطان المشایخ  
 مقتدای عالم شده است و هیچ خلقی از خلق نیست که خاک در او را تاج سر  
 بنیدارند حکیم سنائی چه خوش بیت هر که او خاک نیست بر او و گر نوشته  
 است خاک بر سر او و الوان نعم مایده سلطان المشایخ رشک الوان  
 بهشت است مثل این کیفیت را بر بادشاه عهد گفتند و در ضمیر او نشاندند  
 نباید که خلل مملکت بادشاه آنحضرت زاید زیرا چه خلل ملک بعضی بادشاهان  
 سلف ازین طایفه شده است چوں این معنی بسیار رسانیدند و این بادشاه  
 غیور بود بیک خیال ملکی جہانے را زیر تیغ می آورد و خیلجانیہ را بر می انداخت  
 الغرض این بادشاه غیور در خاطر گذرانید که احتمال دارد این معنی رست  
 باشد زیرا چه مقربان و لوازم و جوانب تخت من و سایر خلق بنده و مرید  
 او شده اند بزرگے خوش گوید بیت متابعند ترا چوں سپهر خور و بزرگ  
 سخرا ند ترا چوں زمانہ پیرو حوال و حیلہ باید ایگخت تا از ضمیر مہارک او چیزے  
 ما را روشن شود کہ میل بدیں چیز بادار دیا بادشاه دانا بود تذکرہ در پرداخت  
 امور بادشاہی متضمن بچند حدیث نویسانید یک حدیث بدیضمون یود چوں  
 سلطان المشایخ مخدوم عالمیاں است و دروین و دنیا پر گرا حاجت نیست  
 از آنحضرت برے آید حق تعالی زمام مملکت دنیا بدست این بندہ  
 داده است بندہ را شاید کہ ہر کارے و صلحتے کہ در مملکت پیش آید بندہ



سلطان المشایخ عرض دارد تا بدینچہ از آنحضرت خیریت مملکت و خلاص  
 عاں این بندہ باشد فہان شود تا این بندہ با مثال آن بکوشید و خلاص عاں  
 و مملکت خویش از آن داند و بزرگے خوش گوید پیت تا مکر خدمت بزنہ بست  
 چرخ بخورشید نشد تا جور و بنا بریں مقدمہ چند حدیثے دریں باب بخیریت عرض  
 افتادہ است بقلم مبارک خویش اینچہ خیریت کا و مملکت و آں باشد زیر حدیثے  
 بنشتن فرمایند تا بندہ آنرا بہ پرداخت رساند بزرگے خوش گوید شعر و آری الہ  
 مَوْلَا الْمُشْكِلَاتِ تَمَرَّقَتْ ظِلُّهَا عَنْ دَائِلَةِ الْمُسْتَوْقِدِ و بزرگے  
 خوش گوید پیت آسائش خلافت و آدائش جہاں و در طلعت مبارک و را  
 متیں تست و چون این تذکرہ مرتب کنانید خضر خاں را کہ از پسران محبوب  
 او و مرید سلطان المشایخ بود طلبید و آں تذکرہ بردست او داد و او را گفت  
 کہ این کاغذ بہر وزیریں بوس برساں و بردست سلطان المشایخ بود خضر خاں  
 راقصہ این حال معلوم بنود چون خضر خاں بخدمت سلطان المشایخ  
 رسید بعد قدم بوس آں کاغذ را بدست مبارک سلطان المشایخ داد سلطان  
 المشایخ آں کاغذ را بردست کرد و مطالعہ فرمود و حاضران مجلس را گفت کہ  
 فاتحہ بخوانیم بعدہ فرمود کہ درویشاں را با کار بادشاہاں چہ کار من درویشم از شہر  
 نوشہ گرفته ام و بدعا گوئی بادشاہ و مسلمانان مشغولم اگر بسبب این معنی بادشاہ بہ  
 ازین چیزے مرا بگوید من ازینجا ہم بروم اَرْضُ اللّٰهِ وَاسْعَةً چوں جو خضر خاں  
 بسطان علاء الدین رسانید بادشاہ بغایت خوش شد و گفت من  
 میدانستم کہ این معنی بحضرت سلطان المشایخ نسبتے ندارد و فاما دشمنان میخواستند  
 کہ مرا با مردان خدا در اندازند و این سبب خرابی ملک گردید بعدہ بادشاہ  
 زندگان جناب قدس سلطان المشایخ را معذرتہا کرد و گفتہ فرستاد کہ  
 میں نے ہمیں من کار کاے مشکلات را دور سے شود تا کہ یہاں سے ان مشکلات از محل رہن آں  
 زمین خدا کا دہ است۔



من از معتقدان آن مخدوم جراتی کرده ام بخشیده باشند و اجازت  
 کنند تا من بیایم و سعادت پاسبان حاصل کنم سلطان المشایخ گفت  
 آمدن حاجت نیست من بدعا غیبت مشغولم و دعای غیبت را اثر است  
 سلطان علاءالدین باز بجهت ملاقات احوال بسیار کرد سلطان المشایخ  
 فرمود که خانه این ضعیف دودار و اگر از یک درد آید من از در دیگر بیرون  
 روم و نیز والد کاتب حروف رحمت الله علیه فرمود که سلطان جلال الدین  
 انار الله بر نامه در عهد دولت خود خواست که بخدمت سلطان المشایخ بیاید  
 هر چند درین باب التماس میکرد و میسر نمیشد تا غایتی که با امیر خسرو شاعر که  
 مصحف دار او بود اتفاق کرد که بغیر اجازت بخدمت سلطان المشایخ برود  
 امیر خسرو مناسب همین دانست که این معنی بخدمت مرشد خود عرض میباید  
 و اگر بخدمت سلطان المشایخ عرض نذارم تحقیق از من بر بخدمت که ترا معلوم  
 بود مرا خبر نکردی اگر چه با دشوار با امیر خسرو سرے گفته بود فاما از سر جان خود  
 برخاست و بخدمت سلطان المشایخ عرض داشت کرد که فردا سلطان بخدمت  
 خواهد آمد بجزو یک سلطان المشایخ این معنی شنید همان ساعت غزیت  
 اجمودین کرد و زیارت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله  
 سره العزیز روان شد چون این معنی بادشاه شنید از امیر خسرو برنجید که تو  
 سرما کشف کردی و از سعادت پاسبان سلطان المشایخ محروم گردانیدی  
 امیر خسرو گفت از رنجش بادشاه همین خوف جان باشد فاما از رنجش سلطان  
 المشایخ خوف سلب ایمان باشد بادشاه و انا بود این جواب را استحضار فرمود  
 نکته دوازدهم در بیان ملاقات سلطان المشایخ نظام الحق والدین بن شیخ  
 الاسلام رکن الحق والدین بن شیخ الاسلام بهاءالدین زکریا قدس الله



سره العزیز کاتب حروف از سید مبارک محمد کرمانی رحمة الله علیه سماع دارد  
 که کرات سلطان المشایخ را با شیخ رکن الدین قدس الله سرهما ملاقات  
 شده است کرات اول در عهد سلطان قطب الدین پسر سلطان  
 علاؤ الدین شیخ رکن الدین رحمة الله علیه از ملتات در شهر دہلی سے  
 چون نزدیک رسید سلطان المشایخ استقبال کرد و شیخ رکن الدین  
 را برگذر حوض خاص علای سرای است بوقت فرض بامداد انجام ریافت  
 بتعظیم بسیار ملاقات کرد فاما ملاقاتی سبکی و فی الحال بازگشت چون شیخ  
 رکن الدین بسطان قطب الدین پیوست سلطان پرسید که از بزرگان  
 این شهر اول شمارا که رسید شیخ گفت آنکه بهترین اهل شهر بود یعنی سلطان  
 المشایخ قدس الله سره العزیز کرت دوم شیخ رکن الدین چون شنید که  
 سلطان المشایخ نماز جمعه در مسجد کبیری میگذارد روز جمعه در مسجد  
 کبیری بجهت نماز جمعه حاضر شد و نزدیک در شمال که سمت لایح است  
 بنشست و سلطان المشایخ هم در مقام مهوود نزدیک در جنوب بوقت  
 درآمدن چنان نشسته بود سلطان المشایخ را خبر کردند که شیخ رکن الدین  
 درین مسجد حاضر شده است و میان این دو در مسجد صحنه وسیع و مسافتی  
 بعید است چون سلطان المشایخ از ادای نماز جمعه فارغ شد بر جای  
 در مقامی که شیخ رکن الدین نشسته بود بیاید و شیخ رکن الدین بنام  
 مشغول بود سلطان المشایخ پس پشت شیخ رکن الدین بنشست  
 تا آن غایت که شیخ رکن الدین از مشغولی خود فارغ شد بعد هر دو بزرگ  
 ملاقات کردند و مصافحه و معانقه بجا آوردند و از هر دو جانب شیخ تقصیر از مردمیها  
 نمود شیخ رکن الدین از آنجا که کمال او بود و سبک حضرت سلطان المشایخ



گرفت حکایت کنان سمت در جنوب که مقام مہود سلطان المشایخ بود روان  
شد و دولہ شیخ رکن الدین نیز برین آوردند چون ہر دو بزرگ بر آستانہ این در  
رسیدند شیخ رکن الدین تعظیم سلطان المشایخ را گفت کہ اول شما در دولہ سوا  
شوید و سلطان المشایخ نیز بہ تعظیم شیخ رکن الدین را مے فرمود کہ اول شما سوار  
شوید تا بریں اسلوب کہ اول شیخ رکن الدین سوار شد کثرت تیوم ملک السادات سید  
کمال الدین احمد محمد کرمانی عم کاتب حروف در در سراسے بادشاہ بود چون  
از آنجا بازگشت دید کہ شیخ رکن الدین سمت غیاث پور مے آید بفرست در وقت  
کہ بخدمت سلطان المشایخ میروا سبب تعجیل براند و خطیرہ سلطان المشایخ  
رسید تا خبر کند سلطان المشایخ در آن روز و خطیرہ بود در مقام مہود ہ بارگاہے  
بود بالائے حوض خانہ و صفہ کہ منسوب بعمارت خواجہ جہان احمد ایاز است  
در محلے کہ در بوقت شیخ حسن سر برہنہ عمارت کنانیدہ است در آن بارگاہ شستہ  
بود چون خبر آمدن شیخ رکن الدین شنید اینمختی بخود راہ نداد و فرمود کہ این سمت  
اندر پست ہم ہست احتمال دارد کہ در زیارت بزرگان این حوالے برود قاما  
اقبال خادم استعداد ما یدہ دہد و ہدایاے شکر گرفت گرد آورد چون شیخ  
رکن الدین از راہ اندر پست منحرف شد و جانب و خطیرہ سلطان المشایخ  
میل کرد چنانکہ دولہ شیخ رکن الدین در گنبد دہلیز میا گئی کہ نزدیک چوترہ مقابلہ  
یاران است رسید سلطان المشایخ از بالا بے بام بسعادت فرود آمد در میان  
صفہ ستون این ہر دو بزرگ را ملاقات شد دولہ شیخ رکن الدین ہم درون  
صفہ ستون مذکور فرود آوردند و شیخ رکن الدین را در آن آیام دریائے مبارک  
آزار مے رسید ہ بود بدان سبب نمیتوانست کہ از دولہ فرود آید مرچند جہد کرد و فرود  
کہ مرافروہ آید از آنجا کہ تواضع و اخلاق سلطان المشایخ بود ہیچ جہد فرود آمد  
ندا و شیخ رکن الدین ہم در دولہ نشست متصل دولہ شیخ رکن الدین  
مقابل روے جانب قبلہ سلطان المشایخ نشست و ساعتی بمکالمہ محاورہ



یکدیگر مشغول شدند درین میان مولانا عماد الملک والدین اسمعیل که برادر  
 صوری و معنوی شیخ رکن الدین بود قدس سره برهما العزیز گفت که امروز بوجوه  
 این دو بزرگ مجلسی بابرکت است و خیر المحال پس مجلسی است که در آن بحث علمی  
 باشد این سخن بگفت بعد از توجه لیساطان المشایخ کرد سلطان المشایخ گفت  
 بود و شیخ رکن الدین نیز سخنی نگفت بعد از مولانا عماد الدین سوال کرد که حضرت  
 رسالت صلی الله علیه و سلم که زمره در مدینه هجرت فرمود حکمت چه بود شیخ رکن الدین  
 توجه لیساطان المشایخ کرد و جواب التماس کرد و سلطان المشایخ توجه به شیخ  
 رکن الدین کرد و گفت شما بیان فرمائید بعد از شیخ رکن الدین جواب فرمود درج  
 و کمالات نبوت که بهجت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تقدیر کرده بودند  
 موقوف بر آن داشته چون حضرت رسالت صلعم باصحاب صفه که در مدینه بودند بر  
 کمالات و درجات مکمل گردید چون شیخ رکن الدین این جواب فرمود سلطان المشایخ  
 گفت که این ضعیف را نیز وجهی در خاطر می گذرد فاما در هیچ تفسیری و کتاب بنده  
 ام و آن اینست که دعوت ارشاد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم به کیاں رسید  
 بود و ایشان بدان دولت مشرف گشته فاما جماعت ناقصان که در مدینه بودند و حضرت  
 رسالت صلی الله علیه و سلم نمیتوانستند رسید حضرت رسالت صلی الله علیه  
 و سلم فرما شد که از مکه در مدینه هجرت کن تا از کمالات تو بدین ناقصان چیزی  
 برسد و ایشان از دولت تو مکمل گردند عرض میداد و کاتب صرف بر آن جمله که در  
 جوابهای که این دو بزرگ دین فرمودند در تحت هر جوابی عظمت و کمال هر دو  
 بزرگ معلوم می شود که یکدیگر را بدین عبارات لطیف تعظیم کرده اند الغرض چون  
 خواستند که مایه پیش آرند رخ جانوب کاتب حروف رحمت الله علیه آوردند که  
 این کار شماست که از میان ما کسی را زهره آن نباشد که پیش این دو بزرگ  
 مایه تواند کشید و الی غیر فرمود رحمت الله علیه چون من کند و روی پیش مردم  
 دیدم که بالاسی و طوله شیخ رکن الدین کاغذهای عریض محتاجان بسیار است



آن کا غذا بجانب میگردم تا جاسے نهادن مان باشد درین محل شیخ رکن الدین  
 قدس سره العزیز و سوسے سلطان المشایخ کرد و گفت شما میانی که  
 این کا غذا چیست بعد فرمود این عرایض مسکینان این زمان که من برباد شدم  
 میروم خلق محتاج عرایض میدهند تا همت ایشان بکفایت رسد و امر و از ایشان  
 را معلوم نبود که من برباد شامه دین میروم سلطان المشایخ بحسن عبارت الطاق  
 و اخلاق بسیار معذرت کرد چون طعام ترتیب کرده شد و سکوره سرکه انگور دور  
 بود شیخ رکن الدین جانب من اشارت کرد که این سکوره پیش من بیاردین  
 محل سلطان المشایخ فرمود که هم شهرست شیخ رکن الدین رحمه الله علیه  
 فرمود ترش هم از آن است سلطان المشایخ فرمود که عزیزم از آن است  
 الغرض چو طعام برداشتند اقبال خادم چند قطعه جامه مہین از جهرتلی و شانه  
 باف و یک گره صد تنگه زرد در جامه باریک بسته چنانکه شعلع لعلی تنگها از آن  
 گره بیرون میزد پیش شیخ رکن الدین آوردند چون نظر شیخ رکن الدین  
 بر آن گره تنگها و زرافتا و فرمود که اُسْتُزْهِبْکَ سلطان المشایخ فرمود اُسْتُزْ  
 ذَهَبْکَ وَ ذَهَابْکَ وَ اذین حرف مستنبط غوامض سلوک  
 کریم الدین بیانه داماد خواجہ محمد بدیع الدین الحق کہ نبیره شیخ شیوخ العالم  
 فرید الحق والدین قدس سره معنی استنباط کرده اینست کہ انچه شیخ الاسلام  
 شیخ رکن الدین رحمه الله علیه فرمود کہ اُسْتُزْهِبْکَ مفہوم این معلوم و ظاہر  
 است و انچه سلطان المشایخ فرمود کہ اُسْتُزْ ذَهَابْکَ وَ ذَهَابْکَ  
 وَ مَذْ هَبْکَ مراد این دو لفظ دیگر ذَهَابْکَ وَ مَذْ هَبْکَ درین محل چیست  
 مقریاد کہ ستر معاملہ سلوک این راہ واجب است بلکہ فرض تا این معاملہ  
 دینی منظور نظر خلق نگردد کہ نظر خلق آفتی قویست و دفع این آفت ہمین است  
 کہ خداے تعالی در باب یکے کرم کند از مقام محبت بدرجہ محبوبیت رساند و نخواہد  
 کہ بر معاملہ محبوب خدا کسے را اطلع و بد پس نامزد حال او چہیزے گرداند کہ خلق

شیخ رکن الدین  
 فرمود کہ  
 اُسْتُزْ ذَهَابْکَ  
 وَ ذَهَابْکَ  
 وَ مَذْ هَبْکَ



ظاہر میں رائے نظر آں چیز افتد و خلق و گرفت و گوئے آں چیز بمانند و معاملہ آں محبوب  
 در پردہ ستر باشد چنانکہ دوستی از دوستاں خداے تعالیٰ را دنیا اقبال کند و آواز بجله  
 مبر باشد باطن مبارک ابو محبت باری تعالیٰ چنان مستغرق کہ پروا کے هیچ چیز سے  
 نباشد و میل بکونین نکند و نظر خلق بر آں اقبال دنیا باشد و او بخاطر جمع بر سجادہ محبت  
 باری تعالیٰ راسخ و مستقیم بیت تاذوق درونم خبر سے میدہد از دوست و از طعنہ دشمن  
 بخدا اگر خبرستم بسبب معاملہ اینچنین و لیئے بدیں سبب نظر اغیار مصئون و محروس بماند  
 و در عالم مشاہدہ و قرب ہر روز بلکہ ہر ساعت بر فریاد پس این دو لفظ ذہابک و  
 مدھابک و جواب اساتذہ ذہابک درست آید باز آیم بر سر حرف آں جامہ ہا  
 و تنکہ ہاے زرشچ رکن الدین قبول نمیکردند بعدہ آں جامہ ہا با گرہ تنکہ ہا پیش  
 مولانا عموالدین اسماعیل کہ برادر شیح رکن الدین بود بردند و خدمت مولانا  
 عموالدین نیز سبب موافقت شیح رکن الدین قبول نمیکرد دریں محل شیح  
 رکن الدین جانب مولانا عموالدین اشارت کرد کہ تو بستاں بعدہ مولانا  
 عموالدین کہ بوفور علم و فضل و تقویٰ آراستہ بود بحکم اشارت شیح خود قبول کرد کرت  
 چہارم سلطان المشائخ را زحمت بود شیح رکن الدین قدس سرہ العزیز بعبادت  
 سلطان المشائخ آمد و عشرہ ذی الحجہ بود چوں ملاقات شد شیح رکن الدین  
 فرمود کہ عشرہ ذی الحجہ است و ہر کسے بہمت دریافت سعادت حج سعی مے کند فاما من  
 سعی کردہ ام تا زیارت سلطان المشائخ دریابم تا ثواب حج حاصل آید سلطان  
 المشائخ قدس سرہ العزیز ہشتم بر آب کرد و بانواع کرم معذرت میفرمود کرت پنجم  
 چوں زحمت سلطان المشائخ قدس سرہ العزیز غالب شد عجب زحمتی کہ از  
 غلبہ محبت و عشق چند کرت ہر روز غایب میشد و چند کرت حاضر در این چنین حالے  
 شیح رکن الدین بعبادت آمد شیح سعیدی خوش گوید بہت خنک آں رنج کہ بام  
 بعبادت بسر آید و در دمنداں بجز این دوست ندارد و آرا و سلطان المشائخ  
 بر کہشت نشستہ بود قدرت فرود آمدن از کہشت ممکن نبود بعد ملاقات سلطان المشائخ



شیخ زکریا الدین را بر کتبی می نشاندند شست پیمناں کرسی آوردند شیخ  
 زکریا الدین بر کرسی نشسته و یاراں متحیر بودند که سلطان المشایخ در عالم تحریر  
 مکالمه محاوره چگونه خواهد بود و فاما سلطان المشایخ انکسار می کرد داشتند بحال خود  
 باز آمدند و با شیخ زکریا الدین مشغول شد بعد از شیخ زکریا الدین فرمود رحمه الله  
 علیه السلام لا یُخَیَّرُونَ عِنْدَ الْمَوْتِ چنانچه در حدیث است مَا مِنْ بَنِي إِیْمُوْنٍ  
 إِلَّا وَیُخَیَّرُونَ اولیا خلف ایشان اندا و لیار انیز تخیر است خواه بباشند خواه بروند چو  
 قصه بر نخل است سلطان المشایخ را حیات خود که حیات عالمیان متضمن آنست  
 از حضرت رب العالمین چند گاه می باید خواست تا ناقصانرا کمال حاصل شود  
 سلطان المشایخ چشم پر آب کرد و فرمود که من حضرت رسالت را صلی الله علیه  
 و سلم را در خواب دیده ام که میفرمود نظام اشتیاق تو ما را بسیار است شیخ زکریا الدین  
 رحمه الله علیه حاضران برین حرف در گریه شدند بعد از آن شیخ زکریا الدین  
 باز گشت عرض میداد کاتب میروفت بر آن نخله که این بنده سعادت قدم بوس شیخ  
 زکریا الدین رحمه الله علیه عهد لغلق و شهر و ملی برابر جد مادرین خود مولا ناما  
 شمس الدین دامغانی دریافته بود و حق نکم پاینده ایشان و زمره ایشان بنده ناما  
 شد نکته شیر و هم در بیان بعضی کرامات سلطان المشایخ نظام الحق والشرع  
 والدین قدس الله سره الغریز سلطان المشایخ رحمه الله تعالی علیه جمعی  
 حاضر بودند و خواجه محمود پوه که از مریداں شیخ شیوخ العالم فرید الدین بن اونیذ در آن  
 مجلس حاضر میگفت که من اول حال در خواب صورتهای لطیف و صاحب  
 جمال میدیدم ازین جنس بسیار میگفت بعد از سلطان المشایخ فرمود این معنی  
 بسیار میباشد و قتی من در کت نشسته بودم فرشته بصورت ماه بیاید نزدیک  
 کت من بایستاد و مرا گفت درویشی پیش درایتاده است بعد از فرمود نوروز  
 روز چهارشنبه وقت است و افرود می آید تا روز شنبه می باشد و همین که آفتاب  
 بر می آید آن نور بالای رود و قتی مردی بخدمت سلطان المشایخ طعاع  
 علیه السلام انبیا اختیار داده می شوند نزد موت خوانند همیشه در دنیا بمانند خواهند نزد موتی روند نیست  
 بنی که بمیرد آن بنی که را نیک اختیار داده می شود آن بنی که



مے برد وراثتے راہ در خاطر او گذشت اگر سلطان المشایخ بدست مبارک  
 خود نوالہ در کام من نہد کامرانی کنم چوں بخدمت رسیدم مایہ برداشت کردہ بود  
 سلطان المشایخ بتبول میخورد بتبول از دهن مبارک خود بکشید و بدست مبارک  
 خود کردہ در کام من نہاد و فرمود کہ بتاں ازاں بہتر وقتے چند یار عزیز را اتفاق  
 آں شد کہ بخدمت سلطان المشایخ بروند و میان ایشان یکے دانشمند بود  
 ہر کسے ازیں یاراں بوجہ خدمتے شیرینی مختلف بہا خریدند ایں دانشمند گفت کہ ایں  
 ہدایاے مختلف یکجا پیش سلطان المشایخ خواہید نہاد و خادم برخواہد داشت  
 و او قدرے خاک از راہ برداشت و در کاغذے پیچید چوں بخدمت سلطان  
 المشایخ رسید ہر کسے چیزے پیش نہاد و دانشمند آں پُری کاغذ پیش نہاد  
 خادم آں ہدایا برداشتہ گرفت خواست کہ آں پُری کاغذ ہم بردارد سلطان  
 المشایخ فرمود کہ ایں را ہمیں جا بگذار کہ ایں سرمہ شریف خاص چشم ماست آں  
 دانشمند تائب شد سلطان المشایخ اورا بتشریف خاص مشرف گردانید و اورا  
 مستطہر کرد اگر ادارے دیانے ترا حاجت باشد مارا بگوئی از قاضی محی الدین  
 کاشانی رحمۃ اللہ علیہ روایت میکنند کہ او میفرمود کہ من از خانہ وضو کردہ بودم و بخدمت  
 سلطان المشایخ آمدم و خاطر مشوش بود کہ تجدید وضو نگرفت سلطان المشایخ  
 بنور باطن دریافت و فرمود کہ وقتے پس رسید اجل بر من آمدہ بود ہر چند کہ با او من  
 سخن میگفتم اورا حاضر نے یا فتم گفتم سید چہ حال است کہ ترا غایب نے بنیم گفت مخدوم  
 من وضو و خانہ ساختہ بودم باز تجدید وضو نکردہ ام خاطر من مشوش است  
 من گفتم سید برو وضو کن و خوش بیا فارغ و جمع بنشین خواجہ بریں حروف رسید  
 من برخاستم خدمت کریم کہ مخدوم مرا نیز ہمیں واقعہ است تبسم کردہ فرمود کہ  
 برو وضو کن و بیاروزرے دو یار بخدمت سلطان المشایخ یکجا آمدند یکے  
 در وضو چنداں احتیاطے نکردہ چوں بخدمت سلطان المشایخ آمدند اول سخن سلطان المشایخ ہذا  
 ایں بود کہ در وضو احتیاط باید کرد کہ **اَلْوُضُوْءُ سِرٌّ مِنْ اَسْرِ اللّٰهِ** از قاضی محی الدین کاشانی  
 وضو در سہ است از راہے خداے تعالیٰ ۱۲



رحمۃ اللہ علیہ روایت ہے کہ در عہد علانی بے موقوف شدہ بودم و آن حبس دراز  
 کشید کسی را بخدمت سلطان المشایخ فرستادم کہ بیگناہی موقوف ماندہ ام  
 و کسی از من یاد نمیکند حال من چگونه خواہد شد سلطان المشایخ سہ کندوہ  
 بر من فرستاد کہ ہر روز یکے ازین بخور بچیناں کردم سیوم روز خلاص یافتم از مولانا  
 و جہم الدین پائی علیہ الرحمۃ روایت میکنند کہ اومے فرمود مرا زحمّت دق آغاز  
 شدہ بود طبیبان گفتند در باغے بر سر آب سکونت کن گفتم در باغ سکونت دشوار  
 ست و خانہ سلطان المشایخ بر سر آب است آنجا باشم دارو ہائیکہ طبیع فرمودہ  
 بود حاصل کردم چوں بخدمت سلطان المشایخ رسیدم دیدم افطار کردہ بودند یا  
 رستاں بود کسی مندیہا آوردہ بود و سلطان المشایخ تناول میکرد مرا فرمود  
 بسم اللہ الرحمن الرحیم و آسے با آنکہ زحمّت دق بود و من دے گرم باشد بحکم فرمان  
 سلطان المشایخ خوردہ شد چوں از پیش سلطان المشایخ برخاستم صحت کامل  
 یافتم محتاج بعلاج نشدم مولانا پیدالدین یار کہ اورا رفیق ہم گفتند دے مردے  
 صادق القول بود روایت ہے کہ من شبے در دہلیز سلطان المشایخ  
 شترے را دیدم از دریکہ بیروں در زیر دریکہ بایستاد سلطان المشایخ برآں  
 شتر سوار شد و شتر در ہوا میرفت من بخود شدم چوں زمانے گذشتہ بخود باز آمدم  
 خواب از سرفرت تا آخر شب شد باز دیدم آن شتر آمد زیر آں دریکہ بایستاد  
 سلطان المشایخ دریکہ باز کرد و درووں رفت شتر باز گشت و کاتب حروف  
 از ثقہ سماع دارد کہ شیخ نجم الدین صفایانی شصت سال مجاور خانہ کعبہ  
 بود و خانہ ساختہ بود کہ پیوستہ نظر او از آنجا نشستہ بر خانہ کعبہ افتادے و شیخ  
 کامل حال بود روزے مجاوران مکہ اورا پرسیدند حکمت چیست کہ سلطان  
 المشایخ امروز مقتداے عالم است و بندگان خداے را بمقصد میرساند  
 چگونه است زیارت خانہ کعبہ نمے کند و دولت حج در نمی یابد شیخ نجم الدین رحمۃ اللہ  
 علیہ فرمود کہ بیشتر حال نماز بامداد در خانہ کعبہ حاضرے شود و در جماعت باہم وقت



میکند احتمال دارد کہ این شتر فرشتہ بود کہ از غیب مے آمدہ باشد و سلطان  
 المشائخ را در خانہ کعبہ مے برد و خواجہ ابو بکر و تراق کہ بشرف قربت و مصلے دار  
 سلطان المشائخ مشرف بود مے فرمود کہ وقتے سلطان المشائخ جبہ خاص  
 بن بخشید من ترتیب شکرانہ کردن گرفتہ کیے گفت کہ میں جبہ ترا بہ بہا خواہد افتاد  
 من ازین سخن منتقص شدم چون شکرانہ خدمت سلطان المشائخ بردم  
 خادم را فرمود کہ یک سیر روغن ازین بستاں فحسب من عرض داشت کردم کہ  
 میں سہل چیز است قبول فرمائید بعدہ ہستم فرمود کہ ترا میں جبہ بہ بہا خواہد افتاد  
 سلطان المشائخ مے فرمود پیش ازین کہ من از غیار ش پور و سجہ کیلو کی  
 بہ نماز جمعہ پیادہ میرفتہ ہوا مے تابستان بود مقدار یک کروہ راہ و من صبایم مرا  
 دوران سر آمدہ در دکانے نشستم در خاطر من گذشت کہ اگر مرا مریے بودے  
 وراں سوار میرفتہ بعدہ این بیت شیخ سعدی در دل گذشت بیستہ با قدم  
 از سر کنیم در طلب رستاں راہ بجایے نیرد ہر کہ با قدم رفت بہ از آن خطرہ  
 توبہ کردم بعد از سہ روز خلیفہ ملک یار پراں رحمۃ اللہ علیہ ماویا نے بر من  
 آورد کہ میں را قبول کنید ہن او کہ گفتم تو مرد درویشے از تو چگونہ قبول کنم او  
 گفت سیوم شب است کہ شیخ ملک یار پراں رحمۃ اللہ علیہ مرا در خواب فرمایہ  
 ماویاں پیش فلان بیر الغرض من او را جواب گفتم کہ شیخ تو فرمود اگر شیخ من  
 فرمایہ انگاہ قبول کنم چون شب شد در خواب دیدم کہ شیخ نبیوخ العالم قدس سرہ  
 مرا مے فرمایند کہ بخاطر ملک یار پراں آن را قبول کن ہر دو دیگر آورد و دستم کہ فرستاد  
 حق است قبول کردم بعد از آن اسب از خانہ من کم نشد بعد از مدتے آن  
 ماویاں را بخواجہ محمد خواہر زادہ دادم بعدہ قاضی محی الدین کاشانی  
 درین محل گفت کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود ہ آمن عبد اللہ فی الحرّات  
 قضی اللہ حق الحجۃ بالخطرات و نیز وقتے یار مے بوقت افطار در خاطر گذرانید  
 اگر سلطان المشائخ بقیہ آب کہ بدان افطار خواہد کرد من دیدم محض کرامت  
 الہ کیکہ پرستہ حق تعالی مے تابستان بر آورد خدا مے تاملے حاجتہا مے اورا بظہرات۔



باشد هم در اثنا حے این خطر سلطان المشایخ فرمود که این آب آن یار را بده  
 آن یار استغفر شد چون سلطان المشایخ بعد از مایده بالا آمد و در مقام معهود  
 نشست آن یار را بایاران دیگر طلب شد چون نشستند بعد فرمود که خدائے  
 تعالی را بنده باشد که چهل سال است نه طعمه سیر خورده است و نه آب سلطان  
 المشایخ می فرمود که در میان حال با خود جزم کرده بودم نه کتاب بنویسم  
 و نه بهیاستانم همدان ایام مردے اربعین امام غزالی برین آورد مرا خوش  
 آمد با خود گفتم که من با خود جزم کرده ام کتاب بهیاستانم از آن نتوان گذشت باز  
 دل خود را متعلق آن کتاب یافتم چند روز گذشته همار کتاب پیش من بطریق  
 هدیه آوردن من قبول کردم و تخته مردے بخدمت سلطان المشایخ آمد  
 دید که احوال در ویشال و خدمتکاران بنامرادی میگذر بخدمت سلطان  
 المشایخ عرض داشت کرد که ساختن زر شمارا بیا موزم تا بار تگل از پیش  
 برخیزد سلطان المشایخ فرمود رنگ آمیزی کار ترسایا است و ند  
 کردن صفت جهودان است نزدیک محمدیاں زر کردن زرد روی  
 است نه مارا بمال میل است و نه سوسے ذهب فہانی و نه حاجت من  
 بدنیاست و نه اقتراح من بعضی حاجت از قاضی الحاجات میخواهم مضرع  
 دنیا بچه کار آید فردوس چه باشد به عزیزے صادق القول سلطان المشایخ  
 را دید در خواب که گوی در بہشت بر تخته نشسته است مر خواب بنیندہ را فرود  
 کہ حق تعالی مرا ہر روز وظیفہ میدہاین مرد از بہایت سلطان المشایخ  
 را نتوانست رسید این چه وظیفہ است سلطان المشایخ خود آغاز کرد کہ حقیقا  
 در دنیا از من خلق را وظیفہ می دہانید آن را قبول فرمود و بکرم خویش عوض  
 آن وظیفہ چندین ہزار دوزخی وظیفہ من کردہ است کہ من ہر روز بختہ  
 عزیزے حکایت کرد کہ من از قصبہ خود قصد زیارت سلطان المشایخ  
 رواں گردیدم گذر من میان قصبہ بوندی افتاد و در دل گذشت اینجاد و شیے



است که اورا شیخ موسی بن گویند با او ملاقات کنم برو فتم رسید کجا خواهی رفت گفتم  
 بخدمت سلطان المشایخ گفتم سلطان المشایخ را سلام من برسان  
 و بگوئی که شیب جمعه در کعبه ملاقات میکنم چوں من بخدمت سلطان المشایخ بروستم  
 عرض داشت کردم در قصه بوندی او و پیشه است سلام رسانیده است این  
 سخن گفته شیخ متعصم شد و فرمود که او در پیشه عزیز است ولیکن زبان خود برنج  
 ندارد خواه منہاج شقدار که یکے از مردان خوب اعتقاد بود میگفت که مرا اتفاق  
 شد که سماع کنم که پیش سلطان المشایخ عرض داشت کردم فرمود نیکو باشد  
 خوش خواهد بود بپیرگان شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز  
 و یاران دیگر از غیابش پوطلبیدم پیش از آنکه یاران شهر برسند هر کس گفته  
 قوالان حاضر اند بفرمای تا سماع بگویند باز گفتم بیشتر یاران نرسیده اند و طعام موجود  
 شده گفتند سماع بفرمای و الامیر و میم در بازار فرستادیم طعام آوردیم و خرج  
 کردند و سماع آغاز کردند هیچ ذوق پیدا نشد من مشوش شدم که مجلس بترتیب شد  
 هدیه ناخوشی سر فرد کرده بودم ناگاه سر بر کردم سلطان المشایخ را دیدم  
 کلاه بر سر کرده بر در حوض خانه ایستاده است از دست بے خود شدم چوں  
 بحال باز آمدم سماع سخت اثر کرده بود و یاران شهر هم رسیده چوں بخدمت  
 سلطان المشایخ آمدم و این کیفیت باز نمودم تصدیق داشتند و گفتند جاک  
 که یاران این ضعیف باشند این ضعیف را حاضر تصور باید کرد و همین وجه منہاج  
 مذکور میگفت که وقتی شب در خانه سلطان المشایخ بودم که سلطان  
 المشایخ بیرون راست کرده بودند بر بام جماعتخانه و بالاسے کهٹ جامہ نم گیر  
 گرفته بیشترے شب گذشته بود که از بالاسے کهٹ سلطان المشایخ عمود  
 از نور طالع تا آسمان گرفت و صحن جماعت خانه و لب آب هم روشن شد و قرابت  
 زد گوشه گرفتیم و خود را خفته ساختم وقتی شیخ نورالدین فردوسی سہ بار خود را بخدمت  
 سلطان المشایخ فرستاد که من بر من شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین



طعاعے ساخته ام شفقت کنید بیایید یکے ازاں سہ نفر گفت اگر سلطان  
 المشایخ شیخ است مرا چیزے بدہ آں خوردنی و دیگرے گفت کہ مرا جامہ  
 بدہ سیوم گفت بزرگان را امتحان نباید کرد بیج نامذیشید چوں بخدمت سلطان  
 المشایخ آمدند فرمود ما نیز طعاعے ترتیب کردہ ایم متوانیم آمد ولیکن دل من بسو  
 شما خواند بود ہمدریں بودند مردے یک دیکے جفرا ت و چهار تنکہ آورد سلطان  
 المشایخ خادم را فرمود آں مرد را بدہ جانب آں مرد اشارت کرد کہ چیزے خوردنی  
 و سیم اندیشیدہ بودی بعدہ فرمود جامہ بیار آں دوم را بدہ و سیوم را فرمود بچنیر  
 باید آمد کہ تو آمدہ دو تنکہ و را ہم فرمود عرض میدارد کاتب حروف برانجملہ کہ شیخ  
 رکن الدین فردوسی را بخدمت سلطان المشایخ چنداں اخلاص نبود  
 و او از شہر آمدہ بود ہم در کنارہ آجی ان در حد کیلو کہری مقامے ساخته است  
 و شیخی بنیاد نہادہ و پسران او را کہ جوان نوحاستہ بودند و مریدان او را باندگان  
 سلطان المشایخ تقازے بود کہ ریات در شتی سوار و سماع گویاں و قرض  
 کناں زیر خانہ سلطان المشایخ مے گذشتند روزے بطریق بعد از نماز  
 پیشیں در شتی سوار یا جمعیت و سماع و قرض کناں از پیش خانہ سلطان  
 المشایخ میگذاشتند سلطان المشایخ بدولت بر بام جماعت خانہ مشغول  
 نشد و والد کاتب حروف رحمۃ اللہ علیہ در آں مجلس پیش ایستادہ بود چوں  
 باعلیہ شور و سماع کہ در شتی میکردند و نظر مبارک سلطان المشایخ در آمدند  
 فرمود سبحان اللہ سہا ہا یکے دریں کار خون میخورد و جان خود فداے ایں راہ  
 میکند و دیگران نوحاستہ اند و بیگویند تو کیستی کہ مانہ ایم درست مبارک خوشتر  
 بآستیں مبارک بر آورد و جانب ایشان اشارت کرد کہ حال بروہیں کہ کشتے  
 پسران المشایخ رکن الدین باں غوغا زیر خانہ خود رسید از کشتی فرود آمدند  
 خواستند غسل کنند بلکہ برب آب درآمدند و در حال غرق شدند بندہ ایں  
 حکایت از خدمت سید السادات سید حسین عم خود سماع دارد خدمت ایشان



نیز روایت ہم از والد کاتب حروف میگردند رحمة اللہ علیہا پس مصلح بقال طیبی  
 کردے او مرید سلطان المشایخ بود او زیارت سلطان المشایخ رفتے سلطان  
 المشایخ اور در روز باز گردانیدے و شب نداشتے او از رفتن خانه سلطان  
 المشایخ ترک گرفت مولانا علی شاه جاندار میگوید کہ من اور گفتم نیکوئے کنی  
 ہر ماہ یکبار بروپاے بوس کن شب در خانه کسے بباش و بشیرہ او اثرے رضائی  
 ایم بعد از چند گاہ پاے او درم کرد اہم و بیقرار شد مولانا علی شاه گفت باز  
 ورا گفتم کہ اینست از آن سلطان المشایخ است گفت آرسے و عجز کردن گرفت  
 بلغے لاچین مراد داد کہ بخدمت سلطان المشایخ برساں و از حال من عرض  
 داشت کن چون بخدمت سلطان المشایخ عرض داشت کردم سلطان  
 المشایخ منقص شد چون من از خدمت سلطان المشایخ باز گشتم آن  
 طبیب نقل کردہ بود کاتب حروف از خواجہ مبارک گویموی کہ یکے از ارباب  
 اعلیٰ بود سماع دارو کہ من ہر بار از قصبہ گویمویر سلطان علاء الدین  
 مے آدم جامہ مکلف چنانکہ کسوت ملوک باشد مرا عطا میفرمود و این خلعت  
 معبود من شدہ بود تا وقتے بر سلطان آمدہ شد و ریں کرت یکتاے سپید  
 فرمود من بدین سبب منقص گشتم و بخدمت سلطان المشایخ آدم بعد  
 پاے بوس روے مبارک بجانب من کرد و فرمود بیت تحفہ شاه بس عزیز  
 بود گرچہ دینار یا پیشیز بود + بندہ را باستماع این بیت فرحتے افزود و التفات  
 خاطر بجلی رفت اکھ شد علی ذلک و حقے دانشمندے بخدمت سلطان المشایخ  
 آمد و گفت کہ من بیعت خواہم کرد سلطان المشایخ بنور باطن دریافت کہ بحکم  
 سبک آمدہ است ہر چند بہمت بیعت الحاح کرد سلطان المشایخ فرمود کہ راست  
 بلو کہ بحکمیت آمدہ بعدہ گفت در تا گور زمینے دارم مقطع آن موضع مرا فرامیت  
 میکند سلطان المشایخ فرمود اگر من رقعہ بنویسم ترا بدہم تو ترک ارادہ بیعت  
 گیری گفت نیک باشد ہما ساعت بجانب مقطع رقعہ نوشتند و غرض حاصل شد



سلطان المشايخ مے فرمود کہ وقتے من از زیارت مولانا رشید عمری  
 بازگشتہ بودم و نزدیک حظیرہ ایشان کوچہ بود حالے مردے را دیدم تم شکل  
 سکران و بے ضبطے آید مراد دل گذشت کہ و اندا میں مرد مرا آسبے رسا  
 من بطرف دیگر رفتم او ہم گشت و ہماں طرف شد کہ من گشتم بسوے من آمد  
 بحق گریختم مرا سلام کرد کنار گرفت و سینہ مرا بوسید و گفت الحمد للہ اینچنین  
 سینہ ہنوز در میان مسلماناں بہت ایں گفت و گذشت چوں سر پس کردم  
 پیچ کے را ندیدم ہا پیدا شد فاما از شیخ نصیر الدین محمود روایت مے کنند کہ  
 سلطان المشايخ مے فرمود وقتے من نزدیک دروازہ پل مے بودم بقا  
 خود ما بوس بودے و با خود گفتمے کہ نظام تو کجا و محبت حق کجا بدیں نیست در  
 روضہ شیخ رسال چہلہ گرفتیم چہلہ تمام کردم و در روضہ شیخ رسال دہختے  
 و خشک ہم دریں چہل روز معائنہ کردم اک درخت تروتازہ گشت پیش فرود  
 ایشان استادم عرض داشت کردم کہ شیخ ایں درخت خشک دریں چہل روز  
 از حال خود بگشت من چہل روز آمدم پیچ حال من نہ گشت ایں سخن گفتم جانب  
 خانہ رواں شدم در اثناے راہ مردے را دیدم کہ غلطاں مے آید مرا ایں طن  
 شد اک مرد سکرانست از و منحرف شدم انحر و میل جانب من کرد باز از و منحرف  
 شدم اک مرد جانب من شد با خود گفتم نظام پس یا خدا خداے گریز قصد کجا  
 او کردم نزدیک او رسیدم من ہر دو دست فراز کردم معانفہ کردم از دہن و از سینہ  
 او بوسے عطر مے آمد تا اینچنین گفت اے صوفی از سینہ تو بوسے محبت حق  
 مے آید اینقدر گفت و غایب شد فلکتہ چہار و ہم منجملہ یا زودہ نکتہ ذکر حضرت  
 سلطان المشايخ در بیان بعضے کرامات اک فخر النساء فی العالمین  
 رابعۃ العصری بی زلیخا صاحبہ والدہ ماجدہ حضرت سلطان المشايخ قدس سرہ  
 اسرار ہما حضرت سلطان نظام الحق والدین سلطان المشايخ  
 مے فرمود کہ والدہ مرا با خداے تعالے رسائی بود اگر او را کارے پیش آمدے



اتمام آں کار و خواب بیدارے اختیار بدست او میدادند و بارها والدہ من  
 پاسے من بیدارے بگفتے کہ در تو علامت نیکنجی و سعادت مے بینم بزرگے خوش  
 وید بلیت و رے آیتے کہ آمد در شان کبریا و اندو جیبیں ناصیه او مبین است  
 اتنک عیشے سخت شد با والدہ گفتم نفس شمار نیکنجی و سعادت رفته است هیچ  
 تراں نے بینم گفت اثر آں ظاہر خواهد شد فاما وقتے کہ من از جہاں رفته باشم  
 و ہمچنان بود و ہر حاجتے کہ مرا باشد پیش خاک والدہ خود عرض دارم غالب  
 آں باشد کہ ہم در ہفتہ کفایت شود و کم باشد تا ماہے بکفایت برسد و میفرمود  
 اگر والدہ مرا حاجتے بودے یا نصیب بار صلواتہ گفتے و دامنے مبارک خود پیش دانتے  
 و حاجت خواستے ہمچنان شدے کہ خواستے سلطان المشایخ مے فرمود وقتے  
 لنیز کے آزاں والدہ بگریخت چوں خدمتگارے دیگر نبود ملتفت گونہ شد با لاکے  
 مصلحت بنشست و دامنے مبارک خویش پیش نہاد و با حقتعالے مناجات کرد  
 گرفت در اثناے ایں حال والدہ را دیدم فرمود کہ کنیزک گریختہ است و من  
 و ام لردہ ام و دستہ تا کنیزک نیارند من دامنے بر سر نکم من ازین سخن  
 در تامل شدم ہمدریں حال شخصے بر دروازہ آمد و گفت کنیزک از آں شما  
 گریختہ است بیائید ستانید و آں ایام کہ سلطان قطب الدین پسر سلطان علاؤ الدین  
 خلجی خواست کہ با سلطان المشایخ منازعت کند و سبب منازعت  
 یے آں بود کہ سلطان قطب الدین مسجد جامع میری عمارت کرد در اول  
 جمعہ ہمہ مشایخ را و علمای اطلب کرد کہ دریں جمعہ نماز دریں مسجد نو بگذارند سلطان  
 المشایخ جواب فرمود کہ ماسی رنزدیک داریم و ایں الحق است ہمیں جا خواہم  
 گذارد در مسجد میری زفت و سبب بگرد و غرہ ماہ رسم شدہ بود کہ تمامی یکمہ مشایخ  
 و صدد و زوا کابر بہ تہنیت ماہ نور بندست بادشاہ مے رفتند سلطان  
 المشایخ نیز رفت فاما اقبال خادم سیرت مدعیان و حاسدان را جانے  
 درآمدن و انقلے عداوت شد سلطان قطب الدین را گفتند کہ



سلطان المشايخ روز جمعه چنانکه فرماں بود در مسجد میری حاضر نشد و تهنیت  
 ماه نو چنانکه مشایخ دیگر می آیند و نمی آیند یک غلام میفرستد سلطان قطب الدین  
 را غرور بادشاهی و نخوت سلطنت و بهائتانی در کار آمد گفت اگر در غره ماه آینده نیا  
 بیاریم چنانکه دایم چوں مخلصان سلطان المشايخ که برآں بادشاه مقرب بود  
 بخدمت سلطان المشايخ این سخن رسانیدند سلطان المشايخ این سخن گفت  
 و زیارت والد خود در برفت و گفت که این بادشاه در خاطر اندازد من وارد اگر تا ماه  
 آینده که با خود اندازد من دست گرفته است کار او بکفایت نرسد من زیارت شما نیام  
 از راه ناز می و نیاز می که بخدمت والد خود داشت آنحضرتی بوالد خود گذرانید  
 و سعادت در خانه آمد و یاران و خدمتگاران از آن سخن بادشاه منقص میبودند  
 هر چند که ماه نزدیک میرسد اتفاقات مخلصان را بیشتر روی میداد و سلطان  
 المشايخ خاطر جمع بر اعتماد آنکه بخدمت والد گذرانید است بر سجاده کرامت  
 نشسته تا از غیب چه پیدای شود چوں شب ماه شد و خلق منتظر آنکه فردا غره است  
 سلطان المشايخ را طلب طرف بادشاه خواهد شد الغرض همدرین شب ماه  
 بلای از آسمان بر جان بادشاه بداندیش نازل شد و خسرو حال بلغاک  
 کرد و سر از تن سلطان بدخواه سلطان المشايخ به تیغ تیز جدا کرد و تن او را  
 از بالای قصر بیرون انداخت و سر او را بالای تیره کرد و بخلق نمود و شیخ  
 سعدی خوش گوید بیت اے رو به یک چهره نشستی بجای خوشی با شیر نجیب  
 کردی و دیدی سزای خوشی و کاتب حروف از عورتی که بر صدق قول  
 دریانت او اعتقاد تمام است سماع دارد که میگفت که من خواب دیده ام گوئی  
 نیاست قایم شده است و خلق حیران و مدحوش شده چپ راست میدوند  
 این عورت میگوید در نیماں من هم متحیر گشته میروم در اثنا ای حال می بینم  
 مردی علم بردست کرده ایستاده است و مرا میگوید که این علم بی بی زاینه است  
 والد ماجده سلطان المشايخ تو در زیر این علم بیا من در آن هجوم و غوغا



زیر آن علم جائے یافتہ عرض میدارد کاتب حروف این عورت خواب بیننده دختر  
 عم کاتب حروف است سید احمد محمد کرمانی که در حباله کاتب حروف است  
 و در نظر سلطان المشایخ بواسطه شفقت سید السادات سید حسین گذشته  
 و نعمت های دینی و دنیاوی از آنحضرت یافته و سلطان المشایخ میفرمود غره ماه  
 جمادی الاخر روز نقل الدّه من بود شب آن چوں ماه نو دیده شده سرور قدم ایشان  
 نهادم و تهنیت ماه نور و فوق معهود بجا آوردم در آنحال بر زبان مبارک ایشان رفت  
 له غره ماه آینده سرور قدم که خواهی نهاد و دریافت که نقل ایشان نزدیک است  
 حال من متغیر شد گریه در من گرفت گفتم ای محرومه من غریب بیچاره را بکه می  
 سپاری فرمود جواب این بامداد خواهم گفت گفتم چیست در حال جواب نمے گوید  
 هم در اثنا ای حال مرا فرمود برو شب خانه شیخ نجیب الدین باش بکلم  
 فرمان ایشان آنجا رفتیم آخر شب قریب صبح جاریه دوا آمد که مخدومه شمار میطلب  
 تر سیدم و پرسیدم در حیات هستند گفت آری چوں بخدمت ایشان پیوستم  
 فرمود ووش سخن پرسید جواب آن وعده کرده بودم این زماں بگویم اکنون  
 بشنو فرمود دست راست تو که ام است پیش داشتم گفتم ایست بگرفت و گفت  
 خداوند این را بتو سپارم این بگفت و جاں بحق تسلیم کرد شکر و سپاس بقیاس  
 بر خود واجب دیدم و با خود گفتم اگر این مخدومه یک خانه پراز زر و گوهر پس خود  
 میراث گذاشته من اینچنین خوش نیشدم دریں حال نفس آخرت این کلمه مایه  
 من گذاشت رحمت الله علیها نکته پائیز و هم در بیاں حالے که سلطان المشایخ  
 را پیدا شد و بیاں حال ازیں دار فتا بدار بقار حلت فرمود و وصیت که حاضر را  
 کرد عرض میدارد کاتب حروف بر آنجمله که روز جمعه بود و سلطان المشایخ  
 را حالے پیدا شد و بنور تجلی در و نه مبارک او منور گشت و حق تعالی را در  
 اثنا نماز سجده ها کرد و بچنان در عالم تحیر در خانه آمد و گریه که پیش ازیں بو  
 ازاں غالب تر شد و هر روز چند کثرت غایب میشد و چند کثرت حاضر میفرمود



کہ امروز روز جمعہ است ہر آئینہ دوست موعود دوست یاد آرد و غرق آن حالت باشد  
 و دیگر و آن حال میں فرمود وقت نماز شدہ است نماز گزار دہ ام و اگر گفتند کہ نماز  
 گزار دہ ایام فرمود کہ بار دیگر گزار م ہر نماز سے را مکرر ادا مے کردند سے و چون روز  
 کہ دریں عالم بودند ہمیں دو سخن را مکرر مے کردند کہ امروز روز جمعہ است و نماز گزار دہ  
 ایم و این سخن ہم مے فرمود مصرعہ میر ویم و میر ویم و میر ویم ہم در اثنا سے این حال  
 جملہ اقربا و خدمتگاراں و مریدان حاضر را پیش طلبیدہ و رو سے مبارک خویش سو  
 ایشاں کرد و فرمود کہ شما گواہ باشید و اشارت بجانب اقبال خادم کرد کہ اگر این  
 چیز سے در خانہ از ہیج جنسے نگاہار و فروا سے قیامت عہدہ جواب حضرت عزت  
 باشد اقبال خادم قبول کرد کہ ہیج نگہار م ہمہ گرد سر سلطان المشائخ صدقہ  
 دہم آں سفر مرد ہچناں کرد جز غلہ کہ چند روزہ علوفہ در ویشاں بود ہمہ بداد و  
 سید السادات سید حسین عم کاتب حروف رحمۃ اللہ علیہ سلطان المشائخ  
 رسانید کہ جز غلہ ہر چہ بود صدقہ سلطان المشائخ بختا جان رسانید سلطان  
 المشائخ ازیں حرکت براقبال منعص شد و طلب فرمود و گفت ایں مردہ ریگ را  
 چہ داشتہ اقبال گفت ہر چہ موجود بود جز غلہ کہ چند روز علوفہ باشد نمازہ است  
 کہ چندیں ہزار خلق بخورند چیز سے نداشتہ ام فرمود کہ خلق را بطلبید یوں خلق  
 حاضر شد فرمود کہ در ما سے انبار خانہ ما سے غلبہ شکنید و تمامی غلہ را بے باک  
 بہ برید و آنجا جا رو بے بدہید ساعتی جہا تے جمع شدند غلہ را غارت کردند  
 و ہمہ دریں رحمت یاراں و خدمتگاراں حاضر شدند از سلطان المشائخ پیر  
 کہ حال ما مسکیناں بعد مخدوم چہ خواہد شد فرمودند کہ شما را در روضہ من چنداں  
 برسد کہ کفاف باشد فاما کاتب حروف نیز ایں قدر از پیران صادق القول  
 سماع دارد کہ صحاب گفتند میان ما قسمت حاصل کہ کند فرمودند کسیکہ از نصیب  
 خود برخیزد ہمہ دریں زحمت یاراں خدمتگاراں خدمت مولانا شمس الدین  
 و امغانی جدا درین کاتب حروف را فراموش نہ کہ شما از سلطان المشائخ بہ سید



کہ ہر کسے بحسب اعتقاد و خویش و حظیرہ سلطان المشایخ کہ حظیرۃ القدس عمارتہا  
 رفیع مکلف کردہ نیت از آنکہ بزرگی ازاں عمارتہا بیا ساید اگر سلطان المشایخ  
 لاقتضای رسد و وزیر کلام عمارت دفن کنند این عرض داشت بکنیہ تا این مکان  
 بحسن رک خود کارے نکرده باشند چوں مولانا شمس الدین بن خدمت سلطان  
 المشایخ این عرض داشت کرد فرمود کہ مولانا من زیر عمارت کسے خفتنہ نہ  
 من و صحرا خواہم خفت بچنان کردند آنجا کہ روضہ متبرکہ سلطان المشایخ  
 است صحرا بود بوقبل سلطان المشایخ سلطان محمد بن تغلق بر روضہ  
 متبرکہ سلطان المشایخ گنبد عمارت کنانید و حق جل جلالہ برائے سلطان  
 المشایخ حظیرہ با عمارت ہائے رفیع بے نظیر و گنبد ہائے فلک رفعت کہ در  
 لطافت و صفائی آن و لاقتضای عالم کسے نشاں نداد از غیبی تب گردانی  
 در وصف اینچنین حظیرہ متبرکہ کہ رشک حظیرۃ القدس است بزرگے خوش گوید  
 رباعی ازین پس من و صحراے صحن او کہ دلم و زبندہ ہائے سیط جہاں بجا آید  
 ز سینہ دل بتماشا برآمدہ بدہاں و چو ذکر زہمت اک بقعہ در زباں آمد و بزرگے  
 نیز خوش گوید بیت ز رشتائی صحن ہوائے او در دل و بھی نماید اسرار غیب  
 پوشیدہ و آدمیم بر سر حرف پیش از نقل سلطان المشایخ چہل روز طعام  
 گذشتہ بود بوجہ طعام نمیکشید گریہ بچندے مستولے شدہ کہ یک ساعت چشم  
 مبارک از آب دیدہ نمے استاد بیت گریہ زارم ندانی فرق کرد و کاب  
 چشم است اینکہ پشت میزد و یا آجھے و بہد رینیاں اخی مبارک روزے شوہا  
 مایچہ پیش بردند و مخلصان بہت آشامیدن آن جہد میکردند سلطان  
 المشایخ پرسید کہ این چیست گفتند قدرے شوہاے مایچہ است فرمود کہ  
 در آب رواں اندازند و ازاں بج نخورد بعدہ سید حسین عم کاتب حروف  
 عرض داشت کرد کہ روزی است کہ مخدوم طعام گذاشتہ است حال چہ خواہد شد فرمود  
 سید کہ سیکہ مشاق حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باشد و طعام دنیا چگونہ



چنانکہ انجکایت و نکتہ ملاقات شیخ رکن الدین تحریر یافته است العرض در  
چهل روز چنانکہ طعام نمی خورد سخن ہم کمتر می گفت تا روز چهارشنبه کہ وفات  
سلطان المشایخ بود این حال بود کہ در صدر تحریر افتاد و ہمز دوم ماہ ربیع الآخر  
۸۲۵ خمس و عشرين و سبعماية بعد طلوع آفتاب سلطان المشایخ بجوارت  
رب العالمین پیوست و در مقام صدق و صفا و دیدار تجلی حق جل و علی قرار  
گرفت این ضعیف گوید رباعی مہ بزیر احتجاب نمودہ عاشقان را بدین غذا  
نمودہ پردہ از زلف بست بر رخ خودہ در دوحیرت بدیں خراب نمودہ و اشیہ  
رحمۃ اللہ علیہ مرثیہ سلطان المشایخ تاریخ نقل و بیت آوردہ است بیت  
ربیع دوم و ہزہ زمرہ ابر رفت آن مہ نہانہ چوں شہر بیت و ادوینج و مفصد را  
و در نماز جنازہ سلطان المشایخ شیخ الاسلام رکن الدین بنیرہ شیخ الاسلام  
بہار الدین زکریا قدس اللہ سرہ العزیز امامت کرد بعد امامت نماز جنازہ شیخ الاسلام  
رکن الدین بر زبان مبارک راند کہ امروز مرا تحقیق شد کہ چہا سال کہ مراد شہر  
وہلی داشتند مقصود این بود کہ بشرف امامت نماز جنازہ سلطان المشایخ  
مشرق شوم و بوقت نماز پیشین حضرت سلطان المشایخ را ہم در حظیرہ سلطان  
المشایخ کہ نسخہ خلد بیست و فن کردند بزرگے گوید بیت گو یا جگر زمین کشا دند  
آن دوست خدا درونہا دند و روضہ متبرکہ سلطان المشایخ امروز قبلہ اقام  
عالم است خاک پایان روضہ او تریاک عظم است این ضعیف گوید قطعہ حاج  
درت کہ سر مہ اہل نظر شدہ است بہر شفاے دلہا تریاک عظم است و ہر  
ز خاک درت نزد عاشقان جانیت بلکہ درجاں سترے معظم است و این  
ضعیف گوید قطعہ مسلمان و ہند و و ترسا و کبر و ز خاک درت جملہ افسر کنند  
چو کافور و صندل از اں خاک پاک و بچشم اند آرند و دائر کنند و باب دوم  
در بیان مناقب فضائل و کرامات خلفائے شیخ الاسلام معین الدین حسن  
سخری و خلفائے شیخ الاسلام قطب الدین بختیار خاں و خلفائے شیخ



شیخ العالم فرید الحق والدین قدس اللہ سرہم العزیز مقرر صاحب لان عالم ہا  
 و ذکر شیخ الاسلام قطب الدین کہ خلیفہ شیخ الاسلام معین الدین بود و  
 ذکر شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین کہ خلیفہ شیخ الاسلام قطب الدین  
 بود و ذکر سلطان المشائخ نظام الحق والدین کہ خلیفہ شیخ شیوخ العالم  
 فرید الدین بود در باب ل میان شجرہ خواجگان چشت علیہم الرضوان تحریر فرماتے  
 است فاما ذکر خلفائے دیگر از ان ایں مشائخ کبار دریں باب تحریر فرمے یا بہم  
 آں شاہ اہل تصوف آں مجر از آفت تکلف آں عالم با حمل آں عابد بے کسل آں  
 قائم اللیل آں صائم النہار آں والی حضرت متعالی یعنی شیخ الاسلام حمید الملک  
 والدین سوالی وارث الابنیاے والمرسلین ابی احمد السعیدی اصفوی  
 قدس اللہ سرہ العزیز این بزرگ خلیفہ شیخ الاسلام معین الدین سنجرى بود و بخرقہ  
 شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی قدس اللہ سرہ العزیز و او ساکن خطہ  
 ناگور بود سلطان المشائخ سیف مود چو این بزرگ بخدمت شیخ معین الدین  
 سنجرى رحمۃ اللہ علیہ پیوست و بدولت توبہ لوضوح رسید جبراً و قہراً اورا بر آں دست  
 تاباز بر سر انکار شود شیخ حمید الدین رحمۃ اللہ علیہ جواب داد کہ بروید بنشیند منکہ  
 از ایند خود را چنان محکم بتہ اکہم فردا بجوران بہشت ہم باز نکم و سلطان  
 المشائخ نے فرمود کہ شیخ حمید الدین سوالی را سوال کردند کہ بعضے اولیاء  
 جہاں میروند صیت ایشان در اقصائے عالم میرسد و بعضے کہ میروند نام ایشان  
 کسے نمیگیرد و حکمت چیست جواب فرمود کہ ہر کہ در حیات خویش خود را مستور  
 داشته است بعد رفتن آں حق تعالی اورا مشہور فرمے گرداند و آنکہ در حیوۃ خود  
 فخر بہرت کوشیدہ است بعد رفتن او نام او بچکس نہ گیرد و ذکر این بزرگ  
 مشہور نہ نکتہ است نکتہ اول در بیان مجاہدہ و روش شیخ حمید الدین  
 سوالی قدس اللہ سرہ العزیز منقولست کہ شیخ حمید الدین در خطہ ناگور  
 یک بیگہ زمین ملک داشت روزگار خود بداں گذرانیدے نیم بیگہ راں بدست



مبارک خود بکند راست کردی و چیزے بکاشته تا این غایت که آن برسدی  
 نیم بیکه دیگر راست کردی و چیزے بکاشته و آنچه ازین بیکه حاصل شدی آنرا بقوت  
 لایب دی و مستعورت ضروری بمصرف رسانیدی چنانکه یک فوطه چادر مکر مبارک  
 بستے و چادر دیگر بر سر وجود مبارک انداختے بدین طریق درین دنیا سے خدا عمر  
 عزیز بر سر بردی حکیم سنائی گوید بیت این دوروزه حیات نزد خرد و چه خوش  
 ناخوش چه نیک چه بد چوں ازین حال مقطع ناگو را خبر شد چیزے نقدانه بخت  
 شیخ حمید الدین قدس سره العزیز بر دو عرض داشت کرد که اگر خدمت شیخ قدرے  
 زمین دیگر قبول کند من تدبیر تخم و عوامل آن بکنم حال را بهتر فرایغ باشد شیخ حمید الدین  
 فرمود که از خواجگان باکسے ازین بابت قبول نکرده است و ایس یک بیکه که ملک نیست  
 مرا کافی است مقطع را معذرت کرد و از آوردن او بیج قبول نکرد و مقطع از بزرگی شیخ  
 حمید الدین قدس سره العزیز و درویشی او بخدمت بادشاه عهد اعلام داد بادشاه  
 عهد پانصد تنگه نقره و فرمان یک دیه بنام شیخ بر آن مقطع فرستاد که ایس بخدمت  
 شیخ برو از قبل من بعز و مسکنیت بسیار عرض داشت کن تا قبول کند مقطع بچینا  
 لرد چو آن سیم و فرمان بخدمت شیخ حمید الدین برد شیخ حالے بیج نگفت مقطع نشسته  
 بگذاشت و بر حرم محترم خود رفت و حرم ایشان و آن حال دانسته بر سر داشت دامن  
 پیراهن مبارک خود بر سر انداخته بود و شیخ را نیز فوطه که در مکر مبارک داشت کہتہ و پارہ  
 کشته العرض شیخ خواست تا آن شاه زماں را درویشی بیازماید بخدمت آن شیر  
 زن گفت که بادشاه عهد پانصد تنگه نقره و فرمان یک دیه فرستاده است تو چه  
 می گوی بستانم آن شاه زماں گفت که اسے خواجہ توجہ می خواہی کہ فقر چندین  
 سالہ خود را باطل کنی تو خاطر جمع دار من دو سیر رسیماں بدست خود رشتہ ام از انمقا  
 جامہ خواہ شد کہ ترا فوطہ و مراد اسے مرتب خواہ شد چوں ایس سخن شیخ حمید الدین  
 از آن فخر زماں شنید بغایت خوش شد و بیرون آمد و مقطع را گفت کہ اسے خواجہ ابدی  
 آوردہ تو حاجت نیست من قبول کردی نہ ام نکتہ دوم در بیان بعضے کرامات



شیخ حمید الدین سوالی و مراسلاتی کہ میان شیخ حمید الدین و شیخ الاسلام  
 بہاؤ الدین زکریا بود قدس سرہ الغریزے فرمود ہندو سے بود در ناگورچوں او  
 در نظر مبارک شیخ حمید الدین بیادے شیخ فرمودے کہ ایں ویلے خداست و گفتے  
 بوقت مردن او با ایمان خواہد رفت و ختم کار او بخیر خواہد بود و واقع ہم بر آنجملہ شد کہ ایشان  
 میفرمودند و ایں نفس دلیل بر علو درجبت و کرامت شیخ حمید الدین سوالی است  
 کہ اورا نظر بر عواقب امور بود و منقول است در آن عصر کہ نام و آوازہ شیخ حمید الدین  
 سوالی در جہان منتشر شد سوداگرے بود در ناگور کہ کنجاہ ناگور در ملتان بردے و از  
 ملتان پنہ در ناگور آور دے مراسلاتی کہ میان شیخ حمید الدین و شیخ الاسلام  
 بہاؤ الدین بود برسانیدے شیخ حمید الدین بخدمت شیخ بہاؤ الدین بنشت  
 کہ من تحقیق میدانم کہ خدمت شیخ از واصلان خداست و اینہم تحقیق است کہ دنیا  
 مغرض باری تعالی است چگونہ است کہ آن بزرگ ایں دشمن خدا را دور نمے کن  
 و شیخ بہاؤ الدین دریں باب جوابہا مے نوشت کہ معلوم است ہم دنیا چہیت و این  
 چہ مقدار بر من خواہد بود تمشیلے کہ در قلت حقارت دنیا کردہ اند جوابے مے نوشت  
 و شیخ حمید الدین را دلاسا نمیشد کرات دریں باب شیخ حمید الدین مے بنشت  
 و بدیں سبب ملتفت خاطر مے بود کہ ایں بر چہ محل شود کہ خدا این لایحجتمعان  
 الغرض تا ایں غایت کہ شیخ حمید الدین دریں باب غلو کرد کہ اورا ستر اینفنی از عالم  
 غیب شن شد فاما ایں ستر بر کسے نکشاد و منقول است ہمدراں ایام فرزند  
 از فرزندان شیخ الاسلام بہاؤ الدین زکریا قدس سرہ الغریز و ناگور سید  
 شہید کہ شیخ حمید الدین در نماز جمعہ حاضر مے شود غوغائے انگینت و خند نفر  
 و التئمہاں ظاہر ہیں را با خود یار کرد و در خصوصت کشاد و با جمیعت بہم بر در شیخ  
 حمید الدین قدس سرہ الغریز آمدہ امر معروف کردن گرفت شیخ ساکت بود  
 چوں غلیہ او زیادت شد فرمود کہ غلبہ کن کہ ناگور حکم مصرند از تحت شرعی اورا  
 ملزم کرد فاما چوں شیخ حمید الدین را رنجانیدہ بود و اوقات معمورہ اورا بغوغا منتظر

لا دوفہ  
 دیکھیں مع بلوٹہ  
 انہم دوفہ



گردانیده شیخ حمید الدین بر زبان مبارک راند و فرمود که آنقدر که وقت مارا  
متفرق گردانیدی مائرا حیس رویشانه فرمودیم الغرض بعد نقل شیخ حمید الدین  
و شیخ بہاؤ الدین قدس سرہما الغریز آن فرزند شیخ بہاؤ الدین جاپے  
سفر کردہ بود و رشتہات را تمردے اورا بگرفت و گفت کہ چندین مال از میراث شیخ  
بہاؤ الدین ترا رسیدہ است بیارتا من ترار ماکنم فرزند شیخ بہاؤ الدین جس  
کرد او بجانب شیخ صدر الدین قدس سرہ الغریز ماجرا جس خود بشت و حصہ  
مال خود از مال مقسوم طلبی چوں شیخ صدر الدین آن مال برو فرستاد آن تمرد  
مال بستہ و گفت حصہ تو آمد بر شیخ صدر الدین بنویس تا او نیز از نصیب خود  
مالے بر تو بفرستد انگاہ ترا بگذارم او بضرورت مکتوبے دریں باب بخدمت شیخ  
صدر الدین قدس سرہ الغریز د قلم آورد شیخ صدر الدین مبلغے از مال خود  
بر آن تمرد فرستاد تا آن برادر را بعد مدتے از جس خلاص و ہانید عرض میدارد  
کاتب حروف بر آنجملہ کہ حق تعالی را دیکھتے بود و آن آنست و الحمد اعلم یعنی  
شیخ الاسلام بہاؤ الدین را قدس سرہ الغریز قوت آن بود کہ مال نگاہدار و  
لاجرم اوقات معمورہ ایشان را متفرق نمیگردانید فاما چوں آن مال بفرزند  
رسید تحقیق است کہ مال دنیا فتنہ است و ایشان را آن قوت کما کہ گرد آوردن  
توانند ہر آئینہ و حق فرزندان او باری تعالی کرم کرد تا بنفس شیخ حمید الدین  
سوالی قدس سرہ الغریز آن مال از دست فرزندان شیخ الاسلام  
بہاؤ الدین نور اللہ مرقدہ متفرق شد و ایشان را در پلا تینداخت اینہم لیل  
بر علو درجت و کرامت شیخ حمید الدین بود قدس سرہ الغریز فی الجملہ  
مناقب و فضائل ایں بزرگوار بسیار است بر نمقدار اختصاص یافتہ نکتہ سیو  
و بیان اسولہ کہ اصحاب سلوک را از مشکلات راہ حق است از شیخ حمید الدین  
کردہ اند و آن بزرگ جواب داد و دریں کتاب آید عرض میدارد کاتب حروف  
بر آنجملہ مسئلہ کہ در طریقت و حقیقت اصحاب سلوک را مشکل شدے از خدمت



شیخ حمید الدین سوالی رحمة الله علیه سوال میگرداند و این بزرگ جوابهاے شایسته  
 نے فرمود و بعضے اسولہ کہ از خدمت آں بزرگ کرده اند و خدمت ایشان  
 جواب فرموده اند این بنده در کتابی که بنظر مبارک سلطان المشایخ  
 گذشته است دیده بعضے از آں اسولہ و اجوبہ آں سلطان المشایخ بقلم  
 مبارک خود بعلامت حج در حاشیہ اختیار کرده است آں اسولہ و اجوبہ این  
 بنده دریں کتاب آورده تا سالکان راہ حق از مطالعہ آں ذوقے و نویسنده  
 امیدوار است مغفرتے حاصل شود انشاء الله تعالی سوال پرسیدند کہ وسوسہ شیطانی  
 و اندیشہ نفسانی و القاء مسلک و وحی ربانی در عالم انسانی یک رنگ یک صفت  
 می آید بچہ تو اں شناخت کہ شیطانی کدام است و نفسانی کدام و مسلک بچہ صورت  
 و رحمانی بچہ صفت جواب فرمودند طالبان سہ گروہ اند گروہ طالبان مولے  
 و گروہ ابنائے عقبے و گروہ ابنائے دنیا طالبان دنیا را معرفت خواطر  
 محال است کہ ایشان را جملہ خواطر یک رنگ نماید لکن شریعت اشتغال بہم بالمآل  
 و الکمال و ابنائے عقبے فرق توانند کرد میان خواطر دنیوی و آخروی لَوْنُ  
 الْخَاطِرِ الدُّنْيَوِیِّ مُلَوَّنٌ بِنَصِيبِ حَالِيٍّ مُكْدَّرٌ بِكُلِّ وَرَاقَةٍ لِحَظِّ الْوَقْتِ وَ  
 الْخَاطِرُ الْآخِرُ وَیَ فُجِّرَ دَمِنْ لِحَظِّ الْحَالِیِّ وَ مَصْنَعٌ مِنْ النَّصِيبِ لَوْنِ قَلْبِیِّ  
 و طالبان مولے تعالی و تقدس جدا کنندہ خاطر عقبوی و مولوی لَوْنُ الْخَاطِرِ  
 الْعَقْبَوِیِّ كَانَ صَافِيًا مِنْ لِحَظِّ الْحَالِیَّةِ وَ فُجِّرَ دَمِنْ النَّصَائِبِ الْمَالِیَّةِ  
 و خاطر مولوی مقدس بود از حظوظ خالی و مطہر بود از نصاب مالی یعنی ابناء  
 دنیا را خاطر متفرق بود و ابنائے عقبے را خاطر جمع بود و طالبان مولے را خاطر

از برائے بسیاری مشغولی ایشان تحصیل مال و بامید ہائے دنیاوی۔ ۱۷  
 از برائے اینکه خطرہ ہائے دنیوی الودہ است بہ بہرہ حال تیرہ کردہ شدہ است بکدورت  
 بہرہ دنیوی و اندیشہ آخروی کہ خالی کردہ شدہ است از بہرہ حالے و صاف کردہ شدہ  
 است از نصیب دنیاوی ۱۸ و برائے اینکه اندیشہ عقبے ہست صاف از بہرہ دنیاوی  
 و غلی کردہ شدہ است از بہرہ ہائے مالی۔



نبود زیرا که خاطر تصور اقتضا کند حق سبحانه و تعالی از تصور منزله است  
 و از آنچه در خاطر بگوید مقلدش تعالی که الله عن ذلک علق الیبراً ازین معنی  
 است الفقیر خذیر گفته اند عبادۃ الفقراء الحقی اطر این معنی دلیل و رفع  
 است بر ترقی فقر از مقام تصوف اگر اصحاب تصوف مترقی می بودند از این  
 فقر عبادت ایشان از عبادت فقر برتر بود و نیست اگر کسی گوید صوفی بالاتر از فقر است  
 که فقیر در مقام عبادت است و صوفی از مقام عبادت ترقی کرده است گوئیم این مقام تصوف  
 اذ انتم الفقراء است نه مقام الصوفی فی این الوقت سوال میاں فتوت و مروت  
 فرق چیست جواب ما قال اهل المعرفة المرأة شعبة من الفتوة وهو الودع والفر  
 عن الکونین والاربعه منهن صامت شلخ تجربه فتوت است که در بوستان دل  
 دوستان بر آید و ثمره او آنکه بستاند و بدید خود را در آن سنز لته نهید و ثمره فتوت  
 آنکه ترک داد دوست گوید و اندیشه کوفین از دل بشوید و در آن خود را حط و نیصیبه بخو  
 سوال بنده خاص حق کدام است جواب بنده خاص حق آنست که اولاً از آفت  
 صحبت عام نگا بدارد و در دام قبول خاص عام نمی گذارد و هر که را دیدی که روی  
 دل او بسوی خلق بود و یا روی دل خلق بسوی او اولاً از حلقه خصوصیت بیرون  
 برو دنیا دام شیطان است و هوادام نفس هر که خواهد که گرفتار نیاید برو دست از دنیا بدارد  
 و ترک دانه بیار و خلق را که هواج آں دام است بجای بگذارد و روش این سخن پیرایه  
 است در عبارت نمیکنی قطعه با خلق نشسته خدا میطلبی به در شیوه ناسر ستر مطلق  
 اینجا که توئی هو خدا میطلبی به نیکو نگر کنی که میطلبی به سوال اصحاب دل و اصطلاحات  
 خود خرابات و صومعه بسیار می گویند و معنی آں بفهم مانمیرسد بیایا فرمایند  
 جواب ما را از خرابات خانه آورند ایس و امثال این شنیده باشی بشنو که ازیر  
 روشن تر شنیده باشی خرابات آنست که تو نبودی بے تو با تو میساختند بلکه بے تو  
 با خود شطرنج عیش می باختند از خرابات عدم ترا بصومعه وجود فرستادند و ترا  
 چنین دادند که کس را ندانند و چوں تو بصومعه وجود درآمدی از خرابات عدم پند آمدی



و یا خود چہتیں گویم کہ چوں از خرابات عدم بدرآمدی در صومعه وجود درآمدی و در صومعه  
وجود شراب مہود نوش کردی و چوں مست شدی عہد خرابات الہست بر یکم فراموش  
کردی محبوب اول کہ ترا از فنا سے ابد در وجود آوردہ است تقاضای متقاضیاں  
فرستاد و داعیان را نصب کرد تا ترا از صومعه وجود و خرابات عدم دعوت کنند و ندا  
و فائے عہد کہ **وَاللّٰهُ يَدْعُوْا اِلٰی دَارِ السَّلَامِ** رسانند چہ گوید **سَارِعُوْا اِلٰی مَغْفِرَةٍ**  
**وَوَدَّ يُّغْفِرُ لَكُمْ وَاَتْلُبُ اِلٰی اَرْتُكُمْ وَاَتْلُبُ اِلٰی اَرْتُكُمْ** و سیومی ندانند تو بوی الی اللہ و ہمارمی آواز دہ  
کہ **يَا اَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ وَاَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ** و بچی گوید **وَتَبَيَّنَ اِلَيْهِ تَبَيَّنَ اِلٰی اَخْرِ اِلٰی اَخْرِ**  
اینہم چہست گلخن و صومعه وجود در امر و خود گلشن گردانند کنوں وقت آنست کہ بر خرید  
و روئے دل خرابات عدم آری و خرابات عدم را با شمار قدم و انوار دم منور کنید و شراب  
محبت نوش کنید و محبوب روز نخست را فراموش نکنید **شَعْرٌ لِّ فَوَادٍ حَيْثُ الْهَوَا**  
**مَا يَحِبُّ اِلَ الْخَبِيْبِ اَوَّلِ** سوال در و چہست و صافی کہ ام است جواب در  
جگر است صافی دل و دل و جگر در پہلو سے یکدیگر نہادہ اند امر و زمرہ در دازاں آوردہ است  
تا در دہموں خورد کہ صافی خورد دست مرید طالب است لاجرم در جگر است و در نصیب  
اوست و مراد مطلوب است لاجرم بادل است و صافی نصیب است سوال در کہ ام  
و دو اکام جواب با در دنیا تا بدو اسے برسی یعنی با در دنیا یافت بیا تا دو اسے یافت  
بیری با در و شوق بیا تا دو اسے فوق بری با در و فراق بیا تا دو اسے وصال بری  
با در و نیستی بیا تا دو استی بری با در و قتا بیا تا دو اسے بقا بری با در و نیاز بیا تا دو اسے  
بے نیازی بری سوال معرفت چہست جواب معرفت آنست کہ حق تعالی را  
**بِحَقِّ تَعَالٰی فَجَادَا عَنْ اِذْ رَاكَ الْعُقُولُ وَاَحْسَاسِ الْاَوْهَامِ بِشَاسِی** کہ اورا

**۱۷** آیا نیستیم پروردگار **۱۷** خدا سے تعالیٰ سے خواہد شمارا بہ سوئے خانہ سلامتی یعنی بہشت **۱۷** جلدی  
کنی بہ سوئے آمرزش **۱۷** و رجوع کنید بہ سوئے پروردگار خود **۱۷** تو بہ بکنی بہ سوئے خدا تعالیٰ **۱۷**  
اسے ہر کدے نفس را مگیرندہ بعبادت حق **۱۷** ہر از دنیا بہ سوئے خدا گذارشتنی و بریدنی **۱۷** آیا دل تو  
از روئے دوستی بہ دوست نمیدارد مگر دوست اول **۱۷** در حالیکہ او خالی کردہ شدہ است  
از دریا فتن عقل با و از ویدن و ہم با و خیال با +



کسے نتواند شناخت زیراکہ کسے باید کہ تا اورا بشناسد و دریا بدو لیس فی الوجود غیر  
 سوال پس معرفت چیست جواب معرفت خود را شناختن است چنانکہ ہر موجود  
 صلے اس علیہ آلہ وسلم در عبارت خود بدین معنی اشارت فرمودہ است مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ  
 فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ سوال خود را شناختن چہ بود جواب آنکہ مجموع خود را شنائی  
 و اجزائے خود را شنائی و اجزاء خود را از کلیات بازوانی و مقصود ہر جزوے معلوم  
 کنی و مراد ہر کلی ادراک کنی و خاصیت ہر جزوے بعد از ایجاب فی چیست طبایع کلیات باہر  
 قبل الترتیب بعد الترتیب شنائی کہ چہ بود و چہ خواہد بود و در عالم گذرنی و خود را از حقیقت خود  
 کنی و باز شنائی آنکہ اصل تست بازیابی بہ تعلم بلکہ بعمل کہ عمل توجیز دیگر است و اسے  
 میکنی علم چیز دیگر است و اسے آنکہ میدانی و فرع خود را و اضافت روح خود را معلوم  
 کنی نہ تعلم بلکہ بعمل اگر بوصول بہشت راضی باشی طالبان بہشت و جویندگان درجا  
 نیز دریں ایام و دریں روزگار اندک نہ بسیار صفات ذمیمہ فرع دل و اضافات نفس  
 محو کنی کہ وصول بہشت را این مقدار کفایت است اس نیز اگر تیسرے شوار محض  
 عنایت است مرد بختیار باید تا ایس او را اختیار آید و اگر بہت عالی است سریدیں فرو و  
 نمے آید و سریرت متعالی سریدیں فرو و نمے آرد و اوصاف یاسر ہا ذمیمہ کانت  
 اَوْحَمِيلَ كَمَا مَعَ اَصْطَفَاتِ الرُّوحِ درو ریائے عدم اندازی شناختن اگر باوصاف  
 بشناسی باز خود چہ چیز اندازی و با چہ چیز در سازی بدانکہ اوصاف برانواع است اوصاف  
 حسی و اوصاف نفسانی و اوصاف قلبی و اوصاف روحی کہ بحکم مجاورت اضافات  
 باری معتبر شدہ است اگر بندہ را سعادت مساعده کند دولت و صلت معلوم کن  
 و بہت سلوک دروے ظاہر گردد و پیر بختہ و راہ رفتہ و شناختہ طلب کند اگر دست  
 دہد سر بر قدم او باید نہاد و جاں بشکرانہ او باید داد اگر دست بندہ اس فصول را مقتدا  
 خود باید ساخت پیوست از بخت ہدم گرفت و شد خورشید از نور خست ہما چراغ  
 گیرم و پیچ چیز دیگر نباید پرداخت کہ روزگارش بمشغولئی آں مشغول شود کہ  
 نیست در وجود غیر خداے تعالیٰ لیسکہ شناخت ذات خود را پس تحقیق شناخت ہر  
 خود را اسے کلی صفات بد باشند آن صفات یا نیکو نسبت با روح۔



هر چه در راه دل می آید درین رساله بیاید سوال اینهمه گفتی و بگفتی که معرفت چیست  
 جواب معرفت آنست که بدانی که هر کس از حسوس و نفوس و قلوب و رطل هر یک  
 از ایشان از صفات کتم برضد یکدیگر است صفات بشتناسی هم بعلم و هم بعلم که اگر بعلم  
 بشتناسی بعمل نشناسی هیچ سود نکند و اگر بعلم بشتناسی نه بعمل تو عالم باشی بعمل جهان  
 نباشی تا اوصاف محو کنی و یا خود چنین گویم که تا چوں صفای کامل بدست آوری  
 انگاه ترا عارف تو را گفت سوال محو اوصاف را طریق چیست جواب آنکه  
 اوصاف حسی محو کنی که اوصاف نفسانی محو شود تا اوصاف حسی برپاست اوصاف  
 نفسانی را از اوصاف حسی برداست و تا مدد برپاست و لایست برپاست و چون  
 حسی محو شد روی با اوصاف نفسانی آرد و آنرا بدست محو سپارد که اگر با وجود او  
 نفسانی روی محو اوصاف قلبی آرد و تا اوصاف نفسانی را برداست و تا  
 مدد محو نشود و یک سوئی نشود تا صفات قلبی بود استقاط صفات محال بود و  
 بوحث رسیدن خیال بیت بدیای عصمت فرو رفته به کز آنجا بدیای  
 وحدت رسی + ابتدای این کار خلوت است و عزلت و فراموشی خود با متغیر  
 یاد موئی لعلی

### قصید

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| بایاد خودت یا خدا شرک بود    | تا تو نشوی ز خود جدا شرک بود   |
| آنجا که فناء مطلقیت می یابد  | تا هست وجود تو هبدا شرک بود    |
| آزاد کیست کون خود آزاد است   | هر غم که بدور بیدار غم شاد است |
| موصول دو کونین که در بهمت او | چوں آب نگویم که همه چوں با است |

منهم آں بدر السالکین + آں خمس العارفین + آں شیر بیشه محبت + آں  
 صرایه مودت + شیخ بدالین غزنوی + که افعال پسندیده و احوال  
 گزیده داشت و در وقت خود میان اهل سماع و عشق محتشم بود و طایفه شیخ السلام  
 قطب الدین بختیاراوشی بود و مشایخ روزگار بزرگی او معترف و معتقد



بودند تا تذکره گفتے سخن گیرا داشت خلق خداے را سخن دلپندیر غبطه کرد و سوراخے  
 بدلبهار سانییدے بیشتر و رادای محبت بود و این بزرگوار را دیوانی است کہ دستور  
 عاشقان خداست و ذکر این بزرگ شتمانی بر دو نکتہ است نکتہ اول در بیان آمدن  
 شیخ بدرالدین غزنوی از غزنیں در لاهور و از لاهور در دہلی قاوردن احوال  
 بخدست شیخ الاسلام قطب الدین بختیار قدس اللہ سرہما العزیز حضرت سلطان  
 المشائخ قدس اللہ سرہ العزیز فرمود کہ شیخ بدرالدین غزنوی میگفت من  
 اول از غزنیں در لاهور آمدم و آن ایام لاهور بغایت آبادی بود چند کلاسے  
 آنجا بودم بعد از آن غرمت سفر کردم یکدل آن شد کہ بطرف غزنیں بروم یکدل  
 آن شد کہ در شہر دہلی بیایم و شش خاطر من جانب غزنیں بسیار بود چہ ماور و پدید  
 و اقرباے و دوستان آنجا نباشتم و در دہلی دامادے پیش نبود درین ترد و قال  
 مصحف پدم اول نیت غزنیں دیدم آیت عذاب بعدہ بر نیت دہلی دیدم آیت  
 رحمت آمد و ذکر بہشت جوے ہاے آن بحکم فال جانب دہلی آمد و تقصیر امار  
 کہ در دہلی چاکر بود در سرے سلطان رفتم این داماد میرزی پراز تنکھاسے زردست  
 کردہ بیروں مے آید چوں مرادید کنار گرفت خوش شد و آن سیم در نظر من آورد بعد  
 ہم در آن چند گاہ از غزنیں خبر آوردند کہ مغل در آن دیار رسید ماور و پدید و کل قریا  
 را شہید کردند از سلطان المشائخ پرسیدند کہ شیخ بدرالدین بعد از آنکہ در دہلی  
 رسیدہ بخدست شیخ الاسلام قطب الدین ارادت آوردہ و مخلوق شدہ فرمود آں  
 و مے فرمود چوں شیخ بدرالدین بخدست شیخ الاسلام قطب الدین ارادت آوردہ  
 و مخلوق شدہ تا آن غایت کہ شیخ الاسلام قطب الدین در صد حیات بود  
 شیخ بدرالدین ملازم خدمت پیر بود نکتہ دوم در بیان کرامت شیخ بدرالدین  
 غزنوی رحمۃ اللہ علیہ سلطان المشائخ مے فرمود کہ شیخ بدرالدین را باخوا  
 حضر ملاقات بود پدید شیخ بدرالدین گفت اگر مرا بنمائی نیکو باشد روزے در مسجد  
 و تذکرہ حاضر بود جائے بلند شستہ کہ کسی آنجا نتوانست نشست شیخ بدرالدین



پدر را نمود که آن خواجه خضر است پدرالدین دیدر خاطر کرد این زماں اورا  
 چه رحمت بم بعد از تذکیر خواهم دید چوں تذکیر تمام شد خواجه خضر از آنجا غایب شد  
 سلطان المشایخ مے فرمود که شیخ پدرالدین سخت بزرگ بود فاما هرگاه که  
 در شهر درآمد و بخلق مشغول شد کار او چگونه پیش رود و نیز مے فرمود اگر کسی بزرگ  
 را بیند و باز غایب شود از نظر این قوت هتہ خضر را باشد و مے فرمود از شیخ پدرالدین  
 غزنوی شنیدم کہ من در خانہ قاضی حمید الدین ناگوری در اکرم دیدم جامہ شستن  
 داده است و ہوا سراسر است میرزی در تہ دشت من جویہ و اشتم نو پیش آورد و در جا  
 قبول کرد و پوشید و گفت پدر ترا بر من منت ہاست دریں محل سلطان المشایخ  
 فرمود اگر کسی در محل شکنجہ لطفہ و اخلاقی کند اندر ہمہ عمر او را بسندہ باشد و کاتب حرف  
 از خدمت سید السادات سید حسین عم خود سماع دارد کہ مردے محقر مے بخدمت  
 سلطان المشایخ بیاید مے پیش او قیام تمام آورد مے و دلداری کرد بخلای  
 یاراں اعلیٰ کہ ایشان را بدار حد تعظیم نمے کند و این مرد شایاں آں نمے نماید فرمود  
 کہ این مرد وقتے مراد در حالت اضطراب یک گز جامہ یاری کردہ است پیش من  
 آوردہ حق آں نگاہ میں دارم سلطان المشایخ مے فرمود در آخر حجب نمازی  
 آمدہ است بچہ درازی عمر کہ شیخ پدرالدین غزنوی پیوستہ آں نماز بگذاوے  
 بعد از آں فرمود کہ از نظام الدین پسر شیخ ضیاء الدین پانی تہی علیہ الرحمۃ شنید  
 ام کہ در آں سال کہ فوت شیخ پدرالدین غزنوی بود نماز نگذاوہ بود او گفتند  
 چرا امسال آں نماز نگذاوہ اید فرمود مرا از عمر چہ نمندہ است ہماں سال نقل  
 او بود و دفن شیخ پدرالدین غزنوی در پاپان پیراوشیخ الاسلام قطب الدین  
 بختیارست قدس سرہ العزیز و سلطان المشایخ مے فرمود من از شیخ  
 پدرالدین غزنوی شنیدم میگفت کہ شیخ قطب الدین بختیارست قدس سرہ العزیز  
 این دو بیت بسیار گفتہ رباعی سوداے تواند دل دیوانہ ماست ہرچہ نہ حدیث است  
 افسانہ ماست ہر گمانہ کہ از تو گفت او خویش من است ہرچہ نیست کہ نہ از تو گفت بیگانہ



منہم آں پشیوای اہل شریعت آں مقتداے اہل طریقت آں مشہور متوکل  
 آں میان اولیاء و عجبوں گل آں از سر تا قدم ہمہ دل عتی شیخ نجیب الدین  
 متوکل قدس اللہ سرہ العزیز برادر و خلیفہ شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین  
 بود و این بزرگ عجب عالم داشت و عجیبی شے داشت سلطان المشائخ نے فرمود  
 شیخ نجیب الدین متوکل مدت ہفتاد و سال در شہر بود و یہ وادارے نہشت  
 با اتباع و فرزندان متوکل بودے و عیش خوش داشت وے فرمودن ہمتا  
 وے دریں شہر ندیدم وے فرمود کہ او ندانستے کہ امروز کلام روز بہت و این ماہ  
 کلام ماہ بہت و این درم چہ درم بہت وے فرمود روز عید بود شیخ نجیب الدین  
 انچہ در خانہ داشت اتفاق کردہ و نماز عید رفت چوں از انجا باز گشت برابر چند  
 نفر باز در خانہ آمدہ پر سیدہ چیرے طعام موجود بہت گفت کہ شما انچہ در خانہ موجود  
 بود پیش از نماز تمام بخج رسانیدید و و نماز رقتی این زمان چیرے نمازہ بہت  
 طرف یاراں ملتفت شد و یاراں را معذرتے کرد و خود بالائے بام رفت و حق  
 مشغول شد ہمدریں میاں مہینہ مردے بالائے بام مے آید و این بیت  
 میگوید بیت بادل گفتم دلا خضر را بینی بادل گفت اگر مرا نامی بنیم و و این مرد  
 مبلغے طعام پیش آورد و گفت کہ کوس توکل تو در عرش میان ملا و اعلیٰ نے  
 و تو بہت اینی ملتفت گشتہ شیخ فرمود حق میدانہ سبب خوب ملتفت نگشتہ ام  
 سبب یاراں التفاتے روے دادہ بود و بعدہ این مرد گفت کہ این طعام بر فرزندان  
 خود برساں خدمت شیخ نجیب الدین و امن مبارک خود بیداں طعام غیبی پر کرواز  
 بام فرو و آمد و بفرزندان خود رسانید چوں از بالائے بام آمد آں مرد را ندید  
 و آں مرد متہ خضر بود سلطان المشائخ نے فرمود کہ شیخ نجیب الدین متوکل  
 را برادرے بود و در پداؤل ہر سال بدیدن او اتجا رفتے تا وقتے ہر دو برادر  
 بدیدن شیخ علی بزرگ کہ صاحب نعمت بود و در پداؤل رفت شیخ نجیب الدین  
 دوسرے گام پیش از انکہ ہو یا رسد براسے رعایت ادب پا افراز کشید چنانکہ نخست



پائے برز میں نہادہ پس آراں پاسے خود بر بوریا کہ مصلے است نهاد شیخ برنجید و  
 گفت کہ این بوریا مصلے است و ہر دو برادر شستند و کتابے پیش شیخ علی بود  
 شیخ نجیب الدین پرسید کہ این کدام کتاب است چوں آں رنجش باقی بود جواب  
 یافت شیخ نجیب الدین گفت اگر فرمان باشد این کتاب را بہ نیم اجازت یافت  
 بخود آنکہ کتاب بکشاد دید کہ در آخر زباں اینچنین مشایخ باشند کہ در خلا معصیت کنند  
 و در بلا چوں بر بوریا پائے ایشان کسے پائے نہد قیامت قائم کنند عین آں در  
 نظر شیخ علی داشت و گفت کہ کتاب شمس است و بے قصد و نظر آمدہ است شیخ علی  
 پشیمان شد و معذرت بسیار کرد سلطان المشایخ مے فرمود شیخ نجیب الدین  
 را در آں شب کہ فاتحہ بود بی بی فاطمہ سام را کہ در حوائے قصیدہ مذہب خندہ  
 است و روضہ او قبلہ حاجات خالق گشتہ نور باطن روشن شدہ سے یک نے پانچ  
 نے قرص ریختے و بخدمت شیخ نجیب الدین متوکل فرستادے و میان بی بی فاطمہ  
 سام و شیخ نجیب الدین متوکل بہادر خواندگی و خواہر خواندگی بود چوں آں قرص  
 رسید شیخ نجیب الدین فرمودے چنانکہ بی بی فاطمہ را از حال درویشاں  
 آگاہی میشود اگر بادشاہ وقت را شود چیرے بابرکت فرستد بعدہ تبسم کردے  
 و گفتے بادشاہاں را این کشف از کجا سلطان المشایخ مے فرمود پیش آں کہ  
 من بخدمت شیخ شیوخ العالم فرید الحق الدین قدس سرہ العزیز میوند کرم  
 مجدد بودم روزے در مجلس شیخ نجیب الدین متوکل قدس سرہ العزیز برقامت  
 و کفتم یکبار سورہ فاتحہ و اخلاص بخوانید بہ نیت آنکہ من قاضی جائے شوم شیخ  
 نجیب الدین اغاض کرد من و استم کہ این التماس بسمع مبارک او نہ رسید باز  
 گفتم کہ یک بار سورہ فاتحہ و اخلاص بخوانید بہ نیت آنکہ من جائے قاضی شوم  
 و ریں کرت تبسم کرد و فرمود کہ تو قاضی مشو چیرے دیگر شوریں حرف سلطان  
 المشایخ مے فرمود کہ این چہ خداست نکار بود ازیں کار کہ فاتحہ ہم بخواند و میفرموی  
 کہ شیخ نجیب الدین متوکل در باب خرچ کردن دنیا بدیں عبارت فرمودے







علوم دینی قدس سره العزیز منقول است که این بزرگ هم از شهر مدنی بود و تعلم هم  
 در شهر کرده بود و از دانشندان خوب طبعاً شهر در علم و فضل فایز گشته چون دانشمند می  
 بکمال در شهر حاصل کرد و بهمت بلند داشت خواست تا جمیع علوم را باقصی العایه جادی شود  
 و چند مشکلی نیز در بر علی بر و مانده بود که از فحول علمای شهر حل نشد بدین سبب بالکتاب  
 بسیار غنیمت بخاراکرد چون در اجودین رسید و در آن ایام صیبت کرامات و تبحر  
 شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس سره العزیز در عالم منتشر شده بود خلق  
 خدای تعالی از اقبالیم دوسه بخاک بوس آنحضرت با عظمت نهادند الغرض خدمت مولانا  
 بدرالدین اسحاق یارے داشت عزیز او خدمت مولانا را برآں آورد که با خدمت  
 شیخ شیوخ العالم ملاقات کند چون خدمت مولانا بدولت پائے بوشیخ شیوخ  
 العالم رسید شایه دید که سید مصطفی و تقریر و لکشاف او از ضمیر آینه حکایت میکند و دل  
 از دست می برد چنانکه سلطان المشایخ می فرمود که حسن عبارت لطافت تقریر بر  
 شیخ شیوخ العالم بحدی بود چون بسج اینکس رسید خواسته که اینکس از غایت ذوق  
 هال ساعت بمیرد نیکو باشد الغرض چند مشکلی که خدمت مولانا را بود از خدمت شیخ  
 شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس سره العزیز در عین بحث علمی و تقریر حکایات  
 دینی حل میشد خدمت مولانا متحیر ماند با خود گفت که این بزرگ کتابی نزدیک خود  
 ندارد و جاها بای چادر پوشیده از علم من لدنی خبر میداد این علم کسی نیست بجهت  
 چیزے که در بخارا میرقم صد چنداں بهمیں جایا فتم نیت بخارا رفتن از خاطر مبارک  
 دور کرد و با اعتقاد صافی بخدمت شیخ شیوخ العالم پیوست و مرید آنحضرت شد  
 شیخ سعدی گوید بیت من که دیچ مقلے نزد من خیمه عشق پیش تو رخت بپلنم  
 و میر نهادم شیخ شیوخ العالم نیز چون خدمت مولانا را قابل دید مرحمت فرمود  
 و بخاومی و دامادی خویش مشرف گردانید و بحرمیت مخصوص کرد و گاه بحدی کشید که  
 یکی از واصلان در گاه بے نیازی گشت بنعمت خلافت شیخ شیوخ العالم  
 رسید و هم بخدمت شیخ شیوخ العالم مستقیم ماند و از اقربا و خویش و پیوند که در شهر



داشت بجلی برید و باد دست یکے شد مصرع دل و جان تن با خیالت یکے شد کاتب  
 حروف از والد خود سید مبارک محمد کرمانی رحمة الله علیه سماع دارد که خدمت مولانا  
 بدرالدین اسحاق رحمة الله علیه بحدسے سریع البکا بود که یک ساعت چشم مبارک  
 او از آب دیدہ خالی بنودے این ضعیف گوید پیت اسے ز عشقت خانه عقلم خراب  
 مردم چشم ز گریہ غرق آب چنانکہ از کثرت گریہ در مرد و چشم مبارک او گل افکارہ بود  
 بزرگے خوش گوید پیت فرو خواہد زدن سقف و چشم بآغاز کردہ است این چنان  
 وقتے جدہ پدریں کاتب حروف کہ بیعت بخدیت شیخ شیوخ العالم فرید الحق و الدین  
 داشت خدمت مولانا بدرالدین اسحاق را گفتاے برادر اگر شما ساعتے آب دیدہ خود  
 نگاہارید من علاج آں بسرہ مکتم خدمت مولانا بدرالدین بگریست و فرمود کہ اسے  
 خواہر من حکیم کہ آب دیدہ بردست من نیست بزرگے خوش گوید پیت از آب دیدہ  
 خانہ چشم خراب شد پس نامیم دیدہ خانہ خراب و والد کاتب حروف رحمة الله علیه  
 ے فرمود کہ خدمت مولانا بدرالدین اسحاق بعد نقل شیخ شیوخ العالم فرید الحق  
 والدین قدس سرہ العزیز و رسمی جمیعہ قدیم اجود دین بنیشتے و سبب آں بود  
 چوں بعد از نقل شیخ شیوخ العالم از فرزندان او شیخ بدرالدین سلیمان  
 بر سجادہ شیخ شیوخ العالم بنیشت خدمت مولانا بدرالدین اسحاق چنانکہ  
 پیش شیخ شیوخ العالم خادمی میکرد و پیش مخدوم زادہ خود کمر خدمت بست ایستاد  
 بزرگے خوش گوید پیت در خدمت تو اسے ز دل و جاں عزیز تر و جاں بر میاں  
 بہ بندم و صد بندگی کنم چوں چند گاہے بریں بگذشتہ البتہ حاسداں میان شیخ  
 بدرالدین سلیمان میان خدمت مولانا بدرالدین اسحاق القاء عداوت  
 کردند و خواستند کہ منصب خادمی خود فرو گیرند خاطر مبارک خدمت مولانا بدرالدین  
 اسحاق بدیں سبب منقض شد و دریں باب با سید محمد کرمانی جد کاتب حروف  
 مشورت کردند و سید محمد کرمانی عزت و احترام مولانا بدرالدین کہ بخدمت  
 شیخ شیوخ العالم داشت دیدہ بود فرمود کہ مولانا مصرع صحبت کہ بعزت بنود



دوری بہ خدمت مولانا چوں اس سخن بشنید در مسجد جمع آمدن و نشست الغرض خدمت  
 والد رحمۃ اللہ علیہ فرمود من و خواجہ یعقوب پسر خورشید شیوخ العالم قریب الحق والدین  
 و شیخ علاء الدین نبیرہ شیخ شیوخ العالم قدس سرہ الغریز و چند خود کے دیگر در آن  
 مسجد جمعہ پیش مولانا بدر الدین اسحاق کلام النبی خواندیم و انجی مبارک کہ علام شیخ  
 شیوخ العالم بود و خدمت شیخ قدس سرہ الغریز یا سم جہازی دختر خود بی بی  
 فاطمہ را کہ در حبالہ مولانا بدر الدین اسحاق بود و داد و او خلیفہ ما بود الغرض خدمت  
 والدے فرمود آن زمان کہ خدمت مولانا در نماز چاشت مشغول شدے چنداں  
 بگریستے کہ بوقت سجود سجدہ جائے ایشاں تمام از آب دیدہ مبارک تر گشتے و خدمت  
 والدے فرمود کہ مولانا بدر الدین اسحاق قدس سرہ الغریز مشعلہ سوزاں خاستہ  
 بود و نور بکمالات مرداں خدا سے رسیدہ غرض از آمدن اس جہاں مردم را یہ  
 کمالات است چوں بکمال رسید پیش ازین بہت نداشتند چیز و وہ شیخ شیوخ العالم  
 رسید قدس سرہ الغریز منقول است کہ وقتے در حیات شیخ شیوخ العالم  
 مولانا بدر الدین اسحاق قدس سرہ الغریز این بیت بر زبان مبارک اندیخت  
 پیش سیاست غمش و چہ نطق نمیزند اے زہرا صغوہ کم پس تو نوا چہ میزنی و تہائی  
 روز در فوق این بیت در عالم تحیر بود و ہر بار کہ بر زبان مبارک مے آمد بکائے و ہزار  
 پیلا مے شد چوں وقت نماز تمام درآمد شیخ شیوخ العالم خدمت مولانا بدر الدین  
 اسحاق رحمۃ اللہ علیہ امامت فرمود و خدمت مولانا در نماز شروع کرد و تحریر بہت  
 و بجائے قرات ہمیں بیت بر زبان مبارک ایشاں گذشت بعدہ بیہوش شدہ  
 چوں بخود باز آمد شیخ شیوخ العالم فرمود کہ باز در امامت شروع کن و حاضر باش  
 دریں کرت نماز تمام کرد و سلطان المشائخ مے فرمود کہ مرا با مولانا بدر الدین  
 اسحاق محبت سخت بود و در کل امور کہ مرا پیش آمدے خدمت مولانا پیش شیخ  
 شیوخ العالم مدد ہا کردے و خود نیز تربیت ہا فرمودے تا آن غایت کہ خدمت  
 مولانا در صد حیات بود بہب عظمت و احترام او سلطان المشائخ کہے دست



داشت بجلی برید و باد دست یکے شد مصرع دل و جان تن با خیالت یکے شد کاب  
حروف از والد خود سید مبارک محمد کرمانی رحمة الله علیه سماع دارد که خدمت مولانا  
بدرالدین اسحاق رحمة الله علیه جدے سیرع البکایو که یک ساعت چشم مبارک  
او از آب دیدہ خالی بنودے این ضعیف گوید پیت اے ز عشقت خانه بعقلم خراب  
مردم چشم ز گریہ غرق آب چنانکہ از کثرت گریہ در سر و چشم مبارک او گل افتاده بود  
بزرگے خواش گوید پیت فرو خواہ زدن سقف و چشم بہتہ آواز کرده است این حکایت  
وقتے جدہ پدریں کاتب حروف کہ بیعت بنیست شیخ شیوخ العالم فرید الحق الدین  
داشت خدمت مولانا بدرالدین اسحاق را گفت اے برادر اگر شما ساعتے آب دیدہ خود  
گاہ ہارید من علاج آں بسر مہ کنم خدمت مولانا بدرالدین بگریست و فرمود کہ اے  
خواہر من چکنم کہ آب دیدہ بر دست من نیست بزرگے خواش گوید پیت از آب دیدہ  
خانه چشم خراب شد پس نامیم دیدہ خانه خراب والد کاتب حروف رحمة الله علیه  
ے فرمود کہ خدمت مولانا بدرالدین اسحاق بعد نقل شیخ شیوخ العالم فرید الحق  
والدین قدس سرہ العزیز و درسی جمیعہ قدیم اجود من بنیشتے و سبب آں بود  
چوں بعد از نقل شیخ شیوخ العالم از فرزندان او شیخ بدرالدین سلیمان  
بر سجادہ شیخ شیوخ العالم بنیشت خدمت مولانا بدرالدین اسحاق چنانکہ  
پیش شیخ شیوخ العالم خادمی میکرد و پیش مخدوم زادہ خود کمر خدمت بست ایستاد  
بزرگے خواش گوید پیت در خدمت تو اے ز دل و جان عزیز تر جاں بریاں  
بہ بندم و صد بندگی کنم چوں چند گاہے بریں بگذشتہ البتہ حاسداں میان شیخ  
بدرالدین سلیمان و میان خدمت مولانا بدرالدین اسحاق القادعداوت  
کردند و خواستند کہ منصب خادمی خود فرو گیرند خاطر مبارک خدمت مولانا بدرالدین  
اسحاق بدیں سبب منقص شد و دریں باب با سید محمد کرمانی جد کاتب حروف  
مشورت کرد و سید محمد کرمانی عزت و احترام مولانا بدرالدین کہ بخدمت  
شیخ شیوخ العالم داشت دیدہ بود فرمود کہ مولانا مصرع صحبت کہ بعزت بنود



وَالْعَيْشُ فِيهِ لَمِنْ تَرْتِيقِ عَامِدٍ  
 الْعَادِلِينَ الْأَكْلِينَ لِحُفْصِهِمْ  
 وَأَرَى النَّهْمَانَ عَزِيْزِينَ الْأَفْطَانِ مِنْ  
 وَأَرْحَمُ لَمِنْ يَتَلَوْنَ وَيَدْعُوْنَ عَبْدَكَ  
 وَالْيَوْمَ يَوْمَ الْفَيْسُقِ وَالْفَيْسَا فِي  
 يَتِمَّازُ عَوَاتِ تَمَازُجِ الْأَوْتَاقِ  
 أَذْهَى الْبِلَادِ وَالرُّوْعِ الْوَاحِشِ  
 الْأُسْحَاقِ ابْنِ عَلِيٍّ الْأُسْحَاقِ

ونیز مولانا بدرالدین اسحاق رحمۃ اللہ علیہ در تتمہ تصنیف مذکور نظم مبارک خود  
 بالتماس سلطان المشایخ بنیشتہ بود سَمِیعَ مِنِّي وَقَرَأَ هَذِهِ النَّظْمَ الْعَزِيزُ  
 الْأَمَامُ لِلْجَاهِدِ الْعَالِمِ نِظَامُ الْمِلَّةِ وَاللَّيْنِ مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ ذُو الْخَصَائِلِ  
 الرَّضِيَّةِ وَالشَّمَائِلِ السَّنِيَّةِ شَمَلَتْ شَمَائِلُهُ وَأَثَارُهُ وَعَمَّتْ فَضَائِلُهُ وَأَنْوَارُهُ  
 وَإِنِّي وَإِنْ كُنْتُ قَلِيلُ الْبِضَاعَةِ فِي هَذِهِ الصَّنَاعَةِ وَلَكِنْ إِيْقَاقُ هَذَا  
 النَّظْمِ كَانَ لَمْ يَمِنْهُ هُوَ وَاجِبُ الْوَيْتِمَارِ كَسْبِ الْمِلَّةِ بَيْنَ يَدَي سُلَيْمَانَ  
 وَهُوَ دَامَ فَضْلُهُ التَّمَسُّ بِمَنِّي هَذِهِ الْأَسْطُرُ مَعَ كَثْرَةِ قُدْرَةِ فَلَكَتَبْتُ لَكَ  
 إِمْتِنَانًا لَا مَرَّةً وَأَنَا أَضْعَفُ الْفُقَرَاءِ إِلَى اللَّهِ الْغَنِيِّ اسْمُ اسْحَاقِ بْنِ عَلِيٍّ  
 الَّذِي هَلِي يَخْطِي رَجَاءً أَنَّ بَيْدَكَ كَرَمِي بِصَالِحِ دُعَائِهِ حَامِدًا أَوْ مُصَلِّيًا

و براحت بودن در وقت حال است مر کسے را کہ بدینی اختیار  
 عالمای عادلان اس زمانہ خوردگان گشت مردماند  
 و بیستمین زمانہ را کمیا فت زیر کاں انبیا  
 رحم کن مر کسے را کہ بخواند اس قصیدہ را و دعا کند بخدمت  
 امروز روز بد کاری و بد کاران است  
 بارہ بارہ کردہ بخورد مانند بارہ کردہ خوردن مرغان  
 شخصی ہائے بلا و از ترس ہائے سوزانندہ  
 اسحاق ابن علی ابن اسحاق

شنید از من و خواند اس نظم را از جنہ و پیشوائے خلق بسیار کوشش کنندہ در کار دین و امانا بحقایق بلاستکی  
 کردہ و دین محمدی محمد پسر احمد صاحب خصلتہائے پسندیدہ صاحب عبادتہائے استوار فراتہ بہت خصلتہا  
 نیکویی او ہمہ را و دیگرندہ بہت ہمہ نشان ہائے خوبے او بسیار بہت بزرگہائے و انوار و بدستی کہ من و اگر  
 بودم من کم مایہ در کار اشعار و لیکن اتفاق گفتن اس نظم بودہ بہت از جہت فرمودن کسے کہ آنکس لازم  
 است قبول کردن فرمان نظم کردن مانند دیدن و شتاب کردن مورچہ بہت در حضور سلیمان آن نظم بحق  
 ہمیشہ یاد بزرگی او در خواست کرد از من اس چند سطر نوشتن را با بسیارے بزرگی و منزلت خود پس نوشتہ ام  
 من اس چند سطر را برائے فرمان برداری فرمان او و من ناتوان ترس محتاجاں بسوے اللہ توانا و بے نیاز  
 اسحق پسر علی باشندہ دہلی نوشتہ چند سطر را بخط خود با میدانکہ یاد کند آن نظام اسحق  
 بہ نیکویی و ناسے خود در وقت غم نیز خود در ہا لیکہ شت کنندہ خدایم و درود  
 فرستندہ مصطفیٰ ام بر جنتک یا ارحم الراحمین



نکتہ دوم در بیان عظمت کرامات مولانا بدرالدین اسحاق قدس سرہ  
 سرہ العزیز و رفتن او از دار دنیا بدار عقبہ منقول ہست کہ ملک شرف الدین  
 کبرا مقلع دیو پالپور بود اورا اتفاق آں شد کہ بخدمت شیخ شیوخ العالم فرید الحق  
 والدین قدس سرہ العزیز ارادت آرد بدین نیت دولت قد مبوس شیخ شیوخ  
 العالم حاصل کرد و بیعت التماس نمود شیخ شیوخ العالم اشارت بجانب مولانا بدرالدین  
 اسحاق کرد کہ ایں را تو دست بیعت بده خدمت مولانا بدرالدین بحکم فرمان شیخ  
 شیوخ العالم اورا دست بیعت داد و بعد چند گاہ بحکم فرمان بادشاہ عہد را و را بند کردہ  
 از دیو پالپور بجانب شہر رواں کرد و ملک شرف الدین عرض داشتہ  
 دریں باب بخدمت مولانا بدرالدین اسحاق نوشت و کسان خود را گفت چوں  
 در اجودہن رسید فصل خرپوزہ ہست قدرے خورپزہ بخرید و برابر عرض داشت  
 بخدمت مولانا بدرالدین کہ مخدوم منست بہ برید چوں کسان ایں عرض داشتہ  
 با خورپزہ بخدمت مولانا بدرالدین رحمۃ اللہ علیہ آوردند جمعے از عزیزان بخدمت  
 آں بزرگ نشستہ بودند قاضی صدر الدین حاکم اجودہن خادمی مولانا مے کرد  
 اورا فرمود کہ صدر الدین ایں را قسمت کن قاضی صدر الدین خورپزہ قسمت  
 کرد چوں بخدمت مولانا رسید نصیب خدمت مولانا بدرالدین پیش نہادہ خدمت  
 مولانا بدرالدین فرمود نصیب شرف الدین کبرے ہم نزدیک من بہنہ چوں  
 خرپوزہ قسمت شد خدمت مولانا دستار مبارک خود از سفر فرود آورد و نزدیک  
 خرپوزہ کہ نصیب شرف الدین گہرا بود نہاد و فرمود کہ ما ایں خورپزہ راستہ نیم  
 داین دستار بر سر بنیم تا آں نماں کہ شرف الدین کبری نیاید چوں  
 او برسد با او ایں خورپزہ بخوریم ایں چوں بگفت و حکایات مشایخ و مناقب بزرگان  
 با حاضران مجلس مشغول شد ساعتی گذشت شرف الدین کبری رسید خدمت  
 مولانا بدرالدین رحمۃ اللہ علیہ دستار مبارک بر سر خود نہاد و بخورپزہ خوردن  
 مشغول شدند دریں میاں شرف الدین کبرے حکایت تخلص خود بخدیست



مولانا بدرالدین الحق رحمۃ اللہ علیہ گفتن گرفت کہ غماز ساعتی پیش بادشاہ درباب  
 من نوعد گیر کیستے باز نمودہ بود چوں بادشاہ را کذب آن تحقیق شد فرمانے دیگر فرستاد  
 کہ اور اخلص کنید و ہر جا کہ رسیدہ باشد ہم از آنجا اورا باز گردانید من بندہ و قصہ بہر حال  
 رسیدم کہ این فرماں رسید از برکت مخدوم بامرحمت تمام بخدست پیوستہ منقول است  
 کہ یاران شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس سدرہ نبوت بہت ہمیرم در  
 سواد اجودہن میرفتند چوں نوبت بمولانا بدرالدین رسید خدمت مولانا نیز  
 بہت ہمیرم رفت و دوپسر شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس سدرہ  
 العزیز را برابر خدمت مولانا بدرالدین بیرون آمدند و را نشانہ راہ بخدست مولانا  
 مے گفتند کہ مریداں بابا را آنچنان کرامت نیست کہ مریداں سیدی احمد را زیر پا  
 مریداں سیدی احمد بر شیر سوار مے شوند و ما بہت میگیرند مولانا بدرالدین  
 فرمود کہ مخدوم زادگان اینچنین نباید گفت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین  
 بغایت بزرگ اند کہے بکرامات و عظمت ایشان و متعلقان ایشان نزد الغفر  
 چوں پیشتر رسید شیرے از جنگل بیرون آمد و ہر دوپسر شیخ شیوخ العالم  
 بر درخت سوار شدند و خدمت مولانا پیشتر شد و آستین مبارک بر سر آں شیر میزد و  
 مے گفت کہ اے سگ ترا چہ محل کہ در نظر مخدوم زادگان من در آئی بعدہ پسران  
 شیخ شیوخ العالم را گفت از درخت فرود آید ایشان گفتند تا آں شیر نرود ما  
 فرود نیائیم خدمت مولانا رحمہ اللہ علیہ آں شیر را گفت اے سگ برو شیر مر  
 بر زمین نہاد و باز گشت پسران شیخ شیوخ العالم از درخت فرود آمدند و از آن  
 سخن کہ مے گفتند پشیمان شدند سلطان المشائخ مے فرمود کہ مولانا بدرالدین  
 الحق چیزے مے نوشت وقت نماز دیگر تنگ بود کہے گفت خواہ وقت  
 نماز دیگر تنگ مے شود کیے را فرمود کہ برو آفتاب را بہیں اور وقت دید و گفت کہ  
 تنگ وقت است آفتاب فرود مے شود و دیگرے را فرمود کہ برو بہیں او ہم گفت  
 آفتاب نزدیک است کہ فرود شود مرا فرستاد من رتم گفتم کہ خواہ آفتاب نزدیک



است که فرود شود و بعد خدمت مولانا فرمود تا امروز آفتاب را بگویم تا صبح تمام شود  
 فرود نرو و چون صبح تمام شد خواجہ فرمود کہ آفتاب ببینید چون یک کس بالارفت دید  
 کہ آفتاب برقرار است خواجہ حکیم سنائی مدوح امیر المومنین کرم اللہ وجہہ  
 خوش گوید شعر قوت حسرتش ز قوت نماز داشتہ چرخ رازگشتن باز و سلطان  
 المشایخ مے فرمود کہ مولانا بدرالدین اسحاق چنان خادمی شیوخ العالم  
 قدس سدرہ العزیز کردے کہ از دہ تن چنان خدمت نیاید با آن بہم مستغرق  
 مشغول حق بودے تا بعدے کہ بخدمت شیخ شیوخ العالم نشستہ مستغرق  
 حق تعالی بودے کہ از خود خبر داشتے و خدمت مولانا سخت بزرگ بود و صاحب  
 نعمت تاروزے من باب ایشان گفتم کہ من در حالت تنگیہ اول شیخ شیوخ العالم  
 را پا و میکنم پس از آن شمارا بحضرت عزت شفیع مے آرم جواب گفت کہ من نعمتے  
 دایم از من سلب شدہ است و در تعزیت آنم بعدہ سلطان المشایخ فرمود بجان  
 اللہ پیش از آن خود چہ نعمت بودہ است کہ این زمان کہ بدیں خداست و آنچنان  
 بود کہ روزے شیخ شیوخ العالم مولانا بدرالدین اسحاق را عتاب کرد و سبب  
 آنکہ وقتے خدمت شیخ شیوخ العالم مولانا بدرالدین را آواز دادہ بود ہمانا مولانا  
 بدرالدین اسحاق از غلبہ کار جوابے نگفت شیخ شیوخ العالم از و برنجید و  
 نفس شیخ رفت کار از سر گیر پیشینہ رفت و جب شد سلطان المشایخ مے فرمود  
 بزرگے بود از خلفائے شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس سدرہ العزیز  
 وقت نقل او بر وقت او حاضر شدم چون من بخدمت شیخ کبیر شیخ شیوخ العالم  
 رسیدم و از حال نقل آن بزرگ بخدمت شیخ شیوخ العالم باز نمودم شیخ  
 شیوخ العالم چشم مبارک پر آب کرد و فرمود کہ حال نماز چہ بود گفتم سہ روز نماز  
 فوت شد شیخ شیوخ العالم بیخ گفت مولانا بدرالدین اسحاق دریں  
 محل گفت کہ این نیکو رفت من با خود گفتم شیخ شیوخ العالم دریں باب بیخ نفر  
 چرا شاید کہ مولانا بدرالدین رحمۃ اللہ علیہ زیں ہا گوید تا وقتیکہ نقل مولانا بدرالدین اسحاق



بود رحمة الله عليه نماز با مدا و بجاعت بگذارد و او را تمام کرد و رسید وقت اشراق شده است  
 اشراق نیز بگذارد و با و را مشغول شد باز پرسید وقت چاشت شده است چاشت نیز بگذارد  
 و سر سجده نهاد و بر حمت حق تعالی پیوست رحمة الله عليه بعد از سلطان المشایخ فرمود  
 من با خود گفتم که او را رسیده که این سخن بگوید و دفن این بزرگ هم در مسجد جمعه قدیم اجودین  
 که پیشتر حال آنجا مشغول بود و بده عرض داشت میدارد کاتب حروف بر آن جمله اینک  
 مویان خدای تعالی تائب گور بر عبادت باری تعالی توفیق استقامت یافتند  
 و بمشایخ خود بدین حسن معامله رسیدند هر آئینه نام و آواز ایشاں تا دور قیامت  
 باقی ماند مصرع ما یم که در هیچ حسابی نایم و بزرگ خوش گوید بیت مردان جهان  
 گوئی ز میداں بر دند و آئے ننگ زناں حدیث مردان چکنی متهم آن شیخ باکرا  
 و خاطر عاظر او از غیر حق سلامت آن از رسوم و تکلف بری اعنی آن شیخ جمال الملته  
 والدین بالنسوی الخطیب کمال اهل حقیقت و قدوه اهل طریقت بود و بعلم و تقوی و  
 لطافت طبع و درویشی مخصوص و نظم او که دستور عاشقان خداست لیل بر کمال عشق  
 او می کند و این بزرگ خلیفه شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس سره  
 العزیز بود و بمرتبه مشایخ کبار رسیده و شیوخ العالم دوازده سال بحجت او در  
 بالنسوی ساکن بود و در باب شیوخ العالم کرات فرموده که جمال جمال  
 ماست و گاهی فرموده است که جمال میخواهم که گرد سر تو بگردم و این سخن لیل و فصح  
 است بر عظمت آن بزرگ قرب منزلت آن بزرگ نزدیک شیوخ العالم  
 شخصی را خلافت نامه داده بود و او را فرموده که چون در مالنسی برسی جمال مارا به نمائی  
 چون آن شخص در مالنسی آمد و خلافت نامه که از شیوخ العالم یافته بود بجد  
 شیخ جمال الملته والدین نمود شیخ جمال الدین آن خلافت نامه را پاره کرده  
 فرمود و توشایان خلافت نه مانا که آن شخص بالتماس و مزاحمت این شیوخ العالم  
 خلافت نامه یافته بود و الغرض آن شخص از مالنسی در اجودین باز آمد و خلافت نام  
 شیخ جمال الدین پاره کرده بود بخدمت شیوخ العالم نمود و شیوخ العالم



فرمود کہ پارہ کردہ جمال را نمیتوانیم دوخت نیز عظمیٰ بجای بود کہ سلطان المشائخ  
 قدس سرہ العزیز نے فرمود کہ آں زماں کہ شیخ شیعہ العالم فرید الحق الدین  
 قدس سرہ العزیز مراد دولت خلافت خود رسانیدہ فرمود کہ ایں خلافت نامہ در  
 ہاشمی مولانا جمال الدین را بنامی چنانکہ ایں کیفیت مشرح در ذکر سلطان  
 المشائخ تحریر یافتہ است سلطان المشائخ نے فرمود کہ پیش از خلافت و قلیکہ  
 من بخدمت شیخ جمال الدین میرقم مرا تعظیم کردے و قیام آوردے چوں بعد از  
 خلافت یکروز بروز رفتہ شد شستہ ماند مراد در خاطر گذشت مگر انیمعنی موافق اشیا  
 نیست بر فور فرمود مولانا نظام الدین تا تو بدانی کہ من پیش تو نہ ایستادہ ام  
 بسبب چیز دیگر است فاما ہر گاہ کہ محبت در میان آمد من و تو یکے شدیم پیش خود  
 بر خاستن چگونہ روا باشد شیخ سعدی گوید یلیت قیام خواستمت کرد و قتل  
 مے گوید مکن کہ شرط ادب نیست پیش سو قیام سلطان المشائخ نے فرمود  
 مرا شیخ جمال الدین ہا نسوی و خواجہ شمس الدین دبیر و جاحے انیاریاں و  
 عزیزاں را یکجا اتفاق مراجعت شد از حضرت شیخ شیعہ العالم فرید الحق الدین  
 قدس سرہ العزیز در وقت دایع شیخ جمال الدین وصیتے درخواست کرد  
 و آداب اہل ارادت ایں است چوں بر غم سفرے شیخ را و دایع کنید وصیتے خواہد  
 اگر شیخ پیش از سوال وصیتے کرد فہو المراد و الامریدان درخواست کنند شیخ شیعہ  
 العالم نور اللہ مرقدہ فرمود کہ وصیت ما ہمین است کہ فلاں را و اشارت بجانب  
 من کرد و ایں مصاحبت مے باید کہ خوش دار مصرع مقصود توئی و گریہا نہ است  
 شیخ جمال الدین بحکم وصیت لطفنا مے فرمود و خواجہ شمس الدین دبیر کہ بعد  
 لطافت و کان طرافت بو وزیر تعظیم و تکریم مے نمود تا نزدیک اگر وہ رسیدیم از  
 دوستان شیخ جمال الدین عزیزے میراں نام فرما ندہ آں موضع بود قدم  
 یاراں را سعادتے دانست استقبال کرد و شیخ جمال الدین با جمیع یاراں در منزل  
 خود بر دو ہا اگر اں پیش آورد شیخ جمال الدین فرمود کہ میز باقی شگرت کردی



اکنوں مارا کے اجازت میلنی تارواں شویم گفت انگاہ اجازت کنم کہ باراں بہ بار درآ  
 ایام امساک باراں بود و خلق بہ بلائے قوطب تباشیح جمال الدین مکران گشت  
 و پیچ گفت بمعاملہ از باطن توجہ نمود و شب ہنوز نگذشتہ بود کہ باراں سخت بارید و آ  
 آں ولایت سیراب کرد با داداں ہریک شاداں پیش آمدند و برائے شیخ جمال الدین  
 و یاراں دیگر اسپاں بار گیر آوردند چنانچہ از انجا تا ہانشی سوار آمدند اسپے کہ بار گیر  
 بود بد لگام و سرکش فدا و یاراں پیش رفتند و من تنہا ماندم مشقت بسیار کشیدم  
 بے طاقت شدم از اسپ فرو و آدم صفر غالب شد بہوش شدم دریں حال یا  
 شیخ شیوخ العالم بنڈیاں من مے گذشت چوں بخود باز آمدم مرا بر خود و ثوتے  
 شد کہ در آخر نفس نیز بر یاد ایشاں خواہم رفت مصرع خوش آں رفتن کہ بر یاد  
 رود خانم سلطان المشائخ مے فرمود من در اجودہن میرقم در ہانشی  
 رسیدم شیخ جمال الدین مرا گفت از من بخدمت شیخ شیوخ العالم فرید الحق  
 والدین قدس سرہ العزیز عرض داشت بکنی کہ در خرج غسرتے مے باش  
 شیخ شیوخ العالم دعائے در حق من کند چوں بخدمت شیخ شیوخ العالم  
 رسیدم پیغام ایشاں گفتم فرمود او را بگوئے چوں ولایت یکسے دادہ شود و اورا  
 واجب است استمالت آں ولایت از شیخ نصیر الدین محمود رحمۃ اللہ علیہ سال  
 کردند کہ استمالت ولایت ملوک دنیا معلوم است فاما استمالت ملوک آخرت چیست  
 فرمود کہ استمالت ملوک آخرت توجہ القلب الے اللہ من کل لوجوہ سائل زیاد  
 کرد کہ مشغولی و کرامت شیخ جمال الدین مشہور است فرمود کہ آری بچندین است  
 فاما معصوم ہمین انبیا پیش اند والا ہمیں پیغام آں بزرگ و جواب شیخ شیوخ  
 العالم دلیل مے کند منقول است شیخ جمال الدین ہانسوی را رحمۃ اللہ  
 علیہ کنیز کے بود خادمہ بغایت صالحہ عرا یض شیخ جمال الدین از ہانشی  
 بخدمت شیخ شیوخ العالم او بروئے شیخ شیوخ العالم اورا مادر مومناں  
 خواندے روزے شیخ شیوخ العالم فرمود کہ مادر مومناں جمال ماچہ مے کند ملو



مومنان عرض داشت کرد که خواجہ از اس روز باز کہ بندگی شیخ شیوخ العالم پیوند  
 کرده است دیدہ ہا و حساب و شغل خطابت بجای ترک دادہ و گرسنگی ہا و بلا ہا سخت  
 میکشد شیخ شیوخ العالم از شنیدن این حکایت خوش شد و فرمود کہ احمد بشہ  
 خوش مے باشد سلطان المشائخ مے فرمود وقتے در ہوا سے زمستان من  
 بخدمت شیخ جمال الدین ہانسوی نشستہ بودم دریں میان شیخ جمال الدین  
 ایں نظم بر زبان مبارک بلند میت بار و غن گاو اندریں روز مخمک و نیکو باث  
 ہر سہ نان تنک و من گفتم ذکر الغایب غیبتہ بعدہ تبسم کرد و فرمود کہ اول آن را  
 موجود کردہ ام انگاہ مے گویم بعدہ آنچه فرمودہ بود در مجلس حاضر آ و منقول است  
 کہ شیخ جمال الدین ہانسوی را با شیخ ابو بکر طوسی حیدری کہ در کنارہ آب جون  
 متصل اندر پست خانقاہ ہے چوں بہشت دارد او ہما نجا آسودہ است و  
 او درویشے عزیز بود و معاملہ او بحدریان نسبتے نہاشت الغرض میان شیخ  
 جمال الدین و میان شیخ ابو بکر طوسی رحمۃ اللہ علیہما محبت بود و واسطہ محبت  
 مولانا حسام الدین اندر پتی شیخ القضاۃ و الخطباء بود و ایں مولانا حسام الدین  
 ارادت بخدمت شیخ جمال الدین رحمۃ اللہ علیہ داشت و در اک ایام کہ شیخ  
 جمال الدین بویارت شیخ الاسلام قطب الدین بختیار قدس سرہ و شہر  
 آمدے با شیخ ابو بکر طوسی ملاقات کردے و مولانا حسام الدین قدوم  
 شیخ جمال الدین را غنیمت شمردے و ضیافت ہاے شگرت کردے سلطان  
 المشائخ و ماں ضیافت ہا حاضر بودے الغرض وقتے شیخ جمال الدین  
 از ہانشی مے آمد مولانا حسام الدین استقبال کرد و بوقت استقبال کردن  
 شیخ ابو بکر طوسی مولانا حسام الدین را گفت کہ شیخ جمال الدین را بگوئے کہ من  
 در حج میروم الغرض چوں مولانا حسام الدین در کنارہ آب جون موضع کلو کہری رسید  
 بر آن کنارہ شیخ جمال الدین رسیدہ بود و بریں کنارہ مولانا حسام الدین  
 و آب و ہندو در میان بود شیخ جمال الدین از مولانا حسام الدین با و از بلند



پرسید کہ آں باز پید ما چگونہ است یعنی شیخ ابو بکر طوسی مولانا حسام الدین گفت  
 کہ او در حج میر و شیخ جمال الدین ہم از کنار آب مولانا حسام الدین را گفت کہ  
 تو ہم از اینجا برایشان برو و این بیت بگو متعاقب ما ہم میرسیم بیت این است  
 بیت مرپای ترا سرم نثار اولے تر یک سر چہ بود ہزار سر اولے تر در غار  
 وطن ساز چو بود بکر از آنکہ بود بکر محمدی بغار اولے تر از شیخ قطب الدین  
 متوفی پسر شیخ جمال الدین ہانسوی رحمۃ اللہ علیہ منقول است کہ نے  
 فرمودند از آن روز باز کہ این حدیث قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم القبر  
 روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النيران بسمع مبارک شیخ  
 جمال الدین رسید بغایت ملتفت مے بود و از ہیبت این وعید بیقار چو  
 خدمت ایشان بچوار رحمت رب پیوست یاراں و عزیزاں نیز سبب این معنی  
 در قلق و اضطراب مے بودند کہ حال ایشان در گور چگونہ خواہد بود الغرض بعد  
 چند گاہ خواستند تا بر قبر مبارک ایشان گنبدے عمارت کنند بنیاد گنبد کاوین  
 گرفتند چوں نزدیک مسجد رسیدند دیدند غرفہ پیش روے مبارک ایشان جانب  
 قبلہ پیدا شد کہ از آن بوے بہشت مے آمد ہماں ساعت از اتحاد و رشد ندواں  
 موضع را مسما کردند سلطان المشکین مے فرمود مولانا جمال الدین ہانسوی  
 رابع نقل در خواب دیدند فرمود چوں مراد گور فرو آوردند و فرشتہ عذاب فرو  
 آمدند باز فرشتہ ہو گیرے در پے ایشان آمد و فرماں رسانید کہ ما اورا بدو رکعت  
 صلوٰۃ البروج کہ متصل سنت نماز شام میگذازد و بآیۃ الکرسی کہ متصل ہر روز  
 میخواند بخشیدم منقول است چوں شیخ جمال الدین نقل کرد و بعد مومنان  
 کہ خادمہ شیخ جمال الدین بود رحمۃ اللہ علیہا مصلے و عصا شیخ جمال الدین  
 کہ از شیخ شیوخ العالم یافتہ بود مولانا برمان الدین صوفی پسر خور و شیخ  
 جمال الدین کہ پسر شیخ قطب الدین منور بود در عالم صغر بود بخدمت شیخ  
 شیوخ العالم بر شیخ شیوخ العالم بہر رحمت مولانا برمان الدین مذکور را ہم

گوشت  
 از باغناہ  
 بہشت  
 چمن بہشت  
 از چمن بہشت  
 دوزخ ۱۲



و تکریم نمود و بشرف ارادت بیعت خود مشرف گردانید و چند روز بر خود داشت  
و بوقت مراجعت خلافت نامه قان معصی و عصا بانتهی که مولانا شیخ جمال الدین  
رفاں کرده بود بمولانا برهان الدین صوفی بخشید و فرمود چنانچه جمال الدین  
از بهت و مجازی بود تو هم مجازی و این هم فرمود باید که چند گه در صحبت  
مولانا نظام الدین باشی یعنی سلطان المشائخ دریں محل مادر مومنان  
بخدمت شیخ شیوخ العالم عرض داشت کرد بزبان ہندی کہ خواجہ برهان  
الدین بالائے یعنی خورد است این بار گراں رطاقت متواند آورد شیخ  
شیوخ العالم قدس سرہ العزیز فرمود بزبان ہندی کہ مادر مومنان (پنوں  
کا چاند بھی بالا ہوتا ہے) یعنی ماہ شب چہار دہم در اول شب خوردے باشد  
کہ بتدریج بہ کمال میرسد خواجہ شامی گوید مصرع برگ توت است  
کہ گشتہ بہت بتدریج طلسم و شیخ شیوخ العالم مولانا برهان الدین را وداع  
کرد و مولانا برهان الدین بر حکم فرماں شیخ شیوخ العالم بخدمت حضرت  
سلطان المشائخ ہر سال آمد و تہمت یافتہ الغرض چوں مولانا برهان  
الدین بمرتبہ کمال رسید و اوصاف مشائخ کبار از برکت نظر شیخ شیوخ  
العالم و صحبت سلطان المشائخ در جمع شد یک مرید ہم نگرفت و اگر کسی  
از بہت ارادت آمد بدو توجہ کردے و مزاحم شدے فرمودے کہ باوجود بند  
سلطان المشائخ شیخ زمانہ حضرت سید نظام الدین محمد بچوئے را  
کلام ارادت دادن و بیعت گرفتن روا نیست و اینمغنی بسبع مبارک سلطان  
المشائخ رسیدہ بود چوں مولانا برهان الدین بخدمت سلطان المشائخ  
آمد سلطان المشائخ فرمود کہ مولانا چنانچہ این ضعیف از شیخ شیوخ العالم  
مجاز است شما ہم مجازید چہا کلام ارادت نے دہید مولانا ہماں سخن گفت  
کہ باوجود بچوئے شامی بچوئے را روا نیست کہ کلام ارادت بدو مولانا برهان  
الدین باعتبار صفائی از دل محبت سلطان المشائخ آغازید و ہر سال



کہ بخدمت سلطان المشائخ از ہائسی در شہرے آمد سلطان المشائخ  
 نے فرمود بیعت او در جماعت خانہ کہٹ راست کنید چوں اوصاف تواضع وانکسار  
 خاصہ او بود بسبب ترک ادب در جماعت خانہ در کہٹ نے غلطید و ہر وقت کہ خواستے  
 بخدمت سلطان المشائخ برود اول جامہ ہائے پاکیزہ خود را بعود و عطریات دیگر  
 معطرے گردانید انکاہ بخدمت سلطان المشائخ میرفت اگرچہ کرات در یک روز  
 طلب شدے و حکمت اینمعنی ازاں بزرگ پرسیدند فرمود چوں بخدمت بزرگے  
 بروند خوشبو شدہ باید رفت و این بزرگ را جمال با کمال بود و ظاہری آراستہ و باطنی  
 معمور داشت و سلطان المشائخ نے فرمود جمال الدین ہانسوی را پسے  
 بود بزرگ دانشمند دیوانہ شدہ بود گاہ گاہ بہوش آمدے و ہوشیارانہ سخن گفتے  
 اگرچہ دیوانہ شدہ بود فاما از ہزار ہوشیار نشیدیم کہ از شنیدیم میگفت العلم حجاب الہ  
 الاکبر و انستیم کہ این دیوانہ معنوی است بیان این سخن از و پرسیدیم جواب گفت  
 علم دون حق است و ہرچہ دون حق است حجاب حق است منہم آں عارف ربانی  
 آں زامہ سجانی شیخ عارف کہ خلیفہ شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس  
 اللہ سرہ العزیز بود سلطان المشائخ نے فرمود کہ این عارف را شیخ شیوخ العالم  
 قدس اللہ سرہ العزیز جانب سیدوستان آخذ و فرستادہ بود و اورا اجازت بیعت  
 دادہ بود و آنچناناں بود کہ ملکہ بود طرف آچہ و ملتان و این عارف بر آں ملک  
 امامت داشت یا تعلقہ با ہم دیگر الغرض وقتے آں ملک صد تنکہ بدست این عارف  
 بخدمت شیخ شیوخ العالم فرستاد و ازاں پنجاہ تنکہ برخود نگاہداشت پنجاہ تنکہ  
 بخدمت شیخ شیوخ العالم آورد شیخ شیوخ العالم بسم کرد و گفت عارف قسمت  
 برادر و ار کردی این عارف شرمندہ شد بر فور آں پنجاہ تنکہ آورد ہ پیش داشت  
 و ازاں خود ہم چیزے آورد و عجز بسیار کرد و ارادت التماس نمود شیخ شیوخ العالم  
 دست بیعت بدو داد و او مخلوق شد بعد ازاں چنان در خدمت راسخ شد کہ استقامت  
 حاصل کرد تا آنکہ آخر الامر شیخ شیوخ العالم اورا اجازت بیعت داد و ہم طرف پیوستا



فرستاد ناما پچنین ہم گویند کہ مولانا عارف خلافت نامہ خود بخدست شیخ شیوخ  
العالم آورد و عرض داشت کرد این کار نازک است اندازہ من بیچارہ نیست و من  
عہدہ دار این کار و شغل مشایخ کبار نتوانم شد ہم بر شفقت و مرحمت مخدوم عالمیاں  
کہ در نظر مبارک خود آورده است بسندہ کردہ ام بعد رسانیدن خلافت نامہ حکم  
اجازت شیخ شیوخ العالم در کعبہ رفت و پیش از آنجا بازنگشت رحمۃ اللہ علیہ عرض  
میدارد کاتب عروت محمد مبارک علوی المدعو بامیر خور و بر آنجا این بندہ از خدمت  
والد خود رحمۃ اللہ علیہ سماع دارد کہ درویشے بود بزرگ صاحب نعمت کہ اورا  
شیخ علی صابر گفتدے در درویشی قدمے ثابت و نفسے گیر داشت و ساکن قصبہ  
و لکیری بودے و پیوند بخدست شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس اللہ  
سره العزیز داشت اورا از حضرت شیخ شیوخ العالم اجازت بیعت بود الغرض در آنجہ  
بعضے یاراں بزرگ کہ بدولت خلافت شیخ شیوخ العالم مشرف شدہ بودند ہر یکے  
را وداع مے شد و بوسیلتے مخصوص مے گردانید و نفسے ہمراہ او میگرد و دریں میاں  
شیخ علی صابر عرض داشت کرد کہ در باب بندہ چہ فرماں مے شود شیخ شیوخ  
العالم در باب او فرمود کہ اے صابر برو بہو کہا خواہی کرد یعنی ترا عیش خوش  
خواہ گذشت الغرض تا آخر عمر شیخ علی صابر را عیشے خوش گذشت و او مردے  
خوش باش و کثادہ ابرو بود علیہ الرحمۃ باب تیوم در بیان مناقب فضائل  
و کرامات اولاد بعضے نسبگان و نبیرگان شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس  
اللہ سرہ العزیز و اقرباے سلطان المشایخ نظام الحق الدین قدس اللہ سرہ  
العزیز و سادات کرام کہ مخصوص بودہ اند باختصاص شیخ شیوخ العالم فرید الحق  
والدین و سلطان المشایخ نظام الحق الدین قدس اللہ سرہ ہما العزیز عرض  
میدارد کاتب عروت محمد مبارک علوی المدعو بامیر خور و بر اے مریدان خوب  
اعتقاد پوشیدہ مانند بر آنجا کہ شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین را پنج پسر و تلہ  
دختر بودہ اند فاما نسبگان و نبیرگان شیخ شیوخ العالم اکثر تشرق و غرب عالم



گرفته اند و هر طرف را از اطراف گیتی بقدم مبارک خود منور گردانیده اند و در حمایت خویش داشته فاما بعضی فرزندان و بنسبگان و بنسیرگان که مناقب کرامات ایشان مشهور است و بعضی که در نظر مبارک سلطان المشایخ پرورش یافته اند و کاتب حروف خدمت ایشان را دریافته درین کتاب تحریر یافته تا از برکت ایشان این کتاب در دلهای اهل دلائل عالم حیات گیرد و نویسنده امیدوار است و مغفرت باشد ان شاء الله تعالی نکتہ در بیان مناقب فضائل و کرامات پسران شیخ شیوخ العالم فرید الحق الدین قدس سره العزیز منهم آں شیخ زاده معظم آں فخر بنی آدم که از همه پسران شیخ شیوخ العالم بهتر بود و خواجہ نصیر الدین نصره الله که باوصاف سنیّه و اخلاق مرضیه موصوف بود و روزگار بعبادت باری تعالی و بزراحت و حرارت که لقمه حلال است گذرانیده و خدا سے تعالی را در خلا و ملاطاعت کرد و عمر عزیز در رضای باری تعالی بسر و رحمت الله علیه منهم آں سحر علم آں کان حکم آں بتقوے آراسته و بروع پیراسته اعنی مولانا شهاب الماتة والدین که بوفور علم و فضائل بسیار مشهور بود و بیشتر حال بخیرت شیخ شیوخ العالم فرید الحق الدین حاضر بود و اگر در مجلس شیخ شیوخ العالم بحثی در علم افتادے در این باب شروع کردے و آں بحث را بتقریر خویش تمام کردے چنانکه دلاسا سے شیخ شیوخ العالم بودے سلطان المشایخ نے فرمود که میان من و میان مولانا شهاب الدین طریقه محبت مساوی بود و فرمود که وقتی مراجراتے رفت بخیرت شیخ شیوخ العالم بے قصد من و آنچه ناں بود روزے نسخہ عوارف بخیرت شیخ شیوخ العالم بوده است از آن فوائدی فرمود همانا نسخہ بود بخط باریک بنشته و یا سقیم گوته شیخ شیوخ العالم را در بیان آں اندکے مکسے بوده است و من نسخہ دیگر بخیرت شیخ نجیب الدین متوکل رحمۃ الله علیه دیده بودم مرا از آن یاد آمد گفتم شیخ نجیب الدین نسخہ صحیح دارد مگر آں سخن برخاطر گرامی ایشان گراں نمود ساعتی شد بر لفظ مبارک راند یعنی درویش را قوت تصحیح نسخہ سقیم نیست یکبار این لفظ بر زبان مبارک راند و مرا هیچ بردل نیست که در منی بکہ



نے فرمایا اگر من قاصدا و عامداً گفتہ باشم انگاہ بر خود گماں برم چوں دو تباراں بگفت  
 مولانا بدرالدین اسحاق رحمۃ اللہ علیہ مرا گفت کہ شیخ اس سخن در بابتی مے گوید من  
 بر خاستم سر بر نہ کروم در پائے شیخ افتادم گفتم لغو ذیاست کہ مرا مقصود ازین سخن نسخہ  
 کتابخانہ امجدوم باشد من نسخہ دیدہ بودم از اں حکایت کروم مرا اصلاً چیزے در خاطر  
 چیزے دیگر نبودم چند معذرت کروم اثر بے رضائی پچھاں در شیخ شیوخ العالم  
 میدیدم چوں از انجا خاستم ندانستم کہ حکیم مبادایچکسرا اپچھاں غم کہ مرا آں روز بود و گریہ  
 در من افتاد مضطرب و حیران بیرون آمدم تا برسیدم بر سر چاہے خواستم کہ خود را در آں  
 چاہ اندازم باز تامل کروم و با خود گفتم گدائے مردہ گیر اما این بدنامی مبادا یکہ باز گرد  
 در صخرت حیرت سراپم میگشتم و با خود گریہ زاری میکردم خداے داند تا این کس  
 را در آں ساعت چہ احوال بود الغرض شیخ شیوخ العالم را پسرے بود کہ اورا  
 مولانا شہا الدین گفت بے میان من و میان او طریق ملودت مسلوک بود  
 اورا ازین حال خبر شد بخدمت شیخ شیوخ العالم رفت از حال من بطریقے بہتر با  
 گفت شیخ شیوخ العالم محمدرور را بطلب من فرستاد بیا دم و سرور قدم آوردم  
 انگاہ خوشنود شد دوم روز آں مرا پیش طلبید و مرحمت و شفقت بسیار فرمود گفت  
 ایں ہمہ بر سے کمال حال تو کروم ایں لفظ آں روز از خدمت ایشاں شنیدم  
 کہ پیر مشاطہ مرید است انگاہ مرا خلعت فرمود و بکسوت خاص مشرف گردانید سلطان  
 المشائخ نے فرمود کہ وقتے پیرے بخدمت شیخ شیوخ العالم آمدو گفت من  
 بخدمت شیخ قطب الدین طیب الشیراہ بودم و شما را کجا دیدہ ام شیخ او مانے شناس  
 چوں تعریف کرد بشتا خدمت الغرض یکے جو انکے برابر خود آوردہ بود و آں پسر او  
 سخن در علم افتاد آں پسر ک بے ادب بار در بحث درآمد و گستاخ وارہ با شیخ  
 بحث کردن گرفت چنانکہ سخن بلند شد شیخ ہم سخن بلند کرد و مصلحتا شہا الدین  
 بیرون در نشستہ بودیم چوں علیکوتہ شد در دں درآمدیم آں پسر ک پچھاں بے ادب رہ  
 سخن مے گفت مولانا شہا الدین درآمد آں پسر ک را سیلی بازو ن گرفت تیر شد



خواست که بر مولانا بسفا هست در افتد من دست آن پسرک گرفتم درین میاں  
 شیخ شیوخ العالم قدس سره العزیز فرمود که صفا کنی مولانا شهاب الدین  
 یک چای که نغز و میلغی سیم بیاورد و بدای پدر و سپردا دمزد و بازگشتند و رسم شیخ  
 شیوخ العالم این بود که هر شبی از افطار مرا پیش طلبی بے و مولانا رکن الدین  
 سمرقندی را هم مولانا شهاب الدین گفتم بودی و گفتم بودی الغرض مارا  
 بطلبیدے حکایت آن روز باز رسید حکایت آمدن آن پیرو ادب کردن مولانا  
 شهاب الدین آن پسرک را تقریر افتاد شیخ شیوخ العالم مے خندید و درین میاں  
 من عرض داشت کردم که در آنچه آن جوان خواست که با مولانا شهاب الدین  
 در افتد من این قدر کردم که دست او بگیرم شیخ شیوخ العالم بخندید و فرمود که نیکو  
 کردی شیخ سعدی خوش گوید عینیت ای دینت آسایش و خندیدنت آفت به  
 گوے از همه خواباں بر بودی بلطافت منم هم آن شیخ المشایخ طریقت و آن آفتاب عالم  
 حقیقت اعنی شیخ بدر المملک والدین سلیمان که بعلم و تقوی مشهور و باوصا مشایخ  
 کبار موصوف بود و بعد وفات شیخ شیوخ العالم بر سجادہ شیخ شیوخ العالم  
 فرید الحق والدین پدر خود با اتفاق برادران و اہل ارادت کہ حاضر بودند نشست  
 و آن مقام را بنور حضور بر جادہ طریقت منور گردانید کہ الولد سر لایبہ و کاتب حروف  
 از والد خود سپید محمد مبارک کرمانی رحمۃ اللہ علیہ سماع دارد کہ شیخ بدر الدین سلیمان  
 مخلوق نبود و فرق کردے بر طریقت مشایخ چشت قدس سره العزیز زیرا چہ دست طلب  
 از خلفائے چشت داشت و آنچناناں بود کہ چوں خواستند کہ خواجہ قطب الدین  
 چشتی را قدس سره العزیز بر سجادہ پدر و چشت بنشانند و خواجہ قطب الدین  
 در عالم صغیر بود بزرگان چشت و اقربائے دیگر رضامنیدادند و خواجہ علی چشتی  
 عم او و عمہ سلطان غیاث الدین بلین در شہر دہلی آمدہ بود بزرگان چشت  
 و وظیفہ بزرگ صاحب را از خلفائے خاندان چشت یکے خواجہ زور کہ بوقت شنید  
 نام مبارک او تکبیر گویند اللہ اکبر اللہ اکبر لا الہ الا اللہ اللہ اکبر و بعد الحمد و دوہم خواجہ



که بوقت شنیدن نام مبارک او تسمیه گویند بسم الله الرحمن الرحیم بجهت این مصلحت  
 و باز نمودن کیفیت سجاده خاندان چشت که خواجه قطب الدین بن محمد بن خدمت  
 خواجه علی رواں کردند چنانچه این حکایت مشرح در نکته سادات در ذکر والد کتاب  
 حروف تحریر یافته است الغرض این دو خلیفه صاحب نعمت چون نزدیک اجود هسن  
 رسیدند شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس سره الغریز را خبر شد که این  
 دو بزرگ از خاندان چشت میرسند شیخ شیوخ العالم استقبال کرد و این دو  
 بزرگ را بتعظیم در اجود هسن فرود آورد و ضیافت های شگرف بعهده مولانا  
 شهاب الدین بن و شیخ بدرالدین سلیمان را در نظر مبارک ایشان آورد و گفت  
 که این ما را شما کلاه ارادت پوشانید آں بزرگان گفتند ما را چه مجال آں باشد  
 که در نظر چوں تو شایسته کلاه بدیم شیخ شیوخ العالم فرمود که ما این نعمت هم از  
 خاندان شما داریم مطلوب من این است که کلاه ارادت از دست شما بپوشند بعد  
 آں بزرگان گفتند چوں مخدوم معذور نمیداردا شارت شود و کلاه از جامه دار خا  
 مخدوم بیارند و مخدوم بدست مبارک خود کلاه راست کند ما را دهد آنگاه ما کلاه  
 بپوشانیم مولانا بدرالدین اسحاق بحکم اشارت شیخ شیوخ العالم دو کلاه آورد شیخ  
 شیوخ العالم بدست مبارک راست کرده بدان بزرگان داد آں بزرگان در  
 نظر مبارک شیخ شیوخ العالم مولانا شهاب الدین و شیخ بدرالدین سلیمان  
 را کلاه پوشانید تا از برکت آں میان همه فرزندان یک عالم باعمل دوم دار  
 سجاده شیخ شیوخ العالم گشت الغرض چون بیشتر مشایخ چشت را قدس سره  
 سره الغریز فرق بود شیخ بدرالدین نیز بهما معنی رعایت کرد چوں شیخ بدرالدین  
 سلیمان وفات یافت درون گنبد شیخ شیوخ العالم مدفن یافت قدس سره  
 سرهما الغریز منجم آں موصوف باوصاف مردان دین آں مشهور بقوی یقین  
 اعنی خواجه نظام الملک والدین سلطان المشایخ فرمود که خواجه نظام الدین  
 را شیخ شیوخ العالم از جمله پسران دوست تر داشته و او شکری بود بخدمت



شیخ شیوخ العالم عظم گستاخ بود هر چه گفته شیخ شیوخ العالم از غایت آن که اورا  
دوست داشته بسع رضا بشنیده و تبسم کرده و از آنچه او گفته ترنجیده منقولست  
که در مردی و جوانمردی حیدر ثانی بود و کیا ستی ظاهر داشت و فراست صادق چنانکه  
ذکر گرامت و فراست او در نکته وفات شیخ شیوخ العالم تحریر یافته است الغرض  
چون بعد نقل شیخ شیوخ العالم کفار در دیار جو دهن رسیدند خواجه نظام الدین  
از جهت مردی و غایت لاوری بجز گفتار پیوست بعد قتال بسیار شهادت یافت  
چون در میان کشتگان تفحص کردند هیچ اثر آن بزرگ زاده عالم نیافتند رحمة الله  
علیه منهم آن سیرت خوف زدا اهل دلائل محبوب عنی خواجه یعقوب که از همه سپران  
کثر بود و بزدل و ایشار مشهور و نفسی گیر داشت و کرامتیه هویدا و طریقه اهل ملامت  
رفته و بعکس آن تکه بخلق نمود و با حق بود و طبعی قیاض و لطافت تمام داشت  
کاتب حروف از والد خود سید محمد مبارک کرمانی سماع دارد که می فرمود بیشتر  
حال در سفر و حضر صاحب شیخ زاده عالم صاحب ده دارین خواجه یعقوب بود  
وقتی برابر او در خطه او ده فتم چوں در او رسیدم در سر آفرود آمدیم شیخ زاده مرا  
در وثاق گذاشت و خود بتماشای شهر بیرون آمد چنانکه یکپاس شب بگذشت  
در وثاق نیامد و جائی بعیش مشغول شدیم در آن شب مقطع او ده که خانه  
معظم بود او را در شکم گرفت بحدی که یک ساعت از درد سخت قرار نبود هر چند که  
مللج کردند شفا میسر نشد کار بتعویذ و ادعیه کشید دریں میان مردی گفت شیخ زاده  
خواجه یعقوب فرزند حضرت شیخ شیوخ العالم را دیدم بوقت نماز دیگر در شهر او ده  
در آمده اگر او را دریا بند امید باشد که از برکت دعا که آن شیخ زاده عالم این رحمت  
بصحت بدل شود فی الحال مقطع در آن نیم شب هر طرف کساں بطلب شیخ زاده  
فرستاد طلبکنان در سر اسفند آمدند که فرود آمد و بویم گفتند شیخ زاده کجا است که خان  
می طلبید گفتم بوقت نماز دیگر از من جدا شده در میان شهر جائی خواب بود و تفحص  
و تتبع کردند در مقامی یافتند که بعشرت مشغول بود دیدند که در خواب است آهسته



بیدار کردند از خواب و ولیده برخواست گفتن شما را خان من طلب تنسیم کرد و گفت  
 خرج ماکم شده بود من و آں تفکر خفته بودم که شما بر سر وقت من رسیدید بچنان  
 برخاست و رواں شد چوں بجان رسیدید که از غایت شکم از کهکشت بر زمین از زمین  
 بر کهکشت من غلط و نزدیک بهلاک رسید. است نزدیک کهکشت خان نشست  
 و دو انگشت مبارک خود بر شکم خان نهاد و چیزے بخواند فی الحال در شکم موقوف  
 ماند خان برخاست و در پایے شیخ زاده عالم افتاد و فرمود تا یک بدہ سیم و جابه  
 همین بخد مت شیخ زاده آوردند و شیخ زاده با آن سیم و جامه بازگشت و مبلغ از آن  
 سیم بجا جباں پرده داران خان عطا فرمود و در سراسرے که فرود آمدہ بودیم در آن  
 نیم شب آخر الامر در اثناے راه قصبہ انبر و ہہ آن بزرگ زاده را مرداں غیب  
 بر بودند و غایب کردند رحمۃ اللہ علیہ نکتہ در بیان فضایل و صلاحیت کرامات  
 دختران شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس سرہ الغریز کاتب حرب  
 از والد خود سید مبارک محمد کرمانی رحمۃ اللہ علیہ سماع دارد کہ شیخ شیوخ العالم  
 مکہ دختر بود و ہتہ ایشان بی بی مستورہ کہ تافس آخرد پرودہ ستر و صلاح و عفت کرامت  
 بود و دوم بی بی شریفہ کہ بشرف عبادت و طاعت مشرف بود رحمۃ اللہ علیہا و  
 ایں بزرگ زادہ در عنقوان جوانی میوہ شدہ بود تا لب گورشو ہرے مشغول  
 گشتہ ہمینکہ میوہ شد چنان بحق مشغول شد کہ شیخ شیوخ العالم فرمود اگر  
 عورات را خلافت و سجادہ مشایخ دادن روا بود ہے من بی بی شریفہ میاد  
 و لوکان النساء کمثل ہذا الفضل النساء علی الرجال شیخ سعدی خوش گوید  
 بیست در سار پردہ عصمت بعبادت مشغول ہ نام در عالم و خود کنت ستر خدای  
 سیوم بی بی فاطمہ کہ در جبالہ مولانا بدر الدین اسحاق رحمۃ اللہ علیہا بود چوں  
 مولانا بدر الدین اسحاق در اجودہن بر جہت حق پیوست فرزندان صغیر  
 گذشت چنانچہ خواجہ محمد امام و خواجہ موسی سلطان المشایخ را بدین  
 سبب بے سخت پیش آمد زیرا کہ سلطان المشایخ را بدر الدین اسحاق



فرط محبت بود چنانچه در ذکر مولانا بدرالدین اسحق تحریر یافته است سلطان المشایخ  
 دریں اندیشه بود اگر خرج پیدا شود بی بی فاطمه را با فرزندان از اجودین بیاض  
 تا حق محبت مولانا بدرالدین اسحق بنوعی ادا کرده باشد الغرض دریں باب بخدمت  
 سید محمد کرمانی جد کاتب حروف مشورت کرد سید گفت ما همه اواجب است که رعایت  
 فرزندان مولانا بدرالدین اسحق بکنیم که در باب هر یک از ما خدمت شیخ شیوخ العالم  
 مدد ما کرده است ہم در اثنای ایں حال که مشورت کردند مردے بود سوداگر ملتانی  
 همسایه سلطان المشایخ مکر از جائے سود آورده بود و تنگه زیر پیش خدمت  
 سلطان المشایخ فتوح آورد سلطان المشایخ آن دو تنگه زیر پیش سید  
 کرمانی نهاد و فرمود که یک تنگه زرشما در خانه خود خرج بدید و دوم تنگه زیر بخت آوردن  
 اتباع و فرزندان مولانا بدرالدین اسحق با خود در اجودین خرج ببرد زیرا چه  
 شما محرم آن خاندان با کرامت اید خدمت سید محمد آن قبول کرد و دوم روز طرف  
 اجودین روانه شد بی بی فاطمه رحمة الله علیها را با فرزندان در شهر آورد  
 الغرض چوں چند گاه از رسیدن بی بی فاطمه و فرزندان عزیز او در شهر گذشت  
 از خویش بیگانه هر کس گمانے بردند مگر سلطان المشایخ در خاطر دارد که بی بی  
 فاطمه ادر جباله خود آورد چنانکه ایں سخن که نه لایق حال سلطان المشایخ بود  
 در گوش خاص عام افتاد و شے خلوتے بود سید محمد کرمانی ایں حکایت بخدمت  
 سلطان المشایخ گفت که خلوت در باب آوردن بی بی فاطمه سخن میگویند  
 بگماں آنکه خدمت شمایی بی فاطمه آراینده اید مقصود دیگر است چنانکه در  
 کتابت رفته است سلطان المشایخ بشنیدن ایں معنی انگشت نخیر را بند  
 تفکر گرفت و دست مبارک خود بر رویه محاسن مصفا خود فرو داد و گفت  
 که استعداد غریبت اجودین کنید دوم روز آن بنیارت شیخ شیوخ العالم را  
 چوں از اجودین بازگشت پیش از آنکه در شهر برسد سه روز بی بی فاطمه در  
 غیبت سلطان المشایخ نقل کرده بود و در روضه شیخ نجیب الدین متوکل حمید



علیہ بیرون دروازہ مندرہ مدفن شدہ چون روز نسیوم بود خلق حاضر گشت سلطان  
 المشایخ از اجودہن ہمدان روز در روضہ شیخ نجیب الدین متوکل رسید پرت  
 سیوم روز بی بی فاطمہ دریافت خواجہ محمد و خواجہ موسیٰ کہ در عالم صغر بودند ایشان  
 را در نظر مبارک خویش پرورش داد و خواجہ احمد نیشاپوری را کہ مرید شیخ شیوخ  
 العالم بود اتفاق او آن یکی ایشان فرمود رحمۃ اللہ علیہم جمعین نکتہ در بیان فضائل  
 و کرامات انیسرگان شیخ شیوخ العالم فرید الحق الدین قدس اللہ سرہم العزیز مشہم  
 آن فصل مشایخ طریقت آن اکرم اولیاء حقیقت کہ در علو درجات رفعت مقامات  
 و شدت مجاہدات و ذوق مشاہدات در عصر خویش مثل نداشت و در بذل ایشار  
 بے نظیر بود و در مبالغت طہارت ظاہر و باطن در میان مشایخ وقت بے مثل  
 بود اعنی شیخ علاء الماتہ والدین ابن شیخ بدر الدین سلیمان و این بزرگ  
 شانزدہ سالہ بود کہ بر سر سجادہ شیخ شیوخ العالم بجای پدشہست پنجاہ و  
 چہار سال حق آن سجادہ کما ہو حقہ بگذارد چنانکہ صیت عظمت کرامت او ہم در  
 حیات عزیزا و میان عالم منتشر شد و اسم مبارک او میان آسامی اولیاء مذکور و مشہور  
 گشت چنانکہ در دیار اجودہن و دیپالپور و جہالی کہ سمت کشمیر است خلق  
 آن دیار از غایت محبت اعتقاد مقامہا ساختہ اند و قبر ہا کردہ و بنام روضہ  
 متبرکہ او بنام تبرک مے گیرند و در آن موضع صدقات و ختمات مے کنند و کتاب  
 حروف از والد خود سید مبارک محمد کرمانی رحمۃ اللہ علیہ منع دارد کہ میفرموی  
 شیخ علاء والدین قدس اللہ سرہ العزیز ہم شیر من بود و میان من و شیخ  
 علاء والدین حق رضاع ثابت گشتہ و شیر مادر من خوردہ و پیشینہ لانا بدر الدین  
 اسحق کلام السید یکجا خواندہ چنانکہ کیفیت مشرح در ذکر مولانا بدر الدین اسحق  
 تحریر یافتہ است و خدمت والد مے فرمود روزی در عالم صغر من و شیخ  
 علاء والدین بخدست شیخ شیوخ العالم حاضر بودیم شیخ شیوخ العالم  
 بدولت برکہٹ نشستہ بود و ما ہر دو پیکی کہٹ گرفتہ ایستادہ بودیم دریں



محل شیخ شیوخ العالم تنول سہن مبارک داشت از راه شفقت فرزند پروری  
 تنول از دہن مبارک خود بایست مبارک در کام شیخ علاؤ الدین نہادہ و بقیہ آن  
 تنول در کام من نہادہ بعد از کہت بجہت توفی فرو آمد و بر کرسی بنشست عیسی  
 نام درویشے بود کہ در خلوت خدمت کرد و حرے را کہ نوبت او بود بخدمت  
 شیخ شیوخ العالم فرستاد و نوبت این شغل نگاہ داشتہ تا عدل دریں کار  
 مرعی ماند الغرض این خواجہ عیسی شیخ شیوخ العالم را وضو سازانید و سجادہ راست کردہ  
 بودند تا بعد از وضو شیخ شیوخ العالم بر سجادہ نشستند ہم در اثنا سے این شیخ شیوخ  
 العالم بوضو مشغول بود و شیخ علاؤ الدین بازی کناں رفت بر سجادہ بنشست خواجہ  
 عیسی جانب شیخ علاؤ الدین دید و انگشت بنداں گرفت دریں حال شیخ شیوخ  
 العالم جانب خواجہ عیسی دید بعدہ نظر بجانب شیخ علاؤ الدین کرد کہ بر سجادہ نشستہ  
 است شیخ شیوخ العالم تبسم کرد و گفت عیسی مہنخ تہ بھی زبان آن دیار یعنی  
 بگذا رانہند از برکت نفس مبارک شیخ شیوخ العالم قریب قرن شیخ علاؤ الدین  
 بر سجادہ شیخ شیوخ العالم بنشست چنانکہ ہیچ وجہ پای سے مبارک انجور مسجد جموہ جائے  
 دیگر رفت اگر بادشاہان وقت مے آمدند از مقام خود ہیچ وجہ نمیدیدے و خلق را  
 ہچویشک شتر دانستے و اگر کسے بجہت ارادت آمدے حوالہ بروضہ شیخ شیوخ العالم  
 کردے و فرمودے کہ ایں را در پائیاں بابا بیریہ و کلاہ بدہید و صوم تمام خاصہ آن  
 بزرگ بود ہچکس آن بزرگ را در روز طعام خوردن نانید تالب گور جزو عیدین و ایام  
 تشریف و ہیچ وجہ بخرایں پیچروز افطار نکرد و افطار خدمت ایٹلں بوقت یکپاس شب  
 بودے چند نان ہار و غن مے پختند چنانکہ از سیرے ہشت تان ازاں دونان قابزا  
 حیل با قدرے شیر موز نہ یک سیر بکار بردے و بوقت افطار جزاں طعام حلوائے  
 بسیار با نانہا پیش مے بردند ازاں ہیچ تناول نکردے صحتک ہا سے حلوائہاں وقت  
 کہ خلق خفتہ مے بودند کہ سانیکہ خاطر مبارک او اقتضا کردے بغیر ستادے خارج  
 کند و ری درویشاں کہ دو وقت در جماعت خانہ مے کشیدند و خاص و عام را از آن



نصیبت سے و اگر از محل خلوت در روضہ شیخ شیعوخ العالم آمدے از درویشاں  
 و محتاجاں بھت بذل و ایثار شیخ صف زوہ البتادہ مے بودند از سر صف کہ ایثار  
 آغاز کرد ہر یکے را مبلغ سیم فرمودے و مے گذشتے و اگر کسیا کہ بدو چیزے رسیدہ بود  
 از مقام خود جدا شدے و محل یکریم در میاں صف بایستادے و از اں حال حد  
 شیخ را خبرے کردند کہ ایں مرد را یکبار رسیدہ است اورا دو چندان دہانیدے  
 کہ پیش ازاں رسیدہ بودے اگرچہ کرات ایں حرکت کردے ہر و تکرر فتنے و زجر ہی نفرمودے  
 مقصود شیخ ایں بود تا کہے *مَنَاعًا لِّلْخَيْرِ* نشود و کسانیکہ بخدمت خاص شیخ مشغول  
 مے بودند و طایفہ کہ آب وضو مے رسانیدند و قوے کہ جاہلہاے مبارک شیخ میدوختند  
 و مے شستند بچ آفریدہ را مجال نبودے کہ آسیبہ خجائش بدیشاں رسا : و اگر بریشاں  
 دستے و یا کسیے رسانیدے اورا از خانقاہ بیرواں میگردند و در طہارت نظا  
 بدیں حد کوشیدے منقولست در انجہ شیخ رکن الدین بن شیخ الاسلام بہاؤالدین  
 زکریا رحمۃ اللہ علیہ از شہر دہلی در ملتان میرفت بزیارت شیخ شیعوخ العالم  
 فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ الغیر رفت چوں از روضہ منبر کہ بیرون آمد  
 با شیخ علاؤالدین قدس اللہ سرہ الغیر ملاقات کرد شیخ رکن الدین بھت  
 مصافحہ و معانقہ پیشتر شد و شیخ علاؤالدین را در کنار گرفت و گفت کہ خداے  
 تعالیٰ شمارا استقامتے بخشیدہ است ہر آئینہ کسے نمیتواند کہ از جا بجنباند فاما مر اسیب  
 چند نفر قرابت کہ تعلق بدینہا دارند کشاں مے ریزد ایں سخن فرمود و یک یگر را وداع  
 کردند چوں شیخ علاؤالدین رحمۃ اللہ علیہ در مقام خود آمد فی الحال اں جاہلہا  
 بکشد و غسلے تازہ کرد و جاہلہاے دیگر پوشید و بر سجادہ نشست ایں معنی  
 بخدمت شیخ رکن الدین رسانیدند و گفتند کہ ایں چہ بزرگی و تکبرست کہ سبب  
 معانقہ ہجو شما پاک و پاک زادہ انجمن کند شیخ رکن الدین رحمۃ اللہ علیہ فرمود کہ  
 شما قد مولانا علاؤالدین چہ دانید اورا مے رسد کہ انجمن کند زیرا چہ از ما  
 بوے دنیا مے آید و او ازاں مبرا شدہ زندگانی مے کند آدمیم بر سر حرف و اگر



کسے از بہت ظلم ظالمان و متعديان در جماعت خانہ روضہ مقبرہ شیخ شیوخ العالم  
 درآمدے مجال بنودے کہ کسے آں مظلوم را بنور و نقدی از حرم روضہ مقبرہ کہ  
 بیروں آرد اگر چہ بادشاہ وقت بودے از مہابت ایں بادشاہ دیں و دنیا ترسیک  
 و چوں شیخ علاؤالدین بر حمت حق پیوست ہم در جواری روضہ شیخ شیوخ العالم  
 قدس سرہ العزیز مدفن ایں بزرگ شد و بر روضہ مقبرہ کہ او گنبد عالی سلطان  
 محمد تغلق کہ مرید و معتقد خدمت شیخ علاؤالدین بود عمارت کنانیدہ است  
 از خدمت شیخ علاؤالدین رحمۃ اللہ علیہ و پسر ماند صاحب عظمت کرامت  
 یکے شیخ زادہ معظم و مجل و مکرم در علم و کرامت مہابت مستثنی بودہ کہ در سیلے  
 مبارک او بدیدے تحقیق دانستے کہ از دو دمان کرامت و بزرگیت اعنی شیخ  
 معراج الحق الدین کہ در علم تلمذ پیش مولانا و جہاں الدین پانلی کردہ بود و در دین  
 و دیانت حطے کامل داشت و بجایے پدر در مقام شیخ شیوخ العالم فرید الحق  
 والدین بنشست و در بدل ایشاں بر بندگان خدا بکشا و بعد چند گاہ سلطان  
 محمد تغلق در شہر دہلی طلب فرمود و تقیم و تکریم او بواجبی نگاہ داشت و فرمود تا در نظر  
 مبارک او امور مملکت را پرداخت رسانند کہ **الذین و الملک تو امان بعدہ** را  
 آں بادشاہ ایں اقتضا کرد کہ دیار کجرات حوالہ بندگان او کرد شیخ معراج الدین  
 رحمۃ اللہ علیہ در کجرات رفت تا آخر کار بقدر اسرار دست ظالمان و  
 باغیان بدرجہ شہادت رسید و زآں دیار از برکت روضہ مقبرہ کہ او منور است  
 و خاک پایان او دوائے درد حاجتمندان آں دیار بہت و دوم شیخ زادہ  
 علی الاطلاق و آں مقبول اہل عالم باتفاق کہ در جمیع اوصاف سنیہ شل شد  
 اعنی شیخ علم الحق والدین کہ ظاہر و باطناً راستہ بود و در سماع ذوقے تمام  
 داشت و گریہ جگر سوز و حافظ کلام ربانی بود و سلطان محمد در رعایت احترام  
 و اکرام او کوشیدہ و شیخ الاسلام مملکت ہندوستان گردانید و لکھہ ہا بہ بندگان  
 او داد و جمیع مشایخ روزگار منتقاد و محکوم او گشتند و در دین و دنیا بغایت مجل و مکرم



بود چوں این شیخ شیوخ الاسلام بر جمت حق پیوست دروں گنبد روضه شیخ  
 علاء الدین متصل پدر مدفن یافت و این دو بزرگ و و پسر گنذاشتند هر کدام بکای  
 پسر شیخ معز الدین رحمه الله علیه شیخ زاده معظم افضل الدین فضیل که امر  
 بجای پدر و جدان خویش در مقام شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین سجاد  
 کرامت نشسته است و بصورت سیرت آبا و اجداد و رعایت آن سجاده معظمه بر  
 طریق سلف خود میکند و در رعایت مشغولی و نهایت ترک و تجرید کوشیده و مقبول  
 دلباشته و در بذل و ایثار کثاده و معتقدان آن خاندان کرامت امیدوارند  
 تا حق تعالی آن شیخ زاده عالم را بر سجاده کرامت مستقیم دارد و شیخ شیوخ الاسلام  
 علم الحق والدین رحمه الله علیه شیخ زاده خوب صورت و پسندیده سیرت که  
 مستحضر علوم دینی است اعنی شیخ زاده راستین منظم الحق والدین که بعد از پدر  
 شغل شیخ الاسلامی سلطان محمد غلوق انار اسد برمانه با عزاز و اکرام تمام بدو مقول  
 گردانید و در تعظیم و تکریم این شیخ زاده یا قصه الغایت کوشید و تا این غایت بچینا  
 معظم و مکرم است و اوقات او معمور حق تعالی ذات ملک صفات او را در کامرانی  
 دین و دنیا و ایم دارد منتهی آن شیخ زاده با بذل و ایثار که در مروت و مردمی و در  
 مشارالیه بود اعنی شیخ زاده عالم خواجه عزیز الملائه والدین ابن خواجه یعقوب  
 نفسی گیر داشت صاحب فتوح بود و فعل باز گونه زد و دیار و یوگیر و تلنگ همه  
 معتقدان و بنده او بودند کاتب حروف این بزرگ زاده را در و یوگیر دریافته  
 بود سینه زیبا و فرس وافر داشت و برادر حقیقی او خواجه قاضی بغایت خوب  
 اخلاق و ساده یاطن بود و این هر دو برادر که شیخ زادگان عالم بودند در نظر  
 مبارک سلطان المشایخ بسیار بودند و از آنحضرت پرورش یافته شیخ زاده  
 عزیز الدین هم در دیوگیر شهادت یافت مدفن او آنجا شد و خواجه قاضی هم  
 در حقیقه سلطان المشایخ در سرچو تره یاراں مدفن یافت رحمه الله علیهما  
 منتهی آن کمال طریقت آن جمال حقیقت اعنی شیخ زاده کمال الحق والدین



ابن شیخ زاده بایزید ابن شیخ زاده نصر الدین اباس تحلف بکلی عاری بود در بزل و با  
 بے نظیر و انہا پختہ و بخلق دادے و از طعامہائے لذیذ احتراز نمودے و اگر غنیمت سفر کرد  
 گردوں ہائے پزناں برابر بودے و در آنچہ این بزرگ مد عہد دولت سلطان محمد تغلق  
 و شہر دہلی از دہار کہ مقام سکونت او بود آمد کاتب حروف بخدمت ایں بزرگ  
 بسبب عایت حقوق خاندان معظم ایشاں کہ با آبا و اجداد کاتب حروف و شتند  
 رفتہ بود و شیخ دروں حجرہ بالائے کہت نشستہ چوں کاتب حروف را دید از دروں  
 حجرہ دیگے بردست مبارک کردہ بیرون آمد و چنگے گلےیں بخدمت او آوردند دست  
 مبارک ہر پیہ از اں دیگے بیرون آورد و بجائے روغن ستور روغن کنجد انداخت  
 و قدرے حلوانیز بر آں ہر پیہ افزود و فرمود بر غیبت بخور کہ من مان ہائے دست  
 پختہ جلدہ پدیں بزرگوں را تو بسیار خوردہ ام کاتب حروف آں ہر پیہ تناول میکرد  
 و لذت فراوان مے یافت و ایں شیخ زادہ صاحب کرامت در ادائل و مطہنج  
 حضرت سلطان المشائخ قدس السدیرہ العزیز دیگے شوی کردے اینہمہ  
 نعمت کرامت از اں بود و در آنچہ شیخ زادہ کمال الدین و شیخ زادہ عزیز الدین  
 یعقوب خاں متذکہ ہر دو جابے سفر کنند بوقت وداع سلطان المشائخ یک  
 جلاے بدست شیخ کمال الدین یک جلاے بدست شیخ زادہ عزیز الدین داد  
 و شیخ زادہ کمال الدین را فرماں شد کہ تو در مالوہ باش و شیخ زادہ عزیز الدین  
 را فرماں شد کہ تو در ولایت دیوگیر باش چوں از خدمت سلطان المشائخ  
 بیرون آمدند و شیخ زادہ عزیز الدین گفت ازیں یکاں جلالی چہ غرض حاصل  
 خواہد شد شیخ زادہ کمال الدین گفت خاطر جمع دار سلطان المشائخ  
 ما را جلاے دادہ ہست یعنی بزرگی و آخر الامر ہر دو بزرگ زادہ حیا بخش متمتع  
 و باکرامات بسیار تا آخر عمر یافتند و روضہ مقبرہ کہ ایں بزرگ زادہ کمال الدین  
 دوائے ہمہ درد ہاست حاجت رواے خلق گشتہ رحمۃ اللہ علیہ منہم  
 آں بصورت سیرت سلف خلف عنی خواجہ عزیز الملتہ والدین ابن نجف ابہ ابراہیم



ابن خواجہ نظام الدین مادر بزرگوار اوسیدہ ہوئے عمہ کاتب حروف و گمان کاتب  
حروف و اکثر اہل ارادت کہ اس شیخ زادہ رشتہیں را در یافتہ بودند آنست کہ بیچ  
صغیرہ از اس شیخ زادہ عالم در وجود نیامدہ باشد و باطنی معمو و ظاہری تبسم  
و اخلاق پاکیزہ آراستہ داشت و رونہ مبارک او با حق تعالی بمراقبہ و ذکر خفی  
منور اینہما از برکت آں بود کہ در نظر مبارک سلطان المشائخ پرورش یافت  
و بوقت مایہ پیوستہ حاضر بودے و اگر وقتہ خواجہ محمد و خواجہ موسیٰ کہ خواند  
دعا مایہ عہدہ ایشان بود حاضر نہ بودند این بزرگ زادہ دعائے مائدہ خواند  
و تا آن غایت کہ اس شیخ زادہ رشتہیں در دعا خواندن مشغول بود سلطان  
المشائخ فرمودے رحمت باد رحمت باد این مرحمت مخصوص بحق او بودے  
و اس شیخ زادہ سلطان المشائخ را در مشغولی و عالم مشاہدہ دریافتہ بود  
چنانکہ دریاب او را در نکتہ مشغولی تحریر یافتہ است اس شیخ زادہ معظّم فرمود  
کہ وقتہ من در قصبہ کہربہ کار خیر خواہ زادہ رفتہ بودم چوں از آنجا باز گشتم اول  
بخدمت سلطان المشائخ آمدم و سعادت قدم بوس حاصل کردم مرحمت  
و شفقت فرمودن گرفت کہ کار خیر چگونه گذشت سماعہا چگونہ بود تبسم فرمود  
و باز پرسے کرد بعدہ فرمود کہ والدہ خود را دیدی عرض داشت کردم کہ خیر  
اول سعادت پائے بوس مخدوم حاصل کردم بعدہ بدان سعادت برسم دعا  
خیر ارزانی داشت و فرمود کہ برو آن سعادت را ہم دریاب آخر الامر چند روز  
ذات مبارک اس شیخ زادہ صاحب کرامت را رحمت مزاحم شد و دوستہ  
روز کہ رحمت بود یک ساعت لب مبارک از تلاوت کلام اللہ بیکار نہماند ہمہدین  
رحمت بر رحمت حق پیوست و در پایان سلطان المشائخ مقابل روضہ قبر کہ  
سلطان المشائخ مدفون یافت رحمۃ اللہ علیہ نکتہ در بیان فضایل و مناقب  
و بزرگی و کرامات نبیرگان حضرت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس  
اللہ سر و العزیز منہم آں سر دفتر نبیرگان شیخ شیوخ العالم شیخ زادہ معظّم



و مدرم خواجہ محمد ابن مولانا بدال الدین اسحق کہ مادر او دختر شیخ شیعہ العالیہ  
 بود این شیخ زادہ معظم بہمہ اوصاف سنیہ موصوف بود و در علوم دینی و تقوی و لطافت  
 طبع موزوں و ذوق سماع و گریہ جگر سوز و بذل و ایثار شہور و مذکور و از عالم صغہ  
 تا کبر سن ہم در نظر مبارک سلطان المشائخ پرورش یافتہ و حافظ کلام ربانی  
 گشتہ و علوم و افروغ شفقہ کامل حاصل کردہ چنانکہ ہم در حیات سلطان المشائخ  
 بہ مرتبہ خلافت سلطان المشائخ رسید و خلوق خدا را ہم در حیات سلطان  
 المشائخ دست بیعت دادن گرفتہ این شیخ زادہ معظم بابامست سلطان  
 المشائخ مخصوص بود و اسے یومنا اورا خواجہ محمد اہام گویند و در امامت او  
 سلطان المشائخ رارقتے و ذوقے حاصل میشد و بعد امامت بکسو تھاے فاما  
 مخصوص مے گشت و در مجالس بالاتر از نزدیک سلطان المشائخ کسے  
 نشستے و در قص با سلطان المشائخ موافقت نمودے و در مجلس سلطان  
 المشائخ بحکم اشارت سلطان المشائخ صاحب سماع شدے و ہیچکسے را  
 از بنیرگان و یاران اعلیٰ را این محل نبود و از ملفوظات جاں بخش سلطان  
 المشائخ کتابے نبشتہ است و انوار المجالس نام کردہ است و بیشتر عمر عزیز او  
 در عبادت باری تعالیٰ و ذوق سماع کہ در آن باب غلو تمام داشت مصروف  
 گشتہ از ہر جنس قوالان کامل از پارسی و ہندی گوے بخدمت او حاضر مے بودند  
 و علم موسیقی را واضعی بود کہ مثل آن نشان نتوان داد و در بیان معانی آن  
 علم رموز و اشارت نفحات و تحمیل آن بر حقیقت آیتے بود کاتب حروف کرات  
 این بزرگ زادہ عالم را چہ در سماع و چہ در غیر سماع دیدہ است چشم ہائے مبارک  
 ایشان مدام از کمال ذوق در میان آب غلطاں بودے و گریہ و نعرہ او در  
 سماع جگر ہائے اہل دلاں را سوراخ کردے و قوتے سلطان المشائخ  
 را در خانقاہ شیخ ابو بکر طوسی کہ حوالی اندپت است استند عاگردند و در آن  
 مجلس و ایشان صاحبست حاضر بودند ہر چند کہ سماع میگفتند بیج اثر پیدائے شد



سلطان المشايخ فرمود که سماع را بدارند و بکایات و باثر بزرگان متغول شدند و راستی  
 این حال ذوق پیدا شد درین معرض شیخ علی زنبیلی رومی بجانب شیخ نظام الدین  
 پانی پتی که خلیفه شیخ بدرالدین غزنوی بود که در منظره خوب حاکم و افرواحات  
 خوش داشت و گفت که ما از شما سماع مطلوب داریم که بشنومیم الغرض شیخ  
 نظام الدین پانی پتی سیاه مجلس بجای توالات نشست چوں او تنهاتو  
 سلطان المشايخ بجانب خواجه محمد که ذکرش بخیر باد اشارت کرد که شما یاری  
 دهید خواجه محمد از مقام خویش برخاست برابر شیخ نظام الدین پانی پتی  
 نشست این هر دو بزرگ اول غزل آغاز کردند بعد صوته برگرفتند چوں  
 بدین بیت رسیدند بیت بهر بخودی که بنی المشایخ است به از من همه در گذار  
 تا روز سلطان المشايخ را بگرفت و در جمله جمع افکر و الغرض بآن  
 فضائل که حق تعالی ایشان را داده بود انکسار و تواضع تمام بهم بخشیده تا در میان  
 جمع پیش آمد نشست سماع گفت آری چوں از مقبولان حضرت اله بوده  
 مذاذ ایشان همه حرکات و سکنات پسندیدگان آنحضرت می آمد و ایشان هر دو  
 در علم حکمت نصیبی وافر داشت این ضعیف گوید بیت بعلم حکمت جائی  
 رسید که ز رشک میان گویند شو بو علی سینا به من هم آں مشهور بعلم  
 آن مذکور حکم که بزم و تقوی موصوف بود اعنی خواجه موسی ابن مولانا  
 بدرالدین الحق که برادر حقیقی خواجه محمد امام بود و این بزرگ زاوه نیز در نظر  
 مبارک سلطان المشايخ پرورش یافته و در جمیع علوم کمالی داشت و  
 ذوقنون روزگار گشته و در علم اصول فقه بزودی پیش مولانا وجهیه الدین  
 پانکی گذرانده و حافظ کلام ربانی بود و در تحقیق سخن کوشیده و طبعه فیاض  
 و لطافت بسیار داشت و در نظم و اشعار عربی و پارسی کامل بود و غزل پر سواد  
 گفته و در علم موسیقی طایفه که مهارت داشتند لطافت دلربایی آن علم از لغات  
 روح افزای این بزرگ می بردند و در جمیع علوم دست داشت و در علم



حکمت کمالے یافتہ بوداں راجتیار بمقرون گردانیده و در غیبت خواجہ محمد امام بزرگ  
 بزرگ خود امامت سلطان المشایخ کردے و بغایت خوش خواندے و خلعتها  
 فاخر از حضرت سلطان المشایخ مشرف گشته آخر الامر ہر دو بزرگ بزرگ زادہ  
 در حظیرہ سلطان المشایخ مدفن یافتن۔ رحمۃ اللہ علیہما منہم آن شیخ زادہ دلکش  
 والیے ولایات والا اعنی خواجہ عزیز الملک والدین صوفی کہ والدہ بزرگوار ابی بی  
 مستورہ دختر شیخ شیوخ العالم فرید الدین بود قدس اللہ سرہ العزیز و این شیخ زادہ  
 فضائل بسیار داشت معانی و لطایف بشمار و از ملفوظات روح اقرائے حضرت  
 سلطان المشایخ کتابے ثبت ہے جسے تحفۃ الابرار کرامت الاخیار  
 و ازین نسخہ بیشترے در نظر مبارک حضرت سلطان المشایخ گذرانیده و قے  
 دمایید سلطان المشایخ مولانا و جیمہ الدین پائی بالاتر این شیخ زادہ ہشت  
 چوں سلطان المشایخ دید فرمود کہ مولانا چنانکہ من خواہم کہ ہیج مجھے بالاتر  
 متعمی بنشیند این ہم خواہم کہ ہیج متعمی بالاتر مخدوم زادگان من بنشیند اگرچہ مخدوم زادہ  
 مجھ باشند و مولانا و جیمہ الدین شیخ عزیز الدین را در نیافت کہ نبیرہ شیخ شیوخ  
 العالم ہے چوں مجھ دید دانست کہ شخصے دیگر ہے فی الحال مولانا و جیمہ الدین  
 روئے زمین آورد و بعدت بایستاد کہ من نہ انستم کہ این شیخ زادہ عالم ہے  
 والاہرگز این جرات نہی کردم و این بزرگ زادہ بحکم فرمان سلطان المشایخ  
 بخدست قاضی محی الدین کاشانی تلذذ کردہ بود و در کتابت خط بہتر و باریک مثل  
 زمانہ بود و در جہاں نظیر در نیافت کہ ہیچکس عالم ہداں لطافت نتواند ہشت  
 کتابت کردے و قے آن شیخ زادہ معظم در خانہ کاتب حروف بوسیلم محبت آبا و  
 اجداد آمدہ بود و این شکستہ را بزرگی دادہ در اثنا۔۔۔ فوایدے کہ مے فرمود و  
 مبارک جانب کاتب حروف کرد و این بیت گفت بیت گرد وقت خوشست ہے  
 غنیمت میدار + کاں را چونانما قضائے کرد + و ازین برگ خلفے ماندہ  
 بصورت مسیرت سلف اعنی شیخ زادہ معظم قطب الملک والدین حسن



أَحْسَنَ اللَّهُ تَعَالَى أُمُورَ دُنْيَاهُ وَبَلَّغَهُ مَبْلَغَ الرِّجَالِ كَمَا دُرُزْدَه وَوَرَعٌ وَتَقْوَى  
 وَبَذَلَ وَابْتِغَاءً تَحْمِلُ كَوْنِ سَبَقَتِ أَرْبَعُ مَرَّاتٍ خُودِ بُوْدَه هَسْتِ وَبَشَرَفِ خَلَاتِ  
 شَيْخِ نَصِيرِ الدِّينِ مُحَمَّدِ شَرَفِ كَشْتِ وَبِحُطِّ مَبَارَكِ شَيْخِ نَصِيرِ الدِّينِ مُحَمَّدِ أَجَابِ  
 نَامِه بَرِ دَسْتِ دَارِدِ وَخَلَقِ خُذَارِ دَسْتِ بَعِثِ مِيدِه دُودِ لَهَا اَزِ وَجْهِ آسَا يَدِ حَقِّ تَعَالَى  
 بِرِجَادِه طَرِيقَتِ مُسْتَقِيمِ دَارِدِ نَكْتِه دِيرِيَانِ فَضَائِلِ وَمَنَاقِبِ وَبِزَرَكِي اَقْرَابِ سُلْطَانِ  
 الْمَشَايِخِ نَظَامِ الْحَقِّ وَالْأَدِينِ قَدْسِ لَهْ سِرِه الْعَزِيزِ مَنَهَمِ آں بِمَكَارِمِ اخْلَاقِ مَوْصُوفِ  
 آں بِقُرْبِتِ وَشَفَقَتِ سُلْطَانِ الْمَشَايِخِ مَخْصُوصِ وَمَعْرُوفِ اَعْنِي خَوَاجِه رَفِيعِ  
 الْمَنَاتِ وَالْأَدِينِ بَارُونِ كِه لَيْسَرِ خَوَاصِرِ زَادِه حَقِيقِي سُلْطَانِ الْمَشَايِخِ هَسْتِ  
 وَازِ عَالَمِ صَغَرِ تَاكْبَرِ سِنِ دَرِ نَظَرِ مَحْمُودِ سُلْطَانِ الْمَشَايِخِ بِرُوشِ يَافْتِه هَسْتِ  
 وَبِوَاسِطَةِ شَفَقَتِ سُلْطَانِ الْمَشَايِخِ حَافِظِ كَلَامِ بَيَانِي كَشْتِه سَبْحَانَ السَّائِلِينَ  
 چِه شَفَقَتِ بُوْدِه كِه سُلْطَانِ الْمَشَايِخِ بِرُوشِ اَكْرُوشْتِ اَكْرُوشْتِ بُوْقَتِ مَائِدِه اِيں  
 بَزَرْگِ حَاضِرِ نَمِ بُوْدِ سُلْطَانِ الْمَشَايِخِ بِاَوْجُوْدِ چَنْدِيں بَزَرْگَانِ تَوَقُّفِ  
 كَرْدِ وَنَظَرِ رَسِيدِ اِيں بَزَرْگِ بُوْدِ وَازِ فُتُوْحَاتِ وَتَحْفَةِ اَنْجِه رَسِيدِ  
 بِه نَصِيْبِ كَامِلِ وَحُظِّ وَافَرِازِ جُمْلَه اَقْرَابِ خُویشِ اَوَّلِ اِيں بَزَرْگِ رَامَقَدِّمِ  
 دَاشْتِ وَبِجَايِ فَرْزَنْدَانِ خُودِ دَرِ خَلَاوَمَلَاكِبِنَا مَبَارَكِ خُویشِ بِرُوشِ مِيدَادِ  
 بِاَيْشَانِ تَبَسُّمِ وَبَسْطِ مِی بُوْدِ وَبِشْتَرِ حَالِ دَرِ نَظَرِ مَبَارَكِ سُلْطَانِ الْمَشَايِخِ  
 مِی بُوْدِ وَاِيں بَزَرْگِ هَمِ دَرِ حَيَاتِ سُلْطَانِ الْمَشَايِخِ مَتَوَلِي خَانِه دَحْطِرِ كَشْتِ  
 اَكْرُوشْتِ اِيں بَزَرْگِ دَرِ تِيَرِ وُكْمَانِ وَسِيَا حَتِ وَكَشْتِي هُوَسِ تَمَامِ دَاشْتِ سُلْطَانِ  
 الْمَشَايِخِ اَزِ غَايَتِ شَفَقَتِ هَمْدَانِ بَارِكِ اِيں بَزَرْگِ اَرِغْبَتِ بُوْدِ تَرِغِيْبِ رُوحِ  
 وَازِ حَالِ اِيں هَنْرِ بَايِ پَسَنْدِيدِه كِه شَرْعًا مُشْرُوعِ سِتِ بِرِ سِيَكِ بَلَكِه غَوَاصِ  
 اِيں هَنْرِ تَلْقِيْنِ فَرْمُودِ تَا خَا طَرِ مَبَارَكِ اِيں بَزَرْگِ خُوشِ شُودِ وَحَقِّ تَعَالَى  
 اِيں بَزَرْگِ رَا كِه يَادِ كَارِ سُلْطَانِ الْمَشَايِخِ هَسْتِ بِرِجَادِه طَرِيقَتِ مُسْتَقِيمِ  
 وَبِرِ اصْحَابِ رُوضَةِ مُقِيمِ بَاشَدِ آمِيْنِ مَنَهَمِ آں مَوْصُوفِ بَعْلَمِ آں مَنَسُوبِ كَلِمِ آں

۲۰۴

نیکو کردار  
 الله تعالى  
 کارهای  
 او را بسیار  
 و بسیار  
 نفعی  
 مردان خدا



فرشته صفات آن پسندیده ذات اعنی خواجہ تقی الملک والدین نوح کہ بشفقت  
 قرابت حضرت سلطان المشائخ مشرف و برادر کتہ خواجہ رفیع الدین ماروان  
 بود و بنظر خاص سلطان المشائخ مخصوص گشته و ہم در آن جوانی باوصاف بزرگوار  
 رسیده کاتب حروف مناقب ماثر او چہ تواند نوشت جائے کہ سلطان المشائخ  
 در باب این بزرگ فرمودہ کہ یاراں این را عزیز دارید کہ این نیکو کس است قرآن  
 یاد دارد و ہر شب آدینہ ختم مے کند و در تعلیم ہوسے تمام دارد و حاصل بسیار و باہج  
 کسے کارے ندارد نہ بدوستے و نہ دشمنے بغایت صالح است تا روزے من از و  
 پرسیدم کہ چندین طاعت و عبادت کہ مے کنی مقصود تو چیست گفت  
 مقصود من حیات شماس است سلطان المشائخ مے فرمود کہ این سخن اورا کہ  
 آموخت یعنی این سخن دلیل سعادت اوست منقول است آن روز کہ محمد  
 سلطان المشائخ را رحمت بود پیش از رحمت موت خواجہ نوح را پیش خود  
 طلبید چند نفر درویش عزیز رسیده بودند ایشان را نیز طلبید و بحضور یاراں درویشاں  
 خواجہ نوح را خلافت داد پس وصیت فرمود باید کہ ہر چہ بر تو رسد نگاہ نداری و  
 آن را بخرج رسائی اگر بر تو چیزے نیاشد ہیچ دل خود را نگراں نداری کہ خدا ترا خواہد  
 داد و ہیچکے را بد نخواہی و از خدا ہم یکے را بد نخواہی و جفا را بظاہر بدل کنی و یہ وادار <sup>نستالہ</sup>  
 کہ درویش قرار دار و ادا را خوار نباشد اگر تو چنین باشی یا دشما ہاں بردار تو آیند الغرض  
 خواجہ نوح را ہم در حیات سلطان المشائخ و در غنفلوان جوانی رحمت و حق فراہم  
 ذات مبارک او شد و ہم در آن رحمت بر رحمت حق پیوست و ہم در حظیرہ سلطان  
 المشائخ در سر آن چونتہ یاراں مدفون یافت رحمۃ اللہ علیہ منہم آن زاہد یگانہ  
 آن عابد زمانہ آن مخصوص گردانیدہ حق آن بشرف اختصاص مطلق اعنی  
 خواجہ ابو بکر مصلی دار خاص کہ بشرف قرابت سلطان المشائخ مشرف بود  
 و در خلا و ملا خدمت سلطان المشائخ کردے و با چندین خدایت ایشان را  
 صومہ دوام بودے بلکہ روز ہا گزشتے افطار نکردے چنانکہ شکم مبارک انہماست



جفتیدہ بودے و در غایت مشغولی و در نہایت مجاہدہ بودے روز جمعہ مصلی  
سلطان المشائخ بعد اداے نماز با ملا و در مسجد جموہ کیلو کھری بردے جموہ  
سلطان المشائخ مے فرمود کہ خواجہ ابو بکر مصلیٰ مراد در مسجد جموہ بردہ بہت  
و مشغول شدہ و در سماع ذوق و افروغی و غلو تمام داشت و قتی بود کہ در سماع از  
غایت ذوق و ایشار دستار و پیرہن بقوال دادے و میرزی برکت مبارک  
او حامل بستہ الہی اورا آن میزد در رقص چہ زیب دادے و از غایت شوق  
نعرہ دل دوز و جگر سوز زدے و قوالاں را بگرفتے و بکنہ بانیدے و از ذوق  
او حاضران از ذوق تمام مائل شدے و اینہما از برکت نفس سلطان المشائخ  
بود کہ خواجہ ابو بکر را فرمودہ بود کہ در حال سماع بوقت امتہزاز و رقص نزدیک من  
شدہ محافظت کنان بر مے و بعد از نقل سلطانات المشائخ بعضے یا ماں  
بوظیفہ و دیہے مشغول شدندا میں بزرگ بھیج چیز تعلق نکرد و از برکت  
سلطان المشائخ با اتباع انبوہ حیاتے خوش گذرانید تا آخر الامر چند روز  
رحمت ملازم ذات پاک او شدہ از دار فنا بار بقار حلت کرد و در یا ماں سلطان  
المشائخ مدفون یافت منہم مولانا قاسم یکے از خواہر زادگان سلطان المشائخ  
قدس سرہ العرین خواجہ قاسم ابن عمر برادر زادہ خواجہ ابو بکر بہت کہ صاحب  
لطایف التفسیر است در دیباچہ تفسیر مے فرماید کہ بندہ امیدوار بحضرت و رحمت  
پروردگار قاسم بن خواہر زادہ حقیقی سید السالکین برہان العاشقین نظام  
النحو و الدین طیب شد شرہ و جعل البختہ مشواہ چوں ایں عنایت سابقہ کرد  
ایں بیچارہ را از کتم عدم در عالم وجود آورد بانواع کرم ہا مخصوص گردانید بعضے  
برنگہ دانان و سخن فہماں پوشیدہ نماد کہ در سیر الاولیا لفظ خواہر زادہ چند جا واقع شدہ است  
بمعنی مختلف در رنگہ اقربا در مناقب خواجہ رفیع الدین ہارون مے نویسد کہ پسر خواہر زادہ  
حقیقی و در رنگہ بعضے کرامات حضرت سلطانات المشائخ مے نویسد اسپ ما دیاں را بعد از مد  
خواجہ محمد صالح خواہر زادہ لوم و در رنگہ بیان بعضے دقائق و احادیث مے نویسد کہ مرا خواہر زادہ  
جو داورا بشوہر دادند آن مرد مدغانہ نیکو خور و در رنگہ اقربا در مناقب مولانا ابوالقاسم مے نویسد مولانا



که موجب سعادت دارین است آنست که بنظر این سلطان المشایخ قطب  
 الاقطاب علم ملحوظ گردانید و با انواع انقاس از باطن خویش که معدن غیب  
 مقرر علوم لایب است بزبانے که ناطق است بحدیث ارزانی داشت اعلیٰ اذان  
 این بود که این شکسته چهار ساله و چهار ماه و چهار روز شد و اله این مسکین  
 تَعْلَى اللَّهُ بِالشَّحْمَةِ وَالرَّضْوَانِ بِحَضْرَتِ اَنْ سَمَوْر عَاشِقَانِ وَبِشَوَاشِقِ اَنْ  
 بر دنا بامایشان بکتاب فرستاد آنحضرت از راه تلطف و بنده نوازی تخته اول  
 بقلی که آن حاکی است از قلم وحی بدست که آن موصل است بدست حضرت  
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله کابر اعین کابر نوشت این ضعیف را که  
 در حالت نوشتن تخته ایستاده کرده بودند بنشست اقبال که خادم این بادشا  
 معنی بود ایستاده کرد باز این ضعیف بنشست باز اقبال خواست که ایستاده  
 کند آن مخدوم عالمیاں و لمجار جهانیاں نفسی که حکم متین است گفت که بگذار  
 این نشسته خواهد خواند بعد نوشتن همچنان نشسته بزبان مبارک خود از کمال  
 شفقت یکد و کرت تلقین کرد بعد بلفظ مبارک فرمود حق جل و علی این  
 بود که را کبر سن رساند و بکمال علم مشرف گرداند چون این ضعیف دو از ده سال  
 شد حق جل و علی بحفظ کلام مجید و فرقان حمید مشرف گردانید بعد حق جل  
 وَ عَلَى سُلْطَانِ الْاَیْمَةِ وَالْعِلْمِ الْاَوْجَلِ وَالْفَضْلِ الْجَلِيلِ وَالْاَمْرِ الْعَظِيمِ  
 اَعْلَى اَمَلِ اللَّهِ لَوَاعِجَ جَلَدِهِ وَ رَزَقْنَا طَلَّ لَوْلَا رِسَالَتُكَ اِنْ بَرَزْتَ بَرَزْتَ

ساده  
 بنوشته  
 خداوند تعالی  
 پر محبت  
 و آمرزش

بادشاه امام با و عالمان کلاں و بادشاه فضلا بزرگی کرده مسلمانان و بزرگے دین دیں و دران  
 عالم برقرار از کند حق تعالی نشان بزرگی او را و نصیب کند سایه نیزه او۔

۴ قاسم ابن عمر در زاده خواجہ ابابکر و در ہمیں نکتہ عبارت لطایف التفسیر کہ تصنیف ہمیں  
 مولانا ابوالقاسم است نقل کرده قاسم بن خواہر زاده حقیقی آریں عبارت با فہمیہ  
 می شود کہ لفظ خواہر زاده عام است پسر خواہر را و پسر دختر خواہر را ہم می گویند و دختر خواہر  
 و دختر دختر خواہر را ہم می گویند و آریں عبارت با این ہم معلوم می شود کہ خواجہ محمد  
 پسر خواہر حضرت سلطان المشایخ و نام پدر ایشان صالح است و خواجہ ابابکر و خواجہ عمر  
 مرد و پسران خواہر حقیقی حضرت سلطان المشایخ اند فقط



بنظر خویش مشرف گردانید و قریب پنجاه سال در خدمت این سرور علمای زیور ضعیف  
 تلمذ کرد و از مبادی علوم تا نهایت آن بقرات خویش تمام کرد و بشرف اجازت کفایت هدایه  
 و پردوی و کثافت و مشارق و مصابیح مشرف گردید پس از آن این ضعیف در تفاسیر  
 عربی و پارسی نظر کرد و هر یک را مخصوص یافت بعبارت لطیف و معانی و الفاظ  
 غریب است تا مجموعه نویسد که متضمن معانی غریب شامل لطائف عامه تفاسیر  
 تا منافع بخاص عام رسد و بمطالع آن براسرار قرآن و دقائق فرائد مطلع گردند  
 و نام این تفسیر لطایف تفسیر کرده منہم آن فخرزاد و آن جمال عباد که در علم و تقوی  
 ذرع در ایام خود مثل ندارد معنی خواجہ عزیز الملتہ والدین این خواجہ ابوبکر مصلی  
 دار خاص کہ بشرف قرابت سلطان المشایخ مشرف بود و این بزرگ چند  
 ملفوظات سلطان المشایخ را یکجا ترتیب بایوان جمع کرده است و آنرا  
 بمجموع الفوائد نام نهاده و نام خود عبد الغنی ابن ابوبکر خواجہ زاده سلطان  
 المشایخ بنشسته است سبحان اللہ سالها باشد کہ این عزیز الوجود بر جادہ طریقت  
 مستقیم میرود و از عالم صغیر تا کبر سن تکمیل اولی در هیچ فرصی از وفوت نشد در مساجد  
 بگشت تا تکمیل اولی در نیافتی تحریر نیست چوں بعنوان جوانی رسید و در تعلم غلو کرد هر چه  
 تعلم میکرد بعمل مقرون می گردانید و هر شب جموع ختم می کند و در جماعت خانه  
 سلطان المشایخ سالها باشد کہ بوقت دعا مقام قیام که امامت می کند  
 و خلق خدا را دست توبه میدهد و بدآنچه دست میدهد آیند و روندہ را بخیر  
 پیش می آید و هیچ معینے ندارد و بر هیچ کس آید و شدہ با اتباع انبوه خوش می گذارند  
 حق تعالی او را صبر جمیل بخشیده است و قتی این بزرگ بوقت قیلولة بخدمت  
 سلطان المشایخ رفت خادم بخدمت سلطان المشایخ ذکر کرد خواجہ عزیز  
 مشرّف جمیع ختم می کند سلطان المشایخ فرمود کہ بلند می خواند یا ساکن این  
 بزرگ گفت ساکن این جواب بر مخرج سلطان المشایخ موافق افتاد و تحسین  
 فرمود و کرت دیگر نورالدین پسر خواجہ بیشتر کہ مخصوص بشفقت سلطان المشایخ



بود این بزرگ را پیش برد و گفت محمّد و موم عزیزمید شماست فرمود که آری مرد من است  
و مرا باین فرزند فخر است **مُسْتَعِیْنُ اللّٰهُ الْمُسْلِمِیْنَ یَطْوِلُ بِقَائِلِهِ لَکُمَّهٗ** در بیان اهل

و مناقب سادات کرام جد و پدر و اعمام کاتب حروف که مخصوص بقرهت و صحبت و  
شفقت مرحمت سلطان المشایخ نظام الحق والدین قدس صدره العزیز

بوده اند و اتصال ایشان بحضرت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین و بحضرت  
سلطان المشایخ قدس صدره العزیز بدرجه اقصی منہم آن سید آل رسول

آن افضل اولاد قبول آن جگر گوشه مصطفی آن نور دیده مرا تفضی و زمره  
اعنی سید محمد محمود کرمانی جد پدری کاتب حروف که سر و سادات کرمان بوده

آبا و اجداد این سید پاک را در کرمان اسباب نیادی از قریات و باغات از فی  
بسیار بوده و یک عم این سید بزرگوار سید محمد کرمانی در ملتان عهده سکه

دارا ضرب داشت الغرض سید محمد کرمانی تجارت از کرمان به لاهور و شهر  
آمدی چون باز گشته میان اجودهن شدی و سعادت قدسوس شیخ شیخ

العالم فرید الحق والدین حاصل کردی و در ملتان بخدمت عم خود آمدی  
و از آنجا که کرمان رفتی در اثنای این آمد و شد و دریافت سعادت پادشاهی

شیخ شیوخ العالم دولت محبت اعتقاد شیخ شیوخ العالم در سویدای دل  
سید محمد کرمانی جای داد تا بخدمت شیخ شیوخ العالم ارادت آورد و این

محبت بخدمت کشید که اسباب املاک کرمان بجای ترک داد و در ملتان بخدمت  
سید احمد عم خود آمد سید احمد دختر خود بی رانی جد کاتب حروف بنکاح

تسلیم سید محمد کرمانی برادرزاده خود کرد به نیت آنکه سید محمد را هم در ملتان بدارد  
هر چند سید احمد اسباب نیادی عرض کرد و غیب دل شغل خود نمود چون محبت

شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس صدره العزیز دامن گیر دل و دیده  
شده بود سکونت در ملتان میسر نشد تا آنکه سید احمد گفت که صحبت شیخ الاسلام

بها و الدین زکریا قدس صدره العزیز هم عزیز است سید محمد کرمانی گفت محبت

سید محمد کرمانی  
مسلمان  
بقای آن  
عزیز الله  
بتول  
رفق کنده  
میان حق  
و باطل  
یکسو شده  
از غیور



ازینہا نے شود شیخ سعدی گوید بیت خار سوداے تو او کینہ در دامن دل +  
 حیف باشد کہ باطراف گلستاں نگریم + بعدہ بی بی رانی اتباع خود را در اجود  
 آورد و باختیار ترک اسباب املاک و وطن قدیم داد و بفقر و فاقہ در اجود  
 قناعت کرد و بمرحمت شفقت بنظر لطف شیخ شیوخ العالم مخصوص شد بی بی  
 رانی و اتباع او نیز بشرف بیعت شیخ شیوخ العالم مشرف گشت اگر وقتے باران  
 اعلیٰ بہت مطبخ شیخ شیوخ العالم گل کریل چیدن در صحرائے رفتند سید محمد  
 نیز بر وقتے ہر کسے گل کریل بیشتر مے آورد سید محمد اندک آوردے سبب آنکہ  
 دستہاے مبارک او نازک بود و خار ہاے کریل مجروح مے گردانید چوں ایں  
 قصہ شیخ شیوخ العالم را روشن شد فرمود کہ سیر حاجت نیست کہ برو دماڑ  
 قبول کردیم الغرض ہر ذہ سال در نظر مبارک شیخ شیوخ العالم بود و از ذہ  
 سال در ارادت از سلطان المشائخ سابق و سید محمد کرمانی را با سلطان  
 المشائخ بواسطہ آنکہ در اجود ہن ہر دو غریب بودند فرط محبت بود چوں محبت  
 ایں دو بزرگ شیخ شیوخ العالم را تحقیق شد فرمود کہ در صحبت یکدیگر باشید  
 و میاں شما مواخات باشد تا بدار محبت سید محمد با فرزند اں بخدمت سلطان  
 المشائخ آمد و عمر گذرانید و ایں روایت مشہور است کہ وقتے سید محمد کرمانی  
 را با سلطان المشائخ سببے تعمیر مزاج شد سید محمد در ماندہ حاضر نے شد تا شبے  
 سلطان المشائخ در خواب دید کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 در قبۃ نشستہ است و سید محمد کرمانی رحمۃ اللہ علیہ بر در آن قبۃ ایستادہ و سلطان  
 المشائخ مے فرماید کہ من از ایں حال معاینہ مے کنم و در خاطر مے گذرد کہ  
 خدمت سید محمد را با من تعمیر مزاج است کہ داند مراد رول قبۃ بہ بردیانہ من  
 در اثنا ایں خطرہ سید محمد رحمۃ اللہ علیہ را آواز داد کہ اے مولانا نظام الدین  
 بیا چوں من رنم دست من گرفت و دروں قبۃ بحضرت رسالت صلی اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم برد و پاے بوس دہانید حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم



فرمود که مولانا نظام الدین محمد تو از فرزندان ما می باشی بالنسب صحیح و سید محمد نیز  
 از فرزندان من است چوں روز شد سلطان المشایخ در خانه سید محمد آمد سید محمد  
 را خبر کردند فرمود تا سلطان المشایخ را نفرستادند بر ما نیاید سید محمد استقبال  
 کرد در محفل خانه کرم کنان و بشارت گویاں در پاس یکدیگر افتادند ششستنج  
 سعدی خوش گوید پیت چه خوش بود و دارام دست در کردن بهم شستن و  
 حلوائے آشتی خوردن به آخر الامر چند روز سید محمد را زحمت فراحم شد از دار فنا  
 بدار بقا شب جمعه سده احدی و عشر و سبعمایه رحلت کرد و در حقیقه سلطان  
 المشایخ در سراں چوتره یاراں مدفن یافت این سید بزرگوار چهار پسر گذشت  
 سید نور الدین مبارک و سید کمال الدین احمد و سید قطب الدین حسین  
 و سید خاموش چنانکه مناقب ایشان تحریر می یابد منهم آں سید تارک دنیا  
 با اختیار و آں باوصاف سینه نزدیک عام و خاص مختار آں مقبول اولیا آں  
 محبوب صفیا آں مشهور باطعام طعام آں مذکور بحسن کلام اعنی سید السادات  
 نور المملکة والدین مبارک ابن سید محمد کرامتی پدر کاتب حروف که از جمیع  
 فرزندان سید محمد بهتر بود و تولد این سید پاک هم در حیات شیخ شیوخ العالم  
 در اجودین بود و کنیت او ایو القاسم تعین کرد و هرید شیخ شیوخ العالم فرید  
 والدین قدس اسد سره العزیز فاما سلطان المشایخ این سید پاک را سید  
 گفته و اغلب خلوص هم بدین اسم خوانده و این بزرگ بفضایل بسیار و لطافت طبع  
 آراسته و محبت درویشاں بسیار و ریافته و راه و روش ایشان نیکو دانسته سبحان  
 الله در مدت نود سال که عمر عزیز آں سید پاک بود هیچ نوع میل بدنی و ابتلا  
 دنیا نکرد و هیچ معنی مشغول نگشت بفضیل حق جل و علی ایام حیات با اتباع انبوا  
 خوش گذرانید و همیت بر آں داشت که با هماناں مراعت بسیار کند و طعناں  
 مکلف پیش آرد و اهل دنیا و آرزوئے لذت طعام این سید پاک بود مدعی  
 و علما و فقرا را سخت دوست داشته و در تعلم و خدمت کردن درویشاں



و صحبت اہل عشق و فرزندان خود را ترغیب نمودے علی الخصوص کاتب محو  
 را و در تعلیم کاتب حروف بسیار مبالغت نمود و زرو مال ایثار استادان کتاب  
 حروف کرد چنانچہ این کیفیت در ذکر مولانا و استادنا فخر الملتہ والدین  
 زرا دی کہ خلیفہ سلطان المشایخ بود تحریر یافتہ است و عمر عزیز این سید پاک  
 در نظر مبارک مرحمت سلطان المشایخ گذشت با آنکہ ارادت بخانوادہ حقیقت  
 بنواہ قطب الدین چشتی داشت و دو کثرت در چشت رفتہ بود چوں کثرت دوم  
 بنواہ قطب الدین چشتی رسید چند گاہ آن خانوادہ کریم را خدمت کرد  
 و بنواہ قطب الدین را تحقیق شد کہ این سید پاک خاص برائے زیارت  
 خواجگان چشت مے آید مشرف بخلاف خود گردانید و بخرقہ خلافت و اجازت  
 نامہ بنشان مبارک مخصوص کرد و یکا سب کثیت مغلی کہ خاصہ سواری  
 بنواہ بود بخشید و وصیت فرمود کہ با وضو باشتی و طعام تنہا بخوری و با عزاز تمام  
 باز گردانید و این ہمہ از برکت آن بود کہ سید پاک در نظر شیوخ العالم  
 گذشتہ بود و تنہا از دہن مبارک خود در کام این سید پاک نہادہ و کلام  
 اللہ برابر شیخ علاؤ الدین قدس سرہ پیش مولانا پدر الدین استحق خواندہ  
 چنانکہ در ذکر شیخ علاؤ الدین تحریر یافتہ الغرض این سید پاک مے فرمود در  
 سال کہ من از چشت باز گشتم براسے کہ بنواہ قطب الدین دادہ بود سواری  
 مے آمد م و آن اسب داغ پائے گاہ خاصہ بنواہ داشت و لشکر پائے کفار در آن  
 سال از لشکر منصو شہر و ملی در عہد دولت سلطان علاؤ الدین غلجی لہا اللہ  
 برمانہ شکستہ باز گشتہ بودند ہزار گاہا و دو ہزار گاہا متفرق می رفتند و ایشا  
 راہ خراسان چند کثرت مرا پیش آمدند و خواستند کہ اسب بقچہ جامہ ہا کہ در آن  
 خرقہ بنواہ بود از من ببرند ہمیں کہ داغ پائے گاہ خاص بنواہ در آن اسب  
 مے دیدند شتم آن اسب ببوسیدند و مے گفتند کہ از برکت بنواہ قطب الدین  
 چشتی سلامت خواہید رفت خدمت اللہ مے فرمود رحمۃ اللہ علیہ قطب الدین



چشتی در عالم صغری بود و خواستند که بر سجاده چشت بجا بیاورند بزرگان چشت  
 و اقربا بے دیگر گفتند که این صغیر است و خواجہ علی چشتی عم خواجہ قطب الدین که  
 در دہلی است و وارث سجاده اوست او را علم دہیم تا او چہ فرمایند بخت این  
 مصلحت و خلیفہ بزرگ صاحب نعمت خلفائے خاندان چشت بخدمت خواجہ علی چشتی  
 در شہر دہلی رواں کردند چنانکہ شمس ازین حکایت در ذکر شیخ بدر الدین سلیمان  
 پسر شیخ شیوخ العالم تحریر یافته است الغرض چوں این دو خلیفہ در شہر دہلی  
 بخدمت خواجہ علی چشتی رسیدند و عرایض بزرگان چشت رسانیدند و عہد  
 دولت سلطان غیاث الدین بلبن بود شیخ علی خواست کہ عنایت چشت  
 کند سلطان غیاث الدین شنید در پائے خواجہ علی افتاد و سوگند خورد  
 اگر خواجہ عنایت چشت کند من ترک مملکت گیرم و در رکاب خواجہ در چشت میام  
 خواجہ فرمود تو عہد رعایت بندگان خدا بے تعالیٰ تکفل کردہ و عالمی در  
 کنف حمایت تو آسودہ اند اگر تو بیای آسوب در عالم افتد و تو مواخدا باشی  
 سلطان گفت ہر چہ پیشو گویشو من از رکاب خواجہ دور شدنی نہ ام چوں خواجہ  
 علی در صدق اعتقاد و ثوق یافت بضرورت در شہر دہلی ماند و مکتوبات بجانب  
 اقربا بے و بزرگان چشت ملک شمس الدین کتب ملک ہر یو کہ مرید و بندہ  
 آن خاندان بود در قلم آورد کہ من ہر نعمتی کہ از مشایخ چشت و والد و عثمان  
 خود یافتہ بودم بخواجہ قطب الدین برادر زادہ خود بخشیدم و مقام سجادہ چشت  
 حوالہ او کردم باید کہ ہمہ التجا بدو کنند چوں این دو خلیفہ در چشت رسیدند و مکتوبات  
 بزرگان چشت ملک شمس الدین را رسانیدند اقربا باز منازعت آغاز کردند  
 درین معرض ملک شمس الدین کتب گفت کہ شما ہر ہمہ از دودمان گرامی  
 اید مرا یک سخن فراہم مے آید اگر قبول کنید بگویم ہمہ بدار رضا دادند ملک شمس  
 الدین گفت کہ سجادہ و عصا بے پیران چشت در آن حجرہ ایست کہ پیش  
 در آن نشستہ اید و دریں حجرہ مقفل است ہر کہ انہ شما دست بدار قفل زندو



بے کلیہ آن قفل از برکت دست او بکشاید این سجاده و مقام او را با شرم قبول  
 کردند بعد ہر یکے دست بر آن قفل نہادہ مے خواندند و مے جنبانیدند قفل باز  
 نہ شد چوں نوبت خواجہ قطب الدین چشتی رسید خادم خواجہ را در کنار گرفت و  
 نزدیک در آن حجرہ آورد و بگردے کہ دست خواجہ بر آن قفل نہادہ قفل بکشا  
 و طبقہاے در حجرہ باز شد و غلغلہ در میان چشت خراسان اریں کرامت  
 افتاد بعدہ خادم خواجہ را در کنار کردہ درون حجرہ برد و بر سجادہ مشایخ چشت  
 بنشاند خواجہ الی محمد چشتی پسر خواجہ الی احمد چشتیست خرقہ ارادت و خلافت از پدر  
 خود یافتہ و در سنہ سبت چہار سالگی بر جادہ پد خود بفرمودہ او بنشست و  
 خواجہ الی یوسف چشتی پسر خواجہ ابو محمد چشتی است و مرید و تربیت یافتہ پدر است  
 و خرقہ خلافت ہم از پدر بزرگوار خود پوشیدہ حضرت خواجہ قطب الدین مؤدود چشتی  
 پسر خواجہ الی یوسف چشتی است خرقہ ارادت و خلافت از پدر بزرگوار خود یافتہ  
 الغرض مناقب کرامت خواجہ قطب الدین چشتی بحدیست کہ قلم از رقم آن  
 عاجز آید و خواجہ یوسف پسر خواجہ محمد چشتی بنہ پسر خواجہ قطب الدین  
 امروز بر سجادہ چشت است در غایت کرامت و عظمت الغرض چوں خدمت الہ  
 رحمت اللہ علیہ از چشت باں اعزاز و اکرام در شہر و ہلی رسید تا آخر عمر ہیچ مرید  
 نگرفت و ہیچ وقت نگفت کہ من خلیفہ ام و ہمہ مسافران لنگر دار وقت این سید  
 پاک را بخد مت خواجہ قطب الدین در چشت دیدہ بودند و نظر رحمت و شفقت  
 خواجہ در بابا یں سید پاک معاینہ کردہ ہر کسے از اں مسافران درویشاں  
 در شہر و ہلی بنگرے و دیے تعلق کردہ مگر خدمت والد رحمۃ اللہ علیہ کہ ہمہ بر خدمت  
 و محبت سلطان المشایخ بندہ کردہ و تا آخر عمر از اں قاعدہ نکشت و  
 بیشتر حکایات و نقل و روایات کہ دریں کتاب تحریر یافتہ است منقول از  
 خدمت والد است رحمۃ اللہ علیہ کہ راہ و روش ایں خاندان با عظمت کرامت  
 بہتر از خدمت ایشاں کسے ندانستہ و ہر کہ را در تحقیق راہ و روش ایں خاندان



یا کرامت سخنی و یا شبیه بودی از خدمت ایشان می پرسیدند از الامرات ملک  
صفحات را چند روز زحمت مراحم شد روز پنجشنبه بوقت چاشت پانزدهم ماه صفر  
سنه تسع و اربعین سبعمائة بر حمت حق پیوست و خطیره سلطان المشایخ  
نزیفیک سید محمد کرمانی در سر آں چو تره یاراں مفتن یافت رحمة الله علیه و این  
سید پاک سته پسر ماندند یکی کاتب حروف دوم سید لقمان و سیوم سید داؤد  
و حمدادری کاتب حروف مولانا شمس الدین دامغانی در باب سید داؤد  
خوش گفته است پیت میر داؤد گو سیما نیست و بردل دوستاں به ازجا  
نیست و منهم آں سید با و قاراں سرور سادات روزگار آغنی سید کمال الدین  
امیر احمد بن سید محمد کرمانی که عم بزرگ کاتب حروف بود و در مردی و جوانی  
مردی حیدر ثانی و صدق و وفاداری کامل داشت و در ویشاں دستگیر  
فقیر را تنگ زر و نقره داد و اگر چه این بزرگ صاحب قبطاع و طبل و علم بود و فاما بهر  
اوصاف تصوف موصوف بود و عقلی کامل داشت و کارها بقتضای عقل  
تمام کرد امیر خسرو خوش گوید پیت کارے نکر و خبر کجالات علم و عقل و گوی  
که صد علامه بزرگ کلاه داشت و عجب قوتی داشت که جز صدق بر زبان مبارک  
او سخنی نرفت و این همه فضایل ثمره آں بود که در نظر سلطان المشایخ پرورش  
یافته بود و مادر و پدر این سید پاک از و راضی بودند و همه حال در رضای ایشان  
کوشید و آنچه حاصل او بود و در نظر ایشان آورد و باز پرس آں نکو  
و کاتب حروف از والد خود رحمت الله علیه سماع دارد که برادرم امیر احمد در  
در محل بود و من برابر پدر یعنی سید محمد کرمانی از بیرون در خانه می آمدم دیوانه  
صاحب نعمت پیش آمد و گفت سید محمد در خانه تو پسر می خواهد آمد و را امیر احمد  
نام نهی بهمین که در خانه آمدم برادرم امیر احمد تولد شد و متی این سید پاک سلطان  
محمد تغلق در عهد خانے در شکر تلنگ بسبب سعی ساعته در پنت خانه بجا کسی  
که نزدیک ویو گیرست بفرستاد و بند سخت فرمود و آں بندی خانه تا این پنت

یعنی بند پی



مشہور ہیں است ہر کہ را در آن بندی خانہ بند کنند او زندہ ماند بسبب ماراں  
 و موراں و موشان گر بہ صفت چند گاہ کہ این سید پاک در آن بندی خانہ  
 بود و موزیان مذکور پہنچ ایذا سے توانستند رسانید و شبہا بند ہائے این سید  
 پاک بعنایت اقتراذ یکدیگر جدا سے شدند و سے افتادند این سید پاک طایفہ  
 بندی و اماں را سے طلبی سے و بندہ باز شدہ نمود سے و گفتے کہ من پیمبر  
 این بند ہاراد و نکرودہ ام مکرّم اللہ تعالیٰ خود جدا سے شوند چوں چند روز  
 این حال معاینہ کردند سبب بست سلطان عرض داشت ہمشتند سلطان  
 فرمان فرستاد کہ او را مخلص کنید و بر من فرستید و این سید بزرگوار در آن ایام  
 یک جہد کرد سے و قبا پوشید سے چوں خواست کہ پیش سلطان رود و بعد  
 کرد و خرقة صوفیانہ پوشید پیش رفت سلطان گفت کہ این چہ کردی جواب  
 گفت کہ در ما ہمیں اتباع صوری ماندہ بود بفرزدان حضرت رسالت صلی  
 علیہ وسلم چوں آنرا ہم ترک دادیم سزا سے خود دیدم سلطان گفت تو از ما ہیں  
 بہانہ سے خواہی گریز کنی و ما سے خواہیم کہ پرداخت امور مملکت بمشورت شما  
 کنیم بعدہ ہم برآں لباس گذاشت و ملکہ معظمہ گردانید محل مشورت داد و قے  
 این سید پاک را زحمت بود در مقامے بالائے کہت غلطیدہ و کسے نزدیک  
 نہ مرد سے سے بیند از غرفہ کہ درآں مقام بود از جانب بیرون سردرون  
 غرفہ کردہ سے سے این سید پاک سے بیند این سید بزرگوار پر سید کہ تکیستی  
 آن مرد گفت کہ من ہامیر المؤمنین علی ام رضی اللہ عنہ این سخن گفت و  
 غائب ہماں ساعت این سید پاک از زحمت نیکو شد و در آحرکار در لشکر  
 لاہور شہور سہنہ ثماں و عشریں و سبعماتہ زحمت بواسیر و غرہ ماہ جمادی  
 بر حمت حق پیوست اثنا بخباتا بوت کردہ آوردند و حطیرہ سلطان المشایخ  
 نزدیک پدر در سرآں چو ترہ یاراں مدفن یافت رحمۃ اللہ علیہ این سید  
 بزرگوار دو سپر گناشت یکے سید السادات منبع السعادات عماد الحق الدین



امیر صالح در علم و در ع و تقوی بے مثل بود طاہری آراستہ بجمال محمدی  
 و باطنی پیر استہ بذکر خفی دوم سید نور الدین نور الدین قلبہ بنوالمعرفت منہم  
 آل سید باصفا آل جگر گوشہ مصطفیٰ آل کان حسن ملاحی آل مایہ لہا  
 معین طرافت آل در دریاے پیغامبری و آل گوہر شب چراغ حیدری  
 سید السادات نبیرہ سید المرسلین قطب الحق والدین سید حسین ابن  
 سید محمد کرمانی کہ عم میانگی کاتب عروف بود و در علم و فضل و بذل ایشان  
 ظاہر و باطن لطافت طبع بے نظیر زمانہ بود و عقل کامل داشت فراست تمام  
 و دریں دنیاے غدار مجردانہ زیست و از تزویج و تعلق اتباع مبرا بود و علوم  
 دینی بخیر دست مولانا فخر الدین زرا دی خلیفہ سلطانات المشائخ بحث  
 کردہ و در بے باز داشت ہر کہ خواستہ در خانہ او در آید پیچ مانعہ نمودے از  
 غریب و شہرے و حاجتمند یک سر در خانہ او و جائے کہ مقام خلوت این  
 سید پاک بودے میرفتند و بدایچہ مطلوب ایشان بودے بوفارسانید  
 و سرالقلب باز گردانیدے این معنی ہیج کس را از وضع و شریف میسر نشد  
 مگر این سید پاک و پاک زادہ و پاک باز را و این فضایل ثمرہ آل بود کہ از  
 عالم صغیر تا کبر سن و نظر مبارک حضرت سلطانات المشائخ پرورش یافتہ  
 بود و بشرف پسر خواندگی سلطانات المشائخ مشرف و مشہور گشتہ چنانکہ  
 ملک المذکرین کریم الدین نبیرہ کہ مالک نظم و نشر بود در مدح این سید پاک  
 نے نویسمیت صفات ذات وے اندر جہاں ہمیں نہ بس است کہ شیخ  
 خواندش فرزند و خواہہ را نبستہ است و این سید پاک را جمال با کمال بود  
 ہر کہ را نظر بر جمال او افتادے اگر چہ مغموم بودے بالخاصیت سرالقلب  
 گشتے شیخ سعدی خوش گوید بیت اے روے تو راحت دل من چشم  
 نا چراغ منزل من بدایں ضعیف گوید نظم اے سید پاک و پاک زادہ +  
 وہ عالم حسن داد دادہ + و حسن لطافت و طرافت + خوباں ہمہ پیش تو پیادہ



در پیش قد لطافت تو + سر و چین هست ایستاده + از روزه تو کافتاب من هست  
 شویست همی جهاں فتاده + آری سر زلف کیسوانت + بوئے به نسیم  
 صبح داده + وقت سلطان المشایخ قدس الله سره العزیز را قبضے بود غلے  
 تازه کرد و جامه های مبارک گردانید و خواست که طرف باغے رود درین حال  
 آن سید پاک با صفار طلب کرد چوں سید السادات بخدمت سلطان المشایخ  
 آمد سلطان المشایخ تبسم کرد و فرمود که مارا قبضے بودی خواستم در باغے رویم در  
 سترافرو خواندند که سید حسین را بطلب بعد از نماز پیشین منمود بود که هر روز بخدمت  
 سلطان المشایخ طلب شدی تا نماز دیگر بخدمت سلطان المشایخ بودی  
 و بدولت محالست مکالمت امرار و انوار مشرف گشتی و رموز و لطائف بسیار  
 در میان بودی و از علما و مشایخ و امرا و ملوک و خانان بعد آنکه پاکبوس  
 سلطان المشایخ کردی در خانه آن سید پاک بواسطه شفقت سلطان  
 المشایخ که مشاهد می کردند آمدند که فرقه تری بر جبین مبارک او لایع بود  
 و جمال یوسفی از برکت نظر سلطان المشایخ بر روی جهاں آری او پیدا  
 شیخ سعدی گوید بیت دیباچه صورت بدیعت + عنوان کمال حسن ذات  
 است + و این ضعیف گوید رباعی راحت لهاست دیدن سوئے تو + فرحت  
 جاں لهاست جانان روئے تو + بند زلفین از دو کیسویا زکن + تا جهاں  
 خوشبو شود از بوئے تو + گرد گویت اهل ل کرداں مدام + خانه اهل لال شد کوچه  
 و بچنین گویند که کمال لطافت مرد این پیر است که نادره در کس باشد قبول عامه  
 و زیب جامه نوک خامه این بهر سه خاصه این سید پاک بود این ضعیف گوید قطعه

|                          |                         |
|--------------------------|-------------------------|
| زیر جامه چن آنکه می باید | نوک خامه ترا مستلم شد   |
| در لطافت قبول عامه شدی   | ذات پاکت بدین مکرم شد + |

و بیشتر کسوت این سید پاک صوفیانه صوفیانه زنگارنگ کجای پهنی و مقلط  
 همی بود هر بار که از جنس جامه های چیزے پوشیده آں را کرت دیگر



بنو شیدے و بہر کہ خاطر مبارک او افتضا کردے خطا فرودے و طعا ہمارے  
 مکلف گرم در غایت لطافت یاراں و غیراں را خوراندے و یک ساعت از  
 تنبول دہن مبارک خالی بنودے یعنی متواتر تنبول خورے اگر چہ یک برگ بدہ  
 تنکہ رسید و خلفائے سلطان المشایخ بعد نقل سلطان المشایخ در غایت احترام  
 ایں سید پاک مے کوشیدند و بچہت ملاقات ایں سید پاک بر قانون قدیم در خانہ او  
 مے آمدند زیرا چہ محل مرتبہ او بخدمت سلطان المشایخ مدو ہا فرمودہ بود چنانکہ  
 دریاب خلافت خلفائے سلطان المشایخ تحریر یافتہ ہست آخر الامر عبداللہ سلطان محمد  
 انار اسد بر خانہ در شہور سنہ اشنے و ثلاثین و سبعمائے مسند وزارت مملکت ہندوستان بجال  
 جہاں آراے خواجہ جہاں احمد ایاز مرحوم زینت گرفت و طرف دیو گرفت  
 در آں ایام بواسطہ محبت قدر کہ ایں سید پاک را خواجہ جہاں مرحوم در نظر  
 مبارک سلطان المشایخ معظم و مکرم دیدہ بود خواست کہ بر خود آرد ایں اقتراح  
 را آن سید پاک قبول نمے کرد فاما چوں دید کہ نباید کہ بحکم فرمان سلطان محمد  
 بر خود بدارد یا خواجہ جہاں مرحوم گفت کہ بدو شرط و صحت شہاب شیم اول آنکہ لبا  
 سیادت اہل تصوف بر من مقرر باشد دوم آنکہ ہینچ شغلے معین مشغول نگردد  
 زیرا چہ سلطان محمد ایں ہر دو صفت از سادات اہل تصوف مے گردانید و ورکار  
 دنیا مشغول مے کرد ایں ہر دو صفت خواجہ جہاں مرحوم قبول کرد و تائب  
 گویو فارسانید و تعظیم و تکریم ایں سید پاک با قصے الغایت کوشید فاما آن  
 عظمت و جاہ راحت و شوق و ذوق کہ پیش از تعلق خواجہ جہاں داشت  
 در حیات سلطان المشایخ بعدہ آں طریقہ میسر نشد تا در آخر عمر بخدمت  
 فالج کہ بیشتر ایں زحمت دوستان خداے تعالیٰ را شود مبتلا شد و کرات  
 شیخ نصیر الدین محمود قدس سرہ الغیر و یک کرات خواجہ جہاں مرحوم  
 بعیادت در خانہ ایں سید پاک بیامند بعدہ در بیست یکم ماہ شعبان سنہ اشنے  
 و خمسین و سبعمائے بر حمت حق پیوست روز بخشنہ وقت نماز بامداد بزرگی خوش گویو



بیت سروے زیوستان معانی فروشکست + برجے ز آسمان معانی خراب  
شد + منہم آں شرف سادات کرام آں خلاصہ زبدہ انام آں مقبول خاص و عام  
اعنی سید السادات منبع البرکات شمس المائتہ والدین سید خاموش ابن سید  
محمد کرمانی عم خورد کاتب حروف کہ در علم و فضل و بذل لطافت طبع و اعطای طعام  
بنخاص عام بے مثل مانہ بود و پرورش نظر سلطان المشایخ یافتہ و مجلس  
خلوت خمسہ نظامی بخدمت سلطان المشایخ خواندے و بنظر خاص سلطان  
المشایخ مخصوص گشتہ جمال بے اندازہ لطافت بے حد داشت این ضعیف گوید قلمو

|                          |                             |
|--------------------------|-----------------------------|
| در ذات مبارک تو پیر راست | ہر جا کہ لطافتی است اسے جاں |
| وصف تو حد بیان من نیست   | حسن تو بس است دلیل بر ماں   |

دیاراں و عزیزاں کہ از شہر بخدمت سلطان المشایخ مے آمدند شبہا  
در خانہ این سید پاک مے بودند چنانکہ قاضی محی الدین کاشانی کہ این سید  
پاک تلمذ پیش او کردہ بود و مجمع البحرین ہدایہ فقہ بخدمت او بحث کردہ و مولانا  
حجت الدین ملتانی و مولانا بدر الدین یار و مولانا شرف الدین یار و مولانا  
شمس الدین یحیی و مولانا حسام الدین و یاران او وہ خدمت شیخ  
نصیر الدین محمود و مولانا علاؤ الدین ہنسی و عزیزان دیگر و طعام از ہر جنس ہر روز  
و قوالان بہمت این عزیزاں چاکر گرفتہ بود و حاضر میداشت و پیوستہ در خانہ  
و باز بودے و اہل دنیا از امر او ملوک اہل کتب و شغل داران دیگر بواسطہ  
لطافت طبع او راہ و روش پاکیزہ و اسیر محبت او مے بودند و ہمت مسلمانان  
یک شارت او با تمام میسرانیدند و دوست نفر آدمی از درویشاں و غریباں  
زندہ پوشاں خارج او میان خانہ و یاران خاص و در خانہ او طعام میخورند و  
یں سید پاک در ویو کیہ وقت آخر شب کاتب حروف را طلب فرستاد چوں  
بخدمت او رسیدیم دیدیم تسبیح بر دست کردہ و مستقبل قبایہ مشغول است کاتب  
حروف را گفت کہ دیروز شیخ کمال لہی در مجلس با من معارض شدہ است



و از راه حسد و فضول مرا گفت که تو سید نه اکنون من مشغول شده ام و برادر زادگان  
 دیگر را هم گفته ام که مشغول شوند و تو هم مشغول شو اگر نسبت به حضرت رسالت  
 صلی الله علیه و آله و سلم درست است حق تعالی این حاسد را مقهور گرداند  
 چون نماز بامداد بگذاشتم یکے گفت شیخ کمال کنی دستار گردن کرده بادوست  
 نفر دیگر پیش از این تاده است چون درویش طلبیم بچنان دستار گردن کرده آمد  
 و در پائے آں سید پاک افتاد و گفت دی روز سخن گفته ام آں نه لایق حال  
 بندگان خاندان باشد از آن پشیمان شدم و مستغفر گشته بخدمت آمده ام آں  
 سید پاک بعد تا مکل بسیار مرا و از پائے خود برداشت فرمود اگر تو زود بر سر حرف  
 نمی شدی سزاے خود در دین دنیا می دیدی آخر عمر چند گاه در عقوبان جوانی  
 در عین کامرانی مبطون گشت بیست و پنجم ماه در شب یکشنبه نشسته و ثلثین  
 و سبعه مات در جوار رحمت رب العالمین پیوستم هم در یوگیه زیر مقام خواجه خضر  
 مدفن یافت روضه متبرکه او حاجت روائے خلق آں دیار است رحمة الله علیه  
 باب چهارم در بیان مناقب فضائل کرامات خلفائے سلطان المشایخ  
 نظام الحق و الشریع والدین قدس الله سره العزیز در بیان یافتن خلافت خلفاء  
 مذکور از حضرت با عظمت سلطان المشایخ طیب الله ثراه و جعل الجنة مشواه  
 و این باب مشتمل است بر ذمه منہم و بیست و پنج نکته عرض می دارد کاتب حروف  
 محمد مبارک علوی کرمانی المدح و بحسب میر خورشید بر آن جمله که این بنده سماع دارد  
 و از والد عثمان خود رحمة الله علیهم که باختصاص سلطان المشایخ مخصوص  
 بوده اند چون در آخر عمر عنصر بهایوں و ذات خدایمنوں سلطان المشایخ را  
 زحمت فراموش شد بعضی یاران اعلیٰ و خدمتگاران که ملازم حضرت سلطان  
 المشایخ بوده اند چنانکه سید السادات سید حسین شیخ نصیر الدین محمود  
 که در آن ایام بخدمت سلطان المشایخ بود و مولانا فخر الدین زرا دی و خواجہ  
 مبشر که خدمتگار قدیم بود و خواجہ اقبال خادم این عزیزان اتفاق کردند بخدمت



خلافت سلطان المشايخ سی و دو نفر از یاران اعلیٰ که به علم و زهد و روح  
 بذل عشق و ذوق شغل باطنی مشهور بوده اند بخط امیر خسرو تذکره کنانیدند و بخت  
 سلطان المشايخ گذرانیدند سلطان المشايخ فرمود چندین چپه شسته اید چوں  
 اثر بے رضائی بدین سبب شایده کردند از آن تذکره الاولیاء چند نفر را اختیار  
 کردند چوں در دوم تذکره منتخب کرده پیش بردند بشرط طالع سلطان المشايخ  
 مشرف شد در بابیکه ازین بزرگان اعنی مولانا خلی سراج الدین فرمود  
 که اول درجه درین کار علم است چنانکه این کیفیت مشرح در ذکر این بزرگ  
 تحریر یافته است الغرض چو این بزرگان در خاطر مبارک سلطان المشايخ  
 جائے دادند سید اسادات سید حسین را فرمان شد که بجهت این عزیزان  
 خلافت نامه بنویس لانا فخر الدین نرادی از کمال علم و فصاحت و بلاغت  
 که در بود خلافت نامه های این عزیزان سواد کرد و سید اسادات حسین  
 مرحوم بخط مبارک خود میاض کرد چوں خلافت نامه های مبارک کتابت بخیمت  
 سلطان المشايخ گذرانیدند باز سید حسین را فرمان شد که تو کتب خود درین  
 کاغذ مابکن درین محل سلطان المشايخ سبب کتابت فرمودن کتب مذکور  
 حکایت فرمود که در آنچه بجهت خلافت شیخ شیوخ العالم فرید الحق الدین  
 قدس سره العزیز بعضی عزیزان را اختیار کردند مولانا بیدر الدین اسحاق  
 را فرمان شد که بجهت این عزیزان خلافت نامه بنویس درین محل یارے  
 بود قدیم او گفت شنو آغاز کرد که ساها من درین کار خون خورده ام و در  
 ارادت ازین عزیزان سابقم چر شاید که بمن خلافت نرسد چه شود اگر  
 شیخ مرا خلافت خود نهد من می توانم که انجمنیں کاغذے بہ پردازم و  
 بدین کار مشغول شوم چوں این سخن بسمع مبارک شیخ شیوخ العالم  
 رسید مولانا بیدر الدین اسحاق را فرمان شد که در خلافت نامه های این  
 عزیزان که کتاب کرده کتب خود مابکن تا بیج حریصے را درین کار متداخل نشد







چهل روز پیش نبو و محسب فاما کتابت خلافت نامہ نامے ایں زرگاں و بدولت  
 وصیت مخصوص شدن پیش از نقل سلطان المشایخ سر ماہ و بیست و  
 روز بود قدس الدرہ العزیز آدمیم بر سر ذکر مناقب فضایل خلفائے مذکور قدس  
 الدرہ العزیز منہم آں دُر دریا سے علم و زہادت آں پیشوایے اہل محبت و کرامت  
 یعنی مولانا شمس الدین محمد بن محیی برادرانہ مضجعی ضعیف گوید بلیت دریا  
 علم و گنج زہادت با اتفاق و اعنی کہ شمس ملت دین علوم طاق و ذکر این زرگ  
 شمل بر چہار نکتہ است نکتہ اول در بیان آوردن ارادت مولانا شمس الدین  
 محیی بحضرت سلطان المشایخ نظام الحق الدین قدس الدرہ العزیز  
 منقول است کہ خدمت مولانا شمس الملک والیدین و مولانا صدر الدین  
 نازلی ہر دو برادر خالتین بودند و آں تعلیم در ایام تعطیل برائے جامہ شستن  
 حوائی غیاث پور و لب آب جو کج آمدند و صیرت عظمت کرامات سلطان  
 المشایخ بمع مبارک ایشان رسیدہ بود کہ علما و صد و شہر بخدست سلطان  
 المشایخ نے آئند و روئے زمین مے آرند و خاکبوس ایں حضرت مے کنند  
 چوں ایں دو زرگ را در اوائل چنداں اعتقاد بر اہل تصوف نبود ملاقات سلطان  
 المشایخ را بخود راہ نمے دادند و روزے در حوائی غیاث پور آمدہ بودند خدمت  
 مولانا شمس الدین مولانا صدر الدین را گفت کہ شاہ نظام الدین  
 سلطان المشایخ اینجا مے باشند و خلق شہر معتقد او شدہ اند معلوم نیست کہ طار  
 علم ایشان چیست بیا میدتا بخدست او برویم ہمیں باشند کہ تواضع با فراط کنیم  
 و طریق خلق روئے بر زمین نیاریم سلام بگویم بنشینیم بدیں نیت بخدست  
 سلطان المشایخ آمدند بجز و آنکہ نظر ایں دو زرگ بر جمال مبارک سلطان  
 المشایخ افتاد مہابتی کہ حق تعالی در سیمای دوستان خود نہادہ است  
 بر مولانا شمس الدین و مولانا صدر الدین حمتہ البتہ علیہما اثر کرد و روئے بر زمین نہ  
 مصرع سوز و خوبان عالم راز میں پیش تو بوسیدن نظم آں دل کہ زدست کمر



بر بودم • هرگز یکسے ندادم و نمودم • جانان تو بیک نظر چنان بر بودی •  
 گوئی که هزار سال بے دل بودم • سلطان المشایخ فرمود که نشینید  
 هر دو شستند چوں ساعتی گذشت سلطان المشایخ فرمود در شهر بمانید  
 گفتند آری باز فرمود چیزی تعلم کنی گفتند اگر بخندست مولانا طاهر الدین  
 بهکری نزد وی بحث می کنیم سلطان المشایخ هم از آن محل که سبق  
 پیروی ایشان رسیده بود و مشکلی در آن سبق مانده که از مولانا طاهر الدین  
 حل نشده سلطان المشایخ بیان آن مشکل از ایشان استکشاف کرد ایشان  
 در عالم تحیر افتادند و روی زمین آوردند و گفتند که مخدوم همین محل مشکل مانده  
 مولانا طاهر الدین گفته که این سخن را تحقیق خواهم کرد سلطان المشایخ قسم فرمود  
 و آن مشکل را چنانکه لاسای ایشان بود حل کرد بوقت برخاستن سلطان  
 المشایخ میز پیش مولانا شمس الدین بچھے آورد و دستار پیش مولانا  
 صدر الدین ناولی چوں این هر دو بزرگ از خدمت سلطان المشایخ  
 بیرون آمدند یا خود گفتند که عظمت و کرامت شیخ شنوده بودیم اکنون و فور علم  
 شیخ هم معاینه شد چوں بخندست مولانا طاهر الدین رفتند مولانا شمس الدین  
 میزری که سلطان المشایخ داده بود در سربسته رفت مولانا طاهر الدین پرسید  
 که امروز این میز خلافت معهود چیست مولانا شمس الدین گفت که من بخت  
 حضرت سلطان المشایخ شیخ نظام الدین بوده ایم عظمت و کرامت ایشان  
 شنوده بودیم هم کرامت هم و فور علم ایشان مشاهده کردیم این میز بر من دستار  
 بمولانا صدر الدین عطا فرموده سلطان المشایخ است بعد حکایت  
 مجلس سلطان المشایخ بنوعی تقریر کردند که مولانا طاهر الدین را آرزوی  
 ملاقات سلطان المشایخ غالب گشت و بدان دولت برسد الغرض در مجلس  
 دوم مولانا شمس الدین رحمة الله علیه بسعادت ارادت سلطان المشایخ  
 مشرف گشت چوں با صدق و آمله بود بدیج مبرقه خلافت سلطان المشایخ



رسید بزرگے خوش گوید پیت جائے رسیدہ بمعانی و مرتبہ کا سجدہ بیکار و قدرت  
نساں نہیں سد نہ نکتہ دوم بیان عظمت روش مولانا شمس الدین سیحی رحمتہ  
علیہ مقرر سالکان راہ طریقت باد کہ خدمت مولانا شمس الدین در غایت بزرگی و  
پاکی بود از تعلق تزویج مبرا طاهر و باطن این بزرگ باوصاف اہل تصوف موصوف  
ماز تکلفات مراعات چنانکہ میان خلق است عاری و اگر کسی از اہل دنیا بخدست  
میں بزرگ رسید خاطر مبارک اور اسخت شوار آمدے در معذرت آں شخص  
حیراں شدے خدمت گارے داشت فتوح نام کہ تعہد ذات ملک صفات خدمت  
مولانا کرے اور طلبیدے و گفتے این عزیز را معذرتے بہن فتوح آیندہ  
در مقام خود بردے و ترتیب عام کردے و ہدایاے شکر و پیش آوردے بنوع  
بہتر باز گردانیدے و اگر از فتوحات چیزے رسید خدمت مولانا نظر در آں  
نکردے ہماں فتوح برداشتے براے آیندہ و روندہ خرچ کردے و عجب ذاتے  
یا کمال بود کہ ملامات مردان خداے دریمائے آں بزرگ پیدا بود و بجز دیکہ نظر  
بر روی مبارک او افتادے ہیئتے در دل نوے کہ اینک مرد خداے بر سیرت  
و صورت سلف است جملہ اہل عصر از علما و مشائخ منقاد و مقتدا و بودند و شیخ  
نصیر الدین محمود رحمۃ اللہ علیہ را و اہل بخدست این بزرگ چیزے خواندہ بود  
و بزرگانوے ادب بخدست این بزرگ نشستے تا آخر عمر بعد ہر چند گاہ بخدست  
مولانا شمس الدین میرفت رعایت حقوق ما تقدم بر طریق سلف میکرد و خدمت  
مولانا شمس الدین میان یاران اعلیٰ بغایت مکرم و معظم و صاحب ربود و با چند  
فضائل و علوم مرتبہ چوں بدولت خلافت سلطان المشایخ مشرف گشت اگر کسی  
بخدست این بزرگ بہ نیت ارادت آمدے تاوانستے احترام کردے و اگر آں شخص  
احکام بسیار کرے و دیدے کہ دریں کار صادق است انگاہ دست بہت  
دادے منقول است کہ مے فرمود اگر نشان مبارک سلطان المشایخ کہ  
بخط خود در آں کاغذ کردہ است بنودے من ہرگز آں کاغذ بر خود نگاہ نہائے



نکتہ سیوم در بیان سم و بحر مولانا شمس الدین یحییٰ رحمۃ اللہ علیہ منقول است  
 کہ خدمت مولانا شمس الدین مولانا صدر الدین ناولی در اوائل تعلیم میان علما  
 شہر و بحث علوم و مویہ گفتن و ایراد مقدمات الزام پیشینہ مشہور بود و در ہر مجلس  
 کہ درے آمدند کسے اجمال آں نبودے کہ برایشاں اعتراضے کند چنانکہ مولانا شمس  
 الدین رحمۃ اللہ علیہ فرمود کہ مابقیہ گذشتہ آئندہ در علم اصول وفقہ و معانی  
 بیان و خلافہ شبہات تحقیقے کردیم و آنچه لوازم آں سبقتہا بودے از  
 شبہات قیود از شرح چنداں مستحضرے کردیم تا در مجلس استادان شبہاتے  
 نہ در سبقتہاے مذکور وارد شدے و عین تقریر دفع آںے کردیم تا کسے راجح  
 در آمد نیاشد الغرض کار علم و تبحر خدمت مولانا رحمۃ اللہ علیہ بجای کشید کہ استادان  
 شہر بخد مت ایں بزرگ بزافے ادب نشستند و تلمذ کردند ہر کہ پیش ایں بزرگ  
 تلمذ کرد از برکت نظر او دین و دنیا نصیبے کامل و از علوم دینی بہرہ وافر گرفت  
 و بیشتر علمائے شہر نسویشا گردئی ایں بزرگ اند و سند علم ہائے ظاہری و  
 و تحقیق علوم دینی نسبت بدار بزرگ کنند و مہمات خود بجلس رفیع آں بزرگ  
 دانند کہ کبشا گردئی آں بزرگ مہمات میان علمایا عظم و مجمل و کرم است الغرض ہر ایک  
 سخن بآں تفکر و تدبر کردے کہ صفت نتوان کرد ز سہ محقق روزگار چندیا  
 تصنیفات و علوم دینی از خدمت آں بزرگ در عالم یادگار ماندہ است عجب  
 ذاتے کامل بود کہ میان شریعت و حقیقت جمع کرد و خواجہ حکیم سنائی گوید  
 مثنویات قبلہ زیر کاں ستانہ اوست و گنج معنی کتاب خانہ اوست و  
 علم دیں از براسے دیں باید و تو چینیے و ایں چنینیے باید و از تو دارند صد ہزار فتح  
 و ارد و صا در طبیعت روح نکتہ چہارم در بیان کرامات و شنیدن سماع مولانا  
 شمس الدین یحییٰ رحمۃ اللہ علیہ رحلت کردن ایشاں از دار دنیا بدست عجبے از مولانا  
 سلیمان مریشیغ نصیر الدین محمود رحمۃ اللہ علیہ سماع است کہ روز جمعہ بود بعد  
 ز نماز جمعہ بخد مت مولانا شمس الدین قدس اللہ سرہ و العزیز رفتہ خدمت مولانا



ہاں ساحت اسجد جمعہ آمدہ بود و جامہائے زیادتی دو کرده و در کتابت سحر  
 مشغول گشتہ مولانا سلیمان مے گوید در خاطر من گذشت کہ بعد از نماز جمعہ وقت  
 مشغولی مشایخ است چگونہ است کہ انجمنیں بزرگے در انجمنیں وقتے بکتابت مشغول  
 است بجز و انکہ یعنی در خاطر گذرانیدم خدمت مولانا شمس الدین رحمۃ اللہ علیہ  
 سر از مشغولی کتابت بالا کرد و جانب من دید و فرمود کہ سلیمان از انہم خالی نہ  
 من در حیرت افتادم کہ این چہ کشف است فی الحال بروے من از خطرو  
 من حکایت کرد مثل این کرامات دریں بزرگ بسیار بود عرض میدا دکات  
 حروف بر آنجملہ کہ این بندہ خدمت این بزرگ را در سماع بسیار دیدہ است  
 تا ما در آخر عمر کہ سماع شنید بعد ازاں بر حمت حق خواہم چوست و بختلہ بود در حقیقہ  
 سلطان المشایخ عرس بود و در آن جمیعت خدمت مولانا شمس الدین  
 و شیخ نصیر الدین محمود و شیخ قطب الدین منور رحمۃ اللہ علیہم و عزیزان  
 دیگر حاضر بودند و این جمیعت سماع در میان گنبد بزرگ بود و اینہمہ بزرگاں  
 در آنجلس سماع مے شنیدند و طائفہ مسافراں و حیدریاں قلندر راں در طلاق  
 بزرگ کہ در پایان روضہ است آنجا سماع مے شنیدند و قصص مے کردند  
 و قوالان و درویشاں دف میزدند و این قصیدہ شہ شیخ سعدی بالہان لڑا  
 مے گفتند قصیدہ

|   |  |
|---|--|
| غمے کز تو دارم بہ پیش کہ گویم<br>اگر گشتہ گردم بہ تیغ جفایت<br>طیبیم تو باشی علاج از کہ خواہم<br>ز سعدی چہ گویم چہ جویم چہ گویم | دوائے دل درد مند از کہ جویم<br>بہ پیش کس این ماجرا را نگویم<br>اسیر تو باشم خلاص از کہ جویم<br>غمے کز تو دارم بہ پیش کہ گویم |
|---|--|

الغرض خدمت مولانا شمس الدین رحمۃ اللہ علیہ جمع کثیر از میاں گنبد  
 بزرگ بیروں آمد و نزدیک قوالان و درویشاں کہ سماع مے کردند و  
 میزدند رفت بایستاد و ذوق سماع در صحبت درویشاں مے گرفت و دست



مبارک خود بر سینہ مصفاے خودے مایہ روی جنبیتا آں غایت کہ سماع  
 فروداشت کردند خدمت مولانا رحمۃ اللہ علیہ لذت آں سماع گرفت جوش  
 عاشقانہ کردیاران عزیزاں کہ در انجلیس بابرکت بودہ اندایں حال معاینہ کردہ  
 باشند بعدہ بسے بر نیامد کہ خدمت مولانا بر حمت حق پیوست رحمۃ اللہ علیہ  
 آچنناں بود و آنچہ سلطان محمد تخلق داد ظلم و تعدی میداد و تیغ خون آشام خود را  
 بخون بندگان خدائے سیرایے گردانید و آں معرض خدمت مولانا شمس  
 الدین را رحمۃ اللہ علیہ طلب فرمود و چند روز اس بزرگ را در مقام ہیبت در آن  
 داشتند بعدہ پیش خود طلبی چوں خدمت مولانا پیش از رفت سلطان گفت  
 بپسجو تو دشمن دے اینچا کہ کند تو در کشمیر برو در بختانہ ہائے آں دیار نشین و  
 خلق خدائے را با سلام دعوت کن چوں آچنین فرمائے شد کساں تعین  
 شدند کہ اس بزرگ را رواں کنند خدمت مولانا در خانہ آمد تا استعداد رواں  
 شدن کشمیر کند عزیزانے کہ در آں محل حاضر بودند روئے مبارک خود و  
 ایشان کرد و فرمود اینہا چہ مے گویند من بندگی شیخ را در خواب دیدہ ام کہ مرا  
 مے طلبد من بخدست خواجہ خود میروم ایشان مرا کجا مے فرستند دوم روز  
 آں خدمت مولانا را زحمت حادث شد و بر سینہ مبارک او غلولہ شکل پیدا  
 آمد و غم و اندوہ در و نہ بیروں زد چنانکہ آں غلولہ را شکافت کردند و اس خبر  
 سلطان رسید گفت او را بطلبید و شخص کنید نباید کہ حیلہ کردہ باشند بچنان  
 کردند خدمت مولانا را رحمۃ اللہ علیہ آں زحمت در سر آئے بودند چوں تحقیق  
 شد باز گردانیدند بعد چند روز بخوار حمت رب العالمین پیوست و خدمت  
 مولانا ہم در حیات خود بیروں حظیرہ سمت پایاں زیر دیوار حظیرہ چترہ برائے  
 خود سازانیدہ بود فاما بوقت دفن والد کاتب حروف سید مبارک محمد  
 کرمانی رحمۃ اللہ علیہ فرمود کہ خدمت مولانا را در وں حظیرہ بیارند و متصل چترہ  
 مولانا علاء الدین نیسی زینے محل بود فرمود کہ اینچا دفن کنید کہ مولانا



علاؤالدین نبلی یار و هم سبق هم سیر مولانا بود و همچنان کردند متصل چو تره  
 مولانا علاؤالدین نبلی چو تره بغایت مروح و مصفاست در آن چو تره  
 مجروانه آسوده است رحمة الله علیه نسخه خلافت نامه خدمت مولانا شمس الدین  
 رحمة الله علیه که از حضرت با عظمت سلطان المشايخ یافته بود قدس سره  
 سره العزیز لیسیر الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی سمیت هم اولیاءه  
 عن الزکوان الی الاکوان عاراً و اعتلقت هم بالواحد الحنان بآراء  
 قد ارت علیهم بکثرة و عشیاً کاءس لمحبة من کثر محبوتهم و اراکلاً  
 جن علیهم اللیل تشغل قلوبهم من الشوق نارا و تفيض اعینهم من الدار  
 مد راراً و تتمتعون بمناجاة الحبيب اسراراً و يطوفون بسر دقات العز  
 افکاراً لا یزال منهم فی کل زمان من هم مکنونة نضارة العرفان فیظهر  
 فی الاقطار اثاره و یرکب فی الافاق اواره لسانه ناطق بالحقی و هو داعی الله  
 فی الخلق لیمخرهم من الظلمات الی النور و یقرهم الی الرتب الغفور ثم الصلواة  
 علی صاحب الشر یعت الغر و الطریقة الزهر عر رسول الرحمة المخصوص  
 بخلافه ربه فی مقام البیعت علی خلفائه الرشدیین الذین فاز و بکل  
 مقام علی و علی الذین یدعونهم بالغداة و العشی اما بعد فان  
 الدعوة الی الی واحد العلم من ارفع و طایم الاسلام و اوثق عروة فی  
 الایمان علی ما ورد فی الخبر عنه علیه السلام و الذی نفس محمد بیده  
 لئن شئتم لا فیمتکم لکم ان احب عباد الله الی الذین یحبون الله الی عباد  
 الله و یحبون عباد الله الی الله و یمشون فی الارض بالنصیحة و الامر بما مدح  
 الله عباده الذین یقولون ربنا هب لنا من ازواجنا و ذریاتنا قسراً  
 اعین و اجعلنا للمتقین اماماً و قد اوجبها الله تعالی علی وفقه لا یتلأ  
 مین المرسلین و قائم العز المجملین بقوله عز و جل قل هن سبیل اذع  
 الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی و امیأته انما یتکون برعاً فی اقواله



وَالْأَقْبَلُ بِهِ فِي أَعْمَالِهِ وَتَنْزِيهِهِ السَّيِّئُ عَنْ كُلِّ سَبَبٍ فِي السُّجُودِ  
وَالْإِنْقِطَاعِ إِلَى الْمَعْبُودِ ثُمَّ إِنَّ الْوَلَدَ الْأَعَزَّ الثَّقِيَّ وَالْعَالِمَ الْمَرْضِيَّ الْمُتَّخِذَ إِلَى  
رَبِّ الْعَالَمِينَ شَمْسُ الْمِلَّةِ وَالِدَيْنِ مُحَمَّدٌ بْنُ مُحَمَّدٍ نَحْبِي أَقَاضَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْوَارِدُ  
عَلَى أَهْلِ الْيَقِينِ وَالتَّقْوَى لَمَّا صُنِعَ قَصْدُهُ إِلَيْنَا وَلَبَسَ خِرْقَةَ الْإِرَادَةِ  
مِنَّا وَاسْتَوَى الْخَطَّ مِنْ مَحَبَّتِنَا أَجَزَتْ لَهُ إِذَا اسْتَقَامَ عَلَى اتِّبَاعِ سَيِّدِ  
الْكَائِنَاتِ وَاسْتَغْرَقَ الْأَوْقَاتِ بِالطَّاعَاتِ وَرَأَتْ الْقُلُوبُ مِنْ هَوَاجِسِ  
النَّفْسِ وَالْخَطَرَاتِ وَاعْرَضَ عَنِ الدُّنْيَا وَأَسْبَابِهَا وَلَمْ يَكُنْ إِلَى ابْنِهَا  
يُهَا وَارِبًا يَهَا وَانْقَطَعَ إِلَى اللَّهِ بِالْكَلِيَّةِ وَأَشْرَقَتْ فِي قَلْبِهِ الْوَارِدُ الْقُدُّوسُ  
وَالْإِسْرَارُ الْمَلَكُوتِيَّةُ وَانْفَتَحَ بَابُ الْفَهْمِ الثَّعْرِيَّاتِ الْإِلَهِيَّةِ أَنْ يَلْبَسَ الْخِرْقَةَ  
لِلْمُسْلِمِينَ وَيُرْشِدَ هُمُ إِلَى مَقَامَاتِ الْمُتَّقِينَ كَمَا جَارَى بَعْدَ مَا لَمْ يَخْطِ  
بِنَظَرِهِ الْخَاصِّ وَالْبَسْمَ خِرْقَةَ الْإِخْتِصَاصِ شَيْخُنَا الْفَاضِلُ فِي الْأَوْطَارِ قَوَائِمُ  
نَفْسَاتِهِ الرَّائِحَةِ فِي الْأَوَاقِ لَوْلَا مَعَ كَرَامَاتِهِ السَّائِمُ فِي الْعَالَمِ الْقُدُّوسِ أَفْكَارُهُ  
الْبَيَّاضُ بِمَحَبَّةِ الرَّحْمَنِ أَنْارَهُ قُطْبُ الْوَرَى عَلَامَةُ الدُّنْيَا فَرِيدُ الْحَقِّ  
وَالشَّرَاحُ وَالِدَيْنِ طَيِّبُ اللَّهِ تَرَاهُ وَجَعَلَ خَطِيرَةَ الْقُدُّوسِ مَتَوَاحِدَةً  
وَهُوَ لَيْسَ الْخِرْقَةُ مِنْ مَلِكِ الْمَشَائِخِ سُلْطَانِ الطَّرِيقَةِ قَتِيلُ مَحَبَّةِ  
الْجَبَّارِ فَطَبِ الْمِلَّةِ وَالِدَيْنِ بِخِتَارِ أَوْهِي وَهُوَ مِنْ بَدْرِ الْعَارِفِينَ مُعِينُ  
وَالِدَيْنِ الْحَسَنِ السَّجْدِي وَهُوَ مِنْ حُجَّةِ الْحَقِّ عَلَى الْخَلْقِ عُثْمَانُ الْهَارُونِي  
وَهُوَ مِنْ سَيِّدِ النُّطْقِ الْحَاجِي الشَّرِيفِ الرَّئِيسِ وَهُوَ مِنْ طَلِ اللَّهِ  
فِي الْخَلْقِ مَوْدُودُ الْخَشْيَةِ وَهُوَ مِنْ مَلِكِ الْمَشَائِخِ أَهْلِ التَّمَكُّنِ نَاصِرُ الْمِلَّةِ  
وَالِدَيْنِ يُوسُفُ الْخَشْيَةِ وَهُوَ مِنْ مَلِكِ الْعِبَادِ مُحَمَّدُ الْخَشْيَةِ وَهُوَ مِنْ عَمَلِ  
الْأَبْرَارِ وَقَدْ وَهَّ الْأَخْيَارِ إِلَى أَحْمَدِ الْخَشْيَةِ وَهُوَ مِنْ سِرَاجِ الْأَثْقِيَاءِ إِلَى  
إِسْحَاقِ الْخَشْيَةِ وَهُوَ مِنْ شَمْسِ الْفُقَرَاءِ عَلَوْدُ يَتُورِي وَهُوَ مِنْ أَكْرَمِ أَهْلِ  
الْإِيمَانِ كَهْبِيرَةُ الْبَصْرِ وَهُوَ مِنْ تَاجِ الصَّالِحِينَ بَرْهَانُ الْعَاشِقِينَ



حُذِّ يَفْعَةُ الْمَرْعَشِيِّ وَهُوَ مِنْ سُلْطَانِ السَّالِكِينَ بَرْهَانَ الْوَاصِلِينَ تَارِكِ  
 الْمَمْلَكَةِ وَالسُّلْطَانَةِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ آدَهْمَ وَهُوَ مِنْ قُطُوبِ الْوَلَايَةِ ابْنِ الْفَضْلِ  
 وَالْفَضَائِلِ وَاللَّيْ رَايَةِ الْفَضِيلِ بْنِ عِيَاضٍ وَهُوَ مِنْ قُطُوبِ الْعَالَمِ وَالشَّيْخِ  
 الْمُعْظَمِ عَبْدِ الْوَاحِدِ بْنِ زَيْدٍ وَهُوَ مِنْ رُؤَسَاءِ التَّابِعِينَ إِمَامِ الْعَالَمِينَ  
 الْحَسَنِ الْبَصْرِيِّ وَهُوَ مِنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ فِي أَعَالِي الْمَقَامَاتِ الْمُنتَهَى  
 إِلَيْهِ حُرْقَةُ كُلِّ طَالِبٍ عَلَمِ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ كَرَّمَ اللَّهُ جُوهَهُ وَقَدْ سَنَّ اللَّهُ  
 أَسْرَارَهُمْ وَأَبْقَى إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ أَنْوَارَهُمْ وَهُوَ مِنْ سَيِّدِ الْمُسْلِمِينَ خَاتَمِ  
 النَّبِيِّينَ الْمَنُوطِ بِاتِّبَاعِهِ مُحَبَّةُ رَبِّ الْعَالَمِينَ مُحَمَّدٍ بْنِ الْمُصْطَفَى صَلَّى اللَّهُ  
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَعَلَى كُلِّ مَنْ بِهِ انْتَهَى وَأَقْتَدَى مَنْ كُنَّ يَصِلُ إِلَيْهِ وَوَصَلَ إِلَيْهِ  
 فَقَدْ اسْتَخْلَفْنَا عَتَائِدَ الْعَزِيزَةِ نَائِبَةً عَنْ يَدِ نَاوَالِ تَرْكُمِ حَكِيمٍ فِي  
 أَمْرِ الدِّينِ وَالْدُّنْيَا مِنْ تَعْظِيمِنَا وَعَظْمِنَا وَاهَانِ مَنْ لَمْ يَحْفَظْ حَقَّ  
 مَنْ حَفِظْنَا وَاللَّهُ الْمُتَوَقِّعُ الْهَادِي وَالْمُسْتَعَانُ وَعَلَيْهِ التَّكْلُفُ ثُمَّ  
 حَرَّرَتْ هَذِهِ الْأَسْطُرُ بِالْإِشَارَةِ الْعَالِيَةِ نِطَامُ الدِّينِ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ  
 عَلَاهُ وَمَا نُهُ عَنْ كُلِّ آفَةٍ وَحَمَاهُ بِخَطِّ الْعَبْدِ الضَّعِيفِ الرَّاجِي بِالْفَضْلِ  
 الرَّبَّانِيِّ حُسَيْنِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدٍ الْعَلَوِيِّ الْكَبِيرِ مَا نِي وَذَلِكَ فِي الْيَوْمِ  
 الْعِشْرِينَ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ أَرْبَعٍ وَعِشْرِينَ وَسَبْعِمِائَةٍ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 همه سپاس ستایش ثابت است مر خدای را که یکسو کرده است قصه های  
 دوستان خود را از سیل کردن بسوی عالم و عالمیان از روئے بدین شهرت  
 و اینجسته است قصه دل های ایشان بواجده بخشایده از روئے نیکوکاری  
 پس دوری کند بر دوستان خدا صبح و شام پیاله شراب محبت از دریای  
 محبوب ایشان از روئے گردیدن بلازوال هرگاه که می پوشد برایشان  
 شب شعله می شود و لهای ایشان از شوق از روئے روشنی میروند  
 چشم های ایشان اشک را مانند یزیدن آب باران بر خوردار می یابند

نسخ خلافت ناصر  
 از جناب محمد بن محمد بن  
 حضرت باختر سلطان  
 شریف قزوینی  
 در شهر قزوین  
 در روز ۲۴  
 در ماه ۱۲۸۰  
 در سال ۱۲۸۰  
 در روز ۲۴  
 در ماه ۱۲۸۰  
 در سال ۱۲۸۰



بر از گفتن باد و ست از روی رازهای کردند که در سرای پرده حق جل و علی  
 از روی فکرهای باشد بعضی از ایشان در هر زمان که منت برایشان  
 بر پوشیدگیهای تازگئی عرفا پیدا می شود در طرفهات آنها پائے آں  
 بعضی روشن می شود در عالم نورانی آں و علی زبان او گویاست بحق  
 و آں ولی خواننده بخداست در خلق تا بر آرد خلق را از تاریکی ضلالت بسو  
 روشنی هدایت تا نزدیک گرداند خلق را بسو پروردگار بخشیده پس از حمد و  
 کلامه نازل بر صاحب شریعت روشن و بر صاحب و طهر لقیق تا با آن  
 فرستاده شده بر آید رحمت عالمیاں خاص کرده شده بخلیفه شدن رب  
 خود در مقام عهد و پیمان گرفتن رحمت کلامه نازل باد بر خلیفه آں پیغامبر  
 صلی الله علیه و آله و سلم که راه راست نمایند و اند و رسند و اند بمقام برتر و بر آں  
 آں پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یاد می کنند پروردگار خود را در هر صبح و شام هر چو تک  
 بعد از حمد و صلوة بدرستی خواندن بسوے واحد و انا تر از همه دانایاں از بلند  
 تر مقصودهای اسلام است و استوارترین درختی است در ایماں بنا بر چیزی  
 که آمده است در خبر از آں پیغمبر سلام خدا باد بر و قسم ذات پاکه است که ذات  
 پاک محمد صلی الله علیه و آله و سلم در دست قدرت اوست اگر نخواهد شما را  
 گروه مسلمانان تحقیق سوگند یاد می کنم من بر آید و ثوق و یقین شما که دست  
 ترین بنده های خدا بسوے خدا آنا نند که دوست می نمایند خدا را بسوے  
 بنده های او بدخواست صفا می مجت دوست می نمایند بنده های خدا  
 را بسوے خدا یعنی طریق محبت و عشق خدا می آموزند و حرام می کنند بر زمین  
 به بازداشتن از منکر و فرمودن معروف بنا بر چیزی که ستوده است الله تعالی  
 بنده های خود را آنا نند که میگویند آید پروردگار من به بخش بار از زنها و  
 فرزندان ما سردی چشم ما و بگرداں تو ما را امام پر پیروز گاراں و تحقیق لازم گردانیده  
 است الله تعالی بنده های خود را پیر استواری این حدیث مر پیروی به



پیغمبر از او کشنده و پرندہ ہستے کہ عضائے مغسولہ وضوئے ایشان روشن  
 است بسوئے بہشت بقول خود آں خداوند بزرگ و برتر بگوایے محمد این است  
 راہ من دین من کہ مے خواہم شمارا اے امت من بسوئے خدا برینا پی کہ  
 من بہتم و کسیکہ تبعیت من کند و پیروی آں پیغمبر حاصل نمے شود مگر بہ نگاہ  
 گفتہ ہائے آں پیغمبر پس روئے کردن باں پیغمبر در گردہ ہائے آں پیغمبر و  
 بپاک کردن از جمیع چیزے کہ سوائے خداست در پیدایش و بریدن از جمیع  
 خلایق و پیوستن بمعبود خالق پس تردانی بدستی کہ ولد عزیز و پرہیزگار و  
 ادانا است بصفات و وحدانیت پروردگار و پسند داشتہ شدہ کردگار و  
 آرنہ بسوئے پروردگار عالمیاں آفتاب گروہ محمدی و دین محمدی محمد سرکھے  
 بریزانند تعالے زیر آں شمس الدین محمد سرکھے را بر صاحب یقین  
 و پرہیزگاں ہر گاہ درست کرد شمس الدین یکھے قصد خود را بطرف من و  
 پوشید خرقہ ارادت را از من تمام کرد بہرہ را از صحبت اجازت و خصیت  
 دادم اورا وقتے کہ راست بایستاد بر پیروی سید کائنات در اینخت اوقا  
 خود را بطاعات و نگاہداشت دل را از غلبات نفس ہجوم خطرات و روگردانیہ  
 از دنیا و اسباب آں دنیا و میل نکرد بسوئے پسران دنیا و اسباب آں  
 دنیا و برید از ہمہ رفت بسوئے خدا بتمام روشن و تاباں شد در دل آں  
 شمس الدین یکھے نور ہائے عالم قدس و سترے عالم المملکوت کشادہ برے  
 او دروازہ دریافت شناختگی ہائے حق تعالے اجازت دادم من او  
 اینکہ بیوشتانہ خرقہ مریدی را و رہنمائی کند ایشان را بسوئے مرتبہ ہائے  
 بے گماں و بے شکاں راہ حق چنانچہ اجازت و خصیت مرا پس از دیدن  
 بنظر خاص پس از پوشانیدن خرقہ اختصاص شیخ من شیخ کہ دیدہ است  
 در ہر طرف خوشبوئے ہائے بزرگی او پراگندہ شدہ است در ہر جانب روشنی  
 ہائے کرامات او و رسیدہ بہت در عالم قدس فکر ہائے او ظاہر کنندہ است



محبت رحمان را آثار او قطب خلق دانند و در دنیا یگانہ در محبت و در پیروی  
 شرع و دین داری خوش کن حق تعالی آسودگی او و بگرداند حق تعالی  
 حظیرہ قدس را آرامگا و او را آن فرید الحق و الدین پوشید خرقہ ارادت  
 و خلافت از بادشاہ شیخ ہائے غالب در طریقت کشتہ شدہ در محبت حق  
 از قطب ملت دین بختیاراوشی و پوشید خرقہ خلافت از بدیعارقا معین الدین  
 حسن بختیاری آن معین الدین حسن بختیاری پوشید خرقہ خلافت از دلیل  
 حق بر خلق عثمان مارونی و آن عثمان مارونی پوشید خرقہ خلافت از سوا  
 دو کونائے حاجی شریف زندانی و آن حاجی شریف زندانی پوشید خرقہ  
 خلافت را از سایہ خدا در خلق مود و وحشتی و آن مود و وحشتی پوشید خرقہ  
 خلافت را از بادشاہ شیخ صاحب تمکین ناصر الدین یوسف حشتی و  
 یوسف حشتی پوشید خرقہ خلافت را از پناہ بندگان ابو محمد حشتی آن ابو محمد  
 حشتی پوشید خرقہ خلافت را از عمدہ نیکوکاران پیشواے نیکان ابی محمد  
 الحشتی آن ابی احمد الحشتی پوشید خرقہ خلافت را از بزرگ ترین اہل ایمان  
 چراغ مستقیاں ابی اسحاق شامی حشتی و اطلاق القاب مبارک حشتی  
 از ہمیں بزرگ است کہ وطن این بزرگ چشت بود و آن ابی اسحاق  
 شامی حشتی پوشید خرقہ خلافت را از آفتاب ویشاں حضرت خواجہ ممشاد  
 علودنیوری حشتی آن ممشاد علوی نیوری پوشید خرقہ خلافت را از بادشاہ مشایخین ملک مقرر  
 حضرت آلہ ابی ہبیرہ بصری و آن ہبیرہ بصری پوشید خرقہ خلافت را  
 از تاج صالحان و دلیل عاشقان حضرت حذیفہ مرعشی آن حذیفہ  
 مرعشی پوشید خرقہ خلافت را از شاہنشاہ سالکان دلیل واصلان  
 ترک کنندہ بادشاہت حضرت ابراہیم ادہم البلیخی و آن ابراہیم ادہم البلیخی  
 پوشید خرقہ خلافت را از قطب الاقطاب قطب لایت صاحب فضل  
 و فضایل ہمارائے حضرت فضیل بن عیاض و آن حضرت فضیل



عیاض پوشید خرقہ خلافت ارا از قطب عالم شیخ معظم حضرت عبدالواحد بن ہد  
 و آل عبدالواحد زید پوشید خرقہ خلافت ارا از میرزا تاجا بعل امام عالمناں  
 حضرت خواجہ حسن بصری و آل حضرت خواجہ حسن بصری پوشید خرقہ خلافت ارا  
 از امیر مومناں خلیفہ برحق حضرت رسول پروردگار عالمیاں پیشواہے  
 سکونت کنندگان در میان فرشتگان آسمان صل جائے گیرندگان بترین  
 جایا و بہ نہایت رسانندہے شود خرقہ خلافت بر طالب بسوے جناب مقدس  
 وے اعنی حضرت امیر المومنین ختم السلفاء الراشدین امام المشارق و المغرب  
 حضرت با عظمت مرتضیٰ علی ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ علیہ السلام  
 والا کرام گرامی داد اللہ تعالیٰ ذات اور ویاک گردانند اللہ تعالیٰ راز ہائے  
 جمیع مشایخ را و باقی دارد حق تعالیٰ تا روز قیامت روشنائی ہائے و آں  
 حضرت مرتضیٰ علی ابن ابیطالب پوشید خرقہ خلافت ارا از بہترین  
 پیغمبراں ختم کنندہ نبیاں شرط کردہ شدہ است بہ پیروی آں بہترین پیغمبر  
 دوستی پروردگار عالمیاں محمد برگزیدہ شدہ خدا رحمت کاملہ نازل کند اللہ تعالیٰ  
 بر محمد و بر فرزنداں یا اراں آں محمد و سلام فرستد بر ہمہ ایشاں رحمت کاملہ  
 نازل باد بر کسیکے نسبت دارد آنکس با خفیت پس کسیکے نزد بسوے ما  
 و برسد بسوے آں شمس الدین یحییٰ پس تحقیق خلیفہ کریم ما اورا بجائے  
 خود پس دست ارجندہ اونایب دست سبب او فرمان برداری حکم او  
 کردن در کار دین و در کار دنیا از جملہ تعظیم من است رحم کند خدائے تعالیٰ  
 کسے را کہ گرامی داشتہ من اورا ذلیل خوا کند اللہ تعالیٰ کسے را کہ نگاہ نداد  
 حق کسے را کہ من نگاہ داشتہ ام حق او را حق تعالیٰ است یاری دہندہ و راہ  
 نمائندہ و یاری خواستہ شدہ است براں خدا تعالیٰ است اعتماد کار نوشتہ  
 شدہ است این سطر با اشارہ عالیہ حضرت سلطان المشایخ نظام الدین محمد ہمینہ دارد  
 اللہ تعالیٰ بزرگی اورا و نگاہ دارد حق تعالیٰ خوبی اورا نہ گرفت و نگاہ دارد حق تعالیٰ او



از بدی بخط بندہ ناتواں امید و افضل رحمان حسین پسر محمد پسر محمد و قریب علی  
باشند گراماں این کتابت بوده است بتاریخ بیستم از ماہ ذی الحجہ در ششمین ہفت  
و بیست چہار منہم آن شیخ مشایخ طریقت آن بادشاہ عالم حقیقت آن طاہر و  
باطن با صفا آن کان محبت و وفا کہ در علم و عقل عشق و ورع و مکارم اخلاق ایثار  
و تحمل جفاے بندگان خداے مکافات آن برادر یافت لہا بہ درم و دینار و عہد  
خویش مثل نداشت ز سہ ذات پسندیدہ اوصاف گزیدہ کہ در عالم از فحول علمائے  
و مشایخ روزگار و اوسط خلق از صغار و کبار ہمہ منقاد و معتقد او بودہ اند یعنی شیخ  
نصیر الملک والہین محمد طیب مصباح و ذکر این بادشاہ عالم حقیقت مشتمل  
بر چہار نکتہ است نکتہ اول در بیان مرحمت پرورش سلطان المشایخ  
در باب شیخ نصیر الدین محمد و عرض میدارد کاتب حروف کہ شیخ نصیر الدین  
محمد ہم در ابتداے نظر خاص سلطان المشایخ ملحوظ گشتہ بود و بنعمت  
دینی و دنیاوی از آنحضرت مخصوص شدہ چنانکہ وقتے خواجہ محمد گاذرونی مرید شیخ  
بہاؤ الدین زکریا قدس سرہ العزیز کہ خدمت سلطان المشایخ بیامدے  
شے این عزیز در جماعت خانہ سلطان المشایخ بود چوں بہمت تجدید صورت  
تا تجدید گدارد و لبانچہ خود ہم در جماعت خانہ گذاشت رفت شخصی آن لبانچہ  
بر چوں خواجہ محمد وضو ساختہ بیامد لبانچہ نیافت با خواجہ محمد و بیانشای کہ خادما  
جماعت خانہ بود و درویشے با صفا و پیرے عزیز بود و در گفت و شنود شدہ درینحال  
شیخ نصیر الدین محمد در گوشہ خانقاہ مشغول بود چوں گفت و شنود ایشان  
شنید لبانچہ خویش خواجہ محمد گاذرونی داد این حکایت سلطان المشایخ  
رسانیدند شیخ نصیر الدین محمد را بالا طلب سلطان المشایخ بدیں یک  
خصلت پسندیدہ مرحمت فراداد فرمود لبانچہ خاص خود او را داد و دعاے  
خیر بسیار کرد و کاتب حروف از خدمت سید السادات سنید حسین عم خود  
رحمتہ اللہ علیہ سماع دارد کہ مے فرمود امر و زمام حضرت با عظمیٰ سلطان المشایخ







بر آنجند که سلطان المشایخ بحال عقل و حکمت و کرامت موصوف بود  
 را کارے فرمودے کہ شایان آن کار میدید گئے را فرمود کہ لب بر بند  
 و در بند ی و دوم را فرمود کہ در کثرت مرید کردن بکوشی و سیوم را فرمود  
 کہ ترا در میان خلق مے باید بود و جفا و قفائے خلق مے باید کشید و بالمشایخ  
 حسن معامله مے باید ورزید و این مقام انبیا و اولیاست این کار گریه است  
 کہ شایان این کار است این کار من تو نیست بزرگے خوش گوید بیست  
 تو نه مرد عشق بازی ما به بر و اے خواجہ کار دیگر کن نکتہ دوم در بیان  
 مجاہدہ کہ سلطان المشایخ شیخ نصیر الدین محمود تلمیقین کرده است  
 و مجاہدہ مائے شیخ نصیر الدین محمود قدس اللہ سرہما العزیز خدمت شیخ  
 نصیر الدین محمود رحمۃ اللہ علیہ مے گفت کہ من در اوایل ایام کہ بیست  
 سلطان المشایخ قدس اللہ سرہ العزیز پیوستم و ارادت آدرم روزے  
 بوقت استوے زیر درخت بزرگ در خانہ سلطان المشایخ بود ایستاد  
 بودم دریں حال سلطان المشایخ از بالا در بام جماعت خانہ فرود مے آمد  
 تا درون حجرہ قدیم کہ درون صفہ ستون است قیل و لہ کند چوں این ضعیف  
 ایستاده دیدہ در حجرہ زفت در دہلیز رفت و نشست خواجہ نصیر خادم را  
 بطلب من فرستاد چوں بدولت قد مبوس رسیدم فرمود کہ بنشین چوں نشستم  
 پرسید کہ در دل چہ داری و مقصود ازین کار چیست پدر تو چہ کار کردے بنده  
 عرضداشت کرد کہ مطلوب من دریں کار دعاے مرید حیات مخدوم  
 عالمیان است شیخ سعدی خوش گوید بیست بشنو نفسے دعاے سعدی  
 گر چہ ہمہ عالمیت دعا گوست + و راست کردن تعلیم در ویشاں ادا زمرہ  
 دیدہ خدمت ایشاں بزرگے خوش گوید بیست عہدے کردم کہ خدمت  
 کس نکنم + در میرجہاں مگر خدا را و ترا + و پدر من علماں داشت لکھنؤ  
 پشمن مے کردند بعدہ سلطان المشایخ شفقت فرمود و گفت ہا بشنو



در آنچه من بخندست خواجہ خود شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس سرہ  
 سرہ العزیز پیوستہ روزے در اجود و ہنر دانشمندے کہ یار و سبق من بود  
 و بخشہایکجا کردہ پیش آمد چوں مرا باجا ہما سے رسم گیں پارہ دید رسید کہ ملانا  
 نظام الدین تراچہ روز پیش آمد تا این غایت اگر در شہر تعلیم نے کردے  
 مجتہد زمانہ شدے و اسبابے و روزگارے بہتر شدے من این سخن  
 ازاں یار شنیدم و ہیج گفتہ و معذرتے کردم و بخندست خواجہ خود رفقہ و شیخ شہوخ  
 العالم پرسید نظام اگر کسی از یاران تو پیش آید و بگوید کہ این چہ روز است  
 کہ ترا پیش آمدہ است و ک تعلیم کہ موجب فراغت رفاہیت است گرفتہ  
 و بدیں روز مشغول شدہ جواب چہ گوئی من عرض داشت کردم ہر چہ فرما  
 مخم جہانیاں باشد بگویم فرمود کہ بگویم نہ ہمہی تو مرا راہ خویش  
 گیر و برو و ترا سعادت باد امرانگو ساری بعدہ شیخ شیوخ العالم فرمود  
 کہ در مطبخ برو و بگو تا خوابے رہا لو ان نعم آراستہ بیارند چوں آں خوان  
 آراستہ آوردند شیخ شیوخ العالم فرمود کہ نظام این خوان طعام  
 بر سر کن و در مقابلے کہ آں یار فرود آمدہ است بر سر کن بچکم فرمان خواجہ  
 آں خوان بر سر گرفتہ و رواں شدہم و در سراے کہ آں یار فرود آمدہ بود آقام  
 چون نظر آں یار بر سر افتاد گریہ کنناں نمود و آں خوان از سر من فرود آورد  
 و پرسیدن گرفت کہ این چہ حال است گفتہم ماجرا سے ملاقات و مکالمہ  
 شما بنور باطن شیخ شیوخ العالم را روشن شد و کیفیت از من پرسید  
 چوں تمام عرض داشتہم این مرحمت فرمود و جواب شما بدیں بیت مذکور  
 باز و ادان دانشمند گفت الحمد للہ اینچنین شیخ معظی داری کہ نفس ترا  
 بدیں حد ریاضت دادہ است اکنون مرا بخندست شیخ خود میرا سعادت  
 پایے بوس اینچنین بزرگے حاصل کنم الغرض چوں طعام خرج شد آں  
 دانشمند خدمتگار خود را گفت کہ این خوان بر سر کن برابر ما بیا



سلطان المشايخ گفت خیر چنانکه این خوان آورده ام به پنهان بزم و برسم  
 آن دانشمند برابر سلطان المشايخ بخدمت شیخ شیوخ العالم آمد از سر  
 رعونت را بر خاک درگاه آن بادشاه اہل محبت نہاد و از محاورہ و مکاشفہ  
 و مکالمہ شیخ شیوخ العالم اسیر آنحضرت گشت و ارادت آورد این ضعیف  
 گوید بہیت از دیدہ و دل بندہ شکل تو شد مہ یارب چہ خوش است این طریق  
 خوش تو بہ خدمت شیخ نصیر الدین محمودی فرمود در اثناے این فوائد  
 کہ سلطان المشايخ بندہ خود را مے فرمود و تلقین مجاہدہ مے کرد و ابیات ترک  
 آمیز و عشق انگیز مے فرمود و آب بندہ چوں جوے آب میترخت و رقتے خوش  
 بود این ضعیف گوید بہیت چشم از خون دل رواں کردہ جوے خون ہجو  
 آب بر در تو بہ دریں میاں سید السادات سید حسین عم کاتب حروف  
 کہ وصف او از شرح مستغنی است و در ذکر او تحریر یافتہ در آوان جوانی در  
 عین کامرانی رو پاک کشیدہ در میرستہ و دستار چہ نازنین برکت مبارک  
 انداختہ طریق جوانان خراماں از در آمد خواست کہ از دہلیز بگذرد و درون خا  
 سلطان المشايخ برود دریں حال سلطان المشايخ فرمود کہ سید بہ  
 بنشین سعادتی بہر حکم فرمان سلطان المشايخ آن صاحب سعاد  
 بنشست و در دریافت سعادت ہا و ذوق ہا کہ در آن مجلس بود شریک شیخ  
 نصیر الدین محمودی شد عرض میدارد کاتب حروف برائے تصدیق این  
 حکایت بر آنجملہ کہ در آنچہ ذات پاک آن سید با صفا بزمست فالج مبتلا  
 گشت بندہ را با برادران این بندہ بخدمت شیخ محمود فرستاد و فرمود  
 کہ شیخ محمود را بگوئی شمارا یاد ہست آنروز کہ سلطان المشايخ در دہلیز  
 نشستہ بود و فوائد و ابیات مے فرمود و شما حاضر بودید من خواستم کہ از آن  
 مجلس بگذرم سلطان المشايخ مرا طلبید و گفت بیا بنشین سعادتی بہر  
 چوں این پیغام بخدمت شیخ محمود رسانیدہ شد فرمود آرسے مرا یاد است



چوں اڑاں مجلس بر خاستم من از خدمت سید السادات پرسیدم که ازین  
بیات که سلطان المشایخ نے فرمود شمارا چیز سے یاد مانده است خدمت  
السیدات انچه یاد مانده بود گفت باقی من یاد مانیدم باز آیم بر سر حرف  
خدمت شیخ نصیر الدین محمود رحمۃ اللہ علیہ نے فرمود در اوائل مرا وقتے  
نفس مزاحمت دادن گرفت منقص کشتم برائے دفع او چنداں آب لیمو  
خوردم کہ در معرض بالکت افتادم با خود گفتم ایں کس مردن اختیار کنندہ  
آنکہ نفس مزاحم حال شود وے فرمود کہ وقتے از غایت مجاہدہ دہ روز چیز  
نخورده بودم ایں خبر بسطان المشایخ رسانیدند مرا سلطان المشایخ پیشین طلبیدہ  
اقبال خادم را گفت کہ یک قرص بیار اقبال یک قرص با حلوائے  
بسیار آورد بعدہ سلطان المشایخ فرمود کہ ایں قرص تمام بخور من حیران  
شدم کہ تمامی قرص خوردن بیک دفعہ اندازہ من نباشد چند روز بایست  
تا آن قرص تمام خورده شود عرض میداد کاتب حروف بر آنجملہ مجاہدہ  
و مشغولی ظاہر و باطن ایں بزرگ چنداں است کہ قلم از قلم آں عاجز  
آید کہ انیکہ بدولت قدم بوس ایں بزرگ رسیدہ انداز سیمائے او کہ صورت  
تقوے بود احساس کردہ اند در آخر عمر ایں بزرگ کہ کار او بکمال رسیدہ  
بود و ذات مبارک او روح مجرد گشته بوئے کہ از مجلس سلطان المشایخ  
مے آمد آں بوئے از مجلس شیخ نصیر الدین محمود رحمۃ اللہ علیہ بشام  
جان کاتب حروف رسیدہ است و جان پرفرودہ را بعد شامی اند سال  
تروتازہ گردانیدہ اہل دلائے کہ مجلس سلطان المشایخ دیدہ اند و برہ  
اسمعنی کہ معنیست رسیدہ بعد مجلس شیخ نصیر الدین محمود را دریافتہ  
بر سر آں حرف شدہ باشند ایں ضعیف گوید بیست مرا از مجلس تو بوئے  
یار مے آید و خوشم ز بوئے تو کز سوئے یار مے آید و ہزار پیرہن دلچسپ گل  
شود پارہ ازین نسیم کہ از کوئے یار مے آید و چوں ایں کرامت از



از مجلس شیخ نصیر الدین محمود رحمه الله علیه مشاهده شد با خود گفتم که کار این بزرگ  
 بکمال رسیده است تعجب باشد که اینچنین ذات پاکه را در دنیا بگذارند مناسب نمی  
 میست است که بر زبان سلطان المشایخ گذشته است رباعی بهیچ منمائی  
 روت شهرافروز چو نمودی برو سپن بسوزد آں جمال تو چیست مستی  
 تو و اں سپند تو چیست هستی تو و شرح ایں بیت مشرح در نکته ستر است  
 تحریر یافته است الغرض بعد چند گاه بگذشت شیخ نصیر الدین محمود بجوار رحمت  
 حق در مقام صدق قرار گرفت قدس السیرة العزیز و تاریخ نقل او مورخ است  
 بتاسیخ شهر دهم ماه مبارک رمضان شصت و سبع و خمسمین و سبعمائه بعد از وفات حضرت  
 سلطان المشایخ یسوی دو سال نکتہ سیوم در بیان اشارت که شیخ نصیر الدین  
 محمود رحمه الله علیه در قلع نفس کاتب حروف را فرموده است کاتب حروف روزی هفت  
 این بادشاه دین نشسته بود و به جمال و کمال این سرور مشایخ روزگار مشغول گشته  
 و راثنائے این حال تربیت فرموده گفت که نفس آدمی بمنزل درختیست که بهر دوای  
 شیطانی در فوات این کس بیخ می گیرد و محکم می شود اگر آدمی بتدریج و سکونت  
 بزور عبادت و تقوی و بقوت محبت و عشق هر روز آں درخت را بجنابند هر آینه  
 بیخ اوست شود و قابل قلع گردد و بهر دوای بندگی حق تعالی و محبت پر بکلی قلع  
 گردد این تقریر و پذیرد و در خاطر بندد جائے ذاد هر آینه نصیحتی که مشایخ کبار کنند  
 بحق کنند زیرا چه شیطان نفس را مقهور گردانیده اند و از حوائی در و نه مبارک  
 خود این دشمنان را بکلی خالی فرموده و با حق ساخته و از غیر حق تبرا کرده چوں  
 شیخی واصل معطی از مقام می کند منظور حق تعالی باشد نصیحتی کنند هر آینه در  
 دل جائے کرد مصرع سخن کز جاں بروں آید نشیند لاجرم در دل نکت  
 چهارم در بیان بعضی کرامات شیخ نصیر الدین محمود قدس السیرة العزیز  
 میدارد کاتب حروف را بجزله که بنده وقتے با برادران خود سید السادگان الدین  
 امیر صالح رحمه الله علیه سید نور الدین مبارک بنجد شیخ نصیر الدین محمود میر تقی



ایام سربا بود در اثنای راه یکی از برادران گفت اگر شیخ محمود را کرامت خواهد  
بود شیرینی پیش خواهد آورد چوں بنیست آن بزرگ رسیدیم و بقایای میوه آن  
بادشاه مشرف گشتیم خادم را فرمود که شربت بیارند چوں قدح های شربت برد  
ما و او اندام را در خاطر گذشت که این آشامیدنی است ما خوردنی گفته بودیم هم در اندیشه  
این سخن بودیم که خادم را فرمود که شیرینی دیگر بیار عرض داشت کردیم که شربت خورده  
ایم بر فور لفظ مبارک راند که آن آشامیدنی بود و این خوردنی است و کاتب حرف  
از خواجه عزیز المله والدین که بشرف قرابت سلطانات المشایخ مشرف است  
سملع دارد که می گفت من وقتی بنیست شیخ نصیر الدین محمود رحمه الله علیه  
نشسته بودم دریں میاں از خادم دوات قلم و پارۀ کاغذ طلبید چوں خادم  
بیاورد دیدم قلم را بسیا ہی تر کرده چیرے بر آن پارۀ کاغذ بنشت بدست من داد  
و فرمود چوں در روضۀ سلطانات المشایخ رسید این کاغذ پیش روضۀ نهید چوں  
کاغذ بردست من داد و در خاطر گذشت که بخوانم دریں کاغذ چنانچه نشسته اند باز اندیشیدیم  
که اول پیش روضه بر حکم فرمان ایشان نهیم بعد مطالعۀ کتم چوں پیش روضه سلطانات  
المشایخ نهادم بعد خواستم نظر کنم آن کاغذ را سپید دیدم متحیر گشتم عرض میداد که کاتب  
حروف بر آنچل چوں دوستی خواهد که قصه حال خود که سترے است الهی بنیست  
دوستی عرض دارد آن دوست نخواهد که کسی بر سر آن واقف شود تا مستوجب  
اسرار دیگر گردد این ضعیف گوید رباعی اگر سر برود و سر تو از جان زود بماند  
غم عشق تو آساں زود هرگز دل پرود نیابد در ماں تا قصه حال او  
سلطان زود کاتب حروف از خواجه خیر الدین کا فور که مرید خوب  
اعتقاد هست و بادرویشان فرط محبت دارد سملع دارد که می گفت چوں  
من کمر خدمت عزیزان بسته ام و دریں کاچست ایستاده خواستم دستارچه  
باختیار خود در کمر خدمت به بندم چنانکه شیخ مخدوم من اشارت کند همچنان  
دستار هر بر دست کنم چوں اینغنی در ضمیر گذشت بنیست شیخ نصیر الدین محمود



رحمۃ اللہ علیہ رقم بعد پاسے بوس بخدست نشستیم و آن خطرہ دستارچہ در خاطرے  
 گذشت دریں میان خدمت شیخ خادم را فرمود کہ زین الدین آن دستا  
 چہ کہ بر من آوردہ اند بیارچوں خادم آن دستارچہ آورد دیدم دستارچہ کشیدہ  
 است خدمت شیخ نصیر الدین آن دستارچہ بمن دہانید ازاں روز با تائیں  
 غایت من دستارچہ کشیدہ بردست مے کنم و نیز ہمیں خج اچہ کافورے فرمود  
 کہ من از خواجہ قوام الدین کہ مرید صادق است شنیدہ ام مے گفت مرا  
 وقتے کارے صعب پیش آمد و بمطالبہ و مصادرہ موقوف گشتم دریں موقوفے  
 باغیرزانے کہ پیش ازیں محبت داشتم اگر توجہ مے کردم و یا سخن مے گفتم از من  
 روئے مے گردانیدند و نئے شنودند و اگر کالائے در بازار مے فرستادم کسے نئے  
 بدیں سبب عاجز و مضطر گشتم و ہم دریں حال بخدست مخدوم خود شیخ نصیر الدین  
 محمود رحمۃ اللہ علیہ رقم و با خود راست گرفتم کہ بعد پاسے بوس بمعنی عرض دارم و  
 از باطن مبارک ایشان دعائے فرجی و مخلصی درخواست کنم چوں سعادت  
 قدم بوس حاصل کردم پیش از آنکہ مملو خوب عرض دارم خدمت شیخ بکرم مہود  
 رسیدن گرفت در اثنا مے آن ایں بیت فرمود قطعہ دنیا چو مقد رست  
 سخن روشی بہ \* رزق تو رسد بوقت کم کوشی بہ \* چیزیکہ نمیخزند نفروشی بہ \* گفت  
 تو نئے کنند خاموشی بہ \* الغرض بنور باطن اندیشہ مرا بر روئے من کشف  
 کردم من سر بر زمین نہادم و عرض داشت کردم کہ در خاطر بندہ ہمیں معنی بود  
 کہ باطن مخدوم بر آن مطلع شد و بندہ را بدیں کرامت تقویتے و استظهارے  
 پیدا آمد عرض میدارد کاتب عز و بجزکہ کہ چوں سید محمد محمود پسر کاتب عز و ف کہ  
 حق تعالی اورا بہ نیات نیک پروردہ گرداناد و در حمل بود مادر او نیت کرد  
 کہ اگر ہر اسپرے آید نام او شیخ نصیر الدین محمود تعیین کند و جامہ کہ صحبت شیخ  
 محمود یافتہ باشد ازاں پیرا ہنہ پوشانم و در نظر مبارک او در آرم و زیر پاسے  
 او نمازم تا حق تعالی بر خوارگی بنشد چوں سید محمود تولد شد بندہ بخدست



شیخ محمود رفت خدمت شیخ در قیلولہ بود چون از قیلولہ برخاست خبر کردند بندہ  
 دروں طلبید کریمے کہ داشت بر حکم معہو قیام تام آورد ہم در اثنائے آوردن  
 قیام بندہ را پرسید کہ شما فرزندان چہ دارید بندہ متحیر ماند و بقدمبوس ایشان  
 مشغول شد چون بنشست باز پرسید کہ شما فرزندان چہ دارید بندہ گفت ہم  
 بہمت عرض داشت اینمعنی آمدہ ام بعدہ ما جسد آنکہ این بندہ را فرزندان  
 ہم از خودگی مے رفتند و نذر والدہ سید محمود و تولد او بخدمت عرضداشتیم بگو  
 رضا استماع فرمود و گفت شما ساعتے بنشینید تا من فی الزوال بگذارم بندہ  
 بیرون آمد بنشست کرم فرمود تنبول فرستاد بعدہ بندہ را دروں طلبید دیدیم  
 کہ یک مصلے خویش نزدیک زانوے مبارک خود نہادہ است و چہ گز جاہ  
 چہم تلی بالائے زانوے مبارک داشت کرم فرمود مصلے بدست مبارک  
 خود کردہ بندہ را داد و فرمود کہ شما را کار خواہ آمد و این جاہ چہم تلی نیز بدست  
 مبارک خود کردہ بندہ را داد و فرمود کہ این جاہ بہمت خورد کہ خود بارانی بکنی  
 دریں محل خادم بحضور شیخ گفت کہ این جاہ از دستار مبارک خدمت شیخ است  
 بعدہ بندہ عرضداشت کرد خورد کہ را نام تعیین کن دریں سخن تا گل کرد  
 و پرسید کہ شما چہ نام است بندہ گفت محمد باز گفت برادران خورد کہ را  
 چہ نام است بندہ گفت سید لقمان و سید داؤد باز در تامل شد کہ رت  
 دوم عین این تقریر فرمود کہ اورا محمود نام باشد بندہ را ہماں زماں در خاک  
 گذشت کہ این بزرگوار این نام بالہام ربانی تعیین فرمود و امیندہ بر خورار  
 خورد کہ شد خواجہ نظامی خوش گوید بیت ہر کہہ کہ خذل دامن پیراں گرفت  
 گنج بقائیں رہ پیراں گرفت عرض میدارد کاتب حروف بر آنجملہ کہ طلوع  
 دولت سلطان محمد بنقلو کہ مملک ہندوستان عرض مہبط گرفت شیخ  
 نصیر الدین محمود را حمۃ السد علیہ کہ باتفاق ہمہ عالم شیخ عصر بود و جملہ خلق  
 منقاد و مریدان و اہل و سانیہ این بزرگ دیں باتباع پیران خود محمل



و در مکافات آن نکوشید تا آخر عمر این بادشاه مبهم طغی و در شهر دہلی  
 ہزار کردہ باشد برفت از آنجا شیخ نصیر الدین محمود را با علما و بزرگان حضور  
 خود طلبید احترام ایشان کما حقہ بجا نیاورد آن احتمال ایشان بادشاہ مذکور  
 از تخت سلطنت و تختہ تابوت کردہ در شہر آورد الغرض از شیخ نصیر الدین  
 محمود رحمۃ اللہ علیہ سوال کردند کہ این بادشاہ شمار ایندہا کرد این معنی از کجا بود فرمود  
 کہ میان من و حق جل و علی معاملہ بود آن را بدیں برداشتند کاتب حروف عرض  
 میدارد کہ حق جل و علی دوستان خویش را از غایت گرمی کہ در باب ایشان دارد  
 بدانچہ معلوم اوست ہمیں جاسمیراند تا فردائے قیامت آمنا و صدقنا انبیاء و اولیاء  
 را آن کشف نگردد و کرم و جلال مات براسے تصدیق این معنی حکایتیست در احیاء  
 علوم - حکایت دین کہ پیغامبرے بود از پیغمبر ان نبی اسرائیل صلوات اللہ  
 اللہ و سلامہ علی نبینا و علیہم اجمعین وقتے خطرہ در ضمیر مبارک او گذشت  
 بدان مواخذہ فرمود کہ المخلصون علی خطی عظیم فرماں شد کہ چہ میگویی  
 جزاے آن خطرہ در قیامت قبول مکنی و یا ہم در دنیا اختیار کنی این  
 پیغامبر صلوات اللہ علیہ جواب گفت کہ ہم در دنیا اختیار کردیم تا روز قیامت  
 در عرصہ عرصات میان انبیاء و اولیاء از کشف خطرہ شرمندہ نمانم بعدہ بفرمان  
 خدائے تعالی زنی در حبالہ این پیغامبر و این زن بانواع ایندہا رسانید  
 گرفت چوں این پیغمبر میدانست کہ این بلا اختیار است آن جفا ہا را بدل قبول  
 میکرد تا وقتے چند عزیزے در خانہ این پیغامبر رہان آمدند کہ این پیغامبر بشا  
 نمود خواست کہ بکھمت ایشان طعامے بسیار چوں دون خانہ برفت طعام  
 طلبید آن زن طعام اندا و بجفا پیش آمد این پیغامبر صلوات اللہ علیہ منقصر  
 بیرون آمد دیاراں در رو مبارک او اثر ناخوشی دیدند چنانکہ چند کثرت دروں  
 میرفت و مے آمدن چیزے ندا دیارے ازیں جمع پیغامبر رسید کہ این چہ  
 حال است کہ شاہدہ مے شود بعدہ ماجراے خطرہ اختیار این بلا ہم در دنیا بیان

نام پیغمبر  
 در مواضع  
 یاد و سباحتی  
 آن بر نبی  
 و بر پیغمبر  
 دوستان  
 خدای  
 بکائی  
 کلانہ



فرمود الغرض در آخر عمر چند روز ذات همایوں صفات شیخ نصیر الدین محمود  
 راقس السمره العزیز زحمت شد از دار فنا بدار بقا هر دهم ماه مبارک رمضان  
 عم برکاته وقت چاشت شب سابع و خمین و سبعمائیه رحلت فرمود و هم در خانه  
 شیخ نصیر الدین مقامی بود که سالها آن مقام منظور نظر مبارک او بود  
 و آن دفن کردند از روضه او بوی بهشت می آید و قبایح حاجات خلق گشته  
 رحمت السمر علیه رحمة واسعة منتهی آن کان صفا آن معدن و فائز طاهر  
 باطن بحبت و عشق آراسته و از ذوق آن از لذت دنیا و عقبه بر خاسته و با  
 دوست ساخته اعمی شیخ قطب المائیه والدین منور نور الله قبره با نور الله  
 و ذکراین بزرگ مشتمل بر پنج نکته است نکته اول در بیان اوصاف و کثرت بکا  
 و ذوق درونی شیخ قطب الدین منور نور الله مرقده که در علم و عقل و وفا و عشق  
 و ورع و بکا موصوف و مشهور بود مخصوص باسقاط تکلف و سر غوغای خلق نهاد  
 بگوشه آبا و اجداد خویش که عمر بای عزیز ایشان بحبت و عبادت حق در آن  
 گوشه مصروف شده تا آخر عمر خوش گذرانید و به پیچ و جد دنیا و ارباب دنیا میل  
 نکرد و آنچه از غیب قلیل و کثیر میرسد بدال قلع گشته بزرگ خوش گوید و  
 شیر زبوسد بحر مست مرد قانع را قدم پیر ساک خایه بنداں پای مرد پرور  
 و پیچوقت و هیچ وجه در درگاه کس ندیده و پای مبارک او که تاج منیر اولیا  
 بود جز بجهت ادائے نماز جمعه و یازیارت آبا و اجداد از جائے بنجیده و خلائیق را  
 از اطراف عالم بدر یافت سعادت قدم بوس روی بخت عالمی که بوجود  
 مبارک او بهشته گشته بود نهاده و این بزرگ خلیفه سلطان المشایخ  
 بود و از دودمان تصدروا مامت از فرزندان امام اعظم ابوحنیفه کوفی  
 بود و عجیبی قی و عجب در و داشت که دم بم از تقریر و کلمات او آتش  
 محبت شعله منیر و عزیز خوش گوید بیت نازنین ناعهر تو سوز میان  
 جاں نهاد و شعله بای آتشی در سینه بریاں نهاد و آب چشم جگر سوز



آن عاشق صادق آتش عشق عشاق را می افروخت ایس ضعیف گوید  
 بیست اے کات عشق مایه سوز و نشان درد از گریه تو آتش عشاق  
 شعله زد و عجب زندگانی داشت که تمامی عمر عزیز خویش بجهت شوق پیر خود  
 مصروف گردانید و آنکه نام پیر بخدست او یاد می کردند گریه چنان غالب می  
 که از گریه او صادقان این راه در گریه میشدند امیر خسرو خوش گوید بیست  
 بیاد قامت آن نازنین سرشک و چشم بهر زبیر که بر آید و خست ناز بر آید  
 ایس ضعیف گوید بیست در عشق تو عالم همی گریه خون است و آخر نظری  
 کن که حال این سوخته چو نیست و از غایت حضوری که بخدست پیر خود داشت  
 زیارت سلطان المشایخ نتوانست رسید چنانکه شیخ شیوخ العالم  
 فرید الحق الدین قدس سره العزیز بوقت وداع سلطان المشایخ  
 فرموده بود که بظاهر از ما غایت بیاطن با ما یکی خواهی بود همی معنی را رعایت  
 کرد و بزرگے خوش گوید بیست از بسکه دو دیده در خیالت دارم و در هر چه نگه  
 کنم تو می پندارم و شیخ سعدی خوش گوید بیست از خیال تو بهر سو که نظر  
 می کردم و پیش چشم درود یوار تصور میشد و نکته دوم در بیان یافتن  
 خلافت شیخ قطب الدین منور و شیخ نصیر الدین محمود از حضرت با عظمت  
 سلطان المشایخ نظام الحق الدین قدس سره العزیز در یک مجلس  
 مقرر آید روشن ضمیران عالم با دچون خلافت نامه های خلفا کتابت شد  
 چنانکه کیفیت آن در صدر این باب تحریر یافته است ایس دوزبزرگ در آن ایام  
 بخدست سلطان المشایخ حاضر بودند اول شیخ قطب الدین منور  
 طاب ثله سلطان المشایخ خلعت خلافت خود و وصیت که آمده است شیخ  
 قطب الدین را فرمود و خلافت نامه منظر سلطان المشایخ بردست مبارک  
 او دادند و فرمان شد که برود و گانه بگذار شیخ منور در جماعت خانه آمد و دو گانه  
 بگذار دو یاران مبارک با ذکر دندورین میان شیخ نصیر الدین محمود را طلب شد



خدمت ایشان خلعت خلافت و وصیت که باشد فرمود و خلافت نامست مبارک او  
 دادند شیخ نصیرالدین محمود بن سلطان المشایخ استاد بود شیخ قطب الدین منور  
 را باز طاعت سلطان المشایخ شیخ قطب الدین منور را فرمود که شیخ نصیرالدین  
 محمود را مبارک باد خلافت بکن شیخ قطب الدین منور بچنان کرد بعد شیخ نصیرالدین محمود  
 را فرمان شد که شیخ منور را مبارک باد خلافت بکن شیخ نصیرالدین محمود بچنان کرد بعد  
 فرمان شد که به یکدیگر را کنار گیرید که شمار او را نید سبب یکم و تاخیر خاطر جمع باید داشت  
 ایشان بچنان کردند چون این هر دو بزرگ بعد یافتن این سعادت ابدی دولت  
 سرمدی از پیش تخت فرقد سائی سلطان المشایخ بیرون آمدند شیخ نصیرالدین  
 محمود و مبارک خود شیخ قطب الدین منور کرد و گفت وصیت که سلطان  
 المشایخ شمار کرده است ما را بگوئید تا آنچه مرا وصیت کرده است من هم خدمت شمارا  
 بگویم شیخ قطب الدین منور گفت که آنچه سلطان المشایخ وصیت فرموده است  
 ستر است که بر بندگان خویش کشاده است هم شما منصف باشید که ستر پیر بر کس  
 توان کشاد ستر شما یا شما و ستر ما با ما وصیت که سلطان المشایخ بزبان درفش  
 خود رانده است مناسب بمعنی است بزرگ خوش گوید بیت عشق که ز تو دارم  
 ای شمع چگل به دل داند و منم و منم و دل به شیخ نصیرالدین محمود رحمة  
 علیه این جواب لکشا را تحسین با کرد و انصاف داد و از ثقات منقولست چون شیخ  
 قطب الدین منور را وداع شد سلطان المشایخ فرمود نسخه عوارف که شیخ  
 جمال الدین بالنسوی جد بزرگوار تو رحمة الله علیه از خدمت شیخ شیوخ العالم  
 فرید الحق و الدین قدس الله سره العزیز بوقت یافتن خلافت یافته بود در آن  
 ایام که این ضعیف از حضرت شیخ شیوخ العالم با سعادت خلافت باز گشت  
 چون در بالنسوی بخدمت شیخ جمال الدین رسیدم بعد تربیت فرمودن بسیار  
 این نسخه عوارف که شیخ جمال الدین رحمة الله علیه پیش من آورد و فرمود که  
 من این نسخه با نعمت بسیار از شیخ شیوخ العالم یافته ام امروز بشما ایشا



می کنم بامید آنکه فرزندان من بشما خواهد پیوست در حق او ازین نعمت  
 های دینی و دنیاوی که همراه شما شده است از وی در بیخ مدارید بعد سلطان  
 المشایخ فرمود اکنون این نسخه با آن نعمتها ایشار تو کردم الغرض آن نسخه تا این  
 غایت در خاندان معظم شیخ قطب الدین منوچهری دست خلف استوده ایشال <sup>شاده</sup> شیخ  
 بر جاده نورالدین نورالدین نورالدین نورالمعرفه که بر سیرت آیات و اجداد خود میزداید و است  
 که قبله دلهای شود موجود است و تعظیم تمام آن نسخه نگاه میدارد و نکتہ سیوم در بیان بعضی  
 کرامات شیخ قطب الدین منوچهری رحمه الله علیه از ثقات منقول است که در باب  
 شیخ قطب الدین منوچهری حاسداں بخدست سلطان محمد بن تغلق انار الله بر طانه  
 یا نواع سخناں مخالف مزاج بادشاه سانیه بودند و لیکن جا و آمدن بنود که این  
 بزرگ دیں چیزے بگوید و یا بمکاره کند خواست که اول بینیا بفرید بعد بدار  
 قوت در خصوص است ایذا بکشاید بدین مقدمه فرمان دودیه بنام شیخ نویسانند  
 بدست صدر جہاں مرحوم قاضی کمال الدین داد و گفت که بنی بدست شیخ قطب  
 منور به بر دوهر طریق که دانی چنان بکن که شیخ قبول کن قاضی کمال الدین صدر  
 جہان مغفور در تالیسی آمد و آن فرمان را در دستار پیچیده در آستین کرده  
 بخدست شیخ بر دچوں خدمت شیخ شنید که صد جہاں آمده است در طاق صفه  
 که قدم مبارک شیخ شیوخ العالم فرید الحق الدین قدس سره العزیز رسیده است  
 در آن مقام بنشست قاضی کمال الدین آن فرمان را پیش شیخ نهاد و از جهت  
 بادشاه اخلاص و محبت بسیار بخدست ایشال پید کرد شیخ قطب الدین منور <sup>رحمۃ</sup>  
 علیه فرمود در آنچه سلطان ناصر الدین طرف آچہ و ملتان میرفت سلطان  
 غیاث الدین بلبن در آن ایام الغماں بود فرمان دودیه بخدست شیخ  
 شیوخ العالم فرید الحق الدین بر د شیخ شیوخ العالم فرمود که پیران ما پنچین  
 ما قبول نکرده اند طالبان انیکار سیلا بدیشاں ہی چیت آنکه در نکتہ کرامات شیخ  
 شیوخ العالم فرید الحق الدین قدس سره العزیز مشرح در قلم آمده است



و نیز شیخ قطب الدین منور رحمۃ اللہ علیہ قاضی کمال الدین را گفت کہ شما مد  
 جہاں آید و اعظم مسلماناں اگر کسی مخالفت پیران خود کند باید کہ اورا ناصح و  
 مانع باشد نہ کہ ترغیب کنید قاضی کمال الدین از جواب شیخ قطب الدین منور  
 بغایت شرمندہ گشت بمغذرت تمام از پیش برخواست بخدمت سلطان محمد  
 و عظمت کرامات شیخ منور بنوعی تقریر کرد کہ دل سلطان بکلی نرم شد منقو  
 و قے شیخ قطب الدین منور مشغول بود قلندرے آمد و سفاہت آغاز کرد و چیز  
 توقف کردن گرفت و بدانچہ اورا میداد قانع نمیشد چوں سفاہت او بسیار شیخ  
 فرمود اں مردار کہ در میان کمرداری اول بارے آنرا خرچ کن دریں محل رہی  
 جمال الدین مرید و معتقد بنجیست ایستادہ بود چوں این سخن از زبان مبارک  
 شیخ شنید فی الحال برآں درویش در چشید و از کمراں نادرویش مبلغی تنگہائی  
 ز بیرون آمد و کاتب حروف از خواجہ کافور کہ معتقد درویشان است سماع  
 کرد او نے گفت کہ من وقتے با سہ نفر دیگر در حبس بادشاہ عہد افتادہ بودیم و از سر  
 مال و جاں برخاستہ و دل از حیات عزیز برداشتہ و گوش بر نفس صاحب دلاں نہادہ  
 تا مگر از نفس صاف قے مخلص شویم چنانکہ ہر چہا کس باتفاق از شہر دلی شخصے را بجد  
 قطب الدین منور فرستادیم و اں شخصے را گفتیم کہ تو بخدمت اں بزرگ برد  
 ہمیں فاتحہ درخواست کن و سچ کیفیت حبس ماگو چوں اں شخصے بخدمت اں  
 سر صاحب دلاں عالم رسید بعد قدم بوس فاتحہ التماس کرد بعد خواندن فاتحہ شیخ  
 قطب الدین منور فرمود کہ ایشاں چہا کس کہ محبوب سندستہ کس از ایشاں خلا  
 خواہند یافت فاما چہا رمی کس اگر چہ مرید منست از عمر او چیزے نماندہ است  
 ہمینکہ ایں نفس از زباں مبارک شیخ قطب الدین منور بیرون آمد اں شخصے  
 باز گشت ایں بشارت بارسانید بعد چند روز ماسہ کس خلاص یافتیم و اں  
 چہا کس بسعادت شہادت رسید یکمہ چہا رم و ربیان ملاقات شیخ قطب الدین  
 منور قدس سرہ العزیز با سلطان محمد خلوق انار اللہ برانہ از ثقات منقول است



ایام که سلطان محمد طوق خطه هانسی رفت و دینسی که چهار کرده از هانسی  
 است از ول کرد نظام الدین نذر باری عن تخلص الملک را که مجسم از ظلم بود دیدن  
 حصار هانسی فرستاد تا کیفیت خرابی و درستی حصار تفحص کرد چنانکه نزدیک خانه شیخ  
 قطب الدین منور رسید رسید که این خانه از آن کیست گفتند از آن شیخ قطب الدین منور  
 خلیفه سلطان المشایخ گفت عجب است بادشاه اینجا بیاید و این شیخ دیدن نیاید  
 الغرض چون کیفیت حصار بر سلطان آورد گفت اینجا شیخ هست از خلفا سلطان  
 المشایخ دیدن بادشاه نیامده است سلطان را نخوت سلطنت در کار آمد شیخ  
 حسن سر بر نه که صورت جاده و تکه بود بخدمت شیخ قطب الدین منور بطلب  
 فرستاد چون حسن سر بر نه نزدیک خانه شیخ قطب الدین منور رسید لوازم جوانان  
 خود را دور تر گذاشت خود تنها پیاده آمد و در دهن شیخ در گوشه سر برد و زانو نشاند  
 نهاد و نشست خود را پیدانکرد چون ساعتی نیکو بگذشت خدمت شیخ منور  
 بالاسی بام مطبخ متصل دهن مشغول بحق بود چون از مشغولی فارغ شد بنور طین  
 دانست که حسن سر بر نه در دهن نشسته است شیخ زاده نور الدین را گفت که آیند  
 پیش و منتظر است بطلب بیار چون شیخ زاده در دهن آمد و دید که شیخ حسن سر  
 بر نه هم بر آن هیئت نشسته است شیخ زاده گفت شما را بندگی شیخ می طلبد  
 حسن سر بر نه بخدمت شیخ قطب الدین منور آمد بعد سلام و مصافحه نشست  
 و گفت که شما را سلطان طلبیده است شیخ منور فرمود که درین طلب اختیار بردست  
 من هست یانه او گفت خیر مرا فرمان است که شما را ببرم شیخ فرمود الحمد لله با اختیار  
 خود نرفتم بعد از روزی مبارک سو اهل خانه کرد و فرمود که شما را بخیر اسپردم  
 این سخن گفت و متصل بر کتف مبارک خود و عصا بردست گرفت پیاده روان  
 شد چون حسن سر بر نه در سیما شیخ قطب الدین منور علامات اصلاان حق ایجاب  
 مشاهده کرد و از تکلف ریاضی دید گفت شیخ جبر پیاده میروی اسپان در  
 میروند سوار شو شیخ فرمود حاجت نیست من قوت آن دارم که پیاده تو انم



رفت چوں این بزرگ نزدیک حظیره آباؤ اجداد خود رسید اور گفت چه می گویی  
 زیارت کنم گفت نیکو باشد خدمت شیخ در پایان جد و پدر خود رفت بعد زیارت  
 عرض داشت کرد که من از گنج شما باختیار خود بیرون نیامده ام فاما مرا می برند  
 و چند نفر آدمی که بندگان خدا میند بے خرج گذاشته ام چوں از روضه بیرون  
 آمد دید شخصی مبلغی سیم بر دست کرده ایستاده است شیخ فرمود چیست آن مرد گفت من  
 نظری کرده بودم غرض من حاصل شد شکرانه بخدایت شما آورده ام شیخ آن  
 شکرانه قبول کرد و فرمود که در خانه من خرچ نداشتند بپدید در خانه برستای غرض  
 چوں آن بزرگ در منزل بنیسی که چهار کوزه از مالش می است پیاده آمد  
 سلطان را از آمدن شیخ خبر شد شیخ حسن از معامله آن بزرگ که معاینه کرده  
 بود باز نمود آن بادشاه از غایت تجبر و تکبر اغماض کرد پیش خود بطلبی و از انجا  
 طرف دہلی روانه چوں سلطان در شهر دہلی رسید بجهت ملاقات شیخ را پیش  
 خود بطلبید در اثنائے آنکه شیخ پیش می رفت خدمت شیخ سلطان السلاطین  
 فیروز شاه را خلد آمد ملکه و سلطانہ کہ در آن ایام نایب بار بک بود رسید  
 کہ مادر و ایشانم آداب آمد مجلس بادشاهان سخن گفتن با ایشان نمیدانیم  
 چنانکہ اشارت شود بمچنانا کرده آید بعدہ آن بادشاه حلیم و کریم گفت ہر کسے  
 در باب شما بخدایت سلطان سخن گفتہ کہ او ملوک و سلاطین التفات مراعات  
 نے کند چوں این معنی ہمچنین است خدمت را تواضع و مسامحت اخلاص میباید کرد  
 دریں حال کہ شیخ پیش می رفت شیخ زادہ نور الدین <sup>علہ</sup> بَلَّغَهُ اللّٰهُ تَعَالٰی  
 مَبْلَغَ الرَّجَالِ و ر عقب شیخ می رفت ہیبت عجب هجوم امر او ملوک و درگاہ  
 این بادشاه چنان در دل شیخ زادہ اثر کرد کہ دلش از حال بش سبب آنکہ  
 شیخ زادہ را حادث سن بود و بیچ وقتے در درگاہ بادشاهان مذیدہ بود و ہمدی  
 شیخ قطب الدین منو باطن بر احوال شیخ زادہ مطلع شد سر پس کرد و فرمود کہ بابا  
 نور الدین الْعَظَمَةُ وَالْكِبْرُ يَا لَللّٰهِ شیخ زادہ می فرمود بمجد آنکہ این سخن



بسمع من رسید تقویت در باطن من ظاهر نشست اطمینان و همتها را حاصل  
 آمد چنانکه آن هیبت و عزت دل من بجای زایل شد و آن امر انمولوک و زلف من  
 همچو گو سپند ادا نمودند الغرض سلطان دانست که این ساعت شیخ خواهد آمد آنکه  
 نشسته بود بایستاد و کجا بدست گرفت خود را بگزاند احتیاج مشغول گردتا آنکه خدا  
 شیخ قدس سره العزیز در آمد چو سلطان در سیمائے شیخ علامات مردان حق  
 و تعظیم تمام پیش آمد و صافحه کرد خدمت شیخ بوقت مصافحه دست سلطان چنان  
 محکم گرفت که در لقمه اولی که چنان با هم که اولیای خدا را به تیغ ظلم بزدل میزند  
 از دل منعقد شد و گفت که من دیار شمار سیدم تربیت نفروند و ملاقات خویش  
 مشرف نگردانیدند شیخ فرمود که اول هاشمی بنکرید بعد درویش بجای هاشمی  
 این درویش خود را درین محل نمیدارد که ملاقات بادشاها کن در گوشه عاگویی  
 بادشاه و کافه اهل اسلام مشغول می باشد معذور می باید داشت سلطان محمد  
 از صفات شیخ قطب الدین منور و تقریر لکشائے ایشان که از تصنع عاری بود  
 دل نرم و سلطان السلاطین فیروز شاه را که حکم جبلی و اخلاق خلقی موصوف  
 است فرمود که آنچه مقصود مطاوع شیخ است همچنان کنید همدرین محل منست  
 شیخ منور رحمة الله علیه فرمود که خداوند عالم مقصود من فقیر و مظلوم کنج  
 جد و پدر بعد خدمت شیخ بدولت بازگشت منقولست که عظیم ملک که میر معظم  
 مرحوم مغفوک باوصاف عدل و خلق کرم موصوف بود می گفت که سلطان می فرمود  
 قبولاً هر که از مشایخ روزگار بوقت مصافحه دست من گرفته است البته دست او  
 لرزیده است مگر از آن این بزرگ که بقوت دین محکم گرفته بود من دانستم این  
 بزرگ از آنها نیست که حاسداں رسانیده اند از سیمائے او هابثین حسا  
 کردم بعد بادشاه سلطان السلاطین فیروز شاه را و خواجه ضیاء الدین  
 برنی را بخدمت شیخ منور فرستاد و یک لک تنگه انعام فرمود شیخ منور گفت  
 نفوذ باشد که این درویش یک لک تنگه قبول کند چو ایشان بخدمت سلطان



آمدند و گفتند کہ شیخ قبول نمی کند فرمان شد کہ پنجاہ ہزار بدہ ایں بزرگان  
بخدمت شیخ باز آمدند ایں نیز قبول نکرد بعدہ سلطان فرمود کہ اگر شیخ ایں  
مقدار قبول نکند خلق مرا چہ گوید چوں دیریں باب سخن تطویل کشید و بدو ہزار  
تنکہ رسید سلطان السلاطین فیروز شاہ مولانا ضیا و الدین بر بنی گفتند  
کہ ما کم ازین نتوانم پیش تخت فر کردن کہ شیخ ایں قدر ہم قبول نمیکند شیخ  
فرمود سبحان اللہ درویش را دوسیر کھجری دانگے سیر و غن کفاف باشد او را  
ہزار ما چہ کند بعدہ بر آفرغ انداد با کحاح مخلصاں دو ہزار تنکہ ہزار چاہ قبول کردند  
و از اں فتوح بیشترے در روضہ سلطان المشایخ و در روضہ شیخ الاسلام  
قطب الدین بختیار و بخدمت شیخ نصیر الدین محمود و باقی بہر کسے داد و  
بعد چند روز با عظمت و کرامت تمام بجانب ہائے رانی شیخ سعدی شریف  
قطرہ قریم چشم ما خواہی نہاد + زیدہ در رہے نہم تاسیر وی + دیدہ می  
و دل ہمراہ تست + تانہ پنداری کہ تنہا می روی + نکتہ نجم در بیان سماع شنید  
شیخ قطب الدین منور نور اللہ قبرہ بانوار القدس عرض میدارد کاتب حروف  
محمد مبارک العالی المدعو بامیر خور در آنجملہ در آن ایام کہ شیخ قطب الدین  
منور سلطان محمد بلا بر خود در وہلی آورد در روضہ سلطان المشایخ  
دعوت عرس شد در آن جمع شیخ قطب الدین و مولانا شمس الدین سحی  
و شیخ نصیر الدین محمود قدس سدا و اہم حاضر بودند و انوار سعادت ہا کہ در آن  
سماع از غیب منزل می شد کاتب حروف معاینہ کردہ عجب گریہ و ذوق  
و صفائے کہ در سماع شیخ منور و قطرات آب چشم از چشم مبارک شیخ منور  
چوں مروارید بر حاسن مصطفی ایشاں می غلطید و در آن محل در حین  
قص سر مبارک بیائے حاضران مجلس گریہ کنناں می نہاد مصرع پائے  
بزرگاں گرفت گریہ عشاق توبہ و بر زبان حال ایں بیت می گفت بیت  
زندہ ام من بیا و شیخ بلے + جان من یاد شیخ شد آری + و ذوق



و شوق شیخ قطب الدین منو که در آن مجلس شست کاتب حروف تاملین  
 غایت در روانه خود احساس کند و از آن انبساطی عاشقانه می کشاید خوش  
 کس که از یاد او راحت بدو برسد این ضعیف گوید عینیت خوشوقت آن  
 کس که از او راحت رسد + بر جان اهل عشق که مشتاق حضرت اند + و مگر  
 عرض می افتد ثم در آن ایام شیخ قطب الدین منو در روضه سلطان  
 المشایخ شے مشغول شد مصرع شب محرم عاشقان است شبهاش  
 طلب + و از نیازها محروم و شیخ خود در میاں آورد الغرض والد کاتب  
 حروف رحمة الله علیه ترتیب طعام کرد و بدست کاتب حروف بخدمت آن  
 سرور اهل محبت عارفان فرستاد و این بزرگ درون عمارت چهار دری که متصل  
 گنبد خواجہ جمال مرحوم است مستقبل قبله با حضوری تمام نشسته بودند  
 نظرایں بنده بر روی مبارک او افتاد و دیدن شایسته صاحب ولایتی که طاهر  
 زبا لهن عشق آمیز او حکایت میکرد و زبانی صفا و زبانی ذوق که حق تعالی  
 در ذات مبارک او نهاده بود در اثنائے طعام خوردن تبسم می فرمود و غمت  
 تناول نمی کرد و بریں بنده می گفت که طعام دست پنجه جدّه بزرگوار تو  
 بخور که بنی مست شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس سره العزیز  
 بیعت داشت بسیار خورده ام مارا بر شما و شما بر حقوق بسیار است حق  
 تعالی از او خسته گرداناد و بنده از سعادت مواکلت خدمت ایشان بر  
 حکم این حدیث قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من اكل  
 مع مخفوق فقد غفر له امیدوار مغفرت گشت احمد سر علی ذلک  
 منهم آن زاهد روحانی آن عابد سجانی که در علم و تقوی و ورع و زهد  
 کسیت بود و در فقه هر دو جلد هدایتی یادداشت و در علم سلوک قوت لقلوب  
 و احیاء العلوم تحت اللسان بود با اینهمه فضایل زایر الحرمین صاحب انصیبین عنی  
 مولانا حسام المملیة والدین تمنائی خلیفه سلطان المشایخ و ذکر این بزرگ شتم

لَقَدْ كَفَّتْ

بِقَابِ رَحْمَةِ

رَبِّهَا

وَلَقَدْ كَفَّتْ

بِقَابِ رَحْمَةِ

رَبِّهَا

وَلَقَدْ كَفَّتْ

بِقَابِ رَحْمَةِ

رَبِّهَا



برتبه نکتہ است نکتہ اول در بیان عظمت او و محبت ہائے سلطان المشائخ  
 در باب او سبحان اللہ صورت ہر دور و طریقہ او طریقہ سلف معاملہ او معاملہ  
 صحابہ رضوان اللہ علیہم اجمعین ایں بزرگ میان یاران اعلیٰ مشہور بود و سلطان  
 المشائخ فرمودہ در باب او کہ شہر دہلی در حمایت اوست روز ایں بزرگ در راس  
 میرفت مصلیٰ از دوش مبارک او افتاد و خدمت مولانا را از غایت شغل باطن ازینجا  
 خبر چوں قدریے راہ برفت شخصے از عقب آواز داد کہ شیخ مصلیٰ دشما افتادہ است  
 چند کرت شیخ شیخ آواز داد چوں خدمت مولانا خود را شیخ نمیدانست ایں نام را  
 بخود راہ نداد تا آنکہ آواز دہندہ مصلیٰ از زمین برداشت دنبال مولانا دویدہ  
 خدمت مولانا را دریافت و گفت کہ شمار چند کرت آواز دادم کہ شیخ مصلیٰ خود را  
 بستاں شمانہ شنیدید فرمود کہ اسے عزیز من شیخ نہ ام و خود را دین مرتبہ میدام  
 الغرض بدیند ایں بزرگ را ازیں نام و شہرت احترام بود و منقول است در آنجہ  
 ایں بزرگ از زیارت خانہ کعبہ بازگشت دریں دیار رسید جموع بود در مسجد  
 کیلو کہری آمد و در اوائل سلطان المشائخ را مسہود بود کہ بعد از نماز یا مداد مسجد  
 جموع کیلو کہری میفتند و مشغول میشدند و در کیلو کہری خانہ بہت قیلولہ  
 و وضو ساختن سلطان المشائخ بغایت موصفاً و مختصر ساختہ بودند الغرض  
 خدمت مولانا بوقت چاشت رسید با خود راست گرفت کہ ایں نماں در گوشہ مسجد  
 مخفی نشینم و بعد از نماز قدم بوس سلطان المشائخ حاصل کنم خدمت مولانا بچنان  
 کرد سلطان المشائخ را بنور باطن معلوم شد خواجہ ابو بکر مصلیٰ دارا فرمود کہ برو  
 مولانا حسام الدین ہمیں ساعت از خانہ کعبہ رسیدہ است او دین مسجد بگوشہ  
 نشستہ بطلب بیمار چوں خواجہ ابو بکر مصلیٰ وارد گوشہ ہائے مسی طلب گرفت  
 و گوشہ نشستہ مشغول یافت گفت شمار سلطان المشائخ ے طلبین بہت  
 مولانا در حیرت شد کہ من خود را مخفی نمودم فاما چوں سلطان المشائخ مکاشف  
 عالم است مخفی نتوان ماند الغرض خدمت مولانا سعادت قدم بوس حاصل کرد



و برحمت و شفقت سلطان المشایخ مخصوص گشت بجز سلطان المشایخ  
 فرمود چون کسی خواهد که شرف زیارت خانه کعبه مشرف شود باید که بجهت زیارت  
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم علیحدہ نیت کند و برو و نامستوجب زیارت  
 خاص حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گردد و بطیفیل زیارت نکرده باشد  
 چون خدمت لانا انیمعی از سلطان المشایخ شنید دانست که بالهام ربانی  
 سلطان المشایخ این فرمان میرساند همان ساعت نیت زیارت پیغمبر  
 علیه السلام در ضمیر خود مصمم گردد و زیارت پیغمبر علیه السلام در مدینه باز بدل رفت  
 مرحمت پذیر بجهت ترقی درجات مرید و زبده خوب عتقاد می مرید و قبول کردن  
 حکم پیر و بنفاد رسانیدن فرمان پیر نکته دوم در بیان ملاقات میان مولانا  
 حسام الدین ملتانی و مولانا شمس الدین یحیی و مولانا علاء الدین نیلی قدس  
 سر جم الغریز مقرر صاحب دلائل عالم باد و قتی مولانا شمس الدین یحیی و مولانا علاء الدین  
 نیلی رحمۃ الله علیهما از او و یکجا بنحست سلطان المشایخ آمدند و رسم سلطان  
 المشایخ این بود چون یاران او و میر سید ند بعد دریافت سعادت قدم بوس  
 سلطان المشایخ فرما شد که زیارت شیخ الاسلام قطب الدین بختیار  
 توکل الله بر یمنه بر وی چوں بداد دولت رسیده باشید و شهر در آید و یاران شهر  
 هم ملاقات کنی بحکم فرمان مولانا شمس الدین و مولانا علاء الدین زیارت  
 شیخ الاسلام قطب الدین بختیار رفتند چوں از آنجا باز گشتند در شهر آمدند بعضی  
 یاران را دیدند بعد بنحست مولانا حسام الدین ملتانی آمدند خدمت مولانا در خانه  
 خانه دیدند همیں یک چیمیری نیم کهنه مختصر درویشان چنانچه خواجه سنائی گوید  
 داشت لقمای یک گزیکه تنگ چوں گلوگاه ناس و سینه چنگ بود الفضا  
 سوال کردند و بچیت این خانه شش پانچست و بچیت بچیت بچیت بچیت  
 گریان بچیت گفت هَذَا الْمَنْ يَكُونُ كَثِيرًا وَرَافِقًا لَيْسَ خَانَهُ لَوْ دُنِيَ خَدَمَتُ لَنَا  
 طالع شد این هر دو بزرگ استقبال کردند مولانا را و بدید پیران سبزیم گیس پوشید

دشن کند  
 شد لقمای  
 فراوان  
 داشت  
 قدم  
 این براس  
 کمره مدنی  
 است  
 است



در یک دست مبارک او قدرے لہجری در یک دستار چہ کردہ و در دوم دست قد  
 ہیزم با خود گفتند اینک طریقہ سلف اینک مسلمان فی صرف الغرض یکدیگر ملاقات  
 کردند مولانا شمس الدین سحیہ التماس کرد کہ میں ہیزم بدست میں بیٹھنا علاؤ الدین  
 نیلی گفت کہ میں دستار چہ لہجری نہیں ہیدا تا بمنزل گاہ شمار برسانم و ازین سعادت بہر  
 گیرم خدمت مولانا حسام الدین فرمودند کہ شما مجر داید و تعلقے نہ اید فاما میں شرع  
 قبول کردہ ام باری حق میں است خدمت مولانا درون خانہ رفت لہجری و ہیزم رستا  
 و تہ تختن فرمود و بویا کہ نہ بدست گرفته بیرون آمد و اس بزرگ انرا گفت کہ نشینید و  
 خود ہم نشست بعدہ مولانا شمس الدین سحیہ یک میز پیش آورد و مولانا  
 علاؤ الدین یک تنگہ نقرہ بعدہ بجکایات مشایخ و ماثر سلف مشغول گشتند ہم  
 در اثنا اے اس حال وقت چاشت رسید نماز چاشت مشغول شدند بعد ادا  
 چاشت خدمت مولانا حسام الدین ان لہجری در صحنکے مختصر کردہ و بر آں قدرے  
 روغن نہادہ طریق درویشاں پیش آں عزیزاں آورد چوں لہجری خورد شدہ بوقت  
 برخاستن خدمت مولانا حسام الدین تنگہ نقرہ کہ خدمت مولانا علاؤ الدین  
 آوردہ بود پیش مولانا شمس الدین سحیہ نہاد و آں میز کہ مولانا شمس الدین آورد  
 بود پیش مولانا علاؤ الدین نیلی آوردہ و معذرت کردہ چوں اس بزرگاں بنجد  
 سلطان المشایخ آمدند سلطان المشایخ کیفیت زیارت ملاقات یاران شہر  
 پر سیدن گرفت اس عزیزاں عرض داشتے کردند چوں ذکر ملاقات مولانا حسام الدین  
 کردند سلطان المشایخ بسمع رضائے شنیدند و آب و چشم مبارک مے گردانیدند  
 دریں میاں سلطان المشایخ اقبال خادم را طلبید فرمود کہ برو چیزے سیم  
 بیار اقبال مبلغے تنگہ آورد و فرمود کہ برو جامہ ہم بیار جامہ نیز آورد بعدہ مصطفیٰ  
 کہ بر آں خود نشستہ بود آں مصطفیٰ نیز نزدیک آں سیم نہادہ و خواجہ رضی را کہ یک  
 آنحضرت بود و در سرعت مشی بر باد سبقت کردے طلب فرمود و گفت کہ اس مصطفیٰ  
 و جامہ و سیم بر مولانا حسام الدین بیرو برساں چوں خواجہ رضی اس نعمت



بیکراں و خلعت فراوان بخدست مولانا آور و خدمت مولانا حسام الدین پر رسید  
 کہ این مرحمت حق من از کجا است کہ این محل ندارم خواجہ رضی گفت من نمیدانم  
 وَمَا عَلَيَّ الرَّسُولُ إِلَّا الْبَلَاغُ مولانا گفت آن زمانکہ سلطان المشایخ  
 این مرحمت می فرمود بخدست سلطان المشایخ کیاں بودند خواجہ رضی  
 گفت مولانا شمس الدین یحییٰ و مولانا علاؤ الدین نیلی و عزیزانے دیگر  
 خدمت مولانا دانست کہ ایشان چیزے گفتہ اند خدمت خواجہ رضی را گفت  
 این عزیزان برائے تجسس حال درویشان می آیند چہر شاید کہ این بزرگان  
 تجسس حال فقیران کنند الغرض چوں خدمت مولانا حسام الدین بر بہو خود  
 بخدست سلطان المشایخ آمد بایں عزیزان ملاقات کرد خدمت مولانا فرمود  
 کہ شما چہ کردید من کہ ام کس با تم کہ ذکر من بخدست سلطان المشایخ کنید مارا و  
 است کہ در ستر حال یکدیگر کو شیم ہزار ہچو من بندہ این گاہ اند کہ ہیچ کسے از حال  
 ایشان معلوم ندارد و آنکہ سلطان المشایخ مکاشف عالم است آن حکمے  
 دیگر است شیخ سعدی خوش گوید بیت تا چہ مرغم کم حکایت پیش عنقا کردہ اند  
 تا چہ مورم کم سخن پیش سلیمان کردہ اند الغرض این بزرگان خدمت مولانا  
 جواب گفتن چوں از خدمت شما باز گشتیم بخدست سلطان المشایخ آمیم  
 فرمود شما کیاں را دیدید و ملاقات چگونہ بود ما نتوانستیم کہ چیزے از کیفیت ملاقات  
 عزیزان پنہاں داریم بضرورت گفتہ شد معذور داریم نکتہ سیوم در بیان خلافت  
 یافتن مولانا حسام الدین ملتانی از حضرت سلطان المشایخ نظام الحق  
 والدین قدس سترہ از ثقات منقولست دوم روز آنکہ شیخ نصیر الدین  
 محمود شیخ قطب الدین منو قدس سند سر بہا العزیز خلافت یافتند مولانا حسام الدین  
 را بخدست سلطان المشایخ طاہر چوں خدمت مولانا حاضر شدے فرمود کہ از  
 غایت ہدایت و عظمت سلطان المشایخ حوٹے از وجود من رواں چوں خلافت  
 و خلعت خاص و نظر مبارک سلطان المشایخ بمن دادند درین محل عرض شدست



کردم که مخدوم عالمیاں در حق این بیچاره شفقت فرمود و این بنده را بدولت خلافت  
 خود رسانیده وصیت چسیت بنده چکند سلطان المشایخ و مبارک خود را از استین  
 مبارک خود بیرون آورد و بعد با گشت شهادت جانب مع لانا اشارت کرد که ترک  
 دنیا ترک دنیا ترک دنیا و فرمود و کثرت مریداں نکوشی بعد مولانا باز عرض داشت  
 کرد اگر فرماں شود در شهر نیا شتم بر سر آب روان سکونت کنم زیرا چه در شهر آب چاه  
 باست بدان وضو ساختن لاسانے شود فرماں شد که هم در شهر بیا ش گن کلحد  
 بین الناس نفسی خواهد از مقامی آسوده تر بجایاند و در محلی دارد که اوقات  
 ترا متفرق گرداند هر آینه چون از شهر بیرون آئی و بر سر آب سکونت کنی غریب  
 و شهری بنشانی بر تو برسند که فلاں درویش در فلاں جائے نشست کرده  
 است و مزاحم وقت تو شوند و مطاب چاه با اختلاف علم است و در باب شرعاً  
 و معتقے هست و دیگر عرض داشت کرد که بر من وقت فتوح میرسد چیزے نصیب  
 می کنم و چیزے از برائے آیند گاه دایم و وقتے چند روزے گذرد که چیزے میرسد  
 و فرزندان مرا حجت نمایند و آینده محروم میزد و درین محل قرض کنم سلطان  
 المشایخ فرمود آنکه قرض کنی از دو حال بیرون نیست یا برائے خود و یا برائے  
 آینده و آینده بر دو نوع است یا مسافر است که از دور دست میرسد و یا هم از  
 شهر است که بدین کس آمد و شد دارد آنکه مسافر است اگر سہلے به نیت او قرض  
 کنی شاید زیرا چه مسافر معذور نخواهد داشت آنکه آمد و شد برین کس دارد و برائے  
 او تکلف حاجت نیست هر چه هست هر که هست آنکه برائے خود قرض کنی  
 اگر تو فتوح خواهد رسید خرچ خواهی کرد و اگر چیزے نخواهد بود قرض خواهد کرد  
 و بر دو حال مراد حاصل خواهد شد پس درویشے سے خواهی کرد درویش آن یا  
 که اگر چیزے موجود دارد خرچ کند و الا صبر کند بر نامرادی بسازد و خود را و تدبیر  
 نه اندازد بعد فرمود و درویش را هر درے نماید بود هر درے بر دو نوع است صورت  
 و معنوی اما صوری آن درویشانند که در بدر میگردند و چیزے میخواهند اما معنوی آن



درویشانند که در کنج خانه خود مشغول باشند و در خاطر بگذرانند که از زید و عمر مرا  
 چنین خواهد رسید هر در کھوی به از هر در معنوی است زیرا چه هر در کھوی چنانچه  
 هست نماید اما هر در معنوی طاهر خود را بطریق مشغولان حق می نماید و باز  
 در دیگر در و نحو ذیالکثر که کسی را این معامله باشد باز انیم بر سر حرف منقول است  
 که وقتی قاضی محی الدین کاشانی رحمة الله علیه بنیست سلطان المشایخ  
 آمد عرض داشت کرد بنده در خواب دیده است که سلطان المشایخ سوار شده  
 است و دوازده یار برابر بخند و م سوارند جلای میفرند یکے از ایشان مولانا  
 حسام الدین ملتانی است سلطان المشایخ فرمود یار بود از مریدان  
 شیخ شیوخ العالم فرید الحق الدین قدس الله سره العزیز در خواب دید که شیخ  
 شیوخ العالم در کشتی باشش یار سوار است یکے از ایشان این ضعیف بود عرض  
 میداد کاتب الحروف بر آنجمله پس کرامت بزرگ است خدمت مولانا حسام الدین  
 را که سلطان المشایخ نظیر خویش در حکایت او آورد و وقتی مولانا حسام الدین  
 بخند است سلطان المشایخ عرض داشت کرد مخدوم خلق کرامت می طلب فرما شد  
 ۱۰ الکرامة هی الاستقامۃ علی باب الخیب تو در کار خویش مستقیم باش  
 کرامت کرامت چند طلبی آخر الامر در آن سال که خلق شهر را در دیوگیر روانی کردند  
 استقامت خدمت مولانا در گجرات رفت و همنجا بر حمت حق پیوست خاک پاک  
 است بر خدایت مولانا حاجت روا خلق آن دیار است رحمة الله علیه مشہم آن عالم ربانی  
 خدایا اموز حاجت روا خلق آن دیار است رحمة الله علیه مشہم آن عالم ربانی  
 آن عاشق سبحانی که بوفور علم و لطافت طبع و شدت مجاہدہ و ذوق مشاہدہ و  
 نہایت ترک تجرید و کثرت گریہ میان یاران اعلیٰ مشہور و مذکور بود و حتی مولانا  
 فخر المملکۃ والدین زرا دی قدس الله سره العزیز و انیس خلیفہ سلطان المشایخ  
 بود سبحان الله سبحان الله گوی این بزرگ مجسم از عشق بود هر که در سہلے او  
 نظر کرے تحقیق ندانے که این بزرگ از واصلان در گاہ حق تعالی است و ذکر  
 این بزرگ مشتمل بر شش نکتہ است نکتہ اول در بیان ارادت آوردن مولانا



فخر الدین زراذی بحضرت سلطان المشایخ نظام الحق الدین قدس الله  
 سره الغیر تخدمت شیخ نصیر الدین محمود رحمۃ اللہ علیہ سماع است کہ میں فرمود  
 در آنچہ من در شہر تعلیم نے کر دم در مجلس مولانا فخر الدین ہانسوی رحمۃ اللہ علیہ  
 حاضر نے شرم در آن مجلس مولانا فخر الدین زراذی دامین بولکش بخد مت  
 فخر الدین ہانسوی رحمۃ اللہ علیہ ہدایہ فقہ نے خواندند و در آن مجلس  
 تیز طبع و سخاوت تراشاں ہر دو متعلقے نبود و در آن مجلس ہر بار کہ ذکر سلطان  
 المشایخ بیفتا دے ایشاں طریقہ اہل تعصب کرے کر دند و مرا سخت دشوا  
 آمدے من نے گفتم ایں سخنان تا غایت نے گوئی کہ آں بادشاہ اہل میں  
 رانیدہ آید الغرض روزے ایشاں را بر آں آوردم کہ بخد مت سلطان  
 المشایخ بیاید ایشاں بدیں رضا دادند چوں من ایشاں بخد مت سلطان  
 المشایخ پیوستم بعد قدیم بوس شستم سلطان المشایخ فرمود کہ شما کجا میساید  
 گفتند در شہر بعدہ فرمود کہ تعلم کجائے کنید گفتند بخد مت مولانا فخر الدین ہانسوی  
 باز پرسید کہ جہ بحث نے کنید گفتند ہدایہ بعدہ فرمود سبق کجا رسیدہ است  
 فخر الدین نزدیک من نشستہ بود بیشتر شدہ نشست آں محل سبق را  
 تقریر کرد و شبہہ کہ در آں سبق ماندہ بود ایراد کرد و استکشاف آں از سلطان  
 المشایخ التماس نمود سلطان المشایخ از کمال تبحر بر طریقہ دانشمندان  
 در جواب شروع کرد سلطان المشایخ تقریر نے کرد و از غایت لطافت تقریر  
 سلطان المشایخ مولانا فخر الدین در حیرت افتادہ و پستہ شد تا  
 نزدیک من رسیدہ سر در گوش من کرد و گفت من میخواہم ہمیں ساعت کلاہ  
 ارادت بتانم سلطان المشایخ فرمود کہ مولانا چہ مگویید بندگی شیخ نصیر الدین  
 محمود نے فرمود کہ من عرض شستہ آکر دم کہ التماس کلاہ ارادت کند سلطان المشایخ  
 بستم فرمود و ارشاد کرد کہ در مجلس دیگر خواہم داد باز مولانا فخر الدین مرا گفت سلطان  
 المشایخ دریں مجلس کلاہ ارادت ندہن خود را ہلاک کنم چوں من ایں سخن بشمع



حضرت سلطان المشایخ رسانیدم سلطان المشایخ فرمود که نیکو باشد بها  
 زباں مولانا فخر الدین زکریا دی و امیرین بکوش سیر و کلاه ارادت پوشیده  
 سرفراز شدند و مولانا فخر الدین مخلوق شد و از زمزمه دانشمندان قال قیل  
 ای شاں بیرون آمده در حلقه درویشان یار زوئے حال ایشان درآمد و کاغذ  
 و کتاب خود تمام بیاراں بخشید و غرور دانشمندی و طلب جاه منزلت از سر دور کرد  
 امیر خسرو خوش گوید بیت بود ز عقل پیش ازین باد غرور بر سرم پیش در  
 خاک شد آنهم که کز کلاسیم و از ازل روز باز که این بزرگ وارد مسلک گان سلطان  
 المشایخ منسلک شد بحکم در غیاث پور ساکن گشت پنجوقت نماز در جماعت خانہ  
 برابر سلطان المشایخ میگذارد و در محل صاحب خدمت سلطان المشایخ  
 میرفت از آن مجلس حانیان روح مطهر و پرورش مییافت و مستغرق آن  
 مجلس باز می گشت پیش سخاۃ سلطان المشایخ خانہ گرفت همانجا می بود  
 تا که باز محل شو که بدای سعادت بد شیخ سعیدی خوش گوید مصرع خوش آن  
 مصر که شود خاک آستانه تو و تا این غایت که سلطان المشایخ در صدر حیات  
 ابودر از آستانه دو نکر و این ضعیف گوید بیت عشق آن را مسلم است آجاک  
 گویند سر بر آستانه دوست و امیر حسن خوش گوید بیت اگر رقیب تو پیر  
 حسن چه ماند برین و تو آبروئے او را بگو که خاک دتا این و چون سلطان  
 المشایخ بعد رحلت خرامید و در مقصد صدق قرار گرفت خدمت مولانا را  
 آرام و قرار نماند چند گاه بر سر ک آب چون در محله که کور شک سلطان المشایخ  
 فیروز شاه عمارت شده است و شهر فیروز آباد گشته زب است قدم مبارک او  
 امروز از برکت قدم آن بزرگ دیں آنجا کوشک بادشاه شد و شهر معظم آباد  
 آن گشته و چند گاه در لونی مقام گرفت و چند گاه بر سر حوض خاص علایی بود  
 بیشتر حال در سفر بود و زیارت شیخ الاسلام معین الدین حسن بنجری قدس  
 الله سر و العزیز و راجع میرفتا بعد از زیارت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین



قدس الله سره العزیز و راجو و مہن رفت الغرض حق تعالیٰ را در صحرا با و کوہ با و  
 غار با عبادت کردے چنانکہ کسے بر آں مطلع نشود و عمر غریب و محبت پیر و عشق پیر گزرا  
 شیخ سعدی خوش گوید بیت بکنج غارے غزلت گز نیم از ہمہ خلق چکر آں لطیف  
 جہاں یار غار من شاہ حاصل این بزرگ ز برکت نظر سلطان المشائخ در علم  
 قبول عظیم یافت ہر کر نظر بر روی مبارک و افتادے سر بر زمین نہادے و اسیرت  
 مولانا شدے رحمۃ اللہ علیہ نکتہ دوم در بیان مجاہدہ مولانا فخر الدین زرا دی  
 و مشغولی باطن رحمۃ اللہ علیہ عرض میدار کاتب صروف بر آنجملہ بعد نقل سلطان  
 المشائخ خدمت مولانا رحمۃ اللہ علیہ در بند بستالہ کہ میان کوہ ہست و بر سر  
 بند مسجدیست در آں مسجد مشغول شد و در آں محل کہ بند است از بہت خرا  
 بیج کس سکونت نتواند کرد و خوف شیر و گرگ ہم باشد و دوستہ نظریار دیگر کہ برابر  
 خدمت مولانا بودند چوں دستہ روز چیرے پیدا شد آیتہ فرار خواندند و مولانا  
 فخر الدین را ہما نجا گذاشتند خواجہ حکیم سنائی گوید بیت بے بلانا زین  
 شمر و اورا چوں بلا دید در سپرد اورا چوں والد کاتب صروف رحمۃ اللہ علیہ  
 اذین حال خبر شد ترتیب طعام کرد و اسباب طعام دیگر ہم برداشت با چند یار عزیز  
 کہ بخد مت مولانا حق اخلاص شاگرد سی داشتند چنانکہ مولانا استادان کرب الملک  
 والدین اندیتی مولانا سراج الدین عثمان کہ ذکر او در میان خلفا سلطان  
 المشائخ خواہد آمد و مولانا صدر الدین برادر مولانا کرب الدین مذکور عبد اللہ  
 کولی کاتب سلطان المشائخ و کاتب صروف کہ کوہک این عزیزاں بود  
 بخد مت مولانا فخر الدین در بستالہ رفتند دیدند کہ آں بادشاہ فقرو مجاہد  
 جہاد اکبر در میان ناکودان بند کہ مقام شیراں و اثر دران ہست پوست  
 ماراں آویزاں در آن مقام با پیست بے التفات مستقبل قبلہ مشغول نشست  
 ہست و ہست روز گذشتہ کہ خدمت مولانا بوقت افطار طعامی خوردہ بود  
 بیج ضعف و ملاے و زلت مبارک او طاب ہر شدہ روح مجرد گشتہ و بیاباں و کوہ



بجمال خویش روشن و نور گردانیده و عمل برین مثنوی خواجہ حکیم سنای که بزبان فشان  
سلطان المشائخ گذشته است کرده مثنوی

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| دشت و کها رگیر همچو وحوش  | خانماں را بجاں بگر به و موش |
| خانه کاں از رائے قوت کنند | مور و زنبور و عنکبوت کنند   |
| قوت عیسے چو ز آسماں سازند | هم بیداں جاش خانه پردازند   |

چو یاراں بنجدست آن عاشق صادق رسیدند خدمت مولانا بداراں خوش شد قدم  
این یاران عزیز را غنیمت شمرد و هر یک را اندازہ آنکس معذرتے کرد و فرمود که شما  
خود را چندین ندرت چهره دید و انهم شمار از یاران من سے خبر کرد بعدہ فرمود سبحان  
یکے موافقت نتوانند کرد و دوم سر کشف کنند فاما سعادت ملاقات روزی بود  
حق تعالیٰ این سبب پیدا کرد الغرض این بزرگ در کار مجاہدہ سخت کوشیدہ بود بر  
خویشاں سعادت انجلم گرفت کاتب حروف از ایام صغیر تا حد بلوغ در خدمت این  
بزرگ بسیار بود و هر وقت که این بنده در خلا بنجدست این بزرگ آمدے دیدے  
مستقبل قبلہ نشسته و سر برد و زانوئے مبارک نهاد و مشغول باطن گشته کرات  
مثل این معنی مشاہدہ شدہ بعد نقل سلطانات المشائخ صوام دوام بر گرفت تا آن  
خایت که در صد حیات بود و پیچوبہ روزا فطار نکرد و خدمت شیخ نصیر الدین محمد  
رحمۃ اللہ علیہ فرمود آنچه بارادرترقی مقامات در یکاہ و دو ماہ دست دادے  
خدمت مولانا فخر الدین زرا دی را در یک ساعت بدست آمدے رحمۃ اللہ علیہ  
نکته سیوم در بیان علم و تبحر مولانا فخر الدین زرا دی رحمۃ اللہ علیہ عرض میداد  
کاتب حروف بر آنجمله کہ در حیات سلطانات المشائخ و انشمندے بغدادی  
مالکی مذہب غیاث پور رسید و پیش از آنکہ در شہر در آید خواب دید گوئے فرشته  
طبقے بہشتی در دست کردہ و بر آں حلقہ سبز انداختہ از آسماں فرود می آید آں  
و انشمندے رسید کہ درین طبقہ صیحت آں فرشته گفت کہ این علم من لدنی است  
مرا فرمان خداست کہ بہر دم و در سینه مصفاے مولانا فخر الدین زرا دی بریزم



باز این دانشمند پرسید که این مولانا فخر الدین زراذی کیست آن فرشته گفت  
 دانشمند است مجرد از علایق از مریدان شیخ نظام الدین است چون آن دانشمند  
 این خواب بیدار شد و رفت هم در غیبت پویند خدمت سلطان المشایخ آمد و این  
 خواب تقریر کرد و التماس کرد که من میخواهم که مولانا فخر الدین زراذی را به بنیم  
 سلطان المشایخ فرمود که او و جماعت خانه خواهد بود و یا در خانه سیدان مرا  
 ازین سیدان الدوعمان کاتب حروف بود خدمت مولانا را بایشان سخت محبت بود  
 الغرض آن دانشمند در جماعت خانه آمد پرسید که اینجا مولانا فخر الدین زراذی  
 کیست حاضران اشارت بخد مت مولانا فخر الدین کردند و جوابی نمیکند بلند بالا  
 سپید پوست خوب صورت در غایت ملاحظت شیخ سعدی خوش گوید بیت  
 اے صورت ز گوهر معنی خزینه + مار از در عشق تو در دل دفینه + و روی  
 مبارک او از غایت صفا بچو آفتاب منور کنج جماعت خانه مشغول بجمع نشسته این  
 دانشمند بخد مت او آمد و نشست حکایت خواب تقریر کرد خدمت مولانا فخر الدین  
 زراذی تبسم کرد و فرمود که چندین کس از فخر الدین زراذی نام در سلک بن گان  
 این حضرت منسلک اند تا کلام فخر الدین زراذی خواهد بود و نسخه مجمع البحرین  
 در فقه که تصنیف بس عجیب است و تصرف مالکی که مختصر ترازاں در کثرت معانی در غایت  
 لطافت نسخه زیاده است اول آن دانشمند آورده و پیدا نکرده این هر دو نسخه  
 غریب در نظر مبارک مولانا فخر الدین آورد و ذکر تصرف مالکی کردن گرفت  
 که قواعد و مقدمات تصرف بنوعی کرد آورده است که حل مشکلات او دشوار است  
 و در آن ایام این هر دو کتاب شرح رسیده خدمت مولانا فخر الدین زراذی  
 رحمه الله علیه نسخه تصرف مالکی از دست و بعد او آنرا ز جفتن ساخته مطالعه  
 کرد و تمامی قیود و ضمایر و مشکلات آن نسخه را بقلم مبارک در زیر هر کلمه قید کرد و آن  
 مشکل حل گردانید چون روز شد آن نسخه را دست کرده بدست آن دانشمند  
 داد و نسخه مجمع البحرین پیش از آنکه در شهر شایع شود خدمت مولانا کریم الدین



اندہی را سبق گفت چوں دانشمند تجر خدمت مولانا را معاینہ کر و گفت الحمد للہ کہ خواب  
 من راست شد کہ اینچنین قوت در علم کے را باش کہ سینہ او بعلم من لدنی است آراستہ  
 باشد بعدہ کہ خدمت مولانا میں ہر دو نسخہ غریب بے شرح سبق گفت و غواض  
 و لطائف آل را بیروں آورد آنگاہ میان علما شہرا میں دو کتابکے نظیر مشہور شد  
 و ہمدراں ایام والد کاتب حروف رحمۃ اللہ علیہ نزدیک خانہ سلطان المشائخ  
 بکرایہ بستہ بود و درس ساختہ و متعلماں خوب طبع را جمع گردانیدہ تا کاتب صرف  
 چیزے بخواند خدمت مولانا فخر الدین بعد اداے چاشت در آن مجلس حاضر شد  
 و مولانا رکعت الدین اندہی را سبق ہدایہ مے گفت روزے آن عالم ربانی مولانا  
 کمال الدین سامانی کہ از مشاہیر علماے شہر بود بدیدن سلطان المشائخ  
 آما چوں از خدمت سلطان المشائخ بازگشت سبب ضبط اتحادیکہ بخد مت مولانا فخر الدین  
 داشت دریں مجلس حاضر شد و خدمت مولانا فخر الدین سبق ہدایہ مے گفت چوں  
 خدمت مولانا کمال الدین را دید احادیث تمسکات ہدایہ ترک دادہ احادیث  
 صحیحین تمسک مے آورد خدمت مولانا کمال الدین فرمود کہ شما احادیث تمسکات  
 ہدایہ ترک دادہ احادیث دیگر تمسک مے آرید خدمت مولانا فرمود آرسے اگر شمارا  
 ظمانے باشد بفرمائید چوں بتقریر دلکشا تمسکات محکم مے آورد خدمت مولانا  
 کمال الدین انصافہا میداد و تحسین مے کرد و از خدمت مولانا کمال الدین  
 سامانی روایت کنند کہ مے فرمود در آنچہ بحث سماع شد چنانکہ در نکتہ محضر سماع  
 تقریر افتادہ در آن محضر مولانا فخر الدین رحمۃ اللہ علیہ را شنائے بحث رونے  
 مبارک بجانب علماے شہر کرد و این سخن گفت کہ شما از دو جنبہ یک گیرید  
 اگر جنبہ حرمت گیرید حل ثابت کنتم و اگر جنبہ حل گیرید حرمت ثابت کنتم خدمت مولانا  
 کمال الدین این حکایت مے فرمود و مے گفت نہی و فور علم کہ در آنچہاں محضر  
 اینچنین معوی کن و او ازاہنابود کہ بقوت علم و تقوی توانستے کہ مدعاے خود  
 ثابت کند و عجب ہتے بود کہ خدمت مولانا فخر الدین زرا دی در بحث مسامحت



نکردے اگرچہ پیشینہ علامہ عصر بودے تا اور املزم نکردے نماز سے روز جمعہ حاجت  
 سلطان المشائخ بعد از نماز پیشینہ مع لانا و جہیلہ لدین پائلی کہ ذکر او میان  
 یاران اعلیٰ تحریر یافتہ است نشستہ بود و مولانا فخر الدین نیز حاضر میان این  
 دو بزرگ در علم اصول فقہ در بزودی سخن افتادہ و آن بہ بحث دراز کشیدہ خدمت  
 مولانا و جہیلہ لدین پائلی تقریر مقدمات مے کرد و مولانا فخر الدین بسکونت  
 و بکن عبارت مقدمات بر آن زیادت میگرداناکار بحث بخدمت کشید کہ خدمت  
 مولانا و جہیلہ لدین در غضب و در تشنیع کشاد خدمت مولانا فخر الدین را  
 گریہ مستولی شد و جواب مشغول نگشت چوں خدمت مولانا و جہیلہ لدین از تشنیع با  
 ماند خدمت مولانا فخر الدین ہم در مجلس صفائے درویشانہ کرد و برخاستند  
 ہمدراں آیام روزی شیخ نصیر الدین محمود قدس سرہ العزیز در مجلس  
 کہ خدمت مولانا فخر الدین مولانا نصیر الدین محمود را گفت و اشارت بہ  
 کاتب حروف کرد کہ این خوردک در تعلیلات بغایت ہشیا است چہیہ آد  
 ہر سید خدمت شیخ نصیر الدین محمود بندہ را پرسید کہ بچوب اصل چہ بود چو  
 بندہ تعلیل این کلمہ بگفت خدمت شیخ محمود بریں زیادت کرد کہ ہاں علتی کہ واو  
 در سبب قطع شد و آخر اجب بخب آن علت نبود چرا واو ساقط شد بندہ گفت برآ  
 اطرا د باب آن جوابے کہ بندہ گفت خدمت مولانا فخر الدین رحمۃ اللہ علیہ  
 بغایت خہش شد و بانشر اح باطن دستار چہ جاہلی با مسواک کہ بردست مبارک  
 داشت بجانب بندہ انداخت مقصود این تقریر آنست کہ این بندہ در نظر سعادت  
 بخش این دو بزرگ خلعت یافت و حسین مشرف شد الغرض چوں خدمت مولانا  
 فخر الدین از سبق فارغ شد یک بیت از قصیدہ سبعیات بندہ را بگفتند و  
 تعلیلات ہر سید ہمیں وصیت کردے کہ در کار لفظ بکوش کہ اصل این است  
 ہم ازینجا علوم دیگر باسانی خواہد کشاد و خدمت مولانا فخر الدین مرتبہ اجتہاد  
 داشت و رسالہ در اباحت سماع بتقریر خاص نوشتہ است و مقدمات اباحت



آن بر قواعد اصول فقه تمام کرده بحال علم و تجوید از آنجا تحقیق میشود و فضایل دیگر از  
 گریه جگر سوز و ذوق نروند و صفائے ظاہر و باطن او چند آنست که قلم از رقم آن عاجز  
 آید شیخ سعدی خوش گوید بیت سعدی که داد حسن همه نیکوایں بداد و عاجز بماند و  
 زبان فصاحتش اگر وقتے خدمت مولانا فخر الدین رحمتہ اللہ علیہ یارایں تماشائے  
 زراعت باغ و کوہ و صحرا بیرون آمدے کاتب حروف نیز برابر ایں بزرگان  
 بود بحق خلق علیہم وعلام است بعدتی و اند سال ذوق آن مجلس و سوز و نه خود حسا  
 مے کنم امیر خسرو گوید بیت مرا باز آن طریق ساقی خود یاد مے آید غم ویرینه بازم  
 و دل تاشاد مے آید و ایں بنده بر یاد آن بزرگان لطیفیل سلطان المشایخ  
 زندہ مے ماند شیخ سعدی خوش گوید بیت جان من زندہ بتا شیر سوائے  
 و گراست و ساز واری نکن آب و سوائے و گرم و نکتہ چهارم و بیان شنیدن  
 سماع خدمت مولانا فخر الدین زرا دی و گریه جگر سوزا و و حالے که خدمت ایشان  
 را در سماع بود رحمتہ اللہ علیہ عرض میدارد کاتب حروف بر آنجمله شبے بر سر حوض خاص  
 علای سماع شد در آن مجلس مولانا حسام الدین ملتانی خلیفہ سلطان المشایخ  
 حاضر بود و قوالان خوش گو و غزلخوانان خوش السحال موجود چوں سماع آغاز  
 شد خدمت مولانا فخر الدین را سماع گرفت و در گریه چناں مغلوب شد که دم مبارک  
 ایشان بسته شد مصرع گریه گره شد در گلنور سته شد آواز را چوں عزیزان  
 مجلس رقص برخاستند بنده در سیمائے مولانا فخر الدین میدید که زرد شده بود  
 و آب از چشم مبارک او چوں جوئے آب رواں گشته بزرگے خوش گوید بیت  
 چشم با آب رواں کرد چه چاست آنرا که بچیان نتوان آب رواں گرد آورد و  
 و بر سر دوازده گشت پا در رقص مے جست خدمت مولانا حسام الدین ملتانی  
 امعاینه کردم از مقام صد که آنجا ایستاده بود مقابل مطربان بجهت رقص منبید  
 است پیش مطربان آمد و استماع بیت کرد و باز بچنان راست باز گشت در مقام  
 خود آمد و ایستاد و ذوق سماع ایں هر دو بزرگ در جمله حاضران مجلس اثر کرده بود



و نیز شبی بر سر حوض سلطان در دولت آباد که خدمت مولانا آنجا فرود آمد  
 چند گاه سکونت کرده سماع بود سید خاموشش عم کاتب حروف میاراں و عزیزا  
 در آن مجلس حاضر و مجلس منع کو رسعود و بحر خواں غزلے از امیر خسرو بغایت مرق  
 خواند چوں بدین دوبیت رسید قطعه تو بادشاه بتانے و خواہم اینست به که  
 شغل فکے نہی بردرت مرا باشد و ندانم این دل گمراہ را کہ فتوی داد کہ بت  
 پرستی در عاشقی روا باشد خدمت مولانا فخر الدین را این دوبیت سخت  
 گرفت گریہ چناں مستولے شد کہ نزدیک ہلک کشید از غایت گریہ زیر پلکھائے  
 چشم مبارک اوسرخ شدہ بود و بغایت سریع البکابو و در میان یاران اعلیٰ  
 نتیج کس این چنین گریہ نہ داشت کہ خدمت ایشان را بود علیہ الرحمۃ و الخلفاء  
 نکتہ پنجم در بیان ملاقات مولانا فخر الدین زرا دی مقدس اللہ سرہ العزیز با  
 سلطان محمد بن تغلق انا را اللہ برانہ عرض مے دارد کاتب حروف برانجملہ  
 و در آن ایام کہ سلطان محمد تغلق خلق شہر و ہلی در دیوگیر رواں کرد و میخوا  
 در آن ایام ملک ترکستان و خراسان ضبط کند قال چنگیز خان را  
 در اندازد و تمامی صدور و اکابر شہر و ہلی و اطراف کہ در شہر جمع شدہ بودند  
 فرمود تا حاضر آیند و بارگاہ ہائے بزرگ نصبت و در زیر آن منبر نہند تا بر آن  
 منبر خود بر آید و خلق را در جہاد کفار تحریر ص کند الغرض ہمدراں روز خدیت  
 مولانا فخر الدین و مولانا شمس الدین یحییٰ و شیخ نصیر الدین محمود طلب  
 فرمود خدمت شیخ قطب الدین دبیر کہ یکے از میدان خوب عتقا سلطان  
 المشایخ بود و عاشق جمال ولایت پیر و شاگرد مولانا فخر الملک والدین  
 زرا دی خواست کہ مولانا فخر الدین را پیش از آنکہ دیگر عزیزاں بیایند پیش  
 برود خدمت مولانا را مطلوب نبود کہ با سلطان ملاقات کند بلکہ کثرات مے  
 گفت کہ من سر خود پیش این در سرگاہ این مرد غلطیدہ بہینم یعنی با او مسامت  
 نخواہم کرد و او زندہ نخواہد گذشت الغرض چوں خدمت مولانا را با سلطان



ملاقات شد شیخ قطب الدین دبیر کفش مائے پائے مولانا برداشت بطریق  
 خدمتگاران زیر بغل کرده بایستاد و سلطان انبغی را معاینه کرد و آں محل  
 بیچ نگفت با خدمت مولانا فخر الدین رحمة الله علیه بمکالمه مشغول شد و گفت ما  
 میخواهیم آل چنگیز خان را براندازیم شما در نیکار با ما موافقت خواهید کرد خدمت  
 مولانا گفت ان شاء الله تعالی سلطان گفت این کلمه شک است خدمت  
 مولانا فرمود که مستقبل بهمین آید این جواب از خدمت مولانا شنید با خود میخیزد  
 و فرمود که شما را نصیحت میکنم تا بر آن کار نهم خدمت مولانا فرمود که غضب فرو خورید  
 سلطان گفت کدام غضب است مولانا فرمود که غضب سببی از این سخن در  
 غضب چنانکه اثر غضب بشره او ظاهر شد فاما بیچ نگفت فرمود که طعام پیش  
 آورند چوں آوردند خدمت مولانا و سلطان در یک محکمک طعام خوردن مشغول  
 شدند خدمت مولانا فخر الدین زرا دی علیه الرحمة بوقت طعام خوردن چنان  
 منتظر بود که سلطان را معلوم گشت که این طعام برابر من خوردن خوش  
 نمی آید سلطان برائے زیادت تاکید گوشت از استخوان جدا می کرد و پیش مولانا  
 فخر الدین می نهاد خدمت مولانا رحمة الله بآکراه تمام اندک تناول  
 می کرد الغرض چوں طعام برداشتند خدمت مولانا شمس الدین یحیی و  
 خدمت شیخ نصیر الدین محمود را پیش آوردند درین محل روایت اندیکه روا است  
 که چوں این بزرگان آمدند خدمت مولانا شمس الدین را مولانا فخر الدین  
 بجائے داد و بالا ترا از خویش خدمت مولانا نصیر الدین محمود بنشاند و فرمود  
 مولانا فخر الدین نشست روایت دوم آنست که یک جانب مولانا شمس الدین  
 یحیی و مولانا نصیر الدین نشستند و جانب دیگر مولانا فخر الدین زرا دی بود  
 رحمة الله علیهم روایت اول صحیح است زیرا چه از شیخ قطب الدین دبیر که  
 در آن مجلس حاضر بود مرویست بعد چوں وقت برخواستن شد بجهت این بزرگان  
 یگان جامه صوف و یگان بدره سیم آوردند هر کس جامه سیم بدست گرفت چنانکه



آمدہ است خدمت کردہ بازگشت فاما پیش آزا نکہ جامہ سیم بدست مولانا  
 فخرالدین دہندہ شیخ قطب الدین دبیر جامہ سیم مولانا خود بدست زیرا چہ میداشت  
 کہ خدمت مولانا جامہ سیم بدست نخواہد گرفت و انمعنی سبب فوت حرست شد  
 مولانا خواہد شد چوں این بزرگاں بازگشتند سلطان شیخ قطب الدین دبیر  
 گفت کہ اے مزور و مشکال این چہ حرکتہا بود کہ کردی اول کفشہائے فخرالدین  
 رازیر بغل گرفتہ لعدہ جامہ سیم او خود بدست دی و او را از تیغ من خلاص ماندی  
 و بلائے او بر خود گرفتہ شیخ قطب الدین دبیر گفت کہ او ستاد من است و خلیفہ  
 مخدوم من مرا شاید کہ کفشہائے او بتعظیم بر سر گیرم فکیف کہ رازیر بغل و جامہ سیم  
 را خود چاہے اعتبار است سلطان چند جفاکے مزاج آمیز شیخ قطب الدین  
 دبیر را گفت کہ این اعتقادہائے کفر آمیز را بگذار و الا ترا خواہم کشت اگر چہ سلطان  
 را از حسن اعتقاد بے رایئی او معلوم بود کہ کرات آن غایت رسوخ اعتقاد اگر  
 ذکر سلطان المشائخ بعضے بدبختاں چنانکہ اختسان بہر و امثال او برائے  
 اندائے شیخ قطب الدین دبیر مباحثہ بے ادبانه کردے باں ناکساں کہ  
 بحضور سلطان مکارہ کردے و جوابہائے سخت بے التفات داد و گفتے  
 نہ دولت اگر مرا بہت محبت حضرت سلطان المشائخ بکشد درجہ شہنا  
 یا بجز رود تر بخد مت ایشاں برسم و از تنگ شما خلاص یاکم الغرض تا آخر عمر  
 ہر وقت کہ ذکر مولانا فخرالدین زرا دی رحمۃ اللہ علیہ و مجلس آن سلطان  
 قتال افتادے دست بر سوت مالیدے و گفتے افسوس فخرالدین زرا دی  
 از زیر تیغ خوں آشام من سلامت ہر آئینہ کہ درونہ او باخداے عزوجل  
 راست باشد او در عصمت حق تعالی باشد و بدان ایشاں برو و مضر نیابند  
 نکرہ ششم در بیان رفتن مولانا فخرالدین زرا دی زیارت خانہ کعبہ و  
 غرق شدن جہاز و بر حمت حق پوستان او قدس سرہ العزیز عرض میداد  
 کاتب حروف بر آنجملہ کہ چوں خدمت مولانا فخرالدین رحمۃ اللہ علیہ دیو کمر



رفت و بر سر حوض سلطان فرو و آمد و نیت زیارت خانه کعبه پیش ازین در خاطر میا  
 او بود چوں در دیو گیر رسید اشتیاق غالب تر شد و در آن ایام قاضی کمال الدین  
 صدر جہاں بخدمت مولانا فخر الدین بسیار آمدے زیرا چہ قاضی کمال الدین  
 صدر جہاں خواہر زادہ و شاگرد مولانا فخر الدین ہا نسوی بود و مولانا فخر الدین  
 استاد مولانا فخر الدین زرا دی نیز رحمۃ اللہ علیہ الغرض سبب محبت کہ میان  
 این بزرگ بود خدمت مولانا فخر الدین ای بخدمت قاضی کمال الدین صدر  
 جہاں بہت رفتن زیارت خانہ کعبہ مشورت کرد قاضی کمال الدین فرمود کہ  
 مصلحت نیست کہ بے فرمان سلطان غیبت کردن کہ اور مقصود آبادانی  
 این شہر است زیرا چہ سلطان را مطلوب است کہ این شہر بوجہ د علم و مشائخ و صدور  
 در اقصائے عالم مشہور شود علی الخصوص کہ او در بندہ ایڈائے شہامے باشد چوں  
 خدمت مولانا این جواب شنید از کشف این ستر پشیاں شد و این حکایت والد  
 کاتب حروف رحمۃ اللہ علیہ گفت خدمت الد فرمود کہ این معنی نیکو رفت و عشق  
 مشورت نیست بزرگے گوید بہت در عشق چہ جا خانہ دار است و محبوبوں شو و کوہ گیر  
 بخروش و خدمت مولانا فرمود کہ من اعتماد بر استخاد او کردم و نزدیک خود این  
 مصلحت پید خدمت الد فرمود اگر شمار بعد ازین با قاضی کمال الدین ملاقات  
 شود ہیچ ذکر این معنی نکنید چوں چند گاہ برس گذشتہ باشد بدیر انکار مے تو اس کرد  
 الغرض بچند گاہ برادر زادہ خدمت مولانا فخر الدین کہ در قصبہ میوہ بر کار خیر  
 خود خدمت مولانا را طلبید خدمت مولانا بہانہ کار خیر برادر زادہ در قصبہ بہتول  
 رفت و از آنجا عینیت سفر جہاز کرد یک شب پیش از آنکہ رواں خواہد شد بہ وقت  
 نماز خفتن در خانہ والد آمد رحمۃ اللہ علیہ خدمت والد فرمود مگر آن غیبت مصمم  
 شد فرمود آرسے ساعتی نہ شستند بوقت داع دو تنکہ نقرہ خدمت مولانا بہت  
 کاتب حروف داد و دوم روز آن رواں شد چوں از قصبہ بہتول در گذر کوکن  
 تہانہ رسید خواست کہ در جہاز سوار شود مکتوبے بجانب یاراں در دولت آباد



فرستاد و در عنوان مکتوب پس بیت بخط مبارک او مسطور بود بیت این نامه که  
 اندوه و غم سینه ماست \* اے یادیر بنگساراں برساں \* چوں مکتوب باز کردند  
 در میان آن نامه پس بیت بود بیت یار آوارگی بستر ارد \* رفتن حج بهانه  
 افتاده هست \* الغرض خدمت مولانا رحمتہ اللہ علیہ سلامت در خانه کعبہ رسید  
 و حج بگذار و بعد از آنجا غریمیت بغداد کرد چوں بزرگان بغداد از علما و مشایخ  
 شنیدند که اینچنین بزرگے مے آید جمله استقبال کردند و قدوم او را سعاد و دانستند  
 و چند گاه کہ خدمت مولانا در بغداد بود و علم حایت آنجا بحث کرد چنانکہ از ہمہ علما  
 حادثات و ایق آمد چوں از آنجا باز گشت خواست کہ در شہر و طلی بیاید و جہاز  
 سوار شد و در آن جہاز رخت سلطانی بسیار بود جہاز گراں شد و غرق گردیدن  
 گرفت مقدمان جہاز پیش مولانا آمدند و گفتند کہ جہاز غرق میشود اگر شما رخصت  
 دهید ما قدرے رخت رو ریا اندازیم جہاز سبک شود خدمت مولانا فرمود کہ مرا  
 بر رخت مردمان چہ تصرف کہ بگویم کہ در آب اندازند بچنان خدمت مولانا بر  
 مصالح استقبال قبائستہ غرق شد و بمرتبه شہادت رسید رحمتہ اللہ علیہ ہم  
 آنذات پسندیدہ و در میان یاراں چوں نور کویدہ آن عالم علوم ربانی آن  
 حافظ کلام رحمانی آن بادشاہ عالم رازاں میان علما بتقریر خوب ممتاز اعنی  
 مولانا علاؤ الدین نیلی کہ خلیفہ سلطان المشایخ بود و عجب تقریرے  
 داشت کہ فحول علما عاشق تقریر او میشدند در میان یاران اعلیٰ سخن در علم  
 و سلوک بیشتر خدمت ایشان مے گفتند و کشف غوامض کشف و مفتاح  
 مثل داشت و در مجلس مولانا فرید الدین شافعی کہ شیخ الاسلام او دہ قاری  
 کشف خدمت مولانا علاؤ الدین بود و خدمت مولانا شمس الدین بیگ  
 و علمائے او دہ سامع بودند کاتب حرف این بزرگ را دریافته بود زنی  
 علما داشت ناما با و ضابط تصوف موصوف بود و وزیر سلطان المشایخ  
 نماز یاد گذارد بدولت بالائے بام جماعت خانہ در مقام مہود شستہ خدمت



مولانا علاؤالدین آخری رسید عزیزانے کہ نماز برابر سلطان المشائخ دریافت  
 بودند مولانا علاؤالدین نیلی در محن جماعت خانه افتد اگر دغرض این بزرگ  
 درامست قرات بنوعی باسحان خوب داکرد کہ خدمت سلطان المشائخ را از  
 شنیدن آن حالے و ذوقے و شوقے پیدا شد اقبال خادم را فرمود کہ این عزیز  
 خوش اسحاں کہ بنماز مشغول است تو این مصلے خاص بیرون منتظر بایست ہمینکہ از نماز  
 فارغ شود بدو بدو خواجہ اقبال ہمچنان کرد چون خدمت مولانا سلام نماز داد و دید کہ فرشتہ صفتے  
 خلقے بہشتی از خدمت آن آسمان کرامت آورده است منتظر ایستادہ خدمت مولانا بعد  
 تعظیم و تکریم آن مصلے از اقبال خادم کہ مقبول اہل حق لے بود بست و بر سر و دیدہ گذار  
 و بجائے جاں نگاہ داشت اگرچہ این بزرگ از حضرت سلطان المشائخ محباز  
 مطلق بود معہذا یک مرید ہم نگرفت کرات فرمودے اگر سلطان المشائخ در صدر  
 حیات بودے من خلافت نامنہ خدمت سلطان المشائخ رسانے و عرضہ  
 کردے اگرچہ بندگی مخدوم از راہ بندہ نوازی شفقت فرمودہ است و مراد دولت  
 خلافت خود رسانیدہ فاما بندہ خود را شایان این محل و این مرتبہ نمیداند و تکفل  
 عہدہ دینی نے تواند کرد و دریں قضیہ تبع شیخ عارف خلیفہ شیخ شیوخ العالم  
 فرید الحق الدین قدس سرہ العزیزے کند کیفیت شیخ عارف مذکورین  
 خلفائے شیخ شیوخ العالم تحریر یافتہ است و قتی مولانا شمس الدین بچھے  
 و مولانا علاؤالدین نیلی و عزیزان دیگر از او دہ بخدمت سلطان المشائخ  
 آمدہ بودند و در آن ایام تشویش ملاعین بود و حوالی وہلی را خراب مے کردند  
 و خلق را درون حصار مے آوردند سلطان المشائخ بعد رسیدن ایشان  
 چہارم روز پیش طلبیدے این عزیزان را و دواع نمود و در او دہ رواں کرد و این  
 بزرگاں سبب تعجیل رواں کردن بمنقص گشتہ چوں در تلبیتہ رسیدند خدمت  
 مولانا علاؤالدین را علیہ الرحمۃ تپ محرق آغاز شد و خدمت مولانا شمس الدین  
 بچھے و یاران دیگر را حیرت زیادہ گشت خدمت مولانا علاؤالدین مردے



نازک ولایت و راه با خراب گشته درین اندیشه هم در تلمیذ ماند و عرضداشته  
 بنیست سلطان المشایخ نوشتند که این بندگان بحکم فرمان سلطان  
 المشایخ روان شدند در اول منزل مولانا علاءالدین را تب  
 گرفت و راه با از پیش خراب درین باب بدانچه فرمان شود سلطان المشایخ  
 ازینجا خرج بجہت این بزرگان و سنگہاسن خاص بجہت مولانا علاءالدین فرستاد  
 و فرمود کہ شما باز گردید و بیایید چون فرمان بنیست این بزرگان رسید شادی  
 کنان باز گشتند مولانا علاءالدین را گفتند کہ شما در سنگہاسن سوار شوید گفت  
 مرا چه محل و یا آں باشد کہ در سنگہاسن خاص سوار شوم الغرض دولہ کرایہ کردہ  
 و در آں سوار شد و گفت این سنگہاسن خاص پیش من کردہ برید چنانکہ نظر من  
 آں افتد و موجب صحت من گردد الغرض چون بنیست سلطان المشایخ  
 رسیدند مرحمت ہا و شفقت ہا بسیار زانی داشت فرمود کہ حال زحمات مولانا  
 چگونه بود چون قصہ تب بگفتند اقبال خادم را فرمود کہ چیزے طعام بقیہ سحر کہ  
 ماندہ است بیار اقبال کہچری و روغن و آہری آورد خدمت مولانا علاءالدین  
 را فرمان شد کہ بخور چہنکہ خدمت مولانا آں کہچری و روغن و آہری خورد تب بجلی  
 دفع شد بعدہ فرمود چون اینجا تشویش ملاعیں میشود و خلق اطراف را درون شہر  
 مے آرند و خلق را شرب آب طعام و مقام سخت پیش مے آید و شما ازین سبب تنگ  
 مے آید تعجیل ترا گرد خانہ رسید نیکو تر باشد این بزرگان سر بر زمین نہادند و دعا  
 و معذرت پیش آمدند الغرض چون سلطان المشایخ را معلوم شد کہ مولانا  
 علاءالدین نیلی در سنگہاسن سوار شدہ است فرمود کہ چرا سوار نشدی مولانا رو  
 بزمیں آورد و عرض داشت کرد اگر منی روم از راہ بندہ نوازی کرم مے فرمائید  
 فاما این بندہ را محل خود باید دانست الغرض تا آں غایت کہ خدمت مولانا  
 علاءالدین رحمۃ اللہ علیہ در مدہ حیات بود پیوستہ آں سنگہاسن را در محل  
 داشتہ کہ در نظر او بومے آنرا تقبیل کردے و برکتہا گرفتے و با چنداں فضائل



و علم که حق علی مولانا علاء الدین را بنحیثیه بود اعتقاد دے کہ بنی مدت حضرت  
سلطان المشائخ داشت برہمہ غالب آمد چنانکہ در آخر عمر فوائد الفوائد کہ ملفوظات  
سلطان المشائخ است بخط مبارک خود نوشت بیشتر حال در نظر خود میداشت  
و مطالعہ میکرد و او را در خود ہماں ساختہ از و پرسیدند کہ چندیں کتب معتبرہ از ہماں  
کہ بنی مدت است ہیجہ در آن رنجبتہ نمے نمایم مگر در ملفوظات سلطان المشائخ  
جواب گفتے اے غافلاں جہانی از کتب سلوک جز آن پراست فاما ملفوظات  
روح افزائے مخدوم خود کہ نجات من بدانست کجا یا ہم بزرگے خوش گوید بیست  
مراسیم تو باید صبا کجاست کہ نیست کجاست لعل تو مشک خطا کجاست کہ نیست  
ایں ضعیف گوید بیست خیال روئے تو نیکو عید من از ان شدم ہ مرابعہ کساں نیست  
حاجتے چنداں ہ آخر الامر چند روز ذات مبارک ایں بزرگ راز حمت شد بخوار  
حق پیوست و در حیطرہ سلطان المشائخ پیش در گنبد دہانیز و رونی چہوترہ است  
متصل مقابر یاراں کہ در حیات خود خدمت مولانا عمارت کنانیدہ بود بغایت مروح  
ہمدراں چہوترہ مدفن یافت رحمۃ اللہ علیہ منہم آں عالم عشق آں جہان صدق  
کہ در زہد و ورع و تقوی و کثرت بکامیان یاراں اعلیٰ موصوف و مشہور بود  
مولانا برہان الملک وال دین غریب حمۃ اللہ علیہ عزیزے خوش گوید بیست  
غریب است ایں محبت حق بدینا حبیب اللہ فی الدنیا غریب ہ و ذکر ایں  
بزرگ مشتمل بر دو نکتہ است نکتہ اول در بیان محبت اعتقاد دے کہ مولانا برہان الدین  
غریب با حضرت سلطان المشائخ داشت رحمۃ اللہ علیہ عرض مبارک کا  
حروف بر آنجا عجب محبت اعتقاد دے کہ مولانا برہان الدین بنی مدت سلطان  
المشائخ داشت تائب گویش مبارک خود طرف غیبت پور نکرد و این معنی از  
یاراں اعلیٰ ہیجہ کس را میسر نشد و در کار اعتقاد میان یاراں اعلیٰ مقتدا بود و از  
بیشتر یاراں اعلیٰ در ارادت سابق بود و دل پائے دادگان محبت و عشق را  
نیکو مرہ و درد عاشقان را نیکو دوائے و خوش طبعان وقت چنانکہ اخیر مر

سل  
دوست  
خدا در دنیا  
غریب است  
معنی نادر



و میر حسن و عزیزان دیگر بواسطه لطافت طبع و عشق و سیر محبت او گشتند و پیشه  
 این عزیزان در صحبت او می بودند چنانکه شیخ نصیر الدین محمود رحمه الله علیه  
 در آنچه در شهر تعلم می کرد بر او بود و احیاناً امامت آن عاشق صادق کرد  
 و قتی سلطان المشائخ از مولانا محمود رحمه الله علیه پرسید که تو کجا می باشی  
 شیخ محمود عرض داشت کرد که در شهر در خانه مولانا برهان الدین غریب کاتب  
 سلطان المشائخ فرمود مصرع فرمود سره باش هر کجا خواهی باش و این بزر  
 را در سماع غلو تمام بود و ذوق بسیار و او را دیوان او را در قصص طرز عیاض  
 بود چنانکه اصحاب این بزرگ میان یاران برانی گفتند و هر که یک ساعت بگذشت  
 این بزرگ بود و از ذوق کلام عشق آمیز و صفای محاوره و لغز و عاشق  
 جمال لایت او گشت و بندگان خدای را در اعتقاد و محبت پیراهن نو بهتر  
 از و کس نبود و کاتب حروف کرات سعادت قدم بوس آن بزرگ دریافت  
 و اسیر کلمات عشق انگیز او گشت رحمه الله علیه نکسته و دم در بیان کوفته گشتن  
 سلطان المشائخ و خوشنود شدن سلطان المشائخ از مولانا برهان الدین  
 غریب یافتن خلافت او از حضرت با عظمت سلطان المشائخ قدس الله  
 سره الغریز عرض میداد کاتب حروف برانجمله چوں عمر مولانا برهان الدین  
 بهفتاد و اند سال کشیده و او خود در خلقت ضعیف بود و سوخته محبت پیر بود  
 امیر خسرو خوش گوید بیت خسرو اگر سوخته است نه زپه دیگران سوخته  
 تر با دازیں گرز براسے تو نیست از غایت ضعف گلیم و تو میگرد بالائے  
 اک در خانه خود می نشست این معنی علی بن ابی طالب و ملک نصرت که قریب سلطان  
 علاء الدین بودند و مرید حضرت سلطان المشائخ شده و مخلوق گشته  
 تحفه کرده بخد مت سلطان المشائخ رسانیدند که مولانا برهان الدین  
 غریب سجاده شیخی می نشیند و رعایت اینکار طریق مشائخ می کند سلطان  
 المشائخ از این سخن برنجید چوں خدمت مولانا برهان الدین رحمه الله علیه



دیدن سلطان المشائخ آمد سلطان المشائخ باو هیچ سخن نگفت مولانا  
 بعد پائے بوس از خدمت سلطان المشائخ برخاست و در جماعت خانہ آمد نشست  
 در حال اقبال فرمان سلطان المشائخ رسانید کہ شما ہمیں ساعت باز گردید  
 و در خانہ بروید خدمت مولانا متحیر شد کہ ایں چه واقعه صعب الشیخ سعدی گوید  
 بیست تاجہ کریم و گربار کہ شیریں لب و دانا سخن باز نہ باشد چشم از نارزش  
 مولانا بضرورت از آنجا بیرون آمد در خانہ مولانا ایراہیم طشت دار حضرت  
 سلطان المشائخ کہ محب و مخلص قدیم خدمت مولانا بود آمد و دوروز خانہ  
 او در غیاب پور ماند مولانا ایراہیم دید نباید کہ ایں خبر بخد مت حضرت سلطان  
 المشائخ برسد کہ خدمت مولانا یرمان الدین در خانہ نمین است این معنی بخد  
 مولانا یرمان الدین گفت خدمت مولانا در شہر رفت بغایت سراسیمہ و ریشا  
 خاطر در خانہ خود بتعزیت آنکہ حضرت سلطان المشائخ رحمۃ اللہ علیہ کوفتہ  
 شدہ است نشست ایں خبر بچلمہ یاران شہر رسید یاران شہر بدین اومے آمدند  
 و او را در گریہ می دیدند چنانکہ از گریہ خدمت مولانا ایشان در گریہ میشدند بعد  
 چند روز امیر خسرو علیہ الرحمۃ کہ دوست خدمت مولانا بود بخد مت حضرت سلطان  
 المشائخ رضی اللہ تعالیٰ عنہ آمد بنوع بہتر گذرانید کہ مولانا یرمان الدین  
 مریدے صادق بندہ معتقد است او بغایت ضعیف شدہ است و در بویا  
 نے تواند نشست انوہائے او در دمی کند ضرورت برائے دفع زحمت گلے  
 در تہ خود می اندازد و ہر چند کہ مثل ایں عرض دامتے کرد قبول نے افتاد بعد  
 امیر خسرو و بابا یاران دیگر مشورت کرد اتفاق بریں مستقیم شد کہ امیر خسرو دستا  
 در گردن کند و بخد مت سلطان المشائخ بیاید و التماس عفو خدمت مولانا  
 کند امیر خسرو ہمنان کرد دستار در گردن خود کرد و بخد مت سلطان المشائخ  
 رفت بایتاد سلطان المشائخ پرسید کہ ترک چیست ایں عرض دامتے کرد عفو  
 بھرم مولانا یرمان الدین از حضرت مخدوم جہانیاں التماس کنم سلطان المشائخ



تبسم فرمود و فرمود که او کجاست فرمان شد که او را بطلبید خدمت مولانا بولین  
 انخانه بیامد خدمت مولانا و امیر خسرو دستا در گردن کرده هر دو بنجد سلطان  
 المشایخ رفتند و بر زمین نهادند و در صف نعال ایستاده شدند بعد سلطان  
 المشایخ خوشنود شد خدمت مولانا بتجدید بیعت مشرف شد اکبر علیه ذلک عرض میفرماید  
 کاتب حروف بر آنجمله که چون بعضی یاران اعلی را از حضرت با عظمت سلطان  
 المشایخ اجازت خلافت شد سید السادات سید خاموش عم کاتب  
 حروف و خواجه بیشتر که از خدمتگاران قدیم سلطان المشایخ بود بجا  
 فرزندان پرورش یافته بخدمت سید السادات سید حسین گفتند خدمت  
 مولانا بر ثمان الدین از مریدان سابق است و در اعتقاد میاں یاران  
 ممتاز چرا شاید که ذکر او بجهت خلافت بخدمت حضرت سلطان المشایخ  
 نکنید سید حسین رحمة الله علیه فرمود که من با قبال خواهم گفت تا بحال  
 قابل بجهت اینکار خدمت مولانا را بخدمت حضرت سلطان المشایخ  
 بگذارند بعد سید خاموش و خواجه بیشتر و خواجه اقبال را گفتند برب فریب  
 محبت که خواجه اقبال را بخدمت سادات بود و در حمایت ایشان در گذشت  
 قبول کرد و خدمت مولانا را فرمود که شما مستعد شده بیایید تا بخدمت سلطان  
 المشایخ بگذارم چون خدمت مولانا بیا بیا اقبال خدمت مولانا را پیش  
 برد و سید خاموش نیز در آن محل برابر بود و سلطان المشایخ درین حال  
 میان حجره چوب خانه که بالاسی بام جماعت خانه بود در پلنگ غلطیده و فحاشا  
 بالا کشیده فاماروس مبارک ایشان از لحاف بیروں بود و الغرض خواجه  
 اقبال بخدمت سلطان المشایخ ذکر کرد که مولانا بر ثمان الدین  
 غریب بنده قدیم مخدوم را پائے بوس می کند و امیدوار مرجمت می باشد  
 سلطان المشایخ چشم مبارک باز کرد و جانب مولانا و اقبال دیدن گرفت  
 خدمت مولانا درین محل زمین بوس کرد بعد اقبال هم در نظر مبارک



حضرت سلطان المشائخ بقیہ جامہ ہائے خاص باز کرد و پیراہنے و کلابے کہ  
کہ صحبت سلطان المشائخ یافتہ بود و کشید پیش سلطان المشائخ بر دو دست  
مبارک سلطان المشائخ بر آں پیراہن و کلابہ نهاد و بعدہ خواجہ اقبال و نظر  
سلطان المشائخ آں جامہ مولانا برهان الدین را پوشانید و گفت کہ شما  
ہم خلیفہ اید و دریں معرض سلطان المشائخ ساکت بود و سکوت دلیل رضا است  
بعد از نقل سلطان المشائخ مولانا برهان الدین چند سال در حیات بود و  
بیعت بخلق خدامیداد چوں در دیو گیر رفت بر حمت حق پیوست و ہما بخاندن یافت  
و روضہ او امروز قبلہ حاجات خلق آں دیار است منہم آں صورت صفائے سیرت  
و فائے شمع سابقاں آں صبح صادق آں صبا یقین آں مقتدائے دیں  
مولانا وجیہ الملتہ والدین یوسف کلاہری عرف چندیری کہ از خلفائے  
سابق سلطان المشائخ بود و زاہد و عابد زمانہ و عاشق بحال قدوس وافر و شہت  
اور اعتقادے و محبتے بحضرت سلطان المشائخ راسخ بو پیرے عزیز بود و کلام اخلا  
بے نظیریں بزرگ را مناقب کرامات بحدے است کہ قلم از رقم آں عاجز آید و حد  
مولانا برهان الدین غریب رحمۃ اللہ بواسطہ خدمت مولانا یوسف بخدمت  
سلطان المشائخ پیوست چنانکہ خدمت مولانا یوسف بواسطہ مولانا عمر کلاہری  
عرض میدارد کاتب حروف برانجملہ چوں ایں بزرگ از بہت ارادت اجازت  
میان یاران اعلیٰ سلطان المشائخ سابق بود و ذکر او از دیگران مقدم آست  
فاما چوں ایں بزرگاں حقوق صحبت تربیت بر کاتب حروف بیشتر داشتند بدین  
رعایت ذکر ایشان مقدم داشت ذکر ایں بزرگ مشتمل بر سہ نکتہ است نکتہ اول  
در بیان محبت و عشق بحال اعتقاد مولانا وجیہ الدین یوسف کہ در حضرت  
سلطان المشائخ داشت منقول است کہ وقتے خدمت مولانا یوسف  
بہ آرزوئے قد مبوس سلطان المشائخ بیرون آمد و در آں ایام سکونت خدمت  
مولانا در سرائے و ماری بود از انجا غیباتش پوز واز نہ شش یا ہفت کرد و



باشد مولانا یوسف از خانہ چند قدم معروض و در چہار یا پنج کہ در خاطر مبارک گذشت  
 و با خود گفت کہ اے یوسف در حضرت سلطان المشائخ بیائے میروی  
 در راہ شیخ قدم از سرے باید ساخت مصرع ماقدم از سرنیم در طلب ستاں +  
 فی الحال جانب خانہ سلطان المشائخ مالمق قدم آغاز کرد و در سیوم الملق خود را  
 فرو در خانقاہ سلطان المشائخ دید و نیز منقول است کہ وقتے مولانا یوسف  
 از کلاہری باشتیاق بیائے بوس سلطان المشائخ رواں شد چون میان  
 را رسید از غایت اشتیاق در خاطر مبارک گذرانید چہ خوش باشد کہ این کس  
 بہ پرد و بیائے بوس حضرت سلطان المشائخ رسید ہمدیں خطرہ بود کہ  
 حق تعالیٰ از برکت اعتقاد صاف و اشتیاق غالب اول پراں آورد ہمینکہ  
 جانب خانہ سلطان المشائخ سر بر زمین نہاد و شیخ سعدی خوش گوید بیت  
 گر سرفدائے کنم از پیش اہل دل + سر بر نئے کنم کہ مقام خجالت است + ہمدیں  
 حال بعنایت ربانی در خاطر مبارک گذشت کہ در حضرت سلطان المشائخ  
 بسر بید رفت کہ بیائے رفتن ہیج نباشد چوں این خطرہ مصمم گشت مولانا یوسف  
 رحمۃ اللہ علیہ بسر رواں شدن آغاز کرد و خدمت مولانا را حالے فرو گرفت و بخود  
 چنانچہ از خود خبر نہداشت چوں بخود باز آمد سر مبارک خود را گرد آورد و دستار از جیب  
 شدہ در گردن افتادہ یافت خود را بر سر آب ستارے دید بعدہ در آب ستارے  
 وضو ساخت دستار بر سر بست بخد مت سلطان المشائخ و خطیرہ درآمد  
 و بسعادت قدم بوس مشرف گشت و از آنجا کہ سلطان المشائخ مکاشف عالم بود  
 حال این عاشق مشتاق در بیا و فرمود اے بود و رفتن کہ بہت اُو آب  
 خوردنی از حوض پدہ کیا کہ در کیتہل است ہر روزے آوردند برادہ شترے  
 کہ آنرا ساندنی گویند و در روانگی بہ باد بقیعت کرد و المعروض در آں ایام مروجے  
 بود و کیتہل بنیے کہ در قنوج ہے بود عشق داشت بطریق اوسے سوخت کہے  
 نے یافت کہ بیغامے برو فرستد تا آن عاشق بیچارہ آں شخص کہ آب پدہ کیا



بر پائے بے برد با و ستر عشق خود بکشاد و در و فراق گویاں برابر و رواں شد و در  
 حکایت عشق و اندوه جگر سوختد و مشغول بود که خبر از خویش نداشت که در راه چکو  
 نیز و مصرع خبر از خویش ندارم که زمین سپهرم الغرض حکایت کنایاں در روز نزد  
 حصار قنوج رسید و خواست که باز گردد آن مرد که آبی بر وادرا گفت که در قنوج  
 رسیدی اینک حصار قنوج می نماید کجا باز می گردی آن عاشق که مشغول  
 بحکایات بود و بخود باز آمد و گفت آه مرا کشتی این سخن بگفت بلر زید و بیفتاد و آنجا  
 بتخانه نزدیک بود خود را بهزار حیل پیش و آن بتخانه انداخت دید که بر در آن بتخانه  
 نوشته اند اگر کسی از راه دور دراز که قطع آن مسافت اندازد بشر نباشد نبوغ  
 برسد که خوف تلف او باشد چه کند پائے خود را بر رخسار چرب کند و آتش گرم  
 کند بعد از آن پائے باتنگائے دیو اسے بالا کن بغلطه آن ماندگی و زحمات  
 راه از دفع شود این علاج در نظر او آورد و دید که نزدیک بت چراغی بر رخسار  
 می سوزد از آن رخسار گفت پائے خود چرب کرد و پائے بالا کرده نزدیک چراغ  
 داشت تا گرم شود و خود غلطی و خواب شد ساعتی بگذشت آن ماندگی از و  
 دفع شده بود الغرض عشق را ثمر بسیار است فایده های بی شمار می باید که او  
 درین صادق باشد تا بر خورد نکتہ دوم در بیان یافتن مولانا و حبیب الدین  
 یوسف النفاس نیک انواع نعمت ها از حضرت سلطان المشایخ منقولست  
 که روزی سلطان المشایخ را وقتے خوش بود درین میاں خدمت مولانا  
 یوسف در آمد و سعادت قدم بوس چل کرد سلطان المشایخ اقبال  
 خادم را فرمود فلاں کاسه چوبین پرازیوه بکن و بیار اقبال همچنان کرد سلطان  
 المشایخ آن کاسه چوبین بدست مبارک گرفت فرمود که سنی سال است که این کاسه  
 بر دست مولانا یوسف امروز بتو رسد او می کنم مولانا یوسف فی الحال این  
 فراز کرده پیشتر شد سلطان المشایخ رضی الله تعالی عنه کاسه را در دامن  
 مولانا انداخت فرمود حق تعالی ترا ثانی و ایامی و امانی که راست کند آخر

بیکه کردن  
 بی وارسا



مولانا یوسف رحمۃ اللہ علیہ کثرت فرمودے از آنروز باز که سلطان المشائخ  
 این دولت بمن ارزانی فرمود از زمان نعمت پیچ کمی نیست و حق تعالی مراد  
 امان خود میدارد و از حضرت پروردگار امیدوارم که مرا با ایمان خواهد برد و منقوب  
 وقت سلطان المشائخ را در زانوئے مبارک علقته حادث شد زانو آمار  
 گرفت و درو میکرد و ضعف غلبه کرد و خلق از اطراف چنانچه پداوُل و او  
 و شهرهای دیگر آمدند و مریدان اعلیٰ نیز تمامی براسے عیادت آمده بودند  
 مولانا یوسف هم از چند سیرکی آمده بود و مولانا چوں اَوّل قدم بوس محل  
 کرد از براسے صحت ذات شریف فاتحه التماس نمود بعد تمام فاتحه سو زانو  
 مبارک سلطان المشائخ دید دوم روز سلطان المشائخ فرمود چندین کباب  
 آمدند و دعا کردند و شربتیا بد مولانا یوسف و وزیر التماس فاتحه نمود و بر زانو و مید  
 در زانو آرامیده است و وجود سبک شده بعد سیوم روز سلطان المشائخ  
 غسل صحت فرمود هر یک مبلدک باد و صدقه فرستاد خدمت شیخ یوسف چندری  
 نیز مبارکباد و صدقه پیش برد و فحسب منقولست روزی در جماعت خانه حضرت سلطان  
 المشائخ مولانا یوسف چند یار دیگر شسته بودند درین محل مردی در می چند دریا  
 آورد و گفت ازین م شیرینی تیار نمایند مولانا یوسف و یاران چند درم دیگر  
 ضم کردند و شیرینی بسیار تیار نمودند چوں شیرینی در میان نهادند هر کس دست  
 بشیرینی برد مگر خدمت مولانا یوسف که دست کشیده داشت حاضران گفتند  
 شما چیر شیرینی نه خورید مولانا فرمود من از روی طریقت خود را بن سلطان  
 المشائخ می دانم ذات شریف سلطان المشائخ حاضر است این شیرینی را  
 به بندگی سلطان المشائخ باید برد تا در نظرايشان خرج شود جمله یاران با شیرینی  
 بحضرت سلطان المشائخ عرض داشت کردند که ما امروز از مولانا یوسف  
 کلاکری فایده یافتیم که آن فایده حاصل نشود مگر بر یا خدمت حضرت سلطان  
 المشائخ پسید احوال چگونه بود یاران قصه حال با تمام تقریر کردند خدمت



سلطان المشايخ بلفظ دربار فرمود در روش درویشی کسے ہمتائے مولانا  
 یوسف نباشد دریں راہ چوں سالکان ثابت قدم میروند منقول است کہ مگر  
 نام والی چندیری بود بیشترے از خشم او مریدان سلطان المشايخ بودند حکم اشارت  
 سلطان المشايخ با خدمت مولانا یوسف نیز مجتہد و اعتقادے بسیار داشتند  
 و تربیت ایشان در نظرایں بزرگ بود ایں تھر شورے انگیزت بدیں سبب  
 مریداں در اطراف رفتند خاطر مبارک خدمت مولانا یوسف نیز سبب فرقت  
 یاراں نگراں مے بود و یک در غایت اعتقاد و اخلاص بودا و بخدمت مولانا یوسف  
 گفت دریں دیار لذتے نامذہ است مرا سمت لکھنوتی اقطاع شدہ است سمت  
 لکھنوتی غنیمت فرماید خرج راہ و بار کثرت جزاں من ہمتیا خواہم کرد خدمت مولانا  
 یوسف فرمود کہ دریں مقام خود نیامدہ ام فرستادہ خدمت شیخ آمدہ ام بروم  
 پیش ایشان عرض دارم تا چہ فرماں شود بعدہ خدمت مولانا یوسف برائے  
 قدم بوس سلطان المشايخ در وہلی آمد چوں سعادت قدم بوس چھل کرد و  
 عرض داشت کہ مردے مرا مے گوید کہ سمت لکھنوتی غنیمت کن چوں من  
 دلاں دیار فرستادہ بندگی مخدوم رفتہ ام بغیر خصت مخدوم از انجام گز نزد  
 سلطان المشايخ فرمود مولانا یوسف خواہ تو در چندیری باش  
 خواہ جائے دیگر ہر جا کہ خواہی بود در امان حق تعالی خواہی بود مولانا سہ  
 بندیں ہنادہ عرض داشت کرد کہ چوں بندگی مخدوم اسم چندیری را بندہ  
 مقدم داشتد من ہم در چندیری خواہم بود سلطان المشايخ بدیں رعایت او  
 بر مولانا تحسین کرد بعدہ حضرت سلطان المشايخ خدمت مولانا را وداع  
 کرد و در چندیری رفت تلمتہ سیدوم در بیان خلافت یافتن خدمت مولانا و جمیعہ  
 یوسف از سلطان المشايخ منقول است کہ در عہد خلافت والی از بادشاہ  
 بر آفتخ چندیری بالشکر بسیار تعین شد و او از معتقدان حضرت سلطان المشايخ  
 بود حضرت سلطان المشايخ آمد و عرض داشت کرد کہ مرا بادشاہ بر مقامے قلب



نامز کرده است اگر یارے از حضرت سلطان المشائخ نیز برمانا مزد شود و مادر پناه  
 و برویم و امید فتح آن مقام و اثنی باشد سلطان المشائخ خدمت مولانا یوسف <sup>طلب</sup>  
 فرمود و او را بشرف اجازت خود مشرف گردانید و در ولایت چندیری روان کرد  
 چوں در آن مقام رسیدند و راند که روز فتح آن مقام شد و مولانا جمیع الدین <sup>سپه</sup>  
 در آن مقام ساکن شد بعد ازاں اگر کسی از خلق آن دیار برائے ارادت بجهت  
 سلطان المشائخ آمدے فرمودے شما هم در چندیری بر مولانا یوسف  
 ارادت آرید و همچنین تصور کنید گوئے بریں فقیر پوستید بعدہ خلق چندیری  
 بخدمت مولانا یوسف توجه کرد و مولانا یوسف از غایت اعتقادے که  
 داشت گفت مادام که سلطان المشائخ در صدر حیات باشد من خلق  
 را دست بیعت ندہم بلکن من جامہ الیدہ وجود مبارک سلطان المشائخ  
 یافته ام آنرا پیش نہم و شمار تلقین بیعت ارادت کنہم همچنین تصور کنید گوئے  
 ذات شریف سلطان المشائخ حاضرست بریں نہج در صدر حیات حضرت  
 سلطان المشائخ چند کس بر مولانا جمیع الدین یوسف ارادت آورده بودند  
 منقولست کہ در آخر عمر نیز کرم و مرحمت سلطان المشائخ بر مولانا یوسف  
 مکرر شد و آن ایام کہ یاران اعلیٰ را بجهت خلافت اختیار میکردند و بعضے بد  
 دولت رسیدند خدمت مولانا یوسف علیہ الرحمۃ بخدمت سلطان المشائخ  
 طلب خدمت مولانا یوسف سر بر زمین نہاد و بریں محل خواجہ اقبال عرض  
 داشت کرد کہ مرحمت شفقت مخدوم عالمیاں بر بیچارگان کہ سر بریں آستانہ  
 نہادہ اند بسیارست اگر مخدوم ہمانیاں از کرم وافر تجدد بندہ خود را بنواز و شفقت  
 و پرورشے در حق بیچارہ خویش کردہ باشد سلطان المشائخ را نیز چوں مطلق  
 مرحمت بر او بود فرمود اجازت مایشاں را سابق بود و در خیال خواجہ اقبال  
 پیراہن و کلاه کہ صحبت سلطان المشائخ یافته بود آورد و خدمت مولانا در نظر  
 مبارک سلطان المشائخ پوشانید و گفت شما ہم خلیفہ اید چوں مولانا دست بوس



حضرت سلطان المشائخ کرتبجید از سلطان المشائخ فرماں شد کہ مولانا یوسف  
در ارادت اجازت سابق است این سعادت برآں سعادت بیفزود و نور  
علی نور شد و خدمت مولانا بغایت معظم و مکرم بود و در کشف کرامات بروکشاد  
بودند و کاتب حروف این بزرگ را دریافتہ بود و ذوق مجلس او گرفته  
و بیشتر خلق دیار حنیری مریدان او اند و روضہ او ہم در چند ریاست  
و خلق آن دیار برآں تبرک و تیشن می کنند رحمتہ اللہ علیہ ہمہ اس صوفی خوش  
لقا آن زاہد دلربا کہ در تقوی و وع و مکرم اخلاق و لطافت بیع میان یار  
موصو بود یعنی مولانا سراج الملک والدین عثمان کہ خلیفہ سلطان المشائخ  
بود و اورا خلی سراج ہم گفتندے و انیاراں کہ در او وہ و دیار ہندوستان داخل  
بندگان سلطان المشائخ شدند و در ارادت از ہمہ سابق بود و در باب  
او نفس مبارک سلطان المشائخ رفتہ کہ این آئینہ ہندوستانست و ہم در آن  
جوانی کہ موسے ریش آغاز شدہ بود از لکھنوی آمدہ و سر ارادت بر آستانہ  
سلطان المشائخ نہادہ و در محبت یارانی کہ ملازم سلطان المشائخ  
بودند پرورش یافته بعد ہر سال دیدن والدہ خود را و لکھنوی بر رفتہ و باز  
بحضرت سلطان المشائخ پیوستہ و بیشتر سال خدمت سلطان المشائخ  
مجدد الحال و فارغ الحال لدے و عمر عزیز خود ہم در کنج جماعت خانہ سلطان  
المشائخ گذرانیدے و کاغذ و کتب خود کہ جزاں دیگر رختہ نہ داشت ہم ہمہ  
کتا بہ خانہ و جماعت خانہ میداشت الغرض چوں بعضی یاران اعلیٰ از حکم  
فرمان سلطان المشائخ بجهت خلافت اختیار کردند خدمت این بزر  
رانی را اختیار کردند چوں تذکرہ آسامی این بزرگاں پیش گذشت در باب  
خدمت مولانا سراج الدین فرمان شد کہ اول درجہ در بیکار علم است  
یعنی از علم او چنداں نصیب نہار و چوں این فرماں بسمع مولانا فخر الدین  
درادی رسید بر لفظ مبارک او رفت کہ در ششماہ امداد دشمندے کنم الغرض



خدمت مولانا سراج الدین در کبر سن تعلیم کرد و برابر کاتب حروف در آغاز تعلیم  
میزان و تصریف قواعد و مقدمات او تحقیق کرد و خدمت مولانا فخر الدین رحمۃ  
اللہ علیہ بہت او تصریف مختصر و مفصل تصنیف کرد و از عثمانی نام نهاد و ہم در غیاث  
پیش مولانا فخر الدین زرازی خواند و پیش مولانا رکن الدین اندیتی برابر کاتب  
حروف کافیہ و فصل و قدوری و مجمع البحرین تحقیق کرد و بہرہ افادت رسید  
و خلافت نامہ او بنشان مبارک حضرت سلطان المشائخ مشرف گشت و اس خلافت  
پیش از آنکہ خود طرف ہندوستان غرمت کند بدست شیخ نصیر الدین محمود در  
اودہ فرستاد و خود ہم بخدمت سلطان المشائخ ماند و بتعلیم مشغول گشت چون  
سلطان المشائخ بصد جنت خرامید سہ سال دیگر تعلیم کرد و ہم در خطیرۃ القدس  
حضرت سلطان المشائخ جعل اللہ الجنۃ مشواہ و رکنہ خواجہ جہاں مرحوم نے بود  
بعدہ چون خلق را در دیار دیو گیر روانہ کردند و بسعادت در دیار لکھنوی رفت  
و بعضے کتب معتبرہ از کتابخانہ حضرت سلطان المشائخ کہ وقف بود بہت مطالعہ  
و بحث و جامائے سلطان المشائخ کہ باوقات خوش یافتہ بود برابر خود برد و اس و یا  
را بحال ولایت خود بسیار است خلق خدا سے رادست بیعت دادن گرفت چنانکہ  
بادشاہان اس ملک اخل میدان او آمدند و عمرے بحال یافت و بر خورہ داری  
تمام و در آخر عمر بہت مہ لانا رکن الدین اندیتی کہ استاد او بود و بہت کاتب  
حروف کہ ہم سبق او بود بوجہ یادگار چند گاہ تنکہ نقرہ فرستاد و حقوق ما تقدم را  
رعایت کرد و حق تعالیٰ از و قبول گرداناد چوں وقت نقل اورسید سواد لکھنوی  
قدیم بہتہ مدفن خود مقامے اختیار کرد اول در آن مقام بعضے چاہا حضرت سلطان  
المشائخ کہ برابر خود بردہ بتوہیم تمام دفن کرد و بر اس گورے ساخت بعدہ چوں وقت  
نقل شد وصیت کرد کہ مراد پیاں گور جاہاے سلطان المشائخ دفن کنند  
چوں بر حمت حق پوست ہم در پیاں گور جاہاے سلطان المشائخ دفن یافت  
رحمۃ اللہ علیہ روضہ اواز برکت جاہاے سلطان المشائخ قبلہ ہندوستان است



وخلقای او تا این غایت در آن دیار خلق خدا را دست بیعت می دهند.  
 منتهی آن کان ذوق آن مایه شوق آن زاهد با کمال آن عابد با کمال یعنی مولانا  
 شهاب الملک والدین امام حضرت سلطان المشایخ لدام کرامت و عظمت  
 و راس آن تواند بود که بشرفت امامت سلطان المشایخ مشرف شد و پنج وقت منطوق  
 نظر سعادت بخش این چنین بادشاه که بادشاهان جهان این محتاج نظر جان بخش  
 او بودند بخاطر گشت الغرض چون خدمت لانا شهاب الدین علیه الرحمة  
 بدولت ارادت سلطان المشایخ رسید فرمان شد تا خواجه توح را که ذکر او  
 میان اقربای سلطان المشایخ مسطور است تعلیم کند و حجره خورد که در میان عتقانه  
 بود و الوالد او شد و میان یاران خدمتگاران حضرت سلطان المشایخ پرورش  
 می یافت سالها در آرزوی آن بود اگر بنوعی یکبار امامت سلطان المشایخ  
 بکند گوئی سبقت بدین دولت از هم سران خود را بوده باشد با الغرض هر کس بهمت  
 دریافت این دولت سبب انگیخت فاما مقام امامت سلطان المشایخ شیخ زاهد  
 راستین صفا تقوی و یقین خواجه محمد بن مولانا بدرالدین اسحاق نبیره شیخ  
 شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس سره الغریز که مناقب ایشان میان  
 نبیرگان شیخ شیوخ العالم تحریر یافته است مفوض بود و این شغل دینی خاصه او گشت  
 کس را مجال تداخل نبود و اگر کسی در غایب این بزرگ امامت کرد به نیابت او کرد  
 چنانکه خواجه موسی را در خواجه محمد مذکور خدمت مولانا شهاب الدین رحمته الله  
 علیه در باب بنی مست اله کاتب حروف رحمة الله علیه مشورت کرد خدمت والد  
 رحمة الله علیه فرمود شمار باید که مدام منتظر این دولت باشید اگر وقت خواجه محمد و خواجه  
 موسی را غیبت شود من با قبایل خادم خواهم گفت تا شمار بهمت امامت پیش  
 فرستد بدین سبب خدمت مولانا ملازمست می کرد تا وقت خواجه محمد و خواجه موسی  
 را غیبت شد فی الحال خواجه اقبال خدمت مولانا را پیش فرستاد و خدمت لانا  
 الحاکم را وادی داشت که پرنده در هوا و جنبه بر زمین بالکان خوش است



و مدح و شایسته گشتند خدمت مولانا شهاب الدین درین امامت قرأتی بنایت  
 مرق و خوش خواند چنانکه سلطان المشایخ را وقتی پیداشت و والد کاتب حرم  
 رحمة الله علیه می فرمود چوں سلطان المشایخ از نماز فارغ شد و مُصلّی برکت  
 مبارک انداخت و در مقام معهود خود رواں شد خدمت مولانا آمد در پائے مبارک  
 حضرت سلطان المشایخ افتاد شیخ سعدی خوش گوید بیت گردست و  
 هزار جانم بر پائے مبارکت فشانم و سلطان المشایخ قامت چوں سر روان را  
 خم کرد تا سر مولانا را که بر پائے مبارک حضرت سلطان المشایخ نهاد و بود در دار  
 وراثت اے ایس حال مُصلّی از کتف مبارک سلطان المشایخ بر پشت مولانا شهاب الدین  
 رحمة الله علیه افتاد و آن مُصلّی مولانا شهاب الدین را عطا فرمود الغرض بهر اے ایام  
 خواجه محمد امام را غریمت زیارت شیخ شیلو ح العالم در اجود و دهن شد مولانا  
 شهاب الدین بحکم نیابت بدولت امامت سلطان المشایخ مستقیم گشت و تا آن  
 غایت که سلطان المشایخ در صدر حیات بود خدمت مولانا شهاب الدین  
 از خدمت سلطان المشایخ بشرف امامت تا آخر عمر مشرف بود چوں سلطان  
 المشایخ بصد جنت خرامید خدمت الاطراف دیو گیرفت و خلق خدای را دست  
 بیعت داد و ن گرفت و کار اعتقاد و محبت سلطان المشایخ بنهایت کشید  
 فاما هم از مولانا شهاب الدین علیه الرحمة روایت می کنند که می فرمود در آن وقت  
 که خلافت نامۀ کتابت می شد سلطان المشایخ مرا فرمود که تو چرا کاندن ستانی  
 پشیمان خواهی شد من عرض کردم که بنده را بهیمن نظر شفقت و مرحمت مخیرم  
 عالمیاں بسند هست نیز خدمت مولانا شهاب الدین می فرمود که من وقت  
 در ضمن جماعت خانه ایستاده بودم و سلطان المشایخ بالای بام جماعتخانه در مقام  
 معهود نشسته بود و پیش سلطان المشایخ سید السادات سید حسین که عم  
 کاتب حروف بود حاضر خدمت سلطان المشایخ خدمت سید حسین عرض داشت  
 می کرد اگر بندگان من از یاران کس را اختیار کروا می بیند گان در غیبت مخیرم

۵ نام قدیم  
 شهاب الدین  
 است ۱۲



نظر بر آن دارند درین محل سلطان المشایخ جانب صحن جماعت خانه دید و فرمود  
 که بارے این جوان چوں خدمت السیادات جانب صحن جماعتخانه نظر کرد و دید که  
 سن ایستاده ام بجزه سلطان المشایخ فرمود که من باین عزیز را می گویم آبی که  
 بجبهت وضو می کند بدین آفتاب ضعیف کن این جوان رعایت ادب میکند  
 و بلب آب می رود وضو می کند الغرض خدمت مولانا شهاب الدین می فرمود چوں  
 خدمت السیادات از پیش سلطان المشایخ بیرون آمد مراد را مقام ایستاد  
 دید مرحمت فرمود و بشارت مرحمت سلطان المشایخ که در باب من بود رسانید من  
 خود را چوں بدین مرتبه نمیدیدم بنجی خدمت السیادات گفتم که باز با من مسکین طیبست  
 آغاز کردی خدمت السیادات بحمدی گفت که این مرحمت در حق شما بود  
 و عرض دار دکات حروف بر آنجمله یقین است تا خدمت مولانا را بنوعی از حضرت  
 سلطان المشایخ اجازت نشده است درین کار دینی شروع نکرده است  
 زیرا چه بهمه جوہ باوصاف سنیہ موصوف بود گمان آن نداشت که این چنین بزرگ  
 در کار دین بر سلطان المشایخ افترا کند بنوعی اذن شده باشد آدمیم بر سر  
 حرف خدمت مولانا شهاب الدین را رحمتہ اللہ علیہ سماع غلو تمام بود و هر  
 غوا مضال و قوفی کلی داشت قصص و بکائے باذوق کردی و از سماع  
 راسته بحال گرفتے چوں از دیو کیم در شهر دلی آمد بعد مدت مدید بر محنت حقیقت  
 پیوست ہم در فناے شهر دلی در جوار خانه خود مدفون گشت رحمتہ اللہ علیہ  
 باب پنجم در بیان مناقب فضایل کرامات بعضی یاران اعلیٰ که بشرف ارادت  
 و قربت سلطان المشایخ لطافتم بحکم الشریع والمملکۃ والدين مخصوص شرف  
 بوده اند و از فلک الالٰهی تا تحت الشریع از شفقت حضرت سلطان المشایخ  
 جعل اللہ صدیجۃ مشواہ در تحت تصرف ایشان بود مصرع و بنو حنیفۃ  
 کلہم اخیار امیر خسرو خوش گوید مشنوی حضرت امیر خسرو  
 از مریدانش رہ روان یقینیں | ہر یکے واسیلے ولایت دیں

۱۵ و فرزندان  
 ابو حنیفہ کوفی رحمۃ  
 علیہ مدائش  
 یقین بہر اند



|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| وزرش بر هوا نهاده قدم       | همه شیطان کش و فرشته خدم     |
| دل شاں عرش و سجده شاں معراج | برز سر از شین شهرع ساخته تلج |
| بند خسر غلام ایشان است      | ملک حدت بنام ایشان است       |
| حشر من در میان ایشان باد    | نام من زان ستوده کیشان باد   |

منهم آن پیشواے اصحاب طریقت آن مقدم ارباب حقیقت که در علم وزید  
و وع و تقویٰ آراسته و بر سیرت و صورت سلف بود یعنی خواجه ابوبکر مند  
رحمة الله علیه کاتب حروف از والد خود سید مبارک محمد کرمانی سماع دارد که خواجه  
ابوبکر مند مصاحب سلطان المشایخ بود و در صحبت یکدیگر بسیار بوده اند  
و پیش از آنکه سلطان المشایخ بشرف خلافت شیخ شیوخ العالم فرید الحق  
والدین قدس سره العزیز مشرف شو خواجه ابوبکر گفته بود بنجد دست  
سلطان المشایخ چون شما بسعادت خلافت حضرت شیخ شیوخ العالم  
شیخ کبیر مشرف گردید من بنجد دست شما ارادت بیارم چون سلطان المشایخ بود  
خلافت دیگر سعادت هبای دو جهانی از حضرت شیخ شیوخ العالم شیخ کبیر مشرف  
و در شهر آمد بعد چند گاه هر کس بهجت بیعت التماس کردند و فراموش نمودند فاما  
سلطان المشایخ را مطلوب آن بود اگر اول مردی صالح و متقی بدولت  
بیعت برسد در نیکار دینی برکتی باشد بعد سید محمد کرمانی جد کاتب حروف  
رحمة الله علیه خواجه ابوبکر مند را گفت که شما را بهجت بیعت بنجد دست سلطان  
المشایخ و عده بود خواجه ابوبکر گفت آری فاما نعمتی بوقت خلافت یافتن  
از خدمت شیخ شیوخ العالم شیخ کبیر قدس سره العزیز سلطان المشایخ  
یافته است اگر آن نعمت را من معاینه و مشاهده کنم بنجد دست سلطان المشایخ  
ارادت بیارم این سخن بنجد دست سلطان المشایخ رسانیدند حضرت سلطان المشایخ  
پیچ گفت چون چند گاه بریں بگذشت قتی جناب سلطان المشایخ از زیارت  
شیخ الاسلام قطب الدین بختیار نو راند مرقد بازگشته بود چون در دروازه



بزرگ که درون شهر و طلی است رسید خواجه ابو بکر پیش آمده بود دید که از ناحیه  
 مبارک سلطان المشایخ نورے ساطع شده است که لمعان آن نور آسمان  
 میر ساجد دیکه خواجه ابو بکر رحمة الله علیه آن نور معاینه کرد سلطان المشایخ  
 را گفت که اے مخدوم مراد دست ارادت بدید سلطان المشایخ گفت که اے  
 خواجه ابو بکر شما منتظر برهانه بوده اید گفت آری ایں ساعت آن برهانه  
 و آن نعمت در ناحیه مبارک شما معاینه کردم سلطان المشایخ تبسم کریم  
 در اثناے راه دست بیعت داد و کلاه مبارک خود بر سر نهاد و قبر خواجه ابو بکر  
 هم در حلیه سلطان المشایخ در میان چوبتره یاران است رحمة الله علیه ایں  
 ضعیف گوید رباعی نورے که ز پیشانی آن ماه بتافت به ظلمت دکان معصیت  
 دریافت به یکنزله ازاں نصیب ایں بنده رسید به من توشه آخرت ازاں خواهم  
 ساخت به منہم آں عالم ربانی یعنی قاضی محی الدین کاشانی که بوفور علم و حلم  
 و زهد و تقوی و ورع میان یاران اعلی مشهور بود و ایں بزرگ از دودمان علم  
 و کرامت بود و بنده قاضی قطب الدین کاشانی و استاد شهر بود و با چندین  
 فضائل دولت ارادت حضرت سلطان المشایخ که سر همه سعادت ماست  
 آن نیز دریافت شیخ سعدی خوش گوید بیت حریف مجلس با خود همیشه دل مجر  
 علی الخصوص که پیرایه بر و بستند و در نظر مبارک سلطان المشایخ عزتے  
 تمام داشت و آن زمان که نخی برت سلطان المشایخ درآمدے سلطان  
 المشایخ قیام تمام آوردے و ایں دولت از یاران کم کسی را بود و بوجود ایں  
 بزرگ مجلس دلاز کشیدے و مشکلهای علمی که خدمت قاضی را بود از حضرت  
 سلطان المشایخ حل کردے و حکایات اہل طریقت در موزات عشق  
 و سوالات و جوابات لطایف بسیار بودے چنانکہ شمس ازاں در کتاب محل  
 خود کتابت یافته است در نظر صاحب دلائل عالم خواهد آمد و بعضی یاران را کہ بنده  
 سلطان المشایخ محل شستن بنودے منتظر رسیدن قاضی محی الدین



کاشانی مے بودند تا بطیفیل این بزرگ در مجلس سلطان المشایخ نشستند  
 و ذوقهای گرفتند و خدمت قاضی محی الدین بری از تکلف بود و طریقه اهل  
 سلف داشتند هم در ابتداء ارادت از تعلقات نیامی دست بردار و مثال ادرار که  
 مایه دانشمندان است بخدست سلطان المشایخ آورد و پاره کرد و فقر و محنت  
 پیش گرفت چوں مدتی بریں برآمد و بیشتر افعال خیر و خدمت قاضی سلطان  
 المشایخ مشاهده کرد و معرض خلافت خود داشتند بدست مبارک خود کاغذی  
 نوشت نسخه آن این است بسم الله الرحمن الرحیم مے باید که تارک دنیا باشی بسو  
 دنیا و ارباب دنیا مائل نشوی و دیه قبول نکنی و صلوات بادشاهان نگیری و اگر مسافر  
 بر تو رسد و بر تو چیزی نباشد این حال را غنیمت و نعمت شمیری از نعمت های الهی  
 فَإِنْ فَعَلْتَ مَا أَمَرْتُكَ فَعَطِي بِكَ أَنْ تَفْعَلَ كَذَا لَكَ فَإِنْ خَلِيفَتْنِي وَ  
 أَنْ لَمْ تَفْعَلْ فَإِنَّ اللَّهَ خَلِيفَتْنِي عَلَى الْمُسْلِمِينَ منقول است چوں شد  
 فقر و فاقه خدمت قاضی را بسیار شده و اثبل ع قاضی که در ناز و نعمت  
 و کموت های پاکیزه خو گرفته بودند قاضی را در عذاب اشتداد و معتقدست بهنجا  
 و ماثر بزرگ خدمت قاضی بغیر خواست او بخدست سلطان علاء الدین  
 بیان کرد سلطان فرمود قضاے او ده که مورد قاضی محی الدین است  
 بالاعانات و قریات بسیار بد و مفوض دارند چوں این خبر بقاضی رسید دیدن  
 حضرت سلطان المشایخ آمد و این کیفیت عرض داشت کرد که سلطان  
 بغیر خواست من این چنین فرمانی داده است تا فرمان مخدوم چه باشد  
 سلطان المشایخ بجز دشمنان این معنی از خدمت قاضی برنجید و فرمود  
 که البته مثل این معنی در خاطر تو گذشت باشد انگاه این معنی براسے تو پیش آورده اند  
 این سخن فرمود و توجه و تملط در باقی کرد و الغرض خدمت قاضی را بدین سبب  
 حیات منقصر روزگارے مشوش پیش آمد و همچنین گویند که آن کاغذ حضرت  
 سلطان المشایخ بدست نوشته داده بود باز طلبید و در گوشه نهاد و تا

این پس اگر  
 بخنی تو چیز را که ما  
 فرمودیم ترا پس  
 همان من بتوان  
 ست که بکنی  
 همچنان پس تو  
 خلیفه ما هستی و اگر  
 نکرده ای تو موافق  
 فرموده پس الله  
 خلیفه ما ست بر  
 مسلمانان ۱۲



و تا یک سال مزاج سلطان المشائخ بر قاضی متغیر بود چون یک سال تمام بگذشت  
 بعد مزاج سلطان المشائخ بر قانون قدیم باز گشت خوش شد و خدمت قاضی  
 بتجدید بیعت ارادت مشرف گشت الحمد لله علی ذلک فاما خدمت قاضی هم  
 در حیات سلطان المشائخ بر مدت حق پیوست رحمة الله علیه مشایخ آن مقتدا  
 علما آن پیشوایان صلیحان تسبیح کثرت علوم و استاد زمانه آن متبیین بحکمت  
 و قایق در وقت خود یگانہ یعنی مولانا وجیه الدین پائلی که در زهد و ورع و  
 تقوی و شدت مجاہدہ و ترک و تجرید در زمان خود مثل نداشت و ثمرہ از  
 فضائل آن بود کہ بدولت ارادت سلطانات المشائخ قدس سرہ مشرف  
 گشت و قتی این بزرگ مے فرمود کہ من در پالی پست میرقم در اثنای راه  
 صوفیہ را دیدم پیدا شد در دل من نوعی انکار آورد آن صوفی گفت  
 یا مولانا چیزے مشکل داری و مرا از علی شہات ماندہ بود ہر یکے کہ گفتم  
 او جواب موعجہ گفت چنانکہ خاطر من مے اسودتا آن حد کہ مسئلہ قضا و قدر  
 را ہم بیان شافی فرمود بعد از اتمام بحث پرسید تو مرید کیسی گفتم من مرید حضرت  
 سلطان المشائخ نظام الحق والدین قدس سرہ العزیز او گفت شیخ  
 نظام الدین قدس سرہ العزیز قطب است منقول است کہ وقتے خدمت  
 مولانا وجیه الدین رحمة الله علیه زیارت شیخ شیوخ العالم فرید الحق الیہ  
 در اجودہن رفتہ بود چوں نزدیک روضہ شیخ شیوخ العالم زمین بس  
 کرد و نشست آوازے از روضہ برآمد کہ خوش آمدی ابو حنیفہ پائلی  
 و این بزرگ ہرگز کتابے بر خود نداشتے و بوقت سبق گفتن فحول علیا  
 بزبانے ادب بخدمت مے نشستندے نسخہ بدست نگرفتے و ہر بار سخنرا  
 کہ تقریر کردے کرت دیگر ہمان بحث بتقریر دیگر فرمودے منقول است  
 کہ خدمت مولانا را با جہتر خضر ملاقات بود بحکم اشارت او بشرف ارادت  
 سلطانات المشائخ مشرف گشتے و قتی کہ این بزرگ بخدمت سلطان المشائخ



آمدے در جامعہ خانہ بودے بر مائیدہ نشستے روز کے کفشہاے پائے میں بزرگ را از جامعہ خانہ کھسے برد  
 این خبر بخد مت سلطان المشایخ رسانیدند سلطان المشایخ کفشہاے خاص پائے مبارک  
 خویش بمولانا داد و خدمت مولانا آن کفشہاے پائے مبارک خاص دست کردہ تقبیل کنان  
 بیرون آمد و کور ستار مبارک فرو داد و دو کفشہاے پائے مبارک حضرت سلطان المشایخ در کور ستار  
 مبارک پیچید بر سر بست پابرہنہ در خانہ رفاں شد ہر کسے از یاران گفتند سلطان المشایخ کفشہاے  
 پائے مبارک خود کہ شما را عطا کردہ است برائے آنکہ در پائے پوشید پائے برہنہ نرودید خدمت مولانا  
 فرمود کہ این تاج سرست کہ امروز از حضرت سلطان المشایخ انعام من شدہ است مرا بچل یارے آن  
 باشد کہ در پائے کھم میں سعادوار بر سر کردہ در قاضی ہر بزرگے خوش گوید پیت در بندگی آنجا کہ ترا حلقہ مگر گوش  
 در چاکری آنجا کہ ترا پائے مرا سر و الغرض بخد مت سلطان المشایخ رسانیدند  
 کہ مولانا وجیہ الدین بچنیں کردہ سلطان المشایخ فرمودہ مولانا را بگوئید تا ہم آریجا  
 زیارت شیخ الاسلام قطب الدین بختیار قدس اللہ سرہ العزیز برد و مولانا زیارت  
 شیخ الاسلام قطب الدین رفت ہم در مقبرہ شیخ الاسلام قطب الدین کفشہاے  
 پائے خود یافت و قے مولانا وجیہ الدین بخد مت سلطان المشایخ مے آمدند  
 چوں در میاں باغات کرہ رسید دید پیرے در صورت زما و در زبے عبا و سجاء  
 بردوش و عصا بردست تسبیح در گردن پیش آمد سلام گفت آغاز کرد کہ من مرد ام  
 از دور دست رسیدہ مراد رہر علمے مشکلی ماندہ است میخواہم از تو حل شود مولانا  
 وجیہ الدین فرمود کہ نیکو باشد آن مرد بتقریر دشمنان سوالات آغاز کرد و مولانا  
 وجیہ الملک جواب مے گفت و در تحمیرے شد کہ میں مرد از شہر نیست چندیں علوم  
 از کجا حاصل کردہ است چوں از بحث فارغ شد مولانا وجیہ الدین را پرسید  
 کہ شما کجا میر وید مولانا فرمود بخد مت سلطان المشایخ نظام الحق الدین  
 انمرو گفت کہ سلطان المشایخ نظام الدین چندہاں علمے ندارد من اورا  
 بسیار دیدہ ام شما با چندیں علوم پیش او کجا میر وید مولانا گفت کہ خیر مولانا ازینہا  
 چہ مے فرماید سلطان المشایخ بہر است و دروئے مبارک ادا از علم من لدنی



آراسته است باز آن مرد گفت که کزات با شیخ نظام الدین ملاقات کرده ام او چندان  
 علم ندارد برو کجا میروی مولانا وجیه الدین گفت لا حول ولا قوه الا بالله مولانا ازینها مگو  
 همینکه کلام لا حول ولا قوه مولانا وجیه الدین بنیای را ندان مرد نزدیک شده سخن گفت  
 و در شده مولانا وجیه الدین دوم بار کلام لا حول گفت این مرد و تر شده چنانکه مولانا  
 را معلوم شد که آن مرد شیطانست کلام لا حول مکر گفتن گرفت بدی که از پیش تنها  
 شده چون خدمت مولانا بنخدمت سلطان المشایخ رسیده پیش از آنکه این ماجرا  
 عرض میدارد بنوریا طین فرموده که مولانا آن مرد را نیکو شناختی و الا او راه تو زده بود  
 منقول است که طعاعی که غدا می مولانا بودی اسباب آن خود آوردی و در  
 دیگر حکمت پخته چنانکه از آسیب هیچ آفریده بدان نرسیدی و پیرا بنی شنبه و دستار  
 میان بستی و جامه های مبارک بیشتر حال شکر رنگ می بود و بعضی غافلان روش  
 خدمت مولانا وجیه الدین بنخدمت نسبت کردی و خدمت ایشان در کمال علم و عقل  
 بودند شیخ سعدی خوش بهیت سعدیان نزدیک را می عاشقان و خلق مجنون اند  
 و مجنون عاقل است و آخر الامر از دنیا می نهد از رحلت کرد و بدار القربا پیوست  
 و بر سر حوض شمس و حطیره قاضی کمال الدین صد جهاں مرحوم و قتلغخان مرحوم  
 که ایشان نسبت شاگردی داشتند بالادست هر دو بزرگ مدفن یافت رحمت الله علیه  
 سنه ۸۰۰ فصل زما داس زین عباد مولانا فخر المله والدین مروزی که بجمال روح  
 و کمال تقوی آراسته بود و حافظ کلام ربانی و از مصاحبان و مریدان سابق  
 سلطان المشایخ بود و آخر عمر بنخدمت سلطان المشایخ و رغبات پورساکن  
 شد و بمبالغه تقوی به نهایت ترک و تجرید کوشید و پیوسته کتابت کلام مجید کرد  
 و از اختلاف خلق مجرور زیست و در غایت عظمت و کرامت بود و بامردان غیب  
 ملاقات داشت و قتی این بزرگ بنخدمت سلطان المشایخ می گفت که مرا شکی  
 غالب شده بود و پیش من کسی نبود که آب بطلم کوزه آب پراز غیب پیدا شد آن  
 کوزه شکستم آب بیختمه شد و گفتم که من آب کرامت خواهم خورد حضرت سلطان المشایخ



فرمودہ کہ بالیتے خور و الکرامۃ لا یُرَدُّ ازیہا بسیارے باشد و تھے من نیز خواہم  
 کہ شانہ کنم پیش من کسے نبود کہ شانہ بیار و دریں میان دیوار بشکافت از دیوار شہ  
 بیروں آمد بترم و شانہ کردم سلطان المشایخ رقعہ بخط مبارک خود بجانب این  
 بزرگ در بیان محبت رب العالمین و قلم آورده بود و دریں کتاب در نکتہ محبت  
 تحریر یافته است و در نظر مبارک محبان و رگاہ بے نیازی خواہد آمد آخر الامر چوں  
 این بزرگ نقل کردم در خطیرہ سلطان المشایخ در چہو ترہ یاران مدفن یافت رحمۃ اللہ  
 علیہ منہم آل عالم علوم دینی آن صاحب اسرار یقینی یعنی مولانا فصیح الملتہ والدین  
 کہ بوفور علم و فضل و تقوی و ورع آراستہ بود از بیشتر یاران اعلی در ارادت سابق  
 بود و در مجلس سلطان المشایخ اکثر سوالات علمی و استکشاف رموزات عالم حقیقت  
 او کردے و بجوابہاے شافی مشرف گشتے و در آوان تعلم خدمت مولانا فصیح الدین  
 وقاضی محی الدین کاشانی در خدمت یکدیگر بسیار بودند و در مجلس مولانا  
 شمس الدین قوشچہ در طبقہ اول علم اصول فقہ تحقیق کردہ و میان علما بوفور علم  
 و ذکاے طبع مشہور گشتہ چوں بفضل ربانی جذب رحمانی خدمت مولانا فصیح الدین  
 را در ربوہ خواست در راہ حقیقت شروع کند و آن علم را بعمل مقروں گرداند از مجلس  
 منزوی شد و اندک تعلق و تعلیم فرزندان ملک بیکرس بار یک سلطان غیاث الدین  
 بلبن کہ سبب نفقہ ضروری فرزندان داشت ترک داد و نظر بر کرم حق داشت  
 فرزندان مولانا فراحم شدند تو کہ ترک تعلیم رفتی حال قوت چہ خواہد بود مگر از زیر  
 مصلیٰ چیزے پیدا خواہ شد الغرض مولانا را یارے بود چوں ترک و تجرید مولانا  
 را شنید چند نکتہ آورد و وزیر مصلیٰ مولانا ہناد چوں آن یار باز گشت خدمت مولانا  
 حرم محرم خود را طلبید گفت ہر چیزے زیر مصلیٰ است بردار چوں ازین حال  
 قاضی محی الدین کاشانی را تحقیق شد دیدن خدمت مولانا آمد از حال ترک و  
 تجرید بحق مشغول کشتن روشن شد باز گشت بعد چند روز خدمت مولانا فصیح الدین  
 دیدن قاضی محی الدین کاشانی رفت بعد ملاقات قاضی محی الدین گفت کہ



من کتابی در سلوک مشایخ مطالعه کردم در آن کتاب دیدم که روز قیامت  
 اَمَنَّا وَصَدَّقْنَا هَر كَسٍّ از خلائق زیر علم بزرگ که برو پیوند کرده است خواهد بود  
 و مراد در خاطر گذشت که من دست بزرگ از بزرگان دین بگیرم و سعادت آخرت  
 خود را در حمایت او اندازم اکنون ما را واجب است که در طلب بزرگ از بزرگان  
 دین شوم و بخدمت او بیعت کنم و در آن ایام صد بزرگ بیش صاحب دعوت و ارشاد و افروگرامات و  
 شهر بودند و این هر دو بزرگ در اندیشه و اجتهاد آن شدند که مرید کدام بزرگ شوند هم دین میان در خاطر  
 ایشان گذشت که سید است پس بزرگ و صحبت مشایخ کبار و رفیقان و بر و بر ویم و از نو پسیم بهر که او  
 اشارت کند برو پیوند کنیم چون بخدمت آن سید رفتیم و کیفیت خود را باز نمودند او گفت باری  
 سلطان المشایخ نظام الحق و الدین خلیفه شیوخ العالم فرید الحق و الدین  
 قدس سرها العزیز که بوفور علم و کمال عمل و عقل و عشق و بود و ذوق آراسته است  
 و در آن ایام سلطان المشایخ در غیاث پور آمده سکونت کرده بود و این هر دو  
 بزرگ در غیاث پور آمدند چون بسعادت قدسوس و بشرف مکالمه مشرف  
 گشتند بخدمت سلطان المشایخ عرض داشت بیعت نمودند سلطان المشایخ  
 فی الحال قاضی محی الدین کاشانی را دست بیعت داد و مولانا فصیح الدین را  
 گفت که در باب شما از شیوخ العالم پرسم بجز و استماع این سخن مولانا در عالم  
 تحیر افتاد که شیوخ العالم بر حمت حق پیوست سلطان المشایخ چگونه خواهد  
 پرسید این معنی در خاطر گذرانید و هیچ نگفت و روسی بر زمین آوردند و باز گشتند چون  
 گشت دوم بخدمت سلطان المشایخ پیوستند سلطان المشایخ فرمود که مولانا  
 من کیفیت شما بخدمت شیوخ العالم گذرانیدم در محل قبول افتاد شما  
 بیعت کنید چون خدمت مولانا بدولت بیعت رسید از سلطان المشایخ سوال  
 کرد که مخدوم شیوخ العالم بدار بقا پیوسته مخدوم از که پرسید فرمود که در هر کار  
 که مرا تر و دیش آید از شیوخ العالم پرسم و بحکم فرمان ایشان کار کنم الغرض  
 خدمت مولانا بفضائل بسیار و عبادت و زهد و لطافت بیشتر آراسته بود



و همچنین گویند هم در حیات سلطان المشایخ مجاز شسته بود بر حمت حق پیوست رحمة الله  
 علیه منهم آن سلطان الشعرا برهان الفضلا امیر خسرو و شاعر رحمة الله علیه که گوے  
 سبقت فضل از متقدمان و متاخران برده بود و باطن صاف داشت طریقه  
 اهل تصوف در صورت و سیرت او پیدا بود اگر چه تعلق به بادشاهان داشت فاما  
 از آنها بود که گفته اند مخرج کمر بند خدمت سلطان به بند و صوفی باش و کاتب حرف  
 از والد خود رحمة الله علیه سماع دارد که می فرمود در آن روز که امیر خسرو تولد شد  
 در جوار خانه امیر لاجپن پدر امیر خسرو دیوانه بود و صاحب نعمت پدر امیر خسرو  
 امیر خسرو را در جامه پیچیده پیش آن دیوانه برد دیوانه فرمود آوردی کسی را که  
 دو قدم از خاک قانی پیش خواهد بود الغرض چون بحد بلاغت رسید لشرف اراوت  
 سلطان المشایخ مشرف گشت و با انواع مراجع و شفقت مخصوص گردید و بنظر  
 خاص ملحوظ شد و در آن ایام سلطان المشایخ در خانه راوت عرض جدا دین  
 امیر خسرو نزدیک دروازه منده پل می بود امیر خسرو در آن ایام در آغاز شعر  
 گفتن بود هر نظمی که گفته بخد مت سلطان المشایخ گذرانید می تا روزی  
 حضرت سلطان المشایخ فرمود طرز صفای بنیان بگوے یعنی عشق انگریز و  
 زلف و خال آمیز از آن سوز باز که امیر خسرو علیه الرحمة در زلف و خال بتا  
 پیچید و آن صفات دل آویز را بنهایت رسانید بعد دیوان بتدی و تنهی  
 برابر قاضی معزالدین پایچیه پدر مولانا رفیع الدین پایچیه بخد مت سلطان المشایخ  
 بنام گذرانید و رموز و اشارات آن تحقیق کرد و از میان شعراے عهد پیش  
 بادشاهان بلند مرتبه مشهور گشت و باعتقاد صادق در محبت سلطان المشایخ  
 بحدے کوشید که شایان محرمیت اسرار آن حضرت گشت روزی در مدح سلطانه  
 المشایخ پیش سلطان المشایخ شعرے گذرانید فرما شد که چه می خواهی چو  
 هوس سخن در نظم داشت شیرینی سخن خواست فرمان شد که آن را به شکر که زیر  
 کبش است بیار و بر سر خود تبار کن و قدرے هم از این بخور امیر خسرو و پچنانا



کرد لاجرم شمر بنی سخن او شرق و غرب عالم گرفت و فخر شعراے سلف و خلف گشت  
 و بدین درخواست که او کرد با جابت مقرون شد تا آخر عمر پشیمانها خورد که چرا بهتر از  
 نخواستم از کتب که انشای او کتابخانه پرگشت و اگر کتابی تمام کرده و بخدمت  
 سلطان المشایخ گذرانید سلطان المشایخ آن کتاب بردست کرده  
 و فرمود که فاتحه بخوانیم و بچنانا بردست امیر خسرو بداد و وقت بود  
 که باز کرده و چند سطر نظر فرمود و اینهم برآی کمال حال امیر خسرو  
 بود تا اولین شعر فریفته نشود و دنبال کارهای بهتر ازین باشد و اوقات این  
 بزرگ معمور بود و هر شب بوقت تهجد هفت سیپاره کلام الله بخواند و روزی سلطان  
 المشایخ از و پرسید که ترک حال مشغولیها چیست عرض داشت مخدوم چندگاه شد  
 که بوقت آخر شب گریه مستولی میشود سلطان المشایخ فرمود الحمد لله که طاهر  
 شدن گرفت و سلطان المشایخ چندین رقعات متضمن ذوقها بخط مبارک  
 خود بجانب امیر خسرو در قلم آورده است چنانکه فواید آن درین کتاب محل ثبت  
 افتاده امیر خسرو را بخدمت سلطان المشایخ محله و قریب تمام بود و هر وقت  
 که خواسته پیش رفتی و در کل امور مشورت با او میداد و اگر از یاران اعلیٰ که  
 را درخواست بودی امیر خسرو را میگفت تا او بگذرانید چنانکه در ذکر شیخ  
 نصیر الدین محمود تحریر یافته است مرحمت های سلطان المشایخ که در باب  
 امیر خسرو بود آنرا کتابت کرده نسخه آن اینست یکبار سلطان المشایخ این بند  
 را فرمود که من از همه تنگ آیم و از تو تنگ نیایم دوم بار گفت از همه کس تنگ آیم  
 تا حدی که از خود هم تنگ آیم و از تو تنگ نیایم و قتی مردی بخدمت سلطان  
 المشایخ درخواست و مرأت نمود که از آن نظر که در حق امیر خسرو است یک  
 در کار من کن در حضور او جواب نفرمود اما بنده را گفت آنوقت در خاطر من میگذاشت  
 که میخواستم آن مرد را بگویم که آن تنابست بیار و قتی بر زبان خواهر رفت که دعای  
 من بگو که بقای تو سوختن است بر بقای من باید که ترا پہلوئی من و من گفتند



این سخن کرات بخیرت ایشان یاد داده شده است و ایشان فرموده چنین  
 خواهد بود انشاء الله تعالی و خدمت خواجہ بایندہ عہد خداے کرده است ہر گاہ ہشت  
 بخرامد بندہ را برابر خود در ہشت برد انشاء الله تعالی و قتی خواجہ در خواب دید  
 گوئی در پایان مندرہ پل نزدیک دروازہ پیش خانہ شیخ نجیب الدین کل  
 آہے رواں شدہ است بغایت روشن و صافی و دعا گو در دو کا پچہ بلند نشستہ است  
 و قتی بغایت خوش امید وارے پیدا شدہ و چنان وقتے در خاطر من گذشتہ  
 و براے تو از خدا نعمتی کہ ما را مطلوب باشد خواستہ ام میداغم کہ دعا مستجاب شدہ  
 است و تو آن حال پیدا خواہ شد انشاء الله تعالی و بندہ وقتے از زبان مبارک  
 خواجہ شنیدہ ام کہ فرمودند کہ امشب در سر دعا گو فرو خواندند کہ خسرو نام درویشان  
 نیست خسرو را بنام محمد کاسہ لیس خوانید از غیب بندہ را این خطاب آمدہ است  
 و مخبر صادق صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم اخبار کردہ بدیں اسم بندہ امید و نعمت ما  
 ابدی است انشاء الله المعطی بندہ را خواجہ ترک اللہ خطاب کردہ است و چندین  
 فرمان موشح و مزیّن بخط مبارک ایشان بدین خطاب در حق بندہ مبدول بود  
 و بندہ آن را تعویذ ساختہ تا بوقت دفن برابر بندہ باشد فرداے قیامت رحمت  
 بحق من بیچارہ بدار کا غذا بخشد انشاء الله تعالی الکریم این بیت ہم از نفس  
 ایشان شنبہ ہم بیت در پیش تو اے از ہمہ کس بسکہ منم + در راہ غمت کمینہ  
 تر خس کہ منم + خواجہ بندہ را طلب فرمود چوں بندہ پیش رفت فرمودند کہ خواجہ  
 دیدہ ام بشنید بعد از آن بر زبان مبارک ایشان گذشت کہ شب آدینہ در خواب  
 مے بینم شیخ صدر الدین پسر شیخ الاسلام بہاؤ الدین زکریاے علیہ الرحمۃ پیش  
 آمد من متواضع باین پیش آمد و خود چندان تواضع نمود کہ متواضعیت در اثناے  
 آن مے بینم لو کہ خسروے از دور پیدا شدی و نزدیک ما آمدی و بیان معرفت  
 آغاز کردی ہمدینمیان صاحب مؤذن بانگ نماز لغت از خواب بیدار شدم  
 چون این خواب تقریر فرمودند گفتند بنگران چہ مرتبہ باشد بعد آن من بیچارہ



ز سرزاری و نیازمندی عرض داشت کردم که من کناس را چه حد آن مرتبه باشد  
 که آخر داده شماست خواه را ازین سخن گریه گرفت با و از بلند گریست بنده نیز از گریه  
 تحت ایشان در گریه شد بعد از آن خواه فرمود تا کلاه خاص دادند بدست  
 مبارک خود بنده را لباس کرد و فرمود که میباید که کلمات مشایخ بسیار در نظرداری  
 سلطان المشایخ از غایت شفقتی که در باب امیر خسرو داشت این دو بیت  
 رمود من انشاء حضرت الشیخ ۵ خسرو که بنظم و نشر مثلش کم فاست ۶  
 ملکیت ملک سخن آن خسرو راست ۶ آن خسرو راست ناصر خسرو نیست ۶ زیرا  
 که خداے ناصر خسرو راست ۶ سبحان الله کدام مرتبه بهتر ازین تواند بود که بر زبان  
 در زبان حضرت سلطان المشایخ قدس الله سره العزیز و روصف امیر خسرو گذشت  
 رسد کمال عظمت امیر و شفقت و پرورش حضرت سلطان المشایخ قدس الله  
 سره العزیز باز آیم بر ذکر امیر خسرو رحمة الله علیه و قتی در غیای پور در خانه والد  
 کاتب حروف رحمة الله علیه امیر خسرو دعوتی داده بود سلطان المشایخ و  
 بزرگان شهر و آں جمعیت حاضر بودند بهلول قوال در صورت این غزل میرزا  
 میگفت نظم زبانی که از خمهاے ابرو ۶ کمان پیدا کند پنهان ز ندبیر ۶  
 بگوش مدعی کسے جائے گیر و ۶ مرا میرے کہ هست اندر مرا میر ۶ الغرض چوں  
 سماع فروداشت کردند امیر خسرو و غزل خود آغاز کرد چوں مطلع بخواند بسته شد  
 غزل شیخ سعدی آغاز کرد بیت معلت همه شوخی و دلبری آموخت ۶ جفا و  
 ناز و عتاب و ستکبری آموخت ۶ این غزل تمام بتامرق بخواند بعد از و پرسیدند  
 چه حالت است که هر بار غزل خود بخوانی بستم میشوی گفت چندان معنی هجوم  
 می آورد که در ضبط آن حیران میشوم آخر الامر امیر خسرو برابر سلطان غیاث الدین  
 تغلق در لکهنولی رفت در غیبت او سلطان المشایخ بصد جنت خرامید چوں  
 از اں سفر باز آمد روی خود سیاه کرد و پیراهن پاره در میان خاک غلطان پیش  
 و حفره سلطان المشایخ آمد مصرع جامه در آن چشم چکان خون دل روان ۶



بعدہ گفت اے مسلمانان من کد ام کس با شتم کہ برائے انجمنین بادشاہے بکریم فاما  
 برائے خود کریم کہ بعد از سلطان المشائخ مراجعندان بقائے نخواہد بود و بعد  
 نشاہ بزیست و برحمت حق پیوست و در پایان روضہ سلطان المشائخ  
 دفن یافت رحمۃ اللہ علیہ منہم آن جمال زہاد آن پیشواے عباد آن سالک  
 طریق ورع و تقویٰ آن طالب و صلت مولیٰ یعنی مولانا جمال الملئہ والدین  
 مشغول بعلوم ربانی و مشاہدات جمال رحمانی میان یاران اعلیٰ مشہور بود  
 و مشغولی باطن مبارک ایشان بحدے بود کہ در مجلس سلطان المشائخ  
 پناں مشغول بودے کہ از خود خبر نہ داشتے سلطان المشائخ مے فرمود  
 کہ مولانا جمال الدین را وقت مے باشد کہ اورا از غیر حق یاد مے آید و این  
 نفس سلطان المشائخ در باب مشغولی یاران اعلیٰ در باب او بود ہر آئینہ  
 ہم بدان خطاب مخاطب شد و این ہم در حیات سلطان المشائخ بر حمت  
 حق پیوست منہم آل شیعہ بشیہ تصوف آن عاری از تکلف یعنی مولانا  
 جلال الملئہ والدین او دہی کہ بزم و ورع و ترک و تجرید موصوف بود ہم از  
 ابتدائا انتہا ترک یکبارگی داشت و از غوغائے دنیا زار ماندہ گوشہ گرفت  
 و عبادت خداے و بعبادت سلطان المشائخ مشغول شد و این بزرگ  
 از پیشتر یاراں او وہ در ارادت سابق بود و نزدیک ہمہ معظم و مکرم و قتی از  
 یاران اعلیٰ کہ از او وہ بودند اتفاق کردند اجازت تعلیم و بحث کردن از  
 سلطان المشائخ بستاند اگر چہ ہر یکے از یاران اعلیٰ بتجربہ بود فاما بحکم فرمان  
 سلطان المشائخ مشغول یا دحق شد و لیکن ہوس نیکار کہ عمرے بدار مشغول  
 بودند باعث مے شد الغرض مولانا جلال الدین را برآں آوردند کہ درین باب عرضہ  
 بکنند چوں یں بزرگاں بخدمت سلطان المشائخ حاضر آمدند و مجلس حضرت سلطان  
 المشائخ صفت کبریائے حق جل و علی بر سلطان المشائخ تجلی کردہ بود و از ہیبت آن بسیار یاراں  
 اعلیٰ را مجال نطق نبود مولانا جلال الدین محل کلام داشت تا عرضہ داشت کرد و مخدوم اگر



فرمان باشد یاران وقت و قتی بختی کنند سلطان المشایخ دانست که این سوال همه  
یارانست که حاضر آمده اند فرمود که من چکنم مرا از ایشان مطلوبی دیگرست و ایشان  
بچوپایز پوست در پوست اند کاتب حروف از جواب سلطان المشایخ استنباطی  
کرده است یعنی مغزدارند آن مقدار علم که براسی اینکار که در آن شروع کرده اند  
حاجت باشد حاصل کرده و مطلوب از آن علم عمل است و محبت باری تعالی بمنزله  
مغز است و آنچه جز و او است بمنزله پوست از اینجا است که شیخ نصیر الدین محمود  
ع فرمود که وقتی مولانا شمس الدین یحیی و این ضعیف بخدایت سلطان المشایخ  
یکجا نشستند و دیدم سلطان المشایخ مولانا شمس الدین را فرمود که لب بر بند می  
و در بر بند می و نیز روایت کنند که مولانا وجیه الدین پائلی را نیز سلطان المشایخ  
فرموده بود که مولانا میان تو و میان خدا تعالی همی زبان مانده است  
الغرض چند روز ذات ملک صفات خدمت مولانا جلال الدین را زحمت شد  
و از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود در حقه علیه منعم آں صورت صفا آں سیرت وفا  
خواجہ کریم الملک و الدین سمرقندی المدعو به بیانہ کہ در سکارم اخلاق مثل خود در  
آفاق نداشت ظاہر و باطن این بزرگ باوصاف اہل تصوف آراستہ بود و  
فضائل بسیار و علوم پیشمار و طبعی فیاض در غایت لطافت و عقلی بکمال در نہایت  
فراست داشت و این ہمہ ثمرہ آں بود کہ در سلک ارادت سلطان المشایخ  
منسلک بود و محبت آنحضرت از صفای اعتقاد محکم گرفت و بنظر خاص سلطان  
المشایخ ملحوظ گشت تا از غایت کرمی کہ سلطان المشایخ را در باب این بزرگ  
بود و بوسیله آنکہ پدر بزرگوار او خواجہ کمال الملک و الدین سمرقندی کہ وزیر اقلیم  
خراساں بود بزرگے خوش گوید بہت بتقدیر بے اشارت راے رفیع او و در حقیقہ  
وجود نیار و ہیج شے و بواقع در دیار ہندوستان آمدہ با انواع مراجع بادشاہ  
ہند مخصوص گشتہ از ملتان تا ہالنسی چنانچہ دیپالپور و اجودھن و غیر ذلک جوالہ  
اوشدہ و مرید شیخ شیوخ العالم فرید الحق و الدین شدہ دختر خواجہ محمد پیرا سی



نبیره شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس سرہ العزیز بحکم اشارت سلطان  
 المشایخ ورحب الہ شیخ کریم الدین مذکور آمدہ وبقربیت آل خاندان کرم مکرم گشت  
 و بیشتر حال در غیاب پور میاں یاران اعلیٰ عمر عزیز گذرانیدہ بواسطہ لطافت  
 طبع و نظم و پذیر و ہمت بلند و خوب طبعان اسیر محبت او گشتند چنانکہ خواجہ ضیاء الدین  
 برنی علیہ الرحمۃ بیشتر نسخہ غریب در ہر علیے کتابت کردہ و بخدیست این بزرگ رسانیدہ  
 مرہون کرم آل کریم گشتہ و امیر خسرو و امیر حسن با این بزرگ اخلاص سے تمام شتند  
 و بعد نقل سلطان المشایخ با سلطان محمد تغلق انار سدیرانہ بطلب سلطان  
 ملاقات کرد و با انواع مراحم مخصوص گشت تا بخطاب شیخ الاسلام والوزراء ملک  
 ستگانوہ مخاطب شد و در آل دیار رفت و امور و مہمات مسلمانان آل دیار را  
 یعقل کامل خود بر حادہ معدلت باز آورد و کاتب حروف این بزرگ را در صحبت  
 مولانا فخر الدین زرداری خلیفہ سلطان المشایخ دریافتہ بود جمالے با کمالے  
 داشت و بہ زبانی صلیحی آراستہ و بخلعت ہائے خاص صحبت یافتہ سلطان  
 المشایخ مشرف شدہ آخر الامر دستگانوہ بجوار رحمت رب العالمین پیوست  
 و خاک او امروز توتیاے خلق آل دیار است رحمۃ اللہ علیہ و ازیں بزرگ خلفے  
 ماند کہ ذات عظیم المثال او محبوب اہل محبت است و فیاض طبع او کاشف غوامض  
 حقائق معرفت و نوک قلم او مغز سخن را چنان مے نگارود کہ ازاں چشم ہائے معانی  
 مے کشاید بزرگے خوش گوید بیت چہ آتش است ندانم ضمیر او یارب کہ نقد سگدہ  
 معنی ازو عیار گرفت چہ یعنی شیخ زاوہ معظم احمد بن کریم نبیرہ شیخ شیوخ العالم  
 فرید الحق والدین قدس سرہ العزیز خواجہ حکیم شناسی خوش گوید بیت  
 در نکتہ بو حنیفہ کونی در ورع ہمو شافی صوفی و کاتب حروف با این بزرگ  
 زادہ بر حکم محبت اسلاف و بواسطہ طبعیت صاف محبت از جاں دار شیخ سعدی  
 خوش گوید بیت بجانت کز میان جاں چو جانیت دوست میدارد و بحق دوستی  
 بنان کہ با و در سوگندم و برادر عزیز او کہ دلہائے دوستان طالب دیدار



فرحت انگیز دوست یعنی شیخ زادہ مکرم نظام المملۃ والدین کہ ذات پسندیدہ او  
 صورت معنی است شیخ سعدی خوش گوید بپیت این طرافت کہ تو داری ہمہ دہا  
 بفریبہ این لطافت کہ تو داری ہمہ غمہا بزاید منہم آں ملک الملوک فضلا آں  
 بلطافت طبع دلربا یعنی امیر حسن علاء سنجری کہ غلیات جگر سوزاواز چشمت دہاے  
 عاشقاں آتش محبت بیروں سے آوردوا شعاردل پذیرا و راستے بدہاے سخنورا  
 میرساند و لطافت روح افزاے او مایہ اہل ذوق است و سخن این بزرگ چاشنی  
 شیخ سعدی دارد بیتے درین معنی گفتہ است پیت حسن گلے ز گلستان سعدی  
 آورده است کہ اہل معانی گلچین آن گلستانند و این بزرگ پیوستہ میان  
 شعرا ممکن و تحمل بود و بچکے لطیفہ و لطمے بدیہ بہتر از نو نگفت و بادشاہاں و  
 بادشاہ زادگاں گوش ہوش بر لطائف او میداشتند و سترہمہ سعادتہا آں بود  
 کہ در سلک بندگان حضرت سلطان المشایخ منسلک شد و بنظر خاص سلطان  
 المشایخ مخصوص گشت و قتی این بزرگ بخدمت سلطان المشایخ آمد و چہ  
 عزیز حاضر بودند سلطان المشایخ روے مبارک سوے این بزرگ کرد و فرمود  
 کہ این ساعت ذکر فضلا داشتہم کہ تو درآمدی و از ملفوظات روح افزاے  
 سلطان المشایخ فوایدے بنشت و عین تقریر سلطان المشایخ بقدر امکان  
 رعایت کرد کہ امروز آں فوائد الفواد مقبول اہل ولاں عالم شدہ است و دستہ  
 عاشقاں گشتہ و شرق و غرب عالم گرفتہ سلطان الشعرا امیر خسرو رحمۃ اللہ  
 علیہ کرات گفتے کاٹھکے تمامی کتب کہ عمر در آں صرف کردہ ام برادر امیر حسن  
 را بودے و ملفوظات سلطان المشایخ کہ جمع کردہ است مرا بودے تا  
 من بدان در دنیا و آخرت فخر و مہاہات کردے و این بزرگ دریں عالم  
 مجرد زیست در آخر عمر در دیو گیر رفت و ہما بخا مدفن یافت رحمۃ اللہ علیہ منہم  
 آں بصورت و سیرت سلف آں فخر خلف قاضی شرف الدین  
 یار مولانا حسام الدین ملتانی کہ اورا قاضی شرف الدین فیروز گنج



ہم گفتندے این بزرگ بو فور علم و زہد و تقویٰ و ترک تکلف آراستہ بود و  
 حافظ کلام ربانی و عاشق در گاہ سبحانی بود و اگر کسی اورا دیدے گماں برود  
 کہ این ملک مقرب است کہ بدیں ہیئت در راہ مے رود و علوم بسیار داشت  
 و در فضل آیتے بود کاتب حروف دیوان آخسن حسن پیش این بزرگ گذشتہ  
 است و آنچه مایحتاج خانہ بودے از غلہ و ہیزم بردست مبارک کردہ در خانہ  
 آوروے وقتے این بزرگ کچری و ہیزم بردست کردہ مے آمد قاضی  
 کمال الدین صدر جہاں مرحوم دید با آں کز دفتر صدر جہانی کہ میرفت  
 از اسپ فرو و آمد و قدم بوس آں بزرگ کرد و حاضرانرا گفت این مرد  
 خداے کہ التفات یکے ندارد بر طریقہ سلف میرود بزرگے خوش گوید  
 ہیئت خوشم بدولت خواری و ملک تنہائی کہ التفات کسے را بروز گام  
 نیست و کسوت این بزرگ جامہ چادر بودے و این بزرگ را بنی  
 سلطان المشایخ محلے تمام بود و در مجلس کہ مولانا حسام الدین و یاران  
 اعلیٰ حاضر مے بودند بیشتر سخن این بزرگ کردے چنانکہ در ذکر سلطان  
 المشایخ تحریر یافتہ است در ویو لیر از دار فنا بدار بقا خرامید و خاک پاک او  
 ہما نجاست رحمۃ اللہ علیہ منہم آن عابد اہل طریقت آن افضل اہل حقیقت  
 اعنی مولانا بہا و الملتہ والدین ادہی و این بزرگ را دارالامانی ہم گفتندے علی  
 وافر و تقویٰ کامل داشت و دریں عالم غدار زیست اگرچہ بہ زہدی علما بود فاما باوصاف  
 اہل تصوف موصوف بود چوں از وطن قییم خود ملتان و شہر درآمد و مسلک اراد  
 سلطان المشایخ منسلک شد و ہم بجهت حضرت سلطان المشایخ در شہر ساکن  
 شد و بعد ہر چند گاہے بخد مت سلطان المشایخ بیامدے شہاد در خانہ والد کاتب  
 حروف بودے و از غایت تقویٰ و ورع ہر روز غسل کردے و در نہایت ترک  
 و تجرید کوشیدے آخر الامر چند روز زحمت شد از دار فنا بدار بقا  
 خرامید رحمۃ اللہ علیہ منہم آن صوفی باصفی آن



زاهد باد فاکه در بیدل و ایشار و امر معروف و نهی منکر میان یاران اعلیٰ مشهور بود یعنی  
 شیخ مبارک کوپامووی که او را میرزا دینیز گفتند سینه مصفا و سینه دلکش است  
 و عاشق جمال و لایت پیر و از مریدان سابق حضرت سلطان المشایخ بود و در وقت  
 پیش بخت مبارک سلطان المشایخ مشغول و فریق با انواع کرم بجانب اوصا در  
 شده و یاران او فوّه چنانکه مولانا شمس الدین بخی و شیخ نصیر الدین محمود و  
 مولانا علاء الدین بنی و عزیزان دیگر چون از خدمت سلطان المشایخ باز می  
 گشتند فرما می شد چون در کوپامو رسیدند خواجہ مبارک را به بینید و تفتی  
 کاتب حروف بنجد مت شیخ نصیر الدین محمود نشستند بود خواجہ مبارک علیه الرحمۃ  
 در آمد و چند تنکه پیش نهاد و گفت من به نیت ملاقات شما از خانه روان گردیده بودم  
 در اثنا سے راه عزیزے این چند تنکه پیش آورد و رسم درویشاں اینست چون بدید  
 کے میروند ہر چہ در اثنا سے راہ پیدا شود از آن آنکس باشد کہ بروے روند شیخ  
 محمود رحمۃ اللہ علیہ تبسم کرد و بوقت برخاستن دو چند ان مبلغ پیش خواجہ مبارک  
 آورد و این بزرگ را با والد کاتب حروف رحمۃ اللہ علیہ محبت بسیار بود و کرات  
 گفتے کہ من مسلمان کروہ پد تو ام کاتب حروف این معنی را استکشاف کرد و فرمود  
 کہ من مردے امیر داد و مختص سلطان علاء الدین بودم پیری و مریدی نیست  
 کہ چہ باشد و ازین طایفہ انکارے داشتیم چون با خدمت والد شما صحبت شد مرا  
 بر آن آوردند کہ یکبار سلطان المشایخ را بہ ہیں مرا بنجد مت سلطان المشایخ  
 برد و در اول مجلس کہ بشرف محاورہ و مکالمہ سلطان المشایخ مشرف شدم  
 بندہ آنحضرت گشتم مصرع اے انوریت بندہ و چون انوری ہزارہ و از ہمت  
 برخاستم ہر اکینہ چون از شفقت والد شما رحمۃ اللہ علیہ بدین دولت رسیدم و در  
 سلک بندگان سلطان المشایخ درآمد مسلمان کروہ ایشان باشم و تائب  
 گور رعایت آن حقوق با خدمت والد رحمۃ اللہ علیہ و با کاتب حروف بدانچہ  
 قدرت او بود کرد حق تو اے از قبول گرداناد و این بزرگ را ہمتے بلند بود و ترے

معنی کو تو اے  
 بادار و فدا  
 حالت ۱۲



بیکبارگی داشت در خانه ہر کہ طعام فرستادے خوانے آراستہ با انواع نعم  
 آوانے یعنی طرفے شفاف بیش بجا فرستادے و گفتے کہ آن خوان یا آن  
 آوانے باز نیارند و نمازے نیک با راحت کردے و تعدیل ارکان نیکو بجا  
 آوردے کاتب حروف بچکس راتالین غایت بر آن ہیئت در نماز ندیدہ است  
 در آخر عمر چند روز رحمت شد از دار فنا بدار بقا خرامید و در پایان روضہ حضرت  
 سلطان المشایخ در رستہ اول مدفن یافت رحمۃ اللہ علیہ منہم آن تارک  
 دنیا آن طالب عقبہ خواجہ موید الدین کرہی کہ ظاہری آراستہ بصفاء باطنی  
 پیراستہ بوفاداشت و در زہد و تقوی و باعتماد خوب موصوف بود این بزرگ  
 و راویل بکار دنیا ہم ملک و ملکزادہ معظم بود در انچہ سلطان علاؤ الدین  
 در عہد میرے اقطاع کردہ است و این پیش او کارماے شگرت کردے آخرالامر  
 چوں سعادت ابدی یار بود در ملک بندگان سلطان المشایخ درآمد و اختیاری  
 نہ سردنیازار ماندہ بنجاست چوں سلطان علاؤ الدین بر تخت بادشاہی  
 نشست این بزرگ را یاد کرد چوں شنید کہ تارک دنیا شدہ است و بر آستانہ  
 سلطان المشایخ نہادہ بر سلطان المشایخ گفتہ فرستاد کہ مخدوم کرم کنید  
 و خواجہ موید الدین را رخصت فرمائید تا کارے از پیش ما برگیرد و سلطان  
 المشایخ جواب گفت کہ اورا کارے دیگر پیش آمدہ است در استعداد آں کار است  
 آں حاجب کہ پیغام بادشاہ آوردہ بود این سخن اورا گراں نمود و گفت مخدوم  
 شما ہمہ را میخواستید بچو خود کنید سلطان المشایخ فرمود بچو خود چہ باشد بہتر از خود  
 بہتر از خود میخواستہم چوں بادشاہ این جواب شنید دست از برداشت کاتب  
 حروف این بزرگ را دیدہ بود پیرے عزیز دراز بالا سپید پوست خوبصورت  
 پاکیزہ سیرت بود و قبر او در پایان روضہ سلطان المشایخ میان یاران  
 و خدمتگاران است رحمۃ اللہ علیہ رحمۃ واسعہ منہم آں جمال صوفیان  
 آں شرف متقیان خواجہ تاج الملتہ والدین و اوری کہ صورت زہد و تقوی



بود و این بزرگ در آوازل تعلق با اهل دنیا داشت فاما چه سعادت ابدی نصیب  
 او گشت ترک آن مذلت گرفت و بدولت ارادت سلطان المشایخ مشرف  
 شد و محبت سلطان المشایخ در سویدای دل مبارک او جاے کرد و ترکے یکبارگی  
 پیش گرفت و فقر و تجاہد و وفاقتہ را دولت خود دانست امیر خسرو خوش گوید ۵  
 ملک عشق ملک شد از کرم الہی ام پشست من و پلاس غم اینست قباے شاہی  
 ام شیخ سعدی خوش گوید ۵ بیایے سرور افتادہ ام چو لاله گل کہ او  
 شمال قدنگار سن دارد بزرگے دیگر گوید ۵ اے سرور بتو شاد و مشکلت  
 بفلان ماند ۵ اے گل ز تو خوشنودم تو بویے کسے واری ۵ و در محبت سلطان  
 المشایخ کار او بحدے کشید بجز دانکہ نام مبارک سلطان المشایخ کسے پیش او  
 بستدے و چشم مبارک بچو جوے آب روان شدے و این بزرگ در سماع غلو  
 تمام داشت و سربع ابکا بود و وقص کثادہ عاشقانہ کردے چنانکہ از ذوق  
 اورا حتے بدلہاے حاضران رسیدے و خلعتہاے پیش بہا بقوالان داد  
 و بلبوہمت و ترک و تجرید منسوب بود آخر الامر در راہ دیوگیر بوقت بازگشتن در منزل  
 کتہول چند روز رحمت شد و بوقت نزاع آن بزرگ تبسمے کرد و این معنی را خواجہ  
 حکیم سنائی نظم کردہ است مثنوی عاشقے رایکے فسرده بدید ۵ گوہی مرد خوش  
 ہی خندید ۵ گفت اورا بوقت جان دادن ۵ چیست این خندہ خوش ہتا ۵  
 گفت خوبان چو پردہ بردارند ۵ عاشقاں پیش شان چنین میرند ۵ چون از دار فنا  
 بدار بقا رحلت کرد از انجا و حطیرہ حضرت سلطان المشایخ آوردند و بر چو ترہ یاران  
 دفن یافت رحمۃ اللہ علیہ منہم آن بلطافت طبع بے نظیر و آن بنزدیک اہل دلائل عالم  
 دلپذیر یعنی خواجہ ضیاء الملت و الدین برنی کہ مقبول خاص و عام بود و لطافتے پیچہ  
 و طرافتے بے اندازہ داشت و ہر مجلسے کہ این بزرگ بودے گوش ہوش ہمہ بر لطافت  
 روح افزاے او بودے و جمیع اللطایف و جوامع الحکایت بود و از صحبت علما و مشایخ  
 و شعرا نصیب کامل داشت و بہتے بلند و این ہمہ ثمرہ آں بود کہ ہم از ابتداے بواسطہ



شفقت پدر بزرگوار که از دو مان بزرگے بود بسعادت ارادت سلطان المشایخ  
 مشرف گشت و سر خلاص بر آستانه آسمان ساس سلطان المشایخ نهاده در  
 غیاث پور ساکن شد و بخیر مت سلطان المشایخ محلّے و قربتے تمام یافت چنانکه  
 در حسرت نامه خود کنایت کرده است و در آخر الامر بواسطه لطافت طبع که در زمان  
 خویش در فن ندیمی زیر کی بودی آسمان مثل نداشت بخیر مت سلطان محمد  
 انار الله بر مانه ممکن و سچل گشت و از دولت او ازیں دنیاے غدار و مکار میوفا  
 خطّے و افرو نصیبے کامل گرفت چوں عمر هفتاد و اند سال کشید از دولت سلطنت جاوید  
 فیروز شاه خلد الله ملکه و سلطانه بالتماس مایحتاج او که بدور رسید گوشه گرفت بانشاء  
 کتب بے نظیر چنانکه نتایج محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و صلوا له کبیر و عنایت  
 الهی و ماثر سادات و تارخ فیروز شاهی و جز آن مشغول شد و با تمام رسانید و آن  
 بزرگ در صحبت سلطان الشعرا امیر خسرو و ملک الفضلا امیر حسن بسیار  
 بود و از مجالس ایشان مستفید گشته باینهمه فضائل محبت فرزندان رسول صلی الله  
 از دل مبارک او اسخ بود آخر الامر چند روز زحمت شد و از دنیا بدار عقبه مراد  
 و عاشقانه خرامید وقت نقل دانگ و دم بر خود نداشت بلکه جامه های تن نیز  
 بداد و در جنازه فرو بالای او یک تو و یک بوری بود و محسب هر آئینه اثر صحبت  
 سلطان المشایخ بر صحبت بادشاهان غالب آمد و عاقبت او بخیر شد و آن  
 جہاں مسکین و ارچنانچہ بایست بیرون رفت و در جوار حظیرہ سلطان  
 المشایخ و ریایاں والد بزرگوار خویش مدفون یافت رحمۃ الله علیہ منہم آن صورت  
 زید و تقوی آن عاشق در گاہ مولی از سر صلیحت و کار خواجه مؤید الملت و الہ  
 نصاری کہ باختیار از سر صلیحت و کار برخاست و با محبت پیر ساخت و عجب  
 روش داشت از آن روز باز کہ در سلک بندگان سلطان المشایخ منسلک شد تا ب  
 گور ہیچ معنی مشغول نگشت ہیچ کسے توجہ نکرد و مگر با سادات کرام از عثمان کاتب حرم  
 کہ بقررت سلطان المشایخ مخصوص بوده اند علی الخصوص با سید حسین رحمۃ الله



کہ منسوب بحجت او بود و این بزرگ را ذوق سماع و گریه جگر سوز بسیار بود و درین باب میا  
 یاران اعلیٰ مشارالیه گشت و این همه ثمره آن بود که بنظر خاص سلطان المشایخ ملحوظ  
 گشت و بکسوتهاے خاص سلطان المشایخ مشرف شده بود و این بزرگ میفر  
 که خانه من فرزند من شد چوں والدہ فرزندان نیز و سلک ارادت سلطان المشایخ  
 درآمد و گفت خدمت سلطان المشایخ قصه حال آنکه فرزند من شود عرض شد  
 می باید کرد و آں ایام اتباع در قصبه راپری بود الغرض چوں بخدمت سلطان  
 المشایخ این عرض داشت کردم خواجہ اقبال خادم را گفت کہ یک قرص و خرما  
 بیار بعدہ فرمود ازین قرص ہر روز اندکے میخورتا آں غایت کہ برایشاں برسی  
 آں قرص تمام شدہ باشد چوں آنجا برسی این خرما بدهاں پاکدامن بدی تا بخورد  
 حق تعالیٰ فرزندے خواہد داد من پچناں کردم حق جل و علیٰ ازین برکت آں فرزند  
 شایستہ داد یعنی مولانا نور الدین محمد مویدا نصاری کہ بفضایل بسیار آراستہ  
 است و در آخر عمر چند روز کہ این بزرگ رحمت داشت ہیج آدابے از فرایض و شستن  
 از وفات نشد تا ازین دنیاے غدار بدار بقای پیوست و در حظیرہ سلطان المشایخ  
 در چہوترہ یاراں مدفون یافت رحمۃ اللہ علیہ منہم آں سوختہ محبت آں ساختہ مودت  
 خواجہ شمس الدین خواہر زادہ امیر حسن شاعر کہ بمحبت سلطان المشایخ مشہور بود کاتب  
 حروف از والد خود رحمۃ اللہ سماع داردے فرمود چوں این عاشق صادق بچہت نما  
 و جماعت خانہ حضرت سلطان المشایخ حاضر شدے بوقت تحریمہ بستن نماز تا  
 جمال مبارک سلطان المشایخ ندیدے تحریمہ بستی یعنی از صف جماعت سر مبارک  
 خود بیرون آوردے و روے جہاں آں سلطان المشایخ بدیدے نگاہ تحریمہ بستے  
 امیر خسرو خوش گوید بیت دراشناے نماز اے جان نظر بر قامت دارم و مگر  
 از قامت خوبت قبول افتد نماز من و الغرض چوں آں عاشق صادق و مرض  
 محبت افتاد و بیمارئی عشق غلبہ کرد شیخ سعدی خوش گوید رباعی ماجراے دل  
 دیوانہ بگفتم بہ طبیب و کہ ہمہ شب در چشم است بفکرت بازم و گفت ازین نوع حکایت



که تو گفتی سعدی \* درو عشق است ندانم که چه درماں سازم \* خواست که جان عزیز را  
 فدای محبت سلطان المشایخ کند سلطان المشایخ را خبر کردند که آن سوخته محبت  
 را اتفاق شده است که جان عزیز را در راه محبت سلطان المشایخ در بازو این ضعیف  
 گوید بیت وقت آنست که جان بر سر کویت بازم \* خاک درگاه تو بر تارک سر اندازم \*  
 الغرض سلطان المشایخ که ملجای عاشقان است خواست تا بهجت درمان درو  
 عشق بر سر وقت آن عاشق جان باز حاضر شود تا بجمال مبارک خود تسکین و تسلی  
 دهد در اثنا راه که سلطان المشایخ بعیادت او میرفت خبر آوردند که آن عزیز که  
 در مرض عشق افتاده بود تاب جمال دوست نداشت جان بجاناں تسلیم کرد سلطان  
 المشایخ فرمود الحمد لله که دوست بدوست رسید شیخ سعدی خوش گوید که جان  
 در قدم تو ریخت سعدی ثوای منزلت از نهدای میخواست \* خواهی که در حیات یابد  
 یکبار بگو که گشته ماست \* منهمم آن زایر الحرمین آن صاحب امین مولانا نظام الملک  
 والدین شیرازی که بعلم زهد و تقوی و ورع میان یاران اعلیٰ مشهور و مذکور است و کاتب  
 حروف این بزرگ را که بعد نقل سلطان المشایخ از او آمده بود در حیطه حضرت  
 سلطان المشایخ ساکن شده دیده بود و ظاهر و باطن آن بزرگ باوصاف سینہ اہل  
 تصوف موصوف بود و اگر در علم سخنی افتادے بختی موجه کردے و بتقریر خوب آن سخن  
 را تمام کردے و راه و روش اہل تصوف نیکو دانستے و شیفته سماع بود چنانکہ قوالان  
 در جامعہ بخانه با او ملازمے بودند و ہر روز یک وقت سماع شنیدے و ثمرہ آن فضائل  
 این بود کہ در سلک مریداں اعلیٰ کہ مجلس خاص سلطان المشایخ داشتند منسلک  
 شد و بنظر خاص سلطان المشایخ ملحوظ گشت و آخر عمر چہ گاہ در شہر سکونت کرد و  
 بنایت محکم و پختل میان یاران اعلیٰ عمر گذرانیدہ چون از دار فنا بدار بقا رحلت  
 کرد ہم در جوار خانہ خود درون حصار سیری مدفن یافت حمتہ اللہ علیہ منهمم آن صوفی  
 عشق آن مایہ صدق خواجہ سالار نہین کہ بزہد و ورع و تقوی آراستہ بود و درونہ  
 مبارک او بمحبت سلطان المشایخ مملو دریں دنیاے غدار از صحبت خلق کہ آفتے



قوی است گوشه گرفت و بکلی منزوی شد امیر خسرو خوش گوید بیت اگر چه گوشه  
 غم ناخوش است بر همه لیکن چو تو خیال منی باغ و بوستان من است آن  
 و روزگار بحبت پیرو بیا و پیرو سخن پیر گذرانیده و بد آنچه از غیب رسیده قانع  
 لشت و توجه بهیچ آفریده نکرد و این بزرگ را ذوق سماع و تریه جگر سوز بسیار بود  
 و هر که نظر بر جمال مبارک این بزرگ افتاد و بے خاصیت سلسله محبت در روز  
 او را بجنبانید و روزی در خطبه سلطان المشایخ سماع بود و این بزرگ  
 را این بیت شیخ سعدی سخت اثر کرد بیت از سر زلف عروساں چمن دست  
 بهار به سر زلف اگر دست رسد باد صبارا و این بزرگ بیشتر در صحبت مولانا  
 حسام الدین ملتانی خلیفه سلطان المشایخ بود و برابر او بخدمت سلطان  
 المشایخ بیامد و در آخر عمر چند روز رحمت شد و بر رحمت حق پوست رحمت الله  
 علیه منعم زیرا این منعم ذکر نوزده بار حضرت سلطان المشایخ مذکور و محرراست آن  
 بصورت و سیرت مشایخ مولانا فخر الدین میر طحی که بزرگ و ورع و تقوی آراسته و پیر  
 عزیز و از مریدان سابق حضرت سلطان المشایخ بود مولانا محمود و نوه پیر عزیز  
 سوخته و ساخته مودت ترک شهر داد و بحبت سلطان المشایخ در غیاث پور  
 ساکن شد و کاتب حروف این بزرگ را دیده بود پیر نورانی دراز بالا که پیشتر  
 کلمات و حکایات او از عشق بود و مولانا علاء الدین اندپی که در فائیت  
 بزرگ بود و علوم بسیار و فضائل بشمار داشت و حافظ کلام ربانی و اقربا  
 سلطان المشایخ بیشتر پیش از این بزرگ حافظ شد و عثمان کاتب حروف و کاتب  
 حروف شاگردان این بزرگ بودند گریه بسیار و مشغولی بی حد داشت و عمر و تلاوت  
 کلام مجید گذشت و طریقه اولیا ازین دنیا غدا سفر کرده رحمت الله علیه مولانا  
 شهاب المملک و الدین کتوری مرد مشغول و زائر الحرمین و از مریدان شایسته  
 سلطان المشایخ بود و میان یاران معتبر و فضائل ظاهری و باطنی چندان داشت  
 و بخدمت با حق مشغول بود که بچنین گویند شیخ نصیر الدین محمود و او را در مریدان فتن



اجازت کردہ و معلوم است چه حد فضائل دینی باشد و آن کس کہ بعد نقل شیخ یا  
 اعلیٰ اور انجینس کارے معظم کہ نیابت نبوت است اجازت کند یا چندین  
 نازکی کہ دریں کار است مولانا حجۃ الدین ملتانی کہ معلوم بسیار و فضائل بشمار  
 آراستہ بود و شجرہ مشایخ طبقہ خواجگان چشت قدس السداد و اہم بفصاحت و  
 بلاغت عبارت عربی نظم کرده است و مولانا بدر الدین تو کہ کہ اور افوق ہم گفتہ  
 کنج علم و جہان جہاں فضل بود و در تقویٰ و ورع بنایت کامل و مولانا کریم الدین  
 چغمر کہ بتلائے سماع بود و درینکار اور اصدقے بحال و ذوقے و شوقے تمام و  
 عاشق جمال ولایت پیر بود و در خط بے مثل زمانہ بیشترے کتب معتبر چنانکہ  
 کشف و مفصل و جزاں بہت حضرت سلطان المشایخ کتابت کردہ و رستہ  
 و کاتب حروف این عاشق صادق را در یافتہ بود و از ذوق درونہ او بہرہ گرفتہ  
 خواجہ عبدالرحمن سارنگپوری کہ صورت در ذوق بود کاتب حروف این بزرگ  
 را در سماع دیدہ است کہ ذوق سماع و گریہ جگر سوزا و در ہمہ حاضران مجلس اثر کردہ  
 بود و خواجہ احمد بدایونی کہ در نہایت ترک و تجرید بود و تالب گوی بہت مسکن خود  
 اگرچہ اتباع داشت خشت بر خشت نہ نہادہ و بجایے در و دیوار و سقف پتہا و  
 نہا دو طریقہ ابدالوں سپرد و در سماع بھیج نوع این بزرگ را قرار نمودے چنانکہ  
 از مجلس سماع مستانہ بیرون زدے روزے این بزرگ کاتب حروف را بزرگی  
 دادہ بود و در مجلس علم تحقیق مسائل شرعی حاضر شدہ کاتب حروف پرسید کہ خوش  
 مے باشد فرمود کہ خوشی در آنست کہ پنجوقت نماز در یا بم رحمتہ اللہ علیہ خواجہ  
 لطیف الدین کھنڈ سالی پیرے عزیز و ارادت از بیشتر یاران او دہ سنا  
 بود و در غایت مشغولی و شیخ نصیر الدین محمود و تعظیم و تکریم او بسیار کوشیدے  
 رحمتہ اللہ علیہا مولانا نجم الدین محبوب عرف شکر خانی تھا نیسری کہ بنور  
 باطن تمنا شاے ہر دو جہاں مے کند زہدے تمام و ورے  
 بکمال دارد و در محبت و عشق آیتے است و میان



یاران اعلیٰ بدیں اوصاف بسینہ موصوف و در اعتقاد پیر بے نظیر در روضہ سلطان  
 المشایخ کاتب حروف در خدمت اولیٰ شہ بود سخن در تلویحات نجات و موز عشق افتاد  
 کاتب حروف بقدر حوصلہ ضعیف خود نظایر و امثال و حکایات و ابیات عشق آمیز و در  
 انگیز از سر ذوق کہ از اثر صحبت این بزرگ شدہ بود مے گفت و این عاشق صادق  
 ذوق مے گرفت بعدہ بشفقت کاتب حروف را گفت کہ در شما قابلیت این راہ ہست  
 فاما کار مے باید کرد حق تعالیٰ از برکت نفس آں صاحب ذوق علمے مقبول روزے کنا  
 و خواجہ شمس الدین دہاری کہ ادراچنی گفتند پیرے عزیزے نورانی کہ در مبدہ  
 حال بعل دنیا مشغول بود چوں سعادت ابدی رومے داد در سلک بندگان سلطان  
 المشایخ منسلک شد و در مجلس سلطان المشایخ محل نشستن یافت و از ملفوظات  
 سلطان المشایخ کتابے نوشت و قے این بزرگ از سلطان المشایخ التماس کرد  
 کہ اگر فرمان باشد بہت آئندہ و رونندہ کلبہ عمارت کنیم فرماں شد کہ اینغے کم از آن  
 کار نیست کہ از آن بیروں آمدہ بعدہ دواتے بخدمت سلطان المشایخ بود و  
 اور اعطا کرد و این افتار تے بود کہ در آخر عمر اور پیش آمتابا بعل دنیا اور مشغول  
 گردانیدند و اقطاع طغر آبا و حوالہ او شد ہما بخامد فن یافت رحمۃ اللہ علیہ مولانا یوسف  
 بداولیٰ پیرے عزیزے علمے کامل فرہدے وافر و ورعے تمام داشت و یاران  
 اعلیٰ و تکریم و تعظیم و بغایت میکوشیدند و کاتب حروف این بزرگ را در مجلس شیخ  
 نصیر الدین محمود دریافتہ بود پیرے بغایت مصفا و تقریرے دلکش داشت رحمۃ  
 علیہ مولانا سراج الدین حافظ بداولیٰ بلطافت طبع و فضل بسیار و با اعتقاد خوب و  
 موصوف بود رحمۃ اللہ علیہ رحمۃ واسعہ مولانا قاضی شہ پانکی علمے وافر و فضلے  
 کامل دارد و زہد و بوع و عشق با فراط و رقصے و بکائے با ذوق دارد مولانا قوام الدین  
 یکدانہ اودہی کہ بروش سلف بود و در باب او نفس مبارک حضرت سلطان المشایخ  
 رفته ہست کہ او مرصے نیک است قاری کشان بخدمت مولانا شمس الدین  
 یکجے بود و در غایت مشغولی و ترک و تجرید بکمال داشت ہیچ وقت بردہ پیش او نبود



که خدمت کند آخر وقت جاریه رسید از دو وعظوزه تولد شد کارخانه مولانا تمام خود  
 کردی نصیب خویش خود آس کردی این طریق مجاہدہ پچکس را دست نداد و رحمتہ  
 علیہ مولانا برمان الدین ساوی بو فور علم و نہایت ورع و تقویٰ آراستہ است  
 و قلم قوی بر دست نگرفت اگر چہ این بزرگ آخر با سلطان المشائخ پیوست فاما  
 از برکت نظر بامی سعادت بخش سلطان المشائخ بہمہ اوصاف از یاران اعلیٰ  
 موصوف است و اتباع سماع بر طریقہ سلف کردی خواجہ عبد العزیز بانگر مودی  
 عزیز در غایت صلاحیت و مکارم اخلاق بسیار و اعتقاد بخت سلطان  
 المشائخ بیکبار راسخ بر جادہ محبت پیوستقیم مولانا جمال الدین اودہی دانشمند  
 بسیار و مشغولے بحد و شیفتہ سماع بود و ظاہر و باطن او با و صاف اہل تصوف موصوف  
 رحمۃ اللہ علیہ کاتب حروف از والد و عمان خود سماع دار و چوں مولانا از پیش بندگی  
 سلطان المشائخ بعد بیعت در جامعہ آند و مخاطب ب خطاب جوان صالح شدہ  
 بیشتر یاران دانشمند چنانچہ مولانا وجیہ الدین پائلی و یاران دیگر دکان جمع حاضر  
 بودند دانشمندے از جانب خراسان آمد اورا مولانا بحاث مے گفتند حاضر بود بعضی  
 علمائے شہر الزام دادہ چنان کسے با او معارضہ نہ کرد سخن در پزدوی  
 فتادہ بود مولانا جمال الدین اودہی بحث شروع کرد اورا ملزم گردانید مولانا  
 وجیہ الدین پائلی و یاران دیگر جملہ انصاف دادند و گفتند رحمت بر شما باد و  
 علم شما کہ رعونت از سر این عزیز دور گردید خواجہ اقبال حاضر بود بہ بندگی  
 سلطان المشائخ گذرانید کہ جوان دانشمند است سلطان المشائخ پرسید  
 تو چگونہ دانی خواجہ اقبال گفت با مولانا بحاث بحث کرد در پزدوی مولانا  
 بحاث الزام داد چنانچہ مولانا وجیہ الدین پائلی و یاران دیگر ہمہ انصاف دادند  
 و فرماں شد کہ للاجوان را با یاران طلب کن چوں مولانا جمال الدین  
 و یاران بخدمت حضرت سلطان المشائخ حاضر شدند سلطان المشائخ  
 فرمود کہ رحمۃ بر آمدن تو کہ علم خود نفرستی بعدہ قوالاں را طلب سلطان المشائخ



سماع شنیدن گرفت فرماں شد که جواں عاشق سماع بشنود هر چند له سماع می  
گفتن رقت بیشتر بود سلطان المشایخ فرمود شما را در سماع حفظی تمام خواب بود  
بشنوید بعد بکسوت خاص مشرف گردانید ز به خط که آں بزرگ را در سماع  
بود آتش عشق از سینه مولانا چنان شعله میزد که در دوی در حاضران پیدا میشد  
این از برکت نظر حضرت سلطان المشایخ بود و هر روز مولانا را شوق زیادت  
می شد للحکیم الثنائی فی الحق العقلاء الماضین والجهلاء فی الایامین

### قصیده

|   |  |
|---|--|
| آن کسانیکه راه دیں رفتند<br>پنجه از حسرت طلب گل شاں<br>هر که اندر جہاں جزایشاں بود<br>همه رفتند کام و دولت ماند<br>و آن گروهی که نور سید ستند<br>سرباغ و دل زمیں دارند<br>همه از راه صدق بجنب براند<br>مکتب شرع را ندیده بسنوز<br>همه دیواں آدمی رویند<br>ماه رویاں و تیرہ ہوشانند<br>در سخن چوں شتر گریسته مہار<br>پیچ نایافته ز تقوی بوی<br>همه جویاں کبر و تمکین اند | چہرہ از رنگ خلق بہفتند<br>سوخته ز آتش و فادل شاں<br>لاجرم زیر حکم ایشاں بود<br>ہمہ مردند نام و حشمت ماند<br>عشوہ جان و دل خرید ستند<br>کے دل عقل و شرح دیں دارند<br>آدمی صورت اند لیک خراں<br>بدر عقل نا رسیدہ بسنوز<br>ہمہ غولاں بہ بیرہی پویند<br>جاہ جویاں و دیں فروشانند<br>چوں شتر مرغ جملہ آتش خواں<br>تہی از آب ماندہ بچوب بوی<br>ہمہ قلب شریعت و دیں اند |
|---|--|

شعر و قالت عائشہ رضى الله عنها: ذهب الدين يعاش في الكنا فہم و بقیۃ  
فی خلق کجلا لا جراب باب ششم در بیان ارادت و مرید و مراد و خلافت مشایخ

این شعار از حکیم ثنائی است کہ در حق عاقلان گذشتگان و جاہلان باقیماندہ گان نوشته است و  
گفت حضرت عایشہ رضی با و خدا سے تعالیٰ از وہ رفتند آنانیکہ عیش کردہ می شد دریناہ ایشاں و باقی  
ماندیم در خلق مانند پوست کند ۱۲۵



قدس السدا و اہم نکتہ در بیان ارادت مقرر ضمیر حق پذیر مریدان خوب اعتقاد  
 باو شیخ ابوالقاسم قیشری رحمۃ اللہ علیہ نے نوید ارادت آغاز کار سالکان  
 است در کار خداے تعالیٰ و ایں صفت را چرا ارادت گویند زیرا چہ ارادت  
 مقدم است بر کار اول با خاطر خوش راست مے گیرد و غنیمت مصمم مے کند  
 انگاہ آنرا بفعل مقرون مے گرداند و اما در حقیقت ارادت چیست **لَهُوَ فِي الْقَلْبِ فِي طَلَبِ الْحَقِّ سُبْحَانَهُ تَعَالَى** نکتہ در بیان مرید حضرت سلطان المشایخ  
 مے فرمود مرید بر دو نوع است رسمی و حقیقی رسمی آنست کہ پیر او را تلقین کند  
 کہ دیدہ نا دیدہ کنی و شنیدہ نا شنیدہ و بر سنت جماعت باشی و حقیقی آنست  
 کہ پیر او را تلقین آرد و بگوید کہ در صحبت ما باش و یا ما در صحبت تو باشم و بخط حضرت  
 سلطان المشایخ نوشتہ دیدم ہر چہ علما بزبان دعوت کنند مشایخ بعمل دعوت  
 کنند فاما شیخ ابوالقاسم قیشری رحمۃ اللہ علیہ مے نوید کہ مرید موجب اشتقاق  
 ہماں معنی ارادت دارد یعنی مرید آنست کہ مراد ارادتے باشد چنانکہ عالم آنست  
 کہ مراد اعلیٰ باشد فاما در طریقت مرید او را گویند کہ مراد ارادتے نباشد تا اکل  
 غایت کہ او مجرد از ارادت نباشد مرید نگویند یعنی مرید آنست کہ اختیار خود  
 در باقی کند و بارضاے حق بسازد و پست ماقلم در سر کشیدم اختیار خویش را  
 اختیار آنست کہ قسمت کند درویش را و بزرگے گفتہ است مرید آنست کہ ظاہر  
 در کار خدا موصوف بجاہدات باشد و باطن او متصف بمکابرات ایں ضعیف  
 گوید **مرید آنست کہ دنیا گریزد و بہر دم باہو اے خود ستیزد و فریب**  
**وینا را بد اں پہنچد کہ شد چوں زلف خواباں پیچ و پیچ فاما ایں قوم فرقت نہادہ انا**  
**میان مرید و مراد مرید مبتدیرا گویند و مراد منتہی را یعنی مرید آنست کہ در عین**  
**تعب باشد در کار خدا و مراد آنکہ او تلقین کردہ شود بِأَمْرِ مِنْ غَيْرِ مَشَقَّةٍ پس مرید**  
**مستغنی باشد و مراد موقوف و مرفہ بریں قصہ ہنرموسی علیہ السلام مرید باریا چہ و بگوید**



رَبِّ اَشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي اَمْرِي وَحَضَرَتْ رَسَالَتُ صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم  
 مراد باشد زیرا چہ در باب او فرماں مے شود اَلَمْ تُشْرَحْ لَكَ صَدْرِي وَنِعْمَ اُتِیْتَ  
 ہتھ موسیٰ علیہ السلام درخواست کرد و گفت اَرْنِیْ جَوَابَ اَمَلْتُ اَنْ تَرٰ اِنِّیْ وَجْہًا سَرُور  
 بِیْعَامُ بِرَاہِیْ حَضَرَتْ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللہِ صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم فرماں اَمَّا لَکُمُ التَّوْبَةُ اِلَیَّ رَبِّکَ  
 بِقَوْلِہٖ کَیْفَ مَدَّ الْبَطْلُ سِتْرًا لِلْقِصَّةِ وَیَحْصُنُ الْحَالَ بِاَشْدَّ اَمَدَمَ بِرَسْرِ حَرَفِ سُلْطَانِ  
 الْمَشَاجِیخِ کہ مے فرمود مردے بہ پیرے پیوست و از معاصی توبہ کرد پیر اور فرمود  
 دوجیز است کہ مردم بداراں بحق میرسد یکے تخلیہ کہ از معاصی نفس را خالی کردن است  
 دوم تخلیہ کہ نفس را بجلیہ عبادت آراستن و مے فرمود کہ چوں مرید بعبادت مشغول  
 شد و اچھا چیز پیش آمد یکے دنیا دوم خلق سیوم شیطان چہاں نفس آں مرید  
 بخدست پیر عرض داشت کرد پیر فرمود کہ از دنیا بجزو کن و از خلق تفر و باشیطان  
 محاربت کن در آنوقت پیر را یاد کن و فرس نفس را بلجام تقوی ملجم کن و بگوشت دار  
 مرید ہچناں لرد و باز بخدست پیر آمد و گفت چنانکہ فرمودہ بودند کہ نفس مرا میگوید  
 کہ تو ضعیف خواهی شد و بعبادت نخواہی رسید قوت حاصل کن پیر فرمود کہ تو کل کن  
 نفس خوابد آرا مید باز مرید آمد و گفت مرا حالے پیش آمدہ است کہ از گذشتہ بایاد  
 مے آید کہ فلاں جاے چنین کردم و چنین فتم پیر فرمود کہ کار خود بخداے بگذار و  
 ہر چہ کنی از حق داں ہچناں کرد چوں ایں سخن ہمہ بجا آورد و برے بروکشادہ شد  
 حال بخدست پیر عرض داشت پیر فرمود ایں را دوست محبت گویند و باز و برے  
 کشادہ شد باز بخدست پیر عرض داشت پیر فرمود ایں را صحرایے قرب خوانند و  
 سلطان المشائخ یا رے را بوقت بیعت مے فرمود باید کہ بدانی دنیا و اہل دنیا را  
 نیا فریدہ اند و مے فرمود کہ مولانا تقی الدین مجنون رقعہ بر من نوشتہ است و دوس  
 افرستادہ و کفۃ ایشاں پیش ایں ضعیف توبہ کردہ اند شما ایشاں را دست بیعت

۱۰۰۰ اے پروردگار من بکشاے برے من سینہ مرا و آسان گرداں برے من کار مرا ۱۰۰۰۰ ایا کشادیم من برے توے  
 محمد صلعم سینہ ترا ۱۰۰۰۰ اے پروردگار ما بنما تو خود بر من ۱۰۰۰۰ متوانی دید تو مرا ۱۰۰۰۰ ایا نے بینی تو اے محمد صلعم بیوسے  
 پروردگار خود ۱۰۰۰۰ پوشیدگی است مر سخن طریقت را و نگاہ صحت مر حقیقت را ۱۲



بهرید من درین متروم بنا بر آنکه بر قول بعضی مشایخ قدس الله سرار هم العزیز توبه  
 و ارادت یکے است سلطان المشایخ مے فرمود چوں کسے بخدست شیخ شیوخ العالم  
 افرید الحق والدین قدس الله سره العزیز بیا مدے به نیت ارادت اول فرمود فاتحه  
 و اخلاص بخوانید بعدہ اسمن الرسول بخواندے بعدہ شہدات الدین عند  
 الله الاسلام خواندے بعدہ فرمودے کہ بیعت کردی بریں ضعیف و خواجہ این  
 ضعیف و خواجگان خواجہ ماورینغیر صلی الله علیه وآله وسلم و با حضرت عزت عہد  
 کردی کہ دست و پاس و چشم نگاہ داری و برنج شرع باشی انشا الله تعالی و ہر گاہ  
 کہ خرقہ پوشانیدے فرمودے وَلِبَاسُ التَّقْوَى ذَٰلِكَ خَيْرٌ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ و نیز  
 مے فرمود کہ برینجملہ ہم بطحائے کعبہ ارادت است و حرم کعبہ ارادت است و کعبہ ارادت  
 است بطحائے کعبہ ارادت آں باشد کہ کسے را نیازارد نہ بدست و نیز باں و بر کسے  
 نگوید و نشنود و بظاہر خود را نگاہ دارد و حرم کعبہ ارادت آں باشد کہ چشم و زبان حقیقت  
 مصروف نمودہ چشم و زبان و دست نگاہ دارد و کعبہ ارادت آں باشد کہ دل حق  
 بند و مدام بند کرد و تسبیح و تہلیل مشغول باشد و سواش شیطان از خاطر دور دارد  
 سلطان المشایخ مے فرمود کہ پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمودہ است اَللّٰهُمَّ  
 اِنِّیْ اَعُوْذُ بِالْحَقِّیْنِ قَالُوْا یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ وَلِلْقَصْرِیْنِ قَالَ وَلِلْقَصْرِیْنِ بعدہ بعضی صحابہ  
 مخلوق شدند ام سلمہ رضی الله عنہا گفت یا رسول الله اگر تو مخلوق شوی یا راں  
 متابعت کنند انگاه پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم مخلوق شد بعدہ سلطان  
 المشایخ فرمود و بنگرید کمال نبوت پیغمبر علیہ السلام و الصلوٰہ کارے بغیر خواست  
 فرمود اول خود کرد تا دیگر ال کنند و در ان انقیاد نمایند از دیگرے اینمغنی چگونہ  
 تصور تو اگر کہ خود نکنند و بغیرے فرماید و آں معمول شود امیر خسرو خوش گوید بیت  
 آں گفت نذر نکرد خلق کہ او را نہ گفتار بسے یابی و کردار نیابی و سلطان المشایخ

این لباس پرہیز گاریست بہتر است و خوبہاے آخرت براے پرہیز گاران است ۱۵۷  
 پروردگار من بخش موی سرتراشندہ را گفتند صحابہ یا رسول الله و مقصر کنندہ ہاے موی سر را  
 گفت پیغمبر خدا اے پروردگار من بخش مقصر کنندہ ہاے موی سر را ۱۲



مے فرمودند و رنده روے بلحال دارد یعنی سالک تا در سالک است امیدوار  
 کمالیت است بعد از آن فرمود که سالک است و واقف و راجع و سالک است  
 که او راه رود و واقف آنست که او واقف افتد درین محل سوال کردند که سالک را وقفه باشد فرمود  
 که آری هرگاه که سالک را در طاعت فتورے افتد چنانچه از ذوق طاعت بماند  
 او را وقفه باشد اگر زود کار را دریابد و بماند بیت پیوند و سالک تواند بود و اگر عیاذاً  
 بالله عم بر او ماندیم آن باشد که راجع شود بعد از آن این را بر سفت قسمت  
 بیان فرمود اعراض حجاب تفاسل سلب مزید سلب قدیم تسلی عداوت این  
 قسمت را تفصیل فرمود که دو دوست باشند عاشق و معشوق مستغرق محبت  
 یکدیگر در نیماں اگر از عاشق حرکتی یا سکنتی در وجود بیاید که ناپسندیده دوست  
 بود آن دوست از و اعراض کند یعنی روے بگرداند پس عاشق را واجب  
 است که در حال باستغفار مشغول شود و بعد از آن پیوند هر آئینه دوست  
 او از و راضی شود و آن اندک اعراضی که بوده باشد ناچیز گردد و اگر آن محبت  
 هم بر آن خطا اصرار کنند و عذر نخواهد آن اعراض حجاب کشد معشوق حجاب  
 در میان آورد بعد سلطان المشایخ در تخیل حجاب چوں برین سخن رسید  
 مبارک بالا کرد و آستین پیش روے مبارک داشت و فرمود که مثلاً  
 بچنین حجاب شود میاں محب و محبوب پس محب را واجب آید که در اعتذار  
 شد و بتوبه گراید و اگر در آن باب هم آهستگی کند آن حجاب بتفاسل کشد  
 چه شود آن دوست از و جایگزین پس اول اعراض بیش نبود چوں  
 عذر نخواست حجاب شد چوں هم بر آن مُصر بود تفاسل شد پس اگر هم  
 دوست مستغفر نشود سلب مزید شود مزیدے که او را در او ذوق طاعت  
 و غیر آن بوده باشد آن مزید از و بتان پس اگر عذر آن نخواهد و بر آن  
 بطالت بماند سلب قدیم شود طاعتی و راحتے که پیش از مزید داشت آن  
 هم بنان پس اگر اینجا هم در توبه تقصیرے رود بعد از آن تسلی



باشند یعنی دوست اور بر جدائی اول بیاراد پس اگر در انابت اہمال رود عداوت  
 شود لغو و بابت منہا و از سلطان المشائخ سوال کردند فرید را آنچنانکہ در قیامت  
 بحضور مشائخ شہر مندگی نیارو چہ باید کرد مگر این نعمت بتعلیم و مدد بندگی سلطان  
 المشائخ حاصل آید فرمود سالک را در سلوک احوالے پیش آید کہ ہماں حوال  
 حاکم وقت او شود و حضرت سلطان المشائخ مے فرمود کہ وقتے  
 مردے بخدست شیخ محمد اجل سرزری آمد و اراوت آورد منتظر بود تا خواجہ  
 چہ فرماید خواجہ فرمود آنچہ بر خود روا ندری بر غیرے روا مدار و  
 دیگرے را ہماں خواہ کہ خود را بعد چند گاہ آں مرید باز  
 بخدست خواجہ آمد و عرضداشت کرد آنروز کہ بخدست بیعت کردم  
 منتظر بودم تا خواجہ مرا واردے فرماید ہیچ نفرمود و خواجہ فرمود آں روز  
 تختہ توجہ بود مرید حیراں بماند ہیچ نگفت خواجہ تبسم کرد و فرمود  
 آنروز ترا گفتم آنچہ بر خود پسندی دیگرے پسند خود را ہماں خواہ  
 کہ دیگرے را چوں تختہ اول درست نکردی تختہ دیگر چگونہ دہسم  
 سلطان المشائخ مے فرمود مردے بخدست شیخ فریدت شیخ اورا  
 فرمود دو کار کنی یکے دعویٰ خدائی دوم دعویٰ پیغمبری مرید حیراں  
 ماند کہ شیخ چہ مے گوید این سخن را از شیخ بیاں طلبید فرمود  
 دعویٰ خدائی آں است کہ ہمہ کار ہا بر مراد خود طلبی و دعویٰ پیغمبری  
 آنکہ ہمہ خلق خواہاں تو باشند و ترا دوست دارند و مے فرمود  
 مرید باید کہ ہیچ حال امانت کسے قبول نکند و جواب گوید قبول  
 نکردم او گفت آنچہ امانت آوردہ ام یک شب در دہلیز شما نباشد بد  
 رضا ندادم و فرمود کہ شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس  
 السہرہ العزیزہ گفتے کسے کہ امانت قبول کند + و از مریدان  
 من نباشد و از سلطان المشائخ سوال کردند پدرا شاید کہ فرزند



را میگرد و فرمود وریں باب اختلاف است بعضی گفته اند شاید که چنانکه خواجگان  
چشت بفرزندان خود دست بیعت و مقام داده اند و من فرمود در پیری شیخ  
کس را اختلاف نیست و در شیخی پدر اختلاف است روزی خدمت سلطان  
المشایخ مسافر رسید بود از و من پرسید که بر سجاد شیخ شهاب الدین  
سهروردی از فرزندان او کس هست آن درویش گفت آری بزرگ پسر  
است فاما در علمست جمله اوقاف اند یا عهد او است بعد فرمود من شنوم  
احساب هم دارد گفت آری بعد سر مبارک بجنبانید و فرمود که این النجیب  
لَا يُجِبُّ وَإِنْ نُجِبَ فَجَبَّ بعد فرمود بزرگ حکمت این قصه بیان کرده است  
و گفته که حق جل و علی کمال قدرت خود را نماید تا بنده بجز خود معترف آید که در  
مقام شیخی مردمان را بحال تکمیل می رسد اگر این معنی از تو بودی فرزندان تو که  
تُرَا از همه اولیتر اند تا شیر نموی لَعْنُ مَنْ تَشَاءُ وَتَذِلُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ  
الْمَيِّتِ وَتُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ و من فرمود که بعضی گویند ملا با خواجہ خضر  
علیه السلام پیوند شده است این معنی مشایخ می پسندند انگاه فرمود که شیخ شیوخ العالم  
فرید الحق والدین قدس السدره العزیز را پسر بود از همه پسران هترا و بیعت  
در پایان قبر شیخ الاسلام قطب الدین بختیار گرد و مخلوق شد این خبر خدمت  
شیخ شیوخ العالم شیخ کبیر رسانیدند خواجہ فرمود حضرت شیخ الاسلام قطب الدین  
قدس السدره العزیز خواجہ و مخدوم است اما این بیعت درست نیست بیعت  
آنست که دست شیخی که بظاهر محیی باشد گیرند و مولانا سراج الدین حافظ بداونی  
از سلطان المشایخ سوال کرد که این حدیث است مَنْ لَيْسَ لَهُ شَيْخٌ فَكُنْهُ  
إِبْلِيسُ سلطان المشایخ فرمود که قول مشایخ است انگاه فرمود ذکر درویشی

سأله که پسر نجیب و بزرگ بزرگ نشود و اگر بزرگ شود پس نجیب است سأله عزیز و صاحب اعتبار میگردد  
هر کس را که میخواهی و ذلیل و خوار می کنی هر کس را که می خواهی و بزرگ می کنی دوستان خود را از پشت  
دشمنان خود و من بر آری غافلان راه زیست و اگر آن سأله کسی که نیست مراد را پسر رهنما  
پس رهنما می دوست ابلیس بعین ۱۲



کردند کہ اگر اورا کسے دیدے کہ باکسے پیوند نہ ارد گفتمے ایں در پائے کسے نشستہ راوی  
 ایں حکایت عرضداشت کرد یعنی ذرنے نذار و فرمود کہ خیر معنی آں باشد ہر کسے شیخ  
 پیوندے کند ہرچہ ایں مرید کند فردا آں عمل در پائے پیر او نہند ازینجہت گویند فلاں  
 در پائے کسے نشستہ است یعنی پیر نذار و نکتہ در بیان آنکہ ہر مشائخ و پیرے بیعت  
 کنند بعدہ با مشائخ و پیرے دیگر بیعت کنند سلطان المشائخ فرمود بعضے دریشان  
 با پیرے بیعت کردہ باشند بر آں بندہ نے کنند تا پیرے دیگر میروند و بیعت  
 و خرقة او ہمے ستانند نزدیک من ایں چیزے نیست زیرا کہ مرید راجبت حقیقہ  
 و جل و علی بر اندازہ محبت پیر خود حاصل مے شود و چوں باد و پیر بیعت کند و خرقة دو  
 پیر ستانند چگونہ راست آید بیعت ہماں است کہ اول با کسے کردہ باشد اگرچہ آں  
 پیر یکے از احاد باشد و مے فرمود شیخ شیوخ العالم شہاب الدین سہروردی  
 قدس سرہ بارہا گفتمے ہر درے و ہر سرے نباشد یک در گیرید حکم گیرید از  
 سلطان المشائخ سوال کردند حکم شیخ حسین منصور حلاج چیست فرمود کہ مرد  
 است او مرید خیر ساج بود ترک او گرفت و بر جنید رحمۃ اللہ علیہ آمد و درخواست  
 بیعت کرد جنید فرمود تو مرید خیر ساجی ترا دست بیعت نہ ہم اورا رد کرد و چوں  
 جنید رحمۃ اللہ علیہ مقتداے وقت بود و رد او رد ہمہ باشد و بخط مبارک سلطان  
 المشائخ قدس سرہ العزیز ثبت تہ دیدہ احم فَاِنْ قَالَ قَائِلٌ اَنَا رَاَيْتُ الْمَشَائِخَ  
 اسْتَفَادُوا عَنْ غَيْرِ شَيْخٍ وَاحِدٍ كَابِي عُثْمَانَ فَإِنَّهُ كَانَ مُتَمَسِّكًا بِمَتَابِعَتِهِ  
 يَحْيَى الرَّازِي وَبَعْدَ ذَلِكَ رَغِبَ فِي صُحْبَتِ شَاهِ الْكِرْمَانِيِّ ثُمَّ اتَّبَعَ أَبَا حَفْصٍ الْكَلْبِيِّ  
 وَبَلَغَ مَبْلَغَ الرِّجَالِ وَأَنْتَ فَقَدْ تَجَرَّتُ وَاسِعًا أَعْلَمَ أَنَّ تَعْلُقَ الْإِرَادَةِ تَعْلُقُ  
 يَشْتَرِكُ فِيهِ غَيْرُهُ وَتَعْلُقُ يَشْتَرِكُ فِيهِ غَيْرُهُ فَإِنَّهُ يُمْكِنُ أَنْ يَسْتَرْبِيَ الْقَصْبِيُّ

راہ ارشاد کرامت بنیاد حضرت سلطان المشائخ قدس سرہ العزیز گفتمے کہ من دیدہ ام شیخان  
 را کہ استفادہ کردہ اند سوائے از یک شیخ از شیخان بسیار چنانچہ ابی عثمان ہر اچہ بود او چک در زندہ بہ  
 پیروی یحیی رازی بعد گذشتہ او پیوست بصحبت شاہ شجاع کرمانی بعد از پیروی کرد با حنفی  
 خدا در رسید بمرتبہ دوستان خدا و بختن بسیار جدا گشتہ اند مطلوب خود یا بسیار سبک دل گشتہ  
 تو یستر بدانکہ علاقت ارادت علامتہ ایست کہ شریکستے شود و غیر شیخ و تعلق پرورش تعلق است



غیر الوالدین فیہ صبعہ الطیر الا ان تموت الشیخ کما کان حال الشیخ الی النجیب  
 الشہر و زدی لما مات شیخہ احمد الغزالی استفاد بشارتہ عن الشیخ حماد  
 دباس نکتہ در بیان توبہ و استقامت آن سلطان المشایخ مے فرمود قدس  
 سرہ الغریز سالک چوں قدم در راہ نہد اول توبہ کند توبہ برد و نوع است  
 توبہ عوام و توبہ خواص توبہ عوام از گناہ است و توبہ خواص از مادیات و این  
 توبہ کہ سالک کند باید کہ ہستقامت کند و این راہ انگاہ عبور تو اس کرد کہ درو  
 استقامت باشد و طلب جاہ و کرامت نباشد و آن استقامت مے باید  
 کہ بر متابعت رسول علیہ السلام و الصلوٰۃ باشد و بیج مستحی و آدابے از وفوت  
 نشود خواجہ عطار فرماید بیت جاوید در متابعت مصطفیٰ گزین بہ تانور شرع  
 او شودت بر تو مقتدا و دعائے کہ برائے استقامت توبہ آمدہ است دریں  
 کتاب در باب او را در نکتہ ادعیہ ماثورہ تحریر یافتہ است چوں کہ توبہ کند  
 آنچه پیش از او کردہ باشد بد او ماخوذ نیست و مے فرمود کہ اگر کسی از شراب  
 توبہ کند ہر آئینہ عریفاں و قرینان پیشینہ او را فراموش نماید و ہر بار شراب خورد  
 و بموضعیکہ ذوق گرفتہ باشد طلب کند و جہد نماید تا او باز شراب خورد و بمعنی  
 انگاہ باشد کہ او را اندک مایہ ہوس در دل ماندہ باشد و اگر تائب دل از او  
 اندیشہ کلی صاف کند بیج قرینے و حریفے او را فراموش نماید نمود دلیل بر صدق  
 توبہ او شکستن از قرینا و حرفا باشد بعد از او فرمود ہر کہ را بمعیتے بزبان گیرند انگاہ  
 باشد کہ اندک مایہ دل آنکس بر آن فسق باشد اما چوں تائب دل خود را از او  
 ناشایستہ باز آرد و بچکس او را بر آن جرم و جنایت یاد نکنند این ہمہ معانی دلیل  
 بر استقامت توبہ است یعنی تائب بر سر توبہ مستقیم است نہ او را

لہ کہ شریک مے شود در غیر مری حقیقی زیرا چہ بدستی کہ جایز است کہ بہ پرورد طفل را غیر مادر و پدر  
 پس شیر مے دہد آن طفل را دایہ مگر آنکہ بمیرد شیخ چنانکہ بود حال شیخ نجیب الدین سہروردی  
 ہر گاہ کہ فرد شیخ ابو احمد غزالی فایدہ گرفت بشارتہ شیخ احمد غزالی از  
 شیخ حماد دباس ۱۲



بمعصیت تواند خواند و نه بفسق نام او بر زبان تواند راند بعد فرمود که اینکس که دست  
 شیخی می گیرد و بیعت می کند آن عهد خداوند است باید که بر آن ثابت باشد  
 و اگر او را بر آن ثبات میسر نیست دست بر چه می گیرد همچنانکه هست می باشد  
 گو و می فرمود چوں کسی تائب شود و پیش از آن کسی را بدگفته باشد باید که برو  
 برود و او را معذرت کند و بجله خواهد و او را خشنود کند و اگر آنکس مرده باشد  
 چه کند چنانکه او را بدگفته است در مردن او نیکو گوید و اگر کسی را کشته باشد  
 و او را والی نباشد که دیت او بستاند چه کند برده آزاد کند اینکس که برده آزاد میکند  
 احیای مرده می کند و اگر کسی بر منکوحه غیره و مملو که کسی زنا کرده باشد چه کند  
 اینجا نیامده است که بر و برو دو عذر خواهد اینجا بخدا می گریزد و اگر شارب حمر  
 تائب شود چه کند شر بهای لطیف بخلق خدا دهد و آب های خنک بده  
 فرمود و آنکه گناهی می کند روئے او بجانب معصیت باشد و قفا جانب حق  
 آن زمان که تائب شد باید که قفا جانب معاصی باشد و روئے جانب حق انگاه  
 فرمود آنکه تائب شده است باید که او را در طاعت ذوق تمام باشد و آنکه  
 بمعصیت باز می گردد و نعوذ بالله از آنست که از نور طاعت ذوق نماند  
 انگاه بر لفظ مبارک راند که توبه و انابت در حالت جوانی نیکو می آید و پیری  
 خود چه کند که تائب نشود و این دو بیت بر زبان راند لطم چوں پیر شوی و بد  
 سر انجام آئی سر کار خود و بنا کام ساز می روح را ز کثیره رانی به معشوق  
 روز بے نوائی بعد فرمود که حق تعالی از بند خود از جوانی او خواهد  
 پرسید یَسْأَلُ الْمَرْءُ مِنْ شَأْنِهِ **مِثْلُ شَيْءٍ** **لِلْحَكِيمِ الثَّانِي**  
**فِي الشَّيْبِ وَالشَّابِ**

از پس این رکوع چیست سجود  
 جوئے عمر پر آب و روشن بود  
 عاریت ها می ستاند باز

راکم کرد روزگار خسود  
 تا جو افی مدد که باطن بود  
 خوش خوش از من جهان نزل و مجا

بجای خواب

سوال  
 از جوانی  
 و پیری  
 و شایستگی  
 و حق پروری



|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| پنہ از گوش کرد پیروں مرگ * | کہ بسازی برائے رفتن برگ *  |
| دل ازین عمر مختصر برگیر    | کز چنیں عمر کس نگر و دیر   |
| مرد پیر از لقائے جاناں شد  | یا چنیں عمر پیر نتوان شد   |
| ہست پیر از ولایت دین است   | آنکہ گویند پیر پیر نیست    |
| سیرم از عمر و زندگانی خویش | مے بگیرم برائیں جوانی خویش |
| ایں حیاتم مرا ملال آمد     | زندگانی مرا وبال آمد *     |

باز ایم بر سر حرف توبہ سلطان المشائخ مے فرمود کہ توبہ بر سہ قسم تمام شود یک  
 قسم آن حال است و دوم ماضی و سیوم مستقبل انجہ صفت حال است آنست  
 کہ پیشماں شود یعنی ندامت آرد از ہر چہ کردہ است و قسم دوم ماضی است کہ خصماں را  
 خشنود کن اگر یکے از یکے ذہ درم غصب کردہ است و ہمیں میگوید توبہ توبہ این توبہ  
 نباشد توبہ آن باشد کہ ذہ درم بدو باز دہد و او را خشنود کن قسم سیوم کہ تعلق مستقبل  
 دارد آنست کہ نیت کن کہ پیش بداں معصیت باز نگر و دانگاہ فرمود کہ چوں من بخند  
 شیخ شیوخ العالم شیخ کبیر پیوستم و انابت آوردم ہر بار ہر لفظ مبارک میراند کہ  
 خصماں را خوشنود باید کرد و ریں باب بسیار غلو فرمود مرا یاد آمد کہ بیست جیتل  
 دام دادنی دارم و یک کتاب کسے عاریت خواستہ بودم و از من غایب شدہ  
 در انجہ شیخ کبیر نور اللہ مرقدہ در باب خشنود کردن خصماں ذکر بلیغ مے فرمود من  
 دانستم کہ مخدوم مکاشف عالم است در دل کردم کہ این بار در دہلی بروم و ایشان  
 را خشنود کنم چوں در دہلی آمدم آخر کہ بیست جیتل ادو ادنی داشتم بزاز بود و از جام  
 ستدہ بودم الغرض یہیوقت بیست جیتل یکجا حاصل نئے شد کہ بدو بر ساختم وجہ معال  
 تنگ و رے گاہے پنج جیتل بدست آمدے و گاہے ذہ جیتل تا یک بار ذہ  
 جیتل بدست آمد بیاد مہر در آن بزاز داو را آواز دادم از خانہ بیرون آمد باو  
 گفتم کہ بیست جیتل تو فرزد من ماندہ است میسر نشد کہ بیک دفعہ بدہم این ذہ  
 جیتل آوردہ ام بستاں و ذہ دیگر ہم کنوں بر ساختم انشا اللہ تعالیٰ آن مرد چوں



این بشنید گفت آری از آنجا که تو می آئی بهمین توقع باشد ده جیتل از من ببرد  
 و گفت آن ده جیتل باقی ترا بخشیدم بعد از آن بر فتم بر آن مرد که کتاب او آورده  
 بودم او را دیدم گفتم ای خواجہ از تو کتابی عاریت برده بودم از من غایب شد  
 اکنون نسخه حاصل کنم بچنانکہ آن کتاب تو بود نبویسانم و بتورسانم چوں آن مرد  
 این سخن بشنید گفت آری از آنجا که تو می آئی غمزه بهمین باشد بعد از آن  
 گفت کہ کتاب بتو بخشیدم باز آیم بر سر حرف تو بہ حضرت سلطان المشائخ  
 می فرمود کہ متقی است و تائب متقی آنست کہ گاہی مایوس نشدہ باشد و تائب  
 آن آنست کہ بعد گرفتار شدن ذوق معصیت توبہ کردہ باشد و درین مسئلہ بعضی گفته  
 اند کہ متقی و تائب ہر دو برابر اند و بعضی گفته اند کہ تائب فاضل تر از متقی است  
 زیرا کہ این تائب شدہ است ذوق معصیت گرفتہ است آنکہ ذوق گرفتہ باشد  
 خوشتر از آن باشد کہ ہلک باشد و ذوق نگرفتہ باشد و بعضی گفته اند کہ متقی فاضل تر  
 از تائب در صحت این قول حکایت فرمود کہ وقتی میان دو کس مباحثہ شد  
 یکے گفت متقی از تائب فاضل تر و دیگرے گفت کہ تائب از متقی فاضل تر این  
 سخن میان ایشان بتطویل کشید ایشان ہر دو بر پیغامبر آن عہد رفتند و این  
 را حکم طلبیدند و پیغمبر آن عہد فرمود کہ من از خود حکم نتوانم کرد منتظر وحی خواہم  
 بود تا چہ فرماں شود ہمدین میاں بر آن پیغمبر فرماں آمد کہ آن ہر دو تن را  
 باز گردان و بگو شما ہر دو بروید و امشب یکجا باشید چوں از خانہ بیرون آید ہر کہ  
 اول پیش شما بیاید حکم این مسئلہ از او پرسید آن ہر دو تن بحکم فرماں رفتند و رو  
 دیگر از خانہ بیرون آمدند مردے پیش آمد از او پرسیدند کہ خواجہ ما را مشکلی شدہ  
 است تو حل کن او گفت چہ مشکل است ایشان گفتند ما را معلوم نشود آنکہ معصیت  
 نکردہ باشد او بہتر از آنکہ کردہ باشد و تائب شدہ آن مرد گفت ای خواجہ گما  
 من مردے جلاہ ام علی نحو اندہ ام این مسئلہ چگونہ حل کنم اما اینقدر میدانم  
 جامہ کہ من میافتم تائب یا ربی باشد بعضی تائبیگسلسد من باز پیوند می کنم



نزدیک من آن تار که نگه بسته باشد بهتر از آن تار است که بکسلد و باز پیوند کنم هر دو  
 باز گشتند و بخندست آن پیغمبر آمدند صوت حال باز گفتند آن پیغمبر گفت جواب  
 شما همین بود و بخط مبارک سلطان المشایخ قدس سره العزیز نوشته دیده  
 ام یا داؤد و دقل للمذنبین تو بوالی قبل قیام الساعة فان المذنبین ينظرون  
 الى يوم القيامة من طرف خفي وفي احد يث اث العبد اذا اذنت لم يكتب  
 عليه حتى يذنب ذنباً اخر فلم يكتب عليه حتى اذنب ذنباً اخر فاذا  
 اجتمعت عليه من الذنوب ثم اذا عمل حسنة واحدة كتبت له خمس  
 حسنات وجعل خمس حسنات بازا خمس سيئات وفي احد يث التوبة  
 من الزنا يسر من التوبة عن الغيبة التوبة صفة للمؤمنين والانا صفة  
 للمقربين وجاء القلب منيب والاولية صفة المرسلين نعم العبد انك  
 آت قبيل الشيخ التائب الطاوت واسرعت الطات حيث اخرت  
 التوبة الى الشيب واسرعت حيث محبت قبل الموت شعر الهی ثبت  
 عما كان مني فلفظ سيأتي واضعني وعالمی بلطفك يا الهی  
 ولا تقطع لاجل الذنب مني فكن يوم القيامة لي معيلاً واحسن لي  
 كما احسنت ظني وسلطان المشایخ فرمود که پیر است که عتبات

ترجمه عبارت عربی که بخط حضرت سلطان المشایخ نوشته دیده ام اے داؤد بگو مگر گناه کارانرا توبه بکنید بسو  
 پروردگار پیش از برپاشدن قیامت زیرا چه بدستی که گناه کاران خواهند دید بسو من روز قیامت از گوشه چشم  
 دیده و در حدیث است بدستی که بنده و قتیله گناه می کند نوشته می شود بر او آن گناه باز دیگر گناه می کند پس  
 درین هنگام جمع می شوند بر آن بنده گناهان پس درین هنگام یک نیکی می کند نوشته می شود بر او آن نیکی و پنج  
 نیکی و پنج نیکی دیگر در مقابل پنج گناه که پیش از نیکی کرده بود و در حدیث دیگر است که توبه کردن از زنا آسان  
 تر است از توبه کردن از غیبت باز ماندن از گناه صفت مومنان است و رو بخدا آوردن صفت مقربان  
 درگاه است چنانچه می گویند که آمد بادل رو آورنده بسو خدا و بازگشتن از جمیع نامرضیات حق گفته شد  
 مرشح تائب پیرا که دیر کردی و شتاب کردی در توبه کردن از بهت آنکه دیر کردی آمدی بر سر توبه در وقت  
 پیری و شتاب کردی از آن روز که پیش از مرگ در حالت صحت توبه کردی **ترجمه شرایع** توبه کردن از گناهان  
 توبه کردن من از گناهان که از ما سرور بود پس بپوش گناهان مرا و خوشنودشوار من کار لطف کن با من که معبود من و مهربان  
 از من از بهت گناهانیکه صاف می شود از من پس باش روز قیامت بر اے من یاری و پند و مهربانی کنده و نیکی  
 کن با من چنانکه نیکی کردی گناهان من و ذرات خود می آید از ذرات تو اما ان بخشنگی است و مرا بنده کی است ۱۲ ۱۳ ۱۴



حق و چیز است و آن عزیز است با عصمت در اقل و با توبه در آخر حق تعالی  
 به برکت حضرت سلطان المشایخ بجملة غلامان و مریدان سلسله چشتی نظامی  
 روزی کناد تلمت و بریاں حکم کردن پیر و قبول کردن مرید حکم پیر سلطان  
 المشایخ مے فرمود مرید را مے باید ہماں کند کہ پیر فرماید اما پیر چہاں مے باید  
 کہ در احکام شریعت و طریقت عالم باشد تا چیزے غیر مشرورے نفرماید و اگر چیزے  
 فرماید کہ مختلف فیہ باشد پس مرید را ہماں باید کرد کہ آنچہاں پیر فرماید بنا بر آنکہ  
 پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ است اِخْتِلَافٌ مُّقْتَدِرٌ رَحْمَةٌ وَ شَيْخٌ بِرِ  
 قَوْلٍ مُّجْتَدٍ حُكْمٌ كَرِهٌ است پس مرید را با شار ت پیر کار مے باید کرد و کسیکہ  
 بخد مت پیر مے پیوند و وارادت مے آرد و این را تحکیم گویند یعنی پیر را بر خود  
 حاکم مے سازد پس ہر چہ پیر گوید مرید نشود و تحکیم نباشد و اگر بعضے قول و یا فعل  
 پیر را منکر باشد او مرید نباشد بعدہ حکایت فرمود زالے بود ہر بار در خانقاہ شیخ  
 ابو سعید البوانخیر رحمۃ اللہ علیہ درآمدے و صحت خانقاہ را جاروب دادے شیخ  
 از وی پرسید کہ مقصود ازین جاروب دادن چہ داری بگو تا عرض تو حاصل  
 کنم زال گفت غرض دارم چوں وقت خواہد آمد عرض خواہم داشت القصہ زال  
 ہچہاں خدمت بجائے آورد تا روزے جوانے صاحب جمال بخد مت شیخ آمد  
 و بیعت کرد زال بیامد و خدمت شیخ را گفت کہ این جوان را بگو تا مرا در حبالہ خود  
 آرد شیخ متامل شد و با خود گفت کہ این عورتے زال و نازیبہ و این جوانے خوب رو  
 این معنی چگونہ شود شیخ در خلوت شد سہ شبار و طعام و شراب نخورد بعد سہ شبار و زیرہ و  
 رایش طلبید و سوئے آنجواں کرد کہ این زال را در حبالہ خود آرد جوان بطوع و رغبت  
 قبول کرد بعد از آن زال التماس نمود کہ شیخ فرمان دہد تا مرا جلوہ دہد چنانچہ رسم عروسی است  
 شیخ فرماں داد ہچہاں کند فرمود کہ راتبہ کہ مے پختند تضعیف کنند انگاہ زال التماس کرد کہ شیخ  
 آن جوان را فرماں دہد تا مرا از زمین برگیرد و بہشت خود بالائے تخت برد شیخ آن  
 جوان را فرمود کہ ہچہاں کن چوں آن جوان زال را از زمین برداشت



زال گفت کہ اے شیخ ایس جواں مراد نظر تو از خاک برداشت فرماں دہید کہ  
 مرا بخاک نیندازد یعنی ایس کار را بوفارسا ند و مرا پشت نہد شیخ ہچناں فرمود  
 آل جواں قبول کرد نکتہ دریاں تجدید بیعت حضرت سلطان المشایخ مے  
 فرمود قدس سرہ العزیز چوں پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم غریمت مکہ کریش  
 از فتح مکہ امیر المومنین عثمان را بر سالت بر مکیاں فرستاد پیغمبر صلی اللہ علیہ  
 وآلہ وسلم را خبر رسانیدند کہ امیر المومنین عثمان را بکشتن پیغمبر صلی اللہ علیہ  
 وآلہ وسلم چوں بشنید صحابہ را رضواں اللہ علیہم طلب کرد و فرمود بیاید و بیعت  
 کنید تا با مکیاں حرب کنیم یا راں بیعت کردند پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنراں  
 بر تنہ درخت تکیہ کردہ بود آں بیعت را بیعت رضواں گویند دریں میاں یارے  
 بود اورا ابن اکوع مے گفتند او بیا مد و درخواست بیعت کرد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ  
 وسلم فرمود پیش ازیں بیعت نکرده گفت یا رسول اللہ کردہ ام اما ایں ساعت  
 تجدید مے کنم پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اورا دست بیعت داد تجدید بیعت با  
 مشایخ کہ مے کنند ازینجا است وقتے جواں نے بخد مت سلطان المشایخ تجدید  
 بیعت کرد مگر اورا از طرفے ایذا مے رسیدہ بود در باب او ایں بیت فرمود بیت  
 اے بسا شیرکان ترا آہوست \* اے بسا دردکان ترا داروست \* و میفرمود  
 کہ من پیش جامہ خواجہ خود شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس سرہ  
 العزیز تجدید بیعت مے کنم و عجب ندارم کہ شیخ شیوخ العالم شیخ کبیر نیز پیش جامہ  
 پیر خود تجدید بیعت مے کرد کاتب حروف در کتابے نوشتہ دیدہ  
 است کہ تجدید بیعت پیش جامہ پیر از آنجملہ است کہ بخد مت مخدوم تہی زیعت  
 کردہ شد از حق تعالی امید دارم کہ ایں بیچارہ را برینجملہ کنند کہ عہد کردم بخواجہ  
 خویش و خواجہ خویش و خواجگان چشت علیہم الرحمۃ والرضوان و بمحمد  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ زبان نگاہ دارم و گوش نگاہ دارم و بر جادہ  
 شرع باشم و من بیچارہ را در کار دین و محبت رب العالمین بختہ و در سلک



بندگان مخدوم بدارند این ضعیف گوید بیعت عهد کردیم که دل در خم زلف تو نهیم \*  
 جاں مشتاق بزیر سم اسپ تو نهیم \* وقتی مردی بخدمت سلطان المشایخ  
 تجدید بیعت کرد سلطان المشایخ و ملاں حال این بیعت بر لفظ مبارک راند  
 بیعت در عشق تو کار خویش هر روز \* از سر گیرم ز سر و کار \* نکتہ در بیان  
 اعتقاد مرید بخدمت پیر مقرر ضمیر مریدان خوب اعتقاد باد باید که مرید را  
 اعتقاد و محبت پیر بخدمت باشد و بنشانی رسد که در زمان خود جز پیر خود دیگری را  
 نداند که بخدا می رسد شیخ سعدی خوش گوید بیعت که نیست در همه عالم  
 باتفاق امروز \* جز آستانه تو مقصدی و طجائی \* و اگر در خاطر مرید نیست  
 اعتقاد هم بگذرد که در عالم جز پیر من کسی هست که بخدا میرساند بالقطع شیطان  
 ملعون در اعتقاد او تصرف کند و آن هر دو را از مشغولئی پیر بیرون آورد  
 و قتل در اعتقاد اندازد و او را چیزی نماید که بدار فساد اعتقاد و ارادت او  
 باشد نفوذ باشد منها بخدمت سلطان المشایخ سوال کردند اگر پیر در احوال  
 مرید سفر کند تا عمل او چگونه باید اما اگر در عالم اعتقاد سفر کند و اعتقاد درست  
 و محکم بیاید مرید را امید باشد فرمود آری که اصل در نیکار اعتقاد است  
 چنانکه در عالم ظاهر اصل ایمان است و مومن را می باید که در وحدانیت باری  
 تعالی و برسالت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایمان درست باشد  
 مرید را نیز می باید که در حق پیر اعتقاد درست باشد چنانکه مومن بگناه گناه  
 نشود و مرید نیز چون در اعتقاد درست باشد بلغزشتی بر ارتداد طریقت او  
 حکم نتوان کرد که بیکت اعتقاد باطل باز آید و می فرمود که وقتی شیخ شیوخ العالم  
 فرید الحق والدین قدس الله سره الغزیز می فرمود که مقصود عقیده این کس است  
 بر که بقصد و عقیده پاک آمد البته قابل باشد زیرا چه عقیده این کس را هم در خاطر  
 فرحتی باشد و اندازه عقیده خویش هر کسی نصیب می کرد و بعد فرمود که وقتی از  
 لکهنوتی مردی بخدمت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله سره الغزیز



آمدن خواه گفت از کجا آمده و بچه نیت آمده آغاز کرد که فاتحه درخواست کردن شیخ  
شیوخ العالم فرمود یاران و فرزندان را که فاتحه بخوانید این زمان که جمع شده  
باز فرمود بچه نیت آمده او گفت فاتحه درخواست کردن خواه بگریست که عقیده  
همچنین باید بعد فاتحه خواندن فرمود و گفت عقیده انیکس از فعل انیکس است  
فعل لنفسه باشد عقیده لغیره و سلطان المشایخ می فرمود و وقت درویشی  
را مارگزیده او گفت اگر ارادت من بشیخ خود درست است بهیچ علامه جهت  
نیست و اگر ارادت درست نیست خود انیکس مرده اولی تربت عقیده او  
آن زهر اثر نکرد عرض میدارد کاتب حروف مراد ازین درویش ذات مبارک  
سلطان المشایخ بود و آنچه بنی مت حضرت شیخ شیوخ العالم فرید الحق علیه  
قدس السلامه العزیز میقت در صحرای سر حضرت سلطان المشایخ را مار  
گزیده بود چنانچه در نکته کرامات شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس السلامه  
سره العزیز تحریر یافته است زیرا چه سلطان المشایخ فرموده است که کرامات  
شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس السلامه العزیز حکایت فرموده  
که درویشی را انچنین حال پیش آید و یا انچنین کار پیش آید و من همان لستم  
که مراد از آن درویش ذات مبارک سلطان المشایخ شیخ شیوخ العالم است  
سلطان المشایخ نیز درین حکایت همین معنی را رعایت کرده است و میفرمود  
و قتی شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس السلامه العزیز دعای برت  
داشت فرمود کس باشد که این دعا را یاد گیرد من دانستم که مقصود شیخ این است  
که من یاد کنم عرض داشت کردم اگر فرمان باشد بنده یاد گیرم و آن دعا بمن داد  
گفتم یکبار بخند مت شیخ بخوانم نگاه یاد گیرم آن دعا بمن داد و فرمود بخوان چو خواندن  
گفتم اعراب را اصلاح داد و فرمود که همچنین بخوان من بچنان که فرمود خواندم اگر چه بچنان  
من خوانده بودم هم معنی داشت القصه همان زمان آن دعا در خاطر من یاد شد  
لستم دعا یاد گرفتم اگر فرمان باشد بخوانم فرمود که بخوان آنرا خواندم آن



اعراب را که صلاح خدمت شیخ فرموده بود همچنان خواندم چوں از خدمت  
شیخ بیرون آمدم مولانا بدرالدین اسحاق رحمه الله علیه مرا گفت نیکو کردی  
آں اعراب همچنان خواندی که خدمت شیخ فرموده بود گفتم اگر سید بویه که وضع  
این علم است و آن دیگران که بانی این قواعد اند مرا بگویند که این اعراب را  
که آچنین است که تو خواندی من همچنان خوانم که شیخ فرموده است مولانا بدرالدین  
اسحاق گفت آں آداب که بخدمت شیخ تو نگاه میداری از ما هیچ کس را میسر  
نشود و می فرمود چوں شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله سره  
الغریز از حمت غالب شد و ماه رمضان آمد افطار می کرد تا روزی خورده  
آورده بودند و پاره می کردند و پیش شیخ می داشتند خدمت شیخ آں را تناول  
می کرد و راثنا می آں پر کاله خورنده بمن داد میخواستیم که آں را بخورم در دل کردم  
که خدمت شیخ شیوخ العالم بدست مبارک خود چیزی بمن دهد کجا یا بم نزدیک  
بود که بخورم و کفارت دو ماه متصل روزه دارم فرمود نه مکن مرا خصلت شرعی  
است ترا نشاید که بخوری بر اے آزمائش اعتقاد تو داده بودم و می فرمود که وقتی  
شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله سره الغریز مولانا بدرالدین  
اسحاق را آواز داد مولانا بدرالدین اسحاق در نماز بود جواب داد گفت بلیکم  
بعد از آن حکایت فرمود که وقتی رسول صلی الله علیه و آله وسلم طعام بخورد  
یکی را آواز داد آن یار در نماز بود درنگی کرد رسول علیه السلام فرمود که چوں  
خدا و رسول خدا بخواند بر فور اجابت باید کرد بعد از آن سلطان المشایخ بر لفظ  
مبارک راند که فرمان شیخ بچو فرمان رسول است علیه السلام و می فرمود که شیخ شیوخ العالم  
شهاب الدین سهروردی قدس سره مندی از شیخ خود یافته بود آنرا پیوسته بر خود داشته  
و از برکتها گرفته تا وقتی در خواب شده بود آن منبیل جانب پائے او بود ناگاه پا او بدان منبیل  
رسید چوں بیدار شد قلق اضطراب بی نمود تا بغایت که میگفت که من ایام که فروا قیامت  
دیده ام تا سفت اندوه خورم بود ناگاه چکا فرمود که یکے بنی است شیخ منبیلی آمد و گفت مرید تو



نے شوم شبلی فرمود بشرطے ارادت تو قبول کنم کہ انچہ بفرمایم تو ہماں کنی مرید گفت  
 ہمچنان کنم شبلی گفت تو کلمہ شہادت چگونہ مے گوئی مرید گفت کہ ہمچنین گویم لا الہ  
 الا اللہ محمد رسول اللہ شبلی گفت تو کلمہ شہادت چگونہ مے گوئی ہمچنین بگو لا الہ  
 الا اللہ شبلی رسول اللہ مرید برفو ہمچنین گفت بعد ازاں شبلی رحمتہ اللہ علیہ فرمود  
 کہ شبلی یکے از چاکران کمینہ آنحضرت است رسول ہمون است من اعتقاد ترا  
 امتحاں مے کردم کہ شیخ محمد الدین بغدادی در تحفۃ الہرآۃ مے نویسد طایفہ خواہندگان  
 کہ تجارت روند بر خود و بر اموال خود مے ترسید مذہبیست ابو الحسن خرقانی رحمتہ  
 علیہ رفتہ و عرضداشتند کہ ایں بندگان را اتفاق غریمت سفر است اگر از حضرت  
 دعائے ویار دے نامزد حال ما شود تا از برکت آں سلامتی باشد شیخ فرمود بنام  
 باری تعالی اے اسمہ برود فاما اگر در راہ خوفی و یا ہراسے پیش آید نام من بگیرید و  
 بگوئید ابو الحسن خرقانی تا ازاں خوف و ہراس خلاصی یابید چوں ایں سخن  
 از شیخ شنیدند بعضے سخن از شیخ قبول کردند و بعدہ یکبارہ اں شہد را شناسے راہ  
 ایشان را قطع طریق پیش آمدند کسانیکہ با اعتقاد صاف تمسک بنام شیخ کردند خلاص  
 یافتند و کسانیکہ باسم باری تعالی آیات و دعوات تمسک کردند ہلاک گشتند و ماہک  
 ایشان غارت شد بریں حال تعجب ہر دو طایفہ زیادت گشت چوں بخبر دست  
 شیخ آمدند یکے از ایشان پرسید چه حال است گفتن بر ما ہمچنین معاملہ گذشت  
 نہ آنکہ اسم باری تعالی از آسامی بندگان او بزرگست شیخ گفت آری ولیکن شما  
 اسم کسے ذکر کردید کہ اسمی اورا نے شناسید پس گوئی کہ اورا ذکر نکردید فاما ایں طایفہ  
 ام کسے ذکر کردند کہ اورا کما حقہ مے شناسند و اوحق رائے شناسید پس گوئی کہ  
 حق جل و علی را ذکر کردند و اینہی ہر کسے تصدیق نکند مگر سیکہ ذوق حقیقت حسیہ  
 باشد و اصل کار را مشاہدہ کردہ مے فرمود من از شیخ رفیع الدین شیخ الاسلام  
 اوہ شنیدہ ام کہ مے گفت مراقبہ بود او مرید شیخ محمد اجل سمری بود و وقتے  
 آں مرید با بہائے گرفتند و در معرض قتل آورند سیاف اورا ہمچنان استانی



کہ روئے او جانب قبلہ باشد مگر در آن صورت گویا پس پشت می شد بر فرور  
 سوئے گو پیر خود کردست یاف گفت درین محل روئے سوئے قبلہ باید کرد آن مرد  
 گفت من روئے جانب قبلہ خود کرده ام تو کار را باش امیر حسن خوش گوید پیر  
 اگر چه در عرب از بہر قبلہ کعبہ نباشد بنیو و قبلہ جنوں مگر قبیلہ ریلی و از سلطان  
 المشایخ قدس اللہ سرہ العزیز سوال کردند مریدے باشد کہ پنج وقت نمازے گذارد  
 و اندک در روئے می خواند اما محبت شیخ و دل او بسیار باشد و اعتقاد او بخداست  
 پیر یکبارگی راسخ و مریدے دیگر باشد کہ او را طاعت بسیار باشد و تسبیح و اورادے  
 بے اندازہ و حج کرده اما در محبت شیخ و در اعتقاد قصورے باشد میال این دو بہتر  
 کدام باشد فرمود و آنکہ معتقد و محبت شیخ است بعد از آن بر لفظ مبارک را ندانکہ محبت  
 و معتقد شیخ باشد بکوقت او بر نمہ اوقات آن متعب نیست اعتقاد شریف و ارد  
 بعد از آن فرمود کہ مذہب بعضی اینست کہ اولیا بر انبیا فضیلت دارند نسبت  
 آنکہ انبیا بیشتر احوال با خلق مشغول اند یعنی صاحب دعوت اند اما انبیا چہ  
 روح بحق مشغول اند این مذہب باطل است اگر چہ انبیا با خلق مشغول اند اما  
 زمانے کہ با حق مشغول نشوند آن یک زمان بر جملہ اوقات اولیا مشغول  
 دارند و فرمود کہ وقتے شیخ شیوخ العالم فرید الحق والیدین قدس اللہ سرہ  
 العزیزے فرمود کہ یکے با من پیوند کردہ بود چوں از من برفت چند گاہ مراجع  
 بر قرار بود باز از آن بگشت و یکے دیگر بود کہ از من دور رفت و دیرے ہما نجا  
 بود اگر چہ تا دیرے بود اما مراجع او بر آن قرار بود بعد دیرے ہم بگشت انکاہ رو  
 سوئے من کرد کہ این مرد با من پیوستہ است ہم بر آن مراجع است و پیچ بگشت  
 است سلطان المشایخ چوں بر نیخون رسید بگریست ہم در گریہ بر لفظ مبارک  
 راند کہ تا امروز بخت ایشان بر قرار است بلکہ بر وزیر از سلطان المشایخ سرا  
 کردند کہ مریدے بخد مت پیر خود کتر رسد و ترخانہ بیشتر در یاد پیر خود باشد چکو  
 باشد فرمود کہ آن نیکو ترا اگر کسی از خدمت پیر خود غایب باشد و در یاد پیر خود



باشد یہ از آنکہ ہمہ روز و پیش باشد و از محبت پیر بے خبر بعد از ایں مصرع  
 بر لفظ مبارک راند مصرع بیرون و دروں بہ کہ درون و بیرون بہ در مجلس سلطان  
 المشایخ قدس سرہ العزیز سخن در آں افتاد کہ مریداں بخدمت مخدوم مے آیند  
 و سر بر زمین مے نہند سلطان المشایخ فرمود من خواستم کہ خلق را منع کنم اما  
 چوں پیش شیخ من بچنین کردہ اند منع نکردہ ام درینیاں امیر حسن رحمۃ اللہ  
 علیہ عرضداشت کرد بندگانے کہ بنی بست پیوستند و ارادت آوردند ایں اراد  
 بیعت عبارتست از عشق و محبت پیر پس آنجا کہ عشق و محبت آمد در آنصورت  
 سر بر زمین نہادن سہل خدستے باشد سلطان المشایخ مے فرمود قدس سرہ  
 سرہ العزیز کہ از خدمت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین طیب اللہ مفعولہ  
 شہود مے کہ وقتے شیخ ابوسعید البواخیر رحمۃ اللہ علیہ سوار در راہے میرفت  
 و مریدے پیش آمد و آل مرید پیادہ بود و پیادہ زانوے شیخ بوسید شیخ فرمود  
 فرو تر مرید پاسے شیخ بوسید شیخ فرمود فرو تر مرید زانوے اسپ بوسید  
 شیخ فرمود فرو تر مرید سم اسپ بوسید شیخ فرمود فرو تر مرید زمین بوسید  
 انگاہ شیخ ابوسعید البواخیر فرمود کہ دریں چہ ترا فرمودم فرو تر مقصود من  
 آن بود کہ پاسے بوس من کنی ہر چہ از فرو تر مے بوسیدی درجہ تو در  
 بالا تر مے بود کاتب حروف بخط مبارک سلطان المشایخ نوشتہ دیدہ است  
 قَالَ صَهِيبٌ رَأَيْتُ عَلِيًّا يُقَبِّلُ يَدَ الْعَبَّاسِ وَرِجْلَهُ مُسَلِّطًا الْمَشَائِخَ  
 مے فرمود کہ پیش ازیں مردے بر من آمدہ بود بزرگ زادہ و سیاحت کرد  
 و شام و روم دیدہ دریں حال کہ او پیش ما بود و حیدالدین قریشی در آمد  
 و سر بر زمین نہادہ شیخ سعدی خوش گوید ہر جا کہ روے زندہ کے  
 بر زمین تست ہر جا کہ دست غم زدہ درد عاے تست ہر جا کہ دیگر  
 گوید بیت شعاع روز بھی تا بد از حیدین کسے کہ در پرشتش تو بر نہا  
 بخاک نبیں ہر آن مرصا فربانگ بر روز و گفت مکن سجدہ جائیکہ

از بزرگ گفت پیر  
 صحابی دیدم من  
 علی را کہ مے بوسید  
 دست حضرت  
 عباس و پاسے  
 المشایخ



نیامده است عیدہ و علیہ کردہ من با او گفتم غلبہ ملک ہر امرے کہ فرض بود  
 باشد چوں فرضیت او برخیزد استحباب باقی ماند چنانچہ روز عاشورہ بر  
 اُمم ماضیہ فرض بود در عہد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چوں ماہ رمضان  
 فرض شد فرضیت او برخاست استحباب او باقی ماندہ آمدیم بر سجدہ  
 در میان اُمم ماضیہ مستحب بود چنانچہ رعیت مراد شاہ را و شاگرد و مراد شاہ  
 را و امت مر پیغامبر را سجدہ نے کردند چوں در عہد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ  
 وسلم آں سجدہ برخاست اکنوں استحباب رفت اباحت باقی ماندہ بر امر  
 مباح منع از کجا آمدہ است آں مرد ساکت شد بعدہ فرمود معہذا و پیش  
 من کہ روے بر زمین نے آوردند من کارہ ام اما چوں پیش شیخ ماروے  
 بر زمین آوردہ اند اگر من منع کنم از دو چیز یکے لازم آید یا بھیل مشایخ  
 و یا تفحیق ایشان نعوذ باللہ منہا بزرگے گوید بیعت در خدمت رکاب  
 تو سر بر زمین نہاد و خورشید ز آسماں چہارم ہزار بار و نکتہ در بیان صل  
 خرقہ و بخشش آں سلطان المشایخ نے فرمود کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ  
 وآلہ وسلم در شب معراج از حضرت عزت خرقہ یافت و آں را خرقہ  
 فقر گویند بعدہ صحابہ را طلب کرد و گفت من از حضرت عزت  
 خرقہ یافتہ ام و مرا فرمان است کہ آں را یکے بدہم بعدہ پیغمبر صلی اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم روے سوے حضرت ابو بکر کرد رضی اللہ عنہ و فرمود  
 اگر من این خرقہ بتو بدہم چکنی ابو بکر گفت من صدق و رزم و طاعت کنم  
 و عطا کنم بعدہ حضرت عمر رضی اللہ عنہ را فرمود اگر من این خرقہ بتو بدہم  
 چہ کنی عمر گفت عدل کنم و انصاف نگاہدارم بعدہ از حضرت عثمان رضی اللہ  
 عنہ پرسید اگر من این خرقہ بتو بدہم تو چہ کنی عثمان گفت من اتفاق کنم و  
 سخاوت و رزم بعد حضرت علی علیہ السلام رضی اللہ عنہ را پرسید اگر من این خرقہ را بتو بدہم  
 چکنی علی گفت من پردہ پوشی کنم و عینب گمان خداے عزوجل بپوشم آں خرقہ



بعل داد کرم اللہ وجہہ و فرمودہ فرمان خداے عزوجل بود کہ این جواب گوید  
 این خرقہ اورا بدی و سلطان المشایخ نے فرمود کہ بر حضرت امیر المومنین ابو بکر  
 صدیق رضی اللہ عنہ چل ہزار دینار موجود بوداں روز کہ چل ہزار دینار بیاورد  
 و گلیم پوشیدہ وینے برآں زدہ بخدست رسول اللہ علیہ السلام آمد و ہماں  
 زماں جبرئیل بنیہ سلام گلیم پوشیدہ وینے برآں زدہ بیاورد رسول علیہ السلام  
 پر سیدہ یں چہ بیعت است گفت یا رسول اللہ از تو جملہ ملائکہ را فرماں شدہ  
 است کہ بر وافتن ابو بکر گلیم پوشیدہ وینے برآں زدہ دریں محل سلطان  
 المشایخ این دو مصرع بر زباں مبارک اندامیت شکرانہ چل ہزار دینار دہند +  
 تا شیخ کلیم عشق را بردہند + بعدہ فرمود چوں جنید شبلی را خرقہ پوشانید گفت  
 انچہ پیر در حق ما بجا آوردہ بود در حق تو بجا آوردیم باقی کار خداست عزوجل  
 وے فرمود تشریف انچہ صحبت شیخ یافتہ باشد بغیرے نتواں داد ولیکن اگر  
 بشویند درآں منعی نیست فاما بہتر آن باشد کہ نشویند وے فرمود از تشریفات  
 صحبت یافتہ پیر اگر وصیت کنند کہ برابر یں کس کہ در گور نہند روا باشد و یا وصیت  
 کنند کہ بفرزندانی کہ صالح باشد بدیشال دہند وے فرمود کہ من وقتے از شیخ  
 شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس السمرہ الغریز خرقہ یافتم از کلیم خرقہ چشتی  
 و آل ہنوز بر من ہست عرض میدارد کاتب حروف بر آنجملہ کہ بعد نقل سلطان  
 المشایخ قدس السمرہ الغریز یوں نعلش مبارک حضرت سلطان المشایخ  
 را در گور فرود آوردند خرقہ کہ از شیخ شیوخ العالم یافتہ بود بر وجو و مبارک سلطان  
 المشایخ فرار کردند و صلی حضرت شیخ شیوخ العالم فرید الدین قدس السمرہ  
 الغریز بر سر مبارک سلطان المشایخ نہادند عرض میدارد کاتب حروف بر آنجملہ  
 جامہ شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس السمرہ الغریز کہ بعد کاتب  
 حروف سید تحریک ربانی رحمۃ اللہ علیہ یافتہ بود و جامہ حضرت سلطان المشایخ  
 و جامہ شیخ علاء الدین ربہ شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس السمرہ



سره الغیزا میں بہر سہ جامہ صحبت یافتہ اولیائے خدا تعالیٰ یکے بچیکر و ہدایت  
 مبارک سید محمد کرمانی کہ یوالد کاتب حروف سید مبارک کسٹھ کرمانی رسیدہ بود  
 تا روز تحریر در خاندان کاتب حروف آن دولت موجود است خارج آن جامہ پاک  
 دیگر کہ پدر و عمان کاتب حروف از سلطان المشایخ یافتہ اند موجود است الحمد للہ  
 علی ذلک حضرت سلطان المشایخ مے فرمود بعضے ازین ملائکہ را میان در دہ  
 روز قیامت بستاند و ایشان بگویند ما تو دی نکر وہ ایم جو با آید کہ جامہ مردان  
 پوشید و عمل ایشان نکر و یاد آخر ہم بشفاعت پیران بخت یا بند و مے فرمود  
 کہ مردے بود و از عزیز بشتر گفتند مے او از یاد اوں در دہلی آمدہ بود بخدمت مولانا  
 ناصح الدین پسر قاضی حمید الدین ناگوری رحمۃ اللہ علیہ از و خرقة در خواہد  
 ہم بریں نیت جمیعے کرد بر سر حوض سلطان بعضے از دریشاں آنجا حاضر شد  
 دریں میان آن درویش کہ در طلب خرقة آمدہ بود چوں حوض سلطان را دید  
 گفت این سہل حوضے است حوض ساعر کہ در یاد اوں است بہتر ازیں حوض  
 است محمد کہیر آنجا حاضر بود چوں این سخن از و شنید مولانا ناصح الدین را گفت  
 کہ این را خرقة مدہید یعنی کذاب گوست مولانا ناصح الدین پہچاں کرد او را خرقة  
 مذکور از شیخ نصیر الدین محمود رحمۃ اللہ علیہ منقول است کہ مے فرمود  
 من از سلطان المشایخ قدس اللہ سرہ الغیز شنیہ ام چندیں خرقة کہ این  
 ضعیف دادہ است ازیں میان چہار کس را خرقة ارادت دادہ است دیگر مے  
 خرقة تبرک و شنج بہاؤ الدین زکریا قدس سرہ مے فرمود چندیں خرقة کہ دادیم  
 ازیں میان پنج یا شش خرقة ارادت بود باقی ہمہ خرقة تبرک عرض میدارد کاتب  
 حروف حکمت این سخن چیت کہ بر زبان مبارک سلطان المشایخ رفتہ  
 است کہ چندیں خرقة کہ این ضعیف دادہ است چہار کس را خرقة ارادت  
 دادہ است مقرر است کہ چندیں ہزار بندگان خدا تعالیٰ مریدان سلطان  
 المشایخ بودہ اند و ہمہ را بارادت قبول کردہ و کلاہ و خرقة دادہ و مرید گرفتہ



فاما مراد ازین سخن مرید حقیقت و مرید حقیقی منقول است از سلطان المشایخ و ریں  
 باب در نکته بیان مرید تجرید یافته است و دیگر آنکه مراد از آن مرید است که همه افعال و اقوال  
 متابع پیر باشد و ذره از روش پیر تجاوز نکند تا از غایت اتحاد پیر کنفس واحد شود که  
 الفقراے کنفس واحدة مصرع بیگانگی نیست تو مای و ما تویم و کاتب حرف  
 بخط مبارک سلطان المشایخ نوشته دیده است رأیت بخط شیخ الاسلام  
 شهاب الدین السهروردی انه ذکر لباس الخرقه الی الجلیل وبعد اختصر  
 علی الصحبة و غیره من المشایخ عنعنہ الخرقه الی النبی علیه السلام و اعتمد  
 السهروردی علی حدیث ابن خالد و للمشایخ فیہ طریقتان الطریقه  
 الحسن البصریة و الطریقه الکیلیة فانه لبس علیہ السلام علیاً و هو البس  
 الحسن البصری و الکیل ابن زیاد فخرقة الحسن البصری معروفه و اما الکیل  
 البس عبد الواحد ابن زید و البس هو ابایعقوب النسوی و البس هو ابای  
 یعقوب النهرجوری و البس هو ابایعبد الله ابن عثمان و البس هو ابای  
 یعقوب الطبری و البس هو ابای القاسم بن رمضان و البس هو ابای العباس  
 بن ادریس و البس هو داود ابن محمد المعروف بنخادم الفقرا و البس هو محمد بن مالک و البس هو اسماعیل  
 عیال لقصر و البس هو شیخنا بالحسن احمد بن عمر الصوفی و البس هو هذا الفقیر مرثکت  
 ان ترجمه دیدم من بخط شیخ شهاب الدین سهروردی تحقیق ذکر کرده است آن شیخ شهاب الدین پوشانیدن خرقه را بهیئت  
 کرده است آن را بسوی جن بعد از آن اختصار کرده برصفت بسوی آن از مشایخان نسبت کنند خرقه را بسوی یک  
 بعد دیگرے تا رسیدن نسبت این خرقه را بسوی حضرت نبی صلی الله علیه و سلم اعتماد شیخ شهاب الدین سهروردی بر حدیث این  
 قال است مشایخان دیگر را در پوشانیدن خرقه دو طریق است یک بطریق منسوب است بسوی حضرت حسن بصری و یک بطریق  
 منسوب است بسوی کیل بن زیاد پس بدستی که شان اینست پیغامبر علیه السلام پوشانید آن خرقه علی را و علی پوشانید  
 آن خرقه حسن بصری را و کیل ابن زیاد را پس طریقه و خرقه حسن بصری معروف است و اما کیل بن زیاد پس  
 پوشانید کیل بن زیاد و عبد الواحد زید را خرقه و عبد الواحد زید خرقه پوشانید ابایعقوب نسوی را و او خرقه پوشانید  
 ابایعقوب نهرجوری را و او خرقه پوشانید ابایعبد الله ابن عثمان را و او خرقه پوشانید ابایعقوب طبری را و او  
 خرقه پوشانید ابایقاسم بن رمضان را و او خرقه پوشانید ابایعباس ابن ادریس را و او خرقه پوشانید  
 داود ابن محمد را که مشهور است بنخادم الفقرا و او خرقه پوشانید محمد بن مالک را و او خرقه پوشانید اسماعیل  
 مصری را و او خرقه پوشانید شیخ مراد که پدر نیکوئی است نام او احمد بن عمر صوفی است  
 و او خرقه پوشانید این فقیر را ۱۲



در بیان خلافت مشایخ قدس السداد و اجماع و اسرار بهم العزیز از سلطان المشایخ  
 قدس السدره العزیز مولانا فصیح الدین سوال کرد خلافت مشایخ کرا شاید فرمود  
 کسے را کہ در خاطر او توقع خلافت نباشد و منے فرمود کہ شیخ طہیر الدین سقاہ  
 من آمدہ بود و منے گفت ہر کہ را من مرید گرفتہ او بر من شیخی کرد من گفت شمار از  
 جہت شیخ الاسلام بہاوالدین قدس السدرہ العزیز برائے ایں کار اذنی  
 بود گفت خیر بعدہ در خاطر من گذشت چوں کسے را از جہت شیخ اذنی نباشد  
 ہمیں تقاضا کند از سلطان المشایخ قدس السدرہ العزیز سوال کردند کہ  
 کدام اوصاف است کہ آدمی بداں مستوجب خلافت مشایخ منے کرد و او فرمود  
 کہ اوصاف ایں کار بسیار است قبا و آں ایام کہ خواجہ من مراد دولت خلافت  
 خود رسانید روز منے مرا گفت باری تعالی ترا علم و عقل و عشق دادہ است و ہر کہ  
 بدین سہ صفت موصوف باشد از خلافت مشایخ نیکو آید و من از خواجہ خود  
 شنیدہ ام مشایخ خلافت خود کہ میدہند از سہ طریقہ است اول محکم و بہتر است  
 و آں رحمانی است و در آں خیر و برکت بسیار است و آں آنست کہ پیر و باب  
 یکے ملہم منے شود و حق تعالی بغیر واسطہ در دل شیخ منے اندازد کہ فلاں را خلافت  
 بدہ و دوم آنست کہ شیخ در مرید معاملہ نیکو منے بیند اجتہاد منے کند و اجتہاد  
 احتمال خطاب و صواب دارد و سیم آنست کہ بشفاعت و عنایت کسے شیخ اورا  
 خلافت میدہد درین محل سلطان المشایخ را قدس السدرہ العزیز پرسیدند  
 و چنین اذنی کہ انشراح پیر نباشد شیخ عہدہ آں باشد فرمودند برین نوع  
 چگونہ باشد بعدہ فرمود کہ فخر الدین صفائے خلیفہ شیخ الاسلام فرید الحق  
 والدین قدس السدرہ العزیز بود و اورا بلگرام بود منے و او داؤد نام  
 درویش را بخدمت شیخ شیوخ العالم فرستاد و التماس خلافت کرد کہ خلق  
 مراحم منے شود و کلام منے طلبد و من در آں ایام بخدمت شیخ شیوخ العالم  
 بودم شیخ شیوخ العالم خدمت ہائے او قبول نکرد و منے فرستادہ او بغرض



مانده و یک کثرت من تنها و یک کثرت برابر مولانا شهاب الدین اسپر شیوخ  
العالم ذکر او بحال بہتر پیش شیوخ العالم کردیم ہر بار اثر بے رضای و شیخ ظاہر  
نے شد و مے فرمود کہ این کار حق است باز و نیست ہر کہ قابل باشد نا خواستہ  
بیاید کثرت سیوم در محل صالح در باب او عرضداشت کردیم این بار فرمان شد توچ  
مے گوی عرضداشت کردیم حاکم مخدوم است او در ظاہر و رویشی مشغول مے نما  
انگاہ مرحمت فرمود از مولانا بدر الدین اسحاق برائے او خلافت نامہ نویسان  
و فرستاد تا چنان افتاد کہ در وہلی با این فخر الدین ملاقات شد من چیزے  
کیفیت خلافت او کہ التماس کردہ بودم آغاز کردیم و دیدم او را دشوار مے نماید  
در خاطر گذشت انچہ در باب او شیخ مے فرمود حق ہماں بود و من بر غلطی مولانا  
ضیاء الدین برنی رحمۃ اللہ علیہ در حسرت نامہ خود آوردہ کہ من وقتے بخدست  
سلطان المشایخ قدس اللہ سرہ العزیز حاضر بودم از اشراق تا چاشت بحاورہ  
جاں بخش سلطان المشایخ قدس اللہ سرہ العزیز مشغول در آن روز بیشتر از  
بندگان خدا بخدست سلطان المشایخ قدس اللہ سرہ العزیز ارادت مے  
آوردند و بدولت ابدی میرسیدند در اثنا مے اینحال در خاطر گذشت کہ مشایخ  
سلف در گرفتن مرید احتیاط کردہ اند سلطان المشایخ بکرم وافر خود عام و  
خاص را دستگیری مے کند و دست بیعت میدہد خواستم کہ دریں باب سوال  
کنم سلطانات المشایخ از آنجا کہ مکاشف عالم است بر خطرہ من واقف شد  
فرمود ہر چیزے از من سوال مے کنی و این غنی پرسی کہ من بے تفتیش  
آیندگان را چرا دست بیعت میدہم من ازین سخن بلرزیدم در پاک سلطان  
المشایخ افتادم کہ مدتے است این شکل بر خاطر بود و امروز نیز در خاطر میگذاشت  
و باطن مخدوم برآں مطلع شد فرمود کہ حق تعالی در ہر عصرے بحکمت بالغہ خود  
خاصیتے نہادہ است تا در مردم آں عصر طریق و رسم و عادتے علاحدہ پیدا  
مے آید چنانکہ مزاج و طبیعت ایشان با طبائع و اخلاق گذشتگان باز مے نماید



مگر در نواد مردم و انیمتی از تجارت است و اصل ارادت در مرید انقطاع از  
 غیر حق است و شغل مع الدین چنانکه شرح در کتب سلوک مکتوب است و سلف  
 تا انقطاع کلی نمیدیدند دست بیعت نمیدادند فاما از عصر شیخ ابوسعید ابوالخیر  
 که آیت بود از آیات حق تا عصر شیخ سید الدین باخرزی و از عصر شیخ  
 شیوخ العالم شهاب الدین سهروردی تا عهد دولت شیخ شیوخ العالم  
 فرید الحق والدین قدس السمره العزیز که در ہائے این شاہاں کہ علودرتا  
 و کرامات ایشان از شرح مستغنی است ہجوم خلق مے شد از ہر طایفہ از ملوک  
 و امرا و معارف و مشاہیر و طوائف دیگر مے آمدند و خود را از خوف تبعات آخرت  
 در پناہ این عاشقاں خدائے انداختند و این مشایخ کبار دست بیعت  
 بخاص و عام میدادند و خرقة توبہ و تبرک مے فرمودند و ہر کسے نتواند کہ معاملات  
 محبوبان خدا را مقیّس علیہ سازد کہ شیخ ابوسعید و شیخ سید الدین باخرزی  
 و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس  
 السمرہ اہم ہمچنین مریداں گرفته اند من ہم مے گیرم چہ اگر محبوب خدایتعالی جہارا  
 از گناہکاراں در حمایت خود آرد تو اندامیم در جواب سوال تو در گرفتن مریداں  
 احتیاطے و لاسانے کنم یکے آنست کہ بتواتر مے شنوم کہ بسیاراں از در آمدن  
 ارادت من دست از معصیتے میدارند و نماز جماعت مے گذارند و باورادو  
 نوافل مشغول مے باشند اگر من ہم در اول شرائط حقیقت ارادت با ایشان  
 بگویم و خرقة توبہ و تبرک کہ بجائے خرقة ارادت است ندہم ازین مقدار خیر کہ  
 از ایشان در وجود مے آید محروم شوند و دیگر آنکہ بے آنکہ در خاطر بگذرانم و  
 بالتما سے و یا وسیلتے انگیزم و یا شفیعے در میاں آرم از شیخے کامل مکمل در  
 دادن دست بیعت مجاز مے مے بنیم مسلمان بی عجز و اضطراب و مسکنت  
 و بیچارگی بر من مے آید و مے گوید کہ از جملہ گناہاں توبہ مے کنم من بہ نیت  
 آنکہ شاید سخن او راست باشد دست بیعت مے دہم خاصہ کہ از صادقاں



می شنوم که ارادت من از اهل بیعت را از معاصی باز میدارد و بسبب دیگر می انگ  
 اقوی الاسباب است اینست که روزی شیوخ العالم فرید الحق والدین  
 قدس المدرسه العزیزه دوات و قلم از پیش خود مراد داد و فرمود که تعویذ نبویس که مرید  
 بجهت دادن تعویذ مجاز می باید و من ترا اجازت دادم که تعویذ نبویسی و حاجتم را  
 بهی چوں تعویذ نوشتن گرفتم شیوخ العالم در من دید که از نوشتن دعا ملول  
 شده ام فرمود که تو همی زماں از نوشتن دعا ملول شدی در آنکه حاجتم را بسیار  
 بردر تو خواهند آمد و دعا التماس خواهند کرد حال تو چگونه خواهد شد درین محل چوں  
 دیدم که خلوت است در پاس شیوخ العالم افتادم و گفتم که مخدوم مرا بزرگ  
 گردانید و خلافت خود که بس بزرگ دولتی است مرا فرمود و من مردی متعلم و از  
 اختلاط دنیا پیوسته متنفر بوده ام و اینکار عهده بزرگ است اندازه من بیچاره  
 نیست همی ارادت مخدوم و نظر شفقت در کار من کافیست چوں خدمت شیخ  
 شیوخ العالم عرض داشت من بشنید فرمود اینکار از تو نیکو خواهد آمد من  
 درین باب الحاح کردم شیخ شیوخ العالم را از عذر خواستن من حاکم پیدا  
 شده راست نشست و مرا نزدیک طلبید و پیش خود نشستن فرمود و گفت  
 نظام بدانکه قروا مسعودینده را در درگاه بے نیازی آبروئی خواهد بود و یانه  
 اگر خواهد بود من با تو عهد می کنم که پاس در بهشت تنهم تا ایشاں را که تو  
 دست بیعت داده با خود در بهشت بنهرم شیخ سعدی بدیلت ماندایم غم و غم  
 و سوداے بهشت هر کجا خیمه زدی اهل دل آنجا آیند الغرض بریں حرف  
 سلطان المشلخ تبسم کرد و فرمود که مرا خلافت بپنجین داده اند و این کار  
 گے از من نیکو می آید و گاه نیکو می آید نمیدانم آنانکه همه عمر در طلب اینکار اند و بحیل  
 و چاره و دروغ و نعمت دست درین کار نازک می زنند از ایشاں چگونه خواهد آمد  
 و نیز اینچنین بزرگے که من یقین میدانم و بهر پاس العیس مشاهده کرده ام که شیخ  
 من از واصلان درگاه بے نیازی بود از مشربے که شیخ یارزید و جنید و دیگر



مستان عشق خداے جاہل پوشیده اندا و ہم پوشیده بود و در باب کسانیکه  
 من ایشان را دست بیعت میدهم آنچنان سخن گفته باشد مستهزئ شدن نتوانم که  
 از بیعت مانع شوم این ضعیف گوید بیعت بدست گیر و بروں آروستگاری  
 کن که جز محبت تو هیچ دستگیر ندارم نکته در بیان حال شیخ کاتب حروف بخط  
 مبارک حضرت سلطان المشائخ قریب السمره العزیز نوشته دیده است  
 ادنی حال الشیخ ان یکون موصوفا یا وصاف اولها ان یکون مل داحتی  
 ممکنه تربیت المرید والثانی ان یکون سالکاً حتی یقدر علی الدلالة  
 والثالث ان یکون مودیا حتی یؤدب والرابع ان یکون جواداً غیر طغفیه  
 الی الکون والخامس ان یکون طعاماً فی مال المرید والسادس اذا  
 امکنه العطف بالابشارت لا یعطه بالعبارت والسابع اذا امکنه التادیب  
 بالرفق لا یؤدب بالعنف با امر المرید بفعله والتاسع ما  
 نهی عنه نهی المرید عنه و یدرج عنه والعاشرا اذا قبل المرید لله  
 تعالی فلا یرده لاحدا فان کان الشیخ بهذه الصفه لا یکون المرید  
 الا صادقا ترجمه کمترین حال شیخ اینست که باشد شیخ موصوف  
 باوصاف صفت کرده باشد بصفتها صفت اول اینست که باشد مراد و  
 مطلوب تا قادر شود بر تربیت کردن مرید و صفت دوم اینست که باشد شیخ  
 راه رفته تا تواند راه نمودن و صفت سوم اینست که باشد شیخ صاحب آداب  
 تا آداب آموزد مرید را و صفت چهارم اینست که باشد شیخ صاحب جود و عطا  
 بے ریا و نمود صفت پنجم اینست که شیخ نباشد طمع کننده در مال مرید و جز آن صفت  
 ششم اینست که تا تواند مرید را بنرمی و دلیری ادب دهد و تربیت کند نه  
 بسختی و بیرومی صفت هفتم اینست که تا ممکن باشد شیخ نصیحت مرید را بشارت  
 کند بزبان نگوید صفت هشتم اینست بپذیریکه مورا است شیخ بآن چیز صریح امر کند  
 مرید را بکردن آن چیز صفت نهم اینست بپذیریکه باز داشته شده



است شیخ ازاں چیز باز دارد و مرید را هم ازاں چیز صفت دهم نیست و قتی که  
 قبول کند مرید کے برابرے اللہ تعالیٰ پس رو نکند برائے کسے پس اگر باشد  
 شیخ بایں صفتها نباشد مرید آن شیخ مگر صادق نمکته در بیان ولی و ولایت  
 و ولایت سلطان المشائخ قدس اللہ سرہ مے فرمود مرتبہ اولیا برستہ قسم  
 است یکے آنکہ ولی باشد و از انحال نہ اورا خبر باشد و نہ خلق را و دوم آنکہ خلق  
 بدانند کہ او از اولیا است و او نداند سیوم آنکہ او ولی حق باشد و بدانند کہ از اولیا  
 و خلق ہم بدانند بعدہ فرمود انہی را عزل نباشد و در رسالہ امام ابو القاسم  
 قشیری مے نوید کہ ولی را دو معنی است یکے فعیل بمعنی مفعول یعنی ولی کسے  
 باشد کہ حق تعالیٰ را متولی گرداند و را مورخ خویش قال اللہ تعالیٰ و هو یقول لصلحہ  
 فلا یکمل لنفسی بخطہ بل یتوال الحق للہ سبحانہ و تعالیٰ و دوم فعیل صیغہ  
 مبالغہ من الفاعل یعنی ولی کسے است کہ مستولی عبادات و طاعات خدا تعالیٰ  
 باشد یعنی عبادات و طاعات او را جاری دارد بر سبیل پیایے من غیر ان  
 یتخللہا عصیاں پس ایں ہر دو صفت موجود باید تا او ولی باشد و اختلاف  
 کردہ آید کہ روا باشد ولی خود را ولی نداند بعضے مے گویند روا باشد زیرا چہ  
 ولی نفس خود را در عین تصغیر مے بیند و اگر چیزے از کرامت بد و ظاہر شود  
 میترسد نباید کہ ایں مکر باشد پس ایں حال شعر خوف باشد و ایں خوف احتمال  
 آں دارد کہ عاقبت بخلاف حال او باشد پس طایفہ کہ برین حال و برین قول  
 شرط ولایت و فائے مال میں دارند یعنی اگر معاملہ موافق مال شد ولی باشد  
 و بعضے مے گویند روا باشد کہ ولی خود را ولی داند و ایں طایفہ شرط نے دارند  
 و فائے مال را پس نزدیک ایشان رواست کہ ایں ولی مخصوص بکرامتے  
 باشد کہ بدانند کہ او مامون العاقبتہ است زیرا چہ کرامت اولیا جایز است  
 پس ایں حال از خوف عاقبت ایمن گرداند و ہم از نیجاست کہ رسول  
 صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمودہ است کہ وہ نفراند از یاران من کہ در بہشت



خواهند رفت و رسول علیه السلام دانست که ایشان مامون العاقبة اند و سلطان  
المشایخ می فرمود که شیخ را هم ولایت باشد و هم ولایت باشد ولایت آنست که  
مریدا را بخدارساند و ادب طریق تعلیم کند و آنچه میان او و میان خلق هست  
آن را ولایت گویند و آنچه میان او و میان حق است آن ولایت است و آن  
خاص محبت است چون شیخ از دنیا نقل کند و او باشد ولایت با خود میرد اما ولایت  
بکس تسلیم کند و برود اگر او ندید و او باشد که حق جل و علی ولایت بدیگری بدهد اما  
ولایت همراه او باشد آن را با خود برد و درین باب حکایت فرمود بزرگے بود مرید  
را بخدمت بزرگے فرستاد که شب ابو سعید را بواخی نقل کرد با آن بزرگ  
کس فرستاد که ولایت بکس داد او جواب گفت که این خبر ندارم بعد از آن ایشان  
را معلوم شد که آن ولایت شمس العارفین دادند رحمة الله علیه هم در آن  
شب خلق بر در شمس العارفین آمدند شمس العارفین ایشان را پیش  
از آنکه سخن گویند گفت خدایتعالی را چندین شمس العارفین اند تا بکدام  
شمس العارفین داده باشند سلطان المشایخ قدس سره العزیز می  
فرمود که اولیا تا وقت نقل بچنانا اندگویی کس در خواب باشد و معشوق او  
در بستر او حاضر شده باشد وقت رحلت آن خفته را ماند که ناگاه از خواب بیدار  
شود معشوق و مطلوب خود را که همه عمر در طلب او بوده باشد هم در بستر خود یا بد  
دانی او را چه شادی و فرحت بود یکی از حاضران سوال کرد که بعضی اولیا را  
همین جا نعمت مشاهده حاصل است فرمود آری فاما این نعمتی که این عت  
می بیند چون آن نعمت بکمال دریا بند بیاں خفته ماند که چوں بیدار شود  
معشوق خود هم در بستر یا بد بحکم حدیث الناس نيام فاذا ماتوا بنتهوا یعنی  
تا بر کس این بابچه مستغرق است چوں بمیرد همانچه مطلوب اوست بدود بوند  
نکته در بیان کرامت حضرت سلطان المشایخ قدس سره العزیز می  
فرمود که چیز است که از طریق کرامت حاصل شود یکی علم بے تعلیم چنانکه



خواجه ابو حفص نیشاپوری در سفر حج چوں به بغداد رسید با خواجه جنید رحمه  
 الله علیه بزبان عربی بفصاحت و بلاغت سخن گفت و گویم آنچه عوام را در خواب  
 دیده شود اولیا را در بیداری دیده شود و گویم آنچه تصور عوام در نفس ایشان  
 موثر آید اولیا را آن تصور در نفس غیره موثر آید مثلاً اگر حوضی را تصور کند  
 در زمان دهاں او پر آب شود و این اثر تا شیعہ تصور است بچنین اگر صاحب  
 کرامت تصور کند در نفس غیره اثر آن تصور حاصل می شود تا اگر موت  
 شخصی تصور کند آن شخص بمیرد و اگر دیدن شخصی تصور کند در حال آن شخص  
 حاضر شود و فرموده خارق عادت را چهار مرتبه است معجزه و کرامت  
 و معونیت و استدراج اما معجزه از آن انبیا است که ایشان را علم و عمل  
 کامل باشد و ایشان اهل صحوات و کرامت اولیا را باشد ایشان را نیز  
 علم کامل باشد و اما فرق اولیا و انبیا اینست که انبیا غالب الحال اند  
 و اولیا مغلوب الحال اما معونیت آنست که بعضی مجانبین را باشد که ایشان  
 را نه علم و نه عمل و از ایشان چیزی بر خرق عادت معاینه افتد اما استدراج  
 آنست که طایفه باشند که ایشان را ایمان نباشد و چوں اهل سحر و غیر آن برخلاف  
 عادت از ایشان چیزی دیده شود کاتب حروف بخط مبارک سلطان  
 المشایخ نوشته دیده است و قد جرت السنة الالهية ان لا يخرج  
 شیئا من عالم الغیب الى الشهادة الا بواسطه کقول ابن مسعود بعد  
 ما سال النبی علیه السلام و ابوبکر رضی الله عنه اللین انا موتمن  
 لست لبنا فیها قد عاساة لم یزر علیه فحل و شراب ما استخرج اللین  
 الا بالضرع مع ان الله تعالی قادر علی ابلاغه من غیر ضرع و ان ابا  
 هريرة اسلم رمن خیر ملازم النبی علیه السلام ثلاث سنین و قد  
 زادت روایة علی روایت من لازم له عمره و بسیط کسایه مشهور فکیف  
 ینکر علی من اودع العلوم فی کساعه الی هريرة اودع اسرار فی خرقه



البها علیا رضی الله عنه قال عایشة رضی الله عنها خرج رسول الله  
 صلی الله علیه وآله وسلم غداة وعلیه مرط من شعرا سود فحبا لحسن  
 فادخل معه ثم الحسین فادخله معه ثم فاطمة فادخلها معه ثم علی  
 فادخله معه ثم قال انما یرید الله لیدن هب عنکم الی حسن الی بیت  
 ویطهرکم تطهیرا انظر السنة الالهیة باذ هاب الرجس با دخال  
 النبی علیه السلام تحت مرط ترجمه تحقیق جاری شده است سنت  
 و عادت خدا بریں کہ خارج نکلند چیز را از علم غیب بسوے عالم شہادت  
 مگر بواسطہ مانند قول ابن مسعود رضی الله عنه بعد از آنکہ خواست پیغمبر  
 صلی الله علیه وسلم والیوں بکر رضی الله عنه شیر را گفت نیستم من از نوشانندہ  
 آن شیر پس طلبید آن سرور صلعم گو سپندے را کہ نہ جستہ بود بروزی نوشید  
 آنحضرت شیر را مگر از پستان با وجود آنکہ خداے تعالیٰ قادر است بر آنکہ سانی  
 شیر از غیر پستان و دیگر آنکہ بدستیکہ اباہریرہ ایماں آورد در بہترین زمانہ و  
 لازم گرفت صحبت آن سرور را صلی الله علیه وسلم سہ سال تحقیق زیادہ شد  
 روایت احادیث اباہریرہ بر روایت کسے کہ لازم گرفت صحبت آنحضرت را  
 صلی الله علیه وسلم تمام عمر و فراخی کلیم آن ابی ہریرہ معلوم و مشہور است  
 پس چگونہ انکار کردہ شود بر ذاتے کہ امانت نہادہ است در کلیم ابی ہریرہ  
 و امانت نہادہ است اسرار الہی را در خرقة کہ پوشانید آن خرقة علی رضی الله  
 عنه گفت عایشہ رضی الله عنها برآمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزے  
 و بود بر آنحضرت کلیم سیاہ پس آمد حضرت امام حسن رضی الله عنه پس  
 داخل کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم با خود زیر کلیم امام حسن را رضی الله  
 عنه پس برآمد امام حسین رضی الله عنه پس داخل کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم با خود زیر کلیم  
 امام حسین را پس آمد فاطمہ رضی الله عنها پس داخل کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فاطمہ رضی  
 عنها در زیر کلیم پس تر آمد علی رضی الله عنه پس داخل کرد آنسرور صلی الله علیه وسلم



علی راضی اللہ عنہ پس گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خبر این نیست که خواسته  
 است خدایتعالی شمار پاک نکتہ در بیان سترگراست حضرت سلطان المشایخ  
 مے فرمود قدس سرہ العزیز فرض اللہ تعالی کتمان الکرامت علی اولیائہ کما  
 فرض علی انبیائہ اظہار المعجزۃ ترجمہ فرض کرده است اللہ تعالی پوشیدن  
 کرامت بر اولیائے خود چنانچہ فرض کرده است اللہ تعالی بر انبیائے خود ظاہر کردن  
 معجزہ را پس اگر کسی کرامت اظہار کند ترک فرض کرده باشد چه بد کرده باشد  
 و سلوک را صد مرتبہ نہادہ اند ہند ہم مرتبہ کشف و کرامت است اگر سالک ہم دریں  
 بماند ہشتاد و نہ مرتبہ دیگر را گے برسد و فرمود شیخ عثمان حرب آبادی رحمۃ اللہ  
 علیہ پس بزرگ کسی بود و او را تفسیر است قوی معتبر او ساکن غزنیں بود سبزی  
 پختے و فروختے بعدہ در بیان عنایت غیبی ایں بیت فرمود بیت حق بشباں تاج  
 نبوت دہد ورنہ نبوت چہ شتا شد شباں اگر کسی بروے آمدے و درم قلب  
 بدو دادے و از ناچہ نچتہ بودے بخردے او آں درم ستدے اگر چہ بدانستے کہ قلب  
 است بروے خرنده نگفتے تا خلق را چناں نمودے کہ در قلب سرہ فرق نمیکن  
 بیشترے آمدند و درم قلب مے دادند و سبزی نچتہ مے بردند تا وقت نقل او شد  
 روے سوے آسماں کرد و گفت خداوند ترا معلوم است کہ خلق مراد درم قلب دادہ  
 اند و من بجای سرہ قبول کردہ ام و بر روے ایشان رد نکردہ ام اگر از من طاعت  
 قلب در وجود آمدہ است بکرم خود بر روے من رد مکن بعدہ فرمود درویشے حساب  
 دے برو آمد طعمے از دیگ او طلب نمود شیخ عثمان کفگیر بر آورد ہمہ درو  
 مروارید بود آں درویش گفت ایں را چکنم باز شیخ عثمان کفگیر بر آورد ہمہ زر  
 برآمد آں درویش گفت آں سنگریزہ بود و ایں سنگ چیزے بکش کہ من بخورم  
 با رتیوم شیخ کفگیر بر آورد ہمہ آں سبزی بروں آمد کہ نچتہ بود آں درویش چوں  
 ایں حال پدید گفت اکنون ترا بیش ازیں انیجا نباید بود و ہمدراں چند روز  
 شیخ عثمان نقل کرد بعدہ فرمود چوں درویش ازیں بابت کشف کند او را رو



بودن در دنیا نباشد خواجہ سنائی نظم کرده است نظم بیچ منملے روستے شہر قزوین  
 چوں نمودی برو سپن بسوزہ آں جمال تو چیت مستی تو \* و آں سپن تو چیت  
 مستی تو \* بعدہ فرمود انچہ بعضے اولیا بیروں میدہند آں مستی ایشان است  
 برخلاف انبیا کہ ایشان اصحاب صحواند خواجہ سنائی آنرا مستی مے گوید یعنی چوں  
 برکشف کردی بیش ترا در دنیا درنگ نیاید کردیدیں عبارت گفته است \* آں  
 جمال تو چیت مستی تو \* و آں سپن تو چیت مستی تو \* بعدہ فرمود آنکہ کامل است  
 بیچ نوع اسرار بیروں ندہد فرمود حوصلہ و سعی بیاید تا اسرار را شاید و اہل این  
 معنی اصحاب صحواند و مے فرمود مرا در کشف و کرامت حجاب راہ است کار استقامت  
 محبت دارد و کرامت پیدا کردن کارے نیست مسلمانی روستے رستی گدائے  
 بیچارہ بیاید بود آنکہ فرمود خواجہ ابوالحسن بنوری رحمۃ اللہ علیہ برب آب و جلہ  
 رسید ماہیگیرے را وید اورا گفت دام مرا آب اندازو ماہی بگیر اگر من صاحب  
 ولایت خواہم بود دریں دام ماہی خواہد افتاد کہ راست دونیم من خواہد بود ماہی گیر  
 دام در آب انداخت ماہی در دام افتاد چوں اورا وزن کردند راست دونیم  
 من شدایں خبر شیخ جنید رسانیدند قدس سرہ فرمود کاشکے کہ در آں مارے  
 سیاہ افتادے تا ابوالحسن را بگزیدے و او را ہلاک کردے گفتند چرا چنین  
 مے فرمائی گفت مارے در آنچہ اورا بگزیدے و او ہلاک شدے شہید میرفتے  
 چوں آں نشد چہ دائم بدیں غور کرامت ختم کار او چگونہ خواہد شد و مے فرمود  
 شیخ سعد الدین حمویہ رحمۃ اللہ علیہ پیر بزرگ بود مکر والی آں شہر در حق او  
 اعتقادے نہ داشت تا روزے ایں والی یعنی بادشاہ از خانقاہ نزدیک مے  
 گذشت حاجے را دروں فرستاد و ایں لفظ گفت کہ ایں صوفیچہ را بیروں  
 طلب حاجب دروں آمد و پیغام بادشاہ رسانید شیخ بسخن او بیچ التفاتے نکرد  
 بنماز مشغول شد حاجب بیروں آمد و صورت حال باز گفت بادشاہ را کہ غضب  
 بود فرو نشست و بخدمت شیخ آمد شیخ برخواست و بشارتے کرد و بہر دو کی با نشستنہ



در آن نزدیکی با غیچہ بود شیخ سعد الدین حمویہ اشارت کرد تا نختہ سیب بیاورن  
 شیخ و بادشاہ سیب تناول میکردند مگر سیب بزرگ در آن طبق بود و در دل  
 بادشاہ گذشت کہ اگر این شیخ را صفائی بہست مرا این سیب خواهد داد ہمینکہ  
 بر اندیشہ مطلع شد دست دراز کرد و آن سیب برداشت و روے سوے بادشاہ  
 کرد و گفت من وقتے در سفر بودم بشہرے رسیدم و برد راں شہر جمع و دیدم نقابے  
 بازی میکرد آن نقاب دراز گوشے داشت چشم آن دراز گوش بجامہ بستہ بود و درین  
 میاں انگشتی خود بدست یکے از نظار گیاں داد انگاہ روے سوے جمع کرد کہ  
 این دراز گوش من انگشتی نے یا بآں دراز گوش در دایرہ آن جمع ہمچنان چشم  
 بستہ گشتن گرفت و بہر کس را بوے میکرد تا رسید پیش آن مرد انگشتی برو بود  
 بایستاد ہما نجا قرار گرفت نقاب بیاید و انگشتی از اں مرد بستہ الغرض شیخ  
 سعد الدین حمویہ از بعد این بطیر روے سوے بادشاہ کرد و گفت کہ اگر مردم  
 چیزے از کرامت پیدا کند کوئے خود را باں حمار برابر کردہ باشد و اگر نکند ترا و خالہ  
 گردد کہ دریں مرد صفائی نیست این بگفت و سیب جانب بادشاہ انداخت  
 عرض میدارد کاتب حروف بر آنجملہ کہ طریقہ مشایخ ما قدس اللہ تعالیٰ اسرار ہم الغیرہ  
 ہمہ ستر بود چنانکہ در ذکر این بزرگاں در محل ہامے خود تحریر یافتہ است خواجہ حکیم  
 سنائی خوش گوید یلیت ہامن نعلام گزیدہ مردانم + بادایم فدای شال جانم +  
 قدر شال پیش امر پاییدہ + کشف راز کفش مالیدہ + کشف اگر ہند گردوت برتن  
 کشف را کفش ساز و بر سر زن + نکتہ در بیان یقین شدن اسم از زبان مبارک  
 سلطان المشایخ و در بیان ارادت آوردن کاتب حروف محمد مبارک علوی  
 کربانی المدعو بامیر خور و حضرت با عظمت سلطان المشایخ نظام الحق والشرع  
 والدین خواجہ محمد ابن احمد ابن خواجہ علی الحسینی البخاری بداؤنی قدس اللہ سرہم  
 الغریز مقرر ضمیر حق پذیر فریدان خوب اعتقاد باد کہ کاتب حروف بندہ و بندہ زادہ  
 آستان آسمان سابع مشایخ طبقہ مکررہ خواجگان چشت است رضی اللہ عنہم و پدر و جد



ایں بنده در سلک خدشگاران ایں مشایخ کبار منسلک بوده اند و نعمت دینی و دنیاوی از حضرت ایں پاکان مخصوص گشته اند این ضعیف خوش گوید قطعه

|                                   |                                 |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| بر باد داده جان دل خال و مان خویش | بیچارگان عشق تو بر بوسے زلفت تو |
| مطلوب هر دو عالم مقصود جان خویش   | از حضرت مشایخ دیندار یافتند     |

الغرض چوں ایں بنده تولد شد جد پدرین کاتب حروف سید محمد کرانی که از مریدان سابق شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس المدرسه العزیز بود و مولانا شمس الدین دامغانی که جد مادرین کاتب حروف و هم سبق حضرت سلطان المشایخ بخدمت شمس الملک بود بجهت تعیین نام کاتب حروف بخدمت سلطان المشایخ آمد سید محمد کرانی بخدمت سلطان المشایخ باز نمود که ایں خوردک را نام تعیین فرمایند سلطان المشایخ فرمود که شما بزرگ اید نام تعیین کنید سید محمد توجه بمولانا شمس الدین دامغانی کرد شما تعیین کنید بعده مولانا شمس الدین بخدمت حضرت سلطان المشایخ عرض داشت ماکه بخدمت آمده ایم مطلوب آنست که مخدوم نام تعیین کند بعده سلطان المشایخ قدس المدرسه العزیز فرمود که مرا محمد نام است و سید را نیز محمد نام است و خدمت شما را هم محمد نام ایں خوردک را هم محمد نام باشد و این دولت و سعادت باتفاق آن اولیای کاتب حروف را از ان روز شد شیخ سعدی خوش گوید بیت بنده  
 را نام خویش تن نبود + هر چه مارا لقب کنند آنیم + چوں بنده بحمد  
 بلاغت رسید بسعی جمیل والدہ بزرگوارہ رحمہ اللہ علیہا و بواسطہ  
 شفقت جد مادرین مولانا شمس الدین دامغانی رحمۃ اللہ علیہ شرف  
 ارادت حضرت سلطان المشایخ نظام الحق والشرع والدین قدس المدرسه  
 سره العزیز رزقنا اللہ شفاعتہ مشرف گشت امیر خسرو  
 خوش گوید بیت سعادت ابدی در پی ارادت تست +  
 چنانکه عید مبارک ز بعد ماه صیام + این ضعیف گوید



نظم اے دست تو دستگیر جان و دل من \* اے روے تو حل عقدہ مشکل من  
 خاک در تست افسر و تاج سر من \* عشق رخ تست جملہ حاصل من \* و بوقتہ کہ  
 سلطان المشایخ قدس السمرہ العزیز دست ارادت بدیں بندہ دادہ اندو  
 چاشت بود سلطان المشایخ بالائے بام جماعتخانه پیش حجرہ در مقام معبود مستقبل  
 قبلہ بر کہت نشستہ ایں ضعیف گوید قطعہ بر تخت نشستہ بود چو سلطان عاشقان  
 آن سر و مشایخ بر مان عاشقان \* و رہش کست زلفش دلہاے عارفاں \*  
 سرگشتہ باد گرد سرش جان عاشقان \* و در گریہ مستغرق گشتہ سبحان اللہ ایں  
 چہ گریہ بود اگر وقتے تبسم کردے در اثناے تبسم ہم در آب در دیدہ گشتے ایں ضعیف  
 گوید ریاضی اسیر گریہ تو ہر کہ دید یک نظرش \* غلام خندہ تو عالم است اے سلطان  
 عجب تر آنکہ بگاہ تبسم از گریہ \* و چشم روشنت از آب دایما غلطاں \* خدمت مولانا  
 شمس الدین بندہ را بدو برادر رسید لقمان و سید داؤد پیش برد بہت مولانا  
 شمس الدین کرسی آوردند متصل کہت حضرت سلطان المشایخ نہادند بہت  
 مولانا بالائے کرسی نشست و مولانا فخر الدین زراوی رحمۃ اللہ علیہ در مجلس پیش  
 نشستہ بود و سخن در علم طب مے گفت برخاست و رفت و ذکر ایں بندگان مولانا  
 شمس الدین بدیں عبارت کرد کہ پسران سید مبارک دعا گوزادگان مخدوم  
 مے خواہند کہ در سلک بندگان منسلک شوند و بشریف ارادت مشرف گردند حضرت  
 سلطان المشایخ فرمود کہ مولانا مرا اینہا فرزندانند ایں ضعیف گوید بیعت ایں  
 از کرمیت سنہ و لیکن کویم \* اے کاش سگہا ششم اندر رہ تو \* بعدہ دست  
 ارادت بندہ کمینہ را داد و کلاہ بر سر ایں بندہ نہاد و فامادین حالت حضرت  
 سلطان المشایخ را گریہ چنان غالب شد کہ تلقینے نکردند انقصود ایں بندہ  
 در سایہ دیوار سلطان المشایخ بر سنت آبا و اجداد پرورش مے یافت ایں  
 ضعیف گوید بیعت پرورش مے یافتم در سایہ دیوار تو \* من کہ باشم جملہ عالم  
 پرورش مے یافتم \* بعدہ ہر چند گاہ چہ بمصاحبت مولانا شمس الدین مذکور



وچہ فرستاد والدہ بزرگوار بحال جہان آراے و دیدار دلکشے سلطان  
 المشایخ مشرف مے شد این ضعیف گوید قطعہ کیکہ روے تو دیدہ است  
 اعتقاد من آنست کہ اونجات ابد یافتہ است از رحمان و بدرد عشق تو مے  
 میرم و بھی طلبم کہ روے خوب تو بنیم کجاست این درمان و اگرچہ درک معانی  
 در آن ایام چندان نبود فاما ہم بوقت پاک سلطان المشایخ قدس اسد سر  
 العزیز این ضعیف گوید رباعی از وقت تو وقت عالمے خوش گشته است و در  
 عشق تو جان زانند و غم رستہ است جانان ز غمت دو کون پر شد آری و  
 باروے تو عشق عقد محکم بستہ است کہ نعمت دیدار و مشاہدہ مجلس آن بزرگوار  
 کہ مشاہدہ مجلس حضرت رسالت پناہ علیہ الصلوٰۃ والسلام بود و ذوق مجلس  
 ارادت و مساس دست مبارک سلطان المشایخ کہ بگریہ حضرت سلطان  
 المشایخ مقرون بود و این ضعیف گوید بیت گریہ تو کہ مایہ عشقت و  
 عاشقان جہان بدیدہ خرنده پس ازان دیدہ خون دل چون آب و بدورت  
 عاشقان ز دیدہ برند و در خاطر جا گرفته است و در ضمیر شکن گشته این ضعیف  
 گوید بیت چنان در خاطر م داده است جایت کہ خواہم مردن اندر زیر پایت  
 و نیز تا این غایت کہ این بیچارہ سماع مے شنود و رقتے کہ ازان حاصل مے شود  
 آنہم ثمرہ آن است کہ از اوصاف پسندیدہ و اخلاق گزیدہ سلطان المشایخ  
 بر روح نازل مے شود و از انجا شاخ در شاخ میزند خواجہ حکیم سنائی گوید بیت  
 بصرائے محبت شو اگر نہ بہت مے یابد کہ آنجا باغ در باغست خوان در خوان  
 و اور را و ہر ہمے کہ از دین و دنیا این ضعیف را پیش مے آید صورت مصفاے  
 روح افزاے حضرت سلطان المشایخ کہ فلک و ملک و جن و انس در مشاہدہ  
 آن سرگودان مے بودند و دل خود تصور کنند و مقصود و مطلوب این بجا  
 ہم بوقت پاک سلطان المشایخ ازان حاصل مے گرد و این ضعیف گوید بیت  
 حاصل عشق تو در ہر دو جہان رو تو پس | خانہ اہل دلان گشتہ نہ کوئے تو پس



هر کس سوئے کس روز قیامت بید \* نظر بنده در آن روز همین سوئے توین  
 باز این ضعیف گوید بیتی تو بادشاه جهان ترا سزد نظر \* بحال مالک گدایان  
 کوئے سلطانیم \* آندم بر سر حرف چون محبت این حضرت در سویدای دل بنده  
 جلد کرد این ضعیف گوید بیتی بسطاطی نشستی در دل و جان \* نگو کردی  
 نوای سلطان خوابان \* باز این ضعیف گوید بیتی اے ز عشقت خراب  
 خانه دل \* روشن از آفتاب خانه دل \* چشمها خون دل روان کردند \* دست  
 چون شیشه در میان لول \* بجان و دل این بیچاره متعلق این سرور صاحب دل  
 عالم گشت مصرع بحمد اله که دل را یافتم اندخم زلفش \* و نیز این گدا حضرت  
 سلطان المشایخ قدس الله سره العزیز را چند کثرت در خواب دید بیتی همه  
 دعای تو گویم بوقت بیداری \* همه خیال تو بنیم چو باشم اندر خواب \* و خواب را  
 اثری تمام و ثمره پیداست فکیف خواب مرید بیچاره عاشقی که در ضمیر او جز  
 خیال دوست دیگر برادر دل نباشد بیتی چنان فرخ نشسته است یار در دل  
 تنگ \* که هیچ زحمت اغیار در نه گنجی \* و اینچنین دے که غرق دریای محبت پیر شاه  
 و آن محبت دلیل بر محبت حق تعالی باشد شیطان ملعون را چه محل که در خواب تمثیل  
 بدوستان حق تعالی تواند کرد قال علیه الصلوة والسلام مَنْ رَأَى فِي اللَّيْلِ  
 فَقَدْ رَأَى فَإِنَّ الشَّيْطَانَ لَا يَتَمَثَّلُ فِي تَرْجَمَةٍ كَقَوْلِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
 كَيْفَ دِيمَا وَخَوَابِ تَحْقِيقِ دِيْدِهِ اسْتِپْسِ مَرَادِ رَسْتِي كَيْفَ شَيْطَانِ مَا نَزْدِ مِنْ  
 نَمِي شُوْدِ رِصُوْرَتِ وَسِيْرَتِ بَاسِنِ شَيْخِ قَايِمِ مَقَامِ بَغِيْبِ اسْتِ فَإِنَّ الشَّيْخَ فِي قُوَّةِ  
 كَمَا النَّبِيُّ فِي أُمْتِهِ تَرْجَمَهُ بَسِ بَدْرَسْتِي كَيْفَ شَيْخِ دَرْ قَوْمِ خُوْدِ مَا نَزْدِ بَنِي اسْتِ دَرْ مَسْتِ  
 خُوْدِ بَسِ چنانکه اسکاں ندارد که تمثیل بصورت آن شاه پیغمبر را محمد رسول الله صلی  
 علیه و آله وسلم تواند کرد و همچنین تصور ندارد که تمثیل بصورت شیخ تواند کرد  
 فَيَبْقَى الْمُرِيدُ فَحَقُّ ظَا تَرْجَمَهُ بَسِ بَاقِي مِمَّا نَزْدِ مَرَادِ نَگَا هَدَا شَتِ كَرْدِ شِ  
 دَرْ پناه شیخ از شر شیطان کثرت اوان که کاتب حسروف جمال حضرت



سلطان المشایخ را در خواب دید امیر خسرو خوش گوید پیت این توئی مابجواب  
 می بینم یا بشب آفتاب می بینم و کوهی حضرت سلطان المشایخ بالای  
 بام جامعخانه درون حجره خویش بر کبک مستقیل قباله شسته و پیش آن بویاک  
 که بتوتی فراز کرده اند و در یک رکن بویا جبهه خانگی و دستار سفید نهاده  
 چون نظر بر جمال سلطان المشایخ افتاد و بنده سر بر زمین نهاده خواه  
 حکم سنای خوش گوید پیت هر که او سر برین ستانه نهد و پای بر تارک زمان  
 نهد چون این بنده سر برداشت حضرت سلطان المشایخ جانب  
 بنده اشارت کرد که این جامه پوشش بنده هم در نظر مبارک حضرت سلطان  
 المشایخ آن جبهه پوشید و آن دستار بر سر بست و سر بر زمین نهاد و باز  
 نشست این ضعیف گوید پیت پوشید بنده خلعت و سر بر زمین ناز و آن  
 خلعت مبارک و آنجامه نیاز و باز این ضعیف گوید پیت چگونه شکر  
 توان گفتن این کرامت را که خلعت شبه عالم بدین گدا برسد و بنده  
 چو جبهه پوشید و دستار بر سر بسته در جامعخانه آمد وقت نماز پیشین بود و یا  
 بجهت نماز حاضر شده منتظر سلطان المشایخ مانده بنده را در خاطر گذشت  
 که برابر سلطان المشایخ نماز پیشین بگذارم هم در اثنا ای خطر مبارک  
 سلطان المشایخ بجهت نماز فرو آمد بنده برابر حضرت سلطان المشایخ  
 نماز بگذارد و از خواب بیدار شد کزت دوم چون برادران بنده سید عموالدین  
 امیر صالح رحمه الله علیه و سید نورالدین بشرف ارادت شیخ نصیرالدین محمد  
 مشرف بخشند بنده را گفتند که تو نیز بخدست ایشان ارادت بیار  
 زیرا که در آنوقت که بخدست سلطان المشایخ تو ارادت آورده سلطان  
 المشایخ تاقین ارادت نکرد بنده گفت که سلطان المشایخ دست  
 ارادت داده است و کلاه بر سر این بنده نهاده و با ارادت قبول کرده  
 این ضعیف گوید پیت کلاه بر سر بنده نهاد و قبول و دست تحقیق نزد حق قبول



ہمدان ایام کہ گفت و شنید تلقین و ارادت می شد شبے این مسکین حضرت سلطان  
 المشایخ را در خواب دید گوئی سلطان المشایخ بالائے بام جامعانہ در سمت خبت  
 بڑ در کنجے کہ طرف لب آبست و پرده دیوارے خورد بر آوردہ بودند سلطان  
 المشایخ در سایہ آن بنشیند و شاہناہے درخت نیز آنجا نبیل کرد آن مقام  
 نشستہ بود چون این بندہ از درے کہ بالائے بام مذکور میرفتند سر درون کردہ  
 نظر سلطان المشایخ بدین بندہ افتاد و سر بر زمین نہاد بیعت اینک بدرت  
 نہادہ ام سر + اے سرور عاشقان عالم + درین محل گفت و شنود تلقین ارادت  
 در خاطر می گذشت کہ اگر تقریر و فاکند از سلطان المشایخ بہر سبب چون این بندہ  
 سر از آستانہ برداشت سلطان المشایخ دست مبارک جانب بندہ بر آوردہ  
 چنانکہ کسے را دست ارادت دہند و سخن نگفت شیخ سعدی گوید بیعت دست  
 من گیر کہ بیچارگی از حد بگذشت + سر من دار کہ در پائے تو ریزم جان را + و از  
 بہابت سلطان المشایخ کہ فلک از آن بہبت در لرزہ بود این ضعیف گوید  
 بیعت فلک ز بہبت تو دایم است سرگردان + چنانکہ عاشق مسکین عیش و  
 مہ رویان + بندہ متوانست کہ انچہ در خاطر داشت عرض دارد لیکن این خواب  
 را بر خطرہ خود تعبیر کرد یعنی در ارادت اگر پیر دست بیعت دادہ است و کلام  
 ارادت بر سر نہادہ همان بسند باشد بے تلقین کہ گفتہ اند ارادت فعل مرید است  
 حضرت سلطان المشایخ قدس اللہ سرہ العزیز می فرمود اگر مرید شیخ را گوید کہ  
 من مرید تو ام و شیخ گوید کہ مرید من نہ او مرید باشد و اگر شیخ گوید تو مرید منی مرید گوید  
 من مرید تو نہ ام مرید نباشد زیرا چہ ارادت فعل مرید است خاصہ مریدے کہ  
 محبت جمال ولایت پیر ظاہر و باطن او را فرو و گرفتہ باشد و شب و روز در یاد  
 پیر و عشق پیر عمر بسر می برد این ضعیف گوید بیعت بنگر کہ چگونہ است از اوصاف جمالش عقل و  
 دل بیچارہ عاشق تو مدہوش + و ہر چند کہ محبت اعتقاد در باطن محکم تر عشق ذوق در کار خدایے  
 بیشتر پس محبت پیر و اعتقاد بر پیر محکم تلقین پیر باشد چون انمشی کہ ہمہ سعادت است مرید را



از شکسته هر آینه محبت پیر از ناشائسته باز دارد و بر طریقه شریعت و حقیقت بدارد  
 و در مبدع در ضمیر او ندائے او با نگشت در دهن و اگر این معنی مرید در خاطر حساس نکند  
 تحقیق در دعویٰ ارادت و محبت کاذب باشد زیرا چه سلطان المشایخ  
 قدس الله سره العزیز فرموده است تا این غایت که محبت در خلاف دل است  
 امکان معصیت هست فاما چون در سویدای دل جای کرد بهیچوجه خیال  
 معصیت در اندیشه او نگذرد الغرض بعد دیدن این خواب بنده پیش جامه  
 که صحبت سلطان المشایخ یافته بود همسابق روضه متبرکه که سلطان  
 المشایخ بتجربید بیعت کرد و بر شکر این نعمت هم در جماعتخانه سلطان المشایخ  
 با چند عزیز صاحب ذوق و نیاز سماع شنیدامید از حضرت عزت آنست که از  
 برکت دست سلطان المشایخ عاقبت این بیچاره و کسانیکه بدان دولت  
 رسیده اند بخیر خواهد بود این ضعیف گوید قطعه هر که سر بر جناب او مالید به سایه  
 حق برو بود و دود و دهر که رویت بدید یافت ز حق به عمر و خیر و عاقبت محمود  
 کرت سوم که از خواب مذکور مدت پانزده سال گذشته بود و معامله نفس که دشمن  
 دینی است بر حسب مطلوب آنحضرت نبود و بهیچکاره بهر ادول درویش زلفت  
 و فقرتے درین مدتے از غلبه جوانی چنانکه افتد و دانی مزاحم شد این ضعیف  
 گوید بیست و یک روز چه خوش است این جوانی به دریاب بخیر اگر توانی به دور  
 مدت مذکور هر وقت که سلطان المشایخ را در خواب میدیدم مجال قربت آنحضرت  
 نبود چنانکه این معنی مناسب یتے است که بر زبان گهربار حضرت شیخ شیوخ  
 العالم فرید الحق و الشرع و الدین قدس الله سره العزیز گذشته است  
 اینست بیست و یک روزی دور باش از بادشاه به تانیا بدردل تو دور باش  
 گروصال شاه میداری طمع به از وصال خوشیستن بهجور باش به و اگر نوع از  
 دور به جمال مبارک سلطان المشایخ نظر افتادے و بنده خواستے که نزدیک  
 شود و سعادت پائے بوس حاصل کند کسانیکه بودند مانع این دولت میشدند



بر زبان حال برین بیچاره می گفتند مصرع تو از کجا و سر زلف دلبران کجا + فاما  
 اعتقاد و محبت آنحضرت تازیانه بارگشت بر مرکب نفس میزد امیر حسین گوید بیعت  
 باز می آیم و سر در قدمست می فکنم + می نختند + توئی بنده شتر سده منم + الغرض  
 شب بیست و نهم ماه ربیع الآخر ششمین و سبعیم شب جمعه بود  
 بوقت آخر شب جمعه این بنده سلطان المشایخ را در خواب دید گوی محلی  
 آراسته اند و بساطها را نوا نداشتند این ضعیف گوید بیعت محلی یارب چه  
 گویم چون بهشت آراسته + راست گویم محلی چون مجلس پیغمبران حضرت  
 سلطان المشایخ جبهه جاگلی پوشیده در یک رکن صدر آن مجلس نشسته  
 بزرگ گوید بیعت بوستانست صدر تو ز نعیم + آسمانست قدر تو ز جلال + گوی  
 جماعتی بوده اند ازین مجلس همین ساعت خاسته اند و رفته سلطان المشایخ  
 مانده است و دو پیر عزیز دیگر که ایشان نیز ساخته اند بر آس رفتن بنده در محفل  
 درآمد و در دل بنده التماس بود و هم در خواب بخاطر می گذشت چون پاه  
 بوس حضرت سلطان المشایخ حاصل کند آن التماس عرض دارد  
 چوں بنده پاه بوس سلطان المشایخ مشرف شد پیش آزانکه  
 التماس خود عرض دارد در اثنا می آید دست مبارک سلطان المشایخ  
 گرفته بود حضرت سلطان المشایخ بنده را فرمود که بتجدید بیعت بکنی  
 بنده از نفس جان بخش مخدوم جهانیا جان یافته این ضعیف گوید بیعت  
 جان یافت بتجدید از ان عیسی ثانی + بنهاد برین دیده جان منت  
 جانی + همدرین حال بنده بتجدید بیعت کرد این ضعیف گوید بیعت چو دادی  
 دست بیعت کردم از سر + که در عشقت دم جان و دل و سر + بعد سلطان المشایخ  
 تلقین فرمود که بیعت کردی برین و بر خواجگان من بنده از حضرت سلطان  
 المشایخ بتجدید بیعت قبول کردم در خواب وقت بنده خوش شد و گریه مست  
 داشت امیر خسرو خوش گوید بیعت همه شب گریه ام خفتن نداده است



که بوی گل رخ من با صبا بود نلته در بیان طایفه که خود را باطل تصوف نسبت  
 کنند و معالیه ایشان ندارند و بغیر اذن پیر دست بیعت و هترویا بتعمیه و تلجیه  
 خود را مشهور باذن پیر کنند عَفَى اللَّهُ عَنْهُمْ تَرْجَمَهُ (عفو کند خدا سے تعالیٰ از آنها)  
 عرض میدارد که کاتب حروف بر آنجمله مرید میباید که چون در سلوک مقامات ببرد  
 پیر حاصل کنر خیال خلافت و گرفتار مریدان در ضمیمه او نگذرد و خود را درین محل  
 نازک ندارد هم بر نعمتهای که بشفقت پیر حاصل کرده است بسزیه کند  
 و هوس پیری و کرامت در باطن خود جاس نهد تا همیں استقامت او کرامت  
 باشد که الْكَرَامَةُ هِيَ الْإِسْتِقَامَةُ عَلَى الْبَابِ الْغَيْبِ تَرْجَمَهُ بزرگوں همیں  
 درست ماندن است بر دروازه حق و اگر این دشمن ذاتی که این نفس هوا خوانند  
 بر آن آرد که در عبادت باری تعالی مستقیم گشته و مقام توکل و مجاهده بخون جگر است  
 کرده و آنچه این قوم درین باب فرموده اند تمام آن را در کار آورده بر زنهار  
 هزار زنهار بدین و سوا س شیطانی درینکار رحمانی که شغل مشایخ  
 کبار است و آن بزرگان من الشک و من الشیخ مجاز بوده اند و خود را از دست  
 و پای ندهی و بحیایه ناهنجار و شفاعت و عنایت شروع درینکار نکنی که کار  
 خود را باطل کرده باشی و خاطر منقص و پریشان گردانیده و با خدا تعالی  
 مکابره کرده و خدمت یاران اعلی از مرید اعلی سلطان المشایخ بوده اند که در  
 علم و زهد و ورع و عشق و عقل میان یاران مشهور بوده اند چنانکه مناقب ایشان  
 در باب پنجم میان یاران اعلی تحریر یافته است هرگز خیال خلافت و اندیشه مرید  
 گرفتن در خاطر مبارک ایشان نگذاشته باشد و از بزرگان هم بر محبت شفیقت  
 حضرت سلطان المشایخ اکتفا کرده و روزگار بخاطر جمع بعشق و ذوق گذرانید  
 بزرگ گوید پیت بے یاد روزگار تو گر یک نفس نیم تضرع عمر باشد تعطیل روزگار  
 چه آرزو داری که سبب چند نفری که با تبعاع تو هرگز جائے نخواهند  
 رسید باز ایشان در گردن تو کرده طریقی حملا ن



در عرصه عرصات در نظر انبیا و اولیا خواهند گردانید و اینچنین بے انصافی  
 را که بر جاده پیران خود نرود و درین کار دینی که معامله مردان خداست بآرزو  
 تمام دست انداز و تشهیر و تعذیر خواهند کرد و ندای درخواهند داد که دعوی  
 محبت ما کردید و خلق را بدین شیوه فریفتید و بر مشایخ کبار افترا کردید تا کسوا  
 سوا و سیه هم سیر این معنی است امیر خسرو خوش گوید بیعت باش تا پرده بر  
 اندازد جهان از روی کاژ آنچه امشب کرده فروات گرد و آشکارا و نیز سلطان  
 المشایخ قدس الله سره العزیز فرموده است هر که خدای را به علقه عبادت  
 کند همان علقه معبود او باشد چون قصه بنجمله است چرا چند روز عمر عزیز  
 موصی بلاکت و خوف سلب ایمان بگذرانی روزی کاتب حروف بخدمت  
 شیخ نصیر الدین محمود قدس الله سره العزیز میرفت در اثنا راه شخصی  
 که خود را نسبت مریدان حضرت سلطان المشایخ میکند و مرید هم می کرد  
 پیش آمد و گفت که کجا میروید گفتم بخدمت فلان بزرگ گفت تربیت کنی  
 و پیغام من رسانید که من پیش ازین عرس حضرت سلطان المشایخ می  
 کردم مخدوم لطف می فرمود حاضر می شد این زمان شفقت نمی کنید  
 آید شما بزرگ اید شفقت در باب کهتران بیاید کرد و دیگر عرض دارید که  
 من در دولت آبا و خلق خدای را دست بیعت میدادم مولانا شهاب  
 الدین امام حضرت سلطان المشایخ مرا منع شد از چند گاه ترک این کار  
 گرفته ام هر ده ساله پس من بمرود انستم که این واقعه هم ازین سبب زاد که  
 من خلق خدا را ازین سعادت ارادت خود محروم گردانیدم از آن روز باز  
 درین کار مشغول شدم چون این ضعیف بخدمت شیخ نصیر الدین محمود  
 رحمة الله علیه پیوست بعد پلے بوس پیغام آن شخص بگذاردم شیخ فرمود  
 این معامله ایست که او را با حضرت سلطان المشایخ فرود عهده جواب  
 سلطان المشایخ می باید بود و فاما من اینقدر می دانم که درویشی بود و قصه



کیتھل او خود را از مریدان سلطان المشائخ مے گویا نید و بران بسند نمیکرد  
 مرید هم میگرفت و خلوق را دست بیعت میداد این خبر بسطان المشائخ  
 رسانیدند فرمود که او ایمان سلامت نمیدادیم بر سر حرف چون کار برین  
 منوال است این چند روز عمر که مانده است در گوشه مشغول شده بگذران  
 چنانکه هیچ کس جز حق تعالی بر آن مطلع نباشد تا مگر ایمان بسلامت توانی  
 برد و این کار که تو پیش گرفته بمنزل حلاوائے است که در آن زیر تعمیه کرده باشند  
 ظاہرین بغایت شیرین مے نماید فاما باطن زیر بلا اهل است این دو ہرہ کہ  
 بزبان مبارک حضرت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین گذشتہ است  
 مناسب اینغنی است دو ہرہ کشت ہونیش کار بری ناکان ہست منائی  
 بس کند لے مہن گہوریں لہد کہانہ خواجہ حکیم سنائی گوید ابیات

|                            |                          |
|----------------------------|--------------------------|
| کائے تبت امر دیو را مامور  | چند ازین دیو بودن مستور  |
| دیدہ بکشائے در سلما نی     | یکدم از غایت پشیمانی     |
| تابدانی کہ ہرچہ کردہ تبت   | در رہ دیدہ تو پردہ تست   |
| نا کند ظاہرت بظاہر رائے    | نرسہ باطننت بکار خدائے   |
| اے ہمہ باطننت سوئے ظاہر    | نیست پوشیدہ شرم دار آخر  |
| آتش در دین نہ دود بیے      | زر نہ آتش ز راند دود بیے |
| راستی از تو کے پسند و باز  | خرقہ کوتاہ دستگاہ دراز   |
| خرقہ کوتہ کنی چہ سود بود   | زہد کے جامہ کبود بود     |
| رنگ پوشیدن از زنا کامی است | نیل بس بایزید ببطامی است |

باب ہفتم در بیان طہارت و آداب آن و در بیان ادعیہ  
 ماثورہ و اوراد مقبولہ کہ منقول است از حضرت با عظمت شیخ شیوخ  
 العالم فرید الحق والدین و از حضرت سلطان المشائخ نظام الحق الشیر  
 والدین قدس المدسرا العزیز عرض مے دارد کاتب حروف برائے



مریدان مشغول بر آنجمله ادعیه ماثوره و او را دے کہ مشائخ کبار و جمہور سالکان  
 طریقت بجایے آورده اند بیشتر در او را دشیخ شیوخ العالم شہاب الدین  
 سہروردی قدس السمرہ العزیز مسطور است فاما مقصود کاتب حروف  
 آنست کہ ادعیہ ماثورہ و او را د مقبولہ کہ از سلطان المشائخ منقول است  
 درین کتاب نویسد بزرگے خوش گوید بیت مرال بیان تو بایہ شکر چہ سود کند  
 بجایے ہر تو مہر دگر چہ سود کند تا از برکت آن ادعیہ ماثورہ و او را د مقبولہ  
 کہ بر زبان مبارک گذشتہ است زود تر طالب بمطلوب و عاشق بمعشوق برسد  
 نشانہ تعالیٰ نکتہ در بیان طہارت و آداب آن سلطان المشائخ  
 قدس سرہ مے فرمود کہ طہارت بر چہار مرتبہ است اول آنکہ ظاہر را پاک گرداند  
 از حدث و خبث دوم آنکہ اعضا را از گناہاں پاک گرداند سوم آنکہ دل را از  
 اخلاق ذمیرہ پاک گرداند چہارم آنکہ سر را از جز خدائے تعالیٰ پاک گرداند قولہ  
 تعالیٰ فیہ رجال یحبون ان یتطہروا واللہ یحب المطہرین ایں آیت  
 در وصف اصحاب صلفہ منزل است کہ اے محمد اندرون مسیحہ مردانند  
 کہ خود را از احیاء و اخبار و نجاسات پاک دارند خدائے تعالیٰ عزوجل  
 دوست دارد پاکان را و کاتب حروف بخط مبارک حضرت سلطان  
 المشائخ نوشتہ دیدہ است کہ بوقت طہارت ابتدا از آستین چپ کند  
 و در نوردن در حل از آستین راست و متوضی باید کہ نیم گز فراخ باشد و  
 یک گز دراز و در عمق ہر چند کہ باشد و کلوخ مستعمل جدا نہد طرف نخس  
 سوے زمین کند و مے فرمود کہ احتیاط و وضو شرط است آنقدر کہ  
 دل بیارآمد یعنی چند گام شمرده کہ مے کردند و بعضی مے غلظند  
 این بشمار راست نیاید و این معنی بمکان تعلق ندارد و بہ زمان تعلق  
 دارد یعنی اعتبار آنست کہ آن زمان کہ دل بیارآمد بندہ کند  
 و در وضو ہر عضوے کہ بشوید دے کہ در حق آن عضو آمدہ است

اول از شست

م ارشاد کہ خط  
 مارک نیز بلزله  
 ارشاد است  
 س فرمود  
 آوردن



بخواند و کاتب حروف بخط مبارک حضرت سلطان المشایخ نوشته دیده است در  
 حدیث است اَلْوُضُوءُ مِفْتَاحُ الْجَنَّةِ یعنی وضو کلید جنت است و فی الْحَدِیْثِ  
 وَضُوءُ الشِّتَاءِ یَعْدِلُ غَرْ اَسَنَةِ یعنی وضو در باره می کند چهار سال را  
 و فی الْحَدِیْثِ لَا یُکُنْ وَضُوءُكَ فِی صَیْفٍ وَنَحَاسٍ فَإِنَّ الْمَلَائِكَةَ تَنْفَرُ مِنْ بَیْحُمَا  
 وایں نیز در قلم آورده است اِنَّ عُمَرَ اسْتَاذَنَ عَلٰی رَاحِبٍ لِّیَلْقَاهُ فَاغْلَقَ الْبَابَ  
 وَابْطَأَ فِی الْاِذْنِ قَالَ الرَّاحِبُ وَجَدْتُ فِی الْاِیْمَانِ مَنْ تَوَضَّاءَ كَانَ  
 فِی اَمَانٍ اللّٰهُ وَرَاٰیْتُ عَلَیْكَ اَثَرَ الشَّیْطَانِ فَخَفَّتْ فَتَوَضَّاءَ وَتَوَضَّاءَ  
 اَهْلُ بَیْتِی لَیْکُوْنَ اَمْنًا مِنْكَ وَفِی رِوَاٰیةٍ لَّمَّا كَانَ الْمَسَاءُ رَسُوْلُ  
 اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمُ وایں نیز در قلم مبارک آورده کانت عَائِشَةُ  
 رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهَا تَعْرُلُ فَمِیْعَتِ الْاِذَانِ فَوَضَّعَتِ الْمَغْرَلَ وَلَمْ تُدْخُلْ  
 مَا مَدَّتْ وَتَوَضَّاءَتْ فَقِیْلَ لَهَا فِیْ ذٰلِكَ قَالَتْ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ  
 صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمُ کُلُّ عَمَلٍ یَّعْمَلُهُ الْعَبْدُ بَعْدَ الْاِذَانِ  
 فَهُوَ نَصِیْبُ الشَّیْطَانِ وَنیز در قلم آورده اِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَنْفَرُ حَرِیْدًا  
 الشِّتَاءِ رَحْمَةً لِلْفُقَرَاءِ لَتَنْفَرُ هُمْ سَبَاعُ الْوُضُوءِ وَنیز در قلم مبارک آورده  
 مَنْ لَزِمَ اَرْبَعَةً لَمْ یُفْقِرْ هُوَ وَعِبَاْلُهٗ اَبَدًا الْقِیَامُ قَبْلَ  
 الصُّبْحِ وَالْوُضُوءُ قَبْلَ الْوَقْتِ وَالْاِخْوَالُ فِی الْمَسْجِدِ  
 قَبْلَ الْاِذَانِ وَالسُّكُوْتُ بَعْدَ الْوُقُوفِ فِی الْحَدِیْثِ  
 اِنَّ لِلْوُضُوءِ شَیْطَانًا یَدْعُوْهُ اِلٰی الْاِسْرَافِ فِی صَرْبِ  
 الْمَاءِ وَهٰذَا مَا یُبْتَلٰی الْمُرِیْدُ اِبْتَدَاً لِّمَا لَحَکَ اَنَّ  
 سَلِمَتُكَ اَلَدَّ اِذَا رَافِیْكَ كَانَ یَتَوَضَّاءُ فِی الشِّتَاءِ وَیُعِیْدُ  
 اَمْسَ الْاَعْضَاءِ فِیَقُوْلُ الْعَفْوُ فَمِیْعَ هَا تَفَا  
 یَقُوْلُ الْعَفْوُ فِی الْعِلْمِ تَوَضَّاءُ یَوْمًا یُصَلِّی  
 عَلٰی فَضْلَةِ الْغَنَمِ قَلِیْلًا لَنَّهُ اُیُّصَلِّی



عَلَى فَضْلَةِ الْغَنَمِ قِيلَ لَهُ اتَّصَلَى عَلَى النَّجَاسَةِ قَالَ هَذَا مِنْ أَمْرِ اخْتَلَفَ الْعُلَمَاءُ فِيهِ  
 وَنَمِيزُ قَلَمٍ مَبَارَكٍ أَوْرَدَهُ قَالَ الشُّبْحِيُّ كَمَا ظَهَرَ مِنَ الْأُذُنِ مَغْسُولٌ مَعَ الْوَجْهِ  
 وَمَا هُوَ بِالْأُطْنَةِ مَمْسُوحٌ مَعَ الرَّاسِ وَنَمِيزُ قَلَمٍ مَبَارَكٍ أَوْرَدَهُ كَمَا بَعْضُ رَايِمْهُوَاتٍ  
 كَمَا أَعْضَابُ وَضُورٍ أَمْرٍ مَعْنَى خَشَكٍ كَتَبَتْ قَالَتْ عَائِشَةُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا كَانَ  
 رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ خُرُوقَةً يَنْتَشِفُ بِهَا بَعْدَ الْوُضُوءِ وَرُويَ  
 كَانَ يَلْقُمُ خُرُوقَةً يَبِضُّهَا يَمْسَحُ بِهَا وَجْهَهُ عَنْ مُعَاذٍ رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ  
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِذَا تَوَضَّأَ مَسَحَ بِهَا وَجْهَهُ بِطَرَفِ ثَوْبِهِ وَفِي الْحَدِيثِ  
 يُوتَى بِرَجُلٍ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَيُوزَنُ أَعْمَالُهُ فَمَنْ حَجَّتْ سَيِّئَاتُهُ عَلَى حَسَنَاتِهِ فَيُوزَنُ  
 بِخُرُوقَةٍ الَّتِي كَانَ يَمْسَحُ بِهَا وَجْهَهُ وَأَعْضَاءَهُ فَيُوزَنُ فِي كَفِّهِ حَسَنَاتُهُ فَمَنْ  
 حَجَّتْ حَسَنَاتُهُ وَلِهَذَا أَلَمْ يُكْرَهُ أَبُو حَنِيفَةَ مَسْحَ الْوُضُوءِ بِالْخُرُوقَةِ وَنَمِيزُ نَجَسٍ  
 وَرَقَلَمٍ أَوْرَدَهُ چوں وضو ساخت نزدیک سجاده آید اول پاے چپ بیرون آرد  
 برایش نه کفش نه بگوید اَللّٰهُمَّ اِذَا اَنْتَعَلْتُهُ فَاَبْدَأُ وَاَبْلَيْتُهُ وَاِذَا خَعَلْتُهُ  
 فَاَبْدَأُ وَاَبْلَيْتُهُ اِنْكَاهِ پاے راست بر سجاده نه کفش سوے قبله بیرون آرد  
 کوزه را بر لب چپا و خویش نه د و باید که در سجده گاه نشانه کند تا سجده گاه پایگاه  
 نشود و باید که هر دو کنار پاے سجاده بجانب چپ باشد اگر کسی را بنشانند بدست  
 راست فراز کند و بر آستین خود بنشانند سجاده در آستین چپ نه تا بدست  
 راست بیرون کشد بعد تحیت وضو بگذارد و در هر رکعتی بعد فاتحه سه گان بار  
 اخلاص بخواند بعد از سلام صلواته گوید و این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ اَنْتَ نَفْسِيْ  
 تَقْوِيْمَهَا وَزَكَاةَا اَنْتَ خَيْرٌ مِنْ زَكَاةَا اَنْتَ وَلِيُّهَا وَنَاَصِرُهَا وَمَوْلَا مَا اَنْتَ لِيْ  
 كَمَا اَحَبُّ نَاَجْعِلْنِيْ لَكَ كَمَا اَحَبُّ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ سِرِّيْ خَيْرًا مِنْ عِلْوِيْ  
 وَاجْعَلْ عَلَوِيَّتِيْ صَالِحَةً اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِيْ حَسَنَ الْاُخْتِيَارِ وَطَيِّبَتَا الْاِعْتِبَارِ  
 وَصَدَقَ الْاِفْتِقَارِ وَصَلِّ عَلَى الْاَخْيَارِ اِنْكَاهِ محاسن را شانه کند نخست  
 ابرو شانه کند بگوید اَللّٰهُمَّ اِنْ اَصْرَ عَلَى حَاجِبِيْهِ الْمَشْطَ عُوْنِيْ



مِنَ الْوَبَاءِ وَالنَّكَاهِ مَوَّعٍ لِبِ شَانِه كُنْدَه نَقْلِ اسْتِ مَهْرَكِ الْمَنْشَرِ وَرِشَانِه كَرُونِ  
 بر دوام بخواند و روزی بروی فراخ باشد چوں شانه در شانه و آن کنر جانب  
 فراخ تر بالا باشد شانه آله پریشانی است باید که پوشیده باشد و سلطان المشایخ  
 بر امیر خسرو و نوشته بود که شانه فرستاده شده است و آن نشان خیر است و  
 جابے دیگر در قلم آورده است چوں آئینه بنگر و بگوید الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقْتَنِي فَالْحُسْنُ  
 خَلَقْتَنِي وَصُورَتِي فَالْحُسْنُ صُورَتِي اللَّهُمَّ فَلَا تَحْضَنْتْ خَلْقِي فَحَسَنَ خَلْقِي وَوَرْتَحِيَّتْ وَصُورَتِي  
 تحیت مسجد مداومت نماید که در و اثرها تمام است و گفته اند تا مرد یا وضو است  
 هیچ بلائی و آفتی گرد او نگرود و در بیان نکته طهارت و آداب آن انچه  
 ارشاد و نوشته خط مبارک حضرت سلطان المشایخ است حدیث  
 ما بعبارت عربی مرقوم اند ترجمه آن بعبارت فارسی بسبب کم عرضی  
 حاشیه در متن بقلم می آید ترجمه حدیث که در ذیل ارشاد چهارم که کاتب  
 حروف بخط مبارک حضرت سلطان المشایخ قدس الله سره العزیز نوشته دیده است  
 معانی حدیثی که در صد ترجمه آن بقلم نیامده اینست فی الحدیث لا یکن  
 وضو اک ترجمه و در حدیث دیگر آمده است گو که نباشد وضوے تو اے مومن  
 در آوند پیتل و کانسی زیرا چه بد رستی که فرشتگان می گیرند از بوسے این هر  
 آوند ترجمه آن عمر بد رستی که حضرت امیر المومنین عمر رضی الله عنه اذن طلبید  
 بر راهبیه تا ملاقات کند او را پس آن راهب بنده کرد و دروازه را و درنگ کرد و در اذن  
 دادن و گفت اے راهب یافته ام و انجیل کسیکه وضو کند باشد در امان خدا  
 دیدم در تو اثر شیطان پس پرسیدم پس وضو کردم و وضو کرد اهل خانه من  
 تا باشد امان از تو و روایت دیگر آمده است که بود آن گذرنده رسول خدا  
 صلی الله علیه و سلم نه عمر ترجمه کانت عایشه بود عایشه رضی الله عنها که پس  
 میر رسید پس شنید اذان پس بنهاد ابته رسیدن را و نه داخل کرد تا رے را  
 که بر آورده بود و وضو کرد پس گفته شد مر آن عایشه را عایشه گفت که رسول خدا

ترجمه حدیثی که در  
 خط مبارک حضرت سلطان  
 المشایخ قدس الله سره  
 العزیز نوشته دیده است



گفته صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر عملی کہ کند بندہ آن عمل را در میان اذان پس در آن  
 عمل بہر شیطان باشد ترجمہ ان الملائکۃ بدستی کہ فرشتگان ہر آئینہ خوش  
 می شوند برفتن سر را از جہت رحم کردن مرفقہ را تا آسان شود ایشان را باز  
 کردن وضو برائے ہر نماز ترجمہ من لازم کسیکہ لازم گیر و چہا چیز ہرگز محتاج نشو  
 او و توابعان او ہمیشہ اول بر خیزد پیش از صبح دوم وضو کند پیش از وقت سیوم  
 و مسجد در آمد پیش از اذان چہارم خاموش بودن اختیار کند بعد از ادائے  
 و ترجمہ ان للوضوء و در حدیث دیگر آمدہ است کہ برائے وضو شیطانی است  
 کہ میخواند صاحب وضو را بسوئے اسراف در بختن آب و این چیزے است  
 کہ گرفتارے شود و مرید در ابتدائے حال چنانچہ حکایت کردہ شدہ است  
 بدستی کہ سلیمان دارانی بودہ است وضوے کرد و سر را باز عادیہ میکرد  
 و شستن اعضا را پس نے گفت آمرزش میخوانم پس شنید گویندہ را کہ مے  
 گوید آمرزش در علم است روزے میخوانم آن سلیمان دارانی کہ نماز گذارد بر  
 پس خوردہ گو سپند گفته شد او را آیا نماز مے گذاری بر چیزے ناپاک گفت این از  
 جنس چیز نیست کہ اختلاف کردہ اند علماء در ترجمہ قالت عائشہ گفت عائشہ  
 رضی اللہ عنہا بود رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم پڑچہ کہ میکشید بآں پڑچہ آب اعضا وضو بعد  
 از وضو کردن و روایت گفته شدہ است یعنی مے مالید بآں پڑچہ و وجہ خود را و روایت  
 کردہ شدہ است از معاذ ابن کہ مے گوید دیدم رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم  
 وقتیکہ وضو میکرد مے مالید وجہ روئے خود را بکنارہ پڑچہ خود و در حدیث دیگر  
 آمدہ است و آوردہ مے شود مردے روز قیامت پس وزن کردہ میشود  
 عملہائے او پس غالب میشود بدیہائے او بر نیکی ہا پس آوردہ پڑچہ کہ مالیدہ است  
 بآں پڑچہ روئے خود و اعضائے وضوے خود پس نہادہ مے شود آں پڑچہ پلہ  
 نیکی ہاے او پس غالب مے آید و بسیار مے شود نیکی ہاے او بر بدیہاے او  
 برائے ہمیں مکروہ نداشتہ امام اعظم چیدن آب از اعضائے وضو بر پڑچہ ترجمہ



قال اشعری گفت شیعی پس چیزے کہ ظاہر گوش است شستہ شدہ است بارے  
 و چیزے کہ باطن گوش است مسح کردہ شدہ است با سر ترجمہ لقولہ علیہ السلام  
 وقتیکہ پوشید شما نعلین را پس شروع بکنید از پائے راست و قتیکہ برآرید  
 شما از پائے نعلین را پس شروع بکنید از پائے چپ ترجمہ اللهم انت نفسی  
 اے بار خدا یا بدہ نفس مرا پرہیزگاری و پاک گردان آن نفس را تو بہترین  
 پاک کنندگانے تو متصرف ہستی بر آن نفس و تو یاری دہندہ مرا آن نفس را  
 و تو خداوند آن نفسی و تو مرا دوست تر ہستی پس بگرداں تو مرا برائے ذات  
 پاک خود چنانچہ دوست میداری تو اے بار خدا یا بگرداں تو باطن مرا بہتر از ظاہر  
 و بگرداں تو ظاہر مرا نیکو اے بار خدا یا تو روزی کن مرا خوبی و نیکو آگاہی  
 خود و درستی پس گرفتار و براستی احتیاج و رجوع بسوئے تو و روزی کن مرا  
 نیکان ترجمہ الحمد للہ الذی جمیع سپاس و ستایش مر خداے را رسد کہ پیدا کرد  
 پس نیکو ساخت اعضائے مرا و تصور کرد مرا پس خوشنما و زیبا گردانید صوت  
 مرا اے بار خدا یا چنانچہ نیکو خلقت مرا نیکو گردان خلق مرا و از انس صحابی  
 منقول است کہ چون رسول علیہ السلام در مدینہ آمد من ہشت سالہ بودم فرمود  
 کہ اے پس اگر توانی بیوستہ با آبدست باشی زیرا کہ ہر کہ را شیر اجل و عقاب  
 مرگ بچنگل برگیرد و او با آبدست باشد خلعت شہادت مراورد ہند کہ الوضوء  
 من امن اسس ارب اللہ تعالیٰ ترجمہ آبدست را زیست از رازماے خداے برتر  
 و گفتہ اند بیشترے عذاب گور کسے باشد کہ در وضو احتیاط نکند و اگر سنت از سنت  
 بجا آورد چنانکہ دور کردن ناخن و موے سر و جز آن باید کہ با وضو باشد زیرا  
 کہ فرداے قیامت ایشان حساب طلبند کہ ما را از سر بلیدی دور کردی و نیز در  
 قلم مبارک آوردہ کہ شیخ روز چار شنبہ در حمام رفتے و خلق فیہ الشجر ترجمہ و ترا  
 شیدے در آل حمام موے سر را در وقت خلق بگوید اللهم اعطنی بکل  
 شغرة طہارت فی السنیاء و نوراً اساطیعاً یوم القیامۃ



ترجمہ بار خدایا بہ بخش مرا بمقابلہ ہر موئے پاک کے در دنیا و نورے و رخشاں  
در آخرت روز پختہ تا خن چلند و ہر کہ وقت ناخن و موئے لب سترن بگوید  
بِسْمِ اللَّهِ وَ عَلَى سُنَّةِ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ بِمِجِیاری مبتلا نشود و سنت در موئے بغل  
نتف است و اگر حلق کند روا باشد حلق الشافعی و قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ أَنَّ السُّنَّةَ  
الَّتَفْتُ إِلَّا إِنِّي لَا أَطِيفُ عَلَى الْوَجْعِ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اخْفُوا الشَّوَارِبَ وَ اخْفُوا الْحُجَّاتِ  
وَ اتَّقُوا الشَّعْرَ الذِّي فِي الْأُتُونِ ترجمہ گفت است شافعی بدستی کہ من میدانم  
ایں سنون موئے بینی بر کنن مگر آنکہ من قدرت و طاقت و برداشت برود  
آن ندارم گفت پیغمبر علیہ السلام سبک بکنید بروت را و دراز بکنید ریش را  
و دراز بکنید و بر کنید موئے ہار کہ در بینی باشد و نیز در قلم مبارک آورده قَالَ  
عَلَيْهِ السَّلَامُ نَعَمْ الْبَيْتُ يَدُ خُلَّةِ الْمُسْلِمِ الْحَمَامِ إِذَا دَخَلَ بَسَاءً لُ الْخَيْرِ وَ اسْتَعَا  
مِنَ النَّارِ ترجمہ گفت پیغمبر علیہ السلام نیکو خانہ است حمام کہ داخل شود و آن  
و بخوابد مسلمان در آن حمام و قتیکہ داخل شود و سوال کند خیرا و پناہ طلبد از آتش  
و دوزخ در وقت درآمدن بگوید اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الْجَنَّةَ وَ أَعُوذُ بِكَ مِنَ النَّارِ  
قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا نَمَاحَ نَارِ جَهَنَّمَ عَلَى امْتِي مِثْلَ عَرِّ الْحَمَامِ قَالَ الْحَسَنُ لَا يَصِلُ  
دخول الحمام إلا بأزارین ازار علی المین و ازار علی العین ترجمہ اے بار خدایا  
بدستی کہ من بخوابم از تو بہشت را و پناہ مجموعم از آتش و دوزخ گفت پیغمبر علیہ  
السلام بدستی کہ نیست گرمی آتش و دوزخ بر امت من مگر باند گرمی حمام  
گفت حسن خوب نیست داخل شدن در حمام مگر بدو پایے جامہ یک پایجا  
بر میاں و یک پایجا بر سر استعمال الاجر یورث البہن ترجمہ پایے  
بہ خشت پختہ نال کہ استعمال خشت پختہ میرساند برص را و نزدیک محققان  
طہارت اعضا آنست کہ جوارح را از اخلاق ذمیمہ پاک کند و طہارت عمل آنکہ  
از ریا و سمعہ با خلاص محض کوشد و نیز بخط مبارک حضرت سلطان المشایخ  
نوشته دیدم الحجامۃ علی الریق فیہا شفاء و برکت و یزید فی العقل و فی الحفظ



فمن اجتمع في يوم الخميس والاحد وكن لك يوم الاثنين والثلاثاء فانه اليوم الذي  
 كشف الله عن ايوب البلاء واصابه يوم الاربعاء ليلة الاربعاء ولا يبد  
 و ابا احد من الجن ام والبرص الذي يوم الاربعاء وليلة الاربعاء لك اي  
 عليك بهما ترجمه خوں گرفتار بشا خفا قبل از چهرے خوردن یعنی نہار  
 و ریں شفاست و برکت و زیادہ میکند در دانا کی و در حافظہ پس کسے کہ خون  
 بر آرد پس برائے آں پنجشنبه و یکشنبه است و بچپن است روز و شنبہ  
 و شنبہ زیرا کہ بدستی کہ روز سہ شنبہ روزے است کہ دور کردہ حق تعالی  
 از حضرت ایوب علی نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام بلا را اور سیدہ است  
 آں بلا اور روز چہار شنبہ و ظاہر نشدہ است بچپکی از بیماری و سپیدی  
 بدن چکیدن گوشت اعضا مگر در روز چہار شنبہ و شب چہار شنبہ اے لازم  
 بگیری پیران روز شنبہ تکلمہ در بیان اور اور روز سلطان المشایخ قدس  
 سرہ فرمود وقت صبح این سہ آیت سہ بار بخواند برائے محبت حق تعالی  
 فسبحان الله حين تمسون وحين تصبحون و لا الحمد في السموات و الارض  
 و عند شباه و حين تظهر و حين يخج المیت و يخرج المیت من الحي و يحي  
 الارض بعد موتها و كن لك الخ جحون ترجمہ پس بپا کی یا و کنید حقتا  
 بپا کی یا و کردنی وقت شام و وقت صبح و مرا و اسر و ستایش آسمانیاں  
 و زمینیاں و بپا کی یا و کنید خدا تعالی را وقت عشا و وقت ظہر مے بر آرد  
 خدا زندہ را از مردہ و مے بر آرد مردہ را از زندہ و زندہ میکند خدا تعالی  
 زمین را بعد مردن شدن آں زمین یعنی خدا تعالی مسلمانان را از کافران  
 و نیک بختان را از بد بختان و صالحان را از فاسقان و بچپن مے بر آرد  
 خواهد شد شما بعد از خواندن این سہ آیت کہ بقلم رفت دو رکعت سنت  
 نماز بامداد بگذار دو رکعت اول الم نشرح و در رکعت دوم الم ترکیف بخواند  
 سلطان المشایخ قدس سرہ العزیز مے فرمود بدین وضع بواسیر و چشم



دست فرمود میان سنت نماز باید دو فریضه چهل و یکبار اکھم متصل بسم الرحیم و لام  
 اکھم یعنی بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین استخیرهمی که خواند بفضل حق  
 تعالی آن هم برآید بعد نماز باید بجماعت بگذار دو نو و نه نام بحضور تمام و او عیہ  
 مانورہ کہ آمدہ است بخواند و می فرمود بعد از نماز باید ہفتاد بار یا و تائب بگوید  
 امور دینی او معمور گردد و می فرمود از خواجگان ما نقلست کہ این دعا بعد  
 از نماز یا ماد بخواند اللهم زدنی نارا و زد سرورنا و زد حضورنا و زد معرفتنا  
 و زد طاعتنا و زد نعمتنا و زد محبتنا و زد عشقنا و زد شوقنا و زد ذوقنا  
 و زد حولنا و زد قوتنا و زد قبولنا و زد انسنا و زد علمنا و زد حملنا برحمتک  
 یا ارحم الراحمین و این وقت را غنیمت دارد تا طلوع آفتاب چنانکہ بعد از نماز  
 دیگر تا غروب ترجمہ دعا یا بار خدایا زیادہ کن نور مرا و زیادہ کن خوشی مرا و زیادہ  
 کن حضور مرا و زیادہ کن معرفت مرا و زیادہ کن طاعت مرا و زیادہ کن نعمت  
 مرا و زیادہ کن محبت مرا و زیادہ کن عشق مرا و زیادہ کن شوق مرا و زیادہ کن  
 ذوق مرا و زیادہ کن بازگشت من از معصیت و زیادہ کن قوت من بر طاعت  
 و زیادہ کن بستگی من با خود و زیادہ کن علم مرا و زیادہ کن حلم مرا بواسطہ مہربانی  
 و بخشایش خود اے مہربان ترین مہربانان و بخشاینده ترین بخشاینده گان و  
 حضرت سلطان المشایخ می فرمود ہر کہ این دو وقت را غنیمت دارد ہر چہ  
 در میان این دو وقت رفتہ باشد از او در گذارتند حکم او کالطہر المتخلل بین  
 الدمین باشد ترجمہ مانند پاکی کہ در میان دو ناپاکی است این در حق عوام  
 است اما خواص را باید کہ شب و روز را غنیمت دانند و وقت خود را معمور  
 داشتند عادت سازند کہ خاصہ فقیر است کہ الفقرا بن الوقت بزرگ  
 خوش گوید بیت بردست فقیر نیست نقدے جز وقت : آں نیز کہ از دست  
 رود و اسے برو : بعد ہسبعات عشر بخواند بعد از سبعات  
 عشر شش بار بگوید توفنی مسلماً و الحقنی بالصالحین و می فرمود



کہ شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس سرہ الغریز مراد در خواب فرمود بعد  
 سبعت عشر شش بار توفی توفی مسلماً و الحقنی بالصالحین و از خدمت سید  
 السادات سید حسین رحمۃ اللہ علیہ نقل است کہ مے فرمود من از حضرت سلطان  
 المشایخ شنیدہ ام بعد سبعت عشر شش بار اللہم اھل فی برفعتک باید  
 گفت چوں این فائدہ یکے از یاران اعلیٰ از سلطان المشایخ پرسید و از  
 سید حسین مرحوم روایت کرد سلطان المشایخ فرمود آری مرا پیغمبر صلی  
 علیہ وآلہ وسلم در خواب فرمودہ است بعد از سبعت عشر شش بار اللہم اھل فی  
 برفعتک بگووے فرمود کہ ابراہیم تیمی یکے از اصلاں بود او در قنات کعبہ  
 بہتر خضر علیہ السلام را دریافت از روئے بخشے طلبید بہتر خضر علیہ السلام  
 سبعت عشر بیاموخت و گفت من از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم  
 روایت مے کنم فرمود مردے سبعت عشر پیوستہ خواندے آں مرد در راہ  
 میرفت طایفہ راہ زناں برخاستند تا او را ہلاک کنند و ریں میاں دہ سوار پیدا  
 شدند ہر دہ سر برہنہ بودند آں مرد ایشان را پرسید کہ شما کیانید گفتند سبعت  
 عشر آں دہ دعا کہ ہر روز مے خوانی ہفتگان بار ایں مرد گفت سر برہنہ چرا  
 ای گفتند بر سر دعا بسم اللہ الرحمن الرحیم مے گوئی و ریں محل از  
 سلطان المشایخ سوال کرد کہ تسمیہ کجا گویند فرمود بر سر سورہ چوں  
 وقت اشراق رسیدی آفتاب یک نیزہ بالا یاد و بر آید نماز اشراق  
 بگذار سلطان المشایخ مے فرمود دو رکعت شکر اللہ در رکعت اول بعد از  
 فاتحہ آیت الکرسی تا آنجا کہ وہم فیہا خال دون و در رکعت دوم آسن  
 الرسول تا آخر و آیت اللہ فی السموات والارض تا آنجا کہ واللہ بکل  
 شئی علیم بعد از آں دو رکعت استعاذہ در رکعت اول بعد فاتحہ قل  
 اعوذ برب الغلق و در رکعت دوم بعد فاتحہ قل اعوذ برب الناس بعد  
 از آں دو رکعت استخارہ در رکعت اول بعد فاتحہ قل یا ایہا الکافرون



دو رکعت دوم بعد فاتحہ اخلاص متعاقب این دو کا ہوا دعیہ کہ آمدہ است  
 بخواند بعد ازاں راوی این نماز فرمود دو رکعت دیگر است خواہم گفت این  
 سخن بر زبان مبارک راند و چشم پر آب کرد و گفت آں روز کہ شیخ شیوخ العالم  
 فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز نماز اشراق مرا فرمود ہمیں شش رکعت  
 فرمود گفت آں دو رکعت دیگر خواہم فرمود فاما در او را و شیخ شیوخ العالم  
 شہاب الدین سہروردی قدس اللہ سرہ نے نوید کہ آں دو رکعت  
 دیگر است حباب گویند در رکعت اول بعد فاتحہ سورہ واقعہ و در رکعت دوم  
 سبح اسم بخواند بعدہ نماز تسبیح مشغول شود بعد از نماز تسبیح در ہر رکعت یکبار  
 این دعا بخواند سبحان اللہ ملاء المینان و منتهی العلم و مبلغ الرضا و زنة  
 العرش ترجمہ پاکے خاص خدا تعالیٰ راست مقدار پیری پلہ ترازو و مقداد  
 انتہائے علم او تعالیٰ و مقدار رضاے او از بندگان و مقدار وزن عرش  
 و نیز فرمود کہ صلوات الصلوات ہیچو نماز تسبیح است و بجائے تسبیح صلوات  
 گوید و این دو رکعت است خواہ در شب بگذارد و خواہ در روز اما بعد از اشراق  
 دریں نماز اثر بسیار است بہرہی کہ بگذارد آں ہم برآید و فرمود این  
 نماز در سہ جمعہ بعد از اشراق برائے ہرہی کہ بگذارد برآید و فرمود دو  
 رکعت شکر روز بگذارد و در ہر رکعت بعد فاتحہ ہیچ بار قل ہو اللہ احد بخواند  
 یعنی فرمود ہر روز بوقت طلوع آفتاب فرشتہ بالائے بام کعبہ برآید و ندا کند  
 اے مسلمانان و اے امتان محمد صلعم شمار خداے تعالیٰ روزے  
 بخشید نو و شمار روزے در پیش است و آں روز قیامت است برائے  
 آں روز دریں روزگارے بنیاد و رکعت نماز بگذارد و در ہر رکعت  
 بعد فاتحہ ہیچ بار قل ہو اللہ احد بخواند باز چوں شب برآید ہماں فرشتہ بالا  
 بام خانہ کعبہ برآید و ندا کند کہ اے مسلمانان و اے امتان محمد صلی اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم شمار خدا تعالیٰ شبے بخشید نو و شمار شبے در پیش است و آں



شب گواراست برائے اک شب وریں شب کارے بکنید دو رکعت نماز  
 بگذارید و ہر رکعت بعد فاتحہ پنج بار قل یا ایہا الکافرون بخوانید بعدہ فرمود  
 شیخ جمال الدین حدیثی روایت میگرد لفظ او یاد نمازہ است فاما معنی  
 این فرمود اگر تواند بعد از اشراق صد رکعت نماز کند بعد فاتحہ یکبار اخلاص  
 بخواند و یا مشغول بہ ورد و یا بندگروی یا بمراقبہ تاعبادت متصل افتد بعدہ چوں  
 وقت چاشت در آید دو اذہ رکعت نماز بگذارد و اقل او چہار رکعت است  
 حضرت سلطان المشایخ مے فرمود در چہار گانے اول چہار انا بخواند انا  
 فتحنا انا ارسلنا انا انزلنا انا اعطینا و در ہر رکعتے یکاں سورہ فضل بسیار است  
 و نیز مے فرمود چہار سورہ والشمس واللیل والضحی الم نشرح در چہار گانے میان  
 یکاں سورہ بخواند و نیز مے فرمود چہار قل یکاں سورہ در چہار گانے آخر نماز چاشت  
 بخواند و مے فرمود بعد نماز چاشت دو رکعت برائے صحت النفس بگذارد  
 در رکعت اول بعد فاتحہ ایتہ الکری و الشمس یکاں بار و اخلاص پنج بار و در  
 دوم امن الرسول و اضحی یکاں بار و اخلاص پنج بار بعد فراع گوید اللہم  
 انی اسالک العفو والعافیۃ والمعافات فی الدنیا والاخرۃ ترجمہ یا  
 بار خدا یا بد رستیکہ من بخوام از تو آمرزش و ایمن بودن از رنج و بلا و ایمنی  
 از عذاب حق اینے در دنیا و عاقبت و مے فرمود ہر کہ چاشت بگذارد  
 و غم چاشت از و خاست یعنی ہر کہ نماز چاشت بگذارد حق جل و علی اسباب  
 معاش او مہیا دارد و بظہر مبارک حضرت سلطان المشایخ نوشتہ دیدہ  
 اہم اصل الضحی اذا بزغت الشمس قال لا حتی یھتر لسواۃ الارض اسمی  
 والشمس فی اول النہار قبل ان یغلب ضوء ہا مصفرۃ النیر لتقاہر شعا  
 عھا ترجمہ بگذارم نماز چاشت را وقتے کہ بر آید آفتاب گفت مسئول عنہ  
 کہ نے بگذارد وقتے کہ پراگندہ شود روشنی آں در تمام زمین نام آں شمس است  
 و اول روز پیش ازین کہ غالب شود روشنی آں بر زردی از برائے کمی



روشنی آن چوں وقت فی الزوال در آید یعنی سایه بگردد چهار رکعت فی الزوال بگذارد  
 و در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص پنججاه بار یا ده بار یا سته بار بخواند و این وقت را  
 غنیمت شمرد و نصف اللیل داند بود و تلاوت مشغول باشد و می فرمود و سنت  
 نماز پیشین چهار قل بخواند و بعد از فریضه در دو رکعت سنت اول آیت الکرسی  
 و در دوم آمن الرسول بخواند و می فرمود بعد از ادای نماز پیشین ده رکعت  
 صلوٰۃ الخضر بگذارد و در آل ده رکعت ده سوره آخر قرآن بخواند و هر که این  
 نماز بگذارد با همه خضر ملاقات شود و چوں وقت نماز دیگر در آید می فرمود و سنت  
 نماز دیگر ده بار سوره والعصر بخواند اول رکعت چهار بار و در دوم سته بار و در سوم  
 دو بار و در چهارم یک بار و می فرمود و السماء ذات البروج براس دفع دخیل نارد  
 در سنت نماز دیگر بخواند و بروایتی از سلطان المشایخ در سنت نماز دیگر  
 اذ از زلزلت الارض بآیه سوره دیگر متصل امیر حسن شاعر سوال کرد بنده بر آن  
 دفع دخیل و نارد در رکعت اول سوره بروج می خواند بعد از آن سوره اذا  
 زلزلت الارض فرمود که نیکو است و می فرمود که شیخ شیوخ العالم فرید الحق  
 والدین قدس السدس الغریز مراد خواب فرمود که بعد از نماز دیگر سوره بنا  
 چند بار میخوانی گفتیم یکبار بعد فرمود که پنجبار بخوان گفتیم دریں بشارت  
 مقصود می خواهد بود بعد و تفسیر دیدم که بعد از نماز دیگر پنجبار سوره بنا بخواند  
 او اسیر محبت حق شود و سَمَّیَ لِیْبِیْرَ اللّٰهِ نام نهاده شود و اسیر محبت حق  
 دانستم که مقصود شیخ این بود و می فرمود هر که بعد از نماز دیگر سوره و النازعات  
 بخواند خدا سے عزوجل او را در گور نگذارد مگر مقدار یک وقت نماز بریں  
 سخن چشم پر آب کرد و فرمود آنکه کسی در گور نماز چگونه باشد آچنان باشد  
 که چوں روح بکمال رسد قلب را جذب کند و چوں قلب بکمال رسد قالب  
 را جذب کند بعد هسبعات عشر بخواند هم بر صفتی که بعد از نماز با مدا  
 خواند و می فرمود هر که بعد از نماز دیگر تا غروب بدین سته اسم



مشغول شود بهر نهی که بخواند حق حل و علی بے شک آن مهم بکفایت رساند  
 و این سه اسم را ایلیا گویند و آن اینست یا الله یا رحمن یا رحیم چوں وقت  
 نماز شام در آید می فرمود در سنت نماز شام در رکعت اول قل یا ایها  
 الکافرون در دوم اخلاص و بروایتی از حضرت سلطان المشایخ  
 در اول رکعت ف سبحان الله حین تمسّقن تا آخر در دوم سبحان ربك رب  
 العزة تا آخر سورة بخواند بعده بیست رکعت او ابین بگذار و بتفصیل که آمده است  
 و سر بسجده بر دو سه بار بگوید اللهم ارزقنی توبه لوجب محبتک فی قلبی  
 یا محب التوابین تا اے بار خدا اے بتو سپردم دین و ایمان خود را به  
 بخشش و روزی کن مرا توبه که لازم کند محبت تو در دل من اے دوست داند  
 توبه راست و درست کنند گاه و می فرمود که شش رکعت بین العشاءین  
 می باید گذارد و بعضی اهل ارادت را این شش رکعت فرموده است  
 و می فرمود دو رکعت نماز است بجهت نگاهد اشت ایسا  
 بعد ادا صلاوة مغرب در رکعت اولی بعد فاتحه اخلاص  
 هشت بار و قل اعوذ برب الفلق یک بار و در رکعت دوم اخلاص  
 هفت بار و قل اعوذ برب الناس یک بار بعده سر بسجده نه سه  
 سه بار بگوید یا حی یا قیوم بستی علی الایمان انگاه برکت این نماز را  
 حکایت فرمود که شنودم از خواجه احمد بن شعیب معین الدین  
 سنجرى قدس سره و این خواجه احمد اعظم صالح بود او گفت مرا  
 رفیق بود شکر پیوسته این دو رکعت نماز بگذارم تا وقت بیگاه تر در حدود  
 اجمیر بودیم نماز شام در رسید ناخوت دزدان نمود اگر دید حالى با تعجیل سنت گذاریم  
 و جانب شهر آمدیم آن یار با آنکه تشویش دزدان و خوفی آنچنان بود البته دو رکعت نماز  
 نگاهد اشت ایسا بگذار و الغرض چن وقت نقل آن جوان شد مرا خبر شد بر آن شخص حال او حاضر  
 شد و بر محرمات و آنچنان رفت که باید و فرمود که خواجه احمد حکایت نقل آن جوان بریں لفظ آنقدر



اگر مرا پیش کرسی قضا برند من گواهی دهم که با ایمان رفت بعد از آن فرمود که  
 دو رکعت نماز دیگر هم هست بعد صلوات المغرب بدیں پنج کہ مرا یارسے بود ہمد  
 اور لا انا تقی الدین گفتندے مردے صالح و دانشمند او پیوستہ بعد صلوات  
 المغرب دو رکعت نماز بگذاردے در رکعت اول بعد فاتحہ و السما و ذات  
 البروج و در دوم و الطارق بخواندے چوں او نقل کرد سلطان المشایخ  
 فرمود کہ من اوراد خواب دیدم پرسیدم خداے تعالیٰ باتوجہ کرد گفت چوں  
 کار من تمام شد فرمان آمد کہ ما این را بدیں دو رکعت نماز بخشیدیم یکے از حاضران  
 گفت کہ این را صلوات النور گویند فرمود خیر این را صلوات البروج گویند و این  
 دو رکعت کہ در ہر دوایت ہا بعد اسے سورۃ النعام میخوانند در رکعت اول  
 ختم بے تہزؤن و در رکعت دوم ہم ختم بے تہزؤن آن صلوات النور گویند  
 عرض میدار کتاب حروف بر آنجملہ کہ این دو رکعت نماز صلوات البروج و دو  
 رکعت صلوات النور داخل بیست رکعت او ابین است وے فرمود کہ بعد  
 صلوات البروج این دعا بخواند اللهم انی استودعک ایمانی و دینی فاحفظہما  
 العرض احیاء بین العشائین سنت موکدہ است و بیشترے مشایخ اینوقت  
 را غنیمت و معمور داشتہ اند و اگر کسی نتواند جمع کردن میان صوم و معمور شدن  
 بین العشائین او را او لیتر آنکہ افطار کند و آن وقت را معمور دارد زیرا  
 چہ گفتہ اند صبح صادق و صبح عاشقان صبح صادق صبح صادق است  
 اما صبح عاشقان نماز شام است و چوں وقت نماز خفتن در آید چہار رکعت  
 سنت بگذارد وے فرمود در رکعت اول بعد فاتحہ ایتہ الکریسی تا خالدون  
 و در دوم امن الرسول تا آخر سورۃ و در سوم شہدائے و در چہارم قل اللهم  
 مالک المملک بخواند و بعد از نماز خفتن سنت چہار گانی فصل است و در آن  
 نیز ہماں قرات است کہ در سنت چہار گانے اول است وے فرمود کہ  
 چہار رکعت صلوات السعادت بگذارد در رکعت اول بعد فاتحہ وہ بار خلاص



و در دوم بیست بار و در سیوم سی بار و در چهارم چهل بار بخواند و می فرمود بعد  
 از نماز خفتن در رکعت نماز برائے روشنائی چشم بگذارد و در هر رکعت بعد فاتحه  
 پنجبار سوره انا اعطینا بخواند و بعد از نماز سوره بار بگوید اللهم تعنی بسمعی و بصری  
 واجعاهما الوارث منی یعنی از حضرت سلطان المشایخ روایت می کنند که این  
 نماز بعد از شام بگذارد و هر بار که دعا بخواند بر نر انگشت بدست چشم فرو دارد و بعد  
 فرمود از برکت این نماز دعا کتابها بخط باریک بوقت نماز خفتن مطالوعه میکنم  
 و نیز می فرمود برائے روشنائی چشم وضع لا اله الا هو الحی القيوم بگوید بر نر  
 انگشتاں بدست و چشمها بالماله بگوید الحمد لله لا اله الا هو الحی القيوم همچنین  
 کنند باز گوید و غنت الوجوه للحی القيوم باز همچنین کنند بر چشم مال و نیز فرمود  
 که یعص و حمد عشق سوره بار بگوید ده حرف است هر حرفی بگوید و عقیدت  
 بعد بر چشم فرو دارد صحت کلی یابد و می فرمود بعد چهار رکعت صلواته <sup>شقیق</sup> القان  
 بگذارد و برائے اتم المهمات و صدگان بار در رکعت اول بعد فاتحه یا الله  
 و در دوم یا رحمن و در سیوم یا رحیم و در چهارم یا ود و بخواند و می فرمود صلواته  
 القربت بگذارد و در هر رکعت بعد فاتحه هفتاد بار خلاص بخواند بعد فراغ هفتاد  
 بار استغفر الله بگوید و این دعا بخواند اللهم ارزقنی عمل الذی یقر بنی الیک  
 و می فرمود که شیخ قطب الدین بختیار قدس الله سره هر شب هزار بار درو  
 گفته پرسیدند که درود چه بود این درود میگفت اللهم صلی علی محمد عبدک  
 و نبیک و حبیبک و رسولک النبی الامی و علی آله بعد فرمود من همین  
 درود اختیار کردم و بخط مبارک سلطان المشایخ این درود نوشته دیده  
 ام اللهم صلی علی محمد عد الدبسی و الثری و الوری البری التراب علی  
 وجه الارض و الثری تحت البری و روایت می کنند هر شب بعد العشا  
 سلطان المشایخ هزار بار درود گفته و هزار بار خلاص و هر روز جواب التقرآن  
 که امام غزالی کشیده است مقدار دویسم سیپاره و حرز یمانی و حرز کافی بخواند



وے فرمود بعد از نماز بباد سورہ ایں و بعد از ظهر انا ارسلنا و بعد العصر انا فتننا و  
 بعد المغرب سورہ واقعہ و بعث العشاء سورہ الملک بخواند وے فرمود بعد ہر فرضے  
 ایں و عا بخواند اللهم لك الحمد لا اله الا انت رب خلقتني ولم اكن شيئاً و رزقني  
 ولم املك شيئاً و علمتني ولم اعلم شيئاً رب اني ظلمت نفسي و ارتكبت المعاصي  
 و انا مقصر بذنوبي فان غفرتنى فلا ينقص من المملك شيئا و ان عذبتني لا  
 يزيدينى سلطانك شيئا تجد من تعذب بغيري و لا اجل من يرجمني غيرك  
 فبعض تلك و جلالتك ان تغفر لي و تتوب علي انك انت التواب الرحيم  
 و صل على خير خلقه محمد و آله اجمعين و بروايتے آمدہ است ہر کہ بدیں دعا  
 مواظبت کند ختم کار او بر سعادت باشد وے فرمود ہر کہ بعد ہر فرضے آیت  
 الكرسي متصل بخواند حق تعالی جان او بے واسطہ ملک الموت قبض کند و  
 ے فرمود ہر کہ بعد ہر فرضے پنجبار قل اللهم مالك الملك ما بغیر حساب بخواند حق  
 جل و علی دین ایں بندہ راقضا کند چوں وقت تہجد در آید نماز تہجد بگذارد و در  
 اخیائے نوید کہ تہجد سنت مؤکدہ است و آن دو آزدہ رکعت است بسہ سلام  
 سلطان المشايخ ے فرمود تہجد ازہجود است و ہجود اندک خفتن است التہجد  
 رفع الہجود است یعنی چوں خواب بگیرد بتکلف خود را بنماز گذاردن بیدار دارد  
 وے فرمود کہ شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس سرہ در دو آزدہ رکعت  
 نماز تہجد قرأت بر تہجد فرمودے در رکعت اول بعد فاتحہ آیت الكرسي و اخلاص  
 سہ بار در دوم امن الرسول و اخلاص سہ بار و در او را شیخ شیوخ العالم شہاب الدین  
 سہروردی در ہر دو رکعت آیت الكرسي است فاما سلطان المشايخ فرمود  
 کہ مرا شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین فرمودہ است کہ در دوم رکعت امن الرسول  
 بخوان کہ من ہم منہم و در بیداری شب اختلاف است یعنی مشایخ اول شب  
 بیدار بودہ اند و نصف آخرین در خواب شدہ اند براسے رفع ملال تا خواب مزاحم  
 اوقات و رن شود و بعضے مشایخ اول شب خواب کردہ اند چوں نصف شب



مے فرمود کہ شیخ سیف الدین ماجری رحمۃ اللہ علیہ چوں یک ثالث شب  
 گذشتے بیدار شدے امام و مؤذن حاضر مے بودند نماز خفتن بگذار دے بعدہ  
 نختے تا صبح بیدار بودے و طریقہ مستحسنہ شیخ قطب الدین منور خلیفہ سلطان  
 المشایخ در بیداری شب ہمیں بود و بعضے از سلف ہم شب بیدار بودہ اند تا  
 پہل کس از تابعین بوضوے نماز خفتن نماز بامداد گذاردہ اند چنانکہ امام اعظم  
 ابو حنیفہ و سعید مشیب و فضیل عیاض رضی اللہ عنہم سلطان المشایخ  
 مے فرمود در سجدے کہ ایں بزرگان مشغول مے شدند تمامی شب بیدار مے  
 بودند چوں وقت آمدن مؤذن شدے خود را خفتہ میساختند و بخط مبارک  
 سلطان المشایخ قدس سرہ نوشتہ دیدہ ام قال لا بی بکرمتی تو تر قال من  
 اول الليل وقال لعمري متى تو تر قال من اخر الليل وقال لا بی بکرمتی تو تر قال من  
 وقال لعمري متى تو تر قال من اخر الليل وقال لا بی بکرمتی تو تر قال من  
 وقال لعمري متى تو تر قال من اخر الليل وقال لا بی بکرمتی تو تر قال من  
 مبارک آوردہ یارب قایم مشکور و یارب نایم مغفوری المتہی بستر لاخیم و ہو  
 نایم فیشکر لہذا و یغفر لذلک و سلطان المشایخ بجانب امیر خسرو رحمہ اللہ در  
 قلم مبارک آوردہ بعد از مخالطت جوارح اشتغال بامور نامرضیہ شرع اجتناب  
 نماید و در مراعات اوقات ہم کوشد و عمر عزیز را کہ سبب تحصیل کل مرادات است  
 غنیمت شمرد و روزگار را بطلالت مصروف نکرد و اندک متہ در بیان او را دہفتہ و بیست  
 سلطان المشایخ قدس سرہ مے فرمودہ کہ پیش از صبح دو رکعت نماز کن در  
 رکعت اول ہفت بار فاتحہ بعد آں یکبار قل یا ایہا الکافرون و در دوم ہفت  
 بار فاتحہ بعد آں یکبار خلاص بخواند بعد از سلام وہ بار سبحان اللہ وہ بار  
 مَا شَاءَ اللّٰهُ كَانَ وَمَا لَمْ يَشَاءْ لَمْ يَكُنْ اَشْهَدُ اَنَّ اللّٰهَ قَدْ احَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا وَ اَحْصٰى  
 كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا وہ بار و ر و د وہ بار اَسْتَغْفِرُکَ وہ بار یا حی یا قیوم یا ذا الجلال و الاکرام  
 بگوید بعدہ نشیند سر بر منہ کند و دستہا بلبت بردارد بگوید یا ارحم  
 الراحمین بعدہ ہر سجدہ نہد وہ بار اغشیا یا غیاث المستغیثین بگوید



بہرہم کہ بگزار و بکفایت رسد فاما در روز جمعہ بعد از نماز بامداد را غنیمت می شمردند  
 دست از اشتغال دنیا می داشتند و بعضی سلف روز جمعہ و شب جمعہ طہاجم نمینورند  
 تا بکلی بوقت مشغول می شدند و اول بدعت کہ بعد نقل حضرت رسالت صلی اللہ  
 علیہ وسلم پیدا شد بیگاہ رفتن در مسجد جمعہ بود سلطان المشایخ قدس سرہ  
 در اوائل روز جمعہ بعد از شراق در مسجد کلیلو کہری میرفتند چوں وقت نماز جمعہ  
 در آمد غسل می کردند باز در مسجد می آمدند و می فرمودند ہر کہ روز جمعہ ہفتا  
 بار بعد از نماز جمعہ بگوید اغثنی بحلالی عن صرامک و بطاعتک عن  
 معصیتک و بفضلک عن سواک بہر حمتک یا ارحم الراحمین حق صل و علا  
 اورا محتاج خلق نگرداند امیر حسن رحمۃ اللہ علیہ نجدت سلطان المشایخ  
 عرضداشت کرد کہ در زارفتن جمعہ تا ویلے آمدہ است فرمود کہ ہیج تا ویلے نیست  
 مگر سیکہ بندہ یا مسافر یا مریض باشد اما آنکہ بتواند کہ برود نزد قوی سخت  
 دلے باشد آنکہ فرمود اگر کسی یک جمعہ نماز نزد یک نقطہ سیاہ بردل  
 پیدا میشود و اگر دو جمعہ نزد دو نقطہ سیاہ پیدا شود و اگر سہ جمعہ نزد تمام دل  
 سیاہ شود لغو ذبالت منہا و می فرمود کہ شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین  
 قدس سرہ ہر روز غسل کردے و بعضی روایت می کنند کہ پنجوقت نماز غسل  
 کردے و می فرمود سہ چیز کہ شیخ کبیر فرید الحق الدین را میسر شد من نے تو  
 کرد اول آنکہ ہر روز غسل کردے دوم آنکہ چارے خریدے سیوم آنکہ سحر بخورے  
 و من البتہ میخورم و می فرمود کہ در حدیث است بہر ساعت از شب جمعہ  
 و روز جمعہ ہفتصد ہزار دوزخی را می بخشند و نیز در وساعتیست ہر کہ در آن  
 ساعت چیزی از خدا بخواد بیاید بعضی گفتہ اند آنوقت اقامت جمعہ است  
 و بعضی گفتہ اند بعد العصر عند الغروب است و اُمّ المؤمنین عائشہ رضی اللہ  
 عنہا کسے را یقین کردے کہ روز جمعہ بوقت الغروب را خبر کنید ہمینکہ وقت  
 غروب شدے خبر میگردند مشغول شدے و بخط مبارک سلطان المشایخ



نوشته دیده ام هر که در شب دوشنبه دو رکعت صلوات السعادت بگذارد  
 هرگز بدبخت نشود و در هر رکعتی بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار و اخلاص سه بار بخواند  
 بعد از سلام ده بار درود و ده بار استغفار و نیز بخط مبارک حضرت سلطان  
 المشایخ نوشته دیده ام که اول روز از ماه این دعا بخواند اللهم لك الحمد  
 على الیک ونعمائیک مثل ما حمدت به نفسك ومثل ما حمدک به الخا  
 مدون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم والصابرون علی ما اصابهم  
 ولا یمول لصلواته وعمار زقناهم ینفقون واستغفرک مثل ما  
 استغفرک المستغفرون الذین اذا فعلوا فاحشة وظلموا انفسهم  
 ذکر و الله فاستغفر لذنوبهم ومن یغفر الذنوب الا الله والتوب الیک  
 مثل ما تاب جمیع التوابین الذین جعلت توبتهم مقبولة وعلامة  
 لنجاتهم واغنی عن کل سوء یا غیاث المستغیثین ومن کل مکرم  
 یا من یجیب المضطربین اذا رجاها واکشف السوء وانت القادر  
 علی کل شیء ما انا فیہ من الهموم والغموم انک انت الغفور الرحیم  
 دریں مواظبت کند اگر هر روز بتواند غرضه هر ماه بخواند و می فرمود که روز چهارشنبه  
 آخرین ماه صفر قوی با برکت است هر که هست دریں روز بد آنچه می تواند  
 طعام می کند و چیز می از خود جدا می کند بفقر امید بد و خوش می باشد و  
 می فرمود که تولد این ضعیف همدریں روز است و می فرمود هر که بیست و پنج  
 روزه ماه رجب بدارد نعمتی که در شب معراج رسول صلی الله علیه و آله وسلم  
 را داده اند از آن نصیب یابد و وصیت فرمود می یار از درد اشتتن روزه  
 رجب و می فرمود هر که هزار بار این استغفار بگوید در ماه رجب در کلمات  
 قدسیه آمده است حق تعالی می فرماید از راه کرم اگر او را نیامزم کسبت برید  
 یعنی پروردگار او نباشم سه بار فرموده است استغفار اینست استغفر الله  
 ذلجلال والاکرام من جمیع الذنوب والاثام و می فرمود در نماز نیمه از دعا



در غایت جمع رغیب است و هی العطاء و انکثیر و سلطان المشایخ این نماز بیجا  
 ادا کرده و وقت این نماز بگذارد و هو بغایت گرم بود چنانکه هم در نماز پیراهن مبارک  
 از خود عبیر آمیز حضرت سلطان المشایخ بغایت ترش چوں از نماز فارغ  
 گشته در گوشه رفت آن پیراهن بکشید و بمولانا شهاب الدین امام عطا  
 کرد این دولت در آن شب بدو رسید بعد هجری و وضو کرد و نماز خفتن بگذارد  
 و من فرمود درین ماه نماز خواجه اولیس قرنی رضی الله عنه بگذارد در شنبوم و چهارم  
 و پنجم و یاسیزدهم و چهاردهم و پانزدهم بعد در فضیلت این نماز مبارک فرمود و حیثا  
 کرد که در مدرسه مغربی دانشمندی بود هر ساله که از من پرسیدند جواب  
 شافی گفته در مباحث بسیار و دانشمندی که در آمدی از حال تعلیم او  
 استکشاف کردند گفت من هیچ نخوانده ام و شاگردی میچکس نکرده ام چوں  
 بزرگ شدم و وقت نماز خواجه اولیس قرنی گذاردم و دعا کردم که الهی من  
 بکبر سن رسیدم و هیچ تعلی نکرده مرا علی کرامت کن حق تعالی برکت این  
 نماز در علم بر من کشادتا در هر مسئله که سخن افتد شارع شوم و بخوبی  
 تمام کنم و من فرمود که در ماه رجب نماز من آمده است براس درازی  
 عمر درین محل حکایت فرمود که من از مولانا نظام الدین پسر شیخ  
 ضیاء الدین پانی تپی شنیده ام که شیخ بدر الدین غزنوی هر سال این  
 نماز گذارد و پرسیدند امسال چرا این نماز نگذاشتی فرمود از عمر من  
 چیز من مانده است همدار سال بر حمت حق پیوست و رسول صلی الله  
 علیه و آله وسلم فرموده است هر که در آخر رجب این نماز بگذارد مطلوب  
 او فرید عمر باشد بیا بد نماز اینست و از ده رکعت بده سلام در هر رکعت  
 بعد فاتحه آیت الکرسی یکبار و اخلاص سه بار و بعد سلام ده بار این دعا  
 بخواند یا اَجَلٌ مِنْ كُلِّ جَلِيلٍ و یا اَعَزُّ مِنْ كُلِّ عَزِيزٍ یا اَحَدٌ خَيْرٌ مِنْ  
 كُلِّ اَحَدٍ اَنْتَ رَبِّی لَا رَبَّ لِي سِوَاکَ یا غِیَاثَ الْمُسْتَغِیْثِیْنَ



وَرَجَاهُمْ أَغْنَىٰ بِفَضْلِكَ وَمَدَّ فِي عَمْرِي مَدًّا طَيِّبًا يَسْتَمِينُ  
لَدُنْكَ عُمْرًا فِي رِضَاكَ بِرَحْمَتِكَ يَا كَرِيمًا وَهَبْ سُلْطَانَ الْمَشَايِخِ  
مے فرمود کہ مشایخ در ماه رمضان در نماز تراویح این تسبیحات مے گفتند در  
اول تراویح کلمہ شہادت سہ بار و در دوم درود سہ بار و در سیوم سبحان اللہ  
والحمد للہ تا آخر سہ بار و در چهارم سبحان اللہ و بحمد اللہ سبحان اللہ البتیم و بحمد  
سہ بار و در پنجم تراویح استغفر اللہ الذی لا اله الا هو الحی القیوم صغیر الذی لا یغفل  
تا آخر سہ بار و خدمت مولانا حسام الدین ملتانی رحمۃ اللہ علیہ کہ خلیفہ سلاطین  
المشایخ بود در شبہا سہ ماہ رمضان تراویح ختم کرد سہ بار سہ از باران  
در یک ختم با و موافقت نمود بعدہ آن پارچوں بمصاحبت قاضی محی الدین  
کاشانی بخد مت سلطان المشایخ پیوست بعد پائے بوس عرض داشت  
کرد یک ختم در تراویح بموافقت مولانا حسام الدین شبنودم فرمود کہ یک ختم در  
تراویح سنت است اما پیش من سورہ اخلاص میخوانند بنا بر آن کہ فردا سہ  
قیامت خلق گروہ گروہ خواهند شد آنانکہ حج کردہ اند یک گروہ آنانکہ غرا کردہ  
اند یک گروہ آنانکہ در تراویح ختم کردہ اند یک گروہ من میخوانم کہ فردا سہ قیامت  
در گروہ شیخ کبیر قدس سرہ باشم پیش شیخ من در تراویح سورہ اخلاص میخواند  
پیش من ہماں مے خوانند و قتی مردے در جماعت خانہ سلطان المشایخ  
از دہلی آمد بدین نیت کہ در تراویح ختم کند بخد مت سلطان المشایخ  
عرض داشت کرد فرمود کہ تو دانی بعدہ فرمود اگر خواہم گفت مکن ترک  
سنت باشد ظاہر ساکت شدم تا وقت عشاء شد چوں خواست  
کہ تراویح بگذارد بعد از آنکہ ختم نماز کند بستہ شد ساز قطع کرد  
سلطان المشایخ فرمود کہ مولانا اخلاص را باش و مے فرمود جماعت  
در تراویح سنت است از سلطان المشایخ پرسیدند کہ این  
سنت رسول است یا سنت صحابہ فرمود کہ سنت صحابہ است



رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بروایت سہ شب گزارده اند و بروایت یک  
 شب امام اوست این سنت عمر خطاب رضی اللہ عنہ در عہد خلافت خود کرد  
 است یکے پر سیست صحابہ با سنت گویند فرمود در مذہب ما گویند امام شافعی  
 ہمیں سنت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را سنت میگویند و مے فرمود امام  
 اعظم در ماہ رمضان شست ختم کرد سنتی اور تراویح و سی در روز بعد از آن فرمود  
 کہ او پہل سال نماز باید و بوضوے نماز خفتن گزارده انگاہ بر لفظ مبارک راند  
 کہ چندین علما و دانشمندان بودہ اند بیچ کس دانندہ بودہ اند این صیبت کہ باقی  
 میماند از حسن معاملہ است و این حیات مغویست آساں نمے توان یافت  
 شبلی و جنید کہ بودہ اند مردم دانند کہ وے برتر بودہ اند این ہمہ حسن معاملہ  
 است بعدہ فرمود در ویشے در خانقاہ شیخ جنید بغدادی آمد قدس سرہ مگر شب  
 غرہ ماہ رمضان بود آن درویش التماس نمود کہ نماز تراویح را من امامت کنم  
 شیخ اورا رخصت فرمود الغرض در شبی شب سنتی ختم کرد شیخ فرمود ہر شب یک  
 کردہ نان و یک کوزہ آب در حجرہ او نہادند اتیمتہ چوں شب تراویح بگذارو  
 روز عید شیخ اورا وداع کردہ بازگشت چوں او برفت در حجرہ او تفحص کردند سنتی  
 کردہ سلامت یافتند ہاں یک کوزہ آب ہر شب خوردہ بود و دیگر عرض ے  
 افتد یارے بود از یاران اعلیٰ حضرت سلطان المشایخ قدس سرہ  
 العزیز تیغ خواست در عشرہ آخر رمضان اعتکاف بنشیند او موافقت قاضی  
 محی الدین کاشانی بنیست حضرت سلطان المشایخ آمد دریں باب عرضدا  
 کرد سلطان المشایخ فرمود اعتکاف در عشرہ آخر رمضان سنت موکدہ است  
 پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در عشرہ آخر رمضان معتکف شدے یک سال  
 در غزا بود سبب این اعتکاف از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 فوت شدہ در رمضان دیگر آنرا قضا کرد بیست روز معتکف شد اما بعضے مشایخ  
 مریدان از فرمودندے بنا بر آنکہ در ویش در اعتکاف مرد مشہور و شہرت آفتے



قوی است در زویش هم در خانه خویش مشغول باشد و تصور کند من معتکفم  
 نکته در بیان صلوة سلطان المشایخ قدس سره فرمود آنچه مصطفی  
 صلی الله علیه و آله وسلم گذارده است بر سه نوع است یکنوع آنست که تعاقب  
 بوقت دارد و یکنوع آنست که تعلق بسبب دارد و یکنوع آنست که تعلق نه بوقت  
 دارد و نه بسبب آمدیم نماز که تعلق بوقت دارد اما محمد غزالی طیب الله  
 شراه در احیاء آورده است آن تکرار است نماز که در روز است هشت نماز  
 است و نماز که در هر سال است آن چهار نماز است اما نماز که در  
 هر روز است هشت نماز است پنج فریضه است ششم نماز چاشت هفتم بیست  
 رکعت نماز بعد از شام هشتم نماز تهجد اما نماز که در هفته است هر روز را  
 نماز که آمده است اما نماز که در هر ماه است آن بیست رکعت است  
 که مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم در غرة هر ماه گذارده است اما نماز  
 که در هر سال است آن چهار نماز است دو نماز عید سیوم نماز تراویح چهارم  
 نماز براه همه نمازهای بود که تعلق بوقت دارد اما نماز که تعلق نه بسبب  
 دارد نه بوقت آن نماز تسبیح است هر وقت که خواهد بگذارد امیر حسن رحمته  
 علیه می نویسد که درین عید اضحی بسبب باران بیشتر خلق نتوانست رسید  
 درین باب بخد مت سلطان المشایخ عرض داشت کرد اگر روز عید بمانی  
 نماز میسر نشود روا باشد که دوم روز بگذارند فرمود که آری درین عید اگر  
 میسر نشود دوم روز بگذارند روا باشد سیوم روز هم اما در عید فطر اگر روز عید  
 میسر نشود دوم روز بگذارند انگاه بر لفظ مبارک راند که مراد درین عید خاطر  
 بود که اگر باران بیشتر شود چنانکه نتوان گذارد دوم روز بگذاریم اما حق تعالی  
 میسر گردانید و می فرمود باید که پیوسته نماز جماعت باشد که در عهد انبیاء  
 پیشینه هیچ جای نماز روان بود مگر در مسجد و عهد رسول صلی الله علیه و سلم  
 و سلم این میسر شد هر جا که هست بگذارند بعده درین باب غلو فرمودند



اگر مثلاً دو کس باشند هم در جماعت باشد و بخط مبارک سلطان المشایخ  
نوشتہ دیدہ ام قال النبی علیہ السلام من فی جبرئیل علیہ السلام بالصلوۃ  
فی الجماعۃ حتی خفت أن لا تقبل صلوۃ إلا جماعۃ قال اللہ اذنی مرت  
على ثلاث سنۃ لم أحتلم فتدکئت الجماعۃ لیلة بمکة فاحتلمت تلك اللیلة  
از سلطان المشایخ سوال کردند کہ بعد اداے فرایض کہ جائے بدل  
مے کنند حکمت چیست فرمود امام خود اگر جائے بدل نکنند کراہیت باشد و اگر  
مقتدی جائے بدل نکن کراہیت نباشد فاما بہتر آن باشد کہ بدل کنند انکاء  
فرمود چوں خواهد کہ جائے بدل کنند جانب چپاے خود باید رفت تا مقابله  
راستائے قبلہ باشد و نیز از سلطان المشایخ سوال کردند کہ در نماز بر سر  
ہر دو رکعت تسمیہ باید گفت و یا بر سر سورہ فرمود کہ امام اعظم رضی اللہ عنہ در  
رکعت اول یکبار تسمیہ گوید بخلاف ایمنہ دیگر کہ بر سر ہر رکعت و بعضے بر سر  
ہر سورت مے گویند بعدہ فرمود کہ با امام اعظم سفیان ثوری و یک بزرگ دیگر  
مدعی گونه شدند وقتے در جمعے یکجا شدند سفیان ثوری و یک بزرگ دیگر از امام اعظم  
سوال کردند کہ مصلی تسمیہ کے گوید بر سر ہر دو رکعت و یا بر سر سورہ و چند بار یکبار  
مقصود ایشان آن بود کہ اگر نفی خواہد کرد خواہد گفت کہ نگوید حالے در نفع تسمیہ  
مواخذہ بکنہ الغرض چوں ایشان سوال کردند از کمال علمے کہ در امام اعظم بود  
اونکا ہداشت ادب فرمود یکبار یکبار بریں حرف سلطان المشایخ فرمود  
کہ مقصود امام اعظم ہاں حکم او بود ایشان ہر گونه کہ خواہند تصور کنند  
خواہ بر سر سورہ خواہ بر سر ہر رکعت بعدہ فرمود مقتدی رائے باید کہ در ہر  
رکعتے فاتحہ بخواند و تسمیہ گوید و سن نیز بخوانم بریں حرف عرضداشت کردند  
کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ است لمن قرأ خلف الامام بفنہ  
الکلمات فرمود اگر نظر در نبیث مے کنم و عید لاحق میشود و اگر دریں نظر میکنم  
کہ پیغمبر علیہ السلام فرمودہ است لا صلوۃ لمن لم یقرأ الفاتحۃ عدم جواز



صلوة ے یا بزم پس وعید تحمل باید کرد و فاتحه باید خواند تا با جماع جواز صلوة باشد والا  
خذ بالا حوط و الخروج من المخلات اولی و میفرمود که نماز اول حضور راست  
که انچه مصلی بخواند معانی آن بر دل بگذراند بعد از آن فرمود که مریدے از مریدان  
شیخ الاسلام بہاوالدین ذکر یا قدس ہاں سرہ کہ اور احسن افغان گفتندے  
صاحب ولایت بود در غایت بزرگی وقتے این حسن افغان در کوئے ے  
گشت بمسجدے رسید مؤذن تکبیر گفت امام پیش رفت خلقے بجماعت پیوست  
خواجہ حسن نیز درآمد و اقتدا کرد چوں نماز تمام شد و خلق باز گشت خواجہ حسن  
اہستہ نزدیک امام آمد و گفت اے خواجہ تو در نماز شروع کردی و من ہج  
پیوستم و تو از بنجا بدلی رفتی و بردگان خریدی و باز گشتی و این بردہ در خلاص  
بردی آرا بخا باز بکلتان آمدی سن و نبال تو سر گشتہ شدہ ے گشتم آخراں  
چہ نماز است و کاتب حروف بخط مبارک سلطان المشایخ نوشتہ دیدہ است  
المُصلی بید نہ دون قلبہ فہو داخل تحت قولہ فویل للمصلین والمصلے بید نہ  
و قلبہ فہو داخل تحت قولہ قد فطم المؤمنون وان السلف یحربون الرجل فی  
صلواتہ فان اتمھا اخہ وامنہ الوعظ قال ابو القاسم من تھاون بالاداء  
عوقب بحرمان السنن ومن تھاون بالنسن عوقب بحرمان الفرائض ومن  
تھاون بالفرائض عوقب بحرمان التوحید قال ابن المبارک  
الاداب من ثلثی العلم لان بالعلم یوقر وبالاداب یقرب وما معنی ان  
الركوع واحد والسجود مسجد تان قال الركوع ادعا العبودیۃ والسجود  
تان شاہد اہ و للمؤمنین فی السجود اشارۃ الی الخلق و الموت و البعث  
فالاشارت بالسجدة الاولى الی الخلق منہا خلقناکم والثانیۃ الی الموت و فیہا  
نعیدکم و عید رفع الراس الی البعث و منہا یخرج حکم تارۃ اخری وصف البراء السجود  
فلبسط ید یدہ و رفع عجزتہ و خوی و قال ہکن ارایت رسول اللہ یسجد فخر  
الفرس ما بین ید یدہ و جلیبہ من الهواء و منہ بخط مبارک سلطان المشایخ نوشتہ



اذا صلى الرجل فليجوز اذا وصلت المرأة فليحتقر البهوية ان يحافى عضديه  
 عن جنبه حتى يخوي ما بين ذلك الا حتقار الا نضمام قال ابوالدرداء  
 رجلا بين عينيه مثل ثقية البعير في اثر السجود في الجهة فقال لو لم يكن  
 هنالك خير اقال رجل اني اخاف ان بوثر السجود في جهتي فقال  
 اذا سجدت فتخفف اى ضع جهتك على الارض وضعا خفيفا وعن  
 على رضى الله عنه لو علمت ان الله تعالى قبل في عمري ركعتين لما اهتمت  
 لونه قال انما يتقبل الله من المتقين واذا قيل علمت بالى متقى فاجوز  
 بقوله ثم ينحى الذين اتقوا ورايت راعيا يسرى وهو فى الصلوة اة و  
 الذئيب يحفظ اغنامة قلت متى صالح الذئيب مع الغنم قال لما صالح  
 الراعى مع رب الغنم صالح الذئيب ومع الغنم قال عليه السلام ان العبد  
 اذا اكثر الصلوة اجتمعت ذنوبه على ظهره فاذا ركع اجتمع على عايقه الايسر  
 فاذا سجد انحطت على الارض ما كان الله يبعو ذلك اليه ونيز نخط مبارك  
 سلطان المشايخ نوشته ديده ام قيل للخضرى انت تقول بسقوا التكامل<sup>لنهن</sup>  
 قال اقول يسقوا كلفة التكليف وكيف اقول ذلك فان السالك  
 كما اذا قد قر به ومنزله عند الله تعالى ازداد مغفته الى العبادات  
 وهو من امارت القبول قال شيخنا روزبهان بمصر قيل لى ملرا  
 ترك الصلوة فانك لا محتاج اليها قلت لا اطيق ذلك كلفنى شيئا  
 نخر رايت بعض جهمال الطريقه تركوا عبادات من غير اشارة قالوا  
 بحسب السالك ان يكون دايما فى الصلوة ما عرف المسكين ان للصلوة  
 قلوبا وروحا قال بها الاركان وروحها الخضوع كالانسان مثلا كما ان  
 روح الانسان لا يكون انسانا بل هو بعض الانسان فكن لك روح  
 لصلوة فاما تعلق الارواح بالقالب باقيا يحب تين بن المقالب الصلوة  
 والروح بروح الصلوة الى اوان انقطاع العمل وعبد ربك حتى ياتيك



اليقين وهو الموت قال ابو بكر الوراق كنت في بيت بنى اسر ائيل فوقع  
 في قلبي ان علم الشريعة يخالف علم الحقيقة فاذا ارجل صاح علي يا ابا بكر كل  
 حقيقة يخالف الشريعة فهو كفر فان كان اشارة او كلاما تفت او ظهور  
 خاطي فلا تلتفت اليه التبة فان تيقن انه من الله تعالى كما سمع موسى  
 عليه السلام تضرع بين يدي الله حتى خلاص عنه قال ابو سليمان ما وقع  
 في قلبي فلا اقبلت الا بشاهد ين من كتاب الله تعالى وسنة نبيه عليه  
 السلام كان شيخ يقول الهى لا تبغنى مع الوهتك وابقنى في متابعتك  
 سيد المرسلين قيل له قال سيان عند الوهيت ان يكون العبد  
 فوق العرش او تحت الشرى والمحموظ من قادة التوفيق الى متابعتك عليه  
 السلام والله تعالى ما نسخ شريعة عليه السلام بشريعة عليه السلام بشريعة  
 بنى آخر فكيف ينسخ بهوى سالك ومن طن ان حاصل السراياضات رفع  
 الخطاب وزوال العتاب فهو جاهل قوله تعالى اعملوا ما تشاءم نزل في حق  
 الكفار لقول الطيب للمريض بعد ما ايس عنه الصمى اعطوه ما شئتم  
 الا ترى انهم اختلفوا في حال من دخل الجنة بغير حساب ومن دخل  
 بعد الحساب ابن عطاء رح الثانية لانه واق لانه معاتبة الحق تعالى  
 نكته وبيان صلوة نقل سلطان المشايخ قدس سره م فرمود که نماز  
 نفل جماعت آمده است بعضی مشايخ و بزرگان گذشته گذارده اند شب برك  
 بود شيخ شيوخ العالم قدس سره م فرمود نماز که درين شب آمده بگذارو  
 تو امامت کن همچنان کرده شد دليل برين که ابن عباس رضی الله عنه  
 گفته است که شبی در خانه خاله خود میمونه رضی الله عنها بوده ام پیغمبر صلی  
 علیه وسلم نزدیک او بود چوں ثلثان شب بگذشت شب بخت است و نظر سوت  
 آسمان کرد آیه ان فی خلق السموات والارض واختلاف الليل والنهار  
 تا آخر سوره بخواند بعده برخاست وضو کرد و نماز بایستاد من نیز برخاستم



و حضور مردم و چپای حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بایستادیم چوں  
 رسول علیہ السلام تحریر خواست بست من از مقام خود پس ترا آدم مصطفیٰ  
 علیہ السلام نماز شکست دست من بگرفت و برابر خود بایستادانید و در نماز شروع  
 کرد باز از جای خود پس ترا آدم بعد حضرت رسالت صلی اللہ السلام فرمود چرا  
 پس میروی گفتم مرا چه زبیر که برابر رسول رب العالمین بایستم رسول را  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حسن ادب من خوش آمد در حق من دعا کرد اللهم فقیه فی  
 الدین و از سلطان المشایخ سوال کردند که اگر کسی نماز نفل می گذارد و بزرگ  
 میرسد مصلی ترک نماز می کرد و بدو مشغول می شود و چگونه باشد فرمود نماز خود  
 تمام باید کرد باز عرض داشت کسی که نفل می گذارد بر اے ثواب و دریافت  
 سعادت می گذارد و درین میاں اگر پیر او در رسد و او را در قدمبوس  
 پیر سعادت تها بسیار است و اعتقاد مریدان است که این ثواب صد بار به از  
 ثواب باشد فرمود که حکم شرع همچنان است و از سلطان المشایخ درویشی  
 سوال کرد که علمای دین و ائمہ اسلام می گویند سنن رواتب و واجب و  
 نفل کمالات فرایض اند و چه این تکمیل و برین دعوی دلیل چیست فرمود  
 که معظم مقصود از صلوٰۃ ذکر حق است اقم الصلوٰۃ لذکوی فاسعولای  
 ذکر الله ذکر با حضور دل می باید لا صلوٰۃ الا بحضور القلب و حضور  
 مسی از اول تا آخر معتبر است پس باید که مرد باندیشد که درین دو رکعت فریضه  
 نماز باید ادبچه مقدار بحضور بود اندیشید و فرض کرد بقدر یک رکعت حاضر بود  
 و بقدر یک رکعت غافل هر نفل که بعد از آن بگذارد حضور خویش در آن تفقد نما  
 و بدان مقدار هر چه کم از آن بیند و تطوع بیفزاید تا انگاہ که راست آید قاضی  
 محی الدین کاشانی رحمتہ اللہ علیہ عرض داشت کرد بزرگ در کتاب چنین آورده  
 است که مردم ہیشیا بر نفل که می گذارد می باید کہ نیت قضای فوائت کند  
 و اگر هیچ فائیت مستقر نباشد متحمل است کہ فائیت بوده باشد کہ علم او بدان نمیرسد



در دو گانه نیت نخستین فجر است که حق را برویست بگذارد و هر چهار گانه به نیت اول ظهری  
 که خدای را برویست و همچنین عصر و عشا و ازین جمله که گفته شد در همه رکعتها فاتحه و سوره  
 بخواند و مغرب و وتر نیز در چهار گانه نفل می تواند کرد و بر سر رکعت سوم قعدہ بجا  
 آورد و در وتر قنوت کذلک اقامت نماید عموم لفظ نفل مطلق نوافل موقت را شامل  
 است ضحی اشراق و تحفه وضو و تحیت مسجد موقت ایند بوقت معین مستند به ملائم  
 این نوع هم مراد باشد یا نه سلطان المشایخ فرمود نعم باشد چه این صفت  
 و این قید منافی نفل نیست هر چه نفل است در قضا و فوائت شاید مصروف گردد  
 و می فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است هر کراهی پیش آید و نداند که  
 خیر او در ترک آنست و یا در اقامت آن دو رکعت نماز استخاره بگذارد و در رکعت  
 اول بعد فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم بعد فاتحه قل هو الله احد بخواند  
 این را اثر بسیار است و استخاره که وقت اشراق می گذارند بدال بسنده نباید  
 کرد ملائم این حکایت فرمود بزرگے در سفر از خادم آب خواست تا بخورد و بر نیت  
 آن آب خوردن استخاره گذارد و رخصت نیافت خادم را گفت که این آب  
 نخواهم خورد خادم گفت آنجا آب دشواری دارد کرت و یکراستخاره گذاردم  
 رخصت نیافت آن آب را بر سخت ماریچه ازاں آب بیروں افتاد و می  
 فرمود استخاره که روزی گذارند براس خیریت آن روز است هر جمعه هم می  
 گذارند براس خیریت آن هفته روز عید هم می گذارند براس خیریت  
 سال و سلطان المشایخ بجانب امیر خسرو رحمة الله علیه نشسته است اگر در  
 ضمیر انشراح میابد برپا شرح رود که در آن طریقت اصلی معتبر است و در  
 کل کار استخاره را تقدیم نماید و می فرمود در سفر چوں بمنزله رسید نخست در  
 مسجد جمعه باید رفت پیش محراب دو گانه بگذارد و بعد جائے فرود آید و رکعت  
 نماز بارواح مادر و پدر آمده است و در هر رکعت بعد فاتحه چهار  
 قل بخواند و می فرمود بعضی نماز جنت از غایب می گذارند



بعد فرمود که روا باشد زیرا که مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم بر تپاشی همچنان گذارده است  
 او در غیبت مرده بود و امام شافعی این معنی جایز میدارد اگر عضو از میت مثلاً  
 دست و یا انگشتی موجود باشد بر آن هم نماز بگذارد از نسبت این معنی حکایت شیخ  
 جلال الدین تبریزی افتاد فرمود چون شیخ نجم الدین صغری را که شیخ الاسلام  
 دہلی بود با او تقارن افتاد و او چنان انگشت که شیخ جلال الدین را جانب ہندوستان  
 رواں کردند الغرض چون شیخ جلال الدین را جانب ہندوستان رواں کردند او  
 در پداؤں رسید یکروز بر لب آب سوتہ نشسته بود بر خاست و تجدید وضو کرد  
 و حاضرانرا گفت بیائید تا بر جنازہ شیخ الاسلام دہلی نماز کنیم بعد گذاردن نماز  
 روئے سوئے حاضر آورد و گفت کہ اگر شیخ الاسلام دہلی مارا از شہر بیرون  
 کرد شیخ ما و را از جہان بیرون کردی فرمود کہ نماز نیست بہت محافظت نفس  
 مے گذارید و ایں نیست ہر وقت کہ مردم از خانہ بیرون آید باید کہ دو گانہ بگذارند  
 و بیرون آید تا بلائے کہ در راہ باشد حق تعالی ازاں نگاہ دارد و ہر گاہ کہ در خانہ  
 در آید ہم دو گانہ بگذارد تا ہر بلائے کہ از خانہ خیزد حق تعالی ازاں نگاہ دارد و در  
 دو گانہ تا خیر و سلامتی بسیار است بعد ازاں فرمود اگر کسی را ایں دو گانہ ہا  
 گذاردہ نشود بوقت بیرون آمدن و درون آمدن ایتہ الکبریٰ بخواند ہماں غرض  
 حاصل شود و اگر ایتہ الکبریٰ بخواند ایں کلمہ گوید سبحان اللہ و الحمد للہ و لا الہ  
 الا اللہ واللہ اکبر و لا حول و لا قوت الا باللہ العلی العظیم ہم تمام است و اگر  
 کسی در اوقات مکروہ در مسجد در آید و آن ساعت تحیت مسجد متواند گذارد ہمیں چہار  
 کلمہ بگوید غرض حاصل شود بعدہ روئے مبارک سوئے حاضران کرد و فرمود  
 ہر کہ بود بمن عمل بمقامے رسید اگر چہ فیض نازل است اما جد و اجتناب باید  
 کرد انگاہ ایں بیت بر لفظ مبارک راند **۵** اگر چہ ایزد و ہدایت دیں بندہ  
 را اجتناب باید کرد **۶** نامہ کاں بخش خواہی خواند **۷** ہم ازینجا بسو او باید کرد و بخط  
 مبارک سلطان المشایخ نوشتہ دیدہ ام کان عمر یقعی و یشی فی الصلوٰۃ



ای یلزمیدیه الشیء بین سجدتین لا یفارقهما الارض وذلک فی  
التطوایع وقت کبر سن قال الحکیم سنائی فی بیان الصلوة قصیده

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| بندہ تا از حدت بروں ناید     | پرده غنم ساز نکشاید *      |
| پایے اگر بر نہی بسام فلک     | بادہ گرد رشی ز جام فلک     |
| نات چوں خورد یفقا مخراب      | شکم از ناں پرست پشت از آب  |
| کے ترا حق ز لطف برگیسرد *    | تا نمازت بطوع بپذیرد *     |
| سگ ز دم جائے خود برو بد باز  | تو نرو بی برائے جائے نماز  |
| ہر چہ جز حق بسوز غارت کن     | ہر چہ جز دیں از و طہارت کن |
| ورنہ ابلیس از وروں نماز      | گوش گیسرد برونت آرد باز    |
| گر چہ پاک است ہر چہ بابت تست | ہمہ در جنب حق جنابت تست    |
| تا بجا روب لا نرو بی راہ *   | کے شوی در سر اکالا اللہ    |
| چوں تو با صدق در نماز آئی    | با ہمہ کام خویش باز آئی    |
| یک سلائے دو صد سلام آرزو     | سجدہ صدق صد قیام آرزو      |
| از خشوع دل است مغز نماز      | ورنہ باشد خشوع نیست نماز   |
| ورنہ باشد خشوع و دمسازی      | دیو بر سببتش کند بازی      |

تکلمہ در بیان صوم سلطان المشایخ قدس اللہ سرہ الغزیزے فرمود کہ پیغمبر  
صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ است من صام الدھر لا صام ولا افطر  
وحدیث دیگر فرمودہ است من صام الدھر ضیقت علیہ جہنم ہکذا  
وعقل تسعین تطبیق میان این دو حدیث چگونہ باشد فرمودند لا صام  
ولا افطر معنی چنیں باشد ہر کہ پیوستہ روزہ دارد با آن پنج روز ہم عیدین  
و ستر روز تشریق گوئی نہ روزہ داشتہ و نہ افطار کردہ و ہر کہ پیوستہ روزہ  
دارد و آل پنج روز افطار کند و وزخ بچنین تنگ شود عقد نو گرفت معنی آن  
باشد کہ در روزخ او را جائے نباشد . فرمود در حدیث آمدہ است



یعرض الاعمال علی اللطیف والاشنین وینما الخمیس فاحسب ان یعرض علی وانا لثانی  
 وے فرمود کہ از شیخ نجیب الدین متوکل شنیدم ہر کہ روز پنجشنبہ و آدینہ و شنبہ  
 متصل روزہ دارد بوقت افطار روزہ سہوم حاجت خواہ امید باشد کہ با حاجت  
 پیوندد و در عوارف ے نویسد و رد فی الخبر من صام ثلثۃ ایام من الشهر الحرام  
 والجمعة والسبت بعد من النار سبعۃ عام وے فرمود کہ پیغمبر صلی اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم فرمودہ است للصایم فرحتان فرحتہ عند الافطار و فرحتہ  
 عند لقاء الحباراء فرحت اکل شرب نیست این فرحت براتمام صوم است  
 یعنی چوں صوم تمام شود و اورا فرحتے پیدا آید اکھم لبت کہ این طاعت را جزائے  
 معین است چوں جزائے روزہ نعمت دیدار است ہر آئینہ صایم با تمام صوم  
 شاد شود و باید نعمت رویت بعد ازاں فرمود ہر طاعتے را جزائے معین است  
 جزائے روزہ نعمت دیدار است دریں میاں ذکر این حدیث افتاد  
 کہ الصوم لی وانا جزی بہ یکے از حاضران گفت کہ انچنین ہم شنبہ  
 شدہ است الصایم لی سلطان المشایخ تبسم کرد و فرمود انگاہ انا جزی کہ باید  
 گفت بعد ازاں سخن اورا اصلاح فرمود کہ این باب معنی تمام آمدہ باشد و  
 ے فرمود در احیاء علوم ے آرد کہ الصوم نصف الصبر  
 والصبر نصف الایمان بعد ازاں فرمود کہ الصوم نصف الصبر  
 چہ باشد در حقیقت صبر فرمود کہ صبر غلبہ باعثہ حق است بر غلبہ باعثہ  
 ہواصل باعثہ ہوا و چیز است خشم و شہوت و صوم شہوت را مقہور  
 ے کند پس الصوم نصف الصبر یافتہ و ے فرمود در ولش باید کہ  
 ثلث سال روزہ دارد یعنی چہار ماہ این را قسمتے کردہ اند انا فکے سہ ماہ  
 دارند و دہم محرم و دہ ذی الحجہ و نیز دہ روز دیگر روز ہا متبرک و  
 مراسم بدارند ثلث سال باشد در مجلس سلطان المشایخ  
 جمعے از عزیزان چوں مولانا حام الدین حاجی



و مولانا جمال و یاران دیگر حاضر بودند طعمای پیش آوردند فرمودند هر که صایم نیست  
 بخورد بیشتر یاراں چوں ایام بیض بود صایم بودند بعد از اں طعام پیش آں دو  
 کس که روزه نداشتہ بودند فرستاد انگاه بر لفظ مبارک راند چوں عزیزاں بر سب طعم  
 پیش باید آورد و کسے را نباید پرسید کہ تو صایمی زیرا کہ اگر گوید صایم ریا را مذاخلے  
 باشد و اگر صایم مردے را سخ و صادق باشد کہ ریا را برو کند نباشد و گوید صایم حال  
 طاعت میرا و در دفتر علانیہ نویسند و اگر گوید صایم نہ ام دروغ گفتہ باشد و اگر است  
 مانند استحقاق سائل کردہ باشد شیخ عزیز الدین قرائب سلطان المشایخ میفرمود  
 کہ در خواب دیدم کہ سلطان المشایخ مرتے گوید کہ تھ روزہ میداری گفتیم اگر فرماں  
 باشد بدارم فرمود روزہ دل بدار بعدہ ایں عزیز الوجود از خدمت شیخ نصیر الدین  
 محمود پرسید کہ سلطان المشایخ مراد خواب روزہ دل فرمودہ است مراد  
 از ایں روزہ دل چیست فرمودند شمارا امر بمراقبہ کردہ اند و سلطان المشایخ  
 مے فرمود بسیار اں طے مے کنند و روزہ ما میدارند مقصود از اں عجب و ریا باشد  
 دریں محل ایں بیت بر زبان مبارک راند ہمیت لنگہنت گرترا کند فریہ و سیر  
 خوردن ترا از لنگہنت و میفرمود کہ شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس  
 السلام سرہ العزیز را کم از افطار بودے اگر چہ تپ آہرے یا فصد کردے و شیخ  
 الاسلام بہاؤ الدین زکریا را نور اللہ مرقدہ صوم کمتر بودے اما طاعت و  
 عبادت بسیار کردے و ایں آیت فرو خواندندے کل من الطیبات و اعلمی  
 صالحا و فرمودند او از آنہا بود کہ ایں آیت در حق او درست آید و دریں محل  
 سوال کردند کہ مقصود از ایں طیبات چیست و در انجہ اصحاب کہف گفتند از  
 کی طعاما انجہ طعام بود و یہ طبیعت ہاں مائل باش انگاه بر لفظ مبارک راند بر قوال  
 بعضے از اں طعام مقصود برنج بود و مسافر بے اذن مضیف روزہ  
 ندارد و لقولہ علیہ السلام من نزل علی قوم  
 فلا یصومون تطوعا الا بذہم و بخط مبارک حضرت



سلطان المشائخ نوشته دیده ام الصوم للمسلم جنة وللحسن جنة عن ذوالنور  
اذا اردت ان تنهب قساوة قلبك فاذا الصيام فاقل الاقيام وان  
بقيت فالطيف الاقيام وقيل لا عرابي الصوم في سموم البادية قال كانت  
الدينيا ولما كن وتكون لم اكن فادع ايامي ان تنهب نكته دريان  
زكوة وصدقہ وخط مبارک سلطان المشائخ نوشته دیده ام کہ شیخ شیوخ  
العالم فرید الحق والدین فرمود زکوة بر سه نوع است زکوة شریعت و زکوة  
طریقت و زکوة حقیقت و زکوة شریعت آنست کہ از دو بست درم نچد رم  
بدهند و زکوة طریقت آنست کہ از دو بست نچد رم نگا ہدارند و باقی بدہند  
و زکوة حقیقت آنست کہ ہمہ بدہند و هیچ نگاہ ندارد بعدہ فرمود آنکہ از دو بست  
درم نچد رم میدہند ہمیں باشد کہ اورا تخمیل نگویند اما اورا سخن ہم نتوان گفت  
سخن اورا گویند کہ از زکوة زیادہ دہد بعدہ فرمود کہ فرق میان سخن و جواد نیست  
سخنی آن باشد کہ گفتم فاما جواد آنست کہ بسیار بخشد مثلاً از دو بست درم نچد رم  
نگا ہدارد و باقی بخش دے فرمود جنید رحمۃ اللہ علیہ با علمائے عہد خود گفتے  
یا علمائے السوء زکوة علم بدہید یعنی از دو بست مسئلہ کہ آموختہ اید بر پنج مسئلہ  
کار کنید و از دو بست حدیث پنج حدیث معمول دارید و بخط مبارک حضرت  
سلطان المشائخ نوشته دیده ام قال النبی علیہ الصلوٰۃ والسلام ما منع  
قوم من الزکوة الا جلس اللہ عنہم المطر ولولا البہائم لم تمطر و عنہ علیہ السلام  
من مات عشرين فرسخا فی عشرين فرسخ مانع الزکوة یوخذ بذنبہ  
فرس موسی علیہ السلام الثیاب یحسن الصلوٰۃ ثم رآہ بعد سنین علی ما  
ترک فاوحی اللہ تعالی الیہ یا موسی ما اصنع بصلوٰۃ اذا لم یوہ ذکوة ماله  
یا موسی ان الصلوٰۃ والزکوة تو امان لا قبل احد ہما دون الاخر و  
مے فرمود صدقہ است و مروت و وقایہ است صدقہ آنست کہ مردم چیز  
بمحتاجے بدہند اما مروت آنست کہ دوستے را چیزے بدہد و این کس ہم بمقابل



آن چیزے بد بد و وقایہ آن است کہ مردم خود را از زخم زبان و تشنیع و سفاهت  
 یکے باز خرد و پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این ہر سہ کردہ است انگاہ فرمود کہ مولفہ  
 قلوب را حضرت رسالت در اول عہد چیزے دادے چوں اسلام قوت  
 گرفت بعد ازاں نداد بعدہ فرمود در صدقہ پنج شرط است چو این شرائط  
 در صدقہ موجود شود بے شک آن صدقہ قبول افتد ازاں پنج شرط دو شرط  
 پیش از عطا ست یکے آنکہ انچہ خواہد داد از وجہ حلال بد بد دوم آنکہ مردے  
 صالح را بد بد و دو شرط در حال عطا ست یکے آنکہ بتواضع و بشاشت و انشراح  
 بد بد دوم آنکہ خفیہ بد بد و یک شرط کہ بعد از عطا ست انچہ بد بد پیش آن را بر سر  
 زباں نیارد و ذکر آن نکند و مے فرمود کہ شیخ ابوسعید البواخیمر قدس اللہ سرہ  
 انفاق عظیم داشت یکے بخدمت او این حدیث خواند کہ لا خیر فی الاصراف  
 شیخ ابوسعید البواخیمر اورا فرمود لا اصراف فی الخیر و فرمود روزے امیر المؤمنین  
 علی رضی اللہ عنہ در خطبہ مے گفت کہ ہرگز یاد نہ دارم کہ رسول علیہ السلام تا  
 شب چیزے بر خود نداشت از بامداد تا قبلولہ ہر چہ بودے بدادے و بعد از  
 قبلولہ تا شب ہر چہ بودے بدادے و مے فرمود ہر گاہ کہ دنیا اقبال کند  
 بیاید داد کہ کم نیاید و ہر گاہ کہ روئے ازیں کس بگرداند ہم بیاید داد کہ چوں بفتن  
 روئے نہاد نخواہد ماند بارے مردم را بدست خود بد بد و شیخ نجیب الدین  
 متوکل بدیں عبارت گفتے چوں آید بدہ کہ کم نیاید و چوں میرود مگاہ مدار کہ  
 نیاید و مے فرمود دنیا جمع نہاید کرد ہر چہ میرسد خرچ کند و ذخیرہ نکند بعدہ این  
 بیت بر زبان راندے ز راز بہر خوردن بوداے سپر + ز بہر نہادن چہ  
 سنگ و چہ زر + بعدہ فرمود کہ خاقانی ملائم این گفتے استے چوں  
 خواجہ نخواہد راند از ہستے خود گلے + آں گنج کہ اودار دیندار کہ سن دارم +  
 و کاتب حروف وقتے برابر بد مادرین خود مولا تا شمش الدین  
 دامغانی رحمۃ اللہ علیہ بخدمت حضرت سلطان المشائخ رفتہ بود سخن



و محبت دنیا افتاد خدمت مولانا شمس الدین دامغانی آل بیت خاقانی  
 بخدمت سلطان المشایخ عرض داشت کرد و زر و دست از دست جہا  
 وزیر پائے پیل و آل و وزیر پائے دوستان زریل بالارینتہ سلطان  
 المشایخ را با شتماع این بیت بسطے پیدا شد و تحسین و استحسان بسیار فرمود و میفرمود  
 حق تبارک و تعالیٰ طبایع مختلف آفریده است یکے را چنان آفریده است کہ اگر  
 مثلاً درم اورا کفایت باشد قرار تے باشد تا آل را بمصرف نرساند و یکے را چنان  
 آفریده است کہ ہر چہ بیشتر آید بیشتر طلبد و اینی ازیں کس نیست قسمت از  
 یست بعد از اں فرمود کہ راحت از زر و سیم در خرج کردن است و لہذا مردان از  
 بیچ چیز راحت نیا بد تا سیم خرج نکنند پس معلوم شد کہ راحت از زر و سیم در رفتن است  
 بعد از اں فرمود از جمع زر و سیم کارا نست کہ از بد بیکرے منفعت برسد ہمدریں میا  
 فرمود کہ مراد در مبداءے حال دل بر جمع کردن چیزے نبود ہرگز در طلب دنیا بنوا  
 بعد از اں خود پیوند جائے شد کہ ایشان را دو کون در نظر نیامدے و ترکے بیکبار  
 گی داشتند بعد از اں فرمود پیش ازیں بر من وجہ معاش تنگے داشت و خوش  
 مے گذشت تا یک روز نیگاہ ترسے کیے بر من نیم تنگہ آورد من گفتم کہ امر و نیگاہ  
 شدہ است و آنچه حاجت بود بمصرف رسیدہ این را بامداد خرج خواہم کرد  
 چوں شب درآمد مشغول شدم آل نیم تنگہ دامن من مے گرفت و فرود مے کشید  
 چوں حال چنان دیدم گفتم خداوند اکے بامداد شود تا اں را تفرقہ کنم بعدہ فرمود  
 یکے بجایست شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس سرہ حکایت از شیخ  
 کرد کہ در اں عہد بودہ گفت آل شیخ مال بسیار دارد اما مے گوید کہ مراد و اد  
 آل اذن حق نیست شیخ شیوخ العالم چوں این بشنید تبسم کرد و فرمود کہ این  
 بہانہ ماست اگر آل شیخ مراد کیل خرج کند من در ستر روز تمامی الخزانہ او را خالی  
 گردانم و یک درم بے افزن ندہم کاتب حروف بخط مبارک سلطان المشایخ  
 نوشتہ دیدہ است مَلِكُ عَلِي بَابِ مِنَ ابواب السماء ینادی من یقرض



اليوم يجد غداً أو عنه ما حبل ولقي الآ على السخاوة وحسن الخلق سئل  
 أحد ما فعل الله بك قال خف كفة حسناقي فزابت قبضة القيت فيها  
 وثقلت قلت ما هذا قال كفت تراب القيت في قبر مسلم اشتري  
 عبد الله ابن أبي بكر جارية بعشرة الاون درهم فطلبت دابة لتحملها  
 فناراه رجل هذه انتبي فقال عبد الله احموها على دابة واذهبوا بها  
 الى منزلهامساك مع اللطف افضل من البذل مع الجفاء سأل رجل  
 عن عبد الله المبارك سبعمائة درهم فكتب الى وكيله سبعة الاون  
 درهم فسأله الوكيل عن المال كتب انه سأل سبعمائة وكتب سبعة الاون  
 درهم ففي هذا افناء القلة فكتب ابن المبارك ان كانت القلة قد نفدت  
 والمنعم ايضاً قد ينفذ قال ارسطا طاليس لنبي القرنيين بعد الا  
 ستيفاء ملكت العباد بالقرسان وتمالك القلوب بالاحسان سئل  
 اعرابي عن المروءة قال ان لا يمر بك احد الا ناله رفقك ولا تمر  
 ما جسد الارفعت نفسك عن رفقة الاحسان قبل الاحسان  
 فضل والاحسان بعد الاحسان مكافاة والاحسان بعد الاشارة  
 جود والاشارة قبل الاشاعة ظلم والاشاعة بعد الاشاعة مكافاة  
 والاشاعة بعد الاحسان لوم وشوم قال ابن المبارك سئاء النفس مما  
 في ايدي الناس اكبر من سئاء البذل ومروءة القناعة اكبر من صرقة  
 العطاء بقاء العالم في الاخذ والاعطاء فان اخذت ولم تعط فقد  
 قصدت لتخريب العالم في الحد يث ان الله لي بغفل البخيل في جيرانه  
 والسخى عند موته الذي لا يسخى لا عند خروجه من الدنيا قال ليس الغرض  
 الناس الى الفاسق السخى واجب الناس الى العلمين البخيل  
 خواجہ حکیم ثنائی فرماید ہر چہ داری برائے حق بگذارد  
 کز گدایان خیر تر ایش دارد و زرتن و جان و عقل و دل بگذارد



در وہ او دے بدست بیارہ سید سرفراز آل عبا یافت تشریف سورہ  
 ہل المیہ زال سکہ قرص جویں بے مقدار یافت در پیش سید آں بازارہ  
 نکتہ دریاں حج حضرت سلطان المشایخ قدس سرہ مے فرمود اگر کسے  
 بہ نیت حج از خانہ رواں شود و یا آنکہ از خانہ کعبہ بازگشتہ باشد در ہر دو صورت  
 اگر در راہ میر و ہر سال ثواب حجے میر و در دیوان او بنویسند کاتب حروف  
 بخط مبارک سلطان المشایخ نوشتہ دیدہ است من مات فی طریق مکہ  
 مقبلہ او مدبرا فلہ شہید و مے فرمود بعضے مردمان در حج میر و ند چوں  
 باز مے آین ہمہ روز در ذکر آں مے باشند و در مجالس این حکایت میکنند  
 این نیکو نیست وقتے مردے مے گفت فلاں جاگشتم و فلاں جاگشتم عزیزے  
 اورا گفت اے خواجہ از اینچہ بودہ نگشتہ دریں محل امیر خسرو شاعر رحمۃ اللہ  
 علیہ عرضداشت کرد کہ بندہ را عجب آید از طایفہ کہ بخدمت سلطان المشایخ  
 پیوندد کہہ باشند باز طرفے روند و ملائم این معنی عرضداشت دیگر کردہ ملیح کہ یارن  
 است وقتے سخن از شنیدہ ام از اعتقاد او در دل من کار کردہ است آں  
 سخن اینست کہ حج کسے رود کہ اورا پیرے نہایت سلطان المشایخ چوں  
 این سخن بشنید چشم پر آب کرد و فرمود این رہ بسوی کعبہ رود و آں بسوی دوست بعدہ فرمود کہ حج  
 رفتن کار کسان نیست کہ ذکر حق و شغولی تنگ مے آیند و بر آں ملازمت  
 نے توانند کرد خود را بیرون میزنند و مے فرمود کہ در لاہور مذکری بود سخن  
 گیر داشت چوں او غریمت خانہ کعبہ کرد و بدولت حج رسید و بازگشت در  
 لاہور آمد مذکور گفتن گرفت آں لطافت و ذوق کہ پیش از حج رفتن در سخن  
 او بود بعدہ کہ از خانہ کعبہ آمد بدلاں آب نماذہ بود قصہ اینحال از و پرسیدند گفت  
 آرے بچنین است درین سفر دو وقت نماز از من فوت شدہ بود بعد از آں  
 فرمود بعد نقل شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس سرہ العزیز اشتیاق  
 حج مرا غالب شد گفتم بارے در اجود ہن بروم بزیارت شیخ القصدہ چوں زیارت



شیخ شیوخ العالم رسیدم آن مقصود مرا حاصل شد مع شیئی زاید مسائل دیگر هم این  
 هوس باعث آمد باز زیارت شیخ، منتم آن غرض حاصل بود و می فرمود که شیخ  
 شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس سره چنان بار آرزو می جج کرد و روا شد  
 بحدی که در او چه رسید در دل مبارک شیخ شیوخ العالم گذشت که شیخ من  
 شیخ قطب الدین بختیار قدس سره جج نکرده است مرا چرا باید کرد که مخالفت  
 پیر کنم از آنجا که باز گشت و کاتب حروف بخط مبارک سلطان المشایخ نوشته  
 دیده است العمرة فی الحج کالنافلة بعد الفریضة والصدقة بعد الزکوة  
 عن ابن عمر رضی الله عنهما من لو حثَّ الشمس فی سبیل الله او فی الحج  
 او فی العمرة لم تلوح النار و فی الخبر ان مقام ابراهیم و السکن الیما فی و الحجر  
 الاسود یقولون النبی علیه السلام یوم القیامة اشفع انت لمن لم ینزل  
 فاناشفع لمن زارنا عمر طاف بالبيت وقال اللهم ان كنت علی ایما او  
 ضغثا فاحی عنی فانک تمحو ما تشاء وثبت و عندک اما الكتاب قال عارف  
 بعد الحج الهی ان قبلت فثبت عظیمه و اعطنی ثواب المقبولین و ان  
 لم تقبل فتغریبه عظیمه فاعطنی ثواب المصابین عن الفضیل حج اما ابراهیم  
 کانت حبله به قولت ابراهیم بمکة فجعلت تطوق و تقول ادعوا لله  
 لا بنی ان یحمله الله رجالا صلیحا قال رجل للحی بن معاذ الرازی اريد  
 ان ادخل البادية بلا زاد قال حسن ان لم تفعل الثلاث قال صاحبی قال  
 لا تبلیس الصوف فانه خالوت و لا تتکلم فی الزهد فانه خرقه و لا تصل  
 النوافل فانه مسالت و می فرمود کعبه را دو بار خراب کرده اند و پیغمبر صلی الله  
 علیه و آله و سلم فرموده است که کعبه را دو بار خراب کنند بار سیوم بر آسمان برند و این در  
 آخر الزمان باشد بعد از ان قیامت قایم شود و انچنان باشد چون قیامت نزویک  
 آید تنبان را بیازند و در کعبه نهند از قبیله که نام او اوس باشد زنان بیایند و در پیش آن تنبان  
 پاهای بویند و نگاه کعبه را بر آسمان برند نکته در میان فضیلت ضیافت سلطان المشایخ



قدس سرہ نے فرمود یا ران پیغمبر علیہ السلام بخد مت رسول صلی اللہ علیہ و  
 آلہ وسلم مے آمدند البتہ تا چیزے نخوردندے باز نگشتندے و مے فرمود وقتے  
 جبرئیل علیہ السلام بر مہتر ابراہیم صلوات اللہ علیہ آمد مہتر ابراہیم اور اپنے  
 کہ یا جبرئیل چہ فرماں آوردی گفت کہ امروز مرا فرماں شدہ است تا بندہ از  
 بندگان خدا را تشریف خلعت پوشانم و خطاب او خلیل اللہ گردانم مہتر  
 ابراہیم علیہ السلام گفت کہ آں بندہ کدام است مرا بگو تا خاک پایے اورا سہ  
 چشم خود سازم جبرئیل علیہ السلام گفت آں بندہ توئی مہتر ابراہیم علیہ السلام  
 از فرحت ایں بشارت بیہوش شد بعد از میرے بیہوش باز آمد پر سید بسبب  
 کہ امام عمل گفت بسبب ناں دہی و مہتر ابراہیم علیہ السلام چوں خواستے کہ ہا  
 خورد بطلب میہماں بیروں آمدے یک دو میل بر رفتے و ناں نخوردے  
 الامع صنیف از اینجا ست کہ کنیت او ابو الصیفاں گفتندے و از صدق  
 نیت اوست کہ مایدہ در شہدا و تاد و قیامت باقیست روزے مشرکے  
 مسلمان اوشہ مہتر ابراہیم چوں دید کہ او بیگانہ است اورا طعام ندا و فرماں رسید  
 کہ اے ابراہیم ما اورا جاں میتوانم داد تو ناں نمیتوانی داد و مے فرمود سید  
 احمد کبیر رحمۃ اللہ علیہ گفتہ است کہ وقتے بانفس خود مجاہدہ مے کردم ہر چہ بروے  
 عرض کردم قبول مے کرد ہمینکہ اطعام طعام و ایثارش باز نمودم ابا آورد و غذا  
 کردن گرفت ہماں زماں دانستم کہ رضاے خداے تعالیٰ در نیکاراست ہمیں  
 پیش گرفتہ ہم از اینجا ست کہ در خاندان پاک او بیشتر ہمیں است و اعمال و اوراد  
 کمتر است و پیغمبر و درویشے بود در بغداد ہر روز یکہزار صد و بیست کاسہ در مایدہ  
 او خرچ شدے اورا سہ ہونہ مطبخ بود الغرض روزے از خدمتگاراں پر سید نباید کہ در  
 طعام وادن شما کسے را فراموش کنسید گفتند خیر ما ہمہ را میدہیم شیخ گفت نباید  
 کہ دریں کار اہمال برو و گفتند شیخ اینمغنی از کجائے فرمایند شیخ گفت امروز  
 سہ روز است کہ مرا طعام ندا دید ہر گاہ کہ شما مرا فراموش کنسید دیگران



چگونه فراموش نکنید و آیتها را بود که شیخ را مطیع بسیار بود بعضی مطیعان میدانستند  
 که از دیگر مطیع رسیده باشند و بعضی از مطیع دیگر گمان بر دند چون سه روز  
 گذشت آنگاه این سخن بکشا و بدیده و فضیلت طعام این حدیث فرمود  
 قال علیه السلام ایما مسلم اطعم مسلماً علی جوع اطعمه الله من ثمار  
 الجنان و فی الحدیث ان الله یحب البیت الخصب و می فرمود مراعات  
 همانا انچه میسر شود می باید کرد و در حدیث است من زار حبیاً ولم  
 یلق منه شیئاً فکان ما زار میثاً و فی الحدیث ثلث لا یحاسب  
 سب علیه العبد ما اكل الشجر و ما افطر علیها و ما اكل  
 مع الاخوان و می فرمود طعام دادن در کل مذاهب پسندیده است  
 و می فرمود بزرگ گفته است یکدرم را طعام بسازند و پیش یاراں  
 آرند به از آنکه بیت درم صدقه کنند و می فرمود که امیر المؤمنین علی فرمود  
 فرموده است اگر کسی یکدرم میان رفقا خرج کند به از آنکه ده درم بفقر او دهد  
 یا بچنین ده درم در حق رفقا صدقه خود صرف کند به از آنکه صد درم صدقه کند و  
 اگر صد درم خرج کند بچنان باشد که برده آزا د کند و می فرمود در ویشی در سفر  
 بود بعد از چند سال بوطن خود باز آمد و را پیروی بود بزیارت او رفت آن  
 پیرا و را پسید از عجائب و غرائب چه دیدی او گفت قطب العالم را  
 دریا فتم او می گفت که در تمامی عالم یک نیم مرد است نیم مرد آنست که  
 مصللاً در هوا اندازد نماز بگذارد و تمام مرد آنست که یک نان درست  
 بدر ویش دهد و بخدست سلطان المشایخ قاضی محی الدین کاشانی  
 عرض داشت کرد که در تالیف خواجه ابو عثمان اسماعیل رحمه الله علیه در نظر  
 آمده است که مشتمل بر دو تکیست حدیث است که از صد شیخ سماع دارد از هر شیخ  
 دو حدیث یکی از صحیحین و دوم از غرائب الاخبار از انجمله معنی یک  
 حدیث نیست که در بنی اسرائیل متعبد می بود شش سال



مر خداے را عزوجل عبادت کرد در آخر عمر بر عورتے مفتول گشت چنانچه شش روز  
 بر سبیل استمرار با او در فساد بماند بعد ایشماں شد و در مسجدے در رفت و روزہ گرفت  
 ستم روز متواتر چیزے نخورد چهارم روز مسلمانے یک رغیف پیش آورد وقت  
 افطار بر یمن وی را داد و در پیش بودند آن رغیف بدیشاں داد ہم در آن حال حل  
 او در رسید و ملک الموت جان او را قبض کرد بعد از موت شست ساله طاعت  
 او را در یک کفہ نهادند و شش روزہ معصیت در کفہ دیگر شش روزہ معصیت  
 بر کفہ شست ساله عبادت راجع آمد بعدہ آن رغیف صدقہ را در کفہ شست ساله  
 طاعت او نهادند راجع آمد و نجات یافت سلطان المشایخ قدس سرہ فرمود  
 عبد اللہ عباس رضی اللہ عنہما فرمودہ است علیکم بحديث صاحب الرغیف  
 مثل این حارث است اگر چه صورت حال متفاوت در حدیث آمده است  
 کہ در بنی اسرائیل زاهدے بود سالها عبادت کرد اخرا الامر در فتنه عورتے افتاد  
 و یکے از کرامات او این بود کہ ہموارہ پارہ ابر بر سر او سایہ کردے چوں این معصیت  
 زوے در وجود آمد آن کرامت ازوے برفت و آن زاهد بسبب خجالت بگریخت  
 بر مسجدے در رفت و در آن مسجد صاحب خیرے دہ نفر را ختم توریست فرمود  
 و بعد در رؤس ایشاں ہر روزہ رغیف فرستاد ہر یکے را یکے میدادند یک رغیف  
 بزاہد دادند از اصحاب ختم یکے را رسید و دو حشے پیدا شد و گفتن گرفت نصیب من  
 زاهد بر دو چوں زاهد این سخن بشنید رغیف پیش او کشید بر فور آن ابر کرامت بیام  
 باز بر سر او سایہ کرد معلوم گشت کہ توبہ او قبول شد ازینجا است کہ عبد اللہ عباس  
 فرمود علیکم بحديث صاحب الرغیف بعدہ قاضی محی الدین کاشانی رحمۃ اللہ  
 علیہ سوال کرد ترغیب و تحریریں عبد اللہ بنی چیز است فرمود با طعام و ایشاروے  
 فرمود من از بی بی فاطمہ سام رضی اللہ تعالیٰ عنہا شنیدہ ام اوے گفت  
 از برائے آنکہ پارہ نان و کوزہ آب بکسے دہند نعمتہاے دینی و دنیاوی ایشا  
 او کنت کہ بصد ہزار روزہ و نماز نتوان یافت وے فرمود شیخ ابو اسحاق



کافرونی کہ نام او شہر پار است و کنیت او ابواسحاق جو لہجہ بچہ بود در ایام صغرا  
 ریسمانے تنہ میگرد شیخ عبد اللہ حقیف دروے نظر کرد تا در سیماے او چہ دید  
 اورا گفت بیا مرید من شو ابواسحاق حیراں ماند و گفت من چہ دانم کہ مرید چہ  
 باشد فرمود تو دست بردست من نہ و بگو مرید تو شدم ابواسحاق پہچناں  
 کرد انگاہ پر سید من چکنم شیخ فرمود ہر طعامے کہ بخوری چیزے ازاں نصیب  
 دیگر اں کنی الغرض روزے ستہ درویش پیش ایں دیہ کہ ابواسحاق مے بود  
 گذشتند او در آخال ستہ نان بردست گرفت و از پیش ایشاں آمد و در نظر ایشاں  
 داشت اں درویشاں تناول کردند بعدہ یکدیگر گفتند کہ اینکار خود کرد عذراں  
 باید خواست یکے گفت دنیا اورا بخشیدم و دوم گفت از سبب دنیا در فتنہ افتد  
 دین اورا بخشیدم سیوم گفت درویشاں جو انمرد باشند ہم دنیا و ہم عقبے بخشیدم  
 الغرض ایں شیخ ابواسحاق از برکت اں طعام شیخے کامل شد تا ایں غنا  
 در حظیرہ او چنداں نعمت و راحت شد کہ حد نیست و مے فرمود طاعتے است  
 لازمہ و طاعتے است متعدیہ طاعت لازمہ آنست کہ منفعت اں ہماں یک  
 نفس طاعت کنندہ را باشد و اں نماز و روزہ و حج و اوراد دست اما طاعت  
 متعدیہ آنست کہ از تو منفعتے و راحتے بدیگرے برسد و ثواب اں بچہ  
 و اندازہ است و در اں طاعت لازمہ اخلاص شرط است تا قبول افتد اما در  
 طاعت متعدیہ ہرگونہ کہ بکند مثاب باشد و مے فرمود از شیخ ابوسعید ابوالخیر  
 قدس سرہ پرسیدند کہ راہ بحق چنداں است گفت بعد ہر ذرہ از موجودات را  
 بحق است اما بیج را ہے نزدیک تر از راحت رسانیدن بدلہا نیست ما ہر چہ  
 یافتہ دریں راہ یافتہ و بدیں وصیت مے کنم و ہموں گوید مرد باید کہ بدو کار مشغول  
 باشد یکے آنکہ ہر چہ اورا از حق بازدارد اں را از پیش دور کند و دوم راحتے بدلے  
 برساند ہر کہ ایں راہ و وصفت بسر برد براحت ابد برسد و گر نہ سرگرداں بود  
 لادین و لادنیاء مے فرمود در بداوّل دیوانہ بود اورا مسعود و نحاسی گفتندے



خواجه زین الدین ساکن مدینه معری اور اکفت مارا فامده بگو گفت  
 شراب بیار خواجه زین الدین غلام فرستاد و شراب آورد پیش دیوانه  
 نهاد دیوانه گفت برکناره آب سوخته رویم اینجا بخوریم رفتند بر سر لب آب شستن  
 دیوانه خواجه زین الدین گفت برخیز ساقی بکن برخاست پر می کرد و میداد  
 دیوانه میخورد چند آنکه مست شد گفت جامه بکنیم و در آب رویم چوں ازاں آب  
 بیروں آمد خواجه زین الدین را گفت بر تو باد پنج خصلت را محافظت کنی یکے  
 آنکه در خانه کشاده داری بر هر که هست دوم طلق الوجه پیش آئی و ترجم و  
 بشاشت نمائی سیوم آنکه هر چه میسر آید دریغ نداری از قلیل کثیر پیش آری چهارم  
 آنکه بار خود بر کسی نهی پنجم آنکه بار کسان را تن و ردی و سلطان المشایخ می  
 فرمود گفته اند چوں همان بیاید هیچ تکلف مکن چوں بخوانی هیچ بار گیر و میفرمود  
 درویشی اینست هر یکنده که بیامد بعد از سلام طعام پیش آند انگاه حکایت  
 و حدیث مشغول باید شد بعد ازاں بر لفظ مبارک راندا بدو باسلام ثم بالطعام  
 ثم بالكلام و می فرمود وقتی امام شافعی رحمه الله همان دوستی رفت آن  
 دوست استعداد ضیافت از جنس طعام آنچه خواست بر کاغذ نوشت کنیز  
 خود را داد و گفت این طعامها میا کنی و خود بمصلحتی بیروں رفت امام شافعی  
 آن کاغذ ازاں کنیزک خواست و طعامی چند که مطبوع او بود اسحاق کرد و  
 نوشت چوں کنیزک آن کاغذ بخواند هر طعامی که امام شافعی اسحاق کرده  
 بود و نوشته آن هم نخت چوں صاحب بیت بیامد و طعام پیش کشیدند  
 طعام بسیار آمد و از آنچه او نوشته بود زیادت دید کنیزک را رسید که چه حال  
 است کنیزک کاغذ بدو نمود چوں آف مرد اسحاق امام شافعی بدید عظیم خوش  
 شد آن کنیزک را عیبی می که داشت از او کرد و می فرمود هر طاعتی که بند  
 کند مالی یا بدنی یا خلقی اگر چیزی ازین قبول افتد کار آن بند در پناه  
 آن ساخته شود انگاه فرمود که قفل سعادت را کلید دست پس بهمه



کلید ماتمسک باید کرد و ازین کلید کشاده نشده باشد بدان کلید دیگر کشاده شود  
 و اگر از ان نشد بدان دیگر کشاده شود تکلمه در بیان آداب خوردن سلطان  
 المشایخ قدس الدیرہ می فرمود می باید که پیش از طعام دست بشوید و  
 حدیث آمده است مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَكْتَسِبَ خَيْرَ بَيْتِهِ فَلْيَتَوَضَّأْ إِذَا حَضَرَ غُضَاءَهُ وَ  
 نِيْزِجُوْنَ دَسْتِ بَكَارًا مَشْغُولٌ بِأَشْأَارِ الْإِيشَةِ خَالِيٌ نَبَاشِدِ لَيْسَ شَسْتَنِ بِلَهَارَتِ  
 وَ نَزَاهِتِ نَزْدِيْكَ تَرَبَاشِدِ وَ نِيْزِ مِيْ فَرْمُوْدُ كِهْ خُورْدَنِ بَرَا سِيْ اِسْتِعَانَتِ بَرَا عَمَالِ  
 دِيْنِ وَ عِبَادَتِ بُوْدُوْا اَلْ سَنَآوَارِ بِأَشْدِّ بَدَآخِيْهِ نَوْعِ لَهَارَتِ بَرُوْ سِيْ تَقْدِيْمِ كُنْدُو  
 مِيْ فَرْمُوْدِ نِيْزَا نَرَا سَنَتِ اِسْتِ كِهْ مِهَالِ رَا خُودِ دَسْتِ شُوِيَانْدَا مَامِ شَافَعِيْ دَرْخَانَهُ  
 اِمَامِ مَالِكِ رَحْمَتِهِ اَلدَّآدَا مَامِ مَالِكِ اِمَامِ شَافَعِيْ رَا دَسْتِ شُوِيَانْدِيْنِ كَرَفَتِ  
 اِمَامِ شَافَعِيْ اَقْتَلَعَ مِيْ فَرْمُوْدَا مَامِ كَفَتِ بَدِيْنِ سَبَبِ نَاخُوشِ مَشُوعْدِ دَسْتِ  
 مِهَانِ سَنَتِ اِسْتِ مَلَايْمِ اَنِيْعَنِيْ حَكَايَتِ فَرْمُوْدُ كِهْ هَارُونِ رَشِيْدِ اَبُوْ مَعَاوِيَةَ  
 ضَرِيْرًا مِهَانِ طَلَبِيْدِ چُوْنِ اَزْ طَعَامِ فَارَغِ شَدَ هَارُونِ رَشِيْدِ دَسْتِ اَوْ شُوِيَانْدِيْدِ  
 بَعْدَهُ اَوْ رَا كَفْتَنِ مِيْدَا اِنِيْ كِهْ آبِ بَرِ دَسْتِ تُوْ كِهْ مِيْرِيْزِ كَفْتَنِ نَمِيْدَا اَنَّمِ كَفَتِ  
 اَمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ بَعْدَهُ كَفَتِ اَنَّمَا اَلْكُرْمَتِ الْعِلْمِ وَ اَجَلَّتَهُ فَاجَلَّتْ اَللَّهُ وَ  
 اَلْكُرْمَتِ كَمَا اَلْكُرْمَتِ الْعِلْمِ وَ فَرْمُوْدِ چُوْنِ مِهَالِ رَا دَسْتِ شُوِيَانْدَا اَوَّلِ دَسْتِ  
 خُودِ شُوِيْدِ وَ حَكْمِ دَسْتِ شُوِيَانْدِيْنِ خِلَافِ حَكْمِ آبِ خُورَانِيْدِيْنِ اِسْتِ بَعْدَهُ  
 فَرْمُوْدَا اَنَكُ دَسْتِ مِيْ شُوِيَانْدَا اِسْتَادَهُ شُوِيَانْدِ شَسْتِ كِبَارَهُ فَرْمُوْدُ كِهْ يَكِيْ پِيْشِ جَنِيْدِ  
 رَحْمَتِهِ اَلدَّ عَلِيْهِ آبِ اَوْرُدَا دَسْتِ شُوِيَانْدِ نَوْ شَسْتِ چُوْنِ اَوْبَشَسْتِ جَنِيْدِ بَا اِسْتَادِ كَفْتَنَا  
 چِهْ كَرْدِيْ كَفَتِ اَوْرَا وَ اَجَبِ بُوْدُ كِهْ بَا اِسْتَادِ مِيْ دَسْتِ شُوِيَانْدِيْدِ چُوْنِ اَوْبَشَسْتِ مَر  
 بَا اِيْتَادِ وَ قَتِيْ دَرْ مَجْلِسِ سُلْطَانِ الْمَشَايِخِ طَعَامِ اَوْرُدَنْدِ سُلْطَانِ الْمَشَايِخِ تَبَسُّمِ كَرْدُو  
 فَرْمُوْدُ كِهْ دَرْ عَرَبِ طَشْتِ اَفْتَابَهُ كِهْ بَعْدِ اَزْ طَعَامِ آرِنْدَا اَلْ اَبُوْ اَلْيَاسِ كُوَيْنِ يَعْنِيْ مَائِيْ  
 نُوْمِيْدِ بِيْسْتِ زِيْرَا كِهْ بَعْدِ اَزْ اَلْ سَبِيْحِ طَعَامِ نَخَوَانْدِ اَوْرُدَا نِگَا هُ بَرِ طَرِيقِ طَبِيْبَتِ فَرْمُوْدُ  
 كِهْ دَرِ بَنْدِ وَ سَتَانِ اَبُوْ اَلْيَاسِ تَبْصُوْلِ اِسْتِ كِهْ بَعْدِ اَزْ تَبْصُوْلِ هَمِ طَعَامِ نِيَارِنْدِ



بعد از آن فرمود که در عرب تنبول نباشد ارا بخنه طشت و آفتاب با سپین را  
 ابو الیاس گویند و نمک را ابو الفتح گویند و می فرمود ابتدا و انتها بنمک کردن  
 امان باشد از جذام قال علیه السلام تو دوا و لو بالماء الحار و می فرمود  
 اینک انگشت بآب دهن تر می کنند و نمک بر میگیند نیاده است امیر حسن  
 شاه رحمه الله علیه برین حرف و شکر این فائده گفت احمد بن حنبل میگوید شد  
 سلطان المشایخ تبسم کرد و فرمود بنیکو گفتی قاضی محی الدین کاشانی حاضر بود  
 فرمود که ملیح گفت سلطان المشایخ فرمود که ملوح است و می فرمود پیش از  
 طعام دعا گوید کان النبی علیه السلام یقول فی طعام اذا قرب الیه اللهم  
 بارک لنا فیما رزقنا فاعذنا عن النار بسم الله و وقت طعام خوردن  
 لقمه اول بسم الله گوید و در دوم بسم الله الرحمن الرحیم و در سیوم بسم الله الر  
 حمن الرحیم الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم و بلند گوید تا دیگران را یاد  
 داده باشد و اگر یا هر لقمه بسم الله گوید بهتر باشد تا سر طعام مانع ذکر نشود و آخر الحمد لله  
 بهتر آنست که در لقمه اول بسم الله گوید و در دوم بسم الله الرحمن و کاتب حرف  
 بخط مبارک سلطان المشایخ نوشته دیده است عن ابن عباس اذا وضع  
 الطعام بین یدیه یقول بسم الله عنی عن کل اکل معی و کاتب حروف  
 خدمت مولانا فخر الدین زراوی خلیفه سلطان المشایخ را دیده بود که در هر  
 بسم الله الرحمن الرحیم می گفت و سلطان المشایخ می فرمود که بزرگے بود  
 هر لقمه که بگیرفتی بگفتی اخذ بالله و می فرمود قال عمر اذا اکلتم اللحم فابدوا  
 بالش ید قبل اللحم و می فرمود در لقمه کس ننکر و لقمه بزرگ نکنند و لقمه را نگذارند  
 دیگر یا ربکا سه نبرد و دست و دهاں بنان و سفره پاک نکنند و استخوان برآ  
 مغز بیرون کردن بر تان نزنند هیچ چیز بزباں ننهند و می فرمود تا تواند بر سفره  
 آب نخورد و انگشت دست راست خنصر و بنصر که چرب نشده باشد کوزه را بگیرد  
 در بعضی حکایت فرمود که در خانه شیخ بدر الدین غزنوی رحمه الله علیه دعوتی



بود چوں طعام برداشتند درویشے پیش از آنکه دست بشوید آب است و خود خورد  
 شیخ بدرالدین رحمۃ اللہ علیہ خواست کہ با آن درویش ماجرا بکند بسببیک  
 ادب قاضی منہاج الدین جورجانی رحمۃ اللہ علیہ شفاعت کرد شیخ از سہر  
 آن درویش بگذشت زیرا کہ اگر بدست و دہن آلودہ در کوزه آب خورد کوزه  
 آلودہ شود تا اگر کسے دیگر در آن کوزه آب خورد او را دشوار نماید و بخط مبارک  
 سلطان المشائخ نبشتہ دیدہ ام انفع الانسان فی الماء قال انکان من  
 ربق فلا یاس من الريق الکبد راء حضرت سلطان المشائخ در تامل شد  
 یکے از حاضران لفظے چند فرو خواند کہ این حدیث است ہر کہ آب خورد یک  
 دست پیش کند او آمرزیدہ شود سلطان المشائخ فرمود کہ این حدیث در کتب  
 احادیث کہ مشہور و معتبر است نیامدہ است شاید کہ بودہ باشد حدیثے کہ مردم  
 بشنودن نتواند گفت کہ این حدیث نیست اما این توان گفت کہ در کتبے کہ اتحاد  
 جمع کردہ اند و اعتبار یافتہ نیامدہ است و مے فرمود وقت طعام خوردن  
 خاموش نباشد کہ عادت گہرا نیست و طعام را مہج و ذم نکند کاسہ بوقت پاک  
 کردن بدست بگیرد و بر سفرہ نہادہ پاک نکند کہ این کاسہ نمازے نباشد و وقتے  
 در مجلس سلطان المشائخ طعام آمد و ند چوں طعام خرج شد امیر خسرو  
 رحمۃ اللہ علیہ کاسہ را پاک مے کرد و مے لیسید حضرت سلطان المشائخ  
 فرمود کہ چہ میکنی عرض داشت کرد بزرگے بود او را خواجہ کاسہ لیس میگفتند  
 او مے گفت من کاسہ لیس خواجہ ام وقف نکند لقولہ علیہ السلام انفع فی طعام  
 ینہب البرکت و از کہتران کسے را نوالہ ندہد مگر شیخ دہد نوالہ کسے دہد کہ او را  
 ولایتے تواند داد و اگر داد و نکند دست از طعام تاہمہ نکشد نکشد پیش از  
 سفرہ برداشتن نخیزد نان پارہ پا و پیش کسے نہند و کسے را بسر کار و چیزے  
 ندہد و در اثناے طعام خوردن سلام و جواب نگوید انگاہ فرمود کہ شیخ  
 ابوالقاسم نصیر بادی پیر شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمۃ اللہ علیہما بایارال



بهر طعام خوردن مشغول بود ابو محمد جوینی پدر امام الحرمین اوستاد امام غزالی  
 درآمد و سلام کرد ابو القاسم و یاران التفات نکردند چون طعام خورده شد ابو  
 محمد جوینی گفت من درآمد و سلام گفتم شما هیچ جواب ندادید ابو القاسم گفت  
 رسم ما چنین است هر که در جمعی در آید اگر آن جمعی بطعام مشغول باشند آنکس را  
 نه باید سلام نکنند و نشین چوں از طعام فارغ شوند انگاه آنکس سلام کند امام  
 ابو محمد جوینی گفت اینی از کجا میگوئی از عقل یا از نقل ابو القاسم گفت از رو  
 عقل طعامی که خورده می شود برای قوت طاعت است پس آنکس که برین  
 استقامت کند گوئی در عین طاعت است پس آنکه در طاعت مشغول باشد مثلاً در نماز باشد  
 حلیک چگونه گوید و نیز می فرمود سلام گفتن بر سفره جمع مشوش شوند و خواهند که قیام آرند  
 و اینی منتهی است لقوله علیه السلام ان فی الصلوة لشغلاً و این دلیل است  
 برینکه در مشغولی سلام نباید کرد و می فرمود در حدیث است طعامی که  
 بخورند از آن متقی بخورند و بکسیکه طعام دهند آدمی باید که متقی باشد  
 انگاه فرمود طعام متقی دادن دشواری دارد زیرا چه میان همانان مردم  
 چه دانند که متقی کیست بعد فرمود حدیثی دیگر در مشارق آمده تراست  
 طعام دهید و سلام کنید هر که هست و می فرمود بر سر سیرے خوردن زیادت  
 مگر دو کس را یکی آنکس که همانان بروی برسد اگر چه آنکس سیر باشد اما بر  
 آنکه همان چیزے بخورد و روا باشد اگر بر سر سیرے بخورد و دوم ضایحه را که  
 وجه سحر نباشد اگر بر سر سیرے بکار برد و روا باشد و می فرمود اگر در پیش  
 در طعام خوردن لذت بیابد آن لقمه را نشاید که فرو برد اگر در یاد حق بود  
 غالب آنست که آن لقمه لذت نداد و شیخ سعدی گوید اگر لذت  
 ترک لذت بدانی و اگر لذت نفس لذت نخوانی و بخط مبارک سلطان  
 المشایخ بنشسته دیده ام من کل و تحتم و خل الجنة المحتامت و هو الساقط  
 علی الخوان قیل یا رسول الله هل انزل الیک طعام من السماء قال انزل



الى طعام بمسجدى قد رعى بعث حمار الى السوق وقال لا تأكلوا الا كس  
 من السماء وهو سماء شبيهة بالحيات ولا تكون امغته في الجاهلية الذى  
 نبليغ الناس الى لطعام من غير ان يدعى عليه وفى الاسرار المقلد  
 الذى جعل دينة تابع الدارين الغير نكته در بيان آداب ما يده كشيدن  
 حضرت سلطان المشايخ قدس سره العزيزى فرمود چوں سفره نهى  
 اول استين در نورد وابتدا از استين راست كند لقوله عليه السلام <sup>للمهم</sup>  
 بطهره وطعامه وجمعيت بر سفره سنت است و تنها مكره لقوله عليه السلام  
 اجتمعوا على طعامكم ليبارك لكم فيه انگاه خادم پايان آيد و دستها بر هم  
 نهى و بگويد صلوات و لفظ صلوات از صحابه گرفته اند كه چوں جمعيتى خواستند  
 ساخت آواز دادند كه الصلوة جامعة تا همه حاضر شدند و خادم  
 بر پايه مى باشد تا جمع از سفره فارغ شوند كما قال قتادة قد مر وقد  
 رفقا بالنبي عليه السلام يخذهم قال اصحابه نحن نخذهم يا رسول الله  
 قال لا انهم كانوا اصحابي مكرمين والى اى جب ان اكا فيهم چوں جمع دعا كردند  
 سراجى چراغدان از سفره برگيرد و انگاه سقا كوزه و آنكه خادم كاسه آنكه شكاران و آنكه  
 ستخوان و تره آنكه نان برگيرد همه بر عكس نهادن برگيرد چنانكه در سجي پيروان مدن و فتن  
 متاهلان را بامداد راتى بدو شبانگاه بر سفره نشان مجرداں هر دو وقت بر سفره نشيتند و  
 صفت اهل بهشت است ولهم فيها رزقهم بكرة و عشيا چوں زخالان خلال برگيرد و  
 بشكر التبر بالجنة دعا گويد قال عليه السلام المتخللين من امتى فى لوضو الطعام بعده خام  
 جاروب بردست چپ كيرد و بر بد انگاه دست شوياندا اول استين است و نورد و خادم بر  
 هر دو پا دست شوياندا اول خادم دعا كند طهرى الله من الذنوب ترك الله من العيوب  
 بعده سماع ابتدا از قول الان كند روى عليه السلام انى بشراب فشرب منه وعن يمينه غلام  
 وعن يساره الاء شباح فقال الغلام تاذن لى ان اعطى هوالاء فقال الغلام والله لا اوتر  
 بنفسى منك احدث قال عليه السلام ايمامنكم سقا الله من شراب الجنة سراجى را نور الله  
 قلبك كويد الغايب بلا نصيب غايبان و ورتر محمول است ميفرمود و بعد از آنكه



طعام خود تذکیر آمده است و آن تکبیر یعنی حمد است یعنی بر شکرانه نعمت حمد گویند بعد  
 از آن فرمود وقتے رسول علیہ السلام صحابہ را فرمود کہ امید میدارم فردا اہل بہشت  
 ربعی شما خواہید بود و ثلث و اربع امتان دیگر یا راں شکر این نعمت تکبیر گفتند باز  
 رسول فرمود علیہ السلام کہ ثلثی از اہل بہشت شما خواہید بود و ثلثانے امتان  
 دیگر باز صحابہ تکبیر گفتند باز رسول فرمود کہ نصفی از اہل بہشت شما خواہید بود و  
 نصفی امتان دیگر باز صحابہ تکبیر گفتند انکاء سلطان المشایخ فرمود کہ درین محل  
 یا تکبیر گفتن بجایے حمد است اما آنکہ بعضی درویشان ہر بار وہر مصلحت گویند  
 کہ تکبیر گویم جایے نیامدہ است کاتب حروف در جامع الاصول فی احادیث  
 الرسول دیدہ است قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا ارتفعت  
 اصوات التکبیرات بعد ارتفاع السفر حلت ما عقلت الافلاک خانہ  
 را از خانہ ہا و عنکبوت پاک کنند کہ آن مسکن دیواں باشد شرط مغربی آنست  
 کہ دست از زانو بالا تر نہ برد بکف دست مال نہ باصابع مریدان را کہ کبر باشد  
 خدمت متوضا فرماید نکتہ در بیان فوائد قلت طعام سلطان المشایخ  
 قدس الدسرہ الغریزے فرمود کہ بزرگے گفتہ است یک لقمہ کمتر خورم و ہمہ  
 شب بخیم بہتر از آنکہ سیر بخورم و قیام شب بکنم و مے فرمود کہ شیطان بچنین  
 گوید سیرے کہ در نماز باشد من اورا معانقہ کنم پس ہر گاہ کہ این سیر از نماز بیرون  
 آید تو او دانست کہ استیلاے من بر و تاجہ غایت بود و باز گرسنہ کہ خفتہ شد  
 من از و بگریزم ہر گاہ کہ این گرسنہ در نماز باشد تو او دانست کہ نفرت من  
 از و تاجہ باشد مے فرمود در ویشی راحت تمام است و از آفتہا بمن غایت کا  
 در ویشی در سختی آں باشد کہ اورا فاقہ باشد و آں شب کہ فاقہ افتد اورا شب  
 معراج بود و مے فرمود در ویشی را باید سہ روز پیاسہ نخورد و مے فرمود در ویش  
 را باید سیر نخورد و دیر نخسید باید کہ فطورے و محجورے و ایم باشد بقدرے تا  
 نفس کہ مرکب راہ حق است از پاسے ورنیاید و مے فرمود کمال مردم چہار



نیز است قلت الطعام وقلت الكلام وقلت المنام وقلت لصحبت مع الانام و  
 نے فرمود کہ از اتم المومنین حضرت عائشہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا نقل است  
 کہ بگویند در ملکوت را بگر سنگی و تشنگی و نے فرمود کہ مولانا علاؤ الدین اصون  
 سخت بزرگوار کسی بود تا سہ روز گرسنہ بودے چنانکہ در سبق گفتن گفت  
 بد ہاں آمدے و نے فرمود در سحر بقدر ما یطلق علیہ الاسم پیش خوردے و نے  
 فرمود تا مردم بر خود تنگ نگیر دنیا ساید از خوش خوردن و خوش خفتن کارے  
 پیش نرود بزرگے گوید پیست خوردن برائے زیستن و ذکر کردنست پیش  
 تو معتقد کہ زیستن از بہر خوردن است و کاتب حروف بخط رارک سلطان  
 المشایخ نبشتہ دیدہ است اخذت صوم الدھر بعد ما سالت انفر  
 فاجابوا جوا بآ واحد اسالت الاطباء عن اشفاء الدواء قالوا الجوع  
 وقلت الطعام وسالت العباد عن انفع الاشياء في عبادة الرحمن  
 فاجابوا الجوع وقلت الطعام وسالت الزهاد عن اقوى الاشياء  
 فاجابوا الجوع وقلت الطعام وسالت العلماء عن افضل الاشياء  
 على حفظ العلم قالوا الجوع وقلت الطعام وسالت الملوك عن  
 اطيب الادام قالوا الجوع وقلت الطعام قال ابو طالب المکی مثل  
 المومن مثل المذہب لا یحسن صوته الا بخلاء جوفه وعنه علیہ السلام  
 اطلبوا الخیر من بطون شیعۃ ثم جاعت فان الکمر فیہا باقی ولا  
 یطلبوها من بطون جاعت ثم شیعۃ فان اللوم فیہا باقی الجوع  
 مظنہ الاصول ومطیۃ الوصول وفي الحديث اذا احب الله  
 عبد افي مواضع الطعام الرحيص وقال عليه السلام مر ضحك المجايع  
 خير من بكاء الشبعان وقال بعضهم ما جمعت في داري طعام يوم  
 دليمة وما شبعت منذ اسلمت لان الشبع يکنى بالكفر قال حماد  
 ابن ابی حلیفہ دخلت علی داؤد الطائي والباب مغلق فسمعت



يقول اشتھيت البقل واطعمتاك تم اشتھيت التمر لتيادي ان لا تاكلي  
ابن قن خلت فاداهو حده قال المالك ابن دينار من ترك اللحم بعين  
يومًا نقص عقله وانا ما اكلت عشرين سنة وعقلي كامل يوم يري واز  
شيخ شيوخ العالم فريد الحق والدين قدس الله سره الغريز شعرا ان ارد  
الناس من شغل بالاكل واللباس وخواجہ حکیم ثنائی خوش گوید ابیات

|                             |                          |
|-----------------------------|--------------------------|
| بهر کسش امروز قباله مطبخ شد | وآنکه فرداش جابد و زخ شد |
| آدمی را درین کهن بر زخ      | هم بر طبخ در یست و زخ    |
| بهر کم خوردن است بے آبی     | دهن منند و نطق اعرا بی   |
| چون خوری بیش پیل باشی تو    | کم خوری جبریل باشی تو    |
| خورانندک فنزوں کند حکمت     | خور بسیار کم کن و علمت   |
| لقمه اگر کنی ز خوردن بیش    | همیشه آرد کلید گلخن بیش  |
| ماضمه چوں بد و نپرد از د    | از زنج گلخن دگر سازد     |

تلمتہ در بیان کسوت اہل تصوف کاتب حروف بخط مبارک حضرت  
سلطان المشايخ نبشته دیدہ است الثوب الابيض اولی بقولہ  
عليه السلام خير ثيابكم البيض قال عليه السلام لبسوا  
الثياب الابيض فانها اطهر اطيب كفتوا فيها موتاكم ان المشايخ  
اختاروا الارزق للمهدي لثلاثة معان الاول لكونه متجلا للوسخ ولا يشوش  
الوقت بغله والثاني لانه يختص باهل المصائب وهم اهلها  
لتضييع الاوقات التي مضت في غير طلب الحق سلطان المشايخ  
مے فرمود کہ درویشی در غایت مشغولی بنی مت شیخ شیوخ العالم فريد الحق  
والدين قدس الله سره الغريز برسی چند گاہ بنی مت ایشان بوده جامد  
آن درویش بقایت ریگلیں شدہ روزے اورا گفتند کہ جامدہ چرا  
نہ شوی چوں اوجہ مشغول بود جوابے نگفت چوں بالحاج پرسیدند کہ



جامة حرا ينشوي بعجز تمام كفت كه فرصت جامة شستن كجاست سلطان  
 المشايخ فرموده بار كه جواب آل درویش بدان عجز و مسكنت مرا ياد آيد  
 عجز و مسكنت و لينت و در من پيدا شود و الثالث لان من عاداتهم لبس  
 الالوان الميت لونه بلون الانوار المشاهدة لهم وللنفس لوان ولها رزقه  
 الان بالنفس لمطمئنة مظلمة فاختلط به نور الذكرو الرزقه يقول من  
 امتزاج السواد والبياض نوار النفس تارة تكون ازرقة ثم اخضر و انوار  
 القلب تارة تكون ابيض و تارة تكون اصفر و تارة تكون ازرقة و تارة تكون  
 احمر فاختر و الصوفية الارزق لما فيه اطهار العجز و لهذا قال بعضهم  
 لو عرف ابن منصور حق المعرفة لكان قوله انا التراب عوض قوله انا الحق و تركو  
 الا سود مع انه حمل لمعين احدهما الا حترام العباسية و الثاني احتراز  
 عن التشبيه بالكفار العتابية روى ان النبي صلى الله عليه وسلم اتاه رجل  
 و عليه ثوب معصر فقال لوان ثوبك هذا كان في تنورا هلك او تحت قدار  
 هلك لكان خيرا لك فجعل الرجل في التنور ثم اتي قال عمر ما فعلت الثوب  
 قال صنعت ما امرتني فقال ما كن امرتك فلا لقيت على بعض نساءك  
 اى صرفت ثمنه الى دقيق تخيرة او حطب تطبخ به فاذا من السالك عن  
 نفسه فله ان يلبس اى الناس شاء عن البراء بن عازب ما رايت احدا  
 في حلة حمراء احسن من رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم الفتح و عليه عمامة سوداء  
 و في روايته سوداء حرقانية قد رخت طرفها على كفييه اى على نور ما اخرقته  
 النار و حديث عمر اذ ان يستبدل لعماله لما راى من ابطاليهم في تنفس امار  
 فقال اما عدى فقال عري بعمامة الحرقانية حبة صوف پوشين سنت است  
 اهدى و حبة لرسول الله صلى الله عليه وسلم جبتي فلبسها حتى تخرقامات رسول  
 الله صلى الله عليه وسلم في الصوف و عليه احد عشر رقعة و مات ابو بكر في الصوف  
 و عليه اثني عشر رقعة و مات عمر في الصوف و عليه ثلث عشر رقعة



ابل قبا نچہ بسیار پوشیده اند قال عبد الرحمن اخی عمامہ رسول اللہ صلی  
 اللہ علیہ وسلم قد لها بین یدی ومن خلفی دستار رسول عمرہ با کلا،  
 عقد کرده و خزینہ سلطان خوارزم شاہ دیدہ اند بآنقل رسیدہ است و  
 سراویل عورت پوش است در طریقت نشاید کہ نظر غیرے بروے افتد  
 و کشیدن سراویل ابتدا بپاے چپ کند و در پوشیدن بپاے راست نکتہ  
 در بیان ادعیہ ماثورہ کہ از شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس  
 سرہ العزیز منقول است از حضرت سلطان المشایخ الفواید النبوی سمعت  
 من شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس سرہ قال عزمنا غنمنا لدعا  
 عند الرقة فانه مقصودنا بالاجابة روى ان ابراهيم بن ادهم رحمت الله  
 عليه راى حضرت العزات جل جلاله فى المنام وتعلم هذا الدعا بتعليم  
 الحق وقال عز وجل كم تسال حاجات اللغو وما لا يغيتك فقال يارب  
 كيف اسالك الحاجه واطلبها عندى قال عز وجل قل الهى رضى  
 بقضائك وصرخ على بلائك واورعنى شكر نعمائك واسالك تمام نعمتك  
 وددوا مرعايتك اللهم عيني فى قلوب المؤمنين خواجه فرمود سر کر اکار  
 یا جمے پیش آید شب پانزدہم ماہ مستقبل قبا نہ نشانی نوزدہ ہزار بار بگوید  
 والہ المستعان و ہر بار کہ ہزار تمام شود سربسجدہ نہد سربگوید آمین آمین  
 آمین بعدہ حاجت خواہد حق تعالی مہمات اورا مکفی گرداند بیشک اوصاف  
 شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین هذا الدعاء بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله على  
 الاسلام الحمد لله على السنة والجماعة الحمد لله الذى علمنا علما  
 نافعا ولم يتركنا عميان القلوب الحمد لله على الصحة والسلامة  
 الحمد لله الذى اذهب عنا الغضب ولحد والحزن ولم يجعلنا  
 من المفضوحين عليهم الحمد لله بكل نعمة وديناء وبناء الحمد لله على التوفيق  
 والحمد لله على كل حال الحمد لله على نعمائه فى السر والعلا بنية الحمد لله



رب العالمین الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور  
 شکور الحمد لله الذی اجلنا دار المقامه من فضله اوصافی شیوخ  
 شیوخ العالم بهذا الدعاء اللهم ادخل فی قلبی السره و اذهب  
 عنا الهم والحزن سمعت من شیخ شیوخ العالم قال رسول الله صلی  
 الله علیه وسلم ان القلوب تصداع کما یصد المرءه قیل فما جلاءها  
 یا رسول الله قال ذکر الموت وتلاوت القرآن قال النبی عزمر ان الله <sup>سبح</sup>  
 من العبد اذا یرفع یدیه ان یردهما خائضین علمنی شیخ شیوخ العالم  
 ربنا امنا بما انزلت واتبعنا الرسول فاکتبتا مع الشاهدین اللهم جعل  
 من بین یدینا نوراً ومن خلفنا نوراً واجعله فایداً وضیاءً ودلیلاً  
 الی جناتک النعیم ودارک دار السلام مع الذین انعمت علیهم من  
 البین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولک رفیقنا  
 اوصافی شیخ شیوخ العالم بسم الله الرحمن الرحیم ان نفسی تقوی بها  
 وزکها انت خیر من زکها انت ولیها ومولها فاغفرها واقبل  
 معذرتها اللهم انت لی کما احب فاجعلنی لک کما تحب اللهم  
 اجعل سریرتی طاهره وخیراً من علانیتی طاهره وصالحه اللهم  
 ارزقنی حسن الاختیار وصدق الافتقار وصحبت الاختیار والابرار  
 یا خالق الجنة والنار مناجاه علمنی شیخ شیوخ العالم الهی ضاقت  
 المذاهب الا یدک وخابت الاممال الا لدیک والنقطع الرجاء  
 الا عندک وبطل التوکل الا علیک رب لا تدرنی فرداً وانت  
 خیر الوارثین وبحق انزلناہ وبحق نزل وبحق کهی عص وحسم  
 عسق وصلی الله علی محمد واله اجمعین وساطتان المشایخ فی فرمود  
 که از شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین شنیده ام که در وقت مناجات  
 از حضرت صمدیت این باید خواست پیوسته از حضرت توسعه چیز بخوانیم



وقت خوش وآب دیده و راحت دل به علمنی شیوخ العالم اللهم ان دخل  
 الشك في ايماني بك ولم اعلم به تمت عنه واقول لا اله الا الله محمد رسول الله  
 اللهم ان دخل لكفر في سلامي ولم اعلم به ثبتت عنه واقول لا اله الا الله  
 محمد رسول الله اللهم ان دخل الشرك في توحيدى بك لم اعلم به ثبتت عنه  
 واقول لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم ان دخل الشبهة في معرفتى اياك  
 ولم اعلم به ثبتت واقول لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم ان دخل لنفاق  
 في قلبي ولم اعلم به ثبتت عنه واقول لا اله الا الله محمد رسول الله لا حول  
 ولا قوة الا بالله العلى العظيم وصلى الله على خير خلقه محمد وآله اجمعين  
 نکتہ در بیان ادعیه ماثوره که از حضرت سلطان المشايخ قدس سره  
 العزيز منقول است سلطان المشايخ قدس سره العزيز فرمود بنده  
 بوقت دعا معصیت که کرده باشد هیچ پیش خاطر نیارد و هیچ طاعت نیز اگر طاعت  
 پیش آرد عجب باشد و دعای عجب مستجاب نشود و اگر معصیت پیش آرد در اقبال  
 سستی آرد پس وقت دعا نظر خاص بر حمت حق باشد و موقن باید بود و البته این  
 دعا مستجاب است وقت دعا هر دو دست متصل یکدیگر باید داشت و نیک بایست  
 داشت و همچنین صورت باید بست که گوئی همین زمان چیز بر دست او خواهد  
 انداخت و اثبات این فرمود که دعا تسکین دل است خدا سے غرض مل میداند  
 که چه می باید کرد و می فرمود که دعا قبل نزول البلاء باید خواند چوں بلاء از بالا نازل  
 می شود و دعا از فرو و بالا میبرد و در هوا یکجا می شود متعارفان اگر دعا قوتی  
 باشد بلاء را باز گرداند و اگر نه فرو آید ملائیم این حکایت فرمود چوں ندا سے بلاء  
 منغل نیشاپور رسید حاکم آنجا کسب شیخ قریب الدین عطار فرستاد که دعا بکن او جواب  
 گفت وقت دعا گذشت انکس وقت رخصت بعد از آن فرمود که بعد نزول  
 بلاء هم دعا باید خواند اگر چه بلاء دفع نشود اما صعوبت بلاء کم شود و بعد  
 فرمود چوں بلاء نازل شد باید که از آن بلاء هیچ گرا نیست نذر و فرمود



و فرمود که متکلمان این معنی را منکر اند که هرگز تصور ندارد که کسی را مکروهی برسد  
 و از ازاں کراهت نباشد فرمود این را جوابهاست یکے آنکه بسیار باشد که مرد  
 که در راه میرود و خارے در پایے او خلد و خوں میرود و او چنان تعجیل میرود و در  
 او مشغول بچیز نیست که از ازاں خبر نیست و نیز در محاربہ یکے مشغول است و او  
 زخمی میرسد و او چنان مستغرق حرب است که او اصلاً از ازاں آگاهی نیست چوں  
 بمقام خود میرسد معلوم می شود بعد از ازاں فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری رحمه الله  
 علیه جائے نبشته است که مردے را با اتهام گرفتند و او را هزار چوب زدند که هیچ  
 جزع نکرد و آن را الی ظاهر نشد از او پرسیدند که این چه حال است گفت در  
 آن حال که مرا میزدند معشوق من در نظر من میگردید و مراد نظر او هیچ درد نرسید بعد  
 فرمود چوں استغراق این معنی که گفته آمد از ازاں در دماغ خبر ندارد و آنکه مشغول  
 باشد بطریق اولی و این معنی در حقیقت لایق تر آمدیم بر سر ادعیه ماثوره که منقول است  
 از سلطان المشایخ که می فرمود بعضی یاراں را که شمارا بگویم مقالید السموات  
 و الارض چیست این ده تسبیح است بعد فرمود هر یک را صد بار بگوید تا هزار بار  
 شود و یا ده بار هر روز بگوید تا صد بار شود اول لا اله الا الله وحده تا آخر  
 دوم سبحان الله و الحمد لله تا آخر سیوم سبحان الله بحمده سبحان الله  
 العظيم و بحمده تا آخر چهارم سبحان الملك القدوس سبعون و سبعون و  
 رب الملائكة و الروح پنجم استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القيوم و اسال  
 لتوبة ششم اللهم لا مانع لما اعطيت و لا معطي لما منعت و لا راد لما  
 قضيت و لا یففع ذالجد منك الجد یفتم لا اله الا الله الملك الحق المبین  
 ہشتم بسم الله خیر الاسماء بسم الله رب الارض و السماء بسم الله الذی  
 لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و لا فی السماء و هو السميع العليم نهم درو  
 اللهم صل علی محمد عبدك و نبیک و حبیبك تا آخر دهم رب اعوذ بك  
 من همزات الشیاطین و اعوذ بك رب ان یحضر و ن و می فرمود اسم اعظم



بزبان عربی یا حی یا قیوم است و بزبان سریانی اسیا اشرهیا و بزبان فارسی امیا  
 امیدواراں و میفرمود از خواب ابراہیم اوہم سوال کردند کہ اسم اعظم یاد داری بگو جواب  
 گفت معده را از لقمہ حرام پاک دار و دل از محبت دنیا دور کن بعادہ بہر اسم  
 کہ خدای را بخوانی ہماں اسم اعظم است و مے فرمود ہر کہ ایں کلمہ بیست و پنج بار بخواند  
 نزدیک خداے عزوجل از جملہ بدالان باشد اللہم اغفر لہم محمد اللہم ارحم  
 امة محمد اللہم اصلح امة محمد اللہم فرح امة محمد اللہم تحا و زعن امة محمد  
 قاضی محی الدین کاشانی رحمۃ اللہ علیہ مے فرمود بخد مت سلطان المشایخ  
 عرضداشت کردم کہ محمد حاجی ایں بندہ را در راہ پیش آمدہ بود مے گفت  
 کہ از اں باز کہ از سفر حج آمیم در خانہ آرامے ندارم گاہ میخوانیم کہ سفر کتم و گاہ  
 مے گویم مفارقت غریزاں نیکو نیست التماس من آنست کہ از باطن مبارک  
 سلطان المشایخ استمداد دعائے بکنی نیت مرا از حضرت حق التماس نیست  
 جز ایں کہ التماس کتم از لیت دعائے راہر آئینہ فرحتے پیدا شود حال ایں بود  
 بر راسے جہاں آرامے حضرت سلطان المشایخ گذرانیدہ شد فرمود اورا  
 بگوئی آیتہ ہوالذی انزل المسکینۃ فی قلوب المومنین لیزدادوا ایمان  
 مع ایمانہم واللہ جنود السموات والارض وکان اللہ علیمًا حکیمًا ہر روز  
 ہفت بار بخواند و در وقت خواندن دست راست بر سینہ فرو دآرد ہمہیں  
 جملہ مداومت کند از آنچہ شکایت میکند خلاص باید بپیت دوائے دروست  
 ایں سخن کہ میگویی بگو ہر چہ تو گوئی موجب است و متین و مے فرمود  
 برائے دفع تنگی معیشت ہر شب جموع سورہ جمع باید خواند شیخ شیعہ العالم شیخ  
 کبیر ہر شب آدینہ فرمودے و من ہر شبے میگویم و لے برائے خود ہرگز نخواستم  
 سبب آنکہ ہرگونہ کہ اورا بیاید بار و در نیمیاں حکایت فرمود و وقتے بر جمعیتے  
 گذشتم کہ ایشان در لباس صوفیاں بودند ہمانا یکے از ایشان با دیگرے مے  
 گفت من چنین خوابے دیدہ ام دیگر تعبیر کرد کہ نیکو جوابے است روزگار تو خواب



ساخت و مهیا خواهد شد من خواستم که با و بگویم اے خواجہ دریں لباس که توئی  
 اہل این لباس چندی تعبیر میکنند باز در خاطر کردم کیا فی جواب اویم هیچ نگفتم  
 از ایشان بگذشتم و مے فرمود کہ وقتے شنیدہ ام کہ شیخ الاسلام بہاؤ الدین  
 زکریا قدس السمرہ العزیز سپر خود را نور السمرہ قد ہما دعا موختہ است طلب  
 کردم آنرا یا فتم و راک دعا لفظ بود یا سبب لاسباب چوں لفظ محض اسباب  
 است بحرست خرقة شیخ شیوخ العالم کثرت دیگر در آن دعا ندیدم و مے فرمود  
 شیخ صدر الدین از شیخ الاسلام بہاؤ الدین قدس السمرہ العزیز پرسید  
 کہ این دعا چه وقت باید خواند فرمود بعد ہر فریضہ وقت خفتن دعا اینست اللهم  
 انک تعلم سریرتی و علی نیتی فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سوا  
 و تعلم ما فی نفسی فاعف عني و اذنبی اللهم انی اسالك ايمانا يا بشر قلبي يقينا  
 صادقا احتی علم انک لن یصیبی الا ما کتبت لی و رضا بما قسمت لی یا ذی  
 الجلال و الاکرام امیر حسن رحمۃ السمرہ علیہ عرضداشت کرد کہ مرد ماں میخوانند  
 اعینونی عباد اللہ یرحمکم اللہ مقصود بندہ اینست کہ معونت از غیر حق خواستن  
 چگونه باشد فرمود کہ این دعا خواندہ اند و دریں عباد اللہ مخلصین مسلمین مضمحل  
 است روا باشد کہ بخوانند کہ بزرگاں ہم خواندہ اند و شیخ نجیب الدین متو  
 خواندے و مے فرمود شیخ شیوخ العالم شیخ کبیر را در خواب دیدم مرا فرمود باید  
 ہر روز صد بار این دعا بخوانی کالہ الا اللہ و حلہ لا شریک لہ لہ الملك  
 ولہ الحمد و هو علی کل شیء قدیر بیدار شدم این دعا را ملازمست کردم  
 و با خود گفتم دریں فرمان مقصودے خواهد بود بعد ازاں در کتب مشائخ بنشستہ  
 دیدم ہر کہ ہر روز صد بار این بخواند بے اسباب خوش زید و انستم کہ مقصود  
 شیخ این بود بعدہ یکے از حاضران گفت این دعا ہر بار ہم آمدہ است در  
 حدیث است ہر کہ این دعا را دہ بار بخواند چنانستہ کہ دہ برزہ آزاد کردہ  
 باشد بعد ازاں فرمود کہ یکبار دیگر ہم شیخ شیوخ العالم در خواب مرا فرمود کہ



بعد صلوٰۃ عصر سورہ بنا چند بار بخوانی گفتم یکبار فرمودہ پنج بار بخوان چنانکہ در تکہ  
 اور در روز تحریر یافتہ است بعدہ فرمود کہ طاعتی و وردے کہ از نفس حسب  
 نعمتی پذیرفتہ میشود در ادائے آن راجحے دیگر است انگاہ فرمود کہ چند و رست  
 کہ من بر خود واجب کردہ ام و چند ورد دیگر است کہ از خواجہ خود یافتہ ام میان  
 ہر دو در تفاوت بسیار است و من فرمود برائے بر آمدن حاجات مسببات  
 غفر علاحدہ باید خواند و من فرمود ہر کہ بعد نوافل در گوشہ شود و خلوت صابر  
 و سنت بالا کردہ سوے آسمان یارب گوید ہر چہ از خدا بخواد ہیابد و اگر ہزار  
 بار گوید بیشک حاجت بر آید و من فرمود ہر کرا حاجتے پیش آید تکبیر بسیار گوید و اگر  
 بسیار نتواند صد بار گوید و ہر کہ از خواب بیدار شود از حق حاجت بخواد ہیابد و  
 من فرمود جعفر خالدی را رحمۃ اللہ نیکینہ بود روزے در کشتی سوار شد خواست  
 کہ ملحق را چیزے بدہ چوں جامہ باز کرد آن نیکینہ در دجلہ افتاد و برو دعائے  
 بود مجرب آن دعا را میخواند و قتی کتابے را مطالعہ میکرد و در میان اوراق آن  
 نیکینہ یافت دعا اینست یا جامع الناس لیومہ لا ریب فیہ اجمع علی ضالقی  
 و من فرمود اگر وقتے از درویش فوت شدہ باشد برائے باز یافتن آن وقت ہمیں  
 دعا بخواند و من فرمود ہر کرا منھے پیش آید مسجید نہد این دعا بخوان اللہم  
 لا تستفتحک بام یحییٰ ابن زکریا یا مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک  
 نستعین بعد ہر نمازے چند بار در سجدہ بگوید تا آن ساعت کہ ہم بکفایت رسد  
 و من فرمود ہر گاہ کہ مردم بر روے دشمن روند این نامہاے بزرگوار بخوانند  
 دشمن مقہور گردد یا سبوح یا قدوس یا فخر یا ودود و من فرمود کہ شیخ  
 شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز برائے من نبشتہ  
 است کہ میان نماز پیشین و نماز دیگر روز چہار شنبہ غنیمت دارد و یا سے از  
 سلطان المشلیخ پرسید کہ بندہ را بدعائے مطول رغبت نمی باشد فرمود  
 ہمیں دعا کافیست اللہم انی اسالک ان لا اسالک سواک بعدہ فرمود



کہ از دعا با بدیر پسندہ کردہ ام و نے فرمود و در شہر دانشمندے بود بزرگ و تھے  
 پسر اورا با بادشاہ عہدہ کا سے افتاد و پسر اورا پیش بادشاہ بردن آں دانشمند  
 بیکہ ست مصحف و بیکہ ست صحیحین گرفتہ روے سوے قبلہ آورد و بایستاد و از  
 حضرت عزت نجات پسر و سرخروی او طلبید بہ برکت ایں پسر و سرخروی یافت  
 و نے فرمود ہر کہ سورہ یوسف یاد گیر دو آں زہزار بار بخواند ابواب نعمائے  
 والائے حق برو کشادہ گردد و بعدہ فرمود پسر مولانا جمال الدین ہانسوی دیوانہ  
 شدہ بود و وقتے بہوش باز آمدے و ہوشیارانہ سخن گفتے پسرے اہل دانشمند  
 بود چند روز در مالتی مرا با او صحبت شد روزے اورا ہشیار یا فتم پرسیدم از  
 کے باز شمارا ایں حال آغا شدہ است گفت از انگاہ کہ پدرم از خدمت  
 شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین یکہزار بار خواندن سورہ یوسف آوردہ  
 پرسیدم بتمام ہزار بار خواندہ آید گفت اثر آں مے بینی و نے فرمود سید کائنا  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بہت امیر المؤمنین حسن و حسین ایں تعویذ نوشتن فرمود  
 اعوذ بکلمات اللہ التامات من شر کل شیطان و ہامۃ و عین لامۃ  
 دریں محل قاضی محی الدین کاشانی عرضداشت کرد کہ تعویذ در گردن تعلیق  
 کردن آمدہ است فرمود نے بابا زو متصل باید بست معلق نمے شاید بعدہ ایں  
 حدیث فرمودند ان النبی عمر نہلی عن التامیم والتولیت تمامیم مہرماے  
 کہ در گردن آویزند جمع تیممہ است و تولیتہ انچہ نویسند براسے دوستی زنے مر  
 مردے را یا دوستی مردے مرز نے را ایں ہر دو سنہی است مگر تعویذ و میفرمود  
 کہ وقتے شیخ شیوخ العالم شیخ کبیر بنی مت شیخ الاسلام قطب الدین بختیار  
 قدس اللہ سرہ العزیز عرضداشت کرد کہ خلقے از من تعویذے طلبہ فرماں  
 چست بنولیم بدہم شیخ قطب الدین فرمود کہ نہ کار بردست تست و نہ برد  
 من است و تعویذ نام خداست مے نویس میدہ و نے فرمود مرا بار ما در خا  
 گذشتے کہ اجازت نامہ تعویذ نوشتن بطلم فرستے صالح وقتے مولانا بدر الدین بہاوی



کہ او تعویذ بنشتے حاضر نبود و خلق بہر ت تعویذ خواستن آمدہ بودند مرا اشارت  
 کرد کہ تعویذ تو بنویس کتابت من بسیار شد و میں میاں شیخ روعے سوے  
 من کرد و فرمود کہ ملول شدی گفتیم وقت شیخ حاضر است انگاہ فرمود کہ من  
 ترا اجازت کردم تا تو تعویذ بنویسی و بدہی بعد ازاں فرمود کہ مساس دست  
 بزرگاں ہم کارے دارد و مے فرمود وقت سحر ہم وقت خوش است و رد  
 آن یعقوب النبی علیہ السلام انما قال سوف استغفر لکم ربی لید  
 عون فی وقت السحر فقیل انہ قام وقت السحر دعا اولادہ یون منون  
 خلفہ فاوحی اللہ الی قد غفرت لہم وجعلتہم انبیاء و مے فرمود خواجہ حکیم  
 علی ترندی ہزار بار حضرت عزت را در خواب دید کہ ہر بار عرضداشت کرد کہ در  
 دنیا چہ دعا خوانم فرمان شد ای دعا بخوان بسم اللہ الرحمن الرحیم یا حی  
 یا قیوم یا حنان یا منان یا ید یج السموات والارض یا ذا الجلال والاكرام  
 اسالک ان یحیی قلبی بنور معرفتک یا اللہ یا اللہ یا اللہ و بعضے گویند  
 عرضداشت کردی ترسم از زوال ایماں فرمان شد میان سنت و فریضہ  
 نماز بار او چہل و یکبار ہمیں دعا بخوان و مے فرمود در سحر گاہ ہفت بار و در  
 اوقات مرجوعہ نیز این دعا بخوان کہ من بے واسطہ کسے یافتہ ام  
 بسم اللہ الرحمن الرحیم اللہم اجلنی محبا لک و املنی محبا لک والغنی  
 فی تحت اقدام کلاب احبائک و در حدیث آمدہ است اللہم انی اسالک  
 احب من احبک الی اخرہ و مے فرمود مرا ہم سایہ بود او را چند سال  
 نار و بسیار مے ہمدراں زحمت مرا غریمت زیارت شیخ شیوخ العالم  
 شیخ اکبر مے ہم سایہ مرا گفت کہ چوں بخد مت شیخ کہیر برسی تعویذ برا  
 من بخوان ہی القصہ چوں بخد مت شیخ رسیدم حکایت آن یار گفتم و تعویذ  
 بخوانم شیخ مرا فرمود کہ ہم تو بنویس سلطان المشائخ مے فرمود من تعویذ  
 بنشتم و بدست مبارک شیخ دادم شیخ شیوخ العالم مطلع کرد و فرمود او را بدہی



چوں بشهر آدم آں تعویذ بدو و ادم باقی عمر او را نار و نشد یکے پرسید و آں  
 تعویذ چه نوشتند فرمود الله الشافی الله الکافی الله المعافی و مے فرمود فی الخیر  
 قال جن الله محمد ااعنا ما هو احد ابعت سبعین کاتباً الف صباح  
 و مے فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است ہر بار کہ جبرئیل بن  
 آمد وصیت کرد بخواندن این دعا اللهم اذقنی طیباً و استعملنی صلحاً  
 و بخت مبارک سلطان المشایخ بنشتہ دیدہ ام جائے جبرئیل و قال صر الله  
 تعالی قل لا متک لا حول ولا قوۃ الا بالله عشر عند الصباح و عشر  
 عند الماء و عشر عند النور یرفع عنهم عند النور بلوی الدنیا  
 و عند الماء بکید الشیطان و عند تصبیح غضبی و نیز بخت مبارک  
 سلطان المشایخ بنشتہ دیدہ ام جاء رجل الی عابد و قال ادع الله  
 فرفع یدہ و قال اللهم ارحمنا بہ و لا تعذبہ بناری یا خلاص و لا  
 تعذبہ بریاء ینا فی الاعمال و مے فرمود بعد از نماز خفتن پیش از و  
 تزکیہ رنود و نہ نام باید خواند در خواندن این ثواب بسیار است و مے  
 فرمود و ہر کرا حاجتے پیش آید بعد از ہر فرض ہفتاد بار بگوید یا شفیق یا رفیق  
 نجتنی من کل ضیق حاجت بر آید و ثویان رضی الله عنہ گفتہ است من  
 از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم مے گفت ہر کہ این کلمات بوقت  
 خفتن بخواند مرا در خواب بیند اللهم رب البیت الحرام و الشہر الحرام  
 و الرکن و المقام اقراء روح محمد منی السلام برائے بر آمدن حاجات  
 ہر کہ این دعا بخواند غرض او بجا صل آید دعا اینست یا حی یا حلیم یا عزیز  
 یا کریم سبحانک یا کریم لو کنی کار صعب را سلیم بحق ایاک نعبد و ایاک  
 نستعین خواجہ اقبال خادم سلطان المشایخ مے گفت من بچہ  
 حمے صعیب سہ صد بار خواندم خدا یتعالی آسان گردانید و خواجہ علی زنبیلی  
 بخد مت سلطان المشایخ مے گفت کہ از شیخ بدر الدین غزنوی شنیدم



و اور وایت کرد از شیخ الاسلام قطب الدین بختیار قدس سرهما العزیز بر  
 دفع التفات و قضا سے حاجت دو رکعت نماز بتجدید وضو بکذا و دوسرے  
 خواہد از قرآن بخواند و بعد از فراغ پانصد بار درود گوید و زانو راست برگیرد و  
 رخسارہ بر زانو نہد و بزبان ہیج بخواند و ساعتی بچنین نشیند براں نیت کہ  
 گذارده باشد حق تعالی حاجت او برآرد شیخ بدرالدین غزنوی فرمود مرا  
 التفاتے بوچنین کردم غرض حاصل شد و مے فرمود کہ بزرگے گفتہ است  
 در خزانہ بعضے ملوک حقہ یافتہ و برآں پوستے و بر طہر آں نوشتہ بودند ہذا  
 شفاء من کل غم بسم اللہ الرحمن الرحیم بندہ در شب تاریک دو رکعت نماز  
 گذارد و بعد سلام بگوید اللہم ان ذالک ان عبدک و نبیک دعاک من  
 ضرا راصابہ و ناداک من بطن الحوت فانک قلت فاستجبنا لہ و نجینا  
 من الغم و کن لک منجی المومنین اللہم فانی عبدک و ابن عبدک و  
 امتک انا صیتی بیدک ادعوک بضرا صابنی و اقول کما قال یونس  
 علیہ السلام لا الہ الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین <sup>تسبیح</sup>  
 لی کما استجب لیونس فانک لا تخلف الميعاد و انت علی کل شیء  
 قلدید و مے فرمود علامت قبول نماز این دعا بخواند اللہم انت السلام  
 و منك السلام و تبارکت یا ذوالجلال و الاکرام و از سلطان المشایخ  
 سوال کردند بزرگی ہر نماز بے دعا مے کہ فرمودہ است از حضرت صلی اللہ  
 علیہ و آلہ وسلم شنیدہ است یا از صحابہ کرام و خواجہ اولیس قرنی رضی اللہ  
 عنہم این نماز ماکہ فرمودہ است و سورۃ فاتحین کردہ دعا مسمی کردہ این  
 این از کجاست فرمود کہ انیمفی از الہام ہم باشد بعد از اں فرمود کہ پیش ازین  
 چوں من از دہلی بخدمت شیخ شیوخ العالم در اجودہن میرفتم این سلسلہ نام  
 میخواندے و میرفتمے کہ یا حافظ یا ناصر یا معین و این دعا من از کسے نشنیدہ  
 بودم بچنین نسبت رفتن خود بخدمت ایشان دیاری خواستن از حق این



سته نام بگفتی بعد از مدتی عزیزم مراد عاکی بنشته داد و دعا این است  
 یا حافظ یا ناصر یا معین یا مالک یا مؤمن یا یاک نعبد و یا یاک نستعین  
 و می فرمود که بعد از اقرار این براس استقامت توبه در سجده سه بار بگوید  
 اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي تَوْبَةً تُوْجِبُ مَحَبَّتَكَ فِي قَلْبِي يَا مُجِيبَ التَّوَابِينَ وَنِيَّةَ  
 از سلطان المشایخ براس استقامت این دعا منقول است اللَّهُمَّ  
 ارْزُقْنِي خَيْرَ دَارٍ مَعَ الْقَرْنَيْنِ وَالْإِخْلَاصِ وَالْإِسْتِقَامَةِ بِرَحْمَتِكَ يَا  
 أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ و می فرمود که شیخ ابو سعید ابوالخیر مرید می فرمود میخواستی  
 که نزدیک خدا باشی این بیت بخوان تا آن وقت در آید بیت بے یاد تو من  
 قرار تو انم کرد و احساں ترا شمار تو انم کرد که بر تن من زباں شود هر موے  
 یک شکر تو از هزار انم کرد و عرض میداد که کاتب حروف براس مریدان حسب  
 استغراق بر آنجمله خواجه موییدالدین عمر انصاری می فرمود در آنچه من بخدست  
 سلطان المشایخ قدس اسد سره العزیز پیوند کردم سبب چند نفر آدمی که در  
 اهتمام من بود و مذخا طر متعلق می بود خدمت قاضی محی الدین کاشانی  
 و این دعا گوئی و قتی یکجا بخدست سلطان المشایخ عرض داشت کردیم که  
 خاطر این بندگاں سبب این معنی ملتفت می باشد ذوق مشغول چند ال  
 نمی یابند و روی نامزد حال این بندگاں شود تا اندک تعلق که مانده است  
 از برکت نفس مبارک سلطان المشایخ دفع شود سلطان المشایخ روے  
 مبارک خود بجانب قاضی محی الدین کاشانی کرد و فرمود که امیر المومنین  
 علی کرم الله وجهه هر سال دوازده هزار دنیا ری فقرای مکه بداد می چول از  
 امیر المومنین حسن رضی الله تعالی عنه طلبیدند امیر المومنین حسن فرمود و امروز  
 عنان مطلق بدست معاویه است از و طلبید فقرای مکه معزورند اشتند  
 گفتند و طیفه پدر خود توبه و یا بر معاویه نبولیس تا او بدید امیر المومنین حسن خواست که بر معا  
 چیز می بود قلم بر کاغذ نهاد نوک قلم بشکست امیر المومنین حسن فرمود این تعریف الهی است و این با



بر معاویہ چیزے تخواہم نوشت بدیں سبب مغموم گشت شب آں حضرت رسالت  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را در خواب دید حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود  
 اے فرزند چرامغمومی گفت یا رسول اللہ چرا مغموم نباشم و دوازده ہزار دینار  
 امیر المومنین علی بفقر اے مکہ میدادند ایشان از ما نے طلبند و مرا قدرت آں  
 نیست کہ بدہم حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در تامل شد در اثناے  
 آں جبرئیل صلوات اللہ بر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و گفت یا محمد  
 بہر گرا حاجتے دینی و دنیاوی پیش آید و آں کار تمشی نشود این دعا را در خود  
 ساز و آں ہم بکفایت رسد دعا اینست اللہم اقل فی قلبی رجالی و اقطع  
 رجائی عن سواک حتی لا ارجو احدًا غیرک رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام  
 سہ کرت این دعا امیر المومنین امام حسن رضی اللہ تعالیٰ عنہ را در خواب تعلیم فرمود  
 و ریں میان صُورہ از آسماں فرود آمد و بردست امیر المومنین امام حسن رضی اللہ  
 تعالیٰ عنہ افتاد امیر المومنین امام حسن رضی اللہ تعالیٰ عنہ از ہیبت این خواب  
 بیدار شد صُورہ بردست مبارک خود دید تفحص فرمود و دوازده ہزار دینار بود امیر المومنین  
 امام حسن رضی اللہ تعالیٰ عنہ فقر اے مکہ را طلبیدہ و طیفہ ایشان بدیشان داد  
 چون سلطان المشایخ این حکایت تمام کرد و روے مبارک خود جانب من یعنی  
 خواجہ موید الدین کرد و گفت تو در خود این بیت ساز تا اندک تعلقے کہ در خاطر  
 تست بکلی دفع شود بیت اینست بیت آمد گہ آنکہ عہد ہا تازہ کنم پشدا آنجہ بدایے  
 صنم گذشت آنجہ گذشت عرض میدارد کاتب حروف بر آنجملہ کہ کمال عظمت  
 و کرامت سلطان المشایخ بنگرید ہر یکے را ازین دو بزرگ و راے مناسب  
 بہمال و معاملہ ایشان فرمود زیرا چہ قاضی محی الدین کاشانی بو فور علم و کمال  
 نقوی آراستہ بود و خواجہ موید الدین بہمال عشق و ذوق و محبت پیراستہ کاتب  
 حروف بخط مبارک سلطان المشایخ بنشستہ دیدہ است از ائمہ المومنین عایشہ  
 رضی اللہ عنہا روایت سے کند و گفت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم



مرا فرمود در آن فلاں قبیلہ ہر روز نے است برائے من بہ بین چوں دیدم آتش  
 در ہفت اندام من افتاد گریاں باز گشتم اعرابے مرا پیش آمد گفت خواہی کہ آن زن  
 بمیرد گفتم خواہیم گفت شب بخیزد و رکعت نماز بگذارد و رکعت اول فاتحہ و اذان و اقامت  
 دہ بار و رکعت دوم فاتحہ و العادیات دہ بار بخوان بعد سلام صد بار لا الہ الا اللہ  
 وحدہ لا شریک لہ لہ الملك ولہ الحمد یحیی و یمیت و بیدار الخیر و هو علی  
 کل شیء قدیر و صد بار درود و ہفتاد بار یا غیاث المستغیثین اغثنی بک و رو  
 سوے آن قبایک و بگو یا من لیس کثلہ شیء یا من لا یشہد شیء یا کافی  
 کل شیء اکفنی من کل شیء یا ذی الہ الجلال والا کرام و دم سوے  
 قبلہ افکن مادر مومناں ہمچناں کرد آن شب آن زن بمرگ مفاجات بمرید پیغمبر  
 گفت یا عایشہ آن اعرابی جبرئیل بود و از شیخ نصیر الہ بن محمود رحمۃ اللہ  
 علیہ منقولست ہر کہ این دعا بخواند بر دست راست و آن دست بر کمر خود فرو  
 آورد بکرم اللہ تعالیٰ از رحمت ہوا سیر شفا حاصل شود بسم اللہ الرحمن الرحیم اللہ  
 لا الہ الا هو الحی القیوم و عنذ الوجوع للحمی القیوم سلام علی نوح فی  
 العالمین سلام علی ابراہیم قلنا یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراہیم  
 سلام علی موسیٰ و ہارون سلام علی آل سیین ما عندکم ینفذ الم اللہ  
 لا الہ الا هو الحی القیوم و ما عند اللہ باق استمسک ہیا بحق نذر بزرگ  
 خدا می و بحق لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ از مقعد من برو ہمچنین چند  
 کرت ہر روز بخواند نکتہ و ربیان فضیلت قرات قرآن سلطان المشائخ قدس  
 سرہ العزیز فرمود کتاب خدا سے غرر جل بر چہار چیز است عبارت و اشا  
 و لطایف و حقایق عبارت مرعوم راست و اشارت مر خواص را و لطایف  
 را و لیا را و حقایق را بنیاد و فرمود وقت قرآن خواندن معانی آن بر دل  
 بگذراند و باید کہ دل خوانندہ متعلق بحق باشد و جلال و عظمت حق بر دل بگذرد  
 بریں حرف یکے از خاضراں سوال کرد کہ این معنی ہم تعلق بحق است چنانکہ



مرتبه اولی بیان فرمودید فرمود که خیر آن بذات حق بود و این بصفات است  
 و دیگر در حالت تلاوت باید که انگسار حیا کے دروغ غالب باشد و این دولت  
 چه لایق منست و مرا چه محل این سعادت باشد و اگر این نباشد باید کہ بدانکہ  
 محاذی تلاوت خداست ہر آئینہ جزا کے دہدیں محل امیر حسن علما سی سخی  
 عرضداشت کرد ہر بار کہ بندہ قرآن مے خواند پیشتر واضح آن انچہ معلوم باشد بر دل  
 مے گذارند و راثنائے تلاوت اگر دل بندہ بسودائے و یا باندیشہ مشغول شود  
 یا نہ یا خود بگوید این چہ اندیشہ و چہ سوداست دل خود را بوضع مشغول کنم ہماں  
 زماں برسہا آیتے رسم کہ آن آیت مانع آن سودا و آن اندیشہ باشد کہ در دل  
 گذشتہ باشد سلطان المشائخ فرمود کہ این معنی نیکو است نیکو نگاہداری و  
 مے فرمود قرآن را با ترتیل و ترویج باید خواند یکے از حاضران پرسید ترویج چہ باشد فرمود  
 ترویج اک باشد و کہتے کہ خوانندہ از وقتے و رقتے صہل آید مکرر باید کرد و وقتے پیغمبر صلی اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم منیخواست چیزے از قرآن بخواند گفت بسم اللہ الرحمن الرحیم ہم در  
 تسمیہ دل مبارک او را رقتے پیدا نیست باز مکرر کرد بخط مبارک سلطان المشائخ  
 بنشتہ دیدہ ام قال جل دخلت علی عایشہ رضی اللہ عنہا و ہی تصلی  
 الضحی والقراءۃ فمن اللہ علینا ووقینا عن اب السموہر و تردد الایۃ فقلت  
 حتی ضللت فخر جئت الی السوق و اتممت حمی ثم رجعت و ہی لکما ہی  
 تردد و تنگی مے فرمود اگر روزے ختم کند بسرعت خواندہ شود از برکتے خالی  
 نباشد فاما حد بسیار خواندن از آنست کہ در سہ روز ختم کند و کسانیکہ این ہم  
 نتوانند در سہفتہ ختم کنند و کسانیکہ این ہم نتوانند در ماسے ختم کنند مے فرمود در  
 ناظرہ خواندن دولت مس مصحف ہم زیادت باشد و مے فرمود یک سیپارہ  
 بسکونت حرفا بعد حرف خواندن بہتر از پانزدہ سیپارہ بسرعت خواندن و در  
 چنین خواندن نور تلاوت بیشتر باشد و در رواں خواندن ہم از نور ظالی بنور  
 و در وقت خواندن دل را حاضر باید داشت و از خیالات و خواہرا حتر از باید



کرد و اگر کسی بر معانی کلام الله مطلع باشد آن را بوقت خواندن بر دل میگذراند و این  
 بهم که خیالات و خواطر هم در می آید نیکو است فاما اگر بر معانی اطلاع ندارد و از خیالات  
 و خواطر مسلم باشد مخصوص و مشتوع میخواند این نوع بهتر و موثر است بعدد یک  
 از حاضران سوال کرد که شما هر روز چه مقدار میخوانید فرمود که یک سیپاره  
 و می فرمود که امام احمد حنبل حضرت عزت را هزار بار در خواب دید پرسید  
 یارب فاضل تر چیزے که مقریای بحضرت تو بدای تقرب نمایند چیست فرمایا  
 آمد که قرات کلام سن باز پرسید یا فهم یا بغیر فهم فرمایا شد هر گونه که بخوانند  
 و می فرمود شیخ جنید را نور الله قبره در واقع نمودند که ماتر امرتبه که تودا که  
 می نمایم حجاب از پیش برداشتند و مرتبه او بدو نمودند در غایت رفعت حمد  
 ثنا گفت و شادمانه گشت همدریں حال مرتبه دیگر عالی تر از این و نظر آمد متعیر شد  
 الهی آنچه این بنده خود را داده آن محض کرم و مرحمت تست و شکر آن کجا تو تم  
 گذارد و لیکن درخواست بنده اینست که معلوم شود این کیست یافت این رجهر  
 موجب چیست گفتند این مرتبه کسی است که حافظ باشد اگر تراقراں محفوظ بود این مرتبه نیز و او یک و عزیز  
 در مجلس از سلطان المشایخ فاتحه درخواست کرد تا قرآن یا دماند سلطان المشایخ  
 فاتحه بخواند بعد فرمود که چه مقدار یاد گرفته گفت بقیاس ثلثه فرمود که اندک  
 اندک یاد گیر و پیشینه را مکرر میکن بعد فرمود که شیخ بدرالدین غزنوی را رحمت  
 الله علیه در خواب دیدم از و در خواب فاتحه درخواستم بر نیت یاد گرفتن قرآن  
 او هم در خواب فاتحه بخواند چوں روز شد بیدار غریزے رفتم و این خواب با او  
 گفتم و از و فاتحه خواستم آن عزیز فاتحه بخواند و این فائده گفت هر که هر شب  
 بوقت خفتن این دو آیت بخواند و قرآن یا دماند و آیت ها اینست والهم  
 الله واحدا لا اله الا هو الرحمن الرحيم ان في خلق السموات والارض واخلق  
 الليل والنهار والفلک التي تجری فی البین بما یقع الناس و ما انزل الله  
 من السماء من ماء فاحیاه الارض بعد موتها و بث فیها من کل دابة



وتصريف الرياح والسحاب المسخر بين السماء والارض لايات لقوم يعقلون  
 ويارسے رائیت یاد گرفتن قرآن شد دریں باب بخدست سلطان المشایخ  
 عرضداشت کرد فرمود باید که پیش قاری بخوانی و قرأت ابو عمر و یادگیری و  
 اول سورہ یوسف یادگیری و بخط مبارک سلطان المشایخ بنشسته دیده ام  
 اتاه جبریل وهو عند اضداد بنی غفاران الله يا مراك ان تقر اولا امتك  
 على سبع اجزاء الوجوه وے فرمود شیخ شیوخ العالم شیخ کبیر قدس سرہ  
 العزیز بہمت یاد گرفتن قرآن اول سورہ یوسف فرمودے کہ یاد باید کرد تا بہرت  
 اک حق تعالی حفظ تمام قرآن روزی کند وے فرمود پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ  
 است ہر کرانیت یاد گرفتن قرآن باشد و بیاں نرسد و ہم در آن نیت از جہاں سفر  
 کند چوں اورا بگورنہند فرشتہ بیاید و تر بنجے از بہشت آوردہ بدست او دہ انگس آں  
 تر بنجے ابتلاع کند تمامہ قرآن اورا محفوظ گرد و فردا چوں حشر شود او حافظ مبعوث  
 گرد و وے فرمود پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ است اذا وضع حامل القرآن  
 فی القبر اوحی اللہ الی الارض ان لا تاکل لحمہ وے فرمود بعد از ختم سورہ  
 اخلاص کہ ثلث قرآن است سہ بار میخوانند حکمت آں آنست کہ اگر در ختم کردن  
 جاسے نقصان شدہ باشد سہ بار سورہ اخلاص بخواند بارے ختم تمام شدہ باشد  
 وے فرمود بعد از ختم سورہ الحجہ میخوانند و چند آیت بقر حکمت آنست کہ از پیغمبر صلی  
 اللہ علیہ وسلم رسیدند من خیر الناس فرمود الحال والمرآل و حال کسے را گویند کہ در  
 منزل فرود آید و مرآل کسے را گویند کہ از منزل رواں شود و آں اشارت بیاں دارد آنکہ قرآن  
 میخواند بعد از ختم گوی او باز رواں میشود پس بہتر مردماں کسے باشد کہ چون ختم کند باز آغاز کند بعدہ  
 فرمودند آنچه در تمامہ قرآن موجود است آں دہ چیز است از ان دہ چیز بہشت  
 در فاتحہ موجود است و آں دہ چیز کہ در تمام قرآن است کدام است ذکر ذات  
 و افعال و صفات و ذکر معاد و نزکیہ و تخلیہ و ذکر اولیا و ذکر اعدا و حاجۃ کفار  
 و احکام شریعت اما از ان دہ چیز کہ بہشت در فاتحہ موجود است الحجہ ذکر ذات



رب العالمین ذکر افعال الرحمن الرحیم ذکر صفات مالک یوم الدین ایاک  
 نعبد و ایاک نستعین ذکر معاد و اهدنا ذکر تزکیه الصراط المستقیم ذکر تخلیه  
 عرطا الذین انعمت علیهم ذکر اولیاء غیر المغضوب علیهم و الضالین ذکر اعدا  
 پس از ده چیز که در جمله قرآن است هشت چیز در فاتحه یافتیم بهمین محاجه کفار  
 و احکام شریعت نیست و می فرمود که صاحب کشاف در الحمد بنشسته است که  
 قرأت حسن بصری الحمد لله بکسر دال است و اک کسر دال بسبب محاورت لام  
 بتدبیر دارد که حرکت این لام یعنی است اما الحمد برفع دال و لام این قسرات  
 ابراهیم نخعی است الغرض صاحب کشاف گفته که قرأه ابراهیم از قرأه  
 حسن احسن است زیرا که حسن بصری کسر دال بسبب لام میدارد یعنی کسر لام  
 بتدبیر است دال الحمد نیز مکسور باشد اما ابراهیم رفع لام بسبب محاورت دال  
 الحمد مرفوع دارد که حرکت دال از جهت عاملی است و هر حرکت که عامل آنرا که  
 اگر داند قوی تر از آن حرکت بنی باشد و من اینجا استنباط کرده ام و آن آنست  
 که دال الحمد یکسره باشد که او را پیرایه باشد که می فرماید چنین باشد و لام بتدبیر  
 مانند که او را پیرایه نباشد و همچنین آن که هست هست و می فرمود اگر کسی خواهد که  
 قال مصحف بیند در صحیفه صفحہ راسته سطر هفتم نظر کند کانه و حی منزل اگر  
 صفحہ راسته بسم الله الرحمن الرحیم و یا هفت اسم باشد خیر باشد درین صورت تمسک  
 بآیت رحمت حاجت نباشد و می فرمود چوں مصحف براسے فال بکشایند  
 باید که بدست راست بکشایند دست چپ باویاز نکند امیر حسن علای سنجر  
 از سلطان المشایخ پرسید که مصحف در شکر چگونه توان برد که محافظت آن  
 دشوار است فرمود که بیاید بر دانه گاه بر لفظ مبارک راند و آنچه هنوز اول عهد اسلام  
 بود چوں رسول صلی الله علیه و سلم بکسری رفتی مصحف نمره بردند و  
 ترسیدے که ناگاه شکسته شود و مصحف بدست کفار افتد و آنچه اسلام قوی  
 شد بعد از آن می بردند باز عرض داشتند کرد که جاسے مصحف در خیبر و شوا



دارد فرمود جانب سر جاست باید کرد و جاسے پاک باید داشت نقل است که  
 فرمود که سلطان محمود را بعد از وفات در خواب دیدند پرسیدند که خداے  
 با توجیه کرد گفت شبے من در خانه میخواستم آسائشے کنم در آن خانه طاقے بود در آن  
 مصحف داشتہ بود من با خود گفتم این مصحف را از پنجابیروں فرستم در خاطر  
 من گذشت که از راسے آسائش خود مصحف را چگونه بیروں کنم الغرض آن شب  
 ہمہ شب نشسته بودم وقت نقل من شد مرا بدار مصحف بخشیدند این

سخنش را از بس لطافت و طرف  
 بہر نامحرماں بہ پیش جمال  
 پردہ و پردہ را از شاہ  
 داند آنکس کہ وے بصر دارد  
 کس چہ بیند مگر بصورت نغز  
 حرف را زان نقاب خود کردہ است  
 حرف قرآن ز معنی قرآن  
 حرف را بر زباں تو اں راندن  
 باش آگہ کہ صبح دیں بدید  
 ستر قرآن ترا چہ نمساید  
 خاک اجزائے خاک را بیند  
 پاک شو تا معانی مکنوں  
 نامساید تو چو ہر چو ماہ  
 چوں عروسے کہ از لباس تنگ  
 درین چاہ جانت را وطن است  
 خیز خود را رسن بچنگ آورد  
 زاد مرداں رسن بدل دارد

صدست صوتے و رحمت حرف  
 بستہ از مشک پردہ ہائے جلال  
 نبود دل بہج شاں آگاہ  
 پردہ از شاہ کے خبر دارد  
 مغز داند کہ چیست اندر مغز  
 کہ زنا محرمے تو در پردہ است  
 ہمچنان است کز لباس تو جاں  
 جاں قرآن بجای تو اں خواندن  
 شب و ہم خیال کیں بدر  
 پردہ ہائے حروف بکشايد  
 پاک باید کہ پاک را بیند  
 آید از پردہ حروف بر دل  
 رومے خوبے خود از نقاب سیاہ  
 بد آید لطیف روح سبک  
 نور قرآن بسوے این رسن است  
 تابیا بی سخات خویش مگر  
 تا بر آں جساں خود بدست آید



|                               |                           |
|-------------------------------|---------------------------|
| تو رسن را بر آں همی سازی +    | تا کنی بهر ناں رسن بازی   |
| رسن از دور و ساز و دلو از راه | یوسف خویش را بر آراز چاه  |
| بهر یک مشت کودل از و سواس     | باشد اغیار کرده و اخماس   |
| نه بعلم خودش کنی تقصیر +      | که براسے خودش کنی تفسیر   |
| یہیں ہوس شرم شرع و دینت باد   | تا اجل باخسرد قسینت با    |
| باشد از روز عرض بریزد اں      | کلمہ جان تو کنت قسریاں    |
| نہ سے لاف زو ز دعویٰ بی ما    | پس ندانست قدر معنی ما     |
| سوے میداں خاص اسپ بتا         | روے ما از نقاب خود بشناخت |
| رحیم ماندہ بنزد ما نامش       | نیست ماندہ شروع احکامش    |

نکتمہ دریاں وردے کہ فوت شود سلطان المشلیح قدس السمرہ العزیزے  
 فرمود ہر کہ چیزے بر خود ورد کردہ است اگر سبب جمتے فوت شود و گاہے خواندہ  
 شود در دفتر معاملہ او بنویسند و فرمود اگر وردے از کسے فوت شود از سہ حال  
 بیرون نہ باشد یا اورامیل شہوت باشد یا خشمے راند بر غیر محل یا بلاے بد و برسد  
 ملائم انجمنی حکایت فرمود کہ مولانا عزیز الدین زاهد رحمۃ اللہ علیہ یک روز از  
 خطا کرد بازوے وے فرود آمد از او پرسیدند کہ چہ حال است گفت من ہر روز  
 سورہ یسین میخواندم امروز نخواندہ ام وے فرمود وقتے دیگر کیے بخد مت شیخ الاسلام  
 بہاؤ الدین زکریا آمد کہ من امشب چنیں خواب دیدہ ام شیخ فرمود کہ بقاے تو  
 نزدیک رسیدہ است بتوبہ پیوند چوں او برخاست صوفی از خانقاہ ایشاں آمد اوم  
 ہماں خواب دیدہ بود چوں خواب تقریر کرد شیخ متحیر شد سبب آنکہ اولشکری بود  
 شاید بچنگے کشتہ شود اں صوفی سلاست است ہیج اثر ملائتے ندارد ایں را چلویم وریں  
 بود کہ خبر آوردند کہ اں لشکری کشتہ شد و اں صوفی را نماز بامداد فوت شدہ بود بعدہ  
 سلطان المشلیح فرمود بنگرید فوت نماز فوت نماز صوفی برابر مرگ داشتند وے  
 فرمود بزرگے بود اورا میر گرامی نے گفتند درویشے را آرزو آں شد کہ بزبار او آید و اں درویشے را



کراستے بود کہ ہر خواب کہ دیدے بچنیں راست شدے اور اشتیاق امیر  
 گرامی غالب گشت رواں شد و راستے راہ بمنہ رسید و خواب شد دید  
 کہ امیر گرامی بزد چوں بیدار شد گفت درینج بہوس او چندین راہ قطع کردم او  
 بمراد کنوں بارے بروم گور او را زیارت کنم چوں رسید مقامے کہ بود از ہر کس  
 پرسیدن گرفت کہ گور امیر گرامی کجا ست ہمہ گفتند او زندہ است آن در پوثر  
 حیراں ماند کہ خواب من دروغ شد الغرض چوں بخدست امیر گرامی درآمد  
 سلام کرد و امیر گرامی علیک داد و گفت اے خواجہ خواب تو بمعنی راست بود  
 زیرا کہ من پیوستہ مشغول حق مے باشم آن شب بغیر حق مشغول بودم آن  
 بنا در عالم درد آمد کہ امیر گرامی بعد یکے از حاضران رسید کہ این حدیث  
 چگونہ است صاحب الورد ملعون و تارک الورد ملعون فرمود این حدیث  
 در باب اہل کتاب است و آن چناناں بود کہ بخدست رسول علیہ السلام نشاند  
 کہ فلاں جہود و رومیخاند فرمود صاحب الورد ملعون باز بخدست رسانیدند کہ فلاں جہود و رور  
 ترک داد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود تارک الورد ملعون انگاہ فرمود کہ بعضے گویند این حدیث عام  
 است تاویل چنین باشد کہ یکے مثلاً رئیس قومے باشد کہ مدوشد خلقے بر و باشد و مصالح مسلمانان  
 بستہ سخن او او با و را در نوافل مشغول باشد اینچنین کس را صاحب الورد  
 ملعون گویند و مے فرمود کہ مذہب شیخ المشایخ شیخ کبیر چناناں بود کہ بعد از ادا  
 نماز دیگر آنچه گفتی ویراہ کردی بود بر راہ کردے و بعدہ مشغول شدے زیرا چہ  
 یکے بر سر راہ محتاج بود و او مشغول بود ماند چنین حالتے اگر کسے بور دے  
 مشغول باشد چہ ذوق یابد و فرمود طریقہ مشایخ آن است کہ بعد از نماز دیگر  
 و نماز بامداد کسے را بخدست ایشان نگذارند فاما بر من بچنیں نیست ہر وقت کہ  
 کہ بیاید بیاید بعدہ بر زبان مبارک راند ہمیت در کوے خرابات و سراے  
 او پاش + منعے نبود بیا و بشیں و بیاش + دریں میاں یارے عرضداشت  
 کرد کہ اگر یکے را اشتغال کلی پیش آمد و یا عذرے کہ ہاں و رد فوت شود شب



ورد بخواند چگونه باشد فرمود نیکو باشد اگر ورد روز فوت شد در شب بخواند و  
 اگر در شب فوت شد در روز بخواند زیرا چه روز خلیفه شب است و شب  
 خلیفه روز نکمته در میان مشغولی ظاهری و باطن و مراقبه و ذکر خفی سلطان  
 المشایخ قدس المدرسه الغزیریه فرمود هر نفسی که بر می آید گوهری نفس  
 است که تا قیامت آن را بدل نخواهد بود شب و روز و ماه و سال می گذرد تا آن  
 باید کرد که در هر شب و هر روزی چنانکه توان کرد امام مردم هم اوقات مستغرق در  
 عبادت باشد و ملول نشود آن ملالت سبب بے رغبتی عبادت گردد و بر  
 نیت آید اگر صاحب وردی قدری خفت و یا با کسی مجاورت کرد آن همه در  
 محل عبادت است اگر نیت چنین نباشد هر دو فعل ضایع رفته باشد و معنی قول  
 خدا وَاِذَا مَنَّكَ بِالْمُنَىٰ كَيْفَ اُولَٰئِكَ الَّذِي كَانَتْ تُدْعٰى بِهٖ لِمَنْ يَّحِبُّكَ وَكَانَتْ تَدْعٰى بِهٖ لِمَنْ يَّحِبُّكَ  
 ثابت شود المودة الانفاس یعنی نفس از انفاس که بغیر باد حق و غفلت گذشت  
 باشد از آن پرسیده شود فردا سے قیامت بزرگے خوش گوید بلیت قدر  
 شب و روز عاقبت بشناسی یک روز چنان شود که تا شب نکشے و در شب  
 در مجلس حاضر بود این بیت خواند بلیت میر و از جوهریاں که با هر جوهری  
 ستمی بگفتی کیمیا سلطان المشایخ باستماع این بیت تحسین و استحسان  
 بسیار فرمود و می فرمود که هفت وقت برای مشغولی است سه در روز  
 و چهار در شب در روز از بامداد تا اشراق و از اشراق تا چاشت و بعد از  
 نماز دیگر تا نماز شام و در شب بعد از نماز شام تا عشاء و از عشاء تا وقت تهجد و از  
 تهجد تا وقت سحر و از سحر تا وقت صبح و می فرمود سه چیز در حدیث آمده است  
 که دلیل بهشت می کند یکی آنکه بعد از فریضه بباد مشغول باشد و آن نقد  
 فردا سے قیامت در بهشت دهند بقیاس نازیان بهشت هم چند دنیا است  
 و آنچه در دنیا است دهم آنکه بهشت کسی را دهند که بعد از نماز دیگر مشغول  
 باشد سیوم کسی که در بابط باشد و بابط خانقاه را گویند و شیخ جلال الدین



تبریزی رحمۃ اللہ علیہ گفته است کہ برائے عبادت مسجد و برائے مشغولیا  
 خانقاه و درخانہ نشستن برائے دریافت دلہا و معنی خانقاہیت العبادت  
 است و مراد از خانقاہ عبادت است مردے بھرت رسالت صلی اللہ علیہ  
 وآلہ وسلم آمد و گفت اما اہل القاہ از سلطان المشایخ سوال کردند کہ بوقت  
 مشغولی زانو ہا برداشتمہ و خود را بچگونہ و با چیزے گرفته باید نشست یا نہ فرمود این  
 طریقہ درویشاں نیست نشستن بہتر آنست کہ بر ہیئت قعدہ نماز دستہا بر زانو  
 نہادہ بشیند قابا زانو برداشتمہ خود را بچیزے نگرفته باشد و متکائے نبود و شہر بر  
 زانو نہادہ باشد شیخ شیوخ العالم شیخ کبیر و مولانا بدر الدین اسحاق بسیار  
 بدین ہیئت نشستند و درین معنی بر زبان مبارک سلطان المشایخ گذشتہ  
 است رباعی معشوق چو خورشید گزینی اے دل + او بر فلک و تو بر زمین  
 اے دل + سر بر زانو بسے نشیتی اے دل + او را چو بر خویش نہ بینی  
 اے دل + و مے فرمود بوقت مشغولی مربع نشستن ہم گفته اند اما در مربع  
 نشستن تحقیقہ نیست ازاں سبب مربع نشستن خاطر نے آساید  
 و فرمود مربع نشستن بکنوع جایز است و بکنوع جایز نیست جایز خلاف  
 نشستن جو گیان است کہ ہر دو قدم زیر ہر دو زانو باشد و چہنیں نشستن  
 باطن مجتمع باشد تا جایز بود آنکہ بر ہیئت جو گیان یک قدم یا ہر دو قدم بالاے  
 ران ہا باشد مے آرند ہیچ پیغمبرے مربع نہ نشستہ است و مے فرمود وقتے درویشے  
 تنہا نشستہ بود کسے برو آمد و گفت ترا تنہا مے بینم آں درویش گفت کنوں  
 تنہا شدم کہ تو آمدی بعدہ ایں ہیئت بر لفظ مبارک را ند قطعہ جاے خالی  
 بو و حاجتہاے خود گفتش + اے نصیحت گوئی حاجت اینجا آمدی +  
 مہر بر زانو بود درویشے یکے اندر رسید + گفت تنہا می بگفت آری شدم  
 تا آمدی + و مے فرمود اول کہ مردم آغاز طاعتے مے کنند ہر آئینہ گراں مے نماید  
 و شوار جے آید اما چوں کسے بصدق خوض مے کند حق تبارک و تعالیٰ



توفیق ارزانی میدارد و کار بروی سهیل می گرداند بعد فرمود چوں که  
 روئے از اشتغال دنیا بگرداند و مشغولی حق پیش گیر و بطریقے که یکچند بفرار  
 حال گوشه گرفته و از غوغای خلق بیرون آمده در خلوت اوقات را معمور  
 دارد و مستغرق مراقبه باشد و همت و تہمت او بر آن مقصور گردد که مستور  
 ماند و بخط مبارک سلطان المشایخ بنیشتہ دیدہ ام بعض المشایخ اختار  
 والخلوۃ علی الدوام کابی یعقوب بن یوسف الہمدانی والبعض اختار  
 والفضل بین الخلوۃ بین کابی النجیب السہری ردی الاول قوله علیہ  
 السلام احب الاعمال ادومها وان شئت وقوله یا فلان لا تکن مثل  
 فلان کان لقوم اللیل ثم ترک قیام اللیل الثانی کان علیہ السلام  
 یخلی فی جبل حمی ۱۶ اسبوعا و اسبوعین وقوله ان لنفسک حق الحق  
 پس باید کہ اینچنین خلوت هر روز بلک هر ساعت در ترقی باشد حال او از ماضی  
 راجع باشد و این معامله انبیاء علیہم السلام میسر بود و وقت ایشان از گذشته و ترقی  
 بود چوں ایشان را این معنی میسر بوده باشد دیگران را هم ممکن بود  
 دریں حرف بدو وجه دخل متوجہ است یکے آنکہ انبیاء علیہم  
 السلام از آن مے افتند معلوم است کہ حالت ذلت مساوی حالت  
 عدم ذلت نیست وجه دوم آنکہ سید عالم علیہ الصلوٰۃ والسلام  
 در شب معراج مقام قرب یافت شبہاے دیگر آنچنان فیتا  
 و کرامت کے تواند بود جواب دخل اول آنست کہ حالت  
 ذلت مشتمل است بر بسیار فضائل کہ در حالت عدم ذلت  
 ازینہا هیچ نتوان یافت مشتمل ندیم و آنکہ ار و افتقار کہ ہر  
 یکے منسب غمیبہا است چنانکہ سلطان المشایخ مے فرمود  
 عاصی در حالت عصیان بتہ صفت مطیع است  
 دل آنکہ او میداند کہ این کار من مے کنم نیکو نیست



دوم آنکه حق تعالی ناظر اینکار است سیوم آنکه او را ندانستی و آنکس را رے و  
 اتنباهے، وے میدمد جواب دخل دوم آنکه در شبهاے و یکروز شب  
 معراج رسید عالم را علیه الصلوة و السلام قرب کم نبود بلکه زیاده بود آنچه در شب  
 معراج یافته است بامزید قرب و یکروز ششم شاره روزگاریموں میگذشت و  
 لیکن شب معراج بسبب شهرت مردمان را روشن بود و شبهاے دیگر  
 از خلق مستور ماند مولانا فخر الدین زرا دی از سلطان المشایخ سوال کرد  
 مشغول شدن بکلام الله فاضلتر یا بدکردن فرمودند ذاکرا و حصول زود تر بود اما  
 خوف زوال هم بود فاما تالی را وصول دیر تر بود ولیکن چندان خوف زوال  
 نبود وے فرمود در حدیث آمده است از بنی اسرائیل هرگاه که کسی بخیرانی  
 بازگشته و فرمانهاے خدا بجا آورد وے تا شست سال او پیغمبر شد و بعد  
 شست سال وحی آمد و یا الهام بود وے و اگر کسی دوازده سال مشغول  
 بود وے هیچ ازین نسبت نگشته همچنین آوردند که او ولی شد وے و هرگاه  
 ولی شد وے بفرمان خداے تعالی ابر سفیدی بر سر او سایه کرد وے همان  
 مقدار که قامت او بود وے فرمود فارغ مشغول آنست که ظاهر بحق  
 مشغول است و باطنش بخواطر مختلفه پراکنده و مشغول فارغ آنکه بظاهر تحمل  
 اثقال خلق ے کند و باطنش بحق مشغول و از دون حق فارغ و سالک را کم  
 از عنکبوت نباید بود و بعد فرمود خلق بر چهار نوع اند بعضی آچنانند که ظاهر  
 ایشان آراسته باشد و باطن ایشان خراب و بعضی را باطن آراسته و ظاهر  
 خراب و بعضی را ظاهر و باطن آراسته و بعضی را ظاهر و باطن خراب طایفه که  
 ظاهر ایشان آراسته باشد و باطن خراب آن متعبدانند که طاعت بسیار کنند  
 و دل ایشان مشغول دنیا باشد و طائفه که باطن ایشان آراسته باشد و  
 ظاهر خراب آن مجانبین اند که درون ایشان با حق مشغول باشد و در ظاهر  
 سر و سامانے نباشد طائفه که ظاهر و باطن ایشان خراب باشد آن عوام اند



وطائفه که ظاهر و باطنی ایشان آراسته باشد آن مشایخ اند و در گلستان شیخ  
سعدی گوید یکے از مشایخ شام را پرسیدند که حقیقت چیست گفت ازین  
پیش طائفه در جهان بودند بصورت پراگنده و بمعنی جمع اکنون خلقه اند بطاهر  
جمع و باطن پراگنده چنانکه در معنی گوید نظم جوهر ساعت از تو بجائے رود دل  
به تنهایی اندر صفائی نه بینی اگر مال و جاه است و زرع و تجارت و چو دل  
با خداست خلوت بینی و من فرمود عمر و نام درویش بود گفته هر کس که بر  
من آید و باطن مشغول بحق من گردد بعد از چهل روز از او اصلا من شود و بچنان  
بود از یاران پرسیدند که شمار چه من فرماید گفتند ما را مشغولی باطن و این خلایق  
مشغولیهاست که مشایخ من فرمایند باید که مشایخ نخست مشغولی ظاهر فرمایند تا  
از ظاهر و باطن سرایت کند و کاتب حروف ازین معنی استنباط کرده و آن آنست  
که مشغولی ظاهر بمنزله عشق مجاز است و مشغولی باطن بمنزله عشق حقیقی است  
و این مقدمه ثابت است که المجر از قنطرة الحقیقه پس چنانکه از عشق مجاز  
بعشق حقیقت من توان رسید بچنان از مشغولی ظاهر به مشغولی باطن میتوان  
و من فرمودیم از اول مشغولی باطن نازکی دارد فاما از آن درویش نقل کرد  
اند که بچنین میرساند و من فرمود اصل کار مراقبه دل است که آن بر جمیع عباد  
جوارح راجع است و موثر قاضی محی الدین کاشانی سوال کرد که مصلی یا  
ذاکریوں بحضور باشد و باطن مذکور مولی مشغول درین حال او را مراقب  
توان گفت و مراقبه متحقق شود فرمود مراقبه از روی لغت ہمیں است  
ولیکن باصطلاح مشایخ طریقت مراقبه رویت قلب است جمال حق ذوالجلال  
والاکرام را و عمل قلب مخفی باشد چنانکه ہموں دانند که چه میکنم و چه میدانم و چه من  
بینم مردمان چنین دانند که او میکار است ولیکن او در کار است بعد فرمود  
از مراقبه ذکر مخفی بالاتر است بهفتاد درجه بزرگتر گاه گفته اند که مراقبه رویت  
قلب است مرحق تعالی را و ذکر مخفی علم بذات حق که طالع است بر ظاهر و باطن



۱ بندہ و دین حال بندہ را شعور است بدیں رویت و بدین علم چوں این  
 رویت و این علم بر دل بندہ مستولی شود از شعور بے شعور ماند  
 این را ذکر خفی خوانند و قاضی محی الدین کاشانی رحمۃ اللہ علیہ از  
 سلطان المشایخ سوال کرد کہ مذاقبہ مرید حضرت مرعنت را و مر حضرت  
 پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و مر شیخ را ہر یک را علاحدہ سے باید  
 یا جمع نیز سے شاید فرمود کہ جمع نیز ممکن است و علاحدہ ہم مفید چوں  
 خواہد کہ جمع کن چہنیں باید کرد کہ بدانند بین یدی اللہ حاضر است و پیغمبر صلی اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم بر یکمین است و شیخ بر یکسار و ہر حرکتی و سکنتی کہ از وی  
 در وجود سے آید و ہر خطرہ کہ در خاطر سے گردد حق عزوجل سے بیند و  
 میداند و سے فرمود وقتے خواجہ شبلی رحمۃ اللہ علیہ در مقام مراقبہ نشستہ  
 بود و موئے از اندام او نے جنید از وی پرسیدند کہ چہنیں مراقبہ را از کجا  
 آموختی گفت وقتے گریہ در سوراخ موش چناں نشستہ بود کہ یک مو  
 از اندام او نے جنید و از کسانیکہ نزدیک او بودند خبر داشت در دل من  
 افتاد حیوانے بعقل از برائے طعمہ جوارح خود را چہنیں حاضر میدارد و آدمی  
 با عقل و معرفت اینچہنیں باشد اولی تر و الا کم از گریہ باشد و سے فرمود در وقت مادہ  
 متقی اندیکے مولانا تقی الدین محبوب مردے دانشمند و صالح است و متوجع  
 بخیرات و آیندگان را خدمت میکند و خلق از و شاکر اند و دوم در حضرت کہ اورا  
 شیخ تقی الدین میگویند او مردے صاحب حال است و دائم مستغرق بر آہ  
 ہوا خبر چیز سے نباشد و نداند کہ این روز کد ام روز است و این ماہ کد ام  
 ماہ است مشغولی عظیم دارد وقتے مردے برایشاں کاغذ سے آورد و گفت  
 شیخ نام خود دریں کاغذ بنویس قلم برداشت و تحیر بکاغذ خادم دانست کہ شیخ  
 نام خود را فراموش کردہ گفت نام شیخ محمد است بعدہ نام خود برآں کاغذ نوشت  
 باز روئے در مسجد جموع میرفت بر در مسجد رسید بایستاد و تحیر بکاغذ خادم دریافت



که شیخ پاپے راست خود را فراموش کرده است خادم دست خود بر پاپے راست شیخ  
 نهاد و گفت پاپے راست شیخ انیست بعد شیخ پاپے راست در مسجد نهاد و عرض میداد  
 کاتب حروف بر آنجمله که بنده از خواجه عزیز الدین بنسیره شیخ الاسلام فرید الحق الدین  
 قدس سره العزیز که مناقب فضائل او در نکته بیان مناقب بنسنگان شیخ شیوخ  
 العالم تحریر یافته است سماع دارد آن شیخ زاده عالم میفرمود من وقتی بخدمت سلطان  
 المشایخ و آدم دیدم که سلطان المشایخ بر کبشت نشسته است مستقبل قبله و مبارک  
 خود بالا کرد و چشم مبارک جانب آسمان داشته و متغریق رویت جمال حق تعالی گشته  
 من ترسیدم که در محله نازک آدم نه مراره باز گشتن نه جای ایستادن یکساعت  
 نیکو ایستاده بودم و هیچ کس از خادمان حاضر نه بعد سلطان المشایخ بلرزید چنانکه  
 لبشک بلرزید و بعالم خود باز آمد و چشم من مبارک خود دست مالید و پرسید  
 که تو کیستی گفتم بنده عزیز است بعد شفقت فرمود و پرسیدن گرفت و مرثیه  
 بسیار می کرد و مولانا علی شاه جان اردر خلاصه اللطایف آورده است  
 رایت شیخی و مخدومی سلطان المشایخ نظام الحق والدین قدس سره  
 سره العزیز فی المراقبة فاذا اسادت ان ادخل فی بعض الاوقات  
 فی مجلسه مرثیه رایت جالساً کنا حسن الاجتماع لا يتحرك  
 من طاهره شیئی وهو فاتح عینیه قد اخبرنا فلا يعرفنی فقال  
 لی من انت فاذا رایته فی هذه الحالة اردت ان ارجع القهقری فمسح عینیه  
 فعرفنی فقال جلس فجلست فتکلم معی هوید و عینیه کانه سکران ثم  
 قال لی هم تشغل فی بیلک قلت بما امر فی مخدومی قال اشتغل بالله  
 قال یبغی للفقیر ان یتصور قلبه خاشعاً انا جالس بین یدی الله و برسوله  
 ویدا دم ثم قال لی قم واجلس مع الاصحاب نامشغول از سلطان  
 المشایخ سوال کردند از اعمال کدام فاضل تر فرمود مراعات سروس  
 اندر ظاهر و مراقبه اندر باطن و نخط مبارک سلطان المشایخ بنشسته دیدم



یا ایها الناس اجتنبوا اعمالکم فان احتسب عملکم لتب اجر عملکم حسب الاحتساب  
 من الحسب کالاعتدال من العدل قبل احتساب العمل ان تومی به حسبة  
 لله والحسبة من الاحتساب کالعدله من الاعتدال و دونه فرمود وقتی از آن  
 کتب که خوانده بودم از آن مطالع کنم و حشتمی درین ظاهر میشود و با خود گویم که  
 باز کجا افتادم بعده فرمود چون شیخ ابوسعید ابوالخیر بکمال رسید کتب که  
 خوانده بود آن را در گوشه نهادم تا روزی آن کتب مطالعه میکردم تا تنه  
 آواز داد و گفت ای ابوسعید عهد نامه باز ده که بغیر مشغول شدی  
 چون سلطان المشایخ بریں حرف رسید بگریست و این دو مصرع فرمود  
 ۵ تو سایه دشمنی کجا در گنجی + جاس که خیال دوست دشمن باشد یعنی جائی  
 که کتب فقه و احکام شرع حجاب شود چیزهای دیگر خود چه باشد و دونه فرمود شیخ  
 ابوسعید ابوالخیر از برائے صفای درونه گفته است که پنج چیز را ملازمت مینماید  
 کرد تا صفائی درون حاصل شود اول ملازمت مسواک دوم کلام الله خواندن  
 اگر نتواند سوره اخلاص بخواند سیوم ملازمت بصوم و اگر نتواند ایام میض  
 چهارم استقبال قبله شستن پنجم با وضو بودن و شیخ نصیر الدین محمود رحمتیه  
 علیه فرمود وقتی بخدمت حضرت سلطان المشایخ حاضر بودم میفرمود  
 نماز بسیار گذاردن و او را بسیار خواندن و روزه بسیار داشتن و تلاوت  
 قرآن کردن هر که هست می تواند پیزنه که هست او هم تواند کرد که روزه  
 دارد و شب قیام کند و چند سیاره بخواند اما کار مردان خدا چیزهای دیگر است  
 و آن سه چیز است اول غم نال خوردن و پوشیدن در خاطر او نگذرد و در  
 که غم نال خوردن و پوشیدن در دل او بگذرد هیچ غرض از و حاصل نشود  
 دوم آنکه در خلا و ملا مشغول خدا باشد و این سر همه مجاهده است سیوم آنکه  
 بدین نیت سخن نگوید که دلهای خلق بر و مائل شود و اگر وعظ و نصیحت کند فاما  
 غرض آمیز نباشد و ریاء مدخل نباشد و محض اخلاص باشد چون درویش



این معامله پیش گیرد حق سبحانه تعالی جمله بزرگان درگاه خود را که در آن وقت باشند  
 خادم او گردانند و می فرمود باید که در ذکر اول سه بار لا اله الا الله بگوید چهارم  
 بار محمد رسول الله پنجم بار باز لا اله الا الله بگوید ششم بار محمد رسول الله بگوید  
 هفتم بار لا اله الا الله بگوید هشتم بار محمد رسول الله بگوید نهم بار لا اله الا الله  
 بگوید دهم بار محمد رسول الله بگوید مبارک سلطان المشایخ نبشته دیده ایم المختار  
 عند الشیوخ ذکران لا اله الا الله والله واختار مشایخنا لا اله الا الله وشرح  
 ابو سعید ابن ابوالخیر الله و بخط مبارک سلطان المشایخ نبشته دیده  
 ام من اراد ان يكون القصور مسكنه والجنان ماواه فلقيل دایما بلا  
 عجب اشهد ان لا اله الا الله هو شیخ نصیر الدین محمود رحمه الله علیه  
 می فرمود که در وقت ذکر هر دو دست خود را بر هر دو زانو نهید و بگوید لا اله الا  
 الله در حالت گفتن سر را بجنباند در حالت لا اله از جانب چپا برد و همچنین  
 تصور کند که هر چه جز حق است بیروں کردم بعد سر را بجانب راستا بگرداند  
 بگوید الا الله و در حالت الا الله گفتن همچنین تصور کند که حق را در دل اثبات  
 کردم و یا همچنین تصور کند که مگر حق جل و علی هم برین طریق تا آن زمان گوید که  
 آواز ذکر بگوش خود از دل بشنود و بعضی درویشان هستند که زبان ایشان  
 ساکت باشد و دل ایشان بند کز حق مشغول چنانکه بگوش خود شنود و نیز از  
 شیخ نصیر الدین محمود روایت می کنند ذکر بر سه نوع است اول آنکه  
 مستقبل قبله نشیند و هر دو دست خود را بالای هر دو زانو نهید و همچنین  
 تصور کند که حق تعالی ناظر و حاضر است و بامن است و دوم نوع آنست  
 همچنین تصور کند که حق در دل من است جز حق دیگر نیست و این طریق  
 گوی بذهب حلولی میزند و حلول آنست که همچنین تصور کند که حق همه جا  
 و در دل من هم هست معنی حلول نباشد میگویم طریق ذکر آنست که نظر بر آسمان  
 دارد و هر دو چشم خود را باز کند وقت مشغولی همچنین تصور کند که روح من از



قالب بیرون آمد از اول آسمان و دوم و سیوم و هفتم گذشت و مشاهد حق  
 تعالی مشغول شد اگر کسی برین طریق استقامت یابد رشته پیدا آید و آن را  
 معاینه کند یک جانب رشته بالا و دوم سر رشته در دل او باشد و اعلی مرتبه  
 ذکر این آخرین است و مشغولی باطن که مشایخ میگویند همین است فی سلوک  
 طریق الآخر بحکیم الشناهی مشتمولی

|   |   |
|---|---|
| <p>این همه علم جسم مختصر است<br/>         روئے سوئے جهان حی کردن<br/>         جباه و حرمت ز دل رها کردن<br/>         متقیه کردن نفوس از بد +<br/>         رفتن از منزل سخن گوشاں<br/>         رفتن از فعل حق سوئے صفتش<br/>         آنکه از معرفت بعالم راز +<br/>         در درون تو نفس دل گردد<br/>         خان و مالش همه بر اندازد<br/>         در تن تو چو نفس تو بگذاخت<br/>         پس از حق نیاز زیستاند<br/>         سبز بهر سوده گفت و نادانی<br/>         پس زمانے کہ راز مطلق گفت<br/>         راست گفت آنکه گفت از حال<br/>         ز تو تا دوست نیست ره بسیار<br/>         تا به بینی بدیده لا بهوت +<br/>         بانیا ز آن گے کہ گشتی یار +<br/>         کے بود ما ز ما جدا مانده</p> | <p>علم رفتن بسوئے حق و گراست<br/>         عقبی و جباه زیر پے کردن<br/>         پشت در خد متش دو تا کردن<br/>         تقویت کردن رواں بخسرو<br/>         بر نشستن بصدر خاموشاں<br/>         در صفت این مقام معرفتش<br/>         پس رسیدن باستاں دراز<br/>         ز انهمه کرده با خجل گردد +<br/>         در ره امتحانش بگذازد + +<br/>         دل بتدریج کار خویش بساخت<br/>         چوں نیازش نمساند حق ما<br/>         با یزید اربگفت سجانی +<br/>         راست منصور کو انا الحق گفت<br/>         گفت دع نفسک بسرو ثقال<br/>         ره توی پس بزیر پایے دراز<br/>         خطه ذی الملک و خطه ملکوت<br/>         دل بر آرد ز نفس تیره و مار<br/>         تو و من رفت و خدا مانده</p> |
|---|---|



شیخ سعدی خوش گوید **بشتاب** گرتو عاقلی دریاب کر صاحب دلی باشد  
 که نتوان یافتن دیگر چنین ایام را **باب هشتم** در بیان محبت و شوق عشق  
 و رویت باری تعالی و تقدس عرض میدار کاتب حروف محمد مبارک العلوی  
 المدعو بامیر خور و بر آنجمله که سالک را می باید که محبت و شتاق و عاشق جمال  
 ولایت پیر بآئیناندک عملی و کثرت نیاز زودتر بمقصد صلی که طالبان این راه سیه  
 اند برسد و اگر درین باب او را حلقه نباشد و در جبلت او درین معنی نقصان  
 افتاده بود سالها در کار خدا تعالی بکوشد و بصیام و قیام و تعبد و تهجد نفس  
 خود را بسوزد و بخون جگر درین راه سعی کند و اخلاص با آل یار باشد و یر باید  
 که روشنائی ازاں عالم برو بکشانند شیخ سعدی خوش گوید **عمر** باید دراز  
 و صبر در پیش کنم **تا** با تو رسم و حکایت خویش کنم **و** این دولت غم و سعادت  
 اندوه عشق بهر کس نمیدهند این ضعیف گوید **غم** و درد آمد نصیب **و**  
 که در عشق او بشکاف چوں گل **و** غمت خاصه آدمی راست و بس **و** ندادند لپس **و**  
 را بکس **و** این خلعت عشق بر قد یحکس از مخلوقات راست نیاید مگر بر قد همتا و هم  
 صلوات الله و سلامه علیه تاج ریزه گوید **خلعت** یارب چه گویم چوں عود  
 آراسته **و** راست بر بالائے شاه راستی آورده اند **و** این جوهر عشق بر آ  
 گوهر انسانی پیدا کرده اند تا او را بلباس محبت آراسته و جوهر عشق مزین گردانیده  
 و عرصه عصات جلوه گری دهند این ضعیف گوید **یحکس** درین جهان  
 نرسید **و** جوهر عشق او مگر را **و** باز این ضعیف گوید **خرمن** هر که کند دعوی عشق  
 تو خطاست **و** زانکه عشق تو نصیب **ل** دیوانه است **و** مناسب **ی** معنی حکمت  
 حاجی محمد است که قاضی محی الدین کاشانی را می گفت بخدایت سلطان المشایخ  
 عرض داری از آن خدمت که من از حج آمده ام قرار می دهم و آرا می دهم یا بم از آن حضرت استمداد می  
 دهم بکنی چنانکه این کیفیت **باب** را در نکته ادعیه ثوره تحریر یافته است و قاضی محی الدین بخد  
 سلطان المشایخ در **باب** گفته اینچنین کسی را از دو کاری که باید کرد یا بکسب وقت مشغول باید شد



کہ وجہ معاش بدست آرد و یا عبادت و عزت روزگار باید گذرانند سلطان  
 المشایخ فرمود بعبادت مشغول شدن انگاہ نیکوئے آید کہ چاشنی از عشق در  
 باشد این ضعیف گوید **دے** کہ در غم عشقت نسوخت باز نیافت \* بماند بے  
 دل و حیراں کہ روئے یار نیافت \* و الا میاں بہر دو قسم عمل جوارح مشترک است  
 و وجہ معاش و نماز و تلاوت و ذکر جز عمل جوارح دیگر چیست بعدہ این نظم بر  
 زبان مبارک راند **طاعت ابلیس را گر چاشنی بودے ز عشق \* و خطا**  
**مسجد و ابے شک مسلمان آمدے** \* الغرض درین حال تقاضی محی الدین  
 کاشانی گفت کہ او دعوی عشق مے کند بلکہ خود را عاشق صادق میخواند و  
 مے گوید صدق محبت آن باشد کہ محب جز محبوب را تعظیم نکند بلکہ موجود نداند  
 قلیف مسجود گرداند این ضعیف گوید **دعوی عشق میزنی لاف در مرغ**  
**میکنی** \* عشق ہمہ تواضع است کار تو نیست جز منی \* بعدہ فرمود ملائکہ را از محبت  
 حطے نیست شراب محبت نصیب جوہر انسانی است اسم درو در میان ملائکہ  
 مذکور و او را حطے نیست از جنس ایشان است دعوی محبت او را نشاید اگر سوال  
 کنند کہ او از جنس ملک نیست بدین دلیل قوله تعالی و کان من الجن ففسق  
 عن امرہ بہ جواب گویم میان علما اختلاف است بعضے گفته اند کہ او از جنس ملائکہ  
 است بدین دلیل **سبحانملائکہ کلہم اجمعون الا ابلیس و ہل اینست**  
**گمہ استثنائے از غیر جنس نباشد و قول منصور ہمیں است و کان من الجن**  
**تاویل اینست کہ ملائکہ را ہم جن گویند مشتق من الاجتنان و هو الاستثناء**  
**لانہم مستردون عن اعیان الانس و لانہ قیل الجن اسم لصف من الملائکہ**  
**نکتہ در بیان محبت و غوامض آن حضرت سلطان المشایخ رقعہ برائے مولانا**  
**فخر الدین مروزی کہ مناقب او در باب بیان فضائل یاران اعلی تحریر یافته**  
**است بنشتہ بود نسخہ آن اینست کہ اتفاق اصحاب طریقت و ارباب تحقیقت**  
**است کہ اہم مطلوب است و اعظم مقصود از خلقت بشہ محبت رب العالمین**



است و آن بر دو نوع است محبت ذات و محبت صفات محبت ذات از  
 مواهب است و محبت صفات از مکاسب هر چه از مواهب است کسب  
 و عمل بنده را بدال تعلقی نیست و هر چه از مکاسب است هست و طریق  
 اکتساب محبت دوام ذکر است مع تخلیه القلب عما سواه و این را فراغ  
 شرط است و فراغ را چهار چیز است مانع و هر چه مانع شرط است مانع مشروط  
 است خلق و دنیا و نفس و شیطان طریق دفع خلق غلبت و انزوا است  
 و طریق دفع دنیا قناعت است و طریق دفع نفس و شیطان التها کردن بحق  
 ساقه ضاعه و می فرمود در حدیث آمده است پنجمین بر روز که آفتاب بر می  
 آمد می گفت الی اگر محمد را با خدا می محمد نو قربی و نو طلبی حاصل نشود در  
 بر آمدن آفتاب آن روز بر کتے مباد پس بر محبان و عاشقان در گاه بی  
 نیازی واجب است که هر روز نو در دے و نو سوزے حاصل کنند تا هر روز  
 مزید حاصل شود و ازین مزید را وطاعت بدنی نیست بل نو عشقه و نو در دے  
 و نو ذوقی مراد است و ترقی درجات مشاهدات در دنیا و آخرت نهایت نذا  
 و همچنین قابلیت نهایت نذا در بزرگے خوش گوید بیت از دولت حسنت  
 بمن ارزانی باد و داغ نو سوزے نو و در تازه و این ضعیف گوید نظم  
 در نو و سوزی نو و عشق هر روز و بر جان و دل شکست گاه افروں باؤ  
 از دست خیال تو که در جان من است و تار و ز قیامت دل من پر خوں  
 باد و می فرمود هر عضوے را بر اے عملی آفریده اند چوں آن عضو از آن  
 عمل عاطل گردد بیمار باشد چنانکه دل خاص بر اے محبت او آفریده اند  
 و لے که در غم عشقه نسوخت خام بماند و چو مرغ خانگی اندر میان دام باؤ  
 فرو ایچنین دل را پیچ سودے نخواهد بود تا دل سلامت نیارد یوم لا ینفع  
 مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سلیم این ضعیف گوید بیت  
 سلامتی دل عشاق از محبت تست و اگر نه این دل پر خوں چه جائے



منزل تست \* و کاتب حروف یا زده کلمه و دو حدیث در باب محبت بخدمت مبارک حضرت  
سلطان المشایخ نبشته دیده است و دریں کتاب ثبت کرده و در تحت هر کلمه  
ترجمه آن نبشته و آن اینست المحبة ایثار ما تحب لمن تحب یعنی محبت آن  
که ایثار کنی آنچه دوست میداری بر آن کسی که او را دوست میداری و این کلمه  
موافق فرمان باری تعالی است لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون و خواجہ حکیم  
ثنائی خوش گوید بیات گزینخواهی که دوست ماند دوست \* آن طلب زو  
که طبع و طایع دوست \* آستین گزین هیچ خواهی پُر \* از صدق مشک جوے و آبر  
دُر \* یعنی ظاہر و باطن خود را در رخصت دوست دار بلکه کلیت خود بدو  
سپار تمام باینست برخیز و معیت حاصل شود و چوں معیت حاصل شد ثم الغنم  
وقیل المحبت المحبة التي تظهرها لصادق من الكاذب یعنی محبت محبتی است  
بر آن کسی پیدا کردن مردان را از نامردان یعنی اگر ای مرد محب صادق است بر این  
بر بلاے دوست و فاجوش صبر کند و عمر دریں بسر برد و ذرّه از متابعت دوست  
تجاوز نکند و بصدق محبت ایں در بگوید و بر خجرت مستقیم ماند هر آینه از آن طرف  
هم صدق محبت پیدا آید و دم بمدم عشق بازیهاے نو نواز عالم غیب شود له آنرا  
نهایت نباشد ایں ضعیف گوید معیت هر زمان از دور و عشقت ذوقها گیرم از  
آنکه \* کیس سعادت هر دمی از غیب نو نوحاصل است \* و هر که خواهد که بدولت  
محبت برسد تا جان و تن عزیز را بر ارضای دوست در بلانهد هرگز بد آن سعادت  
نرسد معیت چوں شانه بزاره تا تن نهی \* هرگز بسر زلف نگارے نرسی \* چنانکه  
سلطان المشایخ مے فرمود سہ کس بودند که ایشان را اتفاق زیارت خان  
کعبه شد یکے پسر قاضی بلخ دوم پسر شیخ الاسلام بلخ سوم دیو دیگر و یکصحبته  
خانه کعبه وال شدند در اثناے راه بانڈیشیدند چوں اول نظر بر کعبه افتد و آنوقت استجاب  
دعا هر کسے چه خواهد پسر قاضی بلخ و پسر شیخ الاسلام شیخ الاسلامی در خاطر در گرفتند و  
در ویش بانڈیشید که من محبت حق از حق خواهم چوں بلکعبه رسیدند و نظرایشان



بر کعبه افتاد هر سه کس حاجتی که با خود راست گرفته بودند بخواستند بقدر الله بپردازان  
سال هر دو پسران بشغل پدران خود درسی ندر و روش مناجات کرد خداوند اما  
هر سه یکجا بزیارت خانه کعبه رفتیم و یکجا حاجت خواستیم ایشان هر دو بمقصود رسیدند  
حال خود نمیدانم درین اثنا درویشی را زحمت آگاه پیدا شد بعد از آن درویش در خاطر  
گذرانید که خداوند من محبت تو خواستم و تو مرا زحمت دادی بعد از آن از ما تفهمنید  
که این زحمت آغاز محبت است شیخ سعدی گوید بیت درین ده جاں بده  
یا ترک ما گیر + برین در سر بنه یا غیر ما جو + باز آیم بر سر حرف محبت و اگر این  
مدعی در دعوی محبت کاذب است همه مخالف دوست کند و از بلائی جفاک  
او بگیرد و عمر بنفاق بگذراند و تصور کند که من محبم مقبول خواهم بود یک علامت  
شقاوت بهمین نبشته اند که مرد معصیت کند و امید دارد که مقبول خواهم بود و محبت  
عدم النعم والغفلت من القوم یعنی محبت عدم نوم است و غفلت و انزوا  
از قوم یعنی محبت صادق را شب و روز یکسانست یعنی مدام در محبت محبوب  
بے قرار است خواهی سرری سقطی پیر شیخ جنید قدس سرهما الغنیز  
در نیچی خوش گوید شعر مائی النهار و لانی اللیل لی فرح + فمأبالی اطال  
اللیل ام قصر + بلکه راز و نیاز و ذوق و گریه و دریافت درجات محبان  
و ترقی مشاهدات مشتاقان بیشتر تعلق بشب دارد کسیکه امید و آرزو  
نعمتها باشد او را خواب و قرار چه کند امیر خسرو گوید بیت خواب چشم  
من بشد چشم تو بست خواب من + تاب نماند در تنم زلفت تو بود تاب من  
چون کار محبت صادق درین مقام رسد باطن او مدام بمقرار و طاهر او  
آراسته بحسن اخلاق و بشاشت باشد و بهمین مقام حقیقت عزلت  
است زیرا چه عزلت چیست اعراض از خلق و شغل بحق و حقیقت عزلت  
چیز است بوجود خلق مشغول بودن بحق این کار انبیا و اولیا است  
این ضعیف گوید بیت بر در دول شسته اینک پرده داری میکنم +



تا بجز سلطان عشقت کس نیاید اندر و وقیل المحبة طائر یلتقط الاحبة القلب  
 یعنی محبت مرغ نیست که فرو نه برد مگر بردانه و لها یعنی چوں محبت در سویدائے دل جائے  
 گیرد قوت آن مرغ همه مغز دل باشد هر چند که آن مرغ محبت بنوک اشتیاق مغز دل را  
 بیکاد و دازاں چشمهای مشاهدات مے کشاید و کمال و جمال محبوب و مبدء جلوه  
 گری مے کند این ضعیف گوید رباعی بخوبی در جهاں چوں تو در نیست \* کدرا می  
 دید که عشق تو تر نیست \* عجب مرغ نیست آن طوطی عشقت \* که قوت او بجز خون  
 جگر نیست \* قال علیه السلام لو ان عبدین تخابا فی الله احدھما فی الشرف  
 والاخر فی الغرب یجمع الله بینھما یوم القیامة ویقول هذا الذی کنت تحبہ یعنی فرما  
 حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم بریں جملہ است اگر میان دو کس محبت باشد خاص  
 برائے حق تعالی و میان این محبوبی در مشرق باشد و دوم در مغرب حق جل و علی مکرم  
 خویش فردائے قیامت آتنا وصداقنا میان این دو دوست جمع کند تا ملاقات یکدیگر  
 مشرف گردند و فرماں شود که این ملاقات میان شما سبب محبت شما بود که برائے من  
 محبت کرده بودید عرض میں ارد کاتب حروف بر آنجمله کہ پس امیدوار فرمانے است  
 کہ از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم صادر شدہ است چوں محبت مخاوق را این  
 ثمرہ است کہ فردائے قیامت یکجا جمع شوند و این محبت سبب شفاعت یکدیگر گرد  
 پس کسیکہ در راه محبت حق جل و علی شروع کند و سالک این راہ گردد و قریب بصدق  
 و ریں راہ نازک نہیہا میں باشد کہ بمقصد اصلی برسد و این محبت را ثمرہ است سلطان  
 المشایخ نے فرمود کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ است المتحابون فی اللہ علی  
 عموم الحدیث مراد از این حدیث اینست کہ دوست دارندگان یکدیگر برائے  
 خدا و رسول صلی اللہ علیہ وسلم برستونے باشند از یا قوت سرخ بر سر آن ستون ہفتا  
 ہزار غرفہ باشد چوں ایشان بر اہل بہشت طالع شوند خوبی ایشان مراہل بہشت را  
 پہچناں روشن گردانند کہ بخورشید اہل دنیا را و اہل بہشت گویند ما را بہرید تا در  
 دوست دارندگان را یکدیگر برائے خدا بنگریم چوں اہل بہشت بر جمال ایشان



نظر کنند به پند ایشان جا بهائے سبز پوشیده و بر آن نشست هه لاء المتحابون  
 فی الله الحب حرفان الحاء من الروح والباء من البدن ای اخرج منهما  
 یعنی محبت را از حبت گرفته اند و حب دو حرف است یکے حاکه از روح گرفته اند  
 دوم با که از بدن گرفته اند یعنی دوستی از میان تن و جان برآمده است یعنی بتن حبت  
 محبوب کند و فرمانهای او را بوقار رساند و بجان و رآں اخلاص و رز و برضمت  
 این دو حرف این ضعیف گوید بیات تن بخیرست و دوم و جان بر سر آں کرده ام  
 در خود را از دوائے دوست در ماں کرده ام و از برای آنکه باشم زیر پایے  
 دوستاں و نفس کا فکیش را اینک سلماں کرده ام و وقیل من احب الله  
 لا یعرفه الناس یعنی آنکه محبت باری تعالی است او را کسے نشناسد و مصداق  
 این از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرویست حکایت عن الله تعالی  
 اولیائے تحت قبائی لا یعرفهم غیری اولیای مرا خبر من کسے نشناسد  
 این مرتبہ کمالبت اولیائے خداست چنانچہ خواجہ اولیس قرنی کہ از اجلۃ تابعین  
 و سر قوم این طایفہ بود نقلست کہ در وقت قد و مرتبہ او مستور داشت و آخرت  
 نیز مستور خواهد داشت چنانکہ خواجہ انبیا صلوٰۃ اللہ علیہ و ربہشت از کوشک  
 خود بیرون آید بر طریقے کہ گوے کہے رائے طلب فرمان در رب کہے کرائے طلبی گوید  
 اولیس قرنی را آواز آید کہ چنانچہ در دار دنیا اورا ندیدی اینجا ہم نہ بینی گوید الہی  
 او کجاست فرمان در رب فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و از حضرت  
 رسول صلی اللہ علیہ وسلم مرویست کہ حق تعالی ہزار فرشتہ بیافریند بصورت او  
 قرنی تا قرنی رضی اللہ عنہ میان ایشان در عرصات برآید و بہشت رود تا بیج  
 آفریدہ برو واقف نگردد و عرض میار د کاتب حروف بر آنجملہ کہ سلطان المشائخ  
 رضی اللہ عنہ کہ بادشاہ محبان در گاہ الہی بود اگر چہ سمجھو آفتاب محبت او بر عالمیاں  
 پید گشت و ذات مبارک او کہ صورت محبت بود و بر چہا نیاں ہویدا فاما حق  
 جل و علی عظمت و جلال او چنانچہ ما ہوجہ است از نظر کونہ نظر اس در پردہ کرمست



داشته تا آنکه هر کس بر اندازد قابلیت خویش در ره قدم نهادند و شور و شتاب و محبت  
 او با آسمان رسانیدند جمال و کمال آن بادشاه کما هو در نیافتند شیخ سعدی خوش  
 گوید بیت درخت میوه مقصود از آن بلند تر است که دست همت کوتاه مابدان  
 برسد این ضعیف گوید رباعی مرا حاجت از عشق تو رسو تست به همه میل دل  
 جانب سو تست به همه شور و غوغای این عاشقان به بگرد سرای سر کو  
 تست به قال علیه السلام ان الله يحب حفظ الود القدیم خواجه انبیا صلی  
 الله علیه وآله وسلم فرموده است بدستی که خداوند تعالی دوست دارد محافظت  
 دوستی قدیم را محبت است بر یکم را با تبعاع هوا س نفسانی و بالقای شیطانی  
 در پرده حجاب مانده است چنانکه بر زبان دربار مبارک حضرت سلطان المشایخ  
 گذشته است این بیت بیت آن نافه که هستی هم با تو در گلیم است به توازیه  
 کلیمی بوی از نذاری به چوں محب آینه دل را بهیقل محبت روشن گرداند هر آینه  
 محبت است از دریکه جان سر بردن آرد و جلوه گری کند بیت از در دل  
 بمنظر جان آسای به تماشا یلغ جانان آئی و مرد برین مرتبه نرسد تا اورا  
 کماله در راه خداوند تعالی حاصل نشود چنانکه سلطان المشایخ قدس سره  
 می فرمود تا بر کمال کس جمله اهل زمین و اهل آسمان گواهی ندهند آنکس سرگزشتی  
 ولایت حق نشود و به فرمود مردی محبت حق تعالی بسیار خواست جواب یافت  
 که معامله تو بنویسد و پیش تو دارند و تو در آن به بینی اگر آن را پسندی شاید که آرد  
 محبت کنی عرض میدارد کاتب حروف یعنی چوں درونه ملوث تو بکد و رات بشیرت  
 آلوده است و رو تو بغبار هوا پوشیده به چننین حکا لایق مقام بادشاهان نباشد  
 این ضعیف گوید بیت خیالت در علم نبشته مردم عذر میخواهم به چه جا تست  
 اے سلطه درین ویرانه بنشستن و رفع آفات مذکور التجا بحق تعالی  
 کردن است ساعه فضا عه به شغولی باطن چنانکه سلطان المشایخ میفرماید  
 اگر کسی را در معده باشد دار و بخورد و موثر آید بخلاف آنکه دار و بیرون



طلا کنند پیدا است که از بیرون دروں چه اثر کنند بر این اصل و روشناں مراقبہ  
 دل کہ آنرا قلب گویند خاصہٴ محبان خاص و وظیفہٴ عاشقان است بر ہمہ عبادات  
 مقدم دارند مثلاً اگر کسی خواہد جنگلے خلع کند و بدست خود دریں کار و شوار و رکاب  
 درخت بریدن مشغول گردد و روزها بگذرد غرض حاصل نشود و قافا اگر آتش ہم  
 بیکبار در جنگل درزند بزودی بسوزد و مثال این مشغولی باطن است کہ آتش  
 محبت مے افروزد و بر آں آتش جمیع اخلاق رزیلہ و ذمیمہ سوخته مے شود  
 و صفا پیدا مے آید و شایان محبت حق مے گردد بیت تانسوزی بر نیاید  
 بوسے عود و پختہ داند این سخن با خام نیست \* قیل لیچی بن معاذ الرازی  
 منی یصل العبد الی حلاوة الحب قال اذ کان لہ الجفاء سکراً و الفقص  
 علاء و الحزن طیباً از یحی معاذ الرازی رحمۃ اللہ علیہ پرسیدند بندہ بجلالت  
 دوستی کے رسد گفت آں زماں کہ جفا برو بچو شکر گرد و این بیت بر زبان  
 مبارک حضرت سلطان المشایخ گذشتہ است بیت ہر کہ مارا یار نبود  
 ایزد او را یار باد \* و آنکہ مارا رنجہ دارد و آتش بسیار باد \* ہر کہ او در راہ ما  
 خارے ہند از دشمنی \* ہر گلے کہ باغ عمرش بشکفتد بخار باد \* و فقر بچو  
 عسل گردد یعنی نفع خود در آں بیند این ضعیف گوید لطم تا ترا فقر اختیاری  
 نیست \* عشق را با تو بچو کارے نیست \* پیش معشوق با و شاہ صفت \*  
 جز ہمیں عاجزی و زاری نیست \* و غم و اندوہ بچو خرم اگر دو یعنی قوت ہما  
 باشد من بغم ہماے تو ام زندہ و گر نہ در حال \* مردہ باشم کہ مانند ز وجودم اثر  
 قال الکمال کشی ولہ رمدٌ ہلما یہا الرجل حتی اُدخل المیل فی عینک یزوال  
 رمدٌ و تبصر الخلق فقال شبلہ یا کمال حتی اذ دخل المیل فی عینک فلیص الا  
 عی و لا تبصر الخلق الا الحق یعنی کمال مشبلی را در حالتیکہ او را درد چشم بود گفت  
 بیا اے مرد تا کحل درد چشم تو کنم و در چشم تو دفع گردد و خلق را توانی  
 دید مشبلی گفت بیا اے کمال کہ میل تو کنم کہ کور گردی و خلق را نہ بینی مگر کہ چشمی



قال رجل ليوست انی احبک قال ما اریک ان یجنى احد غیر ربی فان  
 احب الی یلقنى فی الحب وحب امرئ العزیز القالی فی السجین یعنی مردے  
 مہتر یوسف را علیہ السلام گفت من ترا دوست میدارم مہتر یوسف فرمود  
 کہ من نمیخواهم کہ کسی مرادوست دارد جز پروردگار من زیرا چہ پدر من مرادوست  
 گرفته بود دوستی پروردگار چاہ انداخت و زن عزیز مصر مرادوست گرفت دوستی  
 او سالہا مرادوست داشت رائت رجل نام فی التلج فسالته ما حالک قال من  
 شغلہ حب اللہ لم یجد الحم البرد یعنی مردے را در میان برف خفته دیدم ازو  
 پرسیدم این چہ حال است کہ میان برف کہ در خوابی گفت ہر کہ را مشغول گرداند  
 محبت حق تعالی حر و سرد و رواثر نکند چنانکہ سلطان المشایخ مے فرمود کہ خوا  
 احمد معشوق در عین چلہ سرا از مقام خود بروں آمد در آبے رواں در رفت  
 در چنان موضع تہلکہ قرار گرفت و مے گفت الہی من از اینجا بروں نیاہم تا  
 نگوی کہ من کیستم آوازے شنید کہ تو آئی کہ فرداے قیامت چندیں کہ  
 از شفاعت تو از دوزخ خلاص خواہندی یافت شیخ احمد گفت بریں بسزہ  
 نگویم مرا مے باید کہ بدانم من کیستم باز آوازے شنید کہ حکم کردیم کہ در ریشاں و  
 عارفان عاشقان ما باشند و تو معشوق ما باشی انگاہ خواجہ احمد از آن  
 مقام بیروں آمد در شہر ہر کس پیش مے آمد مے گفت السلام علیک یا احمد  
 معشوق یکے از حاضران سوال کرد کہ او نماز نگذازدے فرمود آرزے او را  
 بسیار گفتند کہ چرا نمازے نمی گذاری گفت بگذارم ولی فاتحہ بخوانم گفتند این  
 چہ نماز است کہ فاتحہ بخوانم اما ایاک نعبد و ایاک نستعین  
 خوانم باز گفتند انہم بخوان القصد بعد گفتدے بسیار در نماز ایستادہ فاتحہ  
 خواندن گرفت چوں دریں محل رسید ایاک نعبد و ایاک نستعین از  
 اعضائے وزیر ہر موئے خوں رواں شد انگاہ روئے سوئے حاضران  
 کرد و گفت کہ من زن حائضہ بر من نماز نیست بعدہ سلطان المشایخ



فرمود که بزرگے گفته است که از خواجہ احمد غزالی شنیدم کہ در قیامت ہمہ  
 صدیقان تمنا برند کہ کاشکے ما خاکے سے بودیم کہ روز خواجہ عشوق برآں پائے  
 نے نہادہ بودے قال الحکیم لا یجوز فی دور القلب ولا فی ترکیب الطبیائع  
 ولا فی القیاس ولا فی الوهم ولا فی الحس ولا فی الملك ولا فی الواجب  
 ان یکون محباً و لیس محبوباً الیہ میل و در حکمے فرمود کہ روا نیست ترزو  
 بیج و لے و نہ در ترکیب طبیائع و نہ در قیاس و نہ در وهم و نہ در حسن و نہ در ممکن و نہ  
 در واجب کہ یکے را دوست داری و محبوب ترا میل سوے تو نباشد شیخ  
 سعدی خوش گوید بیت آخریہ دل بدل رو و انصاف من مدہ بہ چو نیست  
 من بوصل تو مشتاق و تو طول بہ و نیز گفته اند القلوب مع القلوب تتشاهد  
 و این سخن موافق سخنے است کہ از سلطان المشایخ سوال کردند کہ از  
 قلق و اضطراب محب محبوب را چہ روشن مے شود سلطان المشایخ  
 فرمود کہ ہم از ان دوست کہ مے کشد مصرع اے بے خبر من میروم او  
 مے کشد قلاب را و نیز سلطان المشایخ مے فرمود کہ بزرگے گفته  
 است در سید و حال جملہ ارواح یکے بودہ است بسبب تعدد اشخاص  
 متعدد شدہ است للمحب لو دخلک الله النار ما یفعل قال اطوف  
 فی طباق النار و اقول هن اجزاء من احبہ یعنی در دوستی دوستان  
 خداے را عزوجل پر سید نہ اگر خداے تعالی بقدرت کاملہ خود ترا در دوزخ  
 توجہ کنی گفت در ہفت طبقہ دوزخ طواف کنم و این ندا در وہم کہ هن اجزاء  
 من احبہ المحب ہر نوحی و شمل دمی کن الذی فی المحب تحریم و تحلیل  
 فباتہ لیلی کان العین صومعہ و انسانہا راہب والد مع قنذیل  
 یعنی دوستی تو حرام گردانید خواب بر من و حلال گردانید خون ریختن من  
 تحریم و تحلیل و شریعت دوستی اینچنین باشد پس شب کرد دوست من  
 یعنی خیال و جمال دوست صومعہ او چشم من و مردک چشم من را بہب انصو



و آب چشم که میچکد قندیل آنصومعه بود و لما مات لیلی دخل المجنون مقبرتها  
 جعل لیشم تراب قبر لیلی فقال شعر اراد اقع قبرها عن محبته و فطبت ترابا لقبر  
 دل علی القبر و فاحذ من ذلک لترا ب کفه و شم و صلح صیحه و مات فدفن عند قبر  
 یعنی چون لیلی نقل کرد مجنوں لیلی گویاں بہر سودر آمد و قبر لیلی طلبیدن گرفت  
 و خاک بہر گورے بوے میگرد تا بلور لیلی رسید بہوے لیلی گور لیلی بشناخت و  
 بگریست و بیت مذکورے گفت و لیلی بزبان حال بدیں بیت جواب ادبیت اگر تو  
 بر گل گورم گذر کنی روز و بیوے چوں بشناسی کہ این کدام گل است و بعدہ مجنوں  
 قدس خاک از گور لیلی برکت دست خود نہاد و بوے کرد و جاں بداد و حضرت سلطان  
 المشایخ نے فرمود کہ فردا سے قیامت فرماں شود کہ حاضر آرند انہار کہ در دنیا دعوی  
 محبت ما کردہ اند ہمہ را حاضر آرند چوں حاضر شوند فرماں آید کہ ہر کہ محبت ما کم از محبت  
 لیلی و مجنوں و زندہ است او را در عصات تعذیر کنند و مے فرمود چوں مجنوں  
 را خبر رسانیدند کہ لیلی مرد مجنوں گفت غرامت بر من است چرا کہ رادوست  
 حرام کہ او بمیرد یعنی معتبر محبت باری تعالی است کہ دائم و قائم است بیتے مناسب  
 بر زبان مبارک گہر بارش شیوخ العالم فرید الحق والدین گذشتہ است و آن بیت  
 نیست بیت رودل بکسے وہ کہ نمیرد تا تو و از درد فراق او نگر نمی بارے  
 اذا احب الله عبدا لم يضرب ذنبه یعنی ہر زمان کہ دوست دارد خدا یتعالی  
 بندہ را مضرت نکند آن بندہ را گناہ او و حضرت سلطان المشایخ میفرمود  
 چندیں مرداں بودہ اند کہ در بدایت حال کار ہائے ناشایستہ میگردند عنایت  
 ازلی در آمد و ایشان را از اں کار ہائے ناشایستہ باز آورد و بعدہ  
 ایں بیت بر زبان مبارک را ندبیت تا زان خودی مکرر کرد و رہا  
 یا چاکر خویش باش یا چاکر ما چنانکہ مالک دنیا خواست کہ اں  
 جواں را کہ ہمہ سایہ او بود دعائے بد کنند مگر ویرا رنج نامیدہ  
 بود ہائے آواز داد یا مالک اتدع علی الفتی فان هذا الفتی من



اولیائی یعنی اسے مالک دعائے ممکن میں جو اس را زیرا چہ بدستی کہ میں جو  
 یکے از دوستان من است مالک متحیر گشت و شرمندہ شد بامداد برخاست  
 در او آمد گفت کجا آمدہ گفت بمعذرت آمدہ ام چوں جو اس نیز شب چہرے دیدہ  
 بود بود دل عاقل خانہ خود درون خانہ رفت و بیرون آمد و گفت من از میان  
 شما و شہر شما میروم و رو بصرانہا د بعد مدتے او را در خانہ کعبہ دید طواف میکرد  
 و اثر اولیائے حق بر جہہ او متافت عرض میداد کہ کاتب حروف برا نجلہ کہ این  
 جو اس در طاعے کہ پیش ازین بود البتہ چاشنی از عشق و محبت در جبلت و محبوس  
 بود ہماں چاشنی باعث سعادت او گشت و از برکت آن محبت گذشتہا  
 ہیچ مضرت نکرد باز آیم بر سر حرف ذکر محبت مولانا حسام الدین ملتانی خلیفہ  
 حضرت سلطان المشایخ بارے میفرمود کہ از خداے تعالیٰ باندازہ حال  
 خود چیزے مے باید خواست محبت باری تعالیٰ از احوال است کسے کہ  
 در مقام مقامات مستقیم نباشد و را محبت خواستن از باری تعالیٰ مسحیل است  
 چوں این سخن بسیمع مبارک سلطان المشایخ رسید فرمود و بچندین نیست  
 بلکہ ہمہ وقت از خداے عزوجل محبت حضرت حق مے باید خواست و این دعا  
 بسیار باید خواند اللهم انی اسالک حبک و حب من یحبک و العمل الذی مے  
 تادی الی حبک اللهم اجعل حبک احب الی من نفسی و اہلی و ملے  
 من المساء البارد للعطشان یعنی یا بار خدا یا بد بستی کہ سوال  
 مے کنم ترا دوستی و ترا دوستی کسے را کہ دوست میدارد آنکس  
 ترا و سوالی مے کنم علی را کہ برساند آن عمل بسوے دوستی  
 تو اے بار خدا یا بگرداں دوستی خود را دوست ترا از دست  
 من و از خویشان من و از مال من و از آب بار و یعنی  
 سرد کہ دوست تراست مرثنگاں را این دعا  
 از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم



مرویست در ملفوظات شیخ الاسلام شیخ معین الدین سجری بنشسته دیده ام  
 ز شبلی پرسیدند محبت غالب است یا شوق گفت که محبت زیراچه شوق از  
 محبت متولد می شود نکته در بیان اشتیاق و شوق سلطان المشایخ  
 قدس المدرسه العزیزه فرمود من اشتاق الی الله اشتاق الیه کل شیء و می فرمود  
 حق تعالی وحی کرد و او دینیه علیه السلام را که اے داؤد بگو مرچوانان بنی اسرائیل  
 را چرا مشغول گردانیده اید نفسهای خویش را بغیر من و من مشتاق شما ام این چه جفا  
 است و شیخ ابوالقاسم قیشری می نویسد هرگاه که آتش اشتیاق در درون مشتاق  
 شعله زند از روشنائی آن نور آنچه در میان آسمان و زمین است منور گردد و دلی  
 که بنور الهی منور شد مشتاق آنحضرت گشت او را بر جمله ملک و ملکوت جلوه دهند و در  
 کونین ندا کنند که این قوم که دلها بآی ایشاں بنور اشتیاق ما منور است و مشتاقان  
 حضرت ما اند شمارا گواه گرفتیم که من مشتاق ترا زایشانم سوئے ایشاں قال  
 واحد من الاولیاء **س** ما من شئ عند الرحمن اعلی من الملة + من  
 الشوق و الشوق المحمود + و بخط مبارک حضرت سلطان المشایخ بنشسته دیده  
 ام و المومنین عشره انوار نور الروح و نور العقل و نور المعرفة و نور العلم و نور الیقین و نور  
 التوفیق و نور البصر و نور السمع و نور المحبة و نور الشوق شعر شوقی الی وجنات و بهک  
 سیدی + شوق المریض الی الباب العاقبه + شوق من سوئے روئے تست  
 چنانکه شوق بیمار سوئے صحت نفس نکته در بیان عشق حضرت سلطان المشایخ  
 قدس المدرسه العزیزه فرمود و العشق آخر درجات المحبة و المحبة اول درجات  
 العشق و می فرمود که عشق از عشقه گرفته اند و این عشقه گیاه است که در باغها روید  
 و بدخت برود و اول بچ خویش در زمین سخت کند پس شاخها برآرد و بدخت پیچد  
 و چنین می رود تا جمله دخت را فرا گیرد و چنانش و شکفته کشد که نمی در میان رگهای  
 درخت نماند و باد می که بواسطه آب و هوای آن بدهاں درخت میرسد تا راج  
 زبکن تا انگاه که درخت خشک می شود و بیت تاراج خوب روئے در ملک جان



درآمد آن دل که بود و قتی گوئی نبود مارا و و می فرمود چوں عشق درآمدی پیچ  
 از و می جدا نشود تا انسانیت را باطل نکند چنانکه عشقه بر درخت پیچید درخت را  
 خشک کند عشق بر آدمی همان کند که عشقه بر درخت قتل واحد من الاولیاء  
 شعر عشق و تجلذ بر و سکوت \* ما اظفر بالمراد و العمر یفوت \* قالوا افقت قلت  
 لا یکنی \* قالوا فتموت بهذا قلت اموت \* بخط مبارک حضرت سلطان المشایخ  
 بن شته دیده ام قال النبی صلی الله علیه وسلم العشق من غیری ربه کفارة الذ  
 نوب یعنی عشقه که جز عشق باری تعالی است کفارت از گناهان عاشق بیچار  
 است اے عزیزان پس امیدوار نیست بقلم مبارک حضرت سلطان  
 المشایخ بن شته دیده ام چوں عشق مخلوقی کفارت از گناهان عاشق میگرد  
 توان دانست که عشق آنحضرت چه عمل کند تا بتوانید این در بگویند اگر چه گفته اند  
 که عشق آمدنی بود نه آموختنی فاما جبر و اجتهاد و جهد باید کرد شیخ سعدی گوید  
 بیت جیف بود مردن بے عاشقی \* تا نفس داری نفس بکوش \* تا مستوجب  
 دعای گردید که آن متضمن بیت است که بر زبان سلطان المشایخ گذشته است  
 بیت اینست بیت بر روی زمین بهر کجا بر نایست \* عاشق باد که عشق  
 خوش سودا ئے است \* خاکپایے عاشقان را سرمه جهاں بین خود سازید  
 خواجه حکیم ثنائی خوش گوید بیت پنج بجای اے عاشقان خوش رفتار \* خبر خضر  
 اے عارفان شیر نیکار \* در جهاں شاید و ما غافل \* در قح جرمه و ما هشیار  
 پس ازین دست ما و دامن دوست \* بعد ازین گوش ما و طلقه بار \* دست  
 در دامن عاشق صادق بزن چنانکه حضرت سلطان المشایخ درین معنی  
 می فرمود بیت فتراک یکے ز عاشقان گیر \* پس تیغ بر آورد جہانگیر \* و نیز  
 بیت بر زبان مبارک میراند و می فرمود که گفته شیخ ابوسعید ابوالخیر است  
 ۵ با عاشقان نشین و غم عاشقی گزین \* با هر که نیست عاشق کم کن از و پیر  
 تا مگر بوی از گلستان عشق ایشان گل دل شما بیچارگان را بشکفاند امیر خسرو



ترک السد خوش گوید بیت صبا السیم تو آورد و تازه شد دل خسر و گل  
 چنین نشگفته است هیچ باد صبار را و قصه حضرت رسالت صلی الله  
 علیه وآله وسلم با زینب بنت جحش که در روح الارواح می نویسد و نظر  
 آورید که حضرت عزت جل و جلاله در باب عاشقان چه کرهها فرموده است  
 و چه ترغیب ها نموده اللهم ارزقنا حلاوة الحب فی محبت الله  
 و نلسیه و حبیه و اولیائه و این قصه بریں جمله است که پیش حضرت  
 رسالت صلی الله علیه وسلم در شب معراج دنیاے غدار بر نیور  
 آراسته می گفت اگر سید عالم با نظر کند عیب ما همه هنر گردد و زهر ما  
 همه شکر گردد و رسول علیه السلام جواب داد ایتهال دنیا الدین  
 یعنی اے دنیاے فرومایه این چه طمع خام است امشب فردوس  
 اعلی یارای آن ندارد که گرد سمرای پرده عزت ما گردد اے درویش  
 عجب سیرست در شب معراج زینت ملک و ملکوت در پیش دیده او در آورد  
 التفات نکرد چوں بدر زید آمد شورے پیدا آمد قول کلبی رحمه الله علیه برنخجله  
 که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در خانه زید از برای دیدن او  
 آمد نظر مبارک رسول علیه السلام بر زینب بنت جحش افتاد که منکوحه  
 زید بود و در آن حالت زینب ایستاده بود رسول علیه السلام را خوش آمد  
 و این سخن بگفت سبحان الله مقلب القلوب چوں این سخن زینب شنید  
 بنشست بعده زید در خانه آمد این حکایت پیش زید گفت زید دریافت و بحد  
 رسول رب العالمین صلی الله علیه وسلم آمد و گفت مرا فرماں ده تا زینب  
 را طلاق دهم زیرا چه او متکبر است و مرا بزبان انچه میخواهد می گوید رسول  
 علیه السلام فرمود انسلک علیک زوجی و در خاطر مبارک رسول علیه السلام  
 غیر این جواب بود بر خود چیزے پوشیده کرد حق تعالی آنرا پیدا ساخت  
 و دریں قولهاست اول آنکه رسول علیه السلام اول این سخن نیها



داشت از زید بسبب آنکه چون زید طلاق بگوید او را من خواهم خواست پس  
ظاهر کردن چه حاجت است و قول دیگر آنکه حضرت عزت جل جلاله حضرت  
رسالت را صلی الله علیه وسلم داده بود که زینب بنت جحش از زنان تو خوا  
بود و پیش از آنکه زینب را بخواند از زبان مردمان ترسید فرمان آمد و الله  
حق آن تشاء چون زید زینب را طلاق گفت رسول علیه السلام  
زید را بخواند و فرمود که برو زینب را بیا زیرا چه خداے تعالی مرا خبر داده  
است که ما بتزویج زینب را بتو دادیم زید در خانه آمد و در نزد زینب  
گفت تو کیستی زید گفت منم زینب گفت تو مرا طلاق گفته از من چه  
می طلبی زید گفت مرا بر تو رسول علیه السلام فرستاده است زینب  
گفت مرحبا بر رسول آمد صلی الله علیه وسلم بعد از آن زینب سجده شکر  
بجا آورد و قول فتاده رحمة الله علیه این است که زینب تا آخر عمر بر همه  
پیغمبر فخر کرد و گفته که شمارا پدران شما بر من داده اند اما حق تعالی بر من  
داده است اما خلاصه این سخن آنست که سید کونین بدر خانه زید آمد و آن  
نظر افتاد و آن نظر اول بود و مرد بنظر اول مواخذ نیست و لیکن بر آن نظر  
اول خرمن اصطبار بر باد شد و آندای محمد نظرے که از تو بغیر ما افتاده ما  
قادر بودیم که آن نظر و آن خطر و نجات سرا پرده دل و دیده تو برداریم و لیکن  
ما در آن رازے و لطیفه ایست و آن لطیفه اینست که دل مفلساں و شکستگار  
خوش کردیم که محمد علیه السلام با وجود جلالت و منصب رسالت و قوت نبوت  
دل نگاهداشتن نتوانست مشتے خاک بیچاره کے تواند که دل و دیده نگاه دارد چنانکه  
شیخ سعدی گوید قطعه نظر بر نیکو اں رسے است معهود به این بدعت من آورم  
بعالم حدیث عشق اگر گوی گناه است به گناه اول ز خوا بود و آدم به اگر دعوی  
کنی پر نیز گاری به مسلم درست و الله اعلم به و اگر گوی که میل خاطر نیست به من این  
دعوی نمیدارم مسلم به و کاتب حروف از مسافر عزیزے سماع دارد که دیوانه بود



دتبریز اگر خوب صورتی دیدے بایستادے ویک نظر تیز دروے دیدے و بروے  
 ولفریب او نظر کردے بعد و بگریستے و گزشتے بیت این چه نظری بود که خرم برخت  
 دین چه نمک بود که رشیم بخت و باز ہماں عاشق صادق گوید بیت سرشک  
 بار کہ در میرسد از عالم غیب و بدل ریش عزیزاں نکلے مے پاشد و باز ہماں  
 صاحب دل گوید قطعہ در تو اسے خواجہ اگر صبر و شکیبائی ہست و در من اینست  
 کہ صبرم زینکو رویاں نیست و اسے کہ مطبوع بہ بینی و تامل نکنی و گر ترا قوت آں  
 ہست مرا آسکاں نیست و سلطان المشایخ مے فرمود بعضے مے گویند مارا  
 نظر در صانع خداست نہ آنکہ حسن مصنوع معشوق ماست براں نظر مے کنم و عراقی  
 داماد شیخ بہاؤ الدین زکریا گفتے کہ مارا در صانع او نظر است شیخ سعدی گوید  
 بیت مرد بار یک نظر در بلخ و مور کند و آں تامل کہ در زلف و بنا گوش کنی و اصل  
 این کار آنست کہ عشق و رع را بنوشد آں نظر بیچ نباشد مادام کہ و رع برخاست عشق  
 اعتبار است و مے فرمود ہر کہ صحبت کو دکاں ماند ازین راہ بماند و دیگر آنکہ ہر کہ زیر  
 راہ افتاد از صحبت زناں افتاد و مے فرمود در روش باید کہ از درد لذت گیرد و این  
 اندازہ است مارا اگر زحمتے مے شود جملہ جہان و جملہ چیز فراموش مے شود و بعد  
 فرمود لیس بصادق فی دعواہ من لم یکن دو یضرب مولاہ کاتب حروف  
 در رسالہ امام ابو القاسم قیشری رحمۃ اللہ علیہ دیدہ است کہ ابوسعید خراز رحمۃ  
 اللہ علیہ ابلیس را در خواب دید و گفت بیا ابلیس گفت من چه کار دارم باشما  
 کہ شما دور کردہ اید از نفس خویش چیز را کہ من بد اں خداع کنم ابوسعید خراز گفت  
 کہ آں چیست ابلیس گفت دنیا این جواب گفت و پشت گردانی درواں شد  
 بعدہ سر پس کرد و جانب من دید و گفت جز یک لطیفہ کہ مراد شماست ابوسعید  
 گفت آں لطیفہ چیست گفت صحبت احداث و نیز مے نویس کہ صعب ترین  
 آفات درین طریق صحبت احداث است و ہر کہ مبتلا شد بچیزے ازین او  
 باجماع مشایخ بندہ باشد کہ خداے تعالیٰ او را خوار گردانیدہ است و مینویسد



که فتح موصلی رحمة الله علیه گفت گفته است که من لستی پیش شیخ آدم که ایشان ابدال  
 بودند بوقت وداع هر همه گفتند که بهر چیز از صحبت احداث هر که درین باب القا  
 می کنند آنرا حالت فسق و عشق اشارت می کنند که این بلاست روح است و آن  
 مضرت نمی کند و درین باب شواهد و حکایات مشایخ می آرد و بهتر است  
 که بریهوات و آفات ایشان مکر کنند امام قیشری می نویسد که آن نظر شرک  
 است خواهی شنای گوید بیات

|   |  |
|---|--|
| شاهد بیج بیج را چه کنی<br>چه کنی یاد خوبی خواباں * *<br>شادان زمانه خورد و بزرگ<br>گرچه از چشم عالم افروزند<br>آن نگارے که سوئے او نگری | اے کم از بیج بیج را چه کنی<br>عمر خود هرزه نکور و باں *<br>چشم را گو سفند دل را گرگ<br>از مره دل برند و جاں سوزند<br>او دلت برد از تو دور دیری |
|---|--|

پس واجب است بر سالک که حذر کند از مجالست احداث شیخ سعدی  
 خوش گوید بیت خدنگ غمزه خواباں خطا نمی افتد \* اگرچه طایفه زهد را اسیر کند  
 عرض میدارد کاتب حروف بر آن جمله که معشوق می باید که باو شاه باشد و عاشق  
 دگر اے بادشاه همت اگر چه میان بادشاهان و گدایان مناسبتی نیست امیر  
 گوید بیت بتم سلطان ملک حسن و مادر سلک درویشاں \* و لا دامن فراهم  
 سخن کجا ما و کجا ایشاں \* قائما عاشق درینهاں نظر نمی کند چنانکه شیخ سعدی  
 گوید بیت سعدی نه حریف غم او بود و لیکن \* بارستم دستاں بزمدهر که سزاند  
 مناسب این معنی سلطان المشایخ می فرمود که من از شیخ بدرالدین  
 غزنوی قدس سره العزیز شنیده ام که او می گفت پدر من از مریدان پیش  
 قدم شیخ محمد اجل شیرازی بود رحمة الله علیه انوشنیدم که می گفت شیخ  
 بایزید بسطامی قدس سره العزیز در سفر حج برادر خود چهل بار رواں کرده  
 بود اگر آب غرقابی پیش آمد بر روی آب پانها دندے و بگذشتندے



در خاطر او گذشت که از یاران خواجہ محمد اجل یکے منہم چوں آمیختی مرا میسر  
 نیست کہ بروے آب توانم گذشت و دیگران را ہم نخواہد یا در شیخ مانقصا  
 است و یا مارا قابلیت آن نیست تا روزے آنچه بر خاطر او گذشتہ بود پیش  
 خواجہ محمد اجل عرض داشت خواجہ جواب داد کہ یاران شیخ بایزید قدس  
 السمرہ العزیز یک سوارہ کراتے بودند و یاران ماثامان ہمت اندازیر  
 اشارت اورا حقیقت ماثامان ہمت معلوم نشد تا در حضرت وہلی آمد روزے  
 در تذکیر قاضی حمید الدین ناگوری رحمۃ اللہ علیہ حاضر شد و خود را در حجاب  
 ستون مسجد از قاضی حمید الدین پنہاں داشت کاغذے بنشتہ بہت  
 قاضی رسانید کہ ماثامان ہمت کیا نند چوں قاضی ایں کاغذ بخواند ہر دست  
 گرفت پدر من در خاطر گذرانید ایں ریش سیاہ من در زیر پایے تست ماثامان  
 ہمت کیا نند بمجر خطرہ او قاضی از بالائے منبر گفت ایں ریش سفید من ہمہ در  
 زیر قدم تست ماثامان ہمت کسانند کہ در گلخن تابی باشند و سودائے عشق بادشاہان  
 در سرایشان باشند ایں ضعیف گوید بیت ماثامان ہمت اند ہمہ دوستان ما ہ اندر  
 خرابہ ساکن مالک جہاں بدست و در روح الارواح مے نویسد کہ بادشاہ زادہ  
 در غایت صباحت و در نہایت لطافت و ملاححت کہ در عصر خویش مثل  
 نداشت بیت گوئے ملاححت ربوہ زلف تو در دلبری و زیب اگر  
 ملک حسن زیرنگیں آوری و لالہ رخ و نوش لب و خوب خط و  
 مشک خال و سرو قد راستیں عشوہ دہ دلبری و ایں بادشاہ  
 زادہ در سواری و چالاک و شکالی بے نظیر زمانہ بود قطع  
 تو بدیں شوخی و چالاک و شکالی و تازہ تو بدیں غمزہ دل و زو و شکارے اندازہ  
 قصد جاں کر وہ و دل دوختہ و دیں بر وہ و گشتہ تاراج ز تو جملہ مسلمانان  
 باز و ایں بادشاہ زادہ چنانکہ رسم شاہزادگان باشد گاہ گاہے باختن  
 در میدان رختے و گوئے دل عاشقان را در خم چوگان زلف خود آورد



الغرض درویشی عارفی را نظر بر جمال جہاں آراے آں بادشاہ زادہ افتاد  
 دل از دست داد چنانکہ نظم سے متقی گراہل دلی دیدہ مابدوز و کیناں بدل  
 رودن مردم مقید ماند یا برقعے چشم تامل فرو گذار بیا دل بنہ کہ پردہ ز کارت  
 بر افکند و ہر روز آں درویش جانباز بر سر میداں گوے بازے دلربای تو  
 بایستادے و بر آں آشوب لہر نظر کردے شیخ سعدی گوید قطعہ نظر سے مباح  
 کردہ زہار چوں معطل دل عارفاں بردند و قرار ہو شمنہاں مگر آنکہ ہر دو  
 چشمش ہمہ عمر بستہ باشد بوسع خلاص یا بد ز فریب چشم بنداں و چوں بادشاہ  
 زادہ در گوے باختن درآمدے از غایت لطافت و شکالی اویسے ہوش  
 شدے چوں بہوش آمدے دعا کردے و این بیت خواندے بیت گوئے بر تن  
 زخم از چوگاں خورد و این مدایے دل شدہ بر جان خورد و شیخ سعدی گوید  
 بیت در حلقہ صولجاں زلفش پیچارہ و لم فتادہ چوں گوشت و می سوزد و بچنا  
 نگو خواہے میر و بچناں دعا گوشت و خون دل عاشقان مسکین و در گردن و  
 دیدہ بلا جواست و چوں حکایت عشق آں درویش فاش گشت بگوش خاص و عام  
 رسید و آفتاب عشق را کہ بر دلہاے سوختگاں و عارفاں میتا بد پردہ صبر پوشید  
 نتوانست چنانکہ امیر خسرو ترک المد گوید سر نہی عقلم را پیچید و بروں شد  
 دل و اے صبر ہمیں بودہ است بازوے توانائی و محرمان بادشاہ زادہ  
 حکایت درویش بخدمت اور سانیہ ندو یا و شاہ زادہ تبسم کرد و بکر شمعہ غماض فرمود  
 روز دوم از محرمات رسید کہ آں درویش را منجے شناسم مرا بنمائید کہ آں از سر جاں  
 خاستہ کیست باہمچونے دست در میاں دارد گفتند مسکینے است کہ نور عاشقان  
 بر جبین او میتا بد چوں شاہ زادہ بر سر میداں رود آں درویش را بنمائیم الغرض  
 بادشاہ زادہ بمعنی در خاطر گرفت و خود را بسیار و کلاہ خسروانی بر سر نہاد و مکر سلطنت در میاں  
 بست بیتے بر زبان مبارک شیخ شیوخ العالم فرید الحق و الشرع والدین گذشتہ است سب  
 بمعنی است بیت قبائش را شدم بندہ کہ چوں بکشا و نشیند و بخصم کمر بندم کہ چوں بر خیزد



۵ من سرور اقبانہ شنیدم کہ کمر بست  
گر صورتے چنین بقیامت بر آورند  
قیار باز پوشیدی بصندناز  
کلاه نازنین بر سر خمدادی  
بدور آں کله و لهاست گرداں  
خیال جعد پیمای پیت اے یار  
دو دیدہ منتظر دارم براحت  
مگر وقتے نہد بر دیدہ پایاے

بر فرق آفتاب ندیدم کلاه را  
فاسق هزار بار بگوید گناه را  
بر آں بندے کمر بستی با عزاز  
ترا زید که داد حسن دادے  
فدائے آں مکر جانہاے مرداں  
بگرد اگر ددل چپہ چوں مار  
فختاده در میان خاک راہت  
سمند نازنین بادیمیاے

ماہو المقصود بادشاہزادہ بقصد شکار جان آں درویش سوئے میدان  
دلربائی رواں شد چوں بر سر میدان رسید از ہر سز ہائے در گوئے خفتن  
در روز ہائے دیگرے کردے در آں روز بیشتر کردن گرفت در آتشائے ایں  
حال محبان خود را گفت کہ آں درویش کیست اہل او بر سر رسیدہ است  
گفتند آنکہ در میان نظار گیان جواں زور و روئے و زندہ پوئے نزار گشتہ و آشوب  
حسرت بدندان تفکر گرفته استادہ متحیر است بادشاہزادہ شکار خود دریافت  
وازیں جانب تغافل کرد خدمت امیر خسرو گوید پیت تغافل کردنت بے  
فتنہ نیست فریبے مرغ باشد خواب صیاد بد بعدہ بر خم چوگاں گوئے بجانب او  
انداخت چنانکہ گوئے پیش او آمد و اقبال بادشاہزادہ چالاک بیک تک  
اسپ نزدیک گوئے رسید و بکوشمہ جانستاں کہ داشت جانب آں درویش  
اشارت کرد کہ ایں گوئے بہن دہ آں درویش جانبا ز گوئے از زمین برگرفت  
و بتعظیم پیش بادشاہزادہ داشت شاہزادہ گوئے از کف درویش بدان بدیمیا  
و ساعد سلیمیں بستہ فی الحال ایں درویش کہ گوئے جاں در میدان انداختہ بود  
بجاناں داد ۵ بسیم ساعدت جانا بجز کالاے جانم را تو سیم از آستین برکش  
من از تن بر کشم کالا چوں شاہزادہ دید کہ درویش جاں بجاناں خود دادا و ارمند



فرود آمد سر مبارک اک عاشق درویش صادق که بادشاه دین است در کنار  
 گرفت چنانچه عزیز گوید **پیت** جز تو دریں زمانه فلک با نیر چشم و هرگز ندیده  
 است که درویش بادشاه و آب در دیده کرد و بر غریبی او تا سقما خورد و بعد  
 گفت ایس شهید عشق را که بادشاه دین است در حطیره آبا و اجندا و من که  
 بادشاهان دنیا بوده اند دفن کنند تا از برکت او همه آمرزیده شوند عرض پیدا کرد که  
 حروف برینجمله می باید که عاشق تا بتواند اسرار معشوق که موز و اشارت در میان  
 آمده باشد اظهار نکند و قتی دارد تا شایان اسرار گردد و لایق محبت معشوق باشد  
 اگر چه در عشق انیشتی میسر نخواهد شد شیخ سعدی گوید رباعی گویم که مرا با تو سر  
 کار نیست و در دیوار گواهی بدید کار نیست و عشق سعدی نه حدیث  
 است که پنهان ماند و داستان است که بر سر باز ایست و فاما مرتبه  
 کمال عشق آنست که حضرت سلطان المشایخ فرموده است که حوصله  
 وسیع و عشق می باید تا امر دوست را شاید و نیز حضرت رسالت صلی الله  
 علیه و سلم فرموده است **مَنْ عَشَقَّ وَكَلَّمَ مَاتَ فَقَدْ مَاتَ شَهِيدًا** یعنی  
 کسیکه فریفته شد و پرینزگاری کرد و پوشید و یفتگی را و مرد پس تحقیق مرد شهید درجه  
 کاملان و مرتبه و اصلا اینست **خواجه فرید عطار گوید** گرمی وصلش چو  
 دریا در کشد و مست لای عقل مشو مخمور باش و کنج وحدت گیر چو عطار پیش و  
 بس بکنج در شو و مستور باش و مانده شری از اسرار دوست بیرون داده است  
 از سر جان خود ساخته است **حکایت عین القضاات** همدانی را تجلی خاص  
 واقع شد و آن حالت مناجات کرد که آرزو دارم که مرا بسوزند و توبه بینی من  
 خس را که بسوزند بگویت غم نیست و غم نیست که پیش در تو در کنند و تا او را  
 بخلل اعتقاد منسوب کردند **خواجه احمد غزالی** او را گفت در اعتقاد چیز بپوش  
 تا را شوی گفت من این روز بدعا خواسته ام و در آن ایام عین القضا  
 قدس سره عزیز بیست و پنج ساله بود چو او را زنده در آتش انداختند



در عین سوختن با سبک برد با او گفتند نه تو می گفتی که بدعا خواسته ام گفت آه من از این  
 نیست که می سوزم بلکه از آنست که زود میسوزم این ضعیف گوید غم از سوز  
 تنم نیست از آن می سوزم که من سوخته پیش تو رواں می سوزم سوختن نبود  
 آن گونه که ساکن سوزی تا به پیش رخ تو شعله زناں می سوزم تا ما اینچنین  
 هم گویند که بعد از آنکه عین القضاات را سوختند در مقام اوجقه بیروں آمد و هر کرده  
 بعیت مسکین دلم که حقه راز نهان تست ترسم که باز در کف نامحرم اوفند  
 الغرض آن حقه بکشدند این رباعی بنشسته بیروں آمد رباعی مامرگ شهبه  
 ز خدا خواسته ایم از حق دوستی چیز کم بها خواسته ایم گریار بهاں کند که ما خواسته  
 ایم ما آتش و نفت و بوری را خواسته ایم او را هم بهور یا پیچیدند و نفت انداختند  
 و آتش رزدند و قاضی حمید الدین ناگوری فرساید رباعی ابجد عشقت چوبیا  
 سوختم پیروں محنت و غم دوختم حاصل عشق این سکه سخن پیش نیست سوختم  
 و سوختم و سوختم و در روح الارواح می نویسد چوں منصور حلاج را بکشتند شبلی  
 گفت من آن شب پیش حق تعالی مساجات کردم تا سحرگاه سر بسجده نهادم  
 و گفتم خدایا این بنده بود از آن تو مومن و موحد و معتقد از اعدا و اولیا چه  
 بلا بود که باو کس کردی بخواب در شدم ندای حضرت عزت بسج من رسید که  
 هَذَا عَبْدٌ مِنْ عِبَادِنَا طَلَعْنَاهُ عَلَى سِرٍّ مِنْ أَسْرَارِنَا فَافْشَاهُ فَأَنْزَلْنَاهُ  
 مَا تَوَلَّى يَعْنِي أَيْ بِنْدَهُ أَيْسَتْ اَزْ بِنْدَهُ مَا لَمْ يَنْ خَبَرْدَارِ كَرْدِيمِ مِنْ اَوْرَابِرَةِ  
 اَزْ اَسْرَارِ خُودِ پَسِ ظَاهِرِ كَرْدِ اَنْ سِرِّ اِپْسِ نَازِلِ كَرْدِيمِ مَا بَرَوَانِچِه مِ بِنِی تَوْبِیْتِ  
 گَرِ زَبَانِ تَوْرَازِ دَاسْتِ بِتَبِیغِ رَا بَاسْرَتِ چَكَارِ سَتِ تا ما در بمعنی که خواجه  
 منصور را که پیش آمد بر زبان مبارک شیخ شیوخ العالم این رباعی بارها  
 گذشته رباعی از نور جلال مرد مطلق خیزد و از شوق خدا نگر چه  
 رونق خیزد و این خطا مردان چه عجب ایوب بحر می است  
 چون اموج زنده همسانا الحق خیزد حضرت سلطان المشایخ



مے فرمود صلوات العاشقین چہار رکعت نماز آمدہ است در ہر رکعت  
بعد فاتحہ این ذکر است در رکعت اول یا اللہ صد بار و در رکعت دوم یا  
رحمن صد بار و در رکعت سوم یا رحیم صد بار و در رکعت چہارم یا ودود  
صد بار و مے فرمود نماز درود بچو نماز تسبیح است بجائے تسبیح صلوات گوید  
اے نماز برائے برآمدن حاجات ہم آمدہ است و حضرت سلطان  
المشاہد مے فرمود کہ قاضی حمید الدین کہ پیشوائے عاشقان  
خدا بود در مولفات خود آوردہ است کہ ہر کرا حاجت دینی و دنیاوی  
پیش آید غسل تازہ کند و دو رکعت نماز بگذارد و بگوید الہی بحرمت آں  
ساعت کہ خواجہ احمد نہاوندی آشتی کردے ایں حاجت من رواں  
گرداں اگر آں حاجت اور وانشود فرداے قیامت چنگل او درد من  
من باشد و او آچنناں بود کہ بادشاہ عراق شیخ ابوالاحمد اسحاق را اول  
برسالت فرستادہ و ملک نہاوند بر دست عورت ترساجہ آفت دین ویشا  
افتادہ بود و اساس ملکداری بر خود بچو مرداں نہادہ خواجہ شنای خوش

|                                   |                             |
|-----------------------------------|-----------------------------|
| گوید بیت زنگیاں زلف و چو تاج بہند | چند سیاں نقش خود بر آب دہند |
| حلقہ زلف او مہمسا گوے             | نقش سوداے او مہویداجوے      |
| قد او درد و دیدہ دل جوی           | بچو سرور و انست بر لب جوی   |
| عاشق از دست آں لب خدا             | سر انگشت باندہ دردنداں      |

چوں ابوالاحمد اسحاق در نہاوند رسید آں ملکہ در صفہ ناز پردہ بر بستہ بود  
شیخ را بطلبید چوں شنید کہ از اہل صلاح است فرمود تا پردہ از سیاں برد  
شیخ سعدی گوید بیت روے کشادہ اے صنم طاقت خلق مے بری چوں  
پس پردہ میشود پردہ صبر میدری چوں خواجہ در مجلس درآمد نظر خواجہ بر جمال  
دلفریب آں مایہ حسن و آشوب دین و دنیا افتاد بیت اے بساغات  
دین کردہ نیست انم چہست چشم شوخ تو کہ از مستی خوینجہ است



عقل خواجہ از پاسے درآمد دل از دست رفت ایں ضعیف گوید بیست عقلش  
 از دست رفت ہما نجا نشسته ماندہ آں شیخ باکراست و آں صاحب نفس چو  
 قصہ معلوم شد گفت ترا بامارا است نیاید تو دیں مسلمانی داری اگر خواہی کہ باما  
 آشتی کنی در کلیسیا در آ و ناقوس بقانون ترسایاں بزن بیست روزے  
 بکلیسیا سے رویم بینی : ناقوس ببینی و بیوسی دستم : شیخ پہچناں کرد از دیں  
 اسلام برگشت و زنا رکھ بر میاں بست و در دین معشوق درآمد بیست مجنوں  
 عشق را در کرامت و ز حالت است : کا سلام دین لیلی و یکر ضلالت است شیخ را ایشا  
 بجہت قبول مصاہرت مبعاد بستند مریدانے کہ برابر شیخ بودند در عالم تحیر و انکار  
 افتادند شیخ ہمین گفت بیست کہ ہمہ دین عاشقاں دارید : بعد از یں پیش بیست نماز  
 کنید : بدیں یک حرکت کہ شیخ کرد ہمہ یکبارگی ترک شیخ دادند و آئیہ فرار برخواندند  
 شیخ سعدی گوید بیست منکر حال عارقاں سر سماع شود : ز فرمہ بسیار خوش تا  
 بروند ناخوشاں : مریدے خوب اعتقاد در صحبت شیخ بماند از و پرسیدند کہ چہ دید  
 کہ برابر مریدان دیگر زفتی گفت من خود ایں پیر را در نظر پیرا و دیدہ بودم کہ ایں نظریے  
 اثر نماند و عاقبتش بخیر گردانند کہ پیراں را اثر نمانست و شجرہ قبول ایشاں را ثمر نمانست  
 چوں موعده عقد رسید آں مرید ثنائستہ حضرت رسالت راصلی المر علیہ وسلم در خواب  
 کہے فرماید کہ من آدم تا ابواسحاق را با خدا آشتی دہم چوں از خواب بیدار شد  
 سے بیند کہ ابواسحاق جامہ ترسایاں دور کرده است و لباس آشنایاں پوشیدہ  
 و عہدایماں از مستزادہ کردہ و انابت آوردہ و اکھمد علی ذلک عارفے خوش گوید  
 قطعہ گرتوئی یار مرا من نکم یار دگر : گوشہ گیرم و در گوشہ نہم کار دگر : نقش زیبائے  
 تو آوردہ مرا بردرتو : فارغم کرد ز نقش در و دیوار دگر : و حکایتے کہ از حضرت  
 سلطان المشایخ کردہ اند مناسب این معنی است کہ وقتے درویشے بودا و از نظر  
 دختر بادشاہے افتاد دختر بادشاہ را نیز باوے میلے شد زیرا کہ در عشق درویشی  
 و بادشاہی منظر نیست چنانکہ میان ہر دو معا شقہ شد دختر کس را براک درویش



فرستاد و گفت تو مرد درویشی ترا با من مواصلت دشوار می نماید اما یک طریق  
 هست اگر آن بکنی بر تو توانم رسید طریق آنست که تو خود را مرد متعبد سازی و سجد  
 لازم گیری و در طاعت و عبادت مشغول شوی تا ذکر تو شایع شود من از پدر  
 اجازت طلبم و دیدن تو بیایم آن درویش بر حکم فرمان معشوق بچین کرد مسجدی  
 لازم گرفت و بطاعت و عبادت حق مشغول شد چوں ذوق طاعت دریافت  
 بکلی دل در حق بست و چوں ذکر او در افواه افتاد دختر پادشاه از پدر اجازت طلبید  
 و زیارت او آمد درویش همان و جمال همان اما آن دختر در هیچ حرکتی و میل  
 ندید گفت آخر من ترا این جلد آموخته ام اکنون چه باشد که التفات بمانگی هر چند  
 ازین بابت بیش گفت آن درویش نگفت تو کیستی من ترا نشناسم همچنان اعراض کرد چوں  
 حضرت سلطان المشایخ بریں حرت رسید چشم پر آب کرد و فرمود کسے که آن درویش  
 دریافت باغیرے چه الفت گیرد این ضعیف گوید پلیت کسیکه روئے تو بیند  
 حدیث کل نکلند کسیکه مست تو باشد حدیث تل نکلند و حضرت سلطان  
 المشایخ می فرمود که خواجہ عبد اللہ مبارک قدس اللہ سرہ العزیز در ایام جوانی  
 باز نے عشق داشت و وزیر دیوار آمدہ از اوّل شب تا وقت سحر بایکد گیر حکایت  
 می کردند تا بانگ نماز بامداد شد عبد اللہ چنان دانست کہ مگر بانگ نماز خفتن است  
 چوں نیکو نگاہ کرد صبح دمیدہ بود لطم مؤذن حمی علی گویان من از بہر تہ درخون  
 نمازے اینچنین آلودہ یعنی ہم روا باشد و دریں میاں ہاتھے آواز کرد کہ اے  
 عبد اللہ در عشق زنی از اوّل شب تا آخر بیدار بودہ هیچ شے از برائے  
 حق چنیں کردہ چوں این سخن بشنید تا تب شد و بکلی حق مشغول گشت و در  
 انوار المجلال خواجہ محمد بنیرہ شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس  
 اللہ سرہ العزیز ہما ملفوظات حضرت سلطان المشایخ نبشتہ است و نقل از  
 حضرت سلطان المشایخ کردہ کہ در بد اوّل پسر شمنہ بود جمال با کمال  
 داشت ہر گاہ کہ او از خانہ بیرون آمدے چندیں خلق متبلاے او بودندے



من نیز در آن ایام نظرے داشتیم حق تعالی اور چنان جمالے دادہ بود کہ ہر کہ او  
 دیدے بر جاسے نماندے و نحواستے از و بگذرد یک روز از خانہ خود بیرون آمد  
 تا بہ بنیم با او ملاقات نشد گفتیم تا او از خانہ خود بیرون آید باز خواہم آمد باز گشتم  
 در خانہ آمدم ببقرا گشتم باز بعزم ملاقات بطرف خانہ محبوب رواں شدم رسیدم  
 بنافتم باز در خاطر افتاد تا او از خانہ بیرون آید من از خانہ خود باز خواہم آمد باز گشتم  
 بیتاب شدم میان خانہ و خانہ محبوب چہار یا پنج کر وہ بود بار سیوم نیز بعزم  
 ملاقات وے بیرون آمدم باز ملاقات نشد از خانہ او باز گشتم در خانہ آمدم  
 قریب بیست کر وہ و چیزے در رفتن و آمدن شد از بے قوتی خواب گرفت  
 و نزدیک غروب در خواب شدم چوں بیدار شدم بخود گونہ گشتم و جامہ  
 بردیم از اینجا است کہ گفتہ اند کہ بعد از نماز دیگر خواب نباید کرد بعدہ والدہ علیہا  
 الرحمۃ مرا کرد آورد و جامہ پوشانید و مرا از فائیت محبت آل جواں کیفیے  
 شد روز دیگر در راہے مے گذشتیم ناگاہ رایجہ در دماغ آمد عطسہ شدم  
 اندیشیدم نزدیک این محل سوختن عود نبود بعد از اندیشہ بسیار یاد  
 آمد کہ این آل کوچہ بود کہ من و آل محبوب یکجا ایستادہ حکایت با  
 یکدیگر گفتہ بودیم این رایجہ نشان وصال او بود الغرض مدتے  
 شیفہ و فریفتہ وے بودم خلق بسیار دنبال او رفتے و من نیز بود  
 یمیت کس نیست نہانے نظرے با تو ندارد من نیز بردم کہ ہمہ خلق  
 بر آندہ یک روز مرا گفت یا فلاں چندین خلق مرا زحمت میدہند و  
 لیکن ہر وقت کہ ہست من از آن تو ام ازین سخن فرحت و محبت من  
 زیادہ شد کاتب حروف از والد خود سید مبارک محمد علوی کرمانی سماع  
 وارد کہ دانشمندے بود در غیاث پور کہ اورا مولاناے مینی خطاط گفتند  
 خطے داشت کہ خوش نویساں از لطافت خطے او در رشک بودند و عطا  
 کہ دبیر فلک است سر بر خط او نہاوندے ابیات عطار دے کہ دبیرے



فلک ہمیں گویا بہ پیش خط تو گشتہ است عاجز و لمجا بہ از خون و وحشیم خویش ہر دم  
نقش خط تو بدل نویسم بہ و عمان کاتب حروف و خوش خطان دیگر شاگردا و بودند  
و او مرید سلطان المشایخ بود و آں مولانا کنیز کے داشت کہ با او میل خاطر بود  
ناگاہ بسبب مولانا کنیز کے را بفروخت بعد فروختن عشق کنیز کے دامگیر او شد  
بر خصم کنیز کے رفت و از بہائے کہ فروختہ بود باضغاف آں طلبید چون خصم بواج  
کالا دید امتناع آورد چنانچہ شیخ سعدی گوید **سہ** ما یوسف خود نے فروشم  
تو قلب سیاہ خود نگہ دار بہ قیمت کنیز کے یکے بدہ کشید خصم رضا نمیداد  
آخر الامر تحقیق شد کہ خصم کنیز کے یکے از بندگان معتقد سلطان المشایخ  
است چون اینمے مولانا را روشن شد دانست کہ این در دراد و اسے  
پیدا گشت مولانا ما وجہ معلوم کردن دواسے درد خود از غلبہ سلطان  
عشق در دل خود دعوی کرد کہ روانا شد در راہ محبت دوست را بسیم سیاہ  
بفروشم الغرض باستیلاے شوق محبوب و زور آوردن اشتیاق وصال  
یا مولانا از دارالقرار صبر و شکیبائی از یاد آمد و از حالے بجائے مبدل  
گردید کہ خواب و خور از مولانا بر رفت و گریہ و ناله مستولی شد و کار بدیوانگی  
کشید بہیت روے میپوش اسے قمر خانگی بہ تا نکش عقل بدیوانگی بہ آخر  
مولانا را بیا و آمد کہ دواسے در دما جناب مرشد بر حق منست مولانا  
گریہ کنناں و جامہ دران پیش حضرت سلطان المشایخ آمد و کیفیت  
خود ظاہر ساخت سلطان المشایخ فرمود ہر وقت کہ خصم کنیز کے برین  
بیاید تو ہم بیائی مولانا بدیں اشارت معتکف آستانہ سلطان المشایخ شد  
بہیت رقیب گفت بریں چہ میکنی **تنبیہ** چہ میکنم دل گم گشتہ باز مے جویم  
اگر نصیحت دل مے کنم کہ عشق مبار **سیاہی** تن زنگی باب مے شویم  
تا روزے خصم کنیز کے را بخد مت سلطان المشایخ سعادت  
پلے بوس حاصل شد مولانا نیز درآمد و سر بر زمین نہاد



حضرت سلطان المشایخ فرمود مولانا مسر برکن امید است که خاطر توجع گردد  
 خصم کنیزک دریافت سلطان المشایخ روئے مبارک خود بجانب خصم کنیزک  
 کرد و حکایت فرمود که مردی بود کنیزک داشت آن مرد را با آن کنیزک محبت  
 بود کنیزک را بسبب فروخت بعد فروختن عشق غالب آمد آن مرد بر مشتری کنیزک  
 رفت هر چند عجز زاری کرد و قیمت میفرود میسر نشد چوں دوست بر دوست نیا  
 جامه پاره کرد و روئے سیاه کرد و خاک بر سر انداخت در بازار درآمد و این سخن  
 می گفت که ای مسلمانان سزای آنکس بهتر ازین که دوست را بسیم فروشد  
 چه باند بهینکه این حکایت سلطان المشایخ تمام کرد خصم کنیزک را روئے  
 بر زمین آورد و گفت من صدقه حضرت سلطان المشایخ آن کنیزک  
 را بدین مولانا بخشیدم سلطان المشایخ خوش شد و در باب خصم کنیزک دعا  
 های خیر کرد و خصم کنیزک را بمولانا ارزانی داشت و مولانا بمقصود رسید الحمد  
 علی ذلک ثلثه در بیان ولوله عشق حضرت سلطان المشایخ که در باطن  
 این ضعیف است اگر چه این دعوی بس بزرگ است مثل گفته اند لقمه پیلان و  
 حوصله کنجشکان نگین مالعصفور فلیح و ما البق فشمه یعنی چمنقدار کنجشک پس  
 گوشت او چه قدر و چه چیز است پشه پس چربی او چه خواهد بود پیت لاف و فاف  
 میزنم در قدم سگان تو خاک چرای شوم خاک برین و فاف من به حق علم  
 و علام است که چه در سماع و چه در غیر سماع در خاطر میگذرد که از سوز عشق آتش  
 در خان و مان ننگ و ناموس زخم شیخ سعدی گوید فرماید پیت روزی  
 بدر آیم من ازین جامه ناموس بهر جا که بته چوں تو به بنیم بهر شتم به ای خواجه  
 بگذارم سر و سامان را و آتش زخم خان مان را و راه صحرائی بگیرم و شور و برآ ورم پیت  
 چند پنهان غم عشق تو خورم طاقت نیست به وقت آن شد که بروی آیم و صد  
 شور کتم به داشت و لم طاقت صبر بودم بشکیبائی به چوں کار بجا آمد زین پس  
 سن و رسوائی به و سر دریا بان عشق نه هم قطعه صید بیابان عشق خوش بخور تو یار



سر نتواند کشید پای ز زنجیر او و خواهم از آسیب عشق رو به عالم نهم و عرصه عالم  
گرفت حسن جہاں گیر او و بیاباں را از آب چشم شور انگیز خود و دریا گردانم بلیت  
خوش آب و چشم من همه روے زمیں گیر و نباید کرد غیرے دامن آن  
نازنین گیر و دریا را از آه سینہ بیاباں خشک گردانم امیر خسرو گوید بلیت  
دریا از آه سینہ من خشک شد چنانکہ ہرگز بچشم خویش نہ بیند کسے نے و چوں  
ازیں باز آیم زنجیر سگان سلطان المشایخ در سر بنم امیر خسرو گوید  
س زنجیر سگان در خود بر سر من بند و اکنون سراپا نیست کہ دستار  
بہ بندم و بقیہ عمر غریز کہ مایہ عاشقاں است بے مزاجم در یاد آنحضرت بگذرانم  
بلیت عمر بہان است انچہ کنم یاد روے تو و جانم بہانست انچہ نهم  
زیر پایے تو و عمر گذشتہ را بواسطہ محبت آنحضرت باز آرم کیست کہ اگر  
انچہ رفت از عمر باز آیم مہم امروز کار عمل تست مگر در نفس آخر بر یاد آنحضرت  
روم اگر جنازہ سعدی بگوئی دوست بر نہ از ہے حیات نکو و ز ہے کما  
سعادت نکتہ در بیان حقیقت عشق ۵

سر بسر رہنماے عشق آمد  
زانکہ دانند کہ سر بود غماز  
کہ بوقت است گفت قد قامت  
عشق پوشندہ برہنہ تن است  
آتش آب سوز عشق آمد  
عشق در روے است بادشاہی نو  
عالم پاک پاکبازے ماست  
عاشقاں را چکار با مقصود  
عشق را خود نگارے باشد  
در طیش سرو کلہ نبود

دلبر جاں ربانے عشق آمد  
عشق با سر بریدہ گوید راز  
خیز و بنماے عشق را قامت  
عشق گویند نہاں سخن بہت  
آب آتش فروز عشق آمد  
عقل مردے است خواجگی آنو  
خطہ خاک لہو و بازی ماست  
نیت در عشق خطہ موجود  
عشق مقصود کارے باشد  
عشق را رہنما ورہ نبود



عشق با عقل نام تمام بود \*

عشق با کفر و دین کدام بود \*

پیش آنکس که عشق به سره اوست

کفر و دین هر دو بنده ره اوست

هر چه در کائنات جزو و کل اند \*

در ره عشق طاعتها سبک بلند \*

هر چه از نوزد دور گردون است \*

از سر ضرب عشق بیرون است

عشق بر تر ز عقل و ز جان است

لی مع الدرد وقت مردان است \*

کام ملاقات وصل یزدانی است \*

آل نشیننده تخت آدم را

باز عشقش بجا کداں آورد \*

چوں ره عشق رفت سلطان شد

عقل بگذار کو هم از خانه است

شعله عشق لا اوبالی داں

بالغ عشق کم کسے یابی \*

زانکه شیون شهید لب دانه

دل و جانش بجهل بریاید

عاشقی باش تا میری پیش

تو بر آنی که چوں بری دستار

ورندانی تو این مرا بدو جو

دل خریدار نیست جز عجم

غز علمش سوے جهاں آورد

چوں ره خلد رفت عریاں شد

گر چه جانت ز عقل فرزانه است

قدم عقل نقد خالی داں \*

بالغ عقل را بے یابی

عشق را جاں بوالعجب داند

هر کجی عشق چه سره بنماید

چوں ترسی همی ز مردن خویش

حاشقاں سر نهت بر سردار

صفت عاشقاں زمین بشنو

نکته در بیان ترغیب در عشق و معذرت بیدرداں



خداوند انجودده آشنائی  
 بعشق خود دلم معمور گرداں  
 بزلف و خال خواباں داده پیوند  
 بروای جان بکار عشق میکوش  
 اگر خواهی حیات جاودانی  
 شهید عشق را مرده نگویند  
 دریں عالم زایجاد تو مقصود  
 و گرنه من کیا آئی که جان را  
 بعشق زلف شاں گردم بهیمناک  
 تو ای زاهد عشق خو برویاں  
 شدی غافل ز درد و درد نوشاں  
 کرشمه کردن خواباں نظر کن  
 بانج مسجد منشی گرفتار  
 ز مانع منع حق را در نظر آر  
 کمال زاهدان از عشق باز نیست  
 صلوة عاشقان از دیده بگذار  
 نظر کردن بخوابان مذہب است  
 کہ سن بارے ز مذہب برنگردم  
 به لعل و لفریب خو برویاں  
 بزاری می کنم زان لب گدائی  
 ترا گر عقل هست ای مرد ہشیار  
 کہ فردا ذوق لب ہرگز نیابی

نمیرا غم چہ را غی روشنائی  
 ز نور دوستی پر نور گرداں  
 دل عشاق را لطف خداوند  
 ز جام عشق خوں ما و بدم نوش  
 براہ عشق میرا سے توانی  
 براہ عشق جس ز زندہ نگویند  
 رضا سے حق تعالی دوستی بود  
 دہم از دیدہ و دل نیکواں را  
 کنم دل را ز غم با چاک در چاک  
 مشو منکر مرو لا حول گویاں  
 گدا محروم شد از حسن سلطان  
 بعشق شکل شاں جاں و خطرنا  
 بکار خود پستی نیک ہو شیار  
 حیوۃ بے نظر را هیچ شمار  
 نشان عافیت در جاں گدازی  
 نماز زاهدان را خشک انگار  
 مرا از ہر دو عالم ایں تمناست  
 اگر گردم ازین مذہب نہ مردم  
 بر غبت می کنم اینک دل و جاں  
 تو ای زاهد در نیغنی کجائی  
 ہمیں جاگیر ذوقے از لب یار  
 اگر چہ جنت الفردوس یابی



نکته در بیان رویت باری تعالی و تقدس حضرت سلطان المشایخ قس علی  
 سره العزیز می فرمود مولانا فخر الدین زراذی را رحمه الله علیه کتابست خمسین  
 نام از اربعین موجز تر بعضی سخنان او را آوردم که در بعضی کتب آن را اثبات کرده  
 است و در بعضی کتب دیگر نفی و ابطال نموده یکی از آنها این سخن است  
 و گفته اند که اثبات رویت باری تعالی و تقدس بدلیل عقلی مقصور نیست و  
 آنچه ابو منصور ماثریدی در کتاب خود آورده است و رویت بدلیل عقلی اثبات  
 کرده است درست نیست دلیل ابو منصور ماثریدی رحمه الله علیه برین منط  
 است که جسم مرئی است و حرکت او هم مرئی است پس رویت صفتی است مشترک  
 میان جسم و حرکت علت جواز رویت هم مشترک باشد فنقول آنچه مشترک است میان  
 جسم و حرکت وجود است با حدوث و حدوثی شاید زیرا چه او عبارت است  
 از وجود سابق بعدم و عدم نه علت می شاید و نه جز علت پس وجود متعین شد  
 از هر علت جواز رویت و حق تعالی وجودیست پس درست شد که حق تعالی  
 مرئی باشد اعتراض مولانا فخر الدین زراذی رحمه الله علیه نیست که مخلوقیت  
 هم مشترک است میان جسم و حرکت ازین لازم می آید که و س مخلوق باشد  
 بعین این نکته و این اعتراض بغایت محکم است این را جوابی نگفته اند بعد  
 فرموده اند که اهل سنت و جماعت و برین مسئله چنین تاویل کرده اند که حق تعالی  
 گفته است فان استقر مکانه فسوف ترائی یعنی پس اگر ثابت شود جای او پس ترائی  
 است که به بینی رویت معلق با استقرار جبل است و استقرار جبل ممکن و معلق ممکن  
 من حیث هو ممکن باشد برین دلیل هم اعتراض کرده است آنهم لطیف است و محکم  
 و بیان اینست که جواز رویت که معلق بشرط استقرار جبل است کدام استقرار است  
 و حال استقرار جبل یا در حال تحویل جبل اگر در حال استقرار پس ما هو الشرط تحقق  
 باشد و المعلق بالتحقیق تحقق و تحقیق فی الحال نیست و اگر در حال تحویل جبل استقرار  
 جبل در حال تحویل ممکن پس دانستم که این نکته حقیقت ضعیف است قاضی محی الدین



کاشانی رحمه الله علیه از سلطان المشایخ سوال کرد که در قصه هتبر موسی علیه  
 السلام بعد از سوال رویت و جواب لن ترانی قرآن چنین خبر میدهد فلما تجلی ب  
 للجبل جعله دكا وخرموسى صعقا یعنی پس هرگاه روشن گردانید پروردگار موسی  
 مرکوه را گردانیدن کوه را پاره پاره و افتاد موسی بے هوش کوه خدائے را  
 دید یا نه فرمودند ظاهر آیت دلالت می کند که دیده باشد و آنچه مفسران در تفسیر  
 نوشته اند تجلی نور رب تجلی ملکوت ربه عدول است از ظاهر بے ضرورتی  
 چه اتفاق اهل سنت و جماعت است بر جواز رویت فی الجمله لان کون الباری  
 سبحانه و تعالی مرئیا للنفس و لغیره من صفات الکمال و الله جل جلاله  
 موصوف یجتمع صفات الکمال اگر گویند بدلیل معلوم شده است که در دنیا بحکس  
 رویت نیست زیرا چه قوای که بدان رویت حق تعالی را احتمال توان کرد در دنیا  
 کس نشان نداد جواب گویم این حکم در جنس انس آمده است ازین لازم نیاید  
 نه جبل را نباشد شاید که در آن قوت نهند و او را سمع و بصر و عقل و هندی تا به بیند  
 و بعد از دیدن باقی نماند و طاقت احتمال بقاش نباشد از نسبت پاره پاره  
 گردد و هتبر موسی علیه السلام اندازه کار روشن کرد و از سوا لے که میسر کرد باز  
 گشت حضرت سلطان المشایخ می فرمود که سانیکه رویت حق جل و علی  
 را منکر اند بارے بر چه وجه میزنند و مردم که خوش اند بامید و عده فردا خوش اند و  
 حلاوت رویت هر کس را بر اندازه شوق انگس باشد تا شوق نباشد چه ذوق  
 ولذت یابد بعضی ازینجا مشتاق میروند و بعضی را همانجا شوق پیدا شود تا ذوق  
 یابند فاما این کرامت دیگر است که ازینجا مشتاق میروند حضرت سلطان  
 المشایخ می فرمود مرا مشکلی بود که سانیکه از دنیا میروند پیش از آنکه بهشت  
 رسد ایشان را رویت خواهد بود یا نه تا شے رئیس نام خادم شیخ نجیب  
 لدین متوکل را در خواب دیدم و این معنی از او در خواب پرسیدم جواب گفت از  
 کجا و استبعادی قوی نمود از دیدن این خواب مشکل من زیاده تر شد



تا شبے عورتے تریا نام کہ او را خواہر زادہ خواندہ بود بعد از نقل اور  
 در خواب دیدم ہمیں معنی از سوال کردم گفت آری بعضے مردمان  
 مے بینند و من نیز دوبار دیدہ ام اور پرسیدم کہ از کدام عمل این دولت  
 یافتی گفت چند نان من از مخدومان خود مے یا فتم ہر روز از این یکتا  
 نان بدرویشاں میدادم حضرت سلطان المشایخ مے فرمود درویشے  
 بود سرد خرقة میگردہ ساعت و برے آورد و این سخن مے گفت عجب  
 است کہ موسیٰ علیہ السلام با کمال نبوت اورا دیدار میسر شد و طاقت نہا  
 کہ اورا بہ بیند پس ہرگز انما ید او بیند حضرت سلطان المشایخ مے فرمود  
 امام احمد حنبل رحمۃ اللہ ہزار بار حضرت عزت را در خواب دید بعد از ان  
 پرسید بندہ بدین دولت بکدام عمل رسد فرمان آمد بتلاوت قرآن باز  
 عرضداشت کرد تلاوتے کہ با فہم معانی باشد یا غیر آن فرمان آمد بہر شکل  
 کہ بخواند مے فرمود شاہ شجاع کرمانی قدس الدررہ العزیز چہل سال  
 شب نخفت یک شب حضرت عزت را در خواب دید بعدہ ہر جا کہ رفتے جامہ  
 خواب برابر خود بردے تا نخسید بامیدانکہ این دولت را باز در خواب  
 بیند تا نگاہ کہ آوازے شنید کہ این دولت ثمرہ آن بیدار یہا بود  
 مے فرمود ورقوت القلوب آوردہ است کہ شیخ الاسلام علی ہنفی  
 قدس الدررہ العزیز گفتے است در خواب دیدم کہ بہ بہشت رفتہ ام چوں  
 پیشتر شدم در حظیرہ قدس رسیدم مردے را دیدم در سہر اوقات عرش کشاؤ  
 و نظر بر حضرت عزت داشت پلک بہم نیزد پرسیدم کہ این مرد کیست گفت  
 خواجہ معروف کہ خدا را نہ از خوف و وزخ پرستیدہ است و نہ بامید بہشت  
 بل حُبَّ اللہ شوقا الی القابہ یعنی براسے دوستی خدا و شوق دیدار او پرستیدہ  
 است بار تعالیٰ عز اسمہ یدار خود او را مباح گردانیدہ است تا روز قیامت  
 و حضرت سلطان المشایخ پرسیدند کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ



شب معراج حضرت عزت را دید فرمودند درین سخن بسیار است اما مذہب  
مختار آنست کہ در رویت شب معراج تحقیق نیست سایل اول کہ زیادہ کردو  
گفت ابو و روا گفتہ است حضرت رسالت را صلے اللہ علیہ وسلم پرسید  
ہَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ نَوْرًا قَالَ اِنِّیْ اَرَاہُ یعنی آیا دیدی پروردگار خود را گفت  
پنجمبر بدستی کہ من دیدم او را فرمودند ا حدیث دیگر بخلاف این آمدہ پس  
رویت شب معراج تحقیق نباشد حضرت سلطان المشایخ فرمود کہ حضرت  
امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ از فرزندان حضرت مرتضیٰ علی علیہ السلام  
و کرم اللہ وجہہ است یک شعبہ خرقہ حضرت امیر المومنین مرتضیٰ علی علیہ السلام  
از آنجانب میرود وقتے کہ پیدا شد کہ خداے را بہین بنمای گفت میدانی تو کہ  
قوم موسیٰ علیہ السلام دیدار خواستند عذاب آمد قَالُوْا اَرِنَا اللّٰہَ جَحْمَتًا فَاَخَذَ نُّوْحٌ  
الصَّاعِقَةَ و موسیٰ علیہ السلام دیدار خواست جواب کن ترانی شنید چہرہ گستاخی  
میکنی گفت آن عہد موسیٰ بود اما این دولت عہد حضرت محمد است صلی اللہ  
علیہ وسلم کمترین چاکرات او بازید بود او گفت لَیْسَ فِیْ جَحْمَتِیْ سِوَیِ اللّٰہِ و  
ہمچنین چند نظیر دیگر آورد امام غلامان را فرمود کہ او را بگیرند و در آب غرق  
کنند او را در آب انداختند و غوطہ مے داوند او فریاد میکرد یا ابن رسول اللہ  
الغیاث الغیاث او ہمچنان مے فرمود کہ در آب غوطہ دہند تا گفت الہی  
الغیاث در حال گفت اسے غلامان ترک او گیرید چون او را بگذاشتند بیاید  
و سرور پیش حضرت امام جعفر صادق علیہ السلام بر خاک نہاد و گفت متع  
دیدم فرمود چگونہ دیدی گفت از توفیر یاد خواستم نہ رسیدی گفتم اکنون  
فریاد از خدا تعالیٰ خواہم در حال روزنے از درون سینہ من پیدا شد  
در ونگریستم ہر چہ میخواستم معاینہ کردم زہے سوال آنمردوزہے جواب امام  
جعفر صادق رضی اللہ عنہ کہ بکمال عقل او را چہ طریق جواب داد و مے  
فرمود صیغہ حرم ہتر موسیٰ علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ و السلام بود پیش موسیٰ علیہ السلام



آمد و گفت آرزو دارم که جمال تو به بنیم موسی علیه السلام فرمود نتوانی دید هر چند که مانع  
 می شد صیغور باز نمی ایستاد و ضرورت بر رقعہ برداشت امیر خسرو خوش گوید بیت  
 بدون آرزو رون دیوانه گردان هوشیاران را و لیکن خسرو دیوانه را دیوانه تر  
 گردان چو صیغور نظر بر آن جمال انداخت نابینا شد سگه کرت و پرواستی  
 هفتاد کرت بر رقعہ دو سیکرد و صیغور نابینا می شد و بدعا می گفت موسی چشم  
 باز می یافت درین میان هفتی آواز داد اے موسی محبت از حایضه آموز که  
 چندین کرت نابینا شد و باز دیدار میخواهد و تو یکبارگی اِنِّیْ ثَبْتُ اِلَیْکَ یعنی تحقیق  
 که تو به کردم من بسوئے تو می گوئی مگر موسی علیه السلام را بدین سخن حیرت می  
 میزد و حضرت سلطان المشایخ بخط مبارک خود در قلم آورده است چون  
 اهل بهشت جمع شوند بهشتیان آرزو می یقاع پروردگار ذوالجلال لایزال  
 کنند در دار الضیافت جمع آیند ابرے سفید گرد بر گردایشاں برآید و کوشکهاے  
 آن ابر مرصع به در و جواهریں مکمل مشک باریدن گیرد چنانکه هواے بهشت  
 همه کافور و مشک گردد پس حضرت ذوالجلال جمال خود بنمایند بهشتیان را سال در  
 لذت رویت بمانند یَوْمَ تَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِیْنَ یعنی روزیکه قایم شوند مردم  
 نزد پروردگار عالمیان و در تفسیر حقایق آورده است چون ایستاده بمانند خطا  
 آید که در دنیا امتثال او امر و نواهی شرع نموده آید شسته جمال ذوالجلال مارا  
 مشاهد کنید از برآی رعایت ادب ننشینند حق سبحانه تعالی فرشتهها پیرا آرد  
 تکیه کنند بر آن فرشتهها و حضرت عزت را به بینند چون مُدَّتے بگذرد آرزوے لقاء  
 پیران و مادران کنند حضرت عزت همه را جمع کند چنانچه در روز جموعه خلق جمع شوند  
 یکدیگر را بینند بعد از آن فرمان صادر شود که دیگر چه آرزو دارید هر آرزو که باشد  
 یا بید و لکم فیها ما یشتهیه الانفس و تلذ الا عین و انتم فیها خالدون اللهم  
 ارزقنا لقاءک بکرملک یعنی و خاص شمار است اے مومنان چیزیکه بخواید  
 نفسهاے شما و لذت یا بند چشمان و شمایان در آن بهشت همیشه باشد



اے بار خدایا روزی گردان مرادیدار خود بکرم خود شیخ خوش گوید **س** شادی  
 روزگار گدایان کوئے اوست به بر خاک رهنشسته برامید رویت اند به امریت  
 شاعر بخدمت حضرت سلطان المشایخ عرضداشت کرد که نعمت رویت که مونس  
 را وعده است فرو خواهد بود بعد از حصول آن از نعمت ما دیگر چه بیند بر لفظ  
 مبارک را ند که سخت کوتاہ نظری باشد که بعد از آن بچیرے دیگر نظر کنند درین محل  
 باز عرضداشت کرد که شیخ سعدی گفته است **س** افسوس بر آن دیدہ کہ روئے  
 تو ندیدہ است به یادیدہ کہ بعد از تو بروئے نگریدہ است به حضرت سلطان  
 المشایخ این بیت را استحضار کرد و فرمود کہ نیکو گفته است کاتب حروف در انقلا  
 حضرت شیخ الاسلام معین الدین بنجرى قدس السمره العزیز بنشسته دیدہ است  
 کہ یکے از بزرگان طریقت کہ از اہل عشق بود در مناجات مے گفت الہی اگر تو  
 ز من ہفتاد سال را حساب خواہی من از تو ہفتاد ہزار سال را حساب نجوم  
 زانکہ امروز ہفتاد ہزار سال است کہ ندا داست بر یکم گفتہ و جملہ را در شور آورد  
 پاسے کو فتن گرفت و گفت اینجملہ شور ما کہ در زمین و آسمان است از شوق  
 است است ہمینکہ آن بزرگ این سخن گفت ندا آمد کہ جواب شنور روز شمار  
 ہفت اندام ترا فترہ فترہ گردانم و بہر فترہ دیدار نمایم و گویم اینک حساب ہفتاد  
 ہزار سال کفارت نہادیم باب ہم در سماع و وجد و قص و غیر ذلک  
**نکتہ** در بیان سماع حضرت سلطان المشایخ قدس السمره العزیز  
 مے فرمود سماع بر چہار قسم است حلال و حرام مکروہ و مباح اگر صاحب  
 وجد را میل بسوئے حق بیشتر است آن مباح است و اگر میل بجاز بیشتر است  
 مکروہ است اگر میل بیکلی طرف مجاز است آن حرام است و اگر میل بیکلی  
 طرف حق است آن حلال است پس مے باید کہ صاحب این کار حلال  
 و حرام و مکروہ و مباح بشناسد و مے فرمود کہ چندین چیز مے باید تا سماع  
 مباح شود **وَمُسْتَمِعٌ وَمُسْتَمِعٌ عَ وَآلِہِ سَمَاعٌ مَسْمَعٌ** یعنی گویندہ مرد تمام



باشد کو دک نباشد و عورت نباشد و ستمع آنکہ مے شنود از یاد حق خالی نباشد  
 سموع انچه بگویند فحش و مسخر کے نباشد و آلہ سماع مزامیر است چون چنگ و رباب  
 مثل آن میباید کہ در میان نباشد همچنین سماع حلال است و سماع صوتی است  
 موقوفون چرام باشد و میفرمود سماع علی الاطلاق حلال نیست و علی الاطلاق  
 حرام نیست بلکه گفته اند کہ از بزرگے پرسیدند سماع چیست گفت تا ستمع  
 سماع کیست میفرمود کہ پیش شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس سرہ و  
 العزیز در اباحت و حرمت سماع کہ در آن اختلاف علماء است کررند فرمود سبحان  
 کی سوخت خاکستر شد و دیگرے مہنوز در اختلاف است تفاوت ہمیں شیخ سعدی  
 گوید بیت آتش اندر پختگاں افتاد و سوخت خام بلعیاں پختاں افسردہ اند  
 نیز شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس سرہ العزیز نقل کرد کہ السماع  
 یحرک قلوب المستمعین ویوقد نار الشوق فی صدور المشتاقین یعنی سماع  
 آوازے موزون و جیشے آرد و لہاے شنوندگان را و مے افزوز و آتش  
 شوق را در سینہ مے مشتاقان و میفرمود کہ گروے از شلنج سماع بدین وجہ  
 روا دارند کہ بے اختیار باشند چون با اختیار باشند آن سماع معلول باشد و مولانا  
 علامہ البوری فخر الدین زراذی خلیفہ حضرت سلطان المشائخ و در رسالہ  
 اباحت سماع را از امام غزالی آوردہ است اول درجہ سماع فہم ستمع  
 است یعنی فرو آمدن سماع بر معنی کہ در دل ستمع واقع مے شود پس  
 ثمرہ آن فہم وجد پیدا مے آید و ثمرہ وجد حرکت جوارج حاصل میشود و بمعنی  
 مختلف است باختلاف احوال ستمع و ستمع را چہار حال است اول آنکہ  
 سماع بجز و طبع باشد یعنی اورالذاتے و طے نباشد جز آنکہ تلذذ کرد از احسان  
 و نعمات و این مباح است فاما درین قضیہ حیوانات دیگر شرکے اند  
 دوم آنکہ سماع سماع جسمی کہ بر صورت مخلوق معین یا غیر معین  
 و این سماع جو انان فی شہوت بود و این از انہا است کہ تکلم بسبب



جث و نادان آن نتوان کرد و سیوم آنکه مستمع سماع بر احوال نفس خود  
 حمل کند تقلیب حواسی که با خدا یقینی دارد و این سماع مریدانست  
 خاصه مریدان مبتدی زیرا که مریدان را لا محاله مراد است و مراد ایشان  
 معرفت باری تعالی و وصول الی الحق و ایشان را در سلوک احوال پیشین  
 آید از قبول و رد و وصل و مجرد طمع و نو میدی و آنچه مشتمل است بر صفت  
 اشعار چهارم آنکه سماع مستمع عین حق باشد بحدیکه در حالت سماع در عین  
 شهود باشد همچو حال زنانه که در شایده مهتر یوسف علیه السلام  
 دستها بر میدند و از خود خبر ندارند اهل این مقام عبور کردند بچیز یکسانی  
 گشتند از همه چیز مگر از حق جل و علی و این مقام واصلان و کاملان است  
 نکتہ در بیان آداب سماع حضرت سلطان المشایخ  
 قدس سره العزیز فرمود سماع را چند چیز می باید اما زما می  
 خوش که در آن فراغ دل باشد و خاطر مترد و نباشد اما مکان و لکشن  
 چنانکه از دیدن آن روح پیدا آید اما خوان باید که بهم از یک مجلس باشد  
 یعنی هر که حاضر میشود از اهل سماع باشد و می فرمود بوقت در سماع  
 نشستن بوی خوش کند و جامه پاکیزه پوشد مولانا فخر الدین  
 زرادنی رحمه الله علیه در رساله خود آورده است که آداب دیگر  
 آنکه سماع بگوشش موشش شنود و قلیل الالتفات و محترز باشد از  
 نظر بجانب مستمعان و تمنع و تشاوب و سرفرو و افکنده باشد  
 در فکر که مستغرق باشد و دل او متماسک از تصفیق و قصل  
 و سایر حرکات و مرادات آداب دیگر آنکه تا تواند نخیزد و گریه با و از بکن و این  
 جایست که او را قدرت بر ضبط نفس خود باشد و اگر قصص و گریه کن او را مباح باشد اگر قصه  
 نباشد زیرا که گریه خزن را بر دو قصص سبب تحریک مسرور است و آداب دیگر  
 آنکه موافقت قوم کند و قیام اگر یکی از قوم استاده در وجه صادق یا آنکه ایستادن یا جود



فَلَا بُدَّ مِنْ مُوَافَقَةٍ چُون شیخ بدرالدین سمرقندی رحمه الله علیه برحمت حق پیوست  
 او را در سنکوله دفن کردند روز سیوم سلطان المشایخ حاضر شد مجلس عالی منعقد  
 شد سماع در داده بودند سلطان المشایخ پسترسیدند و در حظیره دیگر نشستند چُون  
 الشان در سماع برخاستند سلطان المشایخ نیز برخاستند بعضی گفتند میان  
 شما و ایشان بعد مسافت است شما بنشینید سلطان المشایخ فرمود  
 موافقت شرط است کاتب حروف از والد خود سماع دارد که شیخ بدرالدین  
 سمرقندی سخت بزرگ بود خلیفه شیخ سیف الدین بایجری بود و شیخ  
 نجم الدین کبری را دریافته بود و سید زائر الحرمین و حافظ و دانشمند بود در  
 کمال آنکه که در دس این همه فضائل است و در سماع غلو تمام داشت بے  
 سلطان المشایخ سماع نشید و بغایت خوب صورت و نیکو سیرت بود علیه  
 الرحمة و ادب دیگر آنکه در قصص دنیا پیکسیکه گران نماید بر قوم که دلهارا مشغول  
 گرداند نقل کذا فی العوارف عن ممشاد علو دینوری رحمه الله علیه ایت قال  
 رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المنام فقلت یا رسول الله هل تنکر هذا  
 السماء فقال ما آنکره ولكن قلهم یفتحن قبله بالقرآن ویحتمون بعده بالقرآن  
 فقلت یا رسول الله انهم یذوننی ویبسطون علی فقال احتملهم یا ابا علی  
 هم اصحابک وکان ممشاد یفخر یقول کنا فی رسول الله صلی الله علیه وسلم  
 نکتة در بیان تحمیل الفاظی که میان شعر اصطلاح شده و در اوصاف معشوق  
 سلطان المشایخ قدس الله سره العزیز فرمود از زلف قرب خواهد قوله  
 تعالی یقربونا الی الله زلفی یعنی تا اینکه مقرب گردانند ما را بسوی خدا نزدیک  
 گردانیدن و از لون جنت و از چشم نظر رحمت او و لتصنع علی عینی یعنی و از  
 برآی نظر رحمت بر من و کفر پوشیدن باشد و زلف را از ان کافر گویند  
 که او دانه خال در پوش مصرع کافر نشوی قلندری کار تو نیست یعنی تا  
 هستی و اعمال و صدق بر تو پوشیده نشود دعوی عشق از تو درست نیاید



و تا از نفس مرتد نشوی کار نگنی ناما کاتب حروف در رساله سماع که تالیف مولانا  
 فخرالدین زراوی است رحمه الله و دیده است مراد و وقت چیزے خواهد بود  
 که حائل باشد میان بنده و طاعت حق تعالی و از بیاض وجه نور ایمان و سواد  
 حال ظلمت مصیبت و جز آن معانی که نقصان مقام و حال است پس  
 تحمیل الفاظ و صاف حق کسے است که مستقل شود و فهم از طواهر الفاظ سو  
 چیزیکه که مناسب از الفاظ است از امور حق جل و علی پس الفاظ اشعار همچو الفاظ  
 امثالی است مراد از آن امثال چیزے باشد که مناسب باشد و مصرف امثال  
 غیر آنکه طواهر آن امثال بر این معنی است پس این واقع تراست در نفوس و  
 موثر تراست در قلوب زیرا که مے نماید ترا چیزیکه در خیال بسته در صورت تحقیق  
 و آنچه بدان وهم گماشته در معرض یقین و غائب در لباس حاضر و برائے این معنی  
 است که حق جل و علی امثال را بیشتر آورده در کتاب مبین و کتب منزله و تفسیر  
 در کلام رسول صلی الله علیه و سلم و کلام سایر انبیا صلوات الله علیهم و صحابه رضی  
 الله عنهم جمعین تلك الامثال نضربها یعنی آن امثال ما مے آرم من برائے  
 فرمان بسیار و اتعست و ما یعقلها الا العالمون یعنی در نمے یا بند آن امثال  
 را مگر عالمان و حضرت سلطان المشایخ مے فرمود و هر حرف که در سماع  
 شنیده ام صفتی شنیده ام از صفات حق عز و جل و علی تا این غایت آن  
 حرف با و صاف حمیده شیخ شیوخ العالم شیخ کبیر فرید الحق والدین محل  
 کرده ام تا روزے در حالت حیات شیخ شیوخ العالم قدس الله سره  
 الغیز از جمع گوینده این بیت شنیده ام بیت مخرام بدین صفت مبارک  
 چشم بدت رسد گزافے مرا اخلاق پسندیده و اوصاف گزیده و کمال  
 بزرگی و غایت لطافت ایشان یا دآمد چنان در گرفت که بدین حرف رسید  
 چشم پر آب کرد بعده بسے بر نیامد که بر حمت حق پیوستند و مے فرمود که فردا  
 قیامت فرمان در رسد که هر بیتے که مے شنیدید آن را بر اوصاف ما محل



میگردید گویند آری فرمان رسد که اوصاف حادث و ذات ماقدم حمل و منشا  
 حادث بر قدیم چگونه روا باشد گویند خداوند از غایت محبت می گردیم فرمان بد  
 چون از محبت میگردید بر شما رحمت گردیم بعده سلطان المشایخ چشم پر آب  
 کرد و فرمود یا کسی که مستغرق محبت حق است این عتاب است با دیگران چه  
 خواب کرد درین محل امیر حسن شاعر عرض داشت کرد که بنده را هیچوقت آنچنان ذوق  
 پیدا نمی شود که در سماع فرمود که اصحاب طریقت محبت را و مشتاقان را همان ذوق است  
 که در آتش میزنند و گرنه آن بودی بقا کجا بودی و در بقا ذوق بودی در آتش  
 آن مقام چشم پر آب کرد و نفسی از سینۀ مصفا بر آورد و فرمود که مرا وقتی در خواب  
 چیزی نمودند من این مصراع گفتم **اے دوست بدست انتظام کشتی**  
**و باز این مصراع را هم در خواب اعاده کردم** **اے دوست به تیغ انتظارم کشتی**  
 چون بیدار شدم یادم آمد که این مصراع همچنین است **اے دوست بزخم انتظارم**  
**کشتی** بخط مبارک حضرت سلطان المشایخ بن شده دیده ام ربما یسمع  
 السائل صوتاً من البراغیث ویفهم کلاماً مفهوماً من ذوق الباب و کذا  
 من الذباب و اصوات الطیر و سمع علی رضی الله عنه صوت ناقوس قال  
 اتدرون ما یقول قالوا لا فقال یقول سبحان الله حقاً ان المولی قد  
 یقی نکتہ در بیان و جدا بل سماع حضرت سلطان المشایخ قدس سره  
 العزیز می فرمود از نو و نه نام اسم الواجد است و واجد از وجد است چنانچه  
 بمعنی بخشندۀ و جد آید و بمعنی صاحب جد آید و بمعنی در حق باری تعالی درست نیاید  
 پس اینجا بمعنی معطی الواجد است فاما مولانا فخر الدین زراذقی در رسالۀ خود  
 می نویسد که خواجۀ عثمان کی در حقیقت وجد می گوید که عبارت از وجد ممکن است  
 زیرا که وجد نیست از اسرار الهی عند المؤمنین المقنین یعنی نهاده است از مومنان  
 صاحب یقین ابو سعید خراسانی گفته است **الوجد رفع الحجاب و مشاهدۀ القریب**  
**و خسر الفهم و فساد الشی و آسائش المقصود**



از بعضی پرستی و از وجه صحیح فرمود قبول و جدا و ست متواجدان اما حکما گویند  
 که وجد چیست یعنی وجد در دل فصل است شریفه که متعذر است لفظ بر آن  
 و اخراج آن بلفظ پس بیرون می آید و از نفس بالحنانات و نعمات هرگاه که  
 ظاهر شود سرور و حرکت جواری پیدا آید نکته در بیان احوال که در سماع پیدا  
 می شود حضرت سلطان المشایخ قدس الله سره العزیز بمفرمود این  
 هر سه قسم است انوار است و احوال است و آثار است و آن از سه عالم نازل  
 می شود و آن سه عالم ملک و ملکوت و ما بینهما جبروت یعنی در حالت سماع  
 انوار نازل می شود از عالم ملکوت بر ارواح بعد از آن در دل پیدا آید از  
 احوال گویند آن احوال از عالم جبروت است بر قلوب بعد از آن بکلی و  
 حرکت ظاهر می شود که آثار گویند آن از عالم ملک است و می فرمود که وقتی  
 حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم از غزا آمد فرمود کسی باشد که وف زند  
 ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها وف برواشت و بنواخت و این شعر  
 می گفت شعر اتینا که اتینا که فحیرونا فحیا که اتینا که اتینا که یحبونا یحبیکم  
 ولولا التمره الحمراء ما کننا لوادیکم ولولا دعوة الرحمن ما کننا لوادیکم فقال  
 رسول الله صلی الله علیه وسلم قومی یا حایشه و میفرمود وقتی رسول علیه  
 الصلوٰة والسلام میان یاران نشست بود جبرئیل علیه السلام این آیه آورد  
 و اذا مسموا ما نزل الله الی الرسول تری اعیینهم تفیض من الله مع ماعرفوا  
 من الحق رسول زوشت برخاست جمله کرد و نشست چنانچه از فرحت بسیار ردا و مبارک  
 مبارک میان جمع افتاد این حکایت معروف است که در آن مجلس از صحاب بودند یکان یکان  
 کردند و بر دوش می فرمود که در عهد رسول علیه السلام شخصی بود که او را کعب می گفتند و  
 جالبینت چند در حضور رسول علیه السلام گفته بود بعد از آن حضرت صلی الله علیه وسلم فتح مکه کرد و  
 مکه بود و از خبر شد که رسول علیه السلام صحابه را فرموده است هر جا که میرا بیایند بکشند این خبر  
 رسید بنیم صحابه آن نان پوشیده و سر پوشیده زور رسول علیه السلام آمد ایمان آورد و شکر آن کرد



رسول علیہ السلام پر سید کہ تو کیستی گفت من کذب بن زہیرم از بیم اصحاب تو  
 این لباس پوشیدہام شست میت و ہجور رسول علیہ السلام گفتہ بودم این زمان  
 صد و بیست اضعاف آن در مدح گفتہ ام رسول علیہ السلام گفت بخوان خواندن  
 گرفت تا بدین میت رسید شعر بنیلت ان رَسُوْلَ اللّٰہِ اَوْعَدَ نِیْ وَالْعَفُوْ عِنْدُ  
 رَسُوْلِ اللّٰہِ مَا مَوَّلَ رَسُوْلَ عَلِیْہِ السَّلَامُ فَمَوْدا عَادَتْ کُنْ اَعَادَتْ کَرْدُو دَر سَمَاعِ  
 از نجاست کہ اعدت مے فرمایند رسول علیہ السلام جامہ برد باو عنایت کرد و اینجا  
 کہ در ایشان بقوالان خرقہ مے دہند چون رسول علیہ السلام وفات یافت  
 معاویہ گفت صد دینار بتومید ہم آن بردمن وہ تا بدہ ہزار رسا نذا و نذا و چو  
 خلافت بمعاوئہ رسید کعب بن زہیر وفات یافتہ بوفیر زندان او کس فرستاد  
 کہ آن بردمن دہی ہمیت ہزار دینار ایشان داد و آن برد را از ایشان بستہ  
 شیخ الشیوخ در غوارین آوردہ است کہ این زمان در خزانہ خلیفہ ناصر الدین  
 است و مے فرمود کہ وقتے رسول علیہ السلام بباغے رفت و ابو موسیٰ  
 اشعری را فرمود کہ تو برد باغ باش اگر کسے آید بے اذن من نگذاری و درون  
 باغ چاہے بود رسول صلعم پائے ہائے مبارک خود در میان آن چاہ فروشتہ  
 و نشست در آن حال امیر المؤمنین ابو بکر صدیق آمد ابو موسیٰ اشعری حضرت  
 رسالت را از آمدن ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ خبر کرد رسول صلی اللہ علیہ  
 سلم فرمود کہ او را بگذار تا بیاید ابو بکر آمد بر استائے حضرت رسالت صلی اللہ  
 علیہ وسلم ہم بر آن ہیئت پائے ہا در چاہ فروشتہ و نشست بعد امیر المؤمنین  
 عمر رضی اللہ عنہ آمد از آمدن او نیز خبر کرد با آن بشارت درون طلبید آمدہ  
 جانب چپائے رسول علیہ السلام ہم بر آن ہیئت نشست بعدہ امیر المؤمنین  
 عثمان آمد بعد از رخصت درآمد و بر ہمان ہیئت مقابل رسول علیہ السلام  
 آمدہ نشست بعدہ امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ آمد بعد از اذن درآمد و بر آن  
 ہیئت نشست بعدہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود ہچنین کہ امروز یک



جایم موت هم کجا خواهد بود و بعثت هم کجا خواهد بود بعد حضرت سلطان  
 المشایخ قدس المدره العزیز فرمود حالے که درویشان اهل دل را پیدا میشود  
 از نجاست و مے فرمود موسی علیه السلام از چیزے متوحش شدے عصا  
 او تسبیح گفتے و او ازان انس گرفتے و مے فرمود که شیخ احمد غزالی چنین آورده  
 است که بعد از آنکه موسی علیه السلام بشرف مکالمت حق تعالی مشرف شد  
 هر که از نظر بر جمال وے افتاد وے مے سوخت فرمان شد که برقع پیش روی  
 خود گیر برقع گرفت از نور روی موسی علیه السلام آن برقع مے سوخت برقع  
 از چشم کرد آن نیز بسوخت بعد ازان از آن گرفت آن هم بسوخت موسی  
 علیه السلام تحیر ماند حضرت جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا بنی السد اطلب جامه که درو  
 از سر حالت آن خرقة کرده باشد برقع بساز موسی علیه السلام طلب کرد نشان  
 یافت فلان جادرویشانند بریشان باشد برقت بریشان یافت ازان برقع  
 ساخت و بر روی خود انداخت نسوخت و سالم ماند و مے فرمود حضرت  
 موسی علیه السلام را حالے غالب بود تا بحدے که روز آسے زد کلاه قطنس  
 او بسوخت و بخط مبارک حضرت سلطان المشایخ بنشته دیده ام که  
 بعضے را حالے در سماع غالب مے باشد که تمیز مے ماند و بعضے را اگرچه حالے  
 مے باشد فاما مغلوب مے شود و کمال در آنست که در سماع مغلوب نشود  
 و بعضے در سماع از خود بخیر گردند که اگر میخ آهنی در پای ایشان رود ندانند و  
 بعضے در سماع با خداے چنان حاضر شوند که اگر برگ گلے در زیر پای ایشان  
 باشد دانند و این مرتبه کاملانست و مے فرمود که شیخ بدرالدین غزنوی  
 از شیخ شیوخ العالم قدس المدره العزیز سوال کرد که بیوشی اهل سماع از  
 کجاست حضرت شیخ شیوخ العالم قدس المدره العزیز فرمود از آنکه ندان  
 الست بر یکم شنید ندیدهوش گشتند ازان روز باز بیوشی در ایشان مرکوب  
 چون سماع شنوند آن بیوشی در ایشان اثر کند حیرت و حرکت در ایشان



ظاهر شود سلطان المشايخ میفرمود سماع برد و نوع است باجم و غیره باجم آنست که او  
 سماع هجومی آورد و اینکس در مجلس می نشیند و این را شرح نتوان داد اما غیر باجم است  
 بعد از آنکه سماع اثر کند آنکس آنرا تمجیل کند بر حضرت حق سبحانه یا بر پیر خود یا جلای که در  
 دل او بگذرد و می فرمود که فارابی حکیم بود و روزی در مجلس خلیفه درآمد با جامه مشرق  
 و صورتی محقر پیش خلیفه سماع آغاز کرد چنگ بست و بنواخت آن حکیم سماع را سه  
 قسم کرده اول مضجک یعنی خنده آرنده و دوم تبکی یعنی گریه آرنده سیوم منهی یعنی بیوش  
 گرداننده القصد چون چنگ آغاز کرد اول همه مجلس بقیقه خنده پدید باز چنان  
 نواخت که همه در گریه شدند باز چنان نواخت که بیوش شدند انگاه او در جای  
 چیز نوشت و رفت که فارابی قد حضر ههنا و غاب یعنی تحقیق ظاهر شد  
 اینجا و پوشیده شد چون اهل مجلس از سماع بیوش باز آمدند سخن در جای نوشته  
 دیدند در یافتند که حکیم فارابی بود و می فرمود که همین حکیم بود که خلیفه را بد عقیده  
 کرده بود که شیخ شهاب الدین ازین مذهب گردانید و بجهت اهل سنت  
 و جماعت باز آورد در باب دهم در نکته حکایات تحریر یافته است و می فرمود در  
 خواجه خضر علیه السلام بخدست شیخ شیوخ العالم فرید الحق الدین  
 قدس الله سره العزیز آمد و درویشان سماع آغاز کردند شیخ شیوخ العالم  
 بر سر سجاده نشسته بود هر دو دست مبارک خود بر آورد و این بیت بلند  
 خواند بیت صاحب درویش کجاست تا بنمایم صد گریه زار زیر خنده  
 خویش و می فرمود که از شیخ ضحی الدین رومی شنیده ام که گفت  
 مرا یاس بود او را در سماع حالی و شوقی و ذوقی بود و بعد از نقل  
 او در خواب دیدم که در بهشت مقام رفیع یافته است فاما مغموم بهینیت  
 آن مقام رفتم و گفتم چرا مغمومی گفت این مقام یافته ام اما لذت و ذوقی که در  
 سماع بود نمی یابم و می فرمود جنید نام قوالی بود من از شنیدم  
 که شیخ شرف الدین کرمانی ساکن قصبه رستی بود و در سماع



جان داده است باین بیت بهیت هر روز دید جان من آواز مرا + ز نه بار  
 براه دوست در باز مرا + شیخ شرف الدین گفت در باختم و جانم  
 در زماں جان داد و بجانان رسید الحمد لله علی ذلک من فرمود از قاضی حمید  
 الدین ناگوری بارسیده است که مجلس سماع بود و قوالان کامل حاضر بودند  
 و رنن گرفته صاحب سماع شبانه گفت بیایید اگر کسی را با کسی تفاوت  
 حال باشد بایکدیگر صفا کنید صفا کردند هم موثر نیامد باز گفت نباید که  
 بیگانه و آرمده باشد تفحص کردند نبود ترک سماع کردند باستغفار شش  
 شدند و راثنای آن درویشی رسید این بیت خواند بهیت کس را  
 چو تو معشوق مبارک پے نیست به اے جان جهان مثل تو در روی زمین  
 نیست به با سماع این بیت اثری ظاهر گشت و غزنی در آن مجلس جان  
 داد و دیگران آن درویش را منع کردند که دیگر بار این بیت در سماع مگوی و میفرمود  
 که در خانقاه خواجه یوسف حشمتی قدس الله سره الغزیز عزیزان چشت سماع  
 در دادند قوال این بیت گفت بهیت عاشق همواره مست و مدبوش بوده  
 و زیاده محب خویش مبهوش بود + فردا که همه شش حیران باشند به نام تو درون  
 سینه و گوش بود + این دو بیت سخت بگرفت و نفر از درویشان چنان  
 مدبوش شدند که خرقة ایشان برقرار مانده بود و ایشان ناپیدا شده بودند حضرت  
 سلطان المشایخ نے فرمود که وقتی قاضی منهاج الدین جورگانی را  
 شیخ پدر الدین غزنوی رحمت الله علیه طلبید و آن روز دوشنبه بود و وعده  
 کرده چون از تذکیر فارغ شوم بیایم بعد از آمدن قاضی سماع آغاز کردند قاضی  
 منهاج الدین را این بیت بگرفت بهیت نوحه میگرد بر من این نوحه گردنم  
 در دل سوزم بر آمد نوحه گر آتش گرفت + دستار و خرقة که پوشیده بود پاره پاره کرد  
 امیر خسرو خوش گوید بهیت خوش آن حال که با هم گرد کویت به رخه پر خون گریبان  
 پاره پاره + و فرمود قاضی منهاج الدین مردی صاحب ذوق بود



روز دوشنبه در تذکیر او میرفتم این رباعی خواند رباعی لب برب لب دلبران مہوش  
 کردن به آہنگ سبز لعل مشکوش کردن \* امروز خوش است و لیک فردا خوش  
 نیست به خود را چو سے طعمہ آتش کردن \* چون این بیت شنیدم بخود شدم  
 و ساعتی گذشت تا بخود باز آمدم و فرمود شیخ نظام الدین ابوالموید  
 رحمۃ اللہ علیہ دیدم بر درسی در باب تعلیل داشت از باب کشید و بد  
 گرفت و بسی درآمد و دو گانہ بگذار در سلتے کہ من ہیچس را در نماز بر آن ہیئت ندیم  
 بعدہ بر بالائے منبر رفت مقریے بود خوش خوان آیتے خواند بعدہ شیخ  
 نظام الدین ابوالموید کاغذ کرد کہ بخط بابائے خود بنشستہ دیدہ ام منہورن  
 دیگر نگفتہ بود کہ این سخن در حاضران در گرفت انگاہ این دو بیت بگفت

|   |                                    |
|---|------------------------------------|
| ہمیت نہ از تونہ از عشق تو حذر خواہم کرد | جان از غم تو زیر و زبر خواہم کرد * |
| پر درد دے بجاک در خواہم شد              | پر عشق سرے ز گور بر خواہم کرد      |

و فرمود کہ وقتے حضرت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ الغریز  
 خواست کہ سماع بشنوند گویندہ حاضر نبود مولانا بدرالدین اسحاق را  
 فرمود کہ آن مکتوب کہ قاضی حمید الدین ناگوری فرستادہ است بہار  
 مولانا بدرالدین خریطہ کہ در آن مکتوبات بود آورد و دست خریطہ انداخت  
 ہمان مکتوب بدست آمد شیخ شیوخ العالم شیخ کبیر قدس اللہ سرہ الغریز فرمود  
 کہ بایست و بخوان مولانا بدرالدین ایستاد و خواندن گرفت در آن مکتوب  
 این بنشستہ بود فقیر حقیر ضعیف نحیف محمد عطا کہ بندہ درویشانست و از سر  
 و دیدہ خاک قدم ایشان شیخ شیوخ العالم شیخ کبیر را از استماع این کلمات  
 حائلے و ذوقے پیدا شد و بعدہ در آن مکتوب این رباعی بود خواند ہیئت

|                                |                                  |
|--------------------------------|----------------------------------|
| آن عقل کجا کہ در کمال تو رسید  | و آن روح کجا کہ در جمال تو رسید  |
| گیرم کہ تو پرده برگزفتی ز جمال | و آن دیدہ کجا کہ در جمال تو رسید |

و فرمود وقتے من عرض داشت بخدایت حضرت شیخ شیوخ العالم



شیخ کبیرزشتہ بودم این رباعی در قلم آورده بودم رباعی زبان روئے  
 کہ بندہ تودانند مرا بد بر مرگ دیدہ نشانند مرا بد لطف عامت کہ عنایتی  
 فرمودہ است ورنہ نہ کیم وچہ ام چہ خوانند مرا \* بعدہ بخدست حضرت  
 شیخ شیوخ العالم آدم این رباعی یاد کرد و فرمود کہ تو این رباعی را کہ زشتہ  
 بودی یاد گرفتہ می فرمود و وقتے شیخ شیوخ العالم این بیت خواند بیت  
 نظامی این چہ اسرار است کہ خاطر عیان کردی \* کسے سرش نمیدانند زبان  
 درکش زبان درکش \* ہر بار کہ این بیت بر لفظ مبارک میراند تغیر پیدا میشد  
 چون شب شدے نیز این بیت می فرمود و حالے پیدا می شد بعدہ حضرت  
 سلطان المشائخ فرمود کہ چہ بود در خاطر مبارک ایشان کہ این بیت  
 می گویند و می فرمود شیخ سیدف الدین باجرزی رحمۃ اللہ علیہ گفتے کہ  
 من مسلمان کردہ این بیت شنائی ام عزیزے حاضر بود بیتے خواند چنان نمود  
 کہ این بیت است بیت بر سر طور ہواطنبور شہوت میزنی \* عشق میزین  
 ترائی را بدیں خواری مجو \* بعدہ حضرت سلطان المشائخ فرمود بیت خاکپا  
 راہ عیاران این در گاہ را \* برکت دست عروس ہمد عماری مجو \* امیر  
 عرضداشت کرد کہ عماری چہیست فرمود کہ مردم آن را کہ عماری گویند عماری نیست  
 عمار نام مردے بود کہ این عماری ساختہ اوست و نیز سیدف الدین باجر  
 زئی گفتے کہ کاش مرا آنجا بہر دندے کہ خاک شنائی است تا من آنرا سرمہ  
 چشم خود کنم و می فرمود کہ شیخ الاسلام بہاؤ الدین زکریا وصیت کرد کہ  
 فخری نامہ یاد گیرند کہ در آن فواید بسیار است و می فرمود کہ در بدائون  
 بزرگے بود کہ مثل او بزرگے نبود او گفتے کہ درینا فخری نامہ در پیرانہ سالی  
 بدست من افتاد اگر در جوانی بدست من افتادے بقوت او کار ماے شگرف  
 کردے نکتہ در بیان قص و خریق ثوب حضرت سلطان المشائخ قریب  
 سرہ الغریزے فرمود کہ تحریر کیے کہ بیاد حق باشد سحاب است و اگر میل بفساد



بود حرام اما آنکه در سماع رقص و حرکت کند و جامه در اند هر چه در آن بنده مغلوب است  
 ما خود نبا شد و هر چه باختیار کند تا بمردم نماید حرام باشد و می فرمود و روایتی چون  
 در سماع دست زند شهوت که در دست باشد میریزد و چون پلای بر زمین زند  
 شهوت پلای میریزد و چون نعره زند شهوت درون میریزد و میفرمود که حضرت  
 رسالت صلی الله علیه و سلم میفرمودندین حضرت امام حسن و حضرت امام حسین  
 علیهما السلام را در رقص می آورد و این کلمات می گفت حرقه حرقه حرقه حرقه حرقه  
 حرقه شیء صغیر یعنی سوخت او را سوختگی چشم گزید او را سوختگی شے خورد و می  
 فرمود که بعضی گویند که در وقت بخبری بر ضرب قوال چاکه رقص می کنند بدانکه  
 چون مرد از خیالات نفس و خواهشهای شهوت دور تر گردد و علامت قرب  
 اوست و میفرمود و رَأَيْتُ بَرِّكُمُ قَالَ بَلَى بَعْضِي بَرِّبَانِ گفتند و بعضی بشارت  
 دست و بعضی بشارت سر در سماع از و همان حرکت بوجود آید و مولانا فخر الدین  
 رزادی در رساله خود نوشته است که از بعضی پرسیدند که سبب حرکت اطراف بالبع  
 بر وزن احوان چیست فرمود آن عشق عقلی است و عشق عقلی محتاج نیست سخن  
 گفتن معشوق حکایت و تبسم و ملاحظه حرکات لطیفه چشم و ابرو و بشارت  
 کفایت است این را نواطق روحانی گویند امیر خسرو گویند کفایت آن چشم  
 سخن گویند آن لب خسا موشش و آن تلخی گفتار و شکر خنده  
 چو یوسف گفتیم بابر و شنیدیم بچشم این ضعیف گوید اشارات تو پنهان  
 نیست اے یار دل و جان میباری جانان بگفتار بچشم نازنین کردی  
 حکایت بخون ریزی مادادی روایت و می فرمود و پند گوئی بود در  
 بد او آن از و پرسیدند که در سماع و رقص چکوی گفت این مقدار میدانم  
 که بے خود بر تابه تافته میجهد و می فرمود که مولانا پیرالدین اسحاق  
 گفته که حضرت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس سره  
 الغزیز در رقص آمده بود و دست مبارک خویش در کتف من نهاده



ازین فخر و مباهات کردے و پیش از آنکہ در آن مجلس سماع گرم نبود محمود و پیوہ کہ  
 از مریدان حضرت شیخ شینوخ العالم بود اورا گفت اسے محمود مردہ یا زندہ بعد  
 محمود در قصص آید کاتب حروف از والد خود سماع دارد کہ از ان تاریخ کہ شیخ شینوخ  
 العالم نفس فیض بخش کہ در باب خواجہ محمود پیوہ فرمود خواجہ محمود تا آخر عمر در ہر  
 مجلس کہ بودے پیش از ہمہ در سماع شدے و فرمود کہ در آن ایام ماضی قضی  
 بود و را جو دہن دائم بخدست شیخ شینوخ العالم منازعت کردے از رعایت  
 خصوصیت بہ ملتان رفت با صد و روائتہ ملتان گفت کہ کجا روابا شد کہ  
 یکے در مسجد نشیند و آنجا سماع فرماید و گاہ گاہ در رقص ہم باشد ایشان گفتند  
 اینکہ تو بیگویی واقعہ کیست او گفت شیخ شینوخ العالم گفتند ما اورا ہیچ نتوانم  
 گفت منقول است محمد میرم نام قوال بود کہ شیخ ابوحدالدین کرمانی قدس  
 السمرہ از و سماع کراندہ بود و خدمت شیخ شینوخ العالم قدس السمرہ الغریز  
 فرمود کہ سماع در دہن گویندگان سماع در داند شیخ بدرالدین غزنوی  
 و شیخ جمال الدین ہانسوی در رقص شدند قوالان این قصیدہ مے گفتند  
 خواجہ نظامی فرماید قصیدہ ملامت کردن اندر عاشقی لاسست ملامت کے  
 کند آنکس کہ بیناست نہ ہر تر دامنے را عشق زبیدہ نشان عاشقان از  
 دور پیدا است نظامی تا توانی پارسا باش کہ نور پارسائی شمع دلہاست  
 و حضرت سلطان المشایخ مے فرمود کہ شیخ بدرالدین بسیار عمر شدہ بود  
 مسافران اورا گفتند کہ شیخ بدرالدین پیر شدہ چہ شکل مے قصد شیخ فرمود کہ او  
 نے رقص عشق مے قصد ہر کر عشق است در رقص است و مے فرمود کہ شیخ  
 بدرالدین غزنوی از پیری جنبدین نتوانستے چون سماع شدے چنان  
 مے رقصیدے کہ گوی کہ وہ سالہ کو دک میر قصد و میفرمود کہ وقتے شیخ بدرالدین  
 غزنوی مرا گفت یا من ترا اجازت نامہ سماع نویسم من گفتم مرا این مقدار قابلیت  
 نیست ہر چہ درین بود شیخ شینوخ العالم فرید الحق الدین قدس السمرہ درین پیرہ ملازمت



و آنچه باقی مانده نفروده است بنابر آن ناقابل باشم و آن تقصیر من باشد  
 این سخن مرادشوار نمود بخانه آدم و روز دوم زیارت شیخ شیوخ العالم آدم  
 و من فرمود و پیچوقت یاد ندارم که در سماع اول من برخاسته باشم بگریه و رنج  
 بودم سماع آغاز کردند در من قوی در گرفت بخود دشتم چون بخود باز آدم خود را  
 ایستاده دیدم هر که در سماع اول برخیزد هر چه در آن سماع بگذرد از او پرسند  
 بزرگے خوش گوید **رقص آن** نبود که هر زمان برخیزی بی دردی و کرد  
 از میان برخیزی **رقص آن** باشد که در دو جهان برخیزی **دل** پاره کنی  
 و ز سر جان برخیزی **و نخط مبارک** حضرت سلطان المشایخ بنشته دیده  
 ام اگر کسی در میان افتد چنانکه پشت او بر زمین آید و در میان باشد جامه خود  
 فدا کند چنانکه جامه او را از میان جمع بکشد بخود را بشکرا نه باز خرد و اگر  
 کسی خود را در آتش اندازد یا از بلندی او را باز اندازد اگر این سماع حقیقی باشد  
 او را ضرر نرسد و اگر تکلفی باشد سوخته و مرده به و من فرمود که کافور نام خوب  
 سرائے بود در دارالامان و پلی و دو تن که پیش من آورد من آنرا قبول کردم  
 او گفت مرا فرمان است که هر جمعه بروح سلطان غیاث الدین بلبن  
 چیزے میدهم اگر فرمان شود از او چه هر جمعه چیزے بخد مت بشما در غیاث پور  
 بر ساع من آنرا قبول کردم و او میرسانید تا در یک جمعه سماع بود بیتی مرا  
 گرفت من در رقص در آمدم دست بالا کردم و در دل من گذشت که چه رقص  
 میداری سبب آنکه هر جمعه دو تن که معین بتو امیر سد باز گشتم با مقام خود بایست  
 و توبه کردم که بار دیگر از آن دو تن که قبول نکند بعد از سماع در آمد شیخ سعدی  
 خوش گوید **رقص وقت مسکنت** باشد **کاستی** کرد و عالم افشانی  
 عرض میداد و مکاتب حروف بر آن جمله که وقتے امیر خسرو رحمة اللہ علیہ در  
 رقص در آمد و دستها بالا کرد حضرت سلطان المشایخ - امیر خسرو را  
 پیش خود طلبید و فرمود که تو تعلق بدنی داری نزا نشاید که دستها بالا کرده



در قرض در آئی امیر خسرو دستها گرد آورد و مشت بسته رقص کردی  
 کرات کاتب حروف این معنی از امیر خسرو در قرض معاينه کرده است  
 بیت قرض گر می کنی رقص عارفانه کن به دنیا زیر پای نه دست بر آخرت  
 نشان به دمی فرمود که رقص سخن نیست مگر با ضطرار و خروج از اختیار تا آنکه  
 سلطان عشق استیلا یابد بجدیکه اگر وجد نکند او را مضرت کند شیخ الشیوخ  
 شهاب الحق والدین سهروردی قدس سره العزیز در عوارف آورده است  
 بعضی صادقان رقص بر احوال و وزن کرده اند من غیر اظهار وجه و حال  
 و نیت ایشان موافقت فقر است و قرض ایشان از قبیل مناجات باشد  
 چنانکه ضحک و ملاعبه با اهل و اولاد و می فرمود که قرض ناموزون رفتن  
 میان درویشان عیب است قاضی حمید الدین ناگوری قدس سره  
 سره العزیز در سماع های گفته تا هر که در قرض بے اصول رود او را از  
 در من بیرون کنی و وقت در مجلس مردی بے اصول میرفت آنکس بیاید  
 و دست بر سینه نهاده از رقص باز داشت چون سماع آخر شد آن مرد بے اصول  
 بطلب انصاف برخاست و پیش قاضی حمید الدین ناگوری درآمد و گفت  
 سماع در من اثر کرده بود و در نماز آسمان کشاده گشته پای در بهشت  
 نهاده بودم تا درون بروم در اثنا ای آن فلان کس آمد و مرا بازوشت  
 من ازان نعمت محروم شدم قاضی حمید الدین روی سوسه ای  
 رقص بے اصول کرد و گفت بهشت جایی بے اصولان نیست  
 نکته در بیان استماع سماع و بکا و قرض حضرت سلطان المشایخ  
 قدس سره العزیز را بهجت سماع اگر استعدا می کردند و روز پیش از آن  
 از طعام معهود که بوقت افطار می آوردند نقصان کردی و آنچه معهود بود  
 معلوم است چه مقدار در نکته مجاهده تحریر یافته است العرض بعد از ادای  
 اشراق در مجلس سماع در صد ربه سجاده محبت و عشق بنشسته شاعر



گوید شعر فیا حسن الزمان وقد تجلی بهذه الغيا والاقبال صد رة یعنی پس  
 اے نیکو زمانه در حالے که جلوہ کرده باین خوبی و باین پیش آمد بالا را و از مشایخ  
 کبار آنوقت چون شیخ ضیا و الدین رومی و مولانا شمس الدین دامنغانی جد  
 مادرین کاتب حروف و مولانا حسام الدین اندیتی و مولانا نظام الدین پانی  
 پتی و شیخ علی زبیلی و سجاده داران زمانه چون دریگانه پیر معنی و سران حلقه  
 حیدریان و قلندر یان و مسافران بجز و بر که در شهر می بودند در آن جمع حاضر  
 می شدند بزرگے خوش گوید شعر طوبی کا علین قوم انت بینهم + فھو من  
 نعمة من وجهك الحسن + چون طعام نہاری خرج شد قوالان خوش گوے کہ  
 ملازم آنحضرت بودند چون حسن پیدای کہ بصورت و سیرت صوفیان بود و وصایا  
 قوال در مجلس نبوت سماع می گفت و حسن پیدای عجب قوی اے بود کہ بجز و آنکہ آغا  
 کردے آتش بد لہا بے عاشقان در زورے و سنگد لان را از جا بے بخت بآید  
 چون آسیا بگردانیدے بزرگے خوش گوید بیت از صوت خوش تو خرقة پوشا  
 چون صبح دریدہ اند گریباں + بعد وصا مست کہ ناطق معانی بود میان علم  
 موسیقی بیتے در سماع گفتے الغرض چون سماع آغاز کردے در حضرت سلطان  
 المشایخ اثر کردے فاما چون صاحب سماع نشدے چنانچہ در نکتہ رقص تحریر  
 یافتہ است بعدہ عزیزے مسافرے کہ درین کار بودے صاحب سماع  
 شدے و درویشان و عزیزان در رقص می آمدند حضرت سلطان المشایخ  
 در مقام خود بر سجاده کرامت یک ساعت نیکو ایستادہ در گریہ بودے  
 چون رومال آستین بگریہ تر شدے ہنگامہ سماع کن برگشتی بموافقت  
 ایشان با سکونت تمام و اطرافے فراہم در رقص درآمدے و دور عاشقان  
 بگردے و باز در مقام خود بایستادے و گریہ چنان غالب آمدے کہ  
 سہ چہار گز و ستارچہ بآب چشم مبارک تر شدے و آب چشم مبارک  
 نوے پاکی می کردند کہ قطرہ از آب چشم مبارک در نظر کسی در نیامدے

فمن است  
 صاحب سماع  
 و بزرگے خوش  
 پس آن فرست  
 بعد است از قون  
 و ساقی قون  
 است

یعنی رومال  
 بر آستین

یعنی رومال



مگر آنکه ہمیں دستار چہ ترگشتے بیشتر چنان بودے کہ از کف دست مبارک خود  
 آب چشم پاک کر دے چنانکہ حضرت سلطان المشایخ بخط مبارک خود  
 در قلم آورده است کہ حق تعالی در تورات یاد کرده است کہ اے پسر  
 آدم چون بگری چشمہاے تو پس مسح کن بجامہ خویش ولیکن مسح کن  
 بکف دست زیرا کہ آن آب چشم رحمت است این آب رحمت را  
 باعضای خود بمال عجب نیست کہ از آتش امان یابی این ضعیف گوید  
 بلیت ز عشق چشم تو از چشم من شد چشمہ پیدا و لے زان چشمہ ما دایم روان  
 خون جگر باشد و بوقت گریہ در روے مبارک ایشان هیچ تغیر ظاہر نہ  
 چنانکہ خلق را می باشد و ہرگز نعرہ و آہ از حضرت سلطان المشایخ  
 ظاہر نشدے مگر نفس سرد از سینہ مصفاے پردرد بر آوردے و بیچ قوال  
 را مجال نبودے کہ در آن مجلس از مقام سماع کہ آغاز کرده است بجنبیدے  
 مگر آنکہ درویشے سوختہ از غایت شوق قوال را بگرفتے از مقام خودش  
 بجنبانیدے در گریہ و جنبش درآمدے مصرع ز ذوق عشق تو در جملہ ذوق  
 عشق گرفت \* از منکران سماع بعضے فقہاء و محول علماء در مجلس حاضر  
 بودندے و از ذوق گریہ حضرت سلطان المشایخ کم محبت  
 بستہ در پایے مبارک حضرت سلطان المشایخ افتادندے  
 شیخ سعدی گوید بیت ہمہ سرو ہا را بباغ نمید \* کہ در پایے  
 آن سرو بالا رود \* و از ان کار کہ انکار مے آوردند بلب اقرار  
 زمین بوس آنحضرت مے کردند بیت سر کہ نہ در پایے عزیزان  
 رود \* بارگراں است کشیدن بدوش \* امیر خسرو گوید بیت  
 خسرو از بخت خوشت یاری کند انجاسی \* ہم ہرزہ میں نہ  
 دیدہ را گستاخے با ما کن \* و اگر در عین سماع و حال  
 وقت چاشت در آمدے از مجلس برون آمدے



و بدل فارغ نماز چاشت ادا کردے باز در سماع آمدے و بیشتر حال این بود  
 که بوقت سماع غزبان جامه ها و دستارها بقوالان میدادند و باز نمیستند  
 کسی را از قوالان قوتی نبود که آن دستارها و جبهه ها بیرون آوردے و قتی  
 چند کورے از دستار مبارک باز شدے بایستادے و آن دستارها  
 باز بستے و بیشتر عطاءے حضرت سلطان المشائخ دستارچه بود که  
 آن بآب چشم تر بودے اما چون حضرت سلطان المشائخ در خانه بود  
 شب و روز در سماع السست و گریه مشغول بودے مصرع عشق را مطرب  
 از درون باشد پیش سعدی گوید بیت مطربان رفتند و صوفی در سماع  
 عشق را آغاز نیست انجام نیست اگر در خطیره و یاد رجاے دیگر و یاد باغ  
 دل مبارک کشیدے حضرت بدولت بر رفتے امیر خسرو گوید بیت رفتم  
 بسوے باغ و بیادت گریستم بر هر گله و گرنه گرایا دباغ بود در اثنائے  
 راه اقبال خادم عبداللہ کولی چپ و راست گرد و دوله حضرت  
 سلطان المشائخ شدہ با و از نرم و مرق بیتے گویان با جگر سوزان گریه کنان  
 میرفتند و حضرت سلطان المشائخ چون مستی طامح در دوله گریه کنان رفتے  
 عجب تاثیرے بود سماع سلطان المشائخ را در آن ایام هر بیتے و صوتے  
 که حضرت سلطان المشائخ را در سماع ذوق دادے آن صوت و آن  
 بیت مدتی مدید در میان خلق مشهور شدے خورد و بزرگ و ضعیف و شریف  
 در جمع ها و محفل ها و کوچه ها ذوقها از صدقه حضرت سلطان  
 المشائخ نے گرفتند و کار محبت و عشق را روز بازارے در جهاں پیدا  
 آمدے شیخ سعدی خوش گوید بیت بادشاهاں بکنج و جن خوش اند  
 عارفان در سماع ما یا هوے و خلق را در آن زمان راحت جز حکایت  
 سماع و اخلاص و نیازمندی و شفقت و لینت و دل در یافتن و سرور  
 زیر پایے اہل دلائل نہادن کارے دیگر نبود و خوب طبعان عالم از



شعراے بے نظیر و ندیمان دلپذیر و جوانان لطیفه گوے ہمہ سر راستان  
 حضرت سلطان المشایخ نہادہ بودند و از دولت او هر کسے باندازه  
 طبع خویش در هر قسم که مے بودند ذوقها در سینه خود احساس مے کردند  
 و قوالان خوش گوے که چاکران آنحضرت بودند و سایر قوالان شهر  
 نظیر لطافت طبع آن بادشاه عشق و اضع علم موسیقی گشته دمی دم غزل  
 جدید و صوت نو مے آوردند و کار سرور و بالعلوم علوی میرسانیدند  
 این ضعیف گوید بیست خلق شادی کتاں بهر کوے به مطربان و سماع  
 هر سوے به زهره بنگریدست دفن کرده به از خوشی خویش را صرف کرده  
 این ثمره ذوق و محبت حضرت سلطان المشایخ بود که با حق تقا  
 داشت تکریمه در بیان بعضی مجالس سماع حضرت سلطان المشایخ  
 قدس الدرر الغریز کاتب حروف از والد خود سماع دارد که روزی  
 حضرت سلطان المشایخ در دلیز خانه نشسته بود و صامت قوال  
 پیش حضرت سلطان المشایخ مے گفت در سلطان المشایخ اثر  
 کرد و گریه و حالے غالب شد که از یاران آنجا حاضر نبود که در قصر  
 در آید حاضران بدان سبب در تفکر شدند و درین اثنا مے مردے از بیرون  
 درآمد و سر بر زمین نهاد و در رقص شد حضرت سلطان المشایخ  
 نیز در رقص با و موافقت کردند ساعتی ذوق سماع بگرفتند چون  
 سماع فرود داشت شد آن مرد بیرون آمد حضرت سلطان المشایخ  
 فرمود این مرد غیب را بطلبید مردم متصل بطلب آن عزیز بیرون آمدند  
 چپ و راست بدیدند نیافتند عرض میدارد کاتب حروف بر آن جمله که  
 این مرد از مردان غیب بود چون محبے و عاشقے که در دریای محبت  
 غرق باشد خواهد که بایاد دوست و بر آشنای شناسد دوست و  
 یاسے زند و بانوار تجلی مخصوص گردد هر اینه از عالم غیب مردے



باورسانند مجلس دیگر کاتب حروف از والد خود در حمتہ المد علیہ سماع دارد  
 کہ روزی در خانہ برادر سید حسین در خانہ چہارستون مجمعے بود حضرت  
 سلطان المشائخ در آن جمع حاضر بود و قوال جگری از مولانا وجہ الدین  
 بصوتی مرقعے گفت و غالب ظن من آنست کہ این جگری بود (بیتا بن  
 بھاجی آیت شکمہ سین باسون) حضرت سلطان المشائخ را این ہندوی  
 اثر کرد عزیز نے صاحب سماع شد حضرت سلطان المشائخ در قفس درآمد  
 گریہ و حال غالب شد چون ساعتی گذشت سماع فرود داشت کردند فاما  
 ہنوز سماع حضرت سلطان المشائخ در سر بود و گریہ باقی بود چون قوالان  
 این حال دیدندے فی الحال ہمان سماع آغاز کردندے بنا بران باز ہمان  
 سماع شروع نمودند درین اثنا حضرت سلطان المشائخ انگشت مبارک  
 خود بر زانوے مبارک بطریق قلم را ند والد کاتب حروف و ملک السادات  
 سید کمال الدین احمد عم کاتب حروف و اقبال خادم و امیر خسرو ملک الشعرا  
 درین حال مقابل حضرت سلطان المشائخ ایستادہ بودند سید کمال الدین  
 احمد اشارت را ندن انگشت مبارک بر زانوے مبارک دریافت اقبال را  
 گفت کہ حضرت سلطان المشائخ دوات و قلم و کاغذ بخوابد اقبال درین محل  
 نازک پارہ کاغذ پیش برد کہ حضرت سلطان المشائخ بدست مبارک نہاد  
 و در بجانب خواجہ محمد بنیرہ حضرت شیوخ العالم فرید الحق و الدین  
 رقص اشارت کرد خواجہ محمد برقص برخاست حضرت سلطان المشائخ  
 درین محل آن کاغذ بالا کرد کرا مجال آن کہ آن کاغذ از دست مبارک  
 حضرت سلطان المشائخ بتانہ ضرورت اقبال پیش رفت و آن  
 کاغذ از دست سلطان المشائخ بستم بعضی کہ محل داشتند خواجہ اقبال  
 مزاحم شدند کہ ہمینند کہ سلطان المشائخ در آن کاغذ چہ نوشتہ است  
 چون اقبال از اثر نظر سلطان المشائخ بہرہ یافتہ بود و پنچتہ گشتہ بچکس را



بر سر سلطان المشایخ واقف نساخت فی الحال آن کا غدر در دهن انداخت  
 و فرو برد و بعضی از خواجہ اقبال روایت کنند کہ در آن کا غذا این بنشسته  
 بود مصرع از دست تو بستم و بدست تو دهم اما چون خدمت مولانا شمس الدین  
 و امغانی جد مادری کاتب حروف کہ یار غار سلطان المشایخ بود و بدین  
 سلطان المشایخ آمد بعضی بنی خدمت مولانا از حال سماع و کیفیت کاغذ تمام  
 گفتند و التماس کردند کہ این مشکل از شما حل خواهد شد شمارا می باید کہ از سلطان  
 المشایخ کیفیت آن کاغذ پرسند چون خدمت مولانا را با سلطان المشایخ  
 ملاقات شد مولانا از کیفیت سماع و آن کاغذ پرسید سلطان المشایخ آب  
 در چشم مبارک گردانید و آہ سر و از سینہ مبارک بر آورد و فرمود کہ مولانا  
 مصرع نامہ نوشتن چہ سود چون نرو دسوی دوست مجلس دیگر کاتب حروف  
 از والد خود سماع دارد کہ روزی حضرت سلطان المشایخ در حجرہ قدیم کہ درون  
 صفہ ستون خوردہست نشسته بود و در مقام خلوت صامت قوال  
 سماع آغاز کرد سلطان المشایخ در عالم بسط شد تجرید فرمود ہر چہ در خانہ  
 بود ہمہ را بہ بندگان خدا سے دہانید در آخر والد این ضعیف درآمد سلطان  
 المشایخ تجرید فرمودہ بود نظر کرد تا چیزے باشد بوالد کاتب حروف و ہدفہ  
 چہر میں آویختہ و نظر آمد والد فقیر را فرمود تو در مطبخ برو چند نان گرم بیار والد  
 امر سلطان المشایخ بجا آورد سلطان المشایخ فرمود کہ این نان ہا  
 را درین سفرہ بنہ این سفرہ با این نان ہا توستان ہر آیینہ چون لک  
 عاشقے از سر فوق نعمت بدرویشے دہد امید است کہ آن نعمت در  
 خاندان او باقی ماند و بفرزند ان او تو والد او تناسلوا برسد این  
 ضعیف گوید رباعی این نعمتے است دینی و دنیا طفیل آن ۛ و این ذوق  
 غیبی در خاندان ماست ۛ ہر روز نعمتے و ہر لحظہ راحتے ۛ این یاد دوست مولانا  
 دروان است ۛ مجلس دیگر کاتب حروف از والد خود سماع دارد و در انچہ ملک قہر یک بست



حضرت سلطان المشایخ ارادت آورد و قصر کرد و بعد چند گاه او را آرزو  
خلق شد و ترتیب جمیع شکر کرد به نیت آنکه حضرت سلطان المشایخ را در  
آنجا خود طلبد و مخلوق شود بنیست حضرت سلطان المشایخ آمد و عرض داشت  
کرد که اگر خانه بنده را بنور حضور گردانند شرف خلت و سلف این بیچاره باشد  
سلطان المشایخ قبول فرمود آخر چون عجز و بیچارگی قیصر یک بسیار شد بغیر  
التسراح خاطر قبول کرد قیصر یک جمله مشایخ و صد و شهر را جمع کرد چون حضرت  
سلطان المشایخ بخانه او رفت بعد آنکه طعام نهاری خرج شد سماع آغاز کرد  
هر چند قوالان سماع آغاز کردند و از هر نوع می گفتند بحکس را اثر بنیست کرد مجلس  
همچنان بسته بود تا آخر حسن بهدی قوال این بیت را در سماع گفت بیت  
در کلبه درویشی در محنت پنجویشی و بگذار مرا با من هر سو می کن افسانه با این  
بیت در سلطان المشایخ اثر کرد گریه و حال غالب شد غریزان و درویشان  
مجلس را از ذوق حضرت سلطان المشایخ ذوق و حالتی در گرفت الغر  
بوقت طلب خیر یک در خاطر سلطان المشایخ می گذشت همان معنی از غیب  
بدین بیت گویانیدند مجلس دیگر کاتب حروف را نیک یاد است که در عهد  
سلطان غیاث الدین تغلق جمیع بود در بالاسه بام جامعخانه یاران و عزیزان  
حاضرین مجلس بودند امیر خسرو استاد بود سلطان المشایخ سبب  
رحمت بالاسه که نشسته بود و حسن بهدی در سماع این بیت می گفت  
بیت سعدی تو کیستی که در آئی درین کمند و چندان فتاده اند که ماصید لاغرم  
حضرت سلطان المشایخ را این بیت اثر کرد و مستغرق گریه شد و خواه  
اقبال خادم سران که نشسته استاد بود دستار چه با از جامه باریک پاره  
می کرد و بدست مبارک حضرت سلطان المشایخ میداد که سلطان المشایخ  
بدان دستار چه با آب چشم پاک می کرد و بجانب حسن بهدی می انداخت  
شیخ سعدی خوش گوید قطعه ناودان چشم رنجوران عشق و گرفتور و ریزند بجز



آید بچوئے به شاد باش اے مجلس روحانیان تا خورند این مے که من ستم  
 بیوے چون ساعتی برین حال گذشت سماع فروداشت شد امیر حاجی  
 پسر امیر خسرو غزل خواندن آغاز کرد چون بدین بیت رسید بیت خسرو  
 تو کیستی که در آئی درین شمار چکیں عشق تیغ بر سر مردان دین زده است  
 با سماع این بیت حضرت سلطان المشایخ زاهدان حال و ذوق پیدا  
 شد الغرض هر بار که این بیت امیر حاجی مکرر کردی حضرت سلطان  
 المشایخ دستارچه جانب امیر حاجی و یک دستارچه جانب امیر خسرو می انداخت  
 الغرض چون قوال سلطان المشایخ را در آن حال دید همان بیت  
 شیخ سعدی که در صدر مسطور است در صوت گرفت درین حال حضرت  
 سلطان المشایخ بهت قص اشارت بخدست خواجه موسی پسر مولانا  
 بدرالدین اسحاق بنیرہ شیخ شیوخ العالم کرد خواجه موسی سر بر زمین نهاد  
 و برقص برخاست چون ساعتی تو اجد کرد سر بر زمین نهاد و نشست حضرت  
 سلطان المشایخ همچنان در گریه و ذوق سماع بود خداوند آن چه وقت  
 بود و چه حال تالاب گور ذوق آنحال در سویدای دل کاتب حروف خواهد  
 بود جان بآرزوے آن ذوق که از سلطان المشایخ معاینه کرده است  
 بریاد حضرت سلطان المشایخ خواهد داد انشاء اللہ تعالی این ضعیف گوید  
 بیت دل بزلت تو نهیم عشق ابد در یابم چنان بیا و تو دهم زندگی از سر  
 یابم مجلس دیگر کاتب حروف را یاد است در خانه حضرت سید الساب  
 سید خاموش عم کاتب حروف که مناقب او در نکته سادات تحریر یافته  
 است جمیعے بود و در آن جمع سلطان المشایخ حاضر بود و حسن بهمدی قوال  
 در سماع غزل شیخ اوحید کرمانی رحمة اللہ علیہ بصوت مرق می گفت چون  
 بدین بیت رسید بیت گفتی از آن دیگران اوحید شدی و اعم کنوں چنا  
 مہر تو بر جان بود اوحید کیاے دیگران حضرت سلطان المشایخ



این بیت اثر کرد و گریه و حال غالب آمد و در قفس درآمد و ذوق می گرفت در  
 اثنا که این حال وقت فی الزوال درآمد سماع فروداشت کرد و مذنب شستند  
 فاما حضرت سلطان المشایخ را ذوق سماع هنوز در سر بود و آب در دیده  
 مبارک چون مر و ارید سلطان همچو مست طاقح نشست در بنیان امیر خسرو  
 غزل خواندن گرفت اول این بیت خواند بیت رخ جمله را نمود و مرا گفت  
 تو مبین + زین ذوق مست بخیرم کین سخن چه بود + بهینکه این بیت بسمع  
 مبارک حضرت سلطان المشایخ رسید سلطان المشایخ بگوشت چشم که  
 چشمه و محبت بود سوای امیر خسرو دید باز همان حال و همان گریه بر سلطان  
 المشایخ مستولی شد چنانکه امیر خسرو این بیت مکرر کرد حسن بهمدی  
 دریافت که حضرت سلطان المشایخ را ذوق سماع شده باز همان بیت شیخ  
 اوحه کرماتی در صوت گرفت سلطان المشایخ بسیار تاثیر کرد چنانکه عزیزانی  
 که در مجلس بودند از صحنه حضرت سلطان المشایخ در ذوق شدند حق علم  
 و علامت است که چون کاتب حروف را ذوق سماع حضرت سلطان المشایخ  
 که درین مجلس بود در خاطر بگذرد آتش شوق جمال ولایت پر یعنی سلطان  
 المشایخ در دل شعله زد و نگیرد این ضعیف گوید بیت ز آتش شوق تو  
 دل خواهم سوخت + جان را بسوخته زلف تو خواهم داد + کاتب حروف عرض  
 میدارد که بخط مبارک حضرت سلطان المشایخ بنشسته دیده ام که شیخ محمدالدین  
 بغدادی در وقت شهادت این بیت میگفت که گنه گنه دل پر خون شده  
 غارت می کن + وین جان خراب را عمارت می کن + بے هیچ گناه  
 عاشقان را می کش + و آنکه سر خاک شان زیارت می کن + که واقعه شهادت  
 شیخ محمدالدین بغدادی بسمع خلق رسیده که شیخ محمدالدین بغدادی  
 مرید شیخ نجم الدین کبراست قدس سره شیخ محمدالدین در سماع  
 غلو تمام داشت و بے سماع نتوانستی بود و قبول تمام یافت بود



چنانکه اهل زمانه مطیع و مرید او بودند و خوارزم شاه را از شهرت او و اطاعت  
خلوق بدو عبرت بود و الغرض شیخ محمدالدین را بارها از کثرت سماع حضرت  
شیخ نجم الدین منع کرده چنانکه روزی شیخ محمدالدین در سماع بود شیخ  
نجم الدین خادم را فرستاد که او را بطلب خادم آمد دید که شیخ محمدالدین  
در عین سماع و رقص است او را طلبیدند شیخ محمدالدین در فوق سماع بود  
رفت خادم بخدست شیخ آمد ماجرا گفت شیخ فرمود باز برو دست او  
بگیر و او را از سماع بازدار و بیار چون خادم باز آمد دیده که شیخ محمدالدین  
به چنان مستغرق است و این سخن می گوید مصرع مازبالا آمیم و باز بالا  
میرویم خادم دست شیخ محمدالدین گرفت و خواست که از رقص بازدارد  
میسر نشد همچنان خادم باز گشت و این سخن که در رقص می گفت بسمع  
مبارک شیخ نجم الدین کبریا سانی شیخ نجم الدین فرمود که ما همان نفس  
که او در مجلس می گفت در کار او کردیم الغرض چون شیخ محمدالدین  
از شما فارغ شد در عالم صحو افتاده دانست که نیک نکردم جزای این  
این حرکت طشت پر آتش بر سر مبارک برداشت و پیش شیخ نجم الدین  
کبریا در صف نعال بایستاد شیخ فرمود که این حاجت نیست همان نفس  
ماجرای تست الغرض در ایام سلطان خوارزم شاه که بادشاه بزرگ  
بود و شش لک سوار داشت ترکستان و خراسان و صفهان تا  
حد عراق و از طرف هندوستان تالب سنده در ضبط او بود و این  
بادشاه را مادر می بود و از آل بادشاه خنچاق که در ملک رانی و کفایت  
کار و اتی مثل نداشت و خطاب او خداوند جهان بود و این بادشاه و مادر  
او هر دو مرید شیخ نجم الدین کبریا بودند و در اتفاق خانه کعبه  
شد بخدست شیخ نجم الدین آمدند و گفتند که ما را اتفاق  
زیارت خانه کعبه شده است اگر نمحمد و م شفقت کند



یارے از یاران خود نامزد حال ماکند تا پیرا بر ماباید محض کرم باشد و بواسطه  
 اوج ماقبول افتد شیخ نجم الدین بعد از تامل بسیار شیخ محمد الدین را روان  
 کرد یکنار دربار رسیدند خواستند که در جهاز خاص سلطان محمد خوارزم شاه  
 و مادرش و شیخ محمد الدین سوار شود چنانچه شیخ بخوابش هر دو سوار شد شیخ  
 محمد الدین در جمال و خوبی و ملاحیت و صباحیت بے نظیر عصر بود و قضا را نظر  
 مادر خوارزم شاه بر جمال شیخ محمد الدین افتاد دل از دست داد و شیفته  
 جمال شور انگیز او شد بهیت ترا خود هر که بیند دوست دارد و گناہ نیست  
 بر سعدی مسکین و شیخ محمد الدین را در محبت حق تعالی از خود خبر نبود  
 فلیت از غیر خوارزم شاه از بیعتی خبردار شده و غرور سلطنت خوارزم شاه را  
 بر آن آورد که شیخ را ہلاک کند تا این شور عشق کہ برخاست فرو نشیند شیخ  
 محمد الدین را بسوادت شہادت رسانید و سر مبارک او را در طشتی نهادہ با  
 ہزار دینار بخدست شیخ نجم الدین کبریا فرستاد و گفت کہ شیخ محمد الدین بسوادت  
 شہادت رسید و دینار ہائے زر خون بہائے اوست و چون پیغام  
 خوارزم شاہ بخدست شیخ نجم الدین قدس السدسہ العزیز رسید شیخ  
 فرمود کہ دیت محمد الدین ما و خوارزم شاہ و تمام مملکت خوارزم شاہ  
 است چون این نفس بر زبان مبارک شیخ نجم الدین کبریا گذشت بعدہ فرمود  
 کہ آہ نفس خود را بیرون نئے آوریم ہم در آن چند روز خروج چنگیز خان شد  
 از جانب چین بائہ لک سوار یک گلہ اسپان و شتران و گوسفندان و غیر  
 آن بنا گاہ از بیابان پیدا شد و مملکت خوارزم شاہ خراب کردند خوارزم  
 شاہ را و چندین ہزار علما و اولیا و خلایق دیگر از خورد و بزرگ از مرد و زن بزر  
 تیغ آورد و نام و نشان خوارزم شاہ و احوان و انصار او بر روی زمین  
 نگذاشت چنانچہ در طبقات ناصری مسطور است الغرض بتاثر قبول نفس  
 مبارک شیخ نجم الدین کبری در آن ایام قہر خداے تعالی نازل شد و در شہر



خوارزم چون چنگیز خان بخوارزم رسید ترکان بابتیهای برهنه بخانقاه  
حضرت شیخ نجم الدین درآمدند و دیدند که شیخ بر مصلی مستقبل قبله نشسته است  
خواستند که شیخ را به تیغ زنند و حیرت افتادند شیخ فرمود که من چهل مرید را  
در چهل حجره نشاندہ ام در مدت چهل روز سی و هفت روز گذشته است روز  
باقیمانده که ایشان بخدا رسند تا چهل روز تمام نشود شمارا با من دست نیست  
چون سه روز گذشته و چهل روز تمام گشت آن چهل مرید هر یک بمرتبه کمال  
رسیدند آن کافران ملعون باز تیغ با برهنه کرده بخانقاه درآمدند اول شیخ  
نجم الدین کبر سوار بر سجاده شهید کردند بعد آن چهل ولی را که نونیاز بودند با  
لوازم و جواری شیخ را شهید کردند و اقله شهادت شیخ فرید الدین عطا  
نیز در آن خروج کفار در نیشاپور بود حضرت سلطان المشایخ فرمود چون کافران  
نیشاپور درآمدند اول تیغ بپایان شیخ عطار نهادند و ایشان را کشتن گرفتند شیخ عطار را  
این چه قہار است و این چه جبار است چون نوبت شیخ رسید گفت این چه کرم است این  
چه لطف است قدس الدیرہ العزیز نکتہ در بیان فوائد بعضی مجالس حضرت  
سلطان المشایخ در باب سماع فرمود که سماع دریں شهر قاضی  
حمید الدین ناگوری نشاندہ رحمتہ اللہ علیہ رحمتہ واسعہ و قہار  
منہاج الدین جرجانی چون او قاضی شد و صاحب سماع بود این کار  
استقامت گرفت اما قاضی حمید الدین را با آنکہ مدعیان با او منا زعت و  
خصومت بسیار کردند و بر آن حرف ثابت بود و قتی نزدیک کوشک  
سفید در خانہ یکے دعوت بود شیخ قطب الدین بختیار قدس الدیرہ  
العزیز ہما نجا بود با عزیزان دیگر مولانا رکن الدین سمرقندی را خبر کردند  
و او مدعی عظیم بود از خانہ خود با خدمت گاران و متعلقان روان شد تا در  
خانہ و رأید و سماع را منع کند قاضی حمید الدین را ازین معنی خبر کردند قاضی خصم  
خانہ را گفت کہ برو جائے پنهان شو چون ترا طلبند پیدانشوی صاحب خانہ



همچنان کرد بعد از آن قاضی حمید الدین فرمود در خانه باز کنند و سماع در  
 دهند همچنان کردند رکن الدین سمرقندی با جمعیست خود در خانه رسید  
 پرسید که خصم خانه کجاست تاکید و تفحص بسیار کردند گفتند خصم خانه غائب  
 است حاضر نیست بازگشت حضرت سلطان المشلیخ برین سخن تبسم میفرمود  
 و می گفت که قاضی حمید الدین نیکو تدبیر کرد که خصم خانه را غائب کرد  
 یعنی بے اجازت او اگر در آمدی مواخذ بودی بعد از آن فرمود که بچریاں  
 را نیز با قاضی حمید الدین ناگوری منازعت شده بود تا وقتی مولانا  
 شرف الدین بچری رنجور شد قاضی حمید الدین از صفای که در ویشارا  
 باشد بعبادت او بردار و رفت او را خبر کردند که قاضی حمید الدین آمده است  
 او گفت آنکه خدای را معشوق می گوید من روئے او نه بنیم درین مجلس  
 انیس حسن عرض داشت کرد که نه مقصود ازین معشوق محبوبست  
 سلطان المشلیخ فرمود درین بحثها بسیار است مردم آنچه میدانند  
 می گویند اما یکی در خانه خود چیز می گوید مردم چکنند بعد فرمود چوں  
 ذکر سماع قاضی حمید الدین بسیار شد مدعیان آنوقت فتوی کردند  
 و جوابهاستند و نوشتند که سماع حرام است فقیه بود که با قاضی آما  
 و شد داشت مگر او هم در آن چیز نوشته بود و آن خبر بقاضی  
 حمید الدین رسانیدند و بنمایان آن فقیه بخدمت قاضی آمد قاضی  
 روئے سوئے او کرد و گفت تو هم جواب نوشته فقیه شرمند و شد  
 گفت آری نوشته ام قاضی حمید الدین فرمود که آن مفتیان که جواب  
 نوشته اند نزدیک من ایشان هنوز در شکم مادرند لیکن تو زاده اما هنوز  
 طفلی درین مجلس بخدمت حضرت سلطان المشلیخ عرض داشت که دین  
 روزها بعضی احوال ایشان آستانه دار و در مجمع که چنگ و رباب و فراموش  
 رقص کردند فرمود نیکو نکرده اند آنچه نامشروع است ناپسندیده است بعد از آن



یکے گفت چون این طایفه از آن مقام بیرون آمدند بایشان گفتند که  
 شما چه کردید در آن جمع مرامی بود و سماع چگونه شنیدید و رقص کردید ایشان  
 جواب دادند که ما چنان مستغرق سماع بودیم که ندانستیم که اینجا مرامیست یا نه  
 حضرت سلطان المشایخ فرمود این جواب هم چیزے نیست این سخن  
 در همه محیثها بیاید درین میان امیر حسن عرض داشت کرد که صاحب مرصا  
 و العباد در بعضی نوشته و این دو مصراع عرض داشت کرد و میست گفتی که نزد من  
 حرام است سماع و اگر بر تو حرام است حرام است با و اما حضرت سلطان  
 المشایخ فرمود که آری و این با عی بر زبان مبارک ایند ریاعی دنیا طلبا جهل  
 بحرامت با و اما این جیفه مردار بد است با و اما گفتی که به نزد من حرام است سماع و  
 اگر بر تو حرام است حرام است با و اما باز امیر حسن عرض داشت کرد که اگر علماء دین  
 در این باب بحث کنند و در نفی سماع سخن گویند نیکو نماید اما آنکه در خانه فقیر باشد  
 چگونه نفی کنند اگر نزدیک حرام باشد این قدر کند که خود نشنود و اما با دیگران خصوصیت  
 نکنند که شنود خصوصیت در ایشان نیکو نیست سلطان المشایخ تبسم کرد و ملامت نمغنی  
 حکایت فرمود که چندین علماء هستند چیز نمیکویند و یکے غادر است غورے کند و قتی  
 متعلی اما مست کرد و جماعتی از علماء برواقتد کردند و یک عامی بود او هم اقتدا کرد و مکر نمازها  
 گانے بود این متعلم را در قعدہ اولی سهوشد سوم رکعت متصل دوم برخاست چون  
 دانشمند بود و میست که این نماز را چگونه تمامے باید کرد و علماء نیز ساکت بودند چون  
 طریق تمام آن میدانستند آن عامی بود و غلبه کرده چند آن سبحان الله گفت  
 که نماز خود باطل گردانید آن متعلم بعد از سلام نماز روے سوے آن عامی  
 که رے نادان جمیع چندین دانشمند حاضر بودند سخن نگفتند و خاموش بودند و کبیتی  
 که اینهمه غلبه کردی نماز خود باطل گردانیدی باز امیر حسن عرض داشت کرد که طایفه که منکر  
 سماع اند بنده نیکو میداند و بر مزاج ایشان وقوف تمام دارد و عرض آنکه ایشان سماع  
 نمے شنوند و میگویند ما ازین شنویم که سماع حرام است بنده شنویم خور و اما راست عرض میدارد



که اگر سماع حلال بود و ایشان نشنیدند و سلطان المشایخ برین سخن  
 خندید امیر حسن گوید **۵** در ایام چو تو شکر لبی تا که کشم تلخی و بزنی یک خند  
 و دامان عیشم شکرین گردان **۶** و فرمود که آری چون در ایشان ذوق نیست  
 چگونه شنیدند و بر چه شنیدند و بخط مبارک حضرت سلطان المشایخ  
 بنشسته دیده ام که منکر سماع از سته حال خالی نیست یا جاہل است بسنن و  
 آثار و یا که است که او را عجبی از اعمال نیک شده در آن غمره گشته و یا  
 کیست که طبع و بستر است بدان سبب ذوق ندارد و بے فرمود مردی  
 بحسن صوت چند شتر بار گران را در راه دراز بمنزل میرسانید چون  
 آن صوت بداخت همه شتران هلاک شدند فرمود **۷** شتر را که شور و طرب  
 در سر است اگر آدمی را نباشد خراست **۸** جز خداوندان معنی را غلطاند سماع  
 اولت مغربے بیا تا برون آید زیوست **۹** و هم در مجلس حضرت سلطان  
 المشایخ شخصی تقریر کرد که اکتوں در فلان موضع یاران شما جمعیته کرده اند  
 و مزار میر و محرمات و در میان است حضرت سلطان المشایخ فرمود که من منع  
 کرده ام که مزار میر و محرمات در میان نباشد نیکو نکرده اند و درین باب بسیار  
 تملک و تابعدی که گفت اگر امام در نماز باشد و جماعت در عقب او  
 مقتدی شوند و در آن جماعت عورات هم باشند پس اگر امام را سهو  
 افتد مردانے که اقتدا کرده باشند یکے پیچ اعلام دهد بگوید سبحان الله و اگر  
 زنی واقف شود او چگونه امام را آگاهانند سبحان الله بگوید زیرا که نشاید او  
 آن شنودن پس چکن پشت دست بر کف دست زند و کف دست بر کف  
 دست زند که آن بلهویسمانند تا این غایت از بلا ہے و امثال آن پرہیز آمد  
 است پس در سماع طریق اولے کہ ازین بابت نباشد یعنی در منع دستک  
 پخندین احتیاط آمده است پس در سماع مزار میر بطریق اولے منع است  
 بعد از آن فرمود که سماع مشایخ شنیده اند و آنانکہ اہل این کار اند و ہر آن کس



کہ صاحب درد و ذوق است کہ بیک بیت کہ از گویندہ شنودا ورا وقتے پیدا  
 آید اگر فرامیر در میان باشد یا نباشد اما آنکہ از عالم ذوق خبر ندارد اگر پیش او  
 گویندگان باشند و از ہر جنس فرامیر باشد چہ سود دارد چون از اہل درد  
 نیست پس معلوم شد کہ این کار تعلق بدرود دارد نہ بمیرا میر و غیر آن بعد از ان  
 فرمود کہ مردم را ہمہ روز حضور کجا میسر شود اگر در روزے وقتے خوش دریافت  
 ہمہ اوقات مستغرقہ آن روز در پناہ آن وقت باشد و اگر در جمعے صاحب  
 ذوق و صاحب نعمتے باشد جملہ اشخاص در پناہ آن شخص باشند و میفرمود  
 کہ خواجہ جنید گفتے اگر بدانیم کہ نماز نفل گذاردن از محاسن سماع بہتر است  
 نماز مشغول نگردم و سماع شنوم و مے فرمود کہ مولانا برہان الدین بلخی را  
 باو فور علم و کمال صلاحیت ہم بودہ است چنانکہ بارہا گفتے کہ خداے عزوجل  
 مرا از بیچ کبیرہ خواہد رسید انگاہ حضرت سلطان المشائخ تبسم کرد و فرمود  
 کہ این ہم گفتے مگر یکے از کبیرہ از و رسیدند کہ آن کبیرہ کہ ام کہت گفت  
 سماع چنگ کہ چنگ بسیار شنیدہ ام و این ساعت ہم بشنوم اگر باشد  
 بعدہ سخن در بزرگی مولانا برہان الدین بلخی افتاد فرمود کہ برہان  
 الدین حکایت کرد کہ من خورد و بودم بقیاس پنج شش سالہ کم یا بیش برابر پد  
 خود و راہے میر تقی میر مولانا برہان الدین مرعلینا نے صاحب میدایہ فی  
 المدعنہ پیدا شد پدر من ازوے تحاشی کرد و در کوچہ دیگر رفت مرا  
 بر جاعے گذاشت چون کو کبہ مولانا برہان الدین مرعلینا نے نزدیک  
 رسید من پیش رفتم و سلام کردم در من تیز بدید این سخن بگفت کہ من پورا  
 کو دک نور علم مے بنیم من این سخن شنیدم پیش رکابے اوروان شدم  
 باز مولانا برہان الدین بر لفظ مبارک راہد کہ مرا خداے چنین میگوید  
 کہ این کو دک در روزگار خود علامتہ عصر خواہد شد مولانا برہان الدین  
 مے گوید کہ من اینچنین شنیدم بچنان پیش میر تقی میر مولانا برہان الدین



مرعینانی فرمود که خدام را چنین میگویند که این کودک چنان بزرگ شود که با شهاب  
 بر در او بیایند و باز بنیای الغرض باز آیم بر سر حرف کاتب حروف از والد خود سماع  
 دارد که مجلس بود در آن مجلس و ایشان و عزیزان بودند و شیخ بدرالدین  
 سمرقندی خلیفه شیخ سیف الدین ماخرزی رحمه الله علیهما هم بود در آن مجلس  
 سماع چنگ آغاز کردند شیخ بدرالدین و سماع قصص کرد و از غایت شوق و ذوق  
 دستار مبارک خود که از صوف پوشیده بود بر سر چنگ نهاد چون مجلس آخر شد عزیز  
 بخدمت شیخ بدرالدین گفت چه قصص کردید شیخ بدرالدین این سخن شنید  
 این بیت خواند ۵ مارا بزوی و چنگ ما بشکسته ۶ فردا بکشی خمار که شب  
 هست ۷ یزدوق چند دعا مایلند خواهی خواند ۸ بدر کین طرف آواز چنگ  
 می آید ۹ و می فرمود که شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرمود بهر نعمتی که در  
 بشر ممکن است همه را بشیخ شهاب الدین سهروردی دادند الا ذوق سماع  
 و می فرمود که شیخ اوجده کرمانی شیخ شهاب الدین قدس سره آمد شیخ مصلی خود  
 پیچید و زیر زانو نهاد و این معنی نزد مشایخ غایت تعظیم باشد الغرض چون  
 شب درآمد شیخ اوجده کرمانی سماع طلبید شیخ شهاب الدین  
 قوالانرا طلبید و فرمود که سماع مرتب گردانند و خود بگوشه رفت  
 و بطاعت و ذکر مشغول شد چون بامداد شد خادم خانقاه بخدمت  
 شیخ شهاب الدین آمد و گفت چون شب سماع بود آنجی را  
 نهاری بیاید شیخ گفت امشب سماع بود خادم گفت آری شیخ  
 گفت من خبر ندارم بعد حضرت سلطان المشایخ فرمود که غایت  
 استغراق شیخ شهاب الدین بنگری در ذکر چنان مشغول بود که از  
 غلبه ذکر خبر از سماع نداشته و هرگاه سماع فرود داشت میگردند و قرآن میخوانند  
 شیخ قرآن می شنیدند و سماع ایشان با چنین غلبه نمی شنید باید دانست  
 تا چه حد مشغول بود کاتب حروف از خدمت مولانا شمس الدین



و استغاثی که جد مادرین کاتب حروف بود سماع دارد که شیخ اوحید کرمانی خواست  
 که از خدمت شیخ شهاب الدین و راع کنه در آن مجلس شیخ شهاب  
 الدین یک سراویل خود پیش شیخ اوحید کرمانی نهاد و شیخ اوحید کرمانی آنرا  
 قبول کرد و آن را از میان چاک کرد و بالای پیراهن پوشید و هر دو دست از  
 جانب هر دو پای بیرون آورد و دست بوس شیخ شهاب الدین  
 کرد و گفت این سفل عمل شیخ ماست باز آیم بر سر سخن حضرت سلطان المشایخ  
 نے فرمود عزیزے بود کہ اورا عبدالمدرودی گفتندے او بخد مت شیخ  
 بہاؤ الدین رحمۃ اللہ علیہ آمد و گفت من وقتے بخد مت شیخ شهاب الدین  
 بودم و سماع گفتہ ام شیخ بہاؤ الدین گفت چون شیخ سماع شنیدہ مارا ہم باید  
 شنید بعدہ این عبد اللہ در حجرہ ہر دو بداشت تا شب درآمد چون شب  
 شریکے را گفت عبد اللہ در حجرہ ہر دو یک یار دیگر چنانکہ ثلاثے نہا شد این  
 عبد اللہ میگوید مراد یک مرد دیگر را حجرہ بردند چون شب شد نماز کردند شیخ  
 از ادائے نماز فارغ شد حجرہ درآمد و کس بودیم محسب شیخ نبشتہ باور  
 مشغول شد مقدار نیم سیپارہ خواند بعدہ در حجرہ زنجیر کرد و مرا گفت چیرے  
 بگوے من سماع آغاز کردم ساعتے گذشت جنبشے و شیخ پیدا شد برخاست  
 و چراغ بکشت حجرہ تاریک شد من پہچان سماع نے گفتیم میدانستم کہ شیخ  
 میگرد و چون نزدیک حے آمد ما من بمن میر رسید میدانستم کہ شیخ را جنبشے بہت  
 اما نمیدانستم کہ شیخ بر ضرب است یا بے ضرب الغرض سماع تمام شد شیخ  
 در باز کرد و بمقام خود رفت من و یار من ہما بخا ماندیم مارا نہ طعام فرستادند  
 نہ آب تا شب بگذشت با ما د خادم یکجا رہیں بیست تنکہ آورد کہ شیخ  
 فرستادہ است نکتہ در بیان محض سماع و بحث آن با حضرت  
 سلطان المشایخ قدس اللہ سرہ العزیز کاتب حروف محمد  
 مبارک علوی المذعوب بالمیر خور و بر ضمیر شفقت پذیر عزیزان



صاحب سماع عرض میدارد بر آنجمله که در زمان قاضی حمید الدین ناگور  
 قدس سره علمای شهر با او مدعی شدند و در حرمت سماع و بر کفر مستمع سوالها  
 کردند و بیشتر علمای آنوقت بر حرمت سماع جوابها نوشتند کاتب حروف  
 آن سوالها دیده است هر آینه چنانکه سوال کنند بچنانا جواب باشد فاما  
 حق تعالی قاضی حمید الدین ناگوری را عشقه کامل و علی و ان و کرامت ظاهر  
 داده بود باین همه صدر جهان آن وقت قاضی منہاج الدین جرجانی  
 که در علم و فضل و لطافت طبع مثل نداشت صاحب سماع بود و با قاضی  
 حمید الدین و بزرگان دیگر که اهل محبت و عشق بودند سماع می شنید چنانکه  
 شمره از آن حالت در نکته اهل سماع تحریر یافته است مدعیان آنوقت  
 را حایه در آمد سخن گفتن در باب سماع مانند فاما چون آفتاب دولت و  
 کرامت و عظمت حضرت سلطانات المشائخ بر جهانیاں طالع گشت  
 و شوق سماع در علما و فضلا و صدور و اکابر و ضعیف و شریف دور و نزدیک  
 که در جبلت ایشان چاشنی عشق نهاده بودند رسید و غلغله در عالم افتاد  
 و لولای عشق در دلها می ایشال جنید و کار عاشقی و عشق بازی و سماع  
 در جهاں از سر تازه شد و عالم بوستان گشت چنانچه خواجہ شنائی گوید

|                                     |                                  |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| ۵ زینجا بغیر بریزد و زانجا نواے نای | آنجا فروش عاشق و اینجا نشاط یار  |
| بر هر طرف بهشته و در هر بهشت حور    | در هر چمن نگارے و در هر نگار یار |
| روے زمین ز شاہ گل پر ز رو نگار      | شاخ شجر چو گوش عروسان شاہو       |
| مرغے بہر درخت و نواے بہر طرف        | شاهے بہر طریق و عروسے بہر کنار   |

فارحسد مدعیان این کار را چنانکه موروث دارند از سر خلیدن گرفت و  
 مدتی این تعصب در دل داشتند کہ بیدین نمی توانستند این ضعیف گو  
 ۵ مرازین عشق فیروزی است مطلق و نیز چون بیشتر اکابر و علما  
 و صدور و اولیا و امرا و ملوک و مقربان بادشاہ عہد را بندہ و معتقد حضرت



سلطان المشايخ می دیدند مجال دم زدن بنود چوں دیکه سر  
 پوشیده میجو شیدند و دریند این می بودند مگر بادشاه درین باب مخفی  
 کند تاجراحت صدر بنوک زبان تراوند اللهم اجعلنی من المحسنین  
 ولا تجعلنی من الحاسدین یعنی اے بار خدا یا بگرداں مرا از حسد کرده  
 شده گان و گرداں مرا از حسد کنندگان باچندین علوم گوی این دعا  
 بر زبان مبارک رسول رب العالمین گذشته بگوش ایشاں سید  
 است الغرض در عهد سلطان علاء الدین و قطب الدین علیهما الرحمة الله  
 ایشاں کار نیامد و باز خواند چوں تخت سلطنت بغیاث الدین تغلق  
 انار آمد بر ثانی رسید شیخ زاده حسام الدین فرجام که پاتا به غریبی در خانه  
 سلطان المشايخ کشته بود و با انواع تربیت و شفقت سلطان  
 المشايخ پرورش یافته او را از بهت آنکه سر شهرت داشت بسیار مجاهده با و  
 بلاها کشید چوں در و شوق و ذوق عشق تنهاده بودند میسر نمی شد بدین  
 بهانه خود را خواست که مشهور کند بهجت غوغای محض او را پیدا کردند  
 ۵ بارے چو فسانه میشود اے بے خرد و افسانه نیک شونه آفتاب  
 بد و قاضی جلال الدین لوانجی نائب حاکم مملکت و تعصب اهل عشق  
 مشهور بود و دانشمندان دیگر شیخ زاده حسام را انگیزتند و پیشواے خود  
 ساختند تا پیش بادشاه باز نمایند که شیخ نظام الدین محمد مقتداے  
 عهد است سماع که در مذهب امام اعظم حرام است می شنود و  
 چندین هزار خلق درینکار که در شرع ممنوع است متابعت او می کنند  
 شیخ زاده مذکور قریب پیش سلطان هم یافته بود این سخن بسیمع سلطان  
 رسانیده سلطان غیاث الدین را اخل و حرمت سماع علم بنود ازیں  
 سخن تخیر شد که اینچنین بزرگ که مقتداے عالم است نامشروع چگونه  
 کند نعوذ بالله عما یقول الظالمون و سوالها و فتوای وقت قاضی



حمید الدین ناگوری و روایات کتب شرعیہ پیش بادشاہ بردند سلطان فرمود  
 چوں علماء دین و حرمت سماع فتویٰ کرده و بجہت اینکار مراحم شد و سلطان  
 المشایخ را حاضر کنند و جملہ علماء و شہر و صد و واکا بر اطلب کنند و محضر سازند  
 تا دین محل انچه حق است پیدا شود و بزرگے گوید و اختراعی کہ شب و نظر  
 آیند پیش خورشید مجال است کہ پیدا آیند و همچنین پیش وجودت ہمہ خوبا  
 عدم اند و گرچہ در چشم خلافت ہمہ زیبا آیند و الغرض این ماجرا کہ پیش سلطان  
 گذشتہ معتقدان بخدمت سلطان المشایخ رسانیدند سلطان المشایخ  
 ایچ بخود راه مذا و بیت جہاں اگر ہمہ دشمن شود بدولت عشق و جزند ارم  
 از ایشان کہ در جہاں ہستند و فاما علمائے کہ اہم وقت بودند بخدمتگار  
 حضرت سلطان المشایخ منسوب چنانکہ مولانا فخر الدین زرا دی و مولانا  
 وجیہ الدین پائلی و غیرہما در اباحت سماع آیتہامے آوردند و مجلس حضرت  
 سلطان المشایخ در باب سماع و لایل اباحت اقامت میکردند بدین  
 نیت کہ پیش از محضر استحضارے حاصل شود و حضرت سلطان المشایخ کہ درون  
 مبارک او از علم لدنی چوں دریا موج میزد و ہیج بالیشان التفات نمیکرد و  
 ازینباب سخن نمے فرمود و ایشان متحیر ماندند اما بر تخر حضرت سلطان المشایخ  
 اعتقادے تمام داشتند ازین مخرج خوشدل بودند الغرض چوں حضرت سلطان المشایخ  
 را در سر آباد شاہ طلب واقع شد سلطان المشایخ از یاران خود کسے را طلبید فاما قاضی  
 محی الدین کاشانی کہ بوفور علم آراستہ است و شہر و علامہ عصر بود و مولانا فخر الدین زرا دی  
 کہ بزرگ زادہ و کریم الطبع تراز قاضی بود و جمیع علوم این ہر دو بغیر طلب بر بندگان سلطان  
 المشایخ در سر آباد شاہ رفتند بعدہ پیش از آنکہ محضر بود قاضی جلال الدین نایب حاکم  
 سلطان المشایخ را بطریق معظمت سخناں آغاز کرد و کلمات تعصب میفرمود کہ لایق مجلس  
 سلطان المشایخ بودے گفت تشبیح میکرد سلطان المشایخ حاکمے و زید و حمل میکرد و بعد از آنکہ  
 سخن را بدینجا رسانید کہ اگر بعد ازین دعوتے کنی و سماع بشنوی من حاکم شرع ام تر ابیا زار ایم



سلطان المشايخ ازیں سخن و غضب شد و فرمود کہ معزول باد ازیں شغل کہ  
 بقوت آل این سخن میگوید بعد از دو ازده روز از قضا معزول شد و عنقریب  
 سفر کرد آمدیم بر سر حرف چوں محضر شد در آچنان محضر که جمله علماء و اکابر و صدور  
 و امرا و ملوک حاضر بودند و توجه و تملط باد شاه و غیره همه را بجانب سلطان  
 المشايخ بود دریں محل شیخ زاده حسام گفت کہ در مجلس شما سماع می باشد  
 و رقص می کنند و آه و نعره می زنند مثل این سخنان بسیار گفت سلطان  
 المشايخ زوے مبارک خود بجانب او کرد و گفت غلبه مکن و بسیار مگویا بگو  
 سماع چه معنی دارد شیخ زاده حسام گفت من نمیدانم فاما علماء می گویند  
 کہ سماع حرام است سلطان المشايخ فرمود کہ چوں معنی سماع نمیدانی  
 مراد رینباب باتو سخن نیست و نیاید گفت شیخ زاده حسام کہ مدعی بود مدغم  
 شد و شکسته خاطر گشت تراست حجت قاطع بدست یعنی علم چگونہ  
 پیش رود و دعوی من نادان باد شاه را گوش هوش با سماع سخن و پذیر حضرت  
 سلطان المشايخ بود چوں در بحث سخن بلند می کردند باد شاه ہمیں می گفت  
 کہ غلبه مکنید بشنوید کہ شیخ چه می فرماید از جمله علماء کہ حاضر بودند مولانا حمید الدین  
 و مولانا شهاب الدین ملتانی ساکت بودند و هیچ سخن و حجت ازیں دو عالم  
 زمانه بیرون نیامد بلکه مولانا حمید الدین فرمود چنانکہ مدعیان ذکر مجلس حضرت  
 سلطان المشايخ می کنند چنان نیست برخلاف آنست من این امر معاینه  
 کرده ام و در آن جمع همه پیران مشایخان درویشان دیده ام دریں میاں قیام  
 کمال الدین گفت کہ من جایں دایت دیده ام قال ابو حنیفه السماع حرام و القاص  
 فسق لد یعنی گفت ابو حنیفه رحمۃ اللہ علیہ مرد شنید حرام است گردیدن و سماع کار بد است  
 نزد ابو حنیفه این لفظ خواند حضرت سلطان المشايخ فرمود او را منع کردن نیامده است و ایشان  
 این مولانا علم الدین در آمدن بنشین شیخ الاسلام شیخ بہاؤ الدین زکریا باد شاه رو جواب  
 مولانا علم الدین کرد و گفت تو ہم دشمنی ہم مسافر امر و مسئلہ سماع پیش من بحث می کنند



از تو می پرسم که سماع شنیدن حلال است یا حرام مولانا علم الدین گفت من  
 درین باب رساله مقصده نام نوشته ام و ادله که در حل و حرمت آن آمده است  
 در آن رساله کتابت کرده ام آنانکه بدل میشوند ایشانشان را مباح است و آنانکه بنفس میشوند  
 ایشانشان را حرام باز مولانا علم الدین را پرسید که تو در بغداد و شام و روم گشته  
 مشایخ آن دیار سماع میشوند باینکه و ایشانشان را درین کار کس مانع میشود باینکه مولانا  
 علم الدین گفت در همه شهرهای بزرگان و مشایخ سماع می شنوند و بعضی باد  
 و شبانه کس ایشانش را مانع نمی شود و سماع در میان مشایخ از شیخ جنید و  
 شبلی مورد ثواب است بادشاه که از مولانا علم الدین چنین شنید ساکت شد  
 و هیچ نگفت مولانا جلال الدین گفت باید که بادشاه بر صحت سماع حکم کند و  
 مذہب امام اعظم را درین باب مرعیدارد درین محل حضرت سلطان المشایخ  
 بادشاه را گفت نخواهم که درین باب حکم کنی بادشاه همین حکم حضرت سلطان  
 المشایخ را قبول کرد و درین باب حکم نکرد و درین حرف دو روایت است یکی  
 آنکه مولانا فخر الدین زراوی خلیفه حضرت سلطان المشایخ در رساله اباحت  
 سماع که تالیف اوست و کشف المقتلح من وجوه السماع نام کرده آورده  
 است که صحیح همین است زیرا چه آن بزرگ در آن محضر حاضر بود و بیشتر بحث  
 با قاضی کمال الدین صدر جہاں او کرده و آن اینست و ما قال المحالف  
 من الأدلة فی تفصیل من تقول بالتخلیل لما کان ظاهراً بطرد رجوع  
 الی الحرمة والحل ثم الی اولویة التریک والفعل وکان ذلک من اول الضحی  
 الی آوان الفی ثم قام اهل المجلس من عند السلطان فاما روایت  
 دیگر آنست که بادشاه حکم کرد که حضرت سلطان المشایخ سماع بشنود  
 و کس ایشانش را منع نه کنند و دیگران را چنانکه طایفه قلندران و حیدریان و  
 آنانکه بنفس سماع بشنوند ایشانش را منع کنند و این روایت ضعیف است زیرا  
 چه ایشانش در آن مجلس حاضر نبودند فاما معتبر و صحیح آنست که از مولانا



فخر الدین زرا دی مروی است والد علم ہمدان ایام یکے از حضرت سلطان  
 المشایخ پرسید کہ مگر دریں وقت حکم شدہ است کہ خدمت مخدوم ہر وقت کہ  
 بیابند سماع بشنوند اور حلال است حضرت سلطان المشایخ فرمود  
 اگر حرام است بگفتہ کسے حلال نشود و اگر حلال است بگفتہ کسے حرام نشود  
 آمدیم در مسئلہ مختلف کہ مثلاً ہمیں حکم استماع امام شافعی رحمۃ اللہ علیہ مباح  
 مے دارد باد و شبانہ برخلاف علماء و مالکوں در ہر چہ حاکم حکم کند ہماں شاہ  
 بعد فراغ بادشاہ حضرت سلطان المشایخ را با تعظیم و تکریم بسیار باز گردانید  
 فاما مولانا ضیاء الدین برنی در حیرت نامہ خود مے نویسد چوں حضرت  
 سلطان المشایخ از محضر مذکور در خانہ آمد بوقت نماز پیشیں مراد مولانا  
 محی الدین کاشانی و امیر خسرو شاعر را طلب فرمود چوں سعادت پائے  
 بوس حاصل شد گفت کہ دانشمند ان دہلی بعد اوت و حسد من پر بودند میدان  
 فراخ یافتند و سخنہاے پر از عداوت ایشان بسیار گفتند و عجبے امروز معاینہ  
 شد کہ در معرض حجت احادیث صحیح حضرت مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم نے شنوند  
 و ہمیں میگویند کہ در شہر ماعمل بروایت فقہ مقدم است بر حدیث و انجینیں  
 سخناں کسانے گویند کہ ایشانرا برا حدیث حضرت رسالت پناہ صلی اللہ  
 علیہ وسلم اعتقادے نباشد ہر بار کہ حدیث صحیح حضرت مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم  
 مذکور مے شد بر مے آمدند و منع میگردند و مے گفتند ایں حدیث متہسک شافعی  
 است و او دشمن علماء ماست مانے شنویم و نمے دانیم با اعتقاد اندیانہ کہ  
 بحضور اولی الامر مکابرہ بر مے آیند و احادیث صحیح را منع مے کنند و ہیج عالمے  
 ندیدم و نشنیدم کہ پیش او احادیث صحیح حضرت مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم  
 روایت کردہ آمد و او گوید کہ من نے شنوم من نمیدانم کہ ایں چہ روزگار است  
 در اک شہرے کہ انجینیں مکابرہ کنند چکو آباداں ماند عجب است کہ خشت خشت  
 نشود بعد ازین بادشاہ و امر او خلق کہ از قاضی شہر و علماء شہر بشنوند کہ در



شہر عمل بر حدیث نیست چگونه اعتقاد بر احادیث پیغمبر علیہ السلام راسخ ماند و از  
 انوقت باز که ایشان روایت کردن حدیث منع کردند من ترسانم کہ شومست اینچنین  
 بد اعتقاد می کہ بر علمائے شہر معاینہ شد از آسماں بلا و جلا و قحط و وبا بر سر شہر خواهد  
 بارید از آن بود کہ در چہارم سال ازین ماجرا تمامی علمائے کہ درین محضر بودند اندو  
 دیگر از اہم بسبب ایشان در دیوگیر جلا کردند و بیشترے از آن علما و دیوگیر  
 سر نہا و ند قحطی ہلک و وبائے سخت در شہر پیدا شد چنانکہ تا این غایت این  
 بلا ہا بکلی دفع نہ شود سبحان اللہ ہر سخنی کہ بزبان مبارک حضرت سلطان  
 المشلیخ گذشتہ بود عین آن معاینہ و مشاہدہ شد و اللہ اعلم نکتہ در بیان  
 استماع سماع اہل زمانہ مقرر صاحبان عالم باد مرید بتدی را باید کہ در سماع غلو نکنند تفل  
 را ریاضت مانند مجاہدہ ہائے سخت خود را نسود چنانکہ در نکتہ مجاہدات مشایخ تحریر یافتہ است اہل  
 سماع کہے بود کہ در نظر او خلق را در قرے و عطیے نبود و الا سماع او را در فتنہ اندازد و از اصل  
 کار باز ماند و نفس او را در غوغائے آر کہ سر بالا نتواند کرد و در بیابان  
 حرص رشتہ تسبیح در گردن کردہ در بیابان ہا بگرداند یک ساعت بخود  
 باز نتواند آمد و ذلت اہل سماع اینست کہ شب روز سماع را کہ محکم  
 مردان خداست و میدان معرکہ مجاہدان الہی طریق الغنی ساختہ دریا ہا  
 کو فتن بود و شور و شغب بر آسماں رساند و بدین خود را مشہور گردانند  
 ۵ حکمک اندر چراغ چیت تری است ۶ شششوق اندر سماع چیت  
 بریست ۷ در طریقے کہ شرط حائے سپری است ۸ نعرہ بیہدہ تری و خری  
 است ۹ و گریہ صلیحا را کہ از روے درد و نعرہ ایشان را کہ از شوق حق است  
 و شور و قص ایشان پریشان سازد یعنی بر طریق جوانان رقا ص مایہ خند  
 نظر گیاں گرداند و این شہرت برای شکل را مہر مایہ بودن قوت خود  
 سازد خواجہ حکیم ثنائی گوید ۱۰ اے ہوا ہائے تو خدا انگیز ۱۱ و  
 خدا یا کہ توجہ ای از آن ۱۲ سماع اے برادر بگویم کہ چیت ۱۳



اگر مستمع را بدانم که کیست \* اگر برج معنی پر و طیر او \* فرشته فرو ماند از سیر \*  
 گرم دل هو است و بازی و لرغ \* قوی تر شود و پوش اندر دماغ \* و راه و  
 روش پیران خود گذشته در راه هوای خود رود و باین حرکات ناپسندیده  
 خواهد که جائے برسد باللہ نرسد و اللہ نرسد بزرگے خوش گوید **۵**  
 هرگز نرسی بکعبه اے اعرابی \* کیس ره که تو میروی به ترکستانست چشمت  
 بت نظر در مناقب و راه و روش مشایخ طبقه معظمه ماکه در صدر این کتاب  
 تحریر یافته است بکنسید که از ابتدا تا انتها چه مجاهده ها و بلا اختیار کرده  
 مذکرات بجہت رضاے باری تعالی از غایت مجاهده و مشغولی بطن  
 خود را در معرض تلف انداخته اند و هیچ آفریده برآں مطلع نگاشته چوں  
 کار بجا و کار و باستخوان رسیده است انگاہ بسماع مشغول شد  
 اند و در بجا آشنائی دست و پای زده اند **۵** دست و پای بزم  
 که چه نکو میدانم \* که ترا بنیم و از دست غمت جاں نہ برم \* زیرا چه بخط  
 مبارک حضرت سلطان المشایخ بنشته دیده ام و نقل از عوارف  
 کرده است که سماع حق مریداں و معتقداں و اصحاب ریاضت است  
 چوں نفس و تن هلاک شود و او را حقیقت ان لنفسک علیک حقا  
 یعنی بد رستی که برائے نفس برابر تو حق است چوں زمانے از سماع بیا  
 ساند باز او را بر کارے به برند چوں قضیه برینجمله است مے باید که اتباع  
 آن بزرگاں کنند که از دینا زار مانده که ظاہر او چرب و شیرینست و  
 باطن او زهر هلاهل عنقریب رقتیست و در نظر مشایخ قدس اللہ سرہ  
 ہم گذشتنی پیش حق جواب و ادنیست بہر طریق درینکار در مے آئی حق  
 بر ضمیر تو مطلع است و باحوال تو شاہد امروز حیات زندگانی بطریق پیران  
 خود بگذراں تا در زمرہ ایشان باشی حضرت سلطان المشایخ قدس  
 اللہ سرہ الغریزے فرمود **۵** که نیک آئیم مرا از ایشان گیرند



وريد باشم مراد ليشال بخشند. کاتب حروف چند حرفی راستی و اخلاص و  
 در دهندي در قلم آورده است چون منظور نظر کيميا اثر خواهد شد خواست  
 دانست و اگر کسی دعای خیر کند این نویسنده بیچاره را که باغواست نفس و  
 هوای و خواهش شیطان مبتلاست عاقبت او بخیر باد **۵** انجا که منم خصومت  
 نیست و در سست میان تست من بیگنهم و انصیحت بجای خود کردیم و  
 روزگارے دریں بسر بردیم و باب دوم در بیان بعضی موقوفات و مکتوبات  
 حضرت سلطان المشایخ که در ابواب مقدم تحریر نیافته است و این بیچاره  
 حسب فهم خود بیان کرده و این باب مشتمل بر بیست و چهار نکته است نکته  
 در بیان علم و علما بخط مبارک حضرت سلطان المشایخ بنشته دیده ام العلم  
 بالا کتاب العقل بالغرزة ولهذا يقال عالم ومعلم ومتعلم في العلم ولا يقال  
 عاقل ومُعقل ومتعقل في العقل كتب عمر بن عبد العزيز الى مكيول الشامي  
 تعلمت فضيلة عزيز عند الناس فاستعمل للتصير عزيزا عند الله تعالى عن  
 عثمان المغربي ذكر بين يدي الشافعي العلم علما علم الابدان وعلم الاثان  
 وعلم الاديان علم الحقائق والمعارف وعلم الابدان علم الرياضيات والمجا  
 هرات قال ابن المبارك طلبت علم الدنيا قد لنى علمي ترلتها روى  
 محمد بن الحسن المنام وسئل ما فعل الله بك قال غفر لي وسئل عن ابي  
 يوسف قال غفر الله لي وسئل عن ابي حنيفة رضي الله عنه قال انا مع الذ  
 نعم الله عليهم من البئين والصديقين والشهداء قيل ليحيى بن الرازي  
 ما لنا تشفع قال علماء ينال القايل عقيما قال ابن المبارك بعد الماتين  
 لعرب بلاميز ولم تجرد من الحجر من كتبه مع عالمي قال احمد بن حنبل رضي الله  
 عند من كان يومن بالله وباليوم والآخر ولا يدخل الحمام الى ابشر بالجنة  
 فرأيت تاء اللذة كان قائل يقول فان الله تعالى قد غفر لك بانتباع  
 النسة وجعلك اما بقيدى بك قلت من انت قال انا جبرئيل قال الحسن







ان يطالعوا الكتب من ارسوا لعلوم الدنيا و میفرمود مولانا برهان  
 نسفی دانشمندی کامل بحال بود اگر شاگردی بجایست او بیامد تا چیزی بخواند  
 او گفت اول با من سه شرط کن تا چیزی ترا بیا موزم شرط اول آنست که طعام  
 یکوقت بخوری تا دوماه علم خالی باشد شرط دوم آنست که سبق ناغہ نکنی اگر  
 یکروز ناغہ کردی روز دوم ترا سبق نگویم شرط سیوم آنست که چوں در راه  
 مرا پیش آئی سلام کنی و بگذری و دست و پاے افتادن و تعظیم بسیار کردن  
 در میان نباشد و میفرمود در عهد قدیم چهارتن برهان نام دروہلی آمدند یکی  
 برهان الدین بلخی دوم برهان الدین کاشانی سیوم و چهارم یاد نے آید  
 الغرض میان ایشان موافقت تمام بود چنانچہ طعام و آب یکجا میخورند و تحصیل  
 علوم یکجا می کردند اول کہ دریں شهر رسیدند قاضی شہر قاضی نصیر الدین بود  
 او برهان کاشانی را در محفل مسئلہ فرمود این برهان مردے ترک و کوتہ بالا  
 بود چوں نکتہ آغاز کرد متعلماں گفتند این ریزہ چه خواهد گفت اورا عرف ہمیں  
 ریزہ شد الغرض این برهان مردے بود و آخر از ابدالان شد حضرت  
 سلطان المشایخ فرمود کہ من اورا دیدہ بودم ہر روز پگاہ آمدے  
 اسپ از دہ و خدمتگاران از صد زیادہ بودند ہیچ خدمتگار سے ہمراہ  
 نہ بر دے اورا پسرے بود نور الدین نام پسر پدر را گفت کہ مادر شماں  
 بسیار داریم و تو ہر روز تنہا از خانہ بیروں میروی اگر غلامے را بر خود  
 بری تا کوزہ آبے بتو دہد نیکو باشد مولانا برهان الدین فرمود بابا  
 نور الدین آنجا کہ من میروم غلام را مدخل نباشد ترا نخواہم کہ پسر منی  
 بعدہ فرمود کہ من سے دانشمند درویش صفت دیدہ ام یکے مولانا شہاب  
 الدین از میرت بود دوم مولانا احمد حافظ سیوم مولانا احمد کیتہلی فرمود  
 کہ مولانا احمد حافظ مردے خداے بود وقتے مرا غنیمت زیارت شیخ شیوخ  
 العالم فرید الحق الدین قدس سرہ العزیز در حدود سرسی با من ملاقات شد



مرا گفت چوں بروضه متبرکه شیخ رسی سلام من رسانی **س** رواے صبا و سلام  
 بر آستانش رساں **پ** بجن بنظر و دیوار و زرد بانس رساں **پ** و بگوی که من  
 و نیامی ظلم طالبان آن بسیار اند و عقبه نیز ہمیں حکم دارد من ہمیں میخوانم  
 کہ توقنی مسلماً و المحقنی بالصالحین بعدہ حکایت مولانا احمد کیتہلی فرمود کہ  
 پیرے بود بابرکت اگر چه باکے پیوند داشت اما صحبت مردان حق بسیار  
 و ریافتہ بود و رقیہ اول کہ اورادیدم از ہیئت و تقریر او معلوم شد کہ فیکے از  
 واصلان است چیزے در خاطر من بود از و پرسیدم جواب داد کہ آن  
 مردان انجمنیں باشند حضرت سلطان المشلیح چشم پرآب کرد و فرمود اگر ایک  
 مشکل از صد دانشمند پرسیدے حل نشدے و ہم از اخلاق او حکایت میکرد  
 کہ بر من آمدہ بود و بیشتر خدمتگاراں پیش من جمع شدہ بودند یکے انداں بے ادبی  
 کردیکے چوب زدہ شدہ مولانا کیتہلی چناں در گریہ شد کہ گوئی آن چوب اورا  
 زندہ و گفت ایں شومیت من بود کہ ایں الم بد و رسید حضرت سلطان  
 المشلیح فرمود کہ مرا از رقت و شققت او شکستے تمام در دل پیدا شد  
 بعدہ فرمود وقتے در حد و دسرسے رسید شنیدم کہ دی روز دریں نزدیکی  
 و زداں راہ زندہ اند و مسلماناں کشته شدہ اند در سیاں ایشان دانشمند  
 بود مولانا کیتہلی مے گفتہ اند قرآن مے خواند تا آنکہ شہید شدہ رحمۃ اللہ علیہ  
 چوں روز دوم بر سر آں کشتگاں رسید تفحص کردم ہماں مولانا کیتہلی بود  
 کہ شہید شدہ غفر اللہ لہ و مے فرمود بعد از نقل امام اعظم رحمۃ اللہ علیہ جمع  
 خلق با امام احمد حنبل بود امام شافعی متخیر ماند امام حنبل روزے  
 بکان امام شافعی رفت بعدہ رجوع با امام شافعی شد بدین طریق  
 امام احمد حنبل خود را از میان خلق بیرون آورد و بحق مشغول شد  
 مے فرمود مولانا فخر الدین زراذی مذہب امام شافعی داشت  
 ہر بار ذکر امام اعظم میکرد رحمۃ اللہ علیہ مے گفت خواجہ محمد اجل سزوی فرمود



کہ اے مولانا تو قرآن خواندہ و چیرے خواندن میدانی او گفت آری چندیں  
کتاب تصنیف کردہ ام خواجہ محمد گفت خداے عزوجل والذین اتبعوہم  
باحسان رضی اللہ عنہم و ضوعہ و حق تابعین فرمود و امام اعظم از تابعین  
بودہ است بعدہ حضرت سلطان المشایخ فرمود کہ ہفت صحابی دریافتہ بودوے  
فرمود یکے از خلفائے ملک الموت را در خواب دید ازو پرسید کہ عمر من چند است  
و چند ماندہ است ملک الموت اشارت بہ پنج انگشت کرد چوں بیدار شد  
جملہ معتبران شہر را طلبید جملہ حکما و علما بقدر فہم و احتیاط خود چیرے سے  
گفتند یکے پنجابہ سال و دیگرے پنج سال و دیگرے پنج روز و ل خلیفہ بیچ یکے قرار نیکر  
امام اعظم رحمۃ اللہ علیہ فرمود مرا ملک الموت ازیں پنج انگشت نفی پنج علم است  
بدلیل آنکہ خداے تعالیٰ در کلام مجید خود مے فرماید ان اللہ عندہ علم الساعۃ  
وینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام و ماتد ری نفس ما ذاکسب غذا  
و ماتد ری بای ارض تموت یعنی بدستی کہ اللہ تعالیٰ نزدیک آن اللہ  
تعالیٰ علم قیامت و فردن آرد باران را و میداند خداے تعالیٰ چیرہ را کہ در زامان  
است از پسرو دختر و درنے یا بد بیچ نفس بشر کہ چکار خواهد کرد روز دیگر و درنے یا بد بشر کہ  
در کدام زمین خواهد مرد امام فرمود ادراک جملہ خلایق را از دریافت این پنج علم کو تاہ  
گردانیدہ و علم آن بخود اضافت کردہ و مے فرمود بزرگے حضرت رسالت پناہ  
صلی اللہ علیہ وسلم را در خواب دیدہ پرسید کہ بر من رسیدہ است شما فرمودہ اید کہ در  
بر عصرے مردان باشند کہ عالم از برکت ایشان قائم ماند حضرت رسالت پناہ  
صلی اللہ علیہ وسلم اورا تصدیق کرد بعدہ او پرسید کہ دریں عصر آن کیست فرمود  
محمد ادریسے کوئی اندر طریق دین کافی و شافعی و در جہل را شافی و آن  
قریشی ز صہل و آن کوئی و او بہت فقیہہ این صوفی و ہمہ نیک اند بے حکومت  
تو و تو بدی و سبک خصوصت تو و مے فرمود از مولانا محمد الدین جاحری  
روایت کنند کہ ہر شب پیش مولانا محمد الدین ز زادی سہ جزای قطعہ کاغذ



سفید نے نہاد مذبح دوات و قلم بامداد نبشته و تصنیف کرده می یافتند بے  
 وریں سہ جز شرح کلمہ لا اله الا الله نبشته یافتند مولانا شہاب الدین ادبی  
 کہ ذکر او در باب مناقب یاراں اعلیٰ تحریر یافته است حاضر بود گفت چنین شنید  
 ام کہ در کتابخانہ قاضی برہان الدین بلخی نسخہ اربعین رازی بخط مصنف است  
 در آن نسخہ دو صفحہ متصل از اول تا آخر ہمیں کلمہ الله نبشته بود چنین آوردہ اند کہ در  
 وقت کتابت این کتاب ذکر حق جل و علی بر دستولی بود ہر چہ میخواست کہ  
 بنویسد ہمیں کلمہ الله نبشته می شد بعدہ می فرمود چوں علم بیا موزد اور علم درخت  
 نیک باقیمت است بے درویشیست در علم جز سعادت چوں سعادت چوں  
 طاعت کند کار او بہتر بود پس باید کہ ہر دور یکشد یعنی علم و عمل از نظر فرو اندازد  
 تا تعجب مبتلا نشود و می فرمود چندین علما و دانشمنداں کہ بودہ اند ہیچ کس میداند  
 کہ کجا بودہ اند و کہ بودہ چیزے کہ باقیماند حسن معاملہ است و این حیات معنویست  
 آں را آساں می توان یافت شبلی و جنید تا این زماں زندہ اند و می فرمود  
 کہ اول شب امام اعظم رضی اللہ عنہ نقل کردہ است و آخر شب امام شافعی  
 رحمۃ اللہ علیہ متولد شدہ در یعنی خاقانی فرماید منشوی

|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| چوں فلک عہد تنائی در نوشت | آسمان چوں من سخن گستر نژاد |
| بو حنیفہ اول شب نقل کرد   | شافعی آخر شب از مادر بزراد |

حکیم تنائی در بیان علم گوید

|                          |                          |
|--------------------------|--------------------------|
| علم رہ جانب الہ برد      | جہل رہ سوے نفس و جاہ برد |
| جان کہے علم تن ہمیں راند | شاخ بے برگ میوہ کیہ راند |
| حکم از علم نیک پے گروہ   | سنگ بے اصل لعل کے گروہ   |
| علم داں خاصہ خدا آمد     | علم خواں شرح مصطفیٰ آمد  |
| کشت بے آب بارو بر نہد    | تخم بے مغز بس ثمر نہد    |
| در دے علم تخم در شورست   | علم بے وجد سنگ ہر گورست  |
| علم گز بہر حکمت آموزی    | نیست جز سنج و محنت روزی  |



بدخجوانی و لے بہتر گرود  
سوے عالم بہت از سوے ظن  
برگ وہ دوست را و دشمن را  
کا و یک سالہ را بہا و و درم  
عالمان خود کمند و در عالم

و رہود نیک نیک تر کرد  
دانش جاں بہ از تو آتش تن  
علم جاں را بہ عمل تن را  
علم یک لحظہ را بہا عالم  
بار عالم میان عالم کم

نکتہ در بیان شب معراج حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم از حضرت  
سلطان المشائخ قدس سرہ العزیز سوال کردند کہ معراج چہ نوع  
بود فرمود کہ از مکہ تا بیت المقدس اسرار بود و از بیت المقدس تا فلک  
اول معراج بود از فلک اول تا قاف قوسین اعراج بود سایہ زیادہ کردہ گفت  
قلب را معراج و قالب را روح را ہم چگونہ بودہ باشد در جواب او ایں مصرع  
برزبان مبارک را ند مصراع فظن خیر اوقات الخیر یعنی پس گمان  
کن نیکو و سپرس نیکو را انگاہ فرمود بدیں ہایماں باید آورد و در تحقیق تقشیر  
آں غلو نباید کرد بعد از اں فرمود بزرگے فرمودہ است مذائم کہ شب  
معراج حضرت رسول علیہ السلام را آنجا بردند کہ عرش و کرسی  
و بہشت و دوزخ بود و یا ہما نجا آوردند کہ رسول علیہ السلام بود و فیصلہ  
مرتبہ حضرت رسالت پناہ بالا تر بود

بر نہادہ زیہرباغ ارم  
و وجہاں پیش ہمتش بدو جو  
باز کردش سوے معراج پروا  
جسم جاں کردہ در خزانہ راز  
منہج صدق در دو ابرو داشت  
عزتش لایبے بعدے گوی  
قبہ برفرق آفتاب زدہ

پاے برفرق عالم و آدم  
سترما ز راغ و ما طغے بشنو  
گفتہ ہم شنیدہ آمد باز  
پیش محراب آبرو انش نماز  
کشش عشق در دو گیسو داشت  
ہمتش الرفیق اعلیٰ جوی  
راہ اجبریل آب زدہ



کے تو اں ز د ز رو سے حجت پیم | | انجینیں نوبتے بدور کلیم +  
 نکتہ در بیان وفات حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم حضرت  
 سلطان المشایخ قدس اللہ سرہ العزیز نے فرمود ہر پیغمبر سے را وقت نقل  
 خیر میگردند تا وقت نقل حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم حضرت عائشہ  
 رضی اللہ عنہا در خاطر این معنی گذرانید کہ چه خوش است کہ حضرت رسالت  
 پناہ صلی اللہ علیہ وسلم چند گاہ دیگر در میان اصحاب باشد و بعالم بقا زود و  
 سوے حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم نگرستن گرفت حضرت رسول  
 علیہ السلام بلفظ مبارک را کہ مع النبیین والصلیقین والشهداء  
 والصالحین و مع فرمود نقل پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم از دار فنا  
 بدار بقا در غرہ ربیع الاول بود و نماند روز و فن نکردند ہر نہ حرم رسول  
 علیہ السلام طعام دادند و روز دہم حضرت ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ  
 چنداں طعام داد کہ تمام خلق مدینہ را رسید منقول است کہ صحابہ  
 کرام در آنجہ خواستند کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم غسل دہند متفکر  
 شدند کہ با جامہ غسل دہند یا بغیر جامہ نخست آوازے شنیدند کہ بے  
 جامہ غسل کنید حضرت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ گفت توقف کنید تا نیا آوازے  
 شنیدند کہ با جامہ غسل کنید انگاہ با جامہ غسل دادند و از اول از شیطان بود و دوم  
 از خضر علیہ السلام خواجہ حکیم ثنائی گوید ثنوی۔

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| در ترنم تبارک اللہ گوی     | بود مشتاق در گہ حضرت       |
| زخمہا خورد و زخمہا کردہ    | او عاقبت رفت در پس پردہ    |
| چوں دم از حضرت شہود زدہ    | آتش اندر ہمہ وجود زدہ +    |
| طوطی جانش چوں قفس بشکست    | رفت بر فسق جبرئیل نشست     |
| آنکہ در پیش خستاق زار نہفت | ز اں ہمی الرقیق اعلى       |
| تنش نالان و جانش فرخندہ    | از دروں سوز و از بروں خندہ |

نکتہ در بیان عقل بظہر مبارک حضرت سلطان المشایخ قدس اللہ سرہ العزیز  
 بنشد دیدہ ام عقل نور فطری یزید با السمع و لک و قال رسول اللہ علیہ السلام



العقل فی القلب الرحمة فی الكبد والرافة فی الطحال ویدرك الغلام أربع  
عشر سنة وينتهي حلوله أربع عشرین وعقله لثمان وعشرين وقال ابن  
عباس صلی الله یا امیر المؤمنین رأیت الرجل یقل قوامه ویکثر زاده ورجل یشتر  
قوامه ویقل زاده ایها احب الیک قال سألت النبی صلی الله علیه وسلم  
ما سألتنی قال حسن ها عقل الشا طاعقل من اکثر الناس برجم فصاح  
الراعی من هولها وهولاء یزجر ما لکسب للرسول لعقل والقلوب سماویة  
وملکوتیة والنصوص والابدان ارضیة وملکیة وانک من النور هذان  
من الظلمة والعقل مشتمل علی صلیین التقرب الی الله بالطاعة والنور والی  
الخلق بالیسر قال النبی صلی الله علیه وسلم اللهم جن عقلی قبل موتی ثلثة  
ایام قیل لم قال خوف ان تجری علی لسانی فی ذلک الوقت شی فیختم لى  
بالشقاوة وان لم یکن لی عقل رُفع عَنی القلم قال الامام جعفر الصادق  
رضی الله عنه من سعادة الرجل ان یكون خصمه عاقلاً ومن خصمی لا عقل  
له یعنی النفس خواجه حکیم شناعی گوید

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| خوشه چینان خرمن خرد اند       | هر چه در زیر چرخ نیک و بد اند  |
| در تن مرد عقل سلطانست         | عقل هم گوهر است و هم کان است   |
| عقل غمت از و کینه ورن بود     | عقل طرار و حیل گریز بود        |
| نفس جز کافر و منافق نیست      | عقل جز خواجه محقق نیست         |
| عقل هرگز وکیل قاضی نیست       | عقل هرگز بکذب راضی نیست        |
| آنکه غمت از و آنکه ناموسی است | و آنکه راضی بکذب و سالتوسی است |
| و آنکه می و آنکه بوالعجب است  | آنکه او آبر و نال طلب است      |
| کز پله مال و جباه و تربیت است | انهمه عقلها لای عاریت است      |
| عقل دیں جوئے و پس روا و با    | در گزاین کیا ست او باش         |
| تا نبوده است بحق رها نمکند    | عقل دیں جز ادا عطا نمکند       |



|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| دایہ زیریں کہن بنسیادہ     | نیست کس را چو عقل مادر زاد |
| پدر و مادر و حیات لطیف     | نفس گو یا شمار عقل شریف    |
| زاین دو جفت شریف طاق مباحث | واندریں سر و وصل عاق مباحث |

نکته در بیان دنیا و ترک دنیا حضرت سلطان المشایخ قدس سرہ العزیز  
 مے فرمود یکے صورت و معنا دنیا است و یکے صورت دنیا است و معنا دنیا  
 نیست بعدہ بیان فرمود کہ انچه صورتاً و معنی دنیا است آن را اید از کفایت  
 است و انچه صورتاً و معنی دنیا نیست آن طاعت با خلاص است و انچه صورتاً  
 دنیا نیست و معنی دنیا است طاعت بریاست یعنی برائے دفع مضرت و  
 جلب منفعت و انچه صورت دنیا است و معنی دنیا نیست آن ادا سے حق  
 حرم خود است یعنی با اہل خود فراہم آید بہ نیت آنکہ حق او بگذارد بعدہ فرمود اہل  
 و انائی آنست کہ از دنیا پر سیر کند اگر مردے وصیت کرد کہ ثلث مال من بعد  
 از من بمر دے دہند کہ او عقل الناس باشد حکم آن چگونہ است فرمود  
 حکم او آنست کہ ثلث مال او یکے دہند کہ تارک الدنیا باشد یکے از حاضران  
 سوال کرد کہ چوں تارک دنیا باشد ثلث مال او چگونہ قبول کند فرمود سخن  
 در مصرف میرود و حکم این مسئلہ بعد از آن فرمود دنیا سیم و زروا سپان و اسباب  
 نیست بلکہ تعلق و محبت باینہا است اگر چند کہ نداشته باشد بعدہ فرمود کہ شکم تو  
 دنیا سے تست اگر کمتر خوری از تارکاں دنیا باشی و اگر بے خوری نباشی بعدہ  
 فرمود بزرگے مصلے بر روی آب انداختہ بود و نماز میکرد و مے گفت خداوند  
 خضر کبیرہ از تکاب مے کند او را از آن توبہ دہ ہماریں حال خضر حاضر شد  
 و گفت اے بزرگ کہ نام کبیرہ است کہ از تکاب مے کنم آن بزرگ گفت  
 چوں درختے در بیاباں نصب کردہ و در سایہ آن درخت مے نشینی و  
 آسائش مے گیری و مے گوی کہ این درخت برائے خدا نشانہ ام خضر در  
 حال مستغفر شد بعد از آن آن بزرگ در ترک دنیا با خضر گفت کہ ہمچنین باش



کہ من مے با شتم خضر گفت تو چگونہ مے باشی و چہ میکنی گفت من ہمچنین میباشم اگر  
 جملہ دنیا بمن دہند و گویند کہ قبول کن کہ فردا بر تو حساب نخواہد بود و این ہم  
 گویند کہ اگر نخواہی سست ترا بدوزخ خواہند برد من دوزخ قبول کنم نہ دنیا خضر  
 گفت چہر قبول نکنی جواب داد کہ دنیا مبغوض حق است چیزیکہ خدا اورادش من  
 دارد بجای آں دوزخ قبول کنم نہ آں زیرا کہ دوزخ اولی تر از قبول دنیا و  
 مے فرمود کہ از شیخ شیوخ العالم شنیدم کہ ہر کہ ترک دنیا بکیر و حق جل و علی  
 دنیا را بدو دنیا داراں در پائے او در آورد و مے فرمود حق جل و علی چوں  
 بندہ را عزیز گرداند دنیا را در نظر او خوار گرداند و ہر کہ را خوار گرداند دنیا را  
 در نظر او عزیز گرداند و مے فرمود ترک دنیا آں نیست کہ خود را بر مہنہ کند و لنگو  
 نہ و ترک دنیا آنست کہ بخورد و بپوشد و بپوشاند و بخواند و منفعتہا  
 بردہاے شکستہ و مستحقان رساند و دل خود متعلق دنیا ندارد و ہمت  
 باید کہ بلند گرداند و از سر شہوت باید خاست بعدہ این مصرع بزباں مبارک  
 راند مصرع یک لحظہ ز شہوتے کہ داری برخیز بعدہ فرمود کیست کہ از خسیسے  
 برخاست و بر شریفے اقدام نکرد و مے فرمود ہمہ معاصی در حجرہ است کلید او حب  
 و نیازت و ہمہ طاعت در حجرہ است کلید او محبت فقر است و مے فرمود حساب  
 دے را مال بسیار میراث رسید مناجات کرد الہی من این را نگاہ خواہم داشت  
 فاما دل بروے باید گذاشت این را بتو می سپارم بشرط آنکہ مرا حاجت شود بمن  
 دہی این بگفت جملہ بدویشاں داد بعدہ بر آں مقدار کہ اورا حاجت بود بفرود  
 آں مقدار و آمدی کہ گوی بحق امانت دادہ است کہ حق تعالی بہنگام طلب امانت  
 او میگذارد و در محل محی الدین کاشانی این آیت خواند رب المشرق والمغرب  
 لا الہ الا هو فتخذہ وکیلا یعنی پروردگار جہے برآمدن آفتاب نیست سزاوار  
 پرستش مگر او پس بگیرد او را کار و بار سازندہ خود حضرت سلاطین المشایخ  
 را این معنی خوش آمد تحسین فرمودہ بود **مردے** حکیم پیش پسر **داد** چنیل



ہزار بدرہ زر و روزے پگفت **۵** گفت بابا نصیبہ من کو پگفت اے  
 پور و خزانہ ہو پقسم تو بی و بی انباز پمن بحق و ادم او و ہد بتو باز پ  
 ۵ او نیز کار ساز جان مانیت پ بکن ظلم با تو زانہا نیست پ وے فرمود  
 وقتے رسول علیہ السلام بایاراں گفت درویشے را خیر کردند کہ دنیا و آنچه  
 دروست اختیار مے کنی و یا آنچه در عقبی است برائے تو ہیا کردہ اند او  
 ہماں اختیار کرد چوں ایں حکایت تمام شد حضرت امیر المومنین ابو بکر  
 صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ گریستن گرفت صحابہ پرسیدند کہ حال چیست  
 گفت ایں درویش کہ حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم ازو خبر داد ابو مصطفیٰ  
 است صلی اللہ علیہ وسلم الخیر ہوا الخیر وے فرمود اگر کسے روزہ با بصیام گزارد  
 و شب با بصیام و زائر الحرمین باشد اصل ایں باید کہ دوستی دنیا در دل او نباشد  
 بعد ازاں فرمود ہر کرا دوستی و محبت دنیا در دل باشد او دنیا پرست است منتوی

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| چکنی بار کاندیں فرسنگ +     | بار بسیار بر سر و خسر لنگ  |
| خسر لنگ و ضعیف بار گراں     | منزلت سنگ لایح و توحیراں   |
| راہ تاریک و چراغ بے روغن    | باد صرصر تو باد خانہ مکن + |
| ہر صورت کز وجو و طاؤس است   | باد مسعود پاسے منحوس است   |
| ہست نقش ریا چو صورت شمع     | شمع او راست تابش اندر جمع  |
| ہست در نقش و شکلہ گرد و نعم | شکل ابلیس ابلہ و اکلم      |
| نفس اعجاب ہست در سینہ       | قبۂ ہر جسم در آئینہ + +    |
| ہمہ در نفس ناسپاس تواند     | ہمہ در پردہ حواس تواند     |
| باش تار وے بند بکشاید       | باش تابا تو در حدیث آید    |
| تا کیا نرانش اندہ بر دور +  | از پئے نہج و نرہ راہ گذر   |
| گر بمیری نکشت تراشاں را     | کم کنی ملک و ملک خویشاں را |

نکستہ در بیان فقر و غنا و فضیلت فقر و غنا بخط مبارکی حضرت سلطان ایشاہ شاہ



قبل الفقر لا نس بالمعدن والوحشة بالمعلوم الفقر في الدنيا مفتاح باب  
 الغناء في الآخرة وفي الحديث من مات ولم يترك درهما ولا دينارا لم يدخل  
 في الجنة اعني منه قال ابن عباس رضي الله عنه وقف رسول الله  
 صلى الله عليه وسلم يوماً على اصحاب الصفة فرأى فقرهم وجههم طيب  
 قلوبهم فقال ابشركم يا اصحاب الصفة فمن بقى منكم على التعب الذي انتم  
 عليه اليوم راضياً بما هو فانه من رفقاء يوم القيامة ازشيخ شيوخ  
 العالم فريد الحق والدين قدس سره العزيز العلماء اشرف الناس  
 والفقر ۴ اشرف الاشرف الفقير بين العلماء كالبدن بين الكواكب السماء  
 و من فرموده ورويشه كه عبادت و طاعت مشغول باشد او را در بيت المال  
 حقي نيست در ویش را نان از زنبيل بايد خورد و دريغمانا اين ساعت زنبيل  
 مشايخ نمي گردد و در آيو و من زنبيل حضرت شيخ شيوخ العالم بگشته و من فرمود  
 و فضيلت فقر و خنما میان علما اختلاف است خواه جنيد و ابراهيم خواص  
 و اكثر علما گفته اند الفقير الصابر القايم بشرط طماع عليه افضل من الغني الشاكر  
 القايم ما عليه و ابو العباس بن عطاء مخالف ايشان است محبت او قوله  
 تعالى و وجدك عائلاً فاغني باري تعالى بر بنده خود منت نهاد عني اگر غنا  
 فضل نبوده منت نهاد و محبت ايشان اين حديث كه لكل احد خرقه  
 و خرقتي الفقر و الجهاد من احب لفقر ۴ فقد احبني و من ابغضها فقد  
 ابغضني شيخ جنيد بغدادی ابو العباس را دعائے كه در حق او را بخل و مال  
 مبتلا كرد و مني گفت با اين بلا كه مرا مبتلا كند دعائے جنيد است بعده از ان  
 قول رجوع كرد اختلاف در صدر اول بود بنا بر آنكه غالب اسوال خلق حلال  
 بود اما در زمان ما غالب اسوال حرام است و شب بيس فقر بر غنا فضل شا  
 بلا اختلاف و بخط مبارك حضرت سلطان المشايخ بنشته ديده ام الناس  
 اربعة طبقات طبقة قارة بمخطوط الدنيا و الآخرة و الطبقات مختلفه الام



هم السعداء على الاطلاق والثانية هم الاشقياء على الاطلاق والاحزاب  
 اضافتيان ونبينا عليه السلام لقوله تعالى لولاك لما خلقت الافلاك  
 سيد الانبياء والانبياء من خلقة افضل من سواه فان قيل اليس  
 الجمع بينهما كما تسليمان عليه السلام الانه اطاعة الجحش والانس والريح  
 ونبينا قال عليه السلام الفقير محضى وان الله خير قلنا للملك صورة  
 وحقيقه الاستغناء والقدره وهما كانا في نبينا عليه السلام خير فرد قال  
 لولا الدعوى والقدره احببنا لصبح موسى اشتكى عن صنوكة الملك  
 والجمع بينهما على قسمين احدهما ان يكون طرف اخرته ارجح على دنياه  
 والثاني على العكس تسليمان من الثاني ونبينا صلى الله عليه وسلم من  
 الاول ما نال تسليمان عليه السلام من الدنيا كان على سبيل السعة  
 الا ان الله خلق الدنيا لاجل النبي عليه السلام فعبر عنها بالخير والقاء  
 كقوله الحج عرفه نكته وبيان طبقات حضرت سلطان المشايخ قدس  
 سره العزيز فرمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم می فرماید که است من پنج  
 طبقه باشند هر طبقه مدت چهل سال الطبقة الاولى طبقه العلم والمشاهدة  
 الطبقة الثانية طبقه البر والتقوى والطبقة الثالثة طبقه التوصل و  
 التراحم الطبقة الرابعة طبقه التقاطع والتدل بر الطبقة الخامسة طبقه  
 المرحم والمحابر فرمود که طبقه اول طبقه علم ومشاهدة است و آن صحابه  
 کرام بودند و دوم طبقه بر و تقوى و آن تابعین بودند سیوم طبقه تواصل و تراحم  
 تواصل آن باشد که چون دنیا ایشان را اقدام نماید و اگر آن دنیا میان ایشان  
 مشترک باشد طرف دیگر آن سهل و سست گذارند تراحم آن باشد که اگر دنیا  
 تمام بایشان روى آرد بے مشارکت غیر ایشان آنرا نفقه کنند و در راه  
 حق بمصرف رسانند چهارم طبقه تقاطع و تدابر تقاطع آن باشد که اگر دنیا  
 روى بر ایشان آرد بر سبیل مشارکت بقطع و خصومت بر آیند و اگر دنیا



خاص بایشان پیوند ایشان آزا تمام گیرند و پشت بخلق دهند و هیچکس را  
 نصیب نکنند و طبقه پنجم حرج و مرج باشد یعنی در گوشت و پوست یکدیگر گفته  
 و مدت این پنج طبقه دویست سال باشد بعد از دویست سال سلخ برآید  
 چون حضرت سلطان المشایخ بریں حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود  
 این حکم بعد از قول رسول صلی اللہ علیہ بدو دویست سال تمام شده است این  
 زماں خود مردم چگوید نکتہ در بیان نیت حضرت سلطان المشایخ قدس  
 سرہ العزیز نے فرمود اول نیت صالح می باید زیرا کہ نظر خلق بر عمل است  
 و نظر حق بر نیت چون نظر خدا بر نیت باشد ترک عمل پسندیده است و نیت آن  
 نیست کہ مردے در دل گوید میکنم و یا چنین کار کنم این حدیث نفس است  
 نیت آنست کہ از دل چیزے مبعوث شود و آن چیزے دینی باشد یا دنیاوی  
 جاری مجری فتوح است سن اللہ تعالی و آل در دل بعضے میسر شود و در دل  
 بعضے میسر نشود و هر که دل او سوسے دنیا مایل شود او را این اختیار نیست  
 و خیرات اکثر احوال این معنی میسر نشود مگر بجهت بعدہ حکایت فرمود کہ در مسجد  
 آویزنہ مشفق وقت بسیار است متولی آن مسجد بس قوی حال است  
 گوی دوم بادشاہ است تا بغایتی کہ اگر بادشاہ را مالے حاجت باشد از متولی  
 قرض کند الغرض و رویے بطمع آن اوقاف در مسجد مشفق طاعت و عبادت  
 آغاز کرد کہ مگر شہر تے یا بدو تولیت بدو دهند و مدتے بطاعت مشغول شد  
 بیچ کس نام او را بر زبان نراند تا شبے از آن طاعت ریائی پشیمان شد  
 یا خدا یتعالی عہد کرد کہ ترا خاص برائے تو خواہم پرستید نہ بطمع شغل و ہماں عبادت  
 کہ مے کرد بیچ از آن نقصان نکرد و بہ نیت صالح در عبادت مشغول شد ہم در آن  
 نزدیکی او را بہت شغل تولیت طلب کردند او گفت کہ سمن آزا تارک  
 شدہ ام بسیار در طلب آن بودم اکنون چون ترک آن کردم بمن میدہند  
 الغرض ہمچنان بخدا مشغول شد و براک شغل آلودہ نگشت نکتہ در بیان



صبر و رضا حضرت سلطان المشایخ قدس سره الغریر میفرمود که صبر  
آنست که چوں مکر و سه بد و رسد در آن صبر کند و بکائے نکند اما رضا آنست  
که از آن بلا هیچ کراسته بد و زبرد گوئی آن بلا بد و زسیره است و تکمل  
این معنی را منکر اند چنانچه در ادعیه ماثوره منقول است از حضرت سلطان  
المشایخ و بخط حضرت سلطان المشایخ بنشته دیده ام قال النبی صلی الله  
علیه وسلم کثیرا ما یقول اللهم انی اسالک الصلوة و الامانة و حسن الخلق و المحبة  
و فی قلوب الناس و عن من التمس رضا الله رضی الله عنه و ارضی الناس  
عن من التمس رضا الناس سنخط الله علیه و اسنخط علیه الناس المؤمنون  
الصالحون فی الکافرین قلیل و الصالحون فی المؤمنین و الصادقون  
فی الصالحین قلیل و الراضون فی الصابرين قلیل فا طلبوهم و اغتتموا  
صحبتهم سیل ابو عثمان المغربي عن قوله علیه السلام اسالك الرضا بعد نقضا  
قال لان الرضا بعد نقضا هو الرضا قال بنی من الانبیاء یا رب کیف رضی  
المساکین عنک قال ابو حامد البلقاء ریکم لکنی اعرف کیف الرضا  
بقضاء الله تعالی حتی یورث یوما بسبیلک ملح فرأیت اعمی یقول اللهم  
اغفر لمن یاخذ بیدی و یبلغنی فاخذت بیدک و قلت له این مصلاک  
قال بیت الله تج به فحیلن عرف الرضا بقضاء الله فنودی فی سرّی ان لم یرض بما  
فعلت فاستعد من بیق فی جنت بعدی فلیس فی الهوی و اهل النجا  
یهوی و سهل النما یرضی ابیات

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| بم سمعنا و هم اطعنا گوی *  | باش در حکم صولجانش گوی     |
| که بزاری شوی دریں ره مرد * | برد در حق بیانش دور مگرد * |
| تو کنی اندرین میاں بارے *  | نه بوسے لیک نیست در کارے   |
| گر گریزی از و گریز با و *  | آن اوئی مکن ستیزه با و     |
| خواجه آزادگی میانش همیں *  | قدرش را بچشم خوشتن ببین    |
| بر ره سہل و رود خانه ساز * | جان و اسباب خوشتن در مان   |



چند پرسی کہ بندگی چہ بود | بندگی جز فکندگی نبود  
 آنکہ دلہاسے آشنا داند | دل ز خوردن چہ راجد امانہ

تکلمہ در بیان خوف و جابجہ حضرت سلطان المشائخ قدس اللہ سرہ  
 العزیز بنشتہ دیدہ ام اذا قشعر جلد العبد من خشية الله انخطت ذنوبہ  
 کما انخط عن الشجر اليابسته ورقها قال الله عز وجل يا موسى تخاف من  
 غیري قال نعم اخاف ممن لا يخاف منك قال رجل يا رسول الله اهو مو  
 وقت الذنب قال اهو يخاف اذا تب اذا قال نعم خوفه يدل على ايمانه  
 سُئل شاه الكرمانی ما ثواب الخوف قال ان يخاف الحسبة قيل الذین امیر  
 خوف الخوف بعد لدین یسبون قال رجل لعاروف اتی اخاف من قلاد  
 قال لا تخف فان قلت من يخاف بید يرجو قال جبریل میکائیل الخ  
 العجب من هو ان الله تعالى خلق الخلق وصورهم واعطاهم النعم وهو یحیی  
 به اعجابه لم ینقص من ملکہ فلم یعاقبهم قال میکائیل کما قال جبریل علیہما السلام  
 واز حضرت سلطان المشائخ سوال کردند کہ مرجیان و ناجیان کیام  
 اند فرمود ناجی آنرا گویند کہ ہم از جانشین گویند انگاہ فرمود مرجی برو و نوع  
 است مرجی خالص و غیر آن مرجی خالص آنست کہ ہمہ از رحمت گوید  
 تکلمہ در بیان ریابجہ مبارک حضرت سلطان المشائخ قدس اللہ سرہ  
 العزیز بنشتہ دیدہ ام الریال لا یقبلہ الحق ولا یمدحہ الخلق قال لفضیل کالوا  
 اقبلنا یراؤون الناس بما عملوا فصاروا لیس میراؤون الناس بما لم یعملوا  
 قال الجلیل من خالط الناس دارهم و من دارهم رايهم در مجلس حضرت  
 سلطان المشائخ ذکر کیے افتاد کہ در ایام سابقہ در مسجد جامع دایم شب  
 بیدار می بود و ہمہ شب قیام میکرد یا مید شغل شیخ الاسلامی دریں میاں حکایت  
 فرمود کہ بقالے مدت بیست سال صائم می بود و بیچکس را بر حال او اطلاع  
 نبود و سے تا غایت اہل اورا معلوم نبود کہ او صائم می باشد اگر در خانہ



نے بودی چنان نمودے کہ مگر در دوکان چیزے خوردہ است و اگر در دوکان  
بودے چنان نمودے مگر در خانہ چیزے خوردہ باشد نکلتہ در بیان توکل  
حضرت سلطان المشایخ قدس اللہ سرہ العزیزے فرمود کہ اعتقاد بر  
حق باید کرد و نظر بر بحاکس نباید گذاشت بعد ازاں بر لفظ مبارک راند کہ ایمان  
کے تمام نشود تا ہمہ خلق در نزدیکی پہنچیں لشک شتر نتاید بعدہ گفت کہ  
ابراہیم خواص رحمۃ اللہ علیہ در سفر حج رفتہ بود در اثنا سے راہ اورا با  
کودکے ملاقات شد ابراہیم گھم گفت اے کودک کجا میروی گفت بلعبہ  
ابراہیم گھم گفت زاد و راہلہ تو کو کو دک گفت اے ابراہیم خدا سے تعالیٰ ہے  
اسباب بندہ را بدار دے تو اند کہ مرا ہے زاد و را حلقہ بلعبہ رساند فی الجملہ  
چوں ابراہیم خواص بلعبہ رسید آں کودک را دید کہ پیش از و سے در کعبہ  
رسیدہ است و طواف مے کند چوں نظر کو دک بر ابراہیم افتاد گفت  
اے ضعیف یقین توبہ کردی از انچہ مرا گفتی دریں میاں فرمود کہ وقتے نباشی  
بخدمت خواجہ یاریزید آمد و از آں فعل توبہ کرد خواجہ از و پرسید کہ توجہ  
مردہ را کفن کشیدی او گفت ہزار کس را باز پرسید از انجملہ چند کس را  
رو بقبلہ بود و چند میں کس را رو از قبلہ گردانیدہ گفت دو کس رو سے بقبلہ  
یا فتم و دیگر از رو سے از قبلہ گردانیدہ حاضر آں خواجہ پرسید کہ سبب  
توجہ دو کس بقبلہ و چند میں کس را رو سے محول از قبلہ ہے باشد فرمود آں  
دو کس را اعتماد بر حق بود و دیگر آں را نہ بعدہ فرمود مشایخ رزق را  
چہار قسم کردہ اند یکے رزق مضمون و رزق مقسوم و رزق مملوک و رزق  
موجود رزق مضمون آنست کہ انچہ بد و رسد از طعام و شراب و انچہ اورا  
کفاف است آنرا رزق مضمون گویند یعنی خدا سے تعالیٰ ضامن آنست  
و ما من دابة فی الارض الا علی اللہ رزقها یعنی از گردندہ بر زمین مگر بر  
اللہ تعالیٰ است رزق آں گردندہ و رزق مقسوم آنست کہ اول قسمت



شده است در لوح محفوظ ثبت است بلیت زد دنیا رزق ما غم خوردن  
 آمد بنشاید خوردن الارزق معلوم و در رزق مخلوک آنست که ذخیره او باشد  
 از درم و دینار و اسباب دیگر و رزق موعود آنست که حق تعالی وعده کرده  
 است و من یتق الله یجعل له مخرجاً و یدرزقه من حیث لا یحسب یعنی  
 و کسی که ترس از خدا بگرداند بر اے او خیر و رزق دهد او را از جای که نمیدان  
 بعد از آن فرمود توکل در رزق مضمون است نه در رزقهای دیگر زیرا که آنچه  
 مقسوم است در آن توکل نیست و نه آید و آنچه مخلوک است در توکل نیست و  
 نه آید و آنچه موعود است بالقطع خواهد رسید بعد از فرمود توکل است مرتبه دارد  
 مرتبه اول آنست که یکجهت دعوی وکیل گرفته که هم عالم است آن وکیل  
 و هم دوست موکل پس آن موکل ایمن باشد که وکیل دارد که هم در کار جواب  
 و اناست دوست من است در نیصورت هم توکل باشد و هم سوال چنانکه گاه  
 گاه وکیل را هم گوید که در دعوی جواب چینی گوئی که آن همه را آخر رسانی مرتبه  
 دوم توکل آنست که طفلی باشد شیر خواره مادر او را شیر میداد او را هم همی توکل  
 باشد و سوال نباشد طفل نگوید که مرا شیر ده او را در دل وثیق باشد بر شفقت  
 مادر مرتبه سوم توکل آنست که مرده باشد در دست غسال آن مرده را هیچ  
 تصرفی و حرکتی نیست هر گونه که غسال خواهد میگردد و می شود و این مرتبه  
 بلند و اعلی است نکلت در بیان حلم و عفو و غضب و حیا حضرت  
 سلطان المشایخ قدس الله تعالی سره العزیز می فرمود که میان  
 صحابه رضی الله عنهم حضرت امیر المومنین ابی بکر صدیق رضی الله عن  
 مشهور بود تا نجاشی با او چیزے گفت او بی طعنه کرد ابو بکر گفت اے  
 خواجه از چند آن عیب ها که در من است ترا سهل چیزے روشن شد  
 است بعد از آن فرمود امام عاصم که صاحب قرأت است و قتی جانب  
 صحرائے رفته بود و سفیه با او سفاکت کردن گرفت و ناسزا می گفت



امام عاصم بیچ نگفت تا انگاہ کہ بزویک شہر رسید آں سفینہ ہچنان میگفت  
 قرین آں سقاہت مروماں رسیدند عاصم زوے سوے او کرد و گفت  
 نباید کہ درینجا بدگوئی زیرا چہ مراد دوستان و آشنایاں بسیار اند بہ بدگفتن  
 تراکتے رسانند و بخط مبارک حضرت سلطان المشایخ بنشتہ دیدہ  
 العلم علیہ والحلم زینۃ ولہذا قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم اللہم عنی باعلم  
 قرینی بالحلم او علیہ ضعیف قال یا کریم انی اتیت الیک وان عاقبتنا فنحن  
 اهل لعقوبۃ وان عفوۃ عناقانت اهل عفو قال قد عفوۃ عنکم و فی  
 روایۃ کما قال یوسف لا خوتہ لا تثریب علیکم الیوم یغفر اللہ لکم و هو  
 ارحم الراحمین قال حکیم اذا غضبت فانظر الی السماء ثم الی الارض ثم  
 الی خالقہا زال عنک الغضب عمران الحکیم کما ادم صلوات اللہ علیہ  
 یکون نبیا قال لا نسب من بنیائ لکن جعل ذلک فرضا لیوم الجزاء قال علیہ  
 السلام لا یزۃ الحیاء الا من دار حلیضہ اور تبیت الحیاء علی ضربین حیاء  
 الرب من الکرم و حیاء السائل من النذل و دے فرمود العفو خیر من الکظم یعنی  
 اگر عفو نکنی و خشم فرو خورد و بیم آں باشد کہ در دل حقد بند و کینہ و ریں محل فرمود  
 در عرصۃ قیامت حق تعالی فرماں دہد کہ مذاکبہ کہ ہر کہ بر ما حقے دارد میاید حق  
 خود بستاند جملہ انبیاء سر فرو اندازند و کسے را مجال آں نباشد کہ دعوے کن  
 کہ من حقے دارم بعدہ ندا آید کہ کجا اند آں قوم کہ عفو کردند از زیر دستاں  
 و نیز در حدیث است کہ از بندہ ہر روز ہفتاد گناہ عفو کند بعدہ اگر گناہ  
 کند او بکند کم کسے است کہ ہفتاد گناہ عفو کند بخط مبارک حضرت  
 سلطان المشایخ قدس السیرۃ العزیز بنشتہ دیدہ ام قال علیہ  
 السلام لا تضربوا اماءکم علی کبیر انکم فان لها  
 احب الیکم حکایت مردے را در جماعت خانہ حضرت  
 سلطان المشایخ با کار و گرفتند و اللہ اعلم



از آن حال حضرت سلطان المشایخ خبر یافت نگذاشت که کسے اور الے  
 و ایندائے رساند بعدہ اور پیش خود طلبید و فرمود کہ تو عهد کن کہ بعد ازیں کسے را  
 ایندائے نرساغم چوں او عهد کرد اور آخر جے فرمود کہ دہند بعدہ در باب خصوصیت حضرت  
 سلطان المشایخ فرمود کہ جفا را تحمل کند بہتر از آنکہ تحمل کرد مکافات یا بد بعدہ  
 این بیت بر زبان مبارک راند **س** ہر کہ مارا رنجہ دارد راحتش بسیار باد و آنکہ  
 مارا خوار دارد ایزد او را یار باد و ہر کہ او خارے نہد در راہ من از دشمنی و ہر گلے کز  
 باغ عمرش بشکافد بخار باد و انگاہ فرمود آنکہ یکے در میان راہ خار نہد تو ہم خار  
 نہی این خار خار باشد در اثناے این کلمات فرمود میان مردماں ہمچنین است  
 اما میان درویشاں ہمچنین است کہ درویشاں بانغراں نغزند و بایداں ہم نغزند و کاتب  
 حروف از والد خود و والد م از حضرت سلطان المشایخ قدس اللہ سرہما العزیز  
 این رباعی در معنی سماع دارد رباعی گیرم کہ نماز ماے بسیار کنی و روزہ  
 دہریشمار کنی و تادل نکنی ز غصہ و کینہ تہی و صد من گل بر سر یک خار کنی و دے  
 فرمود کہ آدمی را نفس است و قلب ہر گاہ کہ کسے نفس پیش آید اینکس باید کہ بقلب  
 پیش آید یعنی در نفس ہمہ خصوصیت و ہمہ فتنہ و غوغا است و در قلب ہمہ سکونت  
 و ملاطفت و رضا است پس چوں نفس پیش آید و این کس بقلب پیش آید نفس او  
 مغلوب شود و اگر کسے در مقابلہ نفس نفس پیش آید خصوصیت و فتنہ زاید انگاہ  
 و فضیلت تحمل و حلم این بیت بر زبان مبارک راند **بیت** زیر بادے چو کاہے  
 گر تلزی و اگر کوہی بکاہے مے نیز زی و یکے از حاضران تقریر کرد کہ بعضے  
 شمارا بر سر منبر و بعضے در موضع دیگر بدے گویند و مانعے توانیم شنید حضرت  
 سلطان المشایخ فرمود کہ من آن از ہمہ عفو کردم چہ جائے آنست کہ کسے  
 بعد اوت مردم مشغول شود و ہر کہ مراد گفت از عفو کردم اکنون باید کہ شما عفو  
 کنید و این نوع مذاکرہ دیگر بار مکنید بعد از آن فرمود چو کہ ساکن اندر پست بود  
 پیوستہ مراد گفتے و بدخواستے بد گفتن اندک است اما بدخواستن از آن بدتر است



الغرض چوں او بمرد روزیوم بر سر گور او فتم و دعا سے خیر کردم خداوند ابر چه  
 این شخص در حق من بدگفت و بد اندیشید من از و عفو کردم تو نیز بکرم خویش  
 بیا مرزی، بعد از بیعتی فرمود اگر میان دو کس از اسے باشد سبیل آنست که این  
 از طرف خود در و نه خود صاف کند چوں این کس در و نه خود از عداوت پاک  
 کند البته از جانب او هم آزار کم شود و بعد فرمود مردم ازین بدگفتها چه رنجید چوں  
 گفته اند که صوفی آنست که مال او سبیل است و خون او مباح است چوں همچنین  
 است از بدگفتن چه پاک است چرا خصومت میباید کرد بعد از آن فرمود که  
 وقتی ازین پریشاں گویاں آمدند و ناگفتنی با بسیار گفتند من هیچ جواب ندادم  
 انگاه گفت این احتمال شما بعد فرمود معامله خلق بر خلق سه قسم است قسم  
 اول آنست که ازین کس بدگیرے نه منفعت برسد و نه مضرت حکم اینکس  
 حکم جما و باشد قسم دوم ازین بهتر که بدگیرے منفعت برسد نه مضرت قسم سوم  
 از هر دو خوشتر است که ازینکس بدگیرے منفعت رسد و اگر او را مضرت رسانند  
 او مکافات نکند و تحمل کند و حلم و زرد و این کار صدیقانست بعد فرمود  
 بادشاهے بود که او را تارانی گفتندے مگر او را بغوغا گشتند و این تارانی را  
 باشیخ سیف الدین باخرزی عظیم محبت بود بعد از آن که بجای او  
 دیگریرا بادشاه کردند پیش آں بادشاه که بجای او نشست ساعتی مقرب شد  
 و این ساعتی باشیخ سیف الدین باخرزی رحمه الله علیه خصومت داشت  
 مگر این ساعتی پیش او محل سخن یافت با آن بادشاه گفت که اگر تو خواهی که  
 این ملک ترا مقرر باشد پس شیخ سیف الدین را از میان بردار که تبتل  
 و تحویل ملک از و شود و بادشاه چوں این سخن بشنید هماں ساعتی را گفت  
 که هم تو برو هر گونه که تو دانی شیخ را بیا مگر اں ساعتی برفت و شیخ را بے ادبانه پیش  
 بادشاه برد شاید دستار در گردن کرده یا استخفافے دیگر الغرض چوں شیخ در  
 آمد بھیں که نظر بادشاه بر شیخ افتاد تا او را چه نمودند در حال آواز تخت فرود



آمد معذرت دست برپایه شیخ نهاد و بوسید و خدمت دیگر پیش آورد و  
 عذر خواست که من بچنین نگفته بودم فی الجمله شیخ در خانه آمد و دوم روز آن پادشاه  
 ساعی را دست پائے بسته بخد مت شیخ فرستاد و گفت که من حکم کرده ام  
 که این ساعی کشتنی است اکنون بر شما فرستاده ام هر نوعی که بماند او را بکشند  
 شیخ بجزو یک ساعی را دید دست و پائے از بند باز کرد و جامه خود پوشانید  
 و گفت امروز در برابر من در تذکیر می آید روز و شب نبه بود و وعده تذکیر شیخ در مسجد  
 درآمد و ساعی را برابر خود آورد و آنگاه بالای منبر برآمد و این بیت می گفت  
 بهیت آنها که بجای مابدی ها کردند که دست رس بجز نکوی نکم و بعد  
 فرمود هر فعل که از بنده در وجود می آید از خیر و شر خالق آن خداوند است  
 جل و علی آنچه میرسد از آنجا میرسد از کس چه باید بخیل ملائم این معنی حکایت فرمود  
 که خواجه ابو سعید ابوالخیر در راه می رفت سفینه از عقب درآمد و دست  
 بر قفای او فرود آورد شیخ سر پس کرد و جانب او دید آن سفینه گفت در  
 چه می بینی نه شمامه گوید که هر چه و آنچه مارا می رسد از آنجا است شیخ فرمود  
 بچنین است ولیکن می بینم که کدام بد بخت را نامزد این کار کرده اند تکت  
 در بیان صحبت حضرت سلطان المشایخ قدس الله سره العزیز  
 می فرمود که محل صحبت اینست که مردم چوں با کس مصاحب شود  
 که آنکس چه قدر اثر آرد و درین باب حکایت فرمود که شیخ الاسلام  
 بهاء الدین زکریا قدس الله سره العزیز در سفر بود در بیابان درویشی  
 را دریافت از او پرسید که مردم شخصی را در یابد که زنی صلیح دارد مثلاً  
 مخلوق و سجاده بردوش نه و شعاع صلاحیت در تن او تحقیق  
 شیطان بوده باشد بکدام چیز توان دانست حقیقت حال او گفت  
 آری در باطن خود سیر باید کرد و آن که بعد از ملاقات او در باطن خود چه  
 حال یابد همان چیز از حقیقت حال او حاکی است بعد از این بر زبان مبارک



خود راند بیت باہر کہ نشستی و نشد نشاد دولت و نور تو ز می ز حمیت آب  
و گلت و با او نشی جان عزیزم ز بہار و زیرا کہ کند جان عزیزان بجلت  
وے فرمود اخوت دوست و اخوت نسبت و اخوت دین اخوت ہیں ہی  
ترہست زیرا کہ اگر دو برابر باشند یکے کا فرویکے مسلمان میراث برادر مومن  
را نہ رسد پس دریں اخوت ضعیف باشد اما اخوت دین قویست زیرا کہ پیوند  
کہ میان دو برادر دینی باشد در دنیا و آخرت برقرار ماند دریں میاں این آیت  
خوانند الا اخلاء یومئذ بعضہم لبعض عدو الا المتقین یعنی دوستی  
امروز بعضے از ایشان دشمن اند مر بعض را مگر پرہیز گاراں و خدا ترساں  
بایا رائے کہ دوستی است از پے رستنی از برائے جاں بعدہ فرمود صحبت  
صلحا را اثرے تمام است بعدہ این حکایت فرمودند کہ چون خلافت با المومنین  
حضرت عمر بن الخطاب رسید رضی اللہ تعالیٰ عنہ اور بابا و شاہ عراق مصفا  
شد بادشاہ عراق گرفتار گشت اور پیش آوردند حضرت امیر المومنین عمر فرمود  
اِمَّا الْاِسْلَامُ اِمَّا السَّيْفُ یعنی اسلام قبول کن و الا ترا بکشم حضرت عمر فرمود  
تا تیغ بیاوردند و سیاف را بخواندند این بادشاہ عظیم کیسے بود چون حال  
معاینہ کر دروے سوے حضرت عمر کرد و گفت من تشنہ ام بگو تا مرا  
آب دہند انگاہ حضرت عمر بکسے فرمود تا آب بیارند و آوند شیشہ کردہ  
آوردند نخورد حضرت عمر فرمود خیر بادشاہ بودہ است در آوند ز آب آرند  
آوردند نخورد حضرت عمر فرمود در آوند گلیں کردہ بیارند و رکوزہ گلیں  
آب بدو دادند اوروے سوے حضرت عمر کرد و گفت کہ من  
تشنہ ام بگو تا مرا آب دہند انگاہ حضرت عمر فرمود آب دہند  
چوں آب پیش آوردند او گفت با من عہد کن تا میں آب  
نخورم مرا نکشد حضرت عمر فرمود من عہد کردم  
تا تو میں آب نخوری ترا نکشم آں بادشاہ کونہ بر زمین زدہ و بشکستہ



و آب برینخت انگاه حضرت عمر گفت که من این آب نخوردم که تو عهد کرده اکنون  
 مرا امان شد حضرت عمر رضی الله عنه از کیا ست او متعجب شد و فرمود امان  
 دادم بعد حضرت عمر رضی الله تعالی عنه فکر کرد و صحبت او یاری فرمود که این  
 یار در غایت صلاحیت بود و به دیانت مشهور چون بادشاه عراق در خانه کن  
 یار شد چند گاه برآمد صلاح صحبت او اثر کرد پیغام بر امیرالمومنین فرستاد  
 که مرا پیش خود بطلب تا ایمان آرم حضرت عمر رضی الله عنه پیش خود طلبید  
 و اسلام عرض کرد او مسلمان شد الحمد لله چون اسلام آورد حضرت عمر فرمود  
 اکنون مملکت عراق بتو میدهم بادشاه گفت مرا ملک عراق کار نمی آید یک  
 دیهه از عراق بده که وجه معاش من باشد و کفاف شود حضرت عمر قبول  
 کرد که بدهم آن بادشاه گفت مراد من خرابی باید داد تا من آبادان کنم  
 عمر کسان در ولایت عراق فرستاد هیچ دیهه خراب نیافتند حضرت عمر رضی  
 الله عنه بادشاه را این حال گفت که در عراق هیچ دیهه خراب نیست  
 بادشاه گفت مقصود از این حرف آنست که من عراق آبادان بتو تسلیم  
 نمودم اگر اکنون موضع خراب شود عهد جواب او فردا سے قیامت تو باشی  
 حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی سره الغریز چشم پر آب کرد  
 و بگریست و برکیاست و دیانت بادشاه عراق استخسان بسیار فرمود و  
 فرمود چون با سلطان قطب الدین ملاقات شد این حدیث با او گفتم  
 پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرموده است ما من صاحب یحب صلاحیه  
 و اوساعه من لیل او نهار الا یرا لیسأل الله عن صحبه هل اذیت فیها  
 حق الله ام لا فملا من و تو بر اے این صحبت خواهند پرسید که بچه نیت  
 بود و حقوق صحبت چگونه رعایت یافت و فرمود شیخ جنید رحمه الله علیه  
 فرموده است وجدات ربی فی سلك المدینه یعنی حق را در کوچه های  
 مدینه یافتم پرسیدند چگونه یافتی گفت روزی در بازار مدینه میفرتم شکسته گانے



دیدم از غایت شکستگی که صفت نتوان کرد برایشان رحم آمد خواستم که بایشان باشم  
 و موافقت بگیرم در صحبت ایشان بودم پنداشتم که خدا با شکستگان است  
 حق تعالی می فرماید انا عند المنكسرة قلوبهم یعنی که من نزدیک دل شکستگان  
 خواجہ حکیم ثنائی گوید ۵

|   |   |
|---|---|
| آنکه خود را شکسته دل بیند<br>مردم از زیر کاں و رم نشود<br>مهربان چو نه بر گردان است<br>تو تویی و منم نزدیک است<br>با خودی هر دو دیو و دش باشم<br>دوستی تا فکند و او را باشش<br>دوستان گنج خانه و ادا رند<br>باید آں حکمت از علی امومت<br>تا نباشی حریف بخیرداں<br>هیچ صحبت مباد با عامت<br>هر که تنهاروی کت عادت<br>جفت باشی خدا سے بددیار<br>گرد تو حید گرد با تفرید<br>بید سے از تو اندر آویزد<br>این زماں دوستان به اینساں اند<br>من بعالم دروین نمنه و انهم | اوست شایسته خدا سے کریم<br>مهربان عقل بود کم نشود<br>مهربان عقل بود مهربان است<br>تو چنان من چنین سر جنگ است<br>بے من و تو من و تو خوش باشم<br>یا مکن یا چو کردی او را باش<br>رنج بردار و گمشج بردارند<br>دوست نادان بود بهاید سخت<br>که نگو کار بد شو و زبداں<br>که چو خود مختصر کند نامت<br>همچو خورشید شب کند غارت<br>فرد باشی خدا سے باشد یا<br>چکنی صحبتی که این تقلید<br>پس بیاری که اد تو بگریزد<br>همه از بیم جاں هراساں اند<br>دوستی زماں همیشه میرانم |
|---|---|

نکته در بیان محاسن اخلاق حضرت سلطان المشایخ فرمود قدس سره  
 سر و الغریر حسن الخلق ان لا یتاثر القلب بخفاء الخلق بمطالعة فعل الحق  
 یعنی خلق نیکو آنست که متاثر نشود دل بجفا سے خلق بدیدان فعل حق و میفرمود



خواجہ حسن بصری از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ روایت میکنند کہ  
 حسن المخلوق ثلث احسن المخلوقات والتوسعة علی العباد و میفرمود حضرت محمد مصطفیٰ  
 صلی اللہ علیہ وسلم حضرت امام حسن و حضرت امام حسین را برکتی کرده  
 طریق اشتر او از کناں در صحن خانہ مے گشت حضرت امیر المومنین علی رضی  
 اللہ عنہ معاینہ کرد گفت زہے حسن خلق و بریشاں گفت نعم الجمل لہما یعنی  
 نیک شتر است برائے امام حسن و امام حسین حضرت محمد مصطفیٰ صلی  
 اللہ علیہ وسلم فرمود قل لہما نعم الراکبان انتما بگوامی علی حسن و حسین  
 یا نیکو سوارانید شما ہر دو و میفرمود شیخ ابو سعید ابو النخیر رحمۃ اللہ علیہ  
 ابو علی سینا با ہمدیگر ملاقات کردند و انیکدیگر جدا شدند ابو علی صوفی را  
 کہ ملازم شیخ بودند بدراہ کرد کہ چوں از خدمت شیخ برگردم انچہ شیخ در حق من  
 بگوید بر من بگوئی چوں ابو علی باز گشت شیخ ابو سعید بیچ ذکر او بر زبان  
 نراند نہ بہ نیکی و نہ بہ بدی آں صوفی یک روز از شیخ پرسید کہ ابو علی  
 سینا چگونه مردے است شیخ فرمود حکیم است و طبیب است و علم بسیار دارد  
 اما مکارم اخلاق ندارد و صوفی صورت حال بر ابو علی بنشت ابو علی بخد مت  
 شیخ چیزے در قلم آورد و انیعنی بنشت کہ من چندیں کتاب در مکارم اخلاق  
 بنشتہ ام و شیخ در باب من میگویند کہ او مکارم اخلاق ندارد و شیخ تبسم کرد  
 و فرمود من نگفتہ ام کہ ابو علی مکارم اخلاق نمیداند فاما گفتہ ام کہ مکارم  
 اخلاق ندارد و نکته در بیان قبول فتوح و رد آن حضرت سلطان المشایخ  
 قدس الدرہ العزیزے فرمود بعضے مشایخ سیم قبول نمے کنند در ستن و خرج  
 کردن آں شرایط بسیار است و آں اینست کہ آں ستانندہ مے باید کہ  
 ہر چہ مے ستانند بحق ستانند و یعنی فرمود یکے سیم پیش یکے مے آرد  
 مثلاً آں ستانندہ را علوی مے بیند یا کیسو کردہ بداں اعتقاد مے آرد کہ آں  
 عزیزند رسول بہت علیہ السلام و آں ستانندہ علوی نباشد پس ہر چہ ستانند



حرام بودے باید کہ نخواہد نہ بزبان و نہ باندیشہ کہ بر و چیزے بر سر و نکند دریں  
 میاں حکایت فرمود کہ وقتے حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بحضرت عمر بن الخطاب  
 چیزے میداد حضرت عمر گفت یا رسول اللہ من چیزے دارم این بدیگرے  
 بدہ باہل آن حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود سہر کہ ترا چیزے بدید بغیر  
 خواستہ بخور و صدقہ کن و میفرمود شیخ ابو سعید تبریزی پیر شیخ جمال الدین  
 تبریزی قدس اللہ سرہ العزیز از کسی چیزے فتوح نگرفتے بدیں سبب بیشتر  
 حال اور او یاراں اور افاقہ بودے بعد دوم فاقہ بخوریزہ و سہد و اندہ افطار  
 کردی ازیں معنی بادشاہ عہد راروشن شد فتوحے بخد مت شیخ فرستاد شیخ  
 آزار د کرد بعدہ آن بادشاہ حاجب کہ فتوح بردہ بود گفت کہ آن سیم بہر و  
 بخادم شیخ تسلیم کن چنانکہ شیخ را معلوم نباشد تا خادم از آن جہ ترتیب طعام  
 کند خادم بوقت افطار ترتیب طعام کرد چوں شیخ ازیں طعام بوقت افطار  
 تناول کرد آن شب شیخ پیچ حلاوت عبادت نیافت خادم را طلبید و پرسید  
 کہ افطار شبانہ از کدام وجہ بود خادم مخفی داشت تا توانست صورت حال  
 یاد گفت شیخ فرمود آن حاجب کہ سیم آوردہ بود قدم او کجا یا رسیدہ  
 از انجا گل بکاوند و بیروں اندازند بعدہ آن خادم را از پیش خود دور  
 کرد خواجہ ثنائی گوید بیت میوہ این و آن چو درختان میوہ دارہ دست  
 در کرد درخت خویش دارہ نکتہ در بیان ہمت حضرت سلطان  
 المشایخ مے فرمود ان اللہ یحب معالی الامور ویبغض سفافہا یعنی  
 کہ بدستی کہ اللہ تعالیٰ دوست میدارد برتریں کار ہمارا دشمن میدارد بیت  
 عزیزیں کار ہمارا آدمی و انسانیت عالی ہمت میباید تا مرد عبرتہ مروری  
 رسد و عالم در بدایت علم عالی ہمت مے باید تا بدرجہ حکمت رسد و حقیقت ہمت  
 آن است کہ ہر ایک رجوہ حق تعالیٰ در خواص و خاصیتے و اہلیتے دادہ است تا مستعد  
 باشد قبول حق خود را بر حسب آن اہلیت ہر حقے را از حقوق روح غایبہ تا بطلان غایت نرسد



سعادت نیا بد پس چوں حق تعالیٰ خواهد که آدمی بغایت منصب خود برسد  
 استعداد طلب او مدد کند تا با ثبوت این مدد حرکت کند در طلب غایت چو  
 از آن اثر مدد چوں از حضرت عزت امر بروی صادر شود توفیق خوانند  
 و چوں در طلب قرار کرد همت گویند و همت جز راه سعادت نیست اگر کسی  
 طالب باشد در عالم دنیا بغایت ولایت برسد و کمال مایه در حشمت که  
 نعمت و مال بسیار حاصل کند و او را حریص خوانند نه صاحب همت حقیقت  
 اهل علم و صحاب عهد راست که در حقیقت علم و در پایه عمل خویش نهایت همت  
 طالب عالی بر هیچ مطلوبی از ایزد تعالیٰ عزیز تر نیست پس طالبان جمال و عالمان  
 وجود از عالی نفسان مطلق اند و ایشان انبیا اند و بعد از ایشان اولیا اند بعد  
 فرمود همت مختلف است بزرگ بود و او را پسر بود و یک غلام و غلام  
 او شاد دے تمام بود آن بزرگ هر دو نفر را بنشانند اول از پسر پرسید که همت  
 تو در چیست او گفت همت من در آن است که مرا اسباب باشد و بندگا  
 نیک بعد از غلام پرسید که همت تو در چیست غلام گفت همت من در  
 آنست که هر چند برده که مرا باشد ازاد کنم و ازادان را بنده سازم انگاه فرمود  
 که مردم را همه انواع است یکے را همت در آن باشد که دنیا طلبد و یکے را همت  
 در آنست که دنیا گردا و نگرود در آن هر دو قسم آن بهتر که اگر هر چه برسد مر حبا و اگر  
 نزد صبر و پرهیز و حال خوش باشد آنکه من گوید که مرا نئے باید که دنیا باشد  
 این نا بائست هم بائست دوستی باید که برخو است حق خوش باشد  
 درین اثنا عزیزے از فرزندان مشایخ بخدمت حضرت سلطان المشایخ  
 ذکر کرد که فلان همت بلند دارد مبلغ دولست تنگه نقره پیش من آورد در  
 دو سه مجلس این ذکر هم بدین عبارت کرد حضرت سلطان المشایخ  
 را در باطن این سخن گراں نمود و بیغنی حکایت فرمود که ملکه بود پس  
 محکم و بیشترے داشت بعد هر چند روز دعوتے کردے جمیع علما و مشایخ



و درویشاں را بطلبیدے و طعام ہائے مکلف گوناگون خورانیہ پڑھیں  
 ہر یکے مبلغها و تنگہ ہاگرہ بستہ بیاوردے چنانچہ در ہر ہفتہ و وسطہ بار جمیعت  
 دادے روزے حرم آں ملک بخت ملک گفت کہ تمامی مشایخ و علمائے  
 شہر راضیافت مے کنی و درویشاں را انواع خدمت مے کنی ولیکن یک  
 درویشے است کہ سالہا گذشتہ و او در جوار شہا ساکن است اورا کاہے نے  
 طلبی و او بفقروفاقہ قانع مے باشد و روزگار خود ہمیشہ در غربت مے گذرانے  
 اورا یادنے کنی این معنی کجار و ابا شد آں ملک گفت راست میگوئی مرا غفلت  
 افتاد بعد ازیں بطلبیم چوں بریں سبب جمیعت کرد آں درویش را نیز  
 طلبید و درویش گفت آیں ضعیف را معذور دارید من جائے نمیروم  
 آں ملک گفت من خانہ خود بشما بخشیدم آں درویش گفت آیں ضعیف  
 را خانہ بے مطاع و زر و نقرہ بکارنے آید آں ملک گفت خانہ و مطاع  
 و زر و نقرہ آنچه در آں خانہ است بتمام بشما بخشیدم آں درویش گفت  
 کہ در تملیک قبض شرط است آں ملک گفت خانہ با جمیع املاک و اسباب  
 و قبض خود آرید آں درویش در آن خانہ رفت و اسباب و املاک بخشیدہ را در  
 قبض خود آورد ملک و حرم محترم او مجرد از آں خانہ برفت و گفت ہرچہ جز  
 آں محترمہ ہست در ملک آں درویش است و درویش دید کہ حرم  
 آں ملک مجرد از خانہ بروں آمد آں درویش برخاست و گفت کہ آیں  
 خانہ با جملگی اسباب و متاع و زر و نقرہ و جز آں کہ بمن بخشیدہ اند من ہدیہ  
 حرم بخشیدم آیں سخن بگفت و از آں خانہ بروں آمد باز در کلبہ درویشی  
 درآمد و قرار گرفت بعدہ حضرت سلطان المشایخ روئے سوئے  
 آں عزیز کرد و گفت کہ درویش را بہت بلند مے باید چنانکہ در کونین  
 نظر کند تکتہ در بیان عدل و ظلم حضرت سلطان المشایخ میفرمود  
 قدس المدبرہ الغریزہ کہ معاملہ حق کہ با خلق بود و قسم است عدل







بر صورت و ہیئت خود مصلی در خانه خود نشسته دید متعجب شد که بر شکل من  
کیست که در خانه من و بر مصلی من چه می کند از و پرسید که تو کیستی جواب  
داد که من نفس تو ام باز پرسید که اینجا چه کنی گفت از تو بسیار دور رنج بود  
ام گفت ترا بخوابم زد گفت زدن من اینچنین نباشد زدن من خلایق  
من باشد این بگفت و ناپیدا شد

|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| نفس حین بخوردن از زان نیست     | غذای جایی ز خوان بیغمان نیست |
| بس ریمے بصورت بنگر             | نیست در گل کفن چوں تو در     |
| چکنی پیش مدبرے پڑدرد *         | در چنین کنج کنج باد آورده *  |
| کلبه همچو دیو کس نرود *        | کرد از عکس روی ز لایم رود    |
| ایں بود بعد و خلق امیرانرا     | که اسیران کنت اسیران را      |
| ایں چه حالے که از جہاں بین است | گفت خود عالم از جہاں نیست    |
| که عمارت سرائے رنج بود *       | در خرابہ مقام رنج بود *      |
| جائے گنجست موضع ویران          | برداورا بجائے آبادان         |
| کشورش روز و شب فرایند          | او ویرچہ اندر دست پایندہ     |
| ہرچہ در حضر او مکاں دارد       | پابنگ و کلوخ جاں دارد        |
| جاں اگر گوئمشس کہ تتر خدا      | جائے جان است و جاندار و جا   |
| اجل از دست آں بلب خنداں        | سہر انگشت ماند در دندان *    |
| مر کبے گو بزیراں دارد *        | آخر از راه کشتگاں دارد       |
| جاں ما و الہ جلالت او          | بدر کس نکشتہ حالت او         |
| عشق در کوئے غیب حالت           | صدق در راه دیں مقالت         |
| روح را کردہ از جواہر نورہ      | گوش و گردن چو گوش و گردن     |
| نیست بے رنج راحت دنیا          | خنک آنکس کہ کردہ دور ہا      |

نکتمہ در بیان الہام و موسسہ در بیان خطرہ و غنیمت بود و مجرب بودن متاہل شد



حضرت سلطان المشايخ قدس سره الغریزے فرمود کہ میان الہام  
دوسو سہ کسے فرق بتواند کرد مگر کسے کہ لقمہ او از غیب باشد وے فرمود کہ خناس  
دیویست و آن بر دل فرزند آدم باشد ہر گاہ فرزند آدم بد کرد حق مشغول شود  
و سو اس را دفع گرداند بعد از آن فرمود مولانا علاؤ الدین ترمذی در نواد  
الاصول مے آورد و رے حوّا تنہا نشسته بود ابلیس بیامد و خناس را  
بیامد و حوّا را گفت ای فرزند من است ای را پیش خود بداری ای  
بگفت و برنت چوں بہتر آدم علیہ السلام آمد از حوّا پرسید کہ ای کیست  
گفت ای را ابلیس آوردہ است کہ فرزند من است پیش خود بداری  
گفت چرا قبول کردی او مار دشمن است پس آدم خناس را چہار پر کالہ کرد  
و بر چہار کوہ بنہاد ابلیس چوں ایں بشنید آواز داد یا خناس و رزیاں  
بہمانست اولی بیامد چوں ابلیس باز گشت آدم آمد باز خناس را دید  
از حوّا پرسید حوّا صورت حال باز گفت آدم خناس را بکشت و سوخت  
و در آب رماں کرد چوں آدم غائب شد باز ابلیس آمد حوّا را پرسید کہ  
خناس چہ شد حوّا صورت حال باز گفت ابلیس باز خناس را آواز داد  
خناس پیدا شد او را بچو اسپر دچوں آدم آمد خناس را دید کہ پیش حوّا  
ایں بار آدم خناس را کشت و بریاں کرد و بخورد چوں ابلیس آمد آواز  
داد خناس از دل آدم آواز داد ابلیس گفت اکنون ہما نجا باش مقصود  
من ہمیں بود وے فرمود اول خطرہ است یعنی اول چیزے کہ در دل مردم  
بگذرد بعد از آن غریمت است کہ آن خطرہ را بفعل رساند بعد از آن فرمود  
عوام ز تا بفعل مقرون نکنند نگیرند اما خواص را ہم در خطرہ غریمت است  
مواخذہ باشند باید کہ مردم بہر حال رو بخدا آورده و از وجود کہ خطرہ و غریمت  
ہماں آفریدہ اوست دریں محل سوال گردند کہ مجرد بودن بہتر است یا متا  
فرمود غریمت تجرید است و خصیت تاہل و اگر کسے نتواند کہ چہاں مشغول



باشد هیچ از احوال در خاطر نگذارد و هر آینه جوارح همان اثر کنند و چون نیت  
 او در گزینش باشد در جوارح همان اثر پیدا آید و بخط مبارک حضرت سلطان  
 المشایخ بنشته دیده ام الخطرة الالهامة تقیل لها النفس والشيطان  
 طوعا وكرها والقلبية والروحية والملكية لا يتغير بعضها عن بعض في  
 الابتداء والخطرة النفسانية يصير على شيء معين ولا يسكن الا بعد  
 استيفاء المشتهى والشيطان لا يسكن بلا مرادة شغل الله تعالى فاذا  
 ليس العد وعن العد وعن الوسوسة كما في الحدیث وایں  
 ادعیه ماثوره واوراد مقبوله در نکتہ طهارت نیز بنشته دیده ام بخط مبارک  
 حضرت سلطان المشایخ قدس سره العزیز قال الله تعالى ما  
 ایتها النفس المطمئنة الا به صیقل عن الطبع والطبع فيه حقیقت  
 القلب كانت نفسا فصارت قلبا نکتہ در بیان فضیلت مکان  
 بر مکان و زمان بر زمان و حقیقت زمان و مکان حضرت سلطان  
 المشایخ مے فرمود قدس سره العزیز هر روزی بعضی بقعه از  
 بعضی بزبان حال باز پرسیدند که امروز بر تو ذاکرے و یا هیچ غمناکه  
 گذشته اگر گوید گذشته آن بقعه که برو گذشته باشد شرف کند بر آن  
 بقعه که برو گذشته باشد و مناسب این معنی ایں بیت بخط مبارک حضرت  
 سلطان المشایخ بنشته دیده ام ۵ آسمان سیه پیش زینے که بر  
 یک دو کس بهر خدا یک نفس بشینند بهچنین زماں از زمان دیگر اختص  
 کند چنانکه روز عید که از جمله روزها مخصوص است و بسیارے عام را بهچنین  
 مکانے هم باشد که در راحتے تو اں یافت که در مکان دیگر نباشد فاما در پیش  
 چنان باشد که از زمان و مکان بیرون آمده باشد نه از هیچ شادی شای  
 ماں گردد و نه از هیچ غم غمگین گردد و اں کسے باشد که از ملک دنیا گذشته  
 باشد و مے فرمود در آنچه حضرت شیخ شیوخ العالم شهاب الدین



سهروردی قدس سره در حجاز میرفت در تیر درختی فرو داد و سهر برهنه کرد و پرسید  
که حکمت چیست چسبست فرمود که بزرگ در تیر این درخت نشسته بود و نظر او بدین درخت  
افتاد و سهر برهنه کرده نشسته و گفت شاید از نظر آن بزرگ مرا نصیب باشد  
عرض میداد و کاتب حروف روزی جمله یاران حضرت سلطان المشایخ  
قدس سره العزیز در شهر بدعوت رفتند چو باز گشتند میاں باغ  
سایه زیر درخت سایه داشتند در ایشاں آں ایشاں را ذوقی  
پیدا شد در سماع و رقص شدند بسطی و فرحتی حاصل گشت پیمناں بخدمت  
حضرت سلطان المشایخ رسیدند و اینی عرض داشتند فرمود که وقتی  
صاحب دے در سایه آن درخت نشسته باشد این همه تاثیر است و سبب  
اینی بیتے است که بر زبان گهربار حضرت سلطان المشایخ گذشته است  
این است ۵ و یجنى کل ارض سوا کونها ۶ کانهم فی بقاع الارض  
امطار ۷ یعنی و میوه میداد هر زمین پوشیدگی بودن آن زمین گویا که ایشا  
در کانه زمین باران داشتند یعنی در ویشاں بخط مبارک حضرت  
سلطان المشایخ قدس سره العزیز نشسته دیده ام الحمد لله الذی  
الان لمکانه لا حین ازمانه جمیع ثنا و صفت و حمد ثابت است مرا سر را که  
نیست السدر المکانی و زیانے قال الله تعالى و اذا مالک عبادى فانی  
قریب و نحن اقرب الیه من جبل الوریل و نحن اقرب الیه منکم و لا کن لا  
تبصر ۸ یعنی گفته است السدر تعالی و قتی که سوال کنند ترا اے محمد بنده ۹  
من از جبلے بودن من پس بدستی که من نزدیکم بایشاں و من نزدیک  
ترم بسوے آن بنده از شهرگ آن بنده و من نزدیکترم بسوے آن بنده  
از شما یاں ولیکن بنی سید شما هر چه و هم بدان رسد و عقل آنرا صورت  
کند و خیال آنرا بگیرد و فهم آنرا دریابد ذات و صفات او از آن منزله  
است و با این همه از بزرگ جساں تو بتو نزدیک تر است



و او از بینائی و دانائی چشم تو بتو نزدیکتر و از شنوائی گوش تو بتو نزدیکتر است  
گویائی و دانائی الی آخره و قرب حقیقی قرب حق تعالی است زیرا چه قریب  
اوست و صفت او جز حقیقت نباشد قرب حقیقی آن باشد که هیچ حال و رو  
بعد نباشد قال الله تعالی و هو معکم اینما لکنتم و نحن اقرب الیه من جبل الودید  
مایکون من بخوی ثلثه ایه معلوم یعنی حق تعالی با شماست هر جا که باشید  
شما و من نزدیک ترم بسوے آن بنده از شش رگ نیست از صاحب راز  
مگر حق تعالی است ظاهر آنست که حق تعالی با هم در آن موجودات موجود است  
اما معیت او نه چوں معیت اجسام است با اجسام و نه معیت او چوں معیت  
جوهر است با جوهر و نه چوں معیت عرض است با عرض معیت روح با جسم معیت  
حق است با کل کائنات نه خارج قالب است و نه داخل و نه متصل و نه منفصل  
عوارض با اجسام جابج نیست باینهمه هیچ ذره قالب انسانی از و خالی نیست  
من عرف نفسه بهمین معنی دارد و قالب در مکان او در مکانی که لایق اوست  
فاما اخبار قال علیه السلام قال الله تعالی و عزتی و جلالی و و حلی انلتی  
و حاجت خلقی الی و علم عرشى و ارتفاع مکانی الی استی من عبادى  
و امتی اشیاء فی اسلام ثم اعنهما و علی و ثوبان از رسول الله  
صلی الله علیه و سلم روایت کردند قال موسى علیه السلام میارب  
اقرب انت فانا جیلک امرعید فانا دریک فاتی حسن حسن صوتک  
ولا ادیک قابن انت فقال الله تبارک و تعالی خلفک و اما صدق  
و عن یمینک و عن شمالک انا جلیس عبدی حین یدنکروا نامع  
اذا دعائی مکان بر سه قسم است اول مکان جسمانیات و دوم مکان  
روحانیات سیوم مکان الله تعالی اول بر سه قسم است اینست  
مقام جسمانیات کثیف زمین است و سزا حمت  
مضایقت در وظایف است تا یکے فرا تر نشود



و دیگرے بیشتر نشود و بجائے او نشینند قرب و بعد در معلوم این نزدیک است  
 و او دور درین مکان از جائے بجائے شدن ممکن نبود الا بتقیید دوم مکان  
 جسمانیات لطیف مکان باد است درین هم رحمت است دلیل آنکه باد  
 که در خانه است تا آنکه از منفذے بیرون نشود بادے دیگر نتواند آمد اگر در خانه  
 است فهم نشود اینا راں هر چه در آن مکان بجاے تو اں رفت درین مکان بجاے  
 آواز هارا بچنین فرض کنده اما مکان جسمانیات الطیف مکان انوار صوریست  
 آفتاب ماهتاب در حال بمشرق و مغرب نرسند درین حال نور بمغرب برسد  
 اما چوں بمکان بودے جز مدتے بمغرب نرسید که نور مکان دیگر ندارد و  
 جز مکان باد در خانه برود بے آنکه بیرون رود نور شمع از خانه پس معلوم  
 شد که نور را در خانه مکانیست لطیف تر از مکان باد دیگر بدانکه حقیقت آتش  
 حرارت و خاصیت آن حراق داشته ضد آنست و اجتماع ضدین محال پس  
 بدانکه درین مکان در آب گرم آتش هست پس آتش را مکانیست در آن غیر مکان  
 آب الا اجتماع ضدین باشد چوں آن دانستی بدانکه درین مکان مزاحمت و  
 مضایقه نیست دلیل آنکه اگر شمع را در خانه در آری نور او در همه دیوار خانه برسد و اگر  
 چند شمع دیگر در آری نور او هم در یک مکان جمع نشود بے آنکه نور شمع اول بیرون  
 رود قسم دوم مکان روحانیات هر چند ایشان لطیف تر مکان شان لطیف  
 تر روحانیات سه قسم اند روحانیات ادنی چنانکه ملائیکه زمین و دوزخ و دریاها و  
 کوه ها روحانیات اوسط چنانکه ملائیکه آسمانها و این هر دو روحانیات سه انگشته  
 از مکان خود بیشتر نشوند و مامنا الا اوله مقام معلوم یعنی نیست از ما هیچ یک  
 مگر که او را جابے است معین امار روحانیات اعلیٰ که مقربان حضرت اند و ایشانرا  
 لطایف بی است اگر خواهند بر ملا مکانه دلی بگذرند کس ایشان را نه بیند از غایت  
 لطافت از دیوار بچنان و آیند که از در و در سنگ صخره در روند و در ابله نیست  
 ایشان نوعیست از بعد و ایشان را حاجت است اما روح انسانی از



همه لطیف تر است حاجت نیست زیرا که متصل خارج است نه داخل نه سکن  
 است و نه متحرک در لحظه از عرش تا ثریا برسد و آنکه اگر روح بمبالغت بدولت  
 ریاضت قوت گیرد تواند که قالب کثیف را بگذارد و جسمانیات لطیف رساند که  
 یک ساعت دوم ماهی راه برود و اگر قوتش بیشتر باشد بمکان جسمانیات لطیف  
 برسد و او اگر در آب رود تر نشود زیرا که او در مکان آتش می رود و آنجا آتش نیست  
 و بیک نفس او بمشرق و مغرب برود و لے هنوز از آبگینه جسمانیات نگذشته  
 باشد و اگر بمکان روحانیات برسد در آتش نسوزد زیرا چه در مکان روحانیات  
 آتش نیست و آنکه دوزخ نسوزد این معنی است همچنان اندیشه تو میان آتش برود  
 و بروی آید **لقد سمعت** او نادیت حیاً و لکن لا حیاة لمن نادى  
 بنار لو فحنت لها اضاءات و لکن کنت یقفی فی الرماد زمان بر سه نوع  
 است زمان جسمانیات و زمان روحانیات زمان حق تعالی اول بر دو قسم است  
 زمان جسمانیات زمان حق تعالی که از حرکات افلاک خیزد چنانچه دی و امروز  
 و فردا درین زمان ماضی و حال و مستقبل است در زمان مضایقنه باشد و  
 اجتماع هر سه محال دوم جسمانیات لطیف و این زمان بزمان انچه کار جسمانیات  
 کثیف است هزار سال ایشان را بیک نفس باشند و درین زمان مضایقنه  
 نیست و ماضی آن جز ازل نیست و مستقبل این جز ابدیه درین زمان هزار سال  
 گذشته با هزار سال آینده برابر است چنانکه شب و روز فرموده است یونس  
 بطن الحوت چند هزار سال بود و فرموده است عبد الله الرحمن یبخل  
 الجنة و این بعد هزار سال خواهد بود بزمانی رسیده بود که هزار سال آینده  
 یک حالت او بود بدانکه روح انسانی را هزار قالب بزمان جسمانیات  
 کند تا روزی چند آن کار تو را کرد و یگر بسایه خضره  
 گویا ہے را از باغ بکن اینمینی بود گفت یک شب  
 ما را از ماستن و جمله او را و بر ما برقت چوں باز آمدیم



ہنوز منورے روئے ما از آب وضو تر بود و از یاران ما کسے نیست کہ  
 بنیک نفس صد بار فراتر حرف ایں آیت برخواند یکے اصحاب جنید  
 ورد جملہ در رفت در سے پیدا شد از آن طرف شدہ بہند و ستمال رفت  
 آنجا زن کرد و فرزندان زاد و سالہا بماندہ پس خود در آب درآمدہ چوں  
 سر بر آورد جائزہ خود را دید کنارہ نہادہ تکتہ در بیان لطایف حضرت شیخ  
 سید سلطان المشائخ قدس سرہ العزیز نے فرمود مردے بخد مت حضرت  
 رسول صلی اللہ علیہ وسلم آمد و اسلام آورد بعدہ پر سید حال پدر من جیست  
 پیغمبر فرمود در آتش دوزخ آں مرد نگراں شدے خواست باز گردد اورا  
 باز طلبید فرمود ان اٰی و اباک فی النار باستماع ایں خبر آں مرد بیار امید  
 دے فرمود وقتے عبد المہد بن عباس و امیر المومنین حضرت علی  
 علیہ السلام و یک اصحابی دیگر رضی اللہ عنہم در راہ میرفتند و امیر المومنین  
 علی در میان بود و ایشان ہر دو طرف بودند و عبد المہد و آں اصحابی دیگر  
 دراز بالا بودند و امیر المومنین علی کوتاہ بالا دریں میان عبد المہد و آں اصحابی  
 گفتند یا علی انت بیننا کان النون بین لنا یعنی آں علی تو در میان مایاں  
 ہستی مانند حرف نون در میان کلمہ لنا بعدہ امیر المومنین علی رضی اللہ  
 عنہ در جواب او ایں فرمود لولم یکن النون فی لنا لصار لا یعنی اگر نہا شد  
 حرف نون در کلمہ لنا ہر آئینہ گرد و آں کلمہ لنا لا وے فرمود شیخ محمد اہل  
 سرزی رحمت اللہ علیہ از غرتیں در بلخ آمد و گذشت مولانا برہان الدین  
 بلخی و ر بازار استادہ بود در منطقہ سر شیخ بدیدہ مردے و راز بالا  
 بمن پشت دست گرفتہ بیامد مولانا برہان الدین در دل  
 گذرانید کہ اولیای حق ہم بریں رنگ گوشت و پوست  
 باشند چوں ایں خطرہ گذشت بندگی شیخ محمد سر پس  
 کرد و فرمود میراث پدر خود خریدہ ام کہ چنیں فریب شدہ ام



این سخن چون مولانا برهان الدین شنید پیشتر شد و قد مبوس کرد  
 و بر سر عقیدۀ پاک باز آمد و شیخ را دریافت و من فرمود که وقتی  
 قاضی کبیر الدین و مولانا برهان الدین بلخی و قاضی حمید الدین  
 ناگوری هر سه یحیای میرفتند قاضی حمید الدین برادر سوار  
 بود و ایشان هر دو بر اسبان مهیب و پاکیره القصد قاضی  
 حمید الدین را قاضی کبیر الدین گفت اسپ شما صغاست  
 و لے بر از کبیر است بعد حضرت سلطان المشایخ فرمود که  
 به بینید چگونه جواب داد که برویج اعتراض می نمود و فرمود  
 شمش الملک را رسمے بود اگر شاکر دے ناغہ کر دے یا دوستی  
 از برائے او دیرے آمدے گفتے چه کر دیم کہ نمی آئی و اگر کسی مطالعہ کر دے  
 گفتے چه کر دیم بگو تا ہماں کنیم و اگر ناغہ شدے و یا بعد از دیرے رفتے  
 در خاطر من گذشتے کہ در باب من ہم ازیں بابت خواہد گفت با من  
 این گفتے ۵ آخر کم از آنکہ گاہ گاہے آئی و بمانی نگاہے بعد ادا  
 این بیت چشم پر آب کرد چنانکہ در ہمہ حاضران ذوق آں اثر کرد و بنا بر آنکہ  
 حضرت پیش شمس الملک مقامات حریری تلمذ کردہ بود و حقوق آں نگاہ  
 برداشت بعدہ فرمود مستوفی الملک ہند وستان شدہ بود تاج  
 ریزہ در مدح او این بیت گفتے است بیت صدر اکنوں بکام دل  
 و دستان شدی ۶ مستوفی الملک ہند وستان شدی ۶  
 عجب لطافتے و طبعے لطیف داشت کہ در شہر مثل او نبود و وقتے دوستے نجاب  
 شمس الملک قوہ نوشت بخط معشوش چنانکہ مطالعہ آں بغایت دشوار بود  
 بر فور بر طہران رقعہ نوشتے انتا فیکم خطہ کخطہ بطہ فی الشط فلا تکتب لنا  
 کاتب حروف عرضیدار و حکایت دانشمندے مذکر از مریدان خوب اعتقاد  
 سلطان بود و خطے معشوش بنوشتہ چنانچہ مطالعہ آں بغایت دشوار بود



روزے میں مولانا بظہر خود نوشتہ بخد مت حضرت سلطان المشایخ آورد  
حضرت سلطان المشایخ را در مطالعہ آن درنگے شد حضرت سلطان المشایخ  
فرمود مولانا این خط شماست مولانا بمعذرت پیش آمد و گفت آری خدم  
خط بندہ طبعی است حضرت سلطان المشایخ بسم کرد و گفت رہے طبع وقتے  
جمعے از یاراں بخد مت حضرت سلطان المشایخ نوشتہ بعضے را در سایہ جاے  
بنود در آفتاب نشستند ایشان را ہم فرمود کہ در سایہ بنشینید و دیگران را فرمود کہ  
شما اینجا بنشینید تا ایشان را ہم در سایہ جاے باشد کہ ایشان در آفتاب  
نشستند من نے سوزم حکایت وقتے دو صوفی در خدمت حضرت سلطان  
المشایخ آمدند ایشان را تعظیم کرد پرسید از کجاے آمد ایشان گفتند از اوچے  
آئیم شیخ فرمود شیخ جمال الدین اوچے چوں است سلامت هست گفتند آری  
حضرت سلطان المشایخ دانستند کہ ایشان پارسی نمیدانند بعدہ فرمود امام  
محمد حسن شیبانی رحمۃ اللہ علیہ حمت پایے داشت فراز کرد نشستہ بود علی  
در آمد سلام کرد امام جواب سلام داد و پایے گرد آورد نشستہ او سوال  
کرد ہم در شب چنانچہ اشارت شیخ بود ہمچناناں کرد و برآں سمت شارع بنود  
بیابان و جنگل بود چوں بحکم اشارت شیخ رواں شد چند کوسے برفت کوہے  
بلند پیش آمد بر سر آں کوہ پیرے منور مستقبل قبلہ نشستہ بود چوں بدو  
رسیدم آں پیر دو گردہ نان گرم یک کوزہ آب سرد پیش آورد چوں آنرا بخورد  
مرا بجانب کوہے اشارت کرد گفت دریں سمت برو برآں کوہ رسیدم  
آنجا نیز پیرے را دریافتم بانورے تمام او ہم دو گردہ نان گرم و یک کوزہ  
آب سرد پیش آورد چوں آنرا تناول کردم او نیز اشارت کرد بکوہے دیگر  
فی الجملہ ہمچنین کوہ در کوہ میفرتم و ہر کوہے کہ در آمدے یک پیرے منور  
ترے یافتم دو گردہ نان گرم و یک کوزہ آب سرد پیش مے آوردند بار سلیم  
بر سر کوہے کہ مردے را دریافتم آمد و گفت بر سر آں کوہ بصر بلند کا لیور است



بدو هفت ماه باشد که سلطان شمس الدین آن قلعه را گرد گرفته است  
 و هیچ وجه فتح نمی شود و او بدین سبب منقض می باشد تو برو پیش درمراے  
 او و بگوے بفرست لشکرے در قلااں ماه و قلااں روز و قلااں وقت این  
 فتح خواهد شد مولانا شمس الدین فرمود چوں من بر حکم اشارت آن مرد خدا  
 پیش درمراے سلطان شمس الدین آمد این سخن بر دست حجاب گفته  
 فرستادم حجاب پیش سلطان گفتند سلطان گفت برو پیش که از کجا میگوئی  
 که قلااں روز و قلااں وقت حصار فتح خواهد شد گفت شما را حصار مطلوب است  
 تا آنوقت مرا نگاها رید اگر به چناں نباشد که من میگویم پس خون من مباح  
 باشد فرمود که او را بحفاظت تمام نگاها رید به چناں گردن چوں وعده فتح رسید  
 مرا بر سلطان بردند گفتم البته سوار و پیاده را فرمائی تا شروع کنند بعد من  
 گفت اینچنین حصارے با استحکام در ملکیت هند چگونہ خواهد شکست که بطرفه  
 العین فتح شد و مقصد مقدم گراں سواران سراں و راوتان و میواں پیش  
 درگاه سلطانی بسیار پیوستند سلطان شمس الدین مرا بداراں اعزاز  
 و اکرام بسیار فرمود و چهار دیه و رید اوّل بوجه انعام مسلم داشت حضرت  
 سلطان المشایخ مے فرمود در آنچه شیخ جلال الدین تبریزی در شهر آمد  
 خواست که از شهر طرف هندوستان رود مے فرمود چوں در شهر درآمد مذر  
 صرف خالص بودم و این زمان نقره ام بعدہ پیشتر تاجچه خواهم شد باقی  
 مناقب شیخ جلال الدین تبریزی و سبب قبض روح شیخ الاسلام شیخ  
 نجم الدین صغری در باب ادعیه ماثوره و او را در مقبوله در نکتہ صلواة نقل  
 تحریر یافته است نکتہ در بیان بزرگی حیدر زاویه حضرت سلطان  
 المشایخ مے فرمود قدس سره العزیز که سهر کبیچہ بود و در ویشے صاحب  
 جمال و حال بود و در آنچه خرج کفار چنگیز خاں شد کفار رو بجانب خراسان  
 نهادند و آن ایام شیخ حیدر زاویه رومے سوے باران کرد و گفت که از



مغل بگریزند کہ ایشان غالب خواهند ماند رسیدند چگونه خواهند آمد گفت در  
 برابر خود می آرند و خود در پناه آں درویش می آیند من در سرازار  
 درویش گشتی گرفتم او مرا بر زمین زد اکنوں حقیقت حال آنست کہ او  
 غالب خواهد آمد شما بگریزید و خود بر خارے رفت و تا پیداکشت عاقبت  
 پیمچناں شد کہ او گفته بود میر حسن عرض داشت کہ میگویند کہ طوق  
 دستکله آہنی بر دست او موم می شد فرمود آری ولیکن او را حالے  
 بود کہ آہن گرم از کوزه آہنگراں بر می گرفت پیمچناں کہ کیا ہے و کا ہے را حلقہ  
 می کنند طوق می کرد و در گلو می پوشید و گا ہے دستکله می ساخت و بر دست  
 او آہن بر طریق موم می گشت این طائفہ نسبت باو می کنند طوق و دستکله  
 دارند اما آنحال در ایشان کجاست در بیان بزرگی ایشان تکتہ در بیان  
 بزرگی بی بی فاطمہ سام رحمۃ اللہ علیہا حضرت سلطان المشایخ می فرمود  
 کہ عورتی بود در اندیت کہ او را بی بی فاطمہ سام می گفتند و رغایت حضرت  
 و صلاحیت چنانچہ بر لفظ گہر بار حضرت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین  
 قدس السدرہ العزیز رفتہ بود کہ آں زن مرد است او را یہ صورت زن  
 فرستادہ اند بعد از اں فرمود درویشاں کہ دعای می کنند بحرست نیک  
 زناں و نیک مرداں اول نیک ناں را یاد می کنند یا اعتبار آنکہ نیک ناں  
 عزیز تر باشد بعد از اں فرمود کہ شیرے از پیشہ بیروں آید کسی نہ پرسد  
 کہ این شیر تراست یا مادہ یعنی می باید کہ فرزند آدم بطاعت  
 و تقوی بیروں آید خواہ مرد باشد خواہ زن بعد ہ در مناقب  
 حضرت بی بی فاطمہ سام غلو فرمود کہ در غایت صلاح  
 و کبر سن شدہ بود من او را دیدہ ام بس عزیز عورتی بود و  
 را حضرت شیخ شیوخ العالم شیخ کبیر فرید الحق والدین و حضرت  
 شیخ نجیب الدین مستوکل قدس السدرہ العزیز



برادر خواندگی و خواہر خواندگی بودہ است بیت ما بر حسب مال ہر چیز سے  
 گفتے چنانکہ ایں مصراع نے فرمود من از و یاد دارم بیت ہم عشق طالب  
 کنی و ہم جاں خواہی ہر دو طلبی و لے میسر نشود نکتہ در بیان شفقت  
 و نیت حضرت سلطان المشائخ قدس سرہ العزیز نے فرمود حضرت امیر المومنین  
 عمر بن الخطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہ عورتے را دید کہ گاہوارہ بر سر گرفتہ  
 میرفت از و پرسید کہ ایں گہوارہ کیست و دریں چہیست عورت گفت گہوارہ  
 من است و دریں گہوارہ پدر من است بر سر کردہ میگردانم تا بعضے حق او  
 ادا کردہ باشم حضرت امیر المومنین عمر فرمود کہ حق پدر تمام کردہ و حق مادر  
 از اں زیادہ است آن عورت گفت خیر در اعمال نیت است او با من  
 خود کردہ پروردہ و در پرورش من چند اں کوشش نمودہ بودہ کہ من  
 وقتے کہ بہ پیری رسم و عمر دراز یابم بیمار داشت من بواجبی بکنہ و بہت نہت  
 من ہم در آنست کہ بیمار داشت مادر کنم بر پدر بچناں نیست بلکہ بچنین است  
 بارے تا کہ زندہ است حقوق مے گذارم چوں بمیرد از عہدہ بیرون آمدہ ہم  
 ایں نیت قریب بدرجہ پیاہری باشد حضرت امیر المومنین عمر رضی اللہ  
 عنہ در عہد خلافت خود یارے را بر و لایتے امیر گردانیدہ بود و مشائے  
 بنام او در قلم آوردہ بدو تسلیم کرد و او در اثناے اں حضرت امیر المومنین  
 عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ خورد کے را در کنارہ گرفتہ بود و مراحت مے  
 کرد و شفقت مے نمود و اں یار روے سوے حضرت عمر رضی اللہ  
 تعالیٰ عنہ کرد و گفت کہ وہ فرزند دارم ہچکس اچنیں دوست نیکیم کہ دوست  
 میداری حضرت امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالیٰ فرمود مرا مثال بازو  
 اں مرد مثال بحضرت امیر المومنین عمر رضی اللہ  
 تعالیٰ عنہ بازو او حضرت امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ  
 عنہ اں کاغذ را از دستہ و در حال پارہ کرد و گفت



نزار بر خورد گان چوں شفق نیست بر بزرگان کجا خواهد بود بعد در باطلایفه  
 که در ستن خراج زیادتی کنند حکایت فرمود که در حدود لاهور دیه بود  
 در آن دیه درویشی ساکن بوده است و کشت میکا شت و زراعت میکرد  
 و روزگار خود را گذرانید چنانکه بچکس از وی چیزی نماند تا وقتی که آن  
 دیه را شحنه بے مهر نصب شد حصه آن کشت طلبیدن گرفت چندین گاه باشد  
 که حصه نداده بے مهابا غله برده یا کرامت بنمایا حصه مابده درویش گفت کرامت  
 چه باشد چوں درویش دید که بغیر این نخواهد گذشت بعد از آن روئے سوئے  
 شحنه کرد و گفت چه کرامت می طلبی خواه قضا را بمانجا نزدیک دیه آئی  
 رواں بود شحنه گفت اگر ترا کرامت هست بر روئے آن آب بگذر درویش  
 فی الحال نظر بر حق کرد و قدم بر روئے آب نهاد چنانکه بر خشکی بروند همچنان  
 رفت گذار شد بعد از آن کشتی خواست باز او را گفتند اے درویش چنانکه  
 رفت باز بیا درویش کامل بود و گفت خیر نفس من فریب نشود که چیزی شده ام  
 نکته در بیان امر او خلفا بے خوب اعتقاد حضرت سلطان المشایخ  
 قدس السمره العزیز فرمود خلیفه از خلفا بے بغداد جوانی را در حبس کرد  
 و در آن جوان بیامد پیش خلیفه زاری و ناله می کرد تا پسر او خلاص شود  
 خلیفه گفت که من حکم کرده ام تا آنگاه که اولاد من باشد پسر تو پیوسته  
 در حبس باشد زال چوں اینچنین سخن بایل از خلیفه شنید آب در دیده کرد  
 و بعد روئے سوئے آسمان کرد و گفت خداوند خلیفه تو این حکم کرد تو چه  
 حکم می کنی و چه حکم خواهی کرد خلیفه این سخن شنید و لش بگشت و نرم شد فرماں  
 داد تا پسر او را خلاص دهند بعد از آن پسر را سوار کردند و سواران را جمع کرد  
 و گفت در بغداد این پسر را گردانید و ندانید که خدا عطا و القدر علی غم  
 الخلیفه یعنی این بخشش خدا تعالی است برخلاف خواست خلیفه نکته در بیان غیر  
 مزاج ملوک حضرت سلطان المشایخ قدس السمره العزیز فرمود که بیکه از کلام



قد سیه آنست که قلوب الملوك و نوا صیهم بید می یعنی که دلهای پادشاهان  
و موئیهای سر ایشان بدست من است روایت می کنند که حق تعالی  
می فرماید که دلهای پادشاهان بدست من است و من گرداننده ایشانم  
که هرگاه خلق با حق راست باشد دلهای پادشاهان را مهربان بر خلق گردانم  
و هرگاه که خلق با حق راست نباشد من دلهای پادشاهان را بے مهربانم  
بعد از این بر لفظ مبارک راند که نظر آنجا باید داشت و همه چیزها از آنجا باید دید  
بعد از این در بعضی حکایت فرمود و آنچه قبایچه ملتان داشت و سلطان  
شمس الدین در دہلی بود میان ایشان مختصی ظاهر شد شیخ بہاؤ الدین  
رحمۃ اللہ علیہ قاضی ملتان ہر دو بجانب سلطان شمس الدین مکتوبات  
نوشتند آن کتابت ہر دو بدست قباچہ افتاد متغیر شد قاضی را کشت  
و شیخ را بدر سر اسے طلبید شیخ بہاؤ الدین بدر سر اسے رفت چنانکہ بہاؤ  
رفتے بے دہشت بر حکم معہود بر راست قباچہ نشست قباچہ مکتوب  
بر دست او داد شیخ مکتوب مطالعہ کرد و گفت آری میں نامہ من  
بنشتہ ام و خط من است قباچہ گفت چرا بنشتہ شیخ گفت من ہرچہ  
بنشتہ ام از حق بنشتہ ام ہرچہ توانی بکن تو خود چہ توانی کرد و بدست  
تو چیست قباچہ چوں این بشنید در تامل شد اشارت کرد کہ طعام  
بیارید معہود این بود کہ شیخ در خانہ کسے طعام نخوردے و مقصود قباچہ  
این بود کہ چوں شیخ طعام نخواہد خورد در آن حال آن را مضرت رسانم شیخ  
بضمیر باطن دریافت چوں طعام پیش آوردند شیخ گفت بسم اللہ الرحمن الرحیم  
و دست بطعام برد و خوردن گرفت قباچہ چوں این حالت بدید تمامی غضب  
او فرو نشست و بیچ نتوانست گفت شیخ سلامت بمقام خود آمد  
بعد از فرمود کہ بعضی را مزاج زودتر متغیر می شود مناسب این معنی دہیے  
بر زبان مبارک راند و فرمود کہ مولانا فخر الدین زراذی را آئیم کہ بہ نیم ذرہ



ناخوش کردم و زینم نیم ذره دلکش کردم و از آب لطیف تر مزاج دارم و دنیا  
مرا و گرنه آتش کردم و بجز مبارک حضرت سلطان المشایخ قدس السیر  
الغریز نبشته دیده ام قیل یا رسول الله صلی الله علیه و سلم اخبرنی و بحکم  
فی نفس اقدار علی هوالد بن یحیی بن الشریک فیختار القیل ان الجنة  
للحکین و روی بالکسر و المصنف من نفس حکم السیم کلها بحکم و لد فی مناب  
این حکایت فرمود که بادشاهزاده بود در غایت سیاحت و صاحب کشف روزی در منظر  
نشسته بود درین بادشاهزاده نظر جانب آسمان کرد و سوس چشم بر آن طرف  
داشت بعد از آن طرف دیگر دید باز نظر جانب بالا کرد و تا دیرتی نظر طرف آسمان  
نگماشته بعد از آن دور تر نظر جانب حرم خود کرد و انگاه بگریست حرم او گفت  
ایں چه بود که دیر طرف آسمان دیدی و باز جانب من دیدی و گریستی شاهزاده  
گفت ازین سوال بگذر حرم او چوں الحاح بسیار کرد بعد از آن گفت بدال و  
آگاه باش که این ساعت نظر من بلوح محفوظ بود و آنجا دیدم که نام من از زندگان  
پاک کردند از لوح و انستم مرارتی است باز دیدم که برجای من حبشی است و در  
یارگاه او خواهد بود و تو در حیا له او خواهی بود ایں بود که دیدم حرم چوں از پیش  
گفت اکنون توجه حکم کنی شاهزاده گفت من چه تو اعم کرد حکم بکمال باشد که خدا  
تعالی کرده است انگاه بادشاهزاده حبشی را طلب فرمود جامه خود پوشانید  
و ولیعهد خود کرد و طوق نام زد فرمود آن حبشی بر حکم فرماں شکر را با امر او  
ملوک و تیغ داران روان کرد و پچتاں به برکت آن حکم کار با تمام رسانید  
و بخدمت بادشاه پیوست دوم روز آن بادشاهزاده و قات یافت  
در آنکه حبشی باشکرگاه رفته بود چپناں با خسلق زندگانی خوب  
کرد که دلپسار همه بحبت او مائل شد چوں آن بادشاهزاده  
نقل کرد آن ملک بر آن حبشی قرار گرفت و حرم مختصم او را  
بر حکم شرع در حباله خود آورد و نفس آن بادشاهزاده



در کار شد نکتہ در بیان مردانی که ایشان مستغرق باشند و از خواب و خواب ایشان  
رایا و نباشد سلطان شمس الدین در سنه شصت و سی و سه از دار فنا بدر بقا  
رحلت فرمود و در همین سال حضرت شیخ الاسلام قطب الدین بختیار خاوی  
قدس سره الغریر وفات یافت گویند بعد از نقل سلطان شمس الدین  
در مدت ده سال چهار فرزند سلطان را بر تخت نشاندند و بعد از گذشتن  
ده سال پادشاهی چهارم فرزند سلطان ناصر الدین پسر خور و  
سلطان شمس الدین را بر تخت نشاندند و این سلطان ناصر الدین  
که طبقات ناصری بنام اوست پادشاه حلیم و کریم بود و متعبد و بیشتر وجه معاش  
خود از وجه کتابت مصحف ساخته و مدت بیست سال پادشاه بود و در این مدت  
عمر ده ملک جهان بانی بسطان غیاث الدین بلبن بود و در آن ایام  
اورا الغمائل گفتند که بعد از او در شهر سمنه اتنی و پتین و ستمه مایه سلطان  
غیاث الدین بلبن که بنده از بندگان شمس بود بر تخت حضرت دہلی  
جلوس فرمود و او را دو پسر بود پسر بزرگ او که خان ملتان و والی عہد او  
بود در شهر سمنه اربع و ثمانین و ستمائے در میان لاہور و دیپالپور  
با مغل محاربه کرد و شہید شد و پنی سوار کار آمد و آن حرب شہادت  
یافت و از آن تاریخ خان ملتان را خان شہید میخوانند و امیر خسرو  
در آن حرب اسیر مغل شد و بود بنوعی از دست ایشان رہائی یافته  
و این خان شہید را یک پسر بود و کنی و نام و پسر دوم سلطان  
غیاث الدین را بغرا خان و محمود نام بود و ملقب بنا صر الدین و  
او را یک پسر بود و کنی و نام ملقب بمعز الدین و آنچه از خان شہید  
مانده بود به پسر او کنی و تفویض کرد و کنی و را اگر چه در  
عنفوان شباب بود و در نظر سلطان پرورش یافته و یافت با مرا و  
وزراء و کارکنان جدید از و ہلی ملتان فرستاد



و عمر سلطان از هشتاد گذشته بود و بعد از شهادت پسر روز بروز در ملک بلخی  
 فتور پیدا می آمد و از غم پسر شکسته تر می شد و صاحب تاریخ فیروزشاهی  
 می گوید که من از ثقات معتمدینیدم که در عصر بلخ چند بزرگ از بقایای  
 شمسی مانده بود و عهد سلطان بلخ از ارباب بزرگان آراسته شده بود چنانکه  
 از سادات که بزرگ ترین است اندسید قطب الدین شیخ اسلام شهر جند  
 بزرگوار قاضیان بداول و سید منتخب الدین و سید جلال الدین پسر  
 سید مبارک و سید عزیز الدین و سید حسین الدین بیانه و سادات گرام جندان  
 سید چچو و سادات عظام کیتهل و سادات حجتیه و سادات بیانه و سادات  
 بداول و چندین سادات دیگر که از حادثه چنگیز خان ملعون درین دیار آمد  
 بودند و در صحت نسب و بزرگی عدیم المثال بودند و بحال تقوی و تدبیر آراسته  
 هر همه در قیام حیات بودند و هم در عصر بادشاهی سلطان بلخ چندین علمای کرام  
 زنواد راستادان بودند و بر صدها فادان سبق می گفتند چنانچه مولانا برهان  
 الدین بلخی و مولانا برهان الدین برار و مولانا نجم الدین و شقی شاگرد  
 مولانا فخر الدین رازی و مولانا سراج الدین سنجری و قاضی شرف  
 الدین لوائی و صدر جهان منہاج الدین جورجانی و قاضی رفیع  
 الدین کازرونی و قاضی شمس الدین و مرجی و قاضی رکن الدین  
 سامانه و قاضی جلال الدین کاشانی پسر قاضی قطب الدین کاشانی  
 و قضاة لشکر قاضی سدید الدین و قاضی طہیر الدین و قاضی  
 جلال الدین و چند استادان و مفتیان و سرآمدگان و از شاگردان  
 و پسران علمای شمسی و گفتن سبق و نوشتن جواب فتوی متعین  
 بودند و از مشایخ که مثل ایشان در روزگار پیدایند عهد بلخی بزرگ  
 و زینت گرفته بود چنانکه در اوایل عصر بادشاهی او حضرت شیخ شیوخ  
 العالم فرید الحق و الدین مسعود که قطب عالم و مدار جهان بود



وایمانی این دیار را زیر بار گرفته زماں زماں کرامت او ظاهر می شد  
 و از آثار قرب و محاسن انفاس نفیسه او خلق از بلاهای دین و دنیا نجات  
 می یافت و قایلان از ارادت او بدرجات عالیہ ترقی میکردند و شیخ  
 صدرالدین پسر شیخ الاسلام بهاءالدین زکریا و شیخ بدرالدین غزنوی  
 خلیفہ حضرت قطب الاقطاب شیخ الاسلام و المسلمین شیخ قطب الدین  
 بختیار کاکی اوشی چشتی و شیخ ملکیار پراں و حضرت بی بی فاطمہ سام  
 و سید مولہ و چندین مشایخ دیگر بودند و میامن و برکات ایشان در عهد  
 سلطان بلبن فیض رحمت آسمان متواتر بریں زمین نازل می شد و چونین  
 حکما و اطباء در عهد بلبنی در حکمت و طب نظیر داشتند مثل حمید الدین مطرز  
 و مولانا بدرالدین دمشقی و مولانا حسام الدین ماریکله الی غیر ذلک  
 از نوادر ملوک در آن عصر ملک علاءالدین کشلیخاں برادر زاده  
 سلطان بلبن بود که در کثرت بذل و جود گوئی سبقت از حاتم طائی  
 ربوده بود و من از بسیارے از اهل اعشار خاص از امیر خسرو شنید  
 ام که بهجو ملک علاءالدین کشلیخاں در بخشش جود و تمیر اندازی و  
 گوئی بازی و شکار انداختن مادر زاید و هم در آن ایام بجای پدر خود  
 کشلیخاں برادر سلطان بلبن باریک شد و چون سلطان بلبن از  
 واقعه خاں شهید شکسته شد و از حزن بسیار رنجور گشت بغرا خاں پسر  
 خود را از لکهنوتی دروہی طلبید و او را گفت که فراق برادر تو مرا صاحب  
 فراش گردانید ای پسر ایام آن نیست که از من دور باشی جز تو پسرے ندانم  
 که جاکے من تواند داشت و کنخسرو و کیقباد که پسران  
 شما یاں اند من ایشان را پرورش داده ام خوردان گرم و سرد  
 روزگار پخشیده اند که اگر بعد از من ملک ایشان رسد از غلبه حرص و هوا  
 نفس خود بادشاهی نتوانند کرد و باز ملک و سلی بیچتاں شود



که بعد از سلطان شمس الدین در مدت شده بود و اگر تو در لکهنوتی باشی  
 و در تختگاه دہلی دیگرے نشیند ترا پیش او چاکری باید کرد این معنی پیش  
 و از پہلوئے من دور مشو و تمنا و رفتن لکهنوتی مکن بغیر خاں بادشاہے  
 عجول بود و دوشہ ماہ کہ در دہلی ماند پدر صحت یافت بہانہ انگخت و بے رضا  
 پدر جانب لکهنوتی مراجعت کرد و کیقتب ادیسر بغیر خاں نزد سلطان  
 ماند بغیر خاں ہنوز بلکهنوتی نرسیدہ بود کہ سلطان باز رنجور شد و ارکان  
 دولت خود را طلبیدہ و وصیت کرد کہ بعد از من کنخیر و را بر تخت  
 نشانند اگر چہ او خورد سال است و حق جہان داری نمیتواند گذارد لیکن  
 چکنم محمود کہ از دکارے مے آید و مرد ماں از چشم داشتند لکهنوتی رفت تا  
 اورا طلبید صد کاسہ بدانگے شدہ است و تخت بادشاہی برباد خواہ  
 شد بعد از وصیت روز سیوم بجوار رحمت حق پیوست ہمانروز از برا  
 کنخیر و کہ پسر خان شہید بود بکلیت ان کس فرستادند و کیقتب ادیسر  
 بغیر خاں را سلطان معز الدین خطاب دادہ بر تخت ملک دہلی  
 نشانند سلطان بلبن را در آخر شب از کوشک لال بیروں آوردند  
 و در دارالامان دفن کردند و سلطان غیاث الدین بلبن مدت  
 بیست و <sup>۲۳</sup> سال بادشاہی کرد و سلطان معز الدین کیقتب ادیسر  
 سنہ خمس و ثمانین و ستمائے بر تخت بلبنی دہلی متمکن شد و در آن وقت نفا  
 سالہ بود و این سلطان زادہ صاحب مکارم اخلاق و طبع موزوں و خلق  
 پسندیدہ و جمال نیکو داشت و آرزو ہائے کامرانی و تمنائے استیفاے  
 ہوا و شوق تنعم و تلذذ در سینہ او ہجوم آوردہ بود ترک سکونت شہر کردہ  
 و از دار السلطنت کوشک لال بیرون آمد و در کیلو کہری بر کنار  
 آب چون کوشکے بس بے نظیر و باغ دلکش بنا فرمود و بالوک و امراء  
 و مخبران و معارف و کارداران نزدیک کوشک خانہا ساختند و چون دیدند



که بادشاه بسکونت کلوکهری راغب است قصرها و بناها و محلهها ساختند و در  
 هر طایفه از شهر در کلوکهری رفتند و ساکن شدند و کلوکهری آبادان و معمور  
 گشت القصه سلطان معزالدین لیلاً و نهائراً در عیش و عشرت مشغول  
 می بود و ملک نظام الدین داماد برادرزاده ملک الامرا کوتوال و پیش  
 تخت سلطان خزید و در طایفه و ادیک سلطان و در سرباناب ملک شده  
 پرداخت امور نظام ملک و در پی بد و بازگشت و ملک نظام الدین در  
 طلب ملک دندان تیز کرد که پیرے گرگ که نه بود و شصت سال ملک  
 دلی ضبط کرده بود و اهل مملکت را با انواع ملامت بجانب خود کشیده بود  
 بخاطرش رسیده که پیرے که قابل جهان داری بود در حیات پدر شهید  
 شد و بغیر احوال در لکهنوتی فرو مانده سلطان معزالدین از غلبه هوا  
 پرستی سر جهان داری ندارد اگر کنج سر و سپهر خان شهید را از میان  
 بردارم و چند کس دیگر از ملوک قدیم را از سلطان معزالدین دفع کنانم  
 ملک و دلی مرا با کسانی بدست آید پس مصلحت اینست که کنج سر و  
 را باید طلبید و در راه او را دفع باید کرد باین اندیشه بطلب  
 کنج سر و بکشتن آن کس فرستادند و ملک نظام الدین در حاکم  
 ستی از سلطان معزالدین برای قتل کنج سر و اخصت  
 سته و از درگاه کسا نامزد کرد و در قصبه ریه تک کنج سر و  
 را بقتل رسانیدند و از قتل کنج سر و کل سرا بلشی که ارکان  
 و اعوان معزالدین گشته بودند از ملک نظام الدین  
 خائف شدند و هر همه سرا سا گشتند و بعد از مدتی معزالدین  
 را بخور شد و بزحمت فلج و لقوه در مانده روز بروز بتر می شد  
 چون امید صحت نماند بنده گان بلینی از ملوک و امرا و معارف  
 و سرخیلان و سرهنگان جمع شدند و اتفاق کردند



کہ پسر سلطان معزالدین را با آنکہ خورد سال بود از حرم بیرون آوردند و بخت  
 نشانند تا ملک در خاندان بلبنی بماند و او را سلطان شمس الدین خطاب  
 دادند و سلطان معزالدین را در کوشک کلو کہری مداوی سے گردند و سلطان  
 جلال الدین با جماعت خلجیاں بانوہ قراہتیاں در بہا پور فرود آمد و شخص  
 شکر و عرض شکر سے کرد و چوں اصلے دیگر داشت نہ اورا با ترکاں استواری و نہ  
 ترکاں را با و ترکاں اورا پستہ از خود میدانستند ایتیم کجہن ایتیم کلدر اتفاق  
 کردند کہ چند امر سے بیگانہ سے نمایند از سیاں بردارند و تذکرہ بنام ایشان کردند  
 و سلاں تذکرہ نام سلطان جلال الدین نوشتہ اند سلطان جلال الدین  
 خبر یافت و ہوشیار شد و مردم خود را گرد آورد و امر سے خلج را یکجا جمع کرد و  
 شکر گاہ در بہا پور ساختہ و بعضے امر سے بزرگ با و یار شدند و ایتیم کجہن  
 با سوار سے چند رفت تا از بہا پور سلطان جلال الدین را بغیرت بیار و  
 و در سراسر شمس کا را و با خرساں سلطان جلال الدین را حال روشن شدہ  
 بود بجزو آنکہ ایتیم کجہن بار یک بطلب رفت در زمان او را از اسب فرود آوردند  
 و تیغ در حلق او زدند و پسران سلطان جلال الدین کہ ہر یک بچہ شیر نہ بودند  
 با پنجاہ سوار در بار گاہ سلطان درآمدند و پسر سلطان معزالدین را ارتخت  
 رہ بودند و بہ پدر رسانیدند و ایتیم سرختہ و نبال پسران جلال الدین آمد در میان  
 راہ تیز زدند و غلطانیدند و پسران ملک الامر در بہا پور سیر کردند و نگاہ داشتند  
 در شہر شغب شد و خواص و عوام و خورد و بزرگ شہر از دروازہ بنصرت پسر  
 سلطان معزالدین بیرون آمدند و راہ بہا پور گرفتند و جماعہ شہر را سترای  
 خلجیاں بغایت دشوار نمود و کوتوال جمعیت عام را بواسطہ پسران خود  
 فرو نشاندہ و مردم شہر را باز گردانیدہ و بسیار سے از ملوک و امراکہ از اصل ترکاں  
 بنو دند با سلطان جلال الدین یار شدند و در شکر گاہ اورفتہ فرود آمدند و  
 جمعیت انوہ شد و بعد دو روز از ماجرا سے مذکور ملک لالہ کہ پدر اورا



سلطان مغزالدین کشته بود و فرستادند بکلو کهری بقتل سلطان مغزالدین  
 چون و بقصر کلو کهری رفت سلطان مغزالدین را که دهن و نفسی مانده بود در جامه خوابه به پیچیده و لگدسته  
 چنگ زد و در آنجا بن رواں کرد و ملک چچو مدت سه سال بعد از الدین بادشاهی کرد که برادرزاده  
 سلطان بلبن را که وارث ملک بود و اقطاع کرده دادند و بجانب کره فرستادند  
 و مخالفان و موافقان با سلطان جلال الدین بیعت کردند و از بهار پور  
 سلطان جلال الدین با جمعیت بسیار سوار شد و در قصر معنری در  
 کلو کهری فرو داد و آنجا بر تخت بادشاه نشست و از هر اس شهر و از ترس سلطان  
 ماضیه در دولتخانه فرو دنیا مد و بر تخت قدیم به نشست پوشیده ماند که در شهر سینه  
 شان ثمانین و ستمایه سلطان جلال الدین فیروز خلجی در کوشک  
 کلو کهری بر تخت بادشاهی نشست و مدت سیزده سال عصر جلال الدین  
 بود و کلو کهری را شهر نو نامزد کرد و حصاره از سنگ در غایت رفعت بنا  
 کرد اما میسر و گفته است ۵۰ شهید شهر نو کردی حصاره به که رفت  
 از کنگر و تا قمر سنگ و سلطان علاء الدین برادرزاده و داماد و مربی  
 سلطان جلال الدین بود و در هفدهم ماه مبارک رمضان سنه خمس و  
 تسعین و ستمایه سلطان علاء الدین عم خود سلطان جلال الدین  
 را شهید کرد و بر تخت سلطنت نشست بدانکه از مشایخ عصر علامی سنجاه  
 شیخی که زیارت پیغمبر است علیه الصلوٰۃ والسلام شیخ الاسلام نظام الدین  
 و شیخ الاسلام علاء الدین بنه شیخ فرید الدین و شیخ الاسلام شیخ  
 رکن الدین بنه شیخ بهاء الدین زکریا آراسته بود و وجهان از انفا  
 مقبره که ایشان منور می شد و عالمی دست بیعت ایشان می گرفت حضرت  
 شیخ نظام الدین در آن هنگام در غیابت پور بودند و شیخ علاء الدین  
 بن شیخ بدر الدین سلیمان بن شیخ فرید الدین در تمامی عصر علای و  
 اجودهن متمکن بودند و شیخ رکن الدین بن شیخ صدر الدین بن شیخ



بہاؤ الدین زکریا درملتان مستقیم بودند و در ہمہ عہد علای شیخ رکن الدین  
 داو طریقست سید او و تکمیل مریداں میکرد و سجادہ پدرا منور میداشت و ہمہ  
 اہالی دیار سندھ و ملتان و اوچہ وغیرہم باستانہ مبارک شیخ رکن الدین  
 شستہ بودند و در کشف و کرامت شیخ رکن الدین کسے را شبہ شکے نمازہ  
 بود و ماثر آں نمائند آن بزرگ از وصف بیرون است و شیخ بہاؤ الدین زکریا  
 را در میان سالکناں و خدا طلباں باز سپید گفتندے اعنے ہر کہ خود را بخت  
 لب بندد بجزارسد و شیخ صدر الدین باوصاف کمال و تکمیل و سخاوتے  
 در غایتے افراط داشت و با آں چنداں مال کہ اورا از میراث پدر رسیدہ  
 و از حصول دیہ ہارسیدے از وفور اعطا بیشتر ایاں بزرگ در قرض گذشتے  
 و در عصر علای شعراے بودند کہ بعد از ایشاں بلکہ پیش از ایشاں چشم روزگار  
 ندیدہ و لایمما امیر خسرو کہ خسرو شاعران سلف و خلف بودہ است و در اختراع  
 معانی و کثرت تعنیفات غریبہ نظیر داشت و مع ذلک الفضل و الکمال و الفنون  
 و البلاغ غصو فی مستقیم الحال بود و بیشتر عمر او در صیام و قیام و تعبد و تلاوت  
 گذشتہ است از مریدان خاصہ حضرت سلطان المشائخ شیخ شيوخ العالم  
 سید نظام الحق والدین محمد احمد بداولی البخاری اچشتی قدس السدسہ  
 العزیز بود و آچیناں مرید و معتقد من دیگرے را ندیدم و از عشق و محبت نصیبے  
 تمام داشت صاحب سماع و وجد و صاحب حال بود و در علم موسیقی کمال  
 داشت و ہر چہ نسبت طبع لطیف و موزون کند باری تعالی اورا در آں بہر  
 سرآمد گردانیدہ بود و وجودے عظیم المثال آفریدہ و در قرون متاخر از  
 نوادرا عصا پیدا آوردہ و دوم شاعرے از شعراے پگانہ عصر علای امیر  
 سنجرے بود اورا التفاتے بنظم و نثر بسیار است و در سلاست ترکیب و روانی  
 سخن آیتے بود و از بس غزلہاے و جدائی در غایت روانی گفتے اورا  
 سعدی ہندوستان خطاب شدہ بود و امیر حسن مذکور باوصاف و



اخلاق مرضیه متصف بود و سالها مرا با امیر خسرو و امیر حسن  
 ثوود و یگانگی بوده است و نه ایشان بے صحبت من توانستند بود و نه  
 من توانستم بے مجالست ایشان گذرانم و از غایت اعتقاد که امیر  
 بحضرت شیخ داشت آنچه در مدت ارادت خود در مجلس شیخ از انفال  
 متبرکه که شیخ شنیده بود عین ملفوظ شیخ را جمع کرده است آنرا  
 فوائد الفوائد نام نهاده و او دریں ایام دستور صادقان  
 ارادت شده است و امیر حسن را نیز دیوان است صحایف نثر  
 و مثنویات بسیار است و چنان شیرین مجلس و ظریف و خوش  
 مزاج و مؤدب و مہذب بود که راستے و آنستے که من از مجالست  
 او می یافتم در مجالست غیر او نمی یافتم بدانکه مقصود از ایراد مقدمه  
 مذکورہ است کہ دل سلطان علاؤ الدین را چه دل توان گفت و او را چه  
 بے باک و بے التفات تصور توان کرد کہ از ہزار و دو ہزار فرسنگ مسافرت  
 و طالعباں در آرزو ملاقات حضرت سلطان نظام الدین سلطان المشایخ  
 محبوب الہی میرسیدند و او را پیچ بخاطر نگذشت کہ بپلازمست شیخ الشیوخ محبوب  
 الہی آید و یا جناب قدس علی را نزد خود طلب و ملاقات کند و در کدام و ہم در  
 آمد زیرا کہ چوں امیر خسرو کہ تادر عالم بود اگر در عهد محمودی و سنجری بودے  
 و را مکرم و بجل داشتندے سلطان علاؤ الدین او را ہزار تنکہ دادہ بود  
 و تکریم و تجلیل او بجانیا و ردہ و ہرگز حق احترام و احتشام او محافظت نکردہ  
 و آنہمہ عجایب در عصر او راستہ بود و حق او مکرواستدراج بود سلطان علاؤ  
 الدین را زحمت استسقا شد و در آں زحمت فوات یافت مدت سلطنت  
 بیست سال بود و بعضی گویند کہ ملک یب پیش بریدہ پس دریدہ کار سلطان را  
 در حالت غلبہ زحمت تمام کرد و در شہ ہوسنہ خمس عشر و سبعمائہ و شرب ششم شوال  
 آخر شب سلطان علاؤ الدین را از کوشک سیری بیرون آوردند



و در مسجد جمعه در مقبره او بروند و دفن کردند و در همین سال سلطان قطب الدین  
 پسر سلطان علاء الدین بر تخت نشست بعد از قتل ملک نائب که بعد  
 از سی و پنج روز که از نقل سلطان علاء الدین گذشته بود و در شهر سمنه  
 شان عشر و سبعمائة و بواسطه آنکه دیوگیر از دست رفته بود بجانب دیوگیر  
 لشکر کشید و بفتح و طغرازا لشکر بازگشت چنانچه سلطان علاء الدین  
 فریفته ملک نائب شده بود سلطان قطب الدین فریفته و آشفت  
 خسرو خاں شد و آن سیراویچه حراغوار مایون چتر و اروس و ارس و ارس گردان  
 و از آن مایون مفعول بر خانان و فرزندان او چه گذشت و از جمله بدیها  
 سلطان قطب الدین آن بود که با حضرت شیخ سلطان المشایخ  
 نظام الدین اولیا که قطب عالم بود از جهت آنکه خسرو خاں را  
 مرید شیخ میدانست با شیخ عداوت بنیاد نهاده و زبان به بدگفتن  
 شیخ بکشا و در بند آن شد که شیخ کلفت رساند و چند بدخواه او  
 که خود را پیش او نیکوخواه نموده بودند سلطان را در بدخواهی و ایذا  
 شیخ باعث می گشتند و از آن جهت برافتادن او نزدیک رسید  
 بود زبان به بدگفتن شیخ بکشا و عداوت ظاهری کرد و ملوک و وزراء  
 معارف در سراے را فرمود که کسی زیارت شیخ و رخصیات پور نرود  
 و بارها می گفت که هر که سر شیخ بیارد هزار تنگه زر او را بدسم  
 و روزی در حطیره شیخ ضعیف الدین رومی سلطان را با حضرت  
 شیخ ملاقات شد خدمت شیخ را ملاقات نکرد و سلام شیخ را جواب  
 نداد و التفات نفرمود به نیت آنکه با شیخ در اندازد شیخ زاده حسام را که مخفی  
 شیخ شده بود و مقرب درگاه خود ساخت و شیخ الاسلام رکن الدین  
 را از ملتان طلب کرد و القصه سلطان قطب الدین را بعد از چهار سال  
 خسرو خاں با جمعی اتفاق کرده در باب سزار ستون سرازتن جدا کردند



و تن بے سر سلطان را از بام در صحرای انداختند و خلقی آنرا بدیدند و گوشه خریدند  
 و از جان خود نومید شدند هر کرا که کشتنی بود کشتند و در بازار کردند و هم در آن نیم  
 شب ملک عین الملک ملتانی ملک حیدالدین قریشی و ملک فخرالدین  
 جو نایب سلطان محمد بن تغلق شاه و غیر هم را طلبیدند و بر بالاس بام  
 هزار ستون نگاه داشتند تا روز شود چوں روز شد خسرو خاں وزیر  
 حسیپ خود را ناصر الدین خطاب داد و برادر خود را خان خانان و  
 بهر کس خطاب و منصب تعیین فرمود و از هیچ کس ملاحظه نداشتند مگر از غازی  
 ملک یعنی تغلق شاه که در دیپال پور بود تغلق شاه که این خبر شنید  
 چوں مار بر خود پیچید از براس آنکه بدست سلطان محمد تغلق نزد سلطان  
 قطب الدین قرب تمام داشت از قبل ولی نعمت خود خون می خورد و دم  
 نمی توانست زد و تغلق شاه شکر کشیده بدلی آمد و بخسرو خاں  
 جنگ کرد و خسرو خاں را شکست داد و خسرو خاں گریخت  
 روز دوم او را گرفت و آوردند و گردن زدند و مدت چهار ماه خسرو خاں  
 سلطنت دلی داشت و شهور سنه عشرین و سبعه سلطان عیاض  
 الدین تغلق شاه اناراس برمانه در کوشک سیری جلوس فرمود و  
 بادشاهی بذات همایوں اوزیب وزینت گرفت و در شهور سنه خمس  
 و عشرین و سبعه سلطان تغلق شاه بر حمت حق پیوست و سلطان  
 محمد بن تغلق شاه که ولیعهد او بود بر سر سلطنت دارالملک تغلق آباد  
 جلوس فرمود و از بادشاهی او ممالک اسلام آراسته شدند بدانکه سلطان  
 محمد شنید که تغلق شاه از لکنوتی جریده امروز بتغلق آباد می رسد فرمود  
 که در آنکه کروسی تغلق آباد نزدیک افغان پور کوشک مختصری بنا کنند  
 که شب پدرا و انجس از تول کنند و پگاه باکو کب بادشاهی در آید  
 تغلق شاه وقت نماز دیگر می در کوشک نورسید



و فرود آمد پسر او و اکابر و اشراف استقبال کردند و پیاپی شرف گشتن پادشاه خاصه  
 و طعام خوردند و ملوک و امارا بجهت دست نشستن بیرون آمدند صاعقه بلا از آسمان  
 بر زمین افتاد و سقف خانه بالا بتعلق افتاد و بانیچ و شش کس دیگر زیر سقف ماندند  
 و بجوار رحمت حق پیوست و سلطان محمد بر تخت بادشاهی در دہلی جلوس فرمود و مدت  
 سلطنت سلطان محمد بن تغلق شاه بیست و هفت سال بود و بدانکه سلطان محمد  
 تغلق در لشکر میض شد مرضی و امتداد یافت روز یکبار آب منده نزدیک  
 کشته رسید سلطان محمد در جوار رحمت حق پیوست و لشکر شور و غلبه بر خاست یک  
 که خلق با یکدیگر در افتد و بیست و چهارم ماه محرم سنه ثلثین و سیمین و سیمین با جماع خواص  
 و عوام سلطان العبد الزمان فیروز شاه سلطان در لشکر تخت بادشاهی جلوس فرمود  
 بدانکه شیخ نصیر الدین محمود و شایخ و ملوک و امارا و معارف و اکابر و حشیران و سران جمع  
 شدند و باستعانت عام در سر آمدند و فیروز شاه را گفتند که تو هم و عہد و عہد می  
 سلطان محمدی و هم برادرزاده اوئی سلطان محمد را پسر نبود و دیگری از و در  
 و لشکر چنان نمادند است که قابلیت بادشاهی داشته باشد از برای خدا خلق  
 در مانده را بغیر ادریس و بر تخت جلوس فرما و چندین هزار آدمی و این همه لشکر را از دست  
 مغل باز خیر چند فیروز شاه عذر می گفت دست از و باز نیداشتند و میگفتند که  
 لشکر و تشنگاه و دہلی لایق سلطنت شایان بادشاهی جز سلطان فیروز شاه  
 نیست که اگر امروز بر تخت سلطنت نشیند و مغلان را معلوم شود که او بادشاه نشدند  
 یکبار مغلان بهیبال سلامت نگذارند و همه را بقتل رسانند بضرورت بر  
 تخت سلطنت جلوس فرمود و مردم از محنت و اندوه آسوده شدند  
 تاریخ وفات سلطان فیروز شاه فوت فیروز است که مفصل  
 و هشتاد و نه است و مدت سلطنت او سی و هفت

سایل بود تم بعونه یهوالله العظیم



در آخر کتاب منقول عنه عبارت ذیل مرقوم بود بتا برینکه احوال سعی خود در نقل این  
نسخه متبرکه که محرر ساخته در ذیل منقول نیز بتجریه میرسد تا برناظران وضوح پذیرد و آن  
عبارت اینست باتمام رسید کتاب مستطاب حضرت سید الاولیا بر مطالع  
فرمایندگان این صحیفه شریفه مخفی و محتجب نماند که در شش و یکصد و پنجاه هجری  
نبوی صلی الله علیه و سلم و سنه بیستم جلوس محمد شاه بادشاه سید عبدالعزیز  
نسخه بخط قدیم بسیار دیرینه و کهنه مرقوم سید محمد حسن بن سید فضل الله که یکی  
از اجداد ایشانند و بدین طریق بایشان میرسند سید عبدالعزیز بن سید خیر الله  
بن سید نعمت الله بن سید محمود بن سید عبدالسمیع بن سید حسن بن سید  
فضل الله بن مولانا سید دولت بن مخدوم سید احمد بن مولانا سید عبدالرشید  
بن مولانا سید کمال الدین بن مولانا خواجه عزیز الملتی والدین بن خواجه سید  
ایا بکر که بلا واسطه همشیره زاده حقیقی حضرت سلطان المشایخ سید نظام الحق  
و الشیخ والدین محمد احمد بداولی قایل مدرسه الغزیراندین سید عبدالعزیز  
بن مولانا سید عبدالرحمن بن مولانا سید موسی بخاری بن مولانا سید عبداللہ  
بخاری بن سید حسن بن سید علی بن سید احمد بن سید ابی عبدالعزیز  
سید علی صغیر بن سید جعفر بن امام علی مادی نقی بن امام محمداکوادین  
امام علی موسی ضیاء بن امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر  
بن امام زین العابدین بن امام المغارب و المشارق حضرت امام حسین  
شاه شهیدان بن امام الارض و السماء حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب  
علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه علیهم السلام بجهت از کتاب خانه گم شده بود  
بعد از مدتی بسیار بحسب اتفاق از بازار بدست آمد تمیناً و تبرکاً بخواجهش تمام  
بے تکلم و کلام بهر وجه که کتابدار خواست یعنی کتاب فروش بهر قیمت که داد گرفتند  
چون در دریافت الفاظ احتیاج بسوئے تامل و تفکر بسیار مے افتاد خواستند  
که نسخه دیگر بخط واضح نویسانند شیخ نور محمد که پاره از محاوره پارسی نظم و نثر



آشنا و قدرے تحصیل علم صرف و نحو ہم کردہ و خط نستعلیق خوانا و روشن داشتند  
 کمزورت بہ تذکرہ نقل این نسخہ بخط جلی نمایند و شروع کردند این ہیج کم از ہیج کفش  
 بردار و رویشان و عالماں بلکہ خاک کفش ایشان مسمی بحبیب اللہ بنماے آن شد  
 کہ حق تعالی از کرم فضل خویش مرا ملک عاریتے مالک این نسخہ شریفہ گرداند بارے نسخہ  
 پر غلطی و بدخطی از بازار بدست آمد روزے با سید عبد اللہ جو اتفاق صحبت افتا  
 مخفی بریں قرار گرفت کہ مذکرہ این کتاب مستطاب بہت تصحیح و مقابلہ نمایم در ماہ  
 مبارک رمضان المبارک سنہ مذکور آغاز مقابلہ شد اجتماع نہ نسخہ مختلفہ الملک گردید  
 و ہمہ نسخہ ما غیر صحیح ہم در عبارت عربی و ہم در عبارت فارسی علی الخصوص اشعار عربی کہ  
 کثر جا مصنف آوردہ و احادیث کہ بتقریب نقل کردہ این ضعیف قلیل البضاعت  
 بقدر طاقت و قوت خود ہمہ نسخہ ہا را نظر کردہ و دیدہ و نسخہ صحیح و درست نمودہ و در مدت  
 یک نسخہ میان سید عبد اللہ و دیگر نسخہ خود درست کردہ و این یادگار است از ضعف  
 عباد اللہ الصمد نور محمد بندہ از بندگان بے کینہ و مکینہ از کمینگان سلسلہ عالیہ  
 نقشبندیہ رحمہ اللہ و عفاہ بطفیلہم و کرہم ۛ

تمام شد کتاب مستطاب حضرت کسیر الاولیاء فی محبت حق صل و علی تصنیف مخیر  
 خلیفہ حضرت سلطا، المشایخ محبوب الہی نظام الحق و الشرع و الملتہ والدین  
 سیاح محمد احمد بدوئی البخاری اچشتی قدس سرہ العزیز بتاریخ ہفدہم شہر شعبان  
 المعظم موافق سنہ چہل و ششم جلوس شاہ عالم بادشاہ خلد اللہ ملکہ و وسلطانہ  
 مطابق سنہ یکہزار و دو صد و بیچہ و ہجری قدسی جناب حضرت رسالت پناہ  
 صلی اللہ علیہ وسلم و علی آلہ الاطہار و اصحاب الکبار و اولیایہ الابرار و الاخیار النامدار  
 بخط بے ربط ناکارہ نمط خاکپاے اولیایہ حشمت اہل بہشت رضوان اللہ تعالیٰ  
 علیہم جمعین و تراب لاقدام پیران سلسلہ عالیہ قادریہ علیہم السلام خصوصاً عاشقان  
 و محبوبان خداے کریم رحیم سلسلہ مکرم معظم حضرت مولانا و سیدنا و سندنا و مادینا و  
 معیننا و ناصرنا حضرت شیخ الشیوخ فخر العاشقین سراج الکاملین سواہ مکملین



زبدة الواصلین حضرت مولانا فخر المملکت والشرع والدین نظامی حشتی و قادری و  
 سهروردی و نقشبندی و جملة شعبه ما سے ہر چہ ہار خاندان عظیم الشان دست بیعت  
 بخلائق ہفت اقلیم داود مسند فیض سانی و کامروانی مشائخین کبار رازیت آرا  
 مے فرمودند و خلفائے کرام و یاران عظام جناب مقدس حضرت فخر العالم مولانا  
 محمد فخر الدین رضی اللہ تعالیٰ عنہ در اطراف و اکناف عالم فیض بخشی سبکی طوق  
 مے فرمایند و محراب کتاب مستطاب مسمیٰ بشیخ بدر الاسلام یکے از کمترین علمایان  
 جناب علی القاب فخری نظامی است سمت تسطیر و رقم تسوید و تحریر پذیرفت بموجب  
 فرمایش برادر دینی و طریقہ فنی کہ بصلاح و تقویٰ و ذکر قلبی آراستہ و پیراستہ اندھے  
 بمیان جان محمد کہ از یاران حضرت شاہ علی حکیم صاحب علیہ الرحمۃ والرضوا  
 بن حضرت صاحب زادہ عالم مرشد زادہ سلسلۃ شاہ حامد صاحب خلف الصدق  
 حضرت شیخ الشیوخ حضرت شاہ کلیم اللہ صاحب کہ پیران پیر حضرت مولانا فخر  
 صاحب محب بنی ہستند علیہم الرحمۃ والرضوا بکمال خویہا سے دینی و دنیوی از  
 راقم سطور خلاص اخوت دینی دارند سلمہ اللہ تعالیٰ والمستعان رحا از ناظران آیا  
 صحیفہ شریفہ آنکہ اگرچہ نسخہ منقول عنہ بموجب سنی محررش بکمال صحت است و این  
 عاصی نیز بقدر وسع امکان و صحیح نویسی کوشیدہ و جائیکہ در اصل نسخہ سقمے بود در  
 نقلش ناچار بر نیم بعض جا پا از حد ادب بیروں نہادہ بدستی ارقام پرداختہ اما  
 بمقتضای اینکہ هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود البتہ سہو و خطا بطہور آمدہ باشند  
 ناقلان و ناظران بریں کلام بزرگاں کہ الانسان مَرکبٌ من الخطاء والنسيان  
 نظر فرمودہ طرف سہونگاہ فرمایند و بذیل عفو و کرم بپوشند و باصلاح کوشند و تسلا  
 والا کرام قاریا بر من مکن قہر و عتاب اگر خطائے رفتہ باشد در کتاب  
 آن خطائے رفتہ را تصحیح کن و از کرم والد اعلم بالصواب و الحمد لله رب  
 العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقہ محمد والہ واصحابہ اجمعین و اولیاء  
 الملکومین بر جنتک یا ارحم الراحمین الہی بحرمت حضرات پیران چشت قادری



سلسله مولانا فخر صاحب علیهم الرحمة این کترین مدیران فخر صاحب عاقبت  
بر سلامتی ایمان بخیر گرداں آمین آمین یا رب العالمین \* \* \* \* \*



